تذکرهٔ مجمع النّفایس

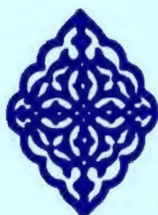
سراج الدین علی خان (آرزو)

جلد اوّل

به کوشش

دکتر زیب النساء علی خان

(سلطان علی)



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد ـ پاکستان

۱۳۸۳ هجری شمسی - ۱۴۲۵ هجری قمری

۲۰۰۴ میلادی

تذکرهٔ مجمع النّفایس

سراج الدین علی خان (آرزو)

جلد اوّل

دکتر زیب النساء علی خان



مرکز تحقیق

اس

تراجم عمومی

۱۵

۷

۲۸

TAZKIRA-E MAJMA-UN-NAFAIS

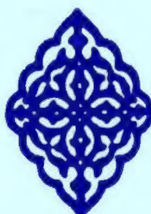
by

SERAJ-UD-DIN ALI KHAN (ARZU)

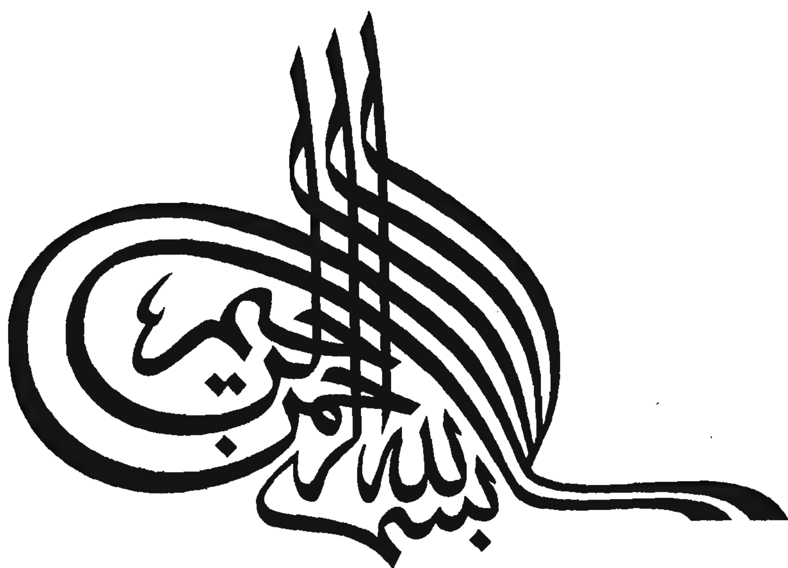
Volume I

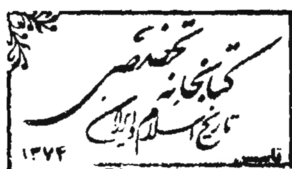
Edited by

DR. ZEB-UN-NISA ALIKHAN
(SOLTANALI)



Iran - Pakistan Institute of Persian Studies, Islamabad
2004


بسم الله الرحمن الرحیم


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

تذکرهٔ مجمع النّفایس

سراج الدین علی خان (آرزو)

جلد اوّل

به کوشش

دکتر زیب النساء علی خان

(سلطان علی)

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد - پاکستان

۱۳۸۳ هجری شمسی - ۱۴۲۵ هجری قمری

۲۰۰۴ میلادی

سراج الدین علی خان (آرزو)
تذکرهٔ مجمع النفایس (جلداول)
تصحیح ومقابله مقدمه دکتر زیب النساء علی خان(سلطان علی)
سخن مدیر، مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان - اسلام آباد ۱۳۸۳ ش / ۱۲۱۵ ق / ۲۰۰۴م
۱۶ + ۴۸۷ ص
ص.ع.به انگلیسی Tazkira-e-Majma-un-Nsfais
ISBN 969-498-029-1
۱ - فارسی ۲ - تاریخ ادبیات و تذکره، ۳ - شعر فارسی تا قرن دوازدهم هجری، ۴ - نقد ادبی
الف - مؤلف ب - عنوان ج - مصحح
کتابخانه ملی پاکستان

فهرست نویس پیش از انتشار

نام کتاب : تذکرهٔ مجمع النفایس (جلداول)
مؤلف : سراج الدین علی خان (آرزو)
به کوشش : دکتر زیب النساء علی خان (سلطان علی)
سخن مدیر : دکتر نعمت الله ایران زاده،مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
صفحه‌بند و ناظرچاپ : محمد عباس
ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد
چاپخانه : ایس.تی. پرنترز - گوالمندی - راولپندی
چاپ اول : تیر ۱۳۸۳ / جمادی الاول ۱٤۲۵ / جولای ۲۰۰٤م
شمارگان : ۵۰۰ نسخه
بها : ۹۵۰ روپیه

شابک ۱-۰۲۹-۴۹۸-۹۶۹
ISBN 969-498-029-1
کتابخانه ملی پاکستان

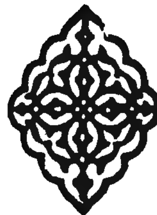
حق چاپ برای مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان محفوظ است



انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف

۱۸۱



تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

اثیرالدین خسیکتی (۷۰)- اثیرالدین اومانی - اثیرالدین ابهری - شیخ احمد غزّالی(۷۱) - ابومنصور عبدالرشید - اسدی طوسی - امیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی بخاری - خواجه افضل کاشی (۷۲) امین‌الدین دادا - اوحدالدین انوری (۷۳) احمد جلائر - شیخ آذری - ابوحامد اوحدالدین کرمانی (۷۴) شیخ اوحدی - خواجه ابونصر مهنه - میر ابوالبقا - ابدال اصفهانی - ابوالبرکه سمرقندی - میرزا ابراهیم قانونی - مولانا آصفی (۷۵)، (خواجه ابوالبرکه) - خواجه ایوب - مولانا اصلی - میر إفضل (خواب‌بین) - الف ابدال (۷۹)، امیر (خراسانی) - امینی - امیربیگ نظیری - امیربیگ ولدشاهی بیگ - خواجه ارجاسپ امیدی - مولانا اهلی خراسانی (۸۰)، مولانا اهلی شیرازی (۸۳)، میرزا آهی (۸۴)، ابراهیم‌بیگ - ابراهیم‌بیگ بخشی - میر ابوالمعالی - میرزا ابوالقاسم استرآبادی (۸۵)، ابوالحسن پسر احمد مهنه - میر ابوالحسن فراهانی (۸۶)، ابوالهادی، ابوالهادی - اجری دیوانه - میر اجری یزدی - میر احسنی (۸۷)، احولی سیستانی - سلطان احمد کارکیا(۸۸)، قاضی احمد لاغر - اختری یزدی - اختری تُرشیزی قاسم ارسلان (۸۹)، میرآزاد (۹۰)، میر اسدالله - اسدبیگ قزوینی - میرزا اسد قصه‌خوان - حاجی اسماعیل (۹۱)، میرباقر اشراق (۹۲)، سراج‌الدین اظهری - آفتی - نورالله افندایی (بدیهی) (۹۳)، افضل‌الدین ترکه - امتی منشی(۹۴)، جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه - ملا آگهی یزدی هروی - آگهی هروی (۹۵)، میرالهی همدانی (۹۶)، حکیم مسیح‌الزمان الهی (۹۹)، الفتی قالب تراش - امین‌الدین کلانتر - امینای نجفی - امّی - امّتی شیرازی (امتی خراسانی) (۱۰۰)، آقامیر همدانی - محمدامین کوسه کاشانی - یوالقلی بیگ انیسی (۱۰۱)، نورمحمد انور (۱۰۸)، مولانا آهنگ - میرافسر (۱۰۹)، میرزا ابراهیم ادهم (۱۱۰)، ادهم‌بیگ - خان زمان امانی (۱۱۲)، عبدالرسول استغنا(۱۱۳)، ابراهیم آذر - ظفرخان احسن (۱۱۵)، محمد طاهر ملقب به عنایت‌خان آشنا (۱۱۶)، ابوالقاسم میرزا - ملک ابوالفتح (۱۱۷)، مختاربیگ اسیری - میرزا احمدخان - ملک اکبر خلف نصرا - جلال اسیر (۱۱۸)، میرزا ابراهیم (۱۲۱)، محمداکبر پسر آقامیرزا دولت‌آبادی - محمدامین (۱۲۲)، میرزا اسحاق - شاه‌میر ایمان - آقااسد پسر حاج ابراهیم شوشتری - سیدی احمد مشهور به آقا - سعید اشرف (۱۲۳)، امینای فراهانی (۱۳۶)، احمدبیگ - میرزا اسماعیل (۱۳۷)، میرزا افضل طباطبایی اردستانی - میرزا ابراهیم - امینای یزدی مشهور به دقاق - اعجاز هراتی (۱۳۸)، ملامحمد سعید اعجاز (۱۳۹)، قاضی امین خوانساری - قاضی اسد - اوجی نظیری (۱۴۱)، میرزا اسماعیل ایما (۱۴۴)، محمدقلی آصف (۱۴۵)، ارسلان‌بیگ (ارسلان) (۱۴۶)، حاجی عبدالواسع اقدس - میرمحمدامین ادائی - حسن‌بیگ انیسی - اسیری (۱۴۸)، محمدحسین آشوب مازندرانی - ملا عبدالله امانی - افلاکی - احسنی خوانساری (۱۴۹)، میرآشوب - الفتی - میرزا شریف الهام اصفهانی (۱۵۰)، مقیمای احسان - سیدکمال اسماعیل - امینای

رشتی ـ ملا افسری (۱۵۱)، درویش احمد خوانساری ـ اسماعیل چربادقانی ـ اوجی شیرازی ـ امیربیگ قصاب (۱۵۲)، ملا آثار ـ ملا افکار سمرقندی ـ اقدسی همدانی ـ شفیعای اثر (۱۵۳)، میر اعلی کل ـ میرمحمد احسن (ایجاد) (۱۶۱)، میرزا آگاه (۱۶۲)، ارجمند (۱۶۳)، سید غلام‌علی آزاد (۱۶۴)، شاه فقیرالله آفرین(۱۶۵)، قزلباش‌خان امید (۱۶۹)، شیخ حفیظ‌الله آثم ـ مؤتمن الدوله محمد اسحاق‌خان بهادر (اسحاق) (۱۸۱)، خلیفه ابراهیم مولانا احمد شیرازی (۱۸۵)، سراج‌الدین علیخان آرزو(۱۸۶)،

باب الباء:

بوربها ـ قاضی بهاءالدین ـ بسحق اطعمه (۲۱۶)، بایسنقر میرزا ـ بابر بهادر (۲۱۷)، ظهیرالدین بابر ـ بدیعی ـ حکیم برتوی ـ خواجه عبدالله مروارید بیانی ـ بساطی سمرقندی (۲۱۸)، کمال‌الدین بنایی ـ بیرامخان (۲۱۹)، مولانا باباشاه – باقر نجم ثانی ـ باقر خرده (۲۲۰)، بهرام میرزا ـ باقی کرمانی – بدیع‌الزمان ـ بدیع‌الزمان نصرآبادی (۲۲۴)، بصیری ـ شیخ بهاءالدین (۲۲۵)، عبدالسلام بیامی ـ بیامی استرآبادی (۲۲٦)، عقیل بزمی – ملا بیاضی ـ باقی نهاوندی ـ باقی دماوندی (۲۲۷)، باقری، محسن بهائی(۲۲۸)، بایندرخان ـ شرندان بیگ برهمن ـ ابوالحسن بیگانه (۲۲۹)، حاجی شاه باقر ـ شاه باقر (۲۳۱)، بیرحسن ـ میرزا باقر ـ میرزا باقر ایبک (۲۳۲)، میر برهان ـ باقیا نائیی (۲۳۳)، باقر وزیر قورچی (۲۳۴)، بسمل ـ حاجی باقر (۲۳۵)، بقائی ـ مولانا باقر ـ باقر زرگر (۲۳۶)، باذل (۲۳۷)،بیدل (۲۴۰)، بیام (۲۶۹)، بینش (۲۷۵)، بیخود (۲۷۹)، برهمن - بیغم هندوی (۲۸۱)، بیکسی ـ باقر (۲۸۲)، بهشتی(۲۸۶).

باب التاءِ الفوقانیه:

تاج‌الدین عمر ـ تاج‌الدین رومی ـ تجلی کاشانی (۲۸۹)، تشبیهی (۲۹۰)، تقی سبزواری ـ محمدتقی کاشی ـ تقی نیشابوری ـ آقاتقی ـ تقی اوحدی (۲۹۱)، میرزا تقی ـ تسلیم (۲۹۴)، باقر تابع ـ تسلی سبزواری ـ تجلی لاهجی (۲۹۵)، محمدهاشم تسلیم (۲۹۶)، تقی ـ تائب کرمانی ـ تائب تفرشی ـ تائب بخاری (۲۹۸)، عبداللطیف‌خان تنها (۲۹۹)، میرزا ابوتراب تراب (۳۰۲)، حکیم سعید تنها (۳۰۴)، علی‌رضا تجلی (۳۰۵)، اعمی تجلی (۳۰۸)، محسن تاثیر (۳۰۹)، میرحیدر تجرید (۳۱۵)، محمد توفیق(۳۱۶).

باب الثاءِ المثلثه:

حسین ثنائی ـ ملاثاقب بخاری ـ مفاخر حسین ثاقب (۳۱۷)، محمدافضل ثابت (۳۱۹)، محمدعظیم ثبات(۳۲۳).

باب الجیم المعجمه:

مولانا جلال‌الدین رومی (۳۲۵)، جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی (۳۲۶)، جمال‌الدین محمدبن نصیر ـ مولوی جامی (۳۲۷)، جانی ـ جاروبی ـ جلال عضد ـ جلال طبیب ـ جلالی (۳۲۹)، جلال‌الدین محمود– پیر جمال ـ ابراهیم میرزا جاهی ـ فضل‌الله جمالی (۳۳۰)، درویش جاوید ـ جاکری ـ جاکر علیخان ـ نجفی بیگ جانی ـ جان‌بیگ ـ جدائی (۳۳۵)، جسمی ـ جعفر رازی ـ جلال‌الدین حسین ـ جمال کرباس ـ جمیله (۳۳۶)، عبدالکریم جم ـ جنونی ـ حاجی جعفرخان ـ جعفربیگ (۳۳۷)، آصف‌خان جعفر (۳۳۸)، جلالا (۳۳۹)، میرزا جعفر ـ میرزا جلال (۳۴۰)، جمال‌الدین ـ جعفر معلم (۳۴۱)، علی جاوید ـ جعفر طالقانی ـ جعفر کاشی (۳۴۲)، میرزا مقیم جوهری (۳۴۳)، داراب جویا (۳۴۴)، جلال‌الدین نیشابوری ـ جشی – عبدالرحیم جشی ـ ایوب‌بیگ جودت(۳۵۲).

باب الحاءِ المهمله:

ناصرخسرو حجّت (۳۵۴)، اشرف‌الدین حسن (۳۵۵)، حمیدالدین ـ حافظ شیرازی (۳۵۶)، حافظ حلوائی ـ حافظ شربتی حافظ مزاری ـ مولانا حاجی ـ حاجی فوطه‌فروش (۳۵۷)، حاجی طباخ ـ سید حربی ـ حسن دهلوی (۳۵۸)، حسن متکلم– دیوانه حسامی ـ بابا حسامی ـ شیخ حسامی (۳۵۹)، شاه‌حسن ـ سلطان حسین میرزا (۳۶۰)، سید حکیمی طبسی ـ حسین ابدال ـ حیدر کلوچ(۳۶۲)، یادگاربیگ حالتی ـ قاسم‌بیگ حالتی (۳۶۵)، حامدی (۳۶۷)، حاجی بیگ قزوینی ـ حاتم کاشی (۳۶۸)، حاتم‌بیگ ـ حالی تبریزی ـ حالی یزدی ـ حکیم حاذق (۳۶۹)، حاجی طهرانی – حجابی (۳۷۰)، حرفی ـ حزنی (۳۷۱)، حسن‌بیگ ـ حسین‌خان (۳۷۲)، حیرتی کاشی ـ حسابی (۳۷۳)، خواجه حسین (۳۷۴)، حضوری قمی ـ حقی خراسانی ـ حقی خوانساری (۳۷۵)، حیرتی کاشی (۳۷۶)، حیاتی گیلانی (۳۷۷)، حاجی حسین‌خان ـ حسن‌خان شاملو ـ حسین سیستانی ـ حسین علی ـ حیدر دهلوی (۳۷۸)، حزین لاهجی (۳۷۹)، حسین‌بیگ، مهدی حجت (۳۸۷)، میرزا حسین ـ آقاحسن ـ آقاحسین خوانساری (۳۸۸)، ملاحسن گیلانی ـ ملاحسن علی (۳۸۹)، حسن قلی ـ میرحشمتی – ملاحسیب ـ محمدحسین ولد حکیم رکنا ـ حسین‌بیگ – ولد ملاشافی تکلو ـ مقیمای حلمی (۳۹۰)، محمدعلی حشمتی ـ حاتم‌بیگ همدانی ـ سید عبدالله حالی ـ حجابی (۳۹۱)، حاجی محمد ـ حسامی دیوانه ـ حیدر کاشی ـ حقیری تبریزی ـ حقیری هروی (۳۹۲)، حیدری (۳۹۳)، حکیم‌بیگ حاکم (۳۹۴)، حضوری (۳۹۶)، محتشم علیخان حشمت(۳۹۷).

باب الخاءِ المعجمه:

خاقانی (۳۹۹)، خیاری (۴۰۰)، خطیرالدین ـ عمر خیام (۴۰۱)، امیرخسرو (۴۰۲)، خواجو (۴۰۴)، خیری – خلیفه سلطان (۴۰۷)، خان عالم ـ خلیل‌بیگ ـ شریف خازن ـ میرزا خلیل ـ

خواجه علی (۴۰۸)، محمدامین خازن - خضری لاری - خضری قزوینی - خضری خوانساری (۴۰۹)، میرزا خصمی - باقر خلیل - خواجه کلان - خلیل‌بیگ (۴۱۰)، سیدحسن خالص (۴۱۱)، خوشگو (۴۱۶)، خصالی (۴۱۷)، خروشی خرمی (۴۱۸)، خواجه زاده کابلی - خیالی بخاری - خیالی هروی - خیالی خجندی (۴۱۹)، نظیربیگ خادم (۴۲۰)، خان اعظم - خادمی لحصایی - خاطری - خاوری سمنانی - خردی سمرقندی (۴۲۱)، خسروی - خلقی - خواری تبریزی (۴۲۲)، خواجکی رازی - خواجه نیشابوری - ابراهیم خلیل - میرزا خلیل(۴۲۳).

باب الدال المهمله:

دقیقی - حکیم دونقی - شمس داعی - دختر کاشغری - حکیم دیباجی (۴۲۴)، رکن‌الدین دعویدار دعوی تخلص - شاه داعی - داعی خراسانی - درویش دهکی (۴۲۵)، درویش روغن‌گر (۴۲۷)، مولانا دوست سبزواری - امیردوست حسن - دیوانهٔ عشق (۴۲۸)، داعی انجدانی - داعی همدانی (۴۲۹)، داعی اصفهانی - دخلی صفاهانی - درویش محمد - درویش حسین (۴۳۰)، دلیری - دیری (۴۳۱)، دوانی - میرزا داؤد - محمد داؤد (۴۳۲)، قاضی داوری - ابوالفتح دوایی - درکی قمی (۴۳۳)، زین‌العابدین دانش - دولت‌خان (۴۳۴)، رضی دانش (۴۳۵)، میردرد (۴۴۰)، دانا کشمیری - حسن‌علی دستور - رفیع دستور - مصطفی‌خان دوری(۴۴۱).

باب الذال المعجمه:

ذوالفقار شروانی - ذاتی - امینی ذوقی (۴۴۲)، ذوقی سمرقندی - ذوقی تونی - ذوقی اردستانی (۴۴۳)، محمدامین ذوقی - حیدر ذهنی (۴۴۵)، ملاذهنی(۴۴۶).

باب الراءِ المهمله:

محمدرضای مشهدی (۴۵۳)،-میرزا جعفر راهب (۴۵۴)، عاقل‌خان رازی (۴۵۵)، آقارضی ایزدبخش رسا (۴۶۳)، شاه رضوان (۴۶۴)، فصاحت‌خان رازی - سلطان علی‌بیگ رهی(۴۶۷)،رشید زرگر(۴۶۹).

باب الزاءِ المعجمه:

لطیف‌الدین زکی - مولانا زالی - رازی کمانچه‌نواز - زایری - میرزا زمانی - زکی همدانی (۴۷۰)، زلالی خوانساری (۴۷۶)، زلالی خراسانی - زلفی (۴۸۳)، زمانی - زمانی یزدی (۴۸۴)، محمدزمان زمانی - میر زنده‌دل - زینتی - زین خان کوکلتاش - زینتی سبزواری - حکیم زین‌الدین (۴۸۵)، میرزا زین‌العابدین - زنبیل‌بیگ - زایر - سیدحسین زینتی - حاجی زمان کفش‌دوز - زمانای لاهیجی - زکی ولدغیاث نقشبند(۴۸۶).

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن مدیر

آیینه داری خورشید پُرفروغ فرهنگ و ادب فارسی در این دیار هنرپرور شورانگیزترین، دلپذیرترین و در عین حال ظریف‌ترین و دشوارترین وظیفهٔ اهل دل و معرفت بوده است. در دوره‌ای که از سیطرهٔ استعمار بر شبه قاره خبری نبود، از شعاعِ آفتاب کس نشان نمی‌جست: آفتابْ دلیلِ آفتاب بود. زبان فارسی زبان دل و دین بود. اشعار سعدی، عطّار، مولوی، حافظ، امیرخسرو، بیدل و غالب و صدها نغمه گر شکرینِ گلستان و بوستان با زخمهٔ هرچنگی و در هر دستان و داستانی با هزار داستان والحان ربوبی هما وا و همساز و با فطرت خدایی دمخور بود. در دورهٔ جدید هم -که با علاّمه اقبال فیلسوف فرزانهٔ مشرق آغاز می‌گردد- بازگشت به خویشتنِ خود و یادآوری عظمت راستین، با نور یقین در راهی نوین، پرتو افشانی کرده است.

آثار بازماندهٔ دوره‌های گذشته و رونق محافل ادبی و پژوهشی فارسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند در عصر کنونی، تبلور عشق و علاقه و گرایش به فرهنگ و ادب بومی است که شایان ارج‌گذاری و توجه‌اند.

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در مدت سی و پنج سال فعالیت با کارنامهٔ ممتاز علمی، پژوهشی و آموزشی، همانا واسطة العقد و حلقهٔ رابط بین گذشته و حال بوده است. با این حال به فضل الهی و به یاری دلسوختگان و شیفتگان و خردورزان برآن است برای حفظ و تقویت روابط و تحکیم پایه‌های دوستی دو ملّت برادر و مسلمان همّت بیشتری بگمارد.

بانگاهی اجمالی به فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در می‌یابیم که چاپ و نشر آثار استادان، فرهیختگان، شعرا و عرفا و نویسندگان نامدار در اولویت برنامه‌های مرکز بوده است. برای حفظ واحیای میراث ماندگار، کارهای بزرگی انجام شده است که از جمله این موارد را می‌توان نام برد: تصحیح انتقادی متون ادبی و نسخه‌های خطّی گران سنگ؛ فهرست‌نویسی آثار فارسی در پاکستان؛ مطالعه و بررسی زمینه‌های مشترک فرهنگی و تاریخی؛ چاپ آثار سودمند؛ تقویت بنیهٔ علمی و آموزشی بخشهای فارسی دانشگاهها و ... در نتیجهٔ این خدمات، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در محافل علمی و پژوهشی با اقبال راجه شده است و انتظارات علمی و ادبی بیشتری را دامن زده است.

درکارنامهٔ انتشاراتی مرکز تحقیقات، چندین تذکره از جمله: ریاض العارفین، کلمات‌الصادقین، مخزن الغرایب، تذکرهٔ بغراخانی ثبت شده است و اینک اثری دیگر به نام **تذکرهٔ‌مجمع‌النفّایس** از **سراج الدین علی خان (آرزو)** به دوستداران فرهنگ و ادبی فارسی تقدیم‌می‌گردد.

تذکرهٔ مجمع النفّایس در دورهٔ رونق فارسیگویی در شبه قاره به سال ۱۱۶۴ هـ ق / ۱۱۳۰ هش / ۱۷۵۱ م. تألیف شده است. در این تذکرهٔ شرح حال ۱۷۵۰ شاعر از ابویزید بسطامی تا محمد اشرف یکتای کشمیری به ترتیب الفبایی آمده است. مجمع النفّایس به سبب اشتمال بر حدود چهل هزار بیت منتخب و برخورداری از دیدگاه تحلیلیِ مؤلّف دربارهٔ مقام و پایهٔ شعرِ شاعران،از حیث سخن سنجی، تذکره‌ای است انتقادی و از جهت شواهد وامثال، جُنگی است خواندنی که در آن برخلاف سایر تذکره‌ها، شرح حال شعرا، تکراری و ملال‌آور نمی‌نماید و توجّه خواننده بیشتر از شاعر به شعر معطوف می‌گردد.

تصحیح و مقابلهٔ جلد اوّل تذکرهٔ مجمع النفّایس تا پایان حرف «ز» به همت و کوشش **خانم‌دکتر زیب النساء علی خان (سلطان علی)** اکنون در اختیار سخن شناسان و پژوهشگران علاقه‌مند به تذکره نگاری و تاریخ ادبی قرار می‌گیرد. به خواست خداوند خبیر جلدهای بعدی به کوشش آقای دکتر مهر نور محمد خان و آقای دکتر محمد سرفراز ظفر و با تعلیقات مشترک و همکاری هر سه پژوهشگر گرانمایه در آینده نزدیک نشر می‌یابد، با این یادآوری که از جلد دوم تا بخشی از حرف «س» را هم سرکار خانم زیب النساء زحمت کشیده‌اند.

از درگاه پروردگار متعال دوام توفیق مصححان فاضل تذکرهٔ مجمع النّفایس و سعادت پژوهشگران و دانش پژوهان گران قدر را خواهانیم.

بارالها! با اخلاص کارهای ما را به سر انجام نیک برسان (آمین). **والحمد للّه اوّلاً وآخراً**

دکتر نعمت الله ایران زاده

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

۲۴ تیر ۱۳۸۳ هـ ش / ۲۵ جمادی الاول ۱۴۲۵ هـ ق / ۱۴ جولای ۲۰۰۴ میلادی

به نام پروردگار بی‌همتا

پیشگفتار

سدهٔ دوازدهم هجری که عصر مورد بحث ماست، زبان فارسی در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان زبان رسمی دربار گورکانیان بوده است. گذشته از این قرن یازدهم و دوازدهم هجری را می‌توان عصر طلایی تألیف کتب تاریخی و تذکره‌نویسی نامید. بسیاری از ادباء و فضلای آن روزگار اعم از هندو و مسلمان به تألیف و تنظیم احوال شعراء و عرفا و دانشمندان پرداختند و آثار معروفی از خود به جای گذاشتند.

در این دو قرن تذکره‌های بیشماری نوشته شد که ما فقط به بردن اسم و تاریخ تألیف چند تذکره معروف اکتفا می‌کنیم: «عرفات العاشقین» نوشته تقی الدّین اوحدی بلیانی (۱۰۲۲-۱۰۲٤ هـ ق) و «خلاصة الاشعار و زبدة الافکار» تقی الدین کاشانی (۹۷۵-۱۰۱٦ هـ ق) «طبقات اکبری» از خواجه نظام الدین احمد هروی (۱۰۰۲ هـ) «تاریخ عالم آرای عباسی» از اسکندر بیگ ترکمان (۱۰۲۵-۱۰۳۸ هـ ق) «مآثر رحیمی» ملاعبدالباقی نهاوندی (۱۰۲۵ هـ) «منتخب‌التواریخ» ملا عبدالقادر بداونی (۹۹۹-۱۰۰۴ هـ ق) «تذکره نصرآبادی» تألیف میرزا محمدطاهر نصرآبادی (۱۰۸۳ هـ) «هفت اقلیم» رازی (۹۹٦-۱۰۰۲ هـ ق) «آتشکدهٔ آذر» تألیف آذر بیگدلی (۱۰۷٤-۱۱۹۳ هـ ق) «تذکرهٔ حسینی» (۱۱٦۳ هـ) «خزانهٔ عامره» از آزاد بلگرامی (۱۱٦٦ هـ) «سفینهٔ خوشگو» از بندرابن داس خوشگو (۱۱۳۷-۱۱٤۷ هـ) «ریاض الشعراء» تألیف علی قلی‌خان واله داغستانی (۱۱٦٦ هـ) «سرو آزاد» از میرغلامعلی آزاد (۱۱٦٦ هـ) «کلمات الشعراء» از سرخوش (۱۰۹۳-۱۱۰۸ هـ) «تذکرهٔ مردم دیده» از حاکم لاهوری (۱۱۷۵ هـ) «ید بیضا» آزاد بلگرامی (۱۱٤۵-۱۱٤۸ هـ) «تذکرهٔ میخانه» تألیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی (۱۰۲۸ هـ).

از مطالعهٔ اجمالی این تذکره‌ها این حقیقت آشکار می‌گردد که زبان و ادب فارسی فقط در ایران‌زمین که گهوارهٔ شعرای بزرگ و عرفای بنام است محدود نبوده، بلکه نفوذ زبان شیرین فارسی از کنارهٔ دریای مدیترانه تا سرحد چین و منتهی‌الیه شبه‌قارهٔ هند و پاکستان گسترش داشته است.

هر جا شاعری به زبان شیرین فارسی شعر می‌سرود، بدون آنکه وطنش موردنظر و توجه باشد، در زمرهٔ سخنوران در می‌آمد و احوال و اشعارش در تذکره‌ها ثبت می‌شد.

زبان و ادب فارسی در پرتو حمایت و قدرت تشویق برخی از پادشاهان و فرمانروایان نامدار مسلمان در کشورهای مختلف نفوذ و اعتبار مخصوصی پیدا کرد تا جایی که در زمان اکبرشاه پادشاه گورکانی زبان رسمی دربار هند شد و دویست سال همچنان باقی ماند. بعد از استیلای انگلیس بر شبه‌قاره هند و پاکستان زبان انگلیسی رونق گرفت و زبان فارسی را تحت‌الشعاع قرار داد.

اینجانب در سال ۱۹٦۹ میلادی وارد دانشگاه تهران شدم و بعد از گذراندن دورهٔ سه ساله در بخش دانشجویان خارجی «تذکرهٔ مجمع‌النفایس» خان آرزو را به عنوان رسالهٔ دکتری انتخاب نمودم. این تذکره در سال ۱۱٦٤ هجری تألیف یافته و مشتمل بر تراجم هزار و هفتصد و پنجاه شاعر متقدم و متأخر می‌باشد که از ابویزید بسطامی آغاز و به محمداشرف یکتای کشمیری انجام می‌پذیرد. آرزو چهل هزار بیت منتخب در این تذکره آورده است.

«تذکرهٔ مجمع‌النفایس» بعد از «عرفات العاشقین» تقی اوحدی و «خلاصة الاشعار» تقی کاشانی یکی از مفصّل‌ترین تذکره‌های فارسی است. آرزو تراجم شعراء را نسبتاً مختصر و منتخبات کلامشان را مفصّل‌تر آورده است. گرچه به علت عدم ضبط تاریخها و سنوات از ارزش تاریخی این تذکره کاسته شده است ولی در تراجم معاصرین که قسمت اصیل و مهم این تذکره است به تفصیل بحث شده است. آرزو در نوشتن شرح حال شعراء سعی ننموده است که شرح حال آنان را مفصل که حاوی اطلاعات مهمی دربارهٔ زندگی آنان باشد، بنویسد امّا دربارهٔ مقام و پایهٔ شعر آنان غالباً اظهارنظر کرده است و از این حیث هیچ تذکره‌ای نمی‌تواند حریف «مجمع‌النفایس» باشد.

آرزو در ضمن نوشتن اشعار شعراء گاهی بعضی از اشعار را اصلاح کرده و آنچه به نظر او صایب و بهتر بوده نوشته است. از حیث نقد ادبی این تذکره یکی از بهترین تذکره‌های فارسی به شمار می‌رود. تذکره‌نویسان دیگر مثل مؤلف «تذکرهٔ مردم دیده» و «سفینهٔ خوشگو» و «تذکرهٔ منتخب‌اللطائف» از تذکرهٔ خان آرزو فیض‌ها برده‌اند.

برای به دست آوردن نسخ خطی تذکرهٔ مزبور دو بار به کشور پاکستان مسافرت کردم و به سه نسخهٔ خطی که یکی از آنها در موزهٔ ملی کراچی و دو نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور محفوظ است دسترسی پیدا کردم. میکروفیلم نسخهٔ پتنه توسط یکی از دوستان هندی تهیه و ارسال گردید. ولی چهار نسخه را کافی نشمرده درصدد برآمدم که نسخه‌های دیگر را که در کتابخانه‌های هند می‌باشد نیز به دست بیاورم. برای این منظور خواستم مسافرتی به هند کنم ولی به دلیل اختلافات سیاسی موفق به رفتن به آنجا نشدم. ناچار با چهار نسخه مقایسه و اختلافات را در پاورقی ذکر کردم و مقدمهٔ نسبتاً مفصّلی نوشتم و دربارهٔ هر شاعر تحقیق و مآخذی را با ذکر صفحه درج کردم. احادیث، آیات قرآنی، ضرب‌الامثال عربی، لغات هندی، ا[illegible]ت فارسی، قصص انبیا، داستانها، ضرب‌الامثال و ترکیبات فارسی را الفبایی کرده و برای هریک فهرست جداگانه‌ای ترتیب دادم.

در پایان این مقال از راهنماییهای ا[illegible]زنده استاد محترم جناب آقای دکتر شاه‌حسینی و همچنین از بذل توجه و راهنمایی و دلسوزیهای استادان گرامی جناب آقای دکتر مهدی محقق و جناب آقای دکتر سادات ناصری که در تدوین و مطالعهٔ این رساله زحمات فراوانی را متحمل شد[illegible]اند سپاسگزارم و نیز از کلیهٔ استادان عالی‌قدر ایرانی، دوستان پاکستانی، ایرانی و هندی که به نحوی از انحاء در ترتیب و تدوین این رساله به من یاری کرده‌اند تشکر می‌نمایم و از کمک و راهنماییهای جناب آقای عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی که در فراهم ساختن نسخ خطی و کتابهای موردنیاز از هیچ‌گونه کمک به این‌جانب دریغ نفرموده‌اند ، صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم.

این تذکره به دست دوستان ومحققان عزیز نمی‌رسید و این کتاب به زیور طبع هرگز آراسته نمی‌شد اگر راهنمایی‌ها ومساعدتهای جناب آقای دکتر نعمت الله ایران زاده رئیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و همکاران محترم آن مرکز نبود. من از مساعدتهای ایشان کمال تشکر را دارم.

دکتر زیب‌النساء علی خان (سلطان‌علی)

مقدمه

فصل اول

اوضاع سیاسی و فرهنگی شبه‌قاره هند و پاکستان در زمان سراج‌الدین علیخان آرزو:

اورنگ زیب عالمگیر ششمین امپراطور گورکانی هند، سرانجام پس از پنجاه و یک سال فرمانروایی به سال ۱۱۱۸ هجری وفات یافت. درگذشت او میان فرزندانش برای تصاحب تاج و تخت شاهی اختلافات زیادی را به وجود آورد، تا بدانجا که دو تن از پسرانش به‌نام محمد اعظم و شاهزاده محمد معظم (شاه عالم) برای کسب تاج و تخت گورکانیان جنگ خونین را آغاز کردند. در چنین جنگ بود که محمد اعظم و پسرش بیداربخت و والاجاه و عدهٔ کثیری از بزرگان و هواخواهانش جان خویش را فدا کردند و محمد معظم شاه عالم با پیروزی کامل با لقب بهادرشاه تاج و تخت پادشاهی را به دست گرفت.

بهادرشاه پس از جلوس بر تخت سلطنت زمام امور را به دست گرفت. امّا نخستین خطری که او را تهدید می‌کرد از جانب راجا اجیت سینگ حاکم جودپور بود. این فرمانروا پس از مرگ اورنگ زیب علم مخالفت برافراشت و با اخراج مسلمانان و خرابی مساجد و بستن آنها رسماً مبارزهٔ جدّی خود را آغاز کرد. وی در این مبارزه که بر ضد گورکانیان بود راجای اودی‌پور و راجا جی سینگ حاکم انبیر را به کمک طلبید.[1]

بهادرشاه با عزم راسخ با سپاهش برای سرکوبی راجاهای جودپور و اودی‌پور و انبیر حرکت کرد. این مبارزه سبب شد که انبیر به دست مغولها افتاد و راجای اودی‌پور نیز تسلیم شد و سرانجام راجا اجیت سینگ حاکم جودپور نیز وحشت‌زده طلب عفو و بخشایش نمود. بهادرشاه به حکم مصلحت این سه فرمانروا را عفو نمود و القاب و منصبهای سابق را به آنها بازگردانید.

مقارن همین ایّام بود که خبر قیام شاهزاده کامبخش پسر کوچک اورنگ زیب به دکن رسید. بهادرشاه پس از شنیدن این خبر کمر به قتل این شاهزاده بست و مصمم شد که هرچه زودتر خود را به جنوب هند برساند، در اطراف حیدرآباد بود که بهادرشاه با سپاه کامبخش روبرو شد. این مبارزه سبب شد که کام‌بخش زخمی و اسیر گردد.[2] اسارت وی باعث شد که سیکهای پنجاب (که گورونانک را پیغمبر می‌دانند) سر به شورش برداشتند و بر ضد دولت گورکانی قیام کردند. این اغتشاش و آشوب سبب شد که سیکها فرماندار سرهند (ایالت پنجاب) را به قتل رسانند و املاک و خانه‌های مسلمانان را غارت کنند و از بین ببرند. به همین دلیل وزیر بهادرشاه، منعم‌خان با سپاهی عظیم به سال ۱۱۲۲ هجری برای سرکوبی سیکها حرکت کرد و پس از چندین جنگ پی‌درپی عاقبت منعم‌خان پیروز شد و سیکها را متواری ساخت. به این ترتیب گورکانیان بار دیگر پنجاب را متصرف شدند.

بهادرشاه چهار پسر داشت. جهاندارشاه، عظیم‌الشّان، رفیع‌الشّان و جهانشاه. و زمانی که مرگش در سال ۱۱۲٤ هجری اتفاق افتاد، این چهار تن بر سر تصاحب تاج و تخت شاهنشاهی به مبارزه پرداختند امّا در تمام احوال به نظر می‌آمد که از بین این چهار برادر عظیم‌الشّان نفوذ بیشتری دارد زیرا

۱- منتخب اللباب: ص ٦۰٥ ۲- منتخب اللباب: ص ٦۰۸

وی دارای لشکری عظیم بود. به همین سبب بیمی در دل برادران افکند و به نظر می‌رسید که وی تاج و تخت گورکانی را به تصرف خواهد آورد.

امّا ذوالفقارخان که امیری با نفوذ بود به همراهی جهاندارشاه پسر بزرگ بهادرشاه قیام کرد و علم مخالفت برافراشت. وی ابتدا با زیرکی خواست میان سه فرزند بهادرشاه اتّحاد به وجود آورد و سپس هر سه شاهزاده را علیه عظیم‌الشّان که از نفوذش بیم داشتند، شورانید تا عاقبت میان آنها جنگی درگرفت. در این جنگ که در حوالی لاهور اتفاق افتاد عظیم‌الشّان شکست خورد و کشته شد. سپس ذوالفقارخان کمر به قتل رفیع‌الشّان و جهانشاه بست و این دو را نیز در جنگی به قتل رساند و جهاندارشاه را به عنوان امپراطور گورکانی تاج و تخت شاهی داد.[۱]

وی به سال ۱۱۲٤ هجری بر تخت سلطنت جلوس کرد امّا در دوران حکمرانی خود با مشکلات و موانع زیادی برخورد کرد و برای فرار از این مسائل با رقاصه‌ای به اسم لعل کنور Lal Kanver ازدواج کرد و برای این امر بیست میلیون روپیه در نظر گرفت. با ورود لعل کنور در دستگاه سلطنت اقوام و خویشاوندانش که اغلب به کار مطربی و مسخرگی می‌پرداختند یکباره در دولت گورکانی نفوذ پیدا کردند و صاحب منصبهای جلیله و سمتهای بزرگی شدند.[۲]

این وضع دولت سبب شد که تخم مخالفت در دل یکایک امرا و وزرای شاهی ریشه کند امّا هیچیک در مقابل نفوذ ذوالفقارخان قادر به کاری نبودند. در کشاکش این ماجرا بود که دومین پسر عظیم‌الشّان محمد فرخ سیر که در بنگال حکمرانی می‌کرد خود را پادشاه هند خواند و با سپاهی قلیل راهی پتنه مرکز ایالت بیهار شد.

محمد فرخ سیر با اینکه اعلام شاهی کرده بود به ظاهر دم و دستگاهی نداشت با این وجود مادرش به حمایت و پشتیبانی از او برخاست. وی به نزد استاندار بیهار سید حسین‌علی‌خان رفته و از او کمک خواست. سید حسین‌علی‌خان و برادرش سید عبدالله‌خان استاندار اله‌آباد که از سادات و اشراف بنام بارهه بودند به علت نفوذ بسیار در تاریخ هند به عنوان «پادشاه‌گر» شناخته می‌شوند زیرا این دو برادر پس از اینکه محمد فرخ سیر تاج و تخت شاهی را تصاحب کرد و استقرار یافت در دستگاه گورکانی آنقدر نفوذ پیدا کردند که امپراطور بدون مشورت و صلاحدید این دو نمی‌توانست کاری کند و اگر احیاناً از پادشاه ناراضی می‌شدند بی‌درنگ او را از سلطنت خلع کرده دیگری را چون عروسکی مطیع بر تخت شاهی می‌نشاندند.

به هرحال سید حسین‌علی‌خان از هواخواهان فرخ سیر شد و برای برادرش سید عبدالله‌خان نیز نوشت تا از او پشتیبانی کند و بر ضد جهاندارشاه قیام کند. سید عبدالله‌خان بر طبق آن نامه خواهش برادر را پذیرفت و هر دو به همراهی فرخ سیر به سوی دهلی برای سرکوبی جهاندارشاه حرکت کردند. خبر حرکت آنها جهاندارشاه را سراسیمه و وحشت‌زده ساخت زیرا نمی‌توانست لشکری فراهم کند و

۱- منتجب اللباب: ص ۶۸۵

2- Later Moghals: By William Irvine, vol I P. 198

به مقابله آنها رود. سپاه جهاندارشاه برای جنگ و مقابله آماده نبودند زیرا ماهها بود که حقوقی دریافت نکرده بودند. خزانه خالی بود و دولت هم ورشکسته.

جهاندارشاه که خود را در خطر دید هرچه از اشیاء گران‌قیمت که در قلعهٔ سرخ و قصرهای شاهی بود همه را یک‌یک فروخت امّا باز هم مشکلش حل نشد و نتوانست سربازان را راضی کند. جهاندارشاه که از همه‌جا ناامید بود با سپاهی قلیل برای مبارزه به طرف اکبرآباد حرکت کرد و در نزدیکی آنجا بود که با سپاه فرخ سیر مواجه شد.

در اندک زمان جهاندارشاه شکست خورد و ارتش او درهم شکست. او با همسرش لعل کنور فرار کرد و به خانه اسدخان پدر ذوالفقار پناهنده شد امّا اسدخان بنا به دلایلی وی را به سربازان فرخ سیر تحویل داد و آنها جهاندارشاه را خفه کردند.

محمد فرخ سیر به عنوان پادشاه هند در تاریخ ۱۷ محرم ۱۱۲۵ هجری وارد دهلی شد و برای عبرت مردم در پیشاپیش سپاهش جسدهای جهاندارشاه و ذوالفقارخان را می‌کشیدند. محمد فرخ سیر به پاس وفاداری و ازخودگذشتگی برادران سید عبدالله‌خان را به القاب نواب قطب‌الملک، یمین‌الدّوله، سید عبدالله ظفرجنگ، سپهسالار، یار وفادار نواخت و او را صدراعظم مملکت گردانید. حسین‌علی‌خان هم به سمت بخشی اوّل (تقریباً معادل وزیر دارائی) انتصاب شد و به القاب عمدةالملک امیرالامرا سید حسین‌علی‌خان بهادر فیروزجنگ، سپهسالار ملقب گردید.[۱]

به دستور بنده Bundah پنجاب همچنان دستخوش تاخت و تاز و تاراج سیکها بود و این امر سبب شد که محمد فرخ سیر به سال ۱۱۹۷ هجری برای سرکوبی آنها سپاهی عظیم روانه پنجاب کند. در این گیرودار بنده با هفتصد تن از همراهانش اسیر و راهی دهلی شدند و در آنجا بود که او را با تمام هواخواهانش به قتل رساندند.[۲]

سید عبدالله‌خان و برادرش که محمد فرخ سیر را به شاهی رسانده بودند در دستگاه گورکانی نفوذ داشتند امّا کم‌کم بین محمد فرخ سیر و وزیرش سید عبدالله‌خان اختلافی بروز کرد و محمد فرخ سیر لاجرم تصمیم گرفت که او را از وزارت خلع کند. همین که این خبر به سید عبدالله‌خان رسید و خود و منصبش را در خطر دید به وسیله‌ای برادرش را که در دکن بود آگاه ساخت. سید حسین‌علی‌خان با آگاهی به مطلب با سپاه بزرگ که مشتمل بر سی‌هزار سوار و سربازان دیگر بود به دهلی آمد تا از موقعیت برادر خود دفاع کند و پس از مدتی به کمک مردم توانست شاه را دستگیر کند و به جای او رفیع‌الدّرجات را بر تخت شاهی بنشاند. محمد فرخ سیر را مدتی زندانی و سپس او را خفه کرد.

مرگ شاه گورکانی همگان را متأثر ساخت و شعرای عصر بر مرگش ماتم گرفتند و اشک حسرت فشاندند. یکی از آنها میرزا عبدالقادر بیدل در نهایت تأثر و تأسف به سر می‌برد این رباعی زیر را به مناسبت این فاجعه سرود:

1- Later Moghals: vol I , P. 275

2- Later Moghals: vol I , P. 272-75

رباعی

دیدی که چه با شاه گرامی کردند   صد جور و جفا ز راه خامی کردند
تاریخ چو از خِرَد بجستیم فرمود   «سادات به وی نمک حرامی کردند»

۱۱۳۰ هـ

در مقابل اینها افرادی نیز پیدا شدند که این کار شنیع برادران سید را تمجید کردند و یکی از آنها میرعظمت‌الله بیخبر بود که در رباعی زیر از این کار برادران سید پشتیبانی می‌کند:

رباعی

با شاه سقیم آنچه شاید کردند   از دست حکیم هرچه آید کردند
بقراط خرد نسخه تاریخ نوشت   «سادات دورش آنچه باید کردند»[1]

۱۱۳۰ هـ

برادران سید پس از انجام این عمل پسر رفیع‌الشّان و نوه بهادرشاه رفیع‌الدّرجات را بر تخت سلطنت نشاندند و می‌گویند که حتی فرصت استحمام و تعویض لباس را به رفیع‌الدّرجات ندادند و او را وادار کردند که با همان لباس کثیف و هیبت نادرست بر تخت طاوس جلوس کند.[2]

به همین سبب این پادشاه عروسکی بیش نبود که مطیع و فرمانبردار برادران سید بود و هر زمان که آنها می‌خواستند او را به این طرف و آن طرف می‌کشاندند. رفیع‌الدّرجات از خود اراده‌ای نداشت و نه جرأت اینکه در امور مملکت دخالت کند. علاوه بر اینها او از بیماری سل رنج می‌برد و این بیماری هرآن او را تهدید به مرگ می‌کرد و زمانی که نگرانیش افزونی گرفت از برادران سید خواهش کرد که در صورت مرگش برادر بزرگترش رفیع‌الدّوله را پادشاه کند و درست سه روز پس از این ماجرا بعد از شش ماه و دو روز سلطنت درگذشت.

سید عبدالله‌خان و سید حسین‌علی‌خان این دو برادر بانفوذ و سرکش بنا به گفته رفیع‌الدّرجات برادر بزرگش را تاج و تخت شاهی دادند امّا در این میان اوضاع دگرگون شد و میان دو برادر اختلافاتی به وجود آمد و نفوذ سابق خود را کم‌کم از دست دادند و مانند گذشته بر سر تعیین شاه گورکانی و حل‌وفصل مشکلات و اختلافات توافق نداشتند ولی پس از مدتی شاهزاده نیکوسیر با کمک متراسن Mitra sen و راجاجی سینگ Jai Singh حاکم انبیر خود را در اکبرآباد (آگره) پادشاه خواند و در مقابل برادران سید قد علم کرد.

سید حسین‌علی‌خان بعد از شنیدن این خبر بی‌درنگ لشکری عظیم فراهم کرد و به اکبرآباد روانه شدند و قلعه آنجا را تحت محاصره خویش درآوردند. این عمل مدتی به طول انجامید و در این میان محصورین که از گرسنگی و تشنگی به ستوه آمده بودند دیگر در خود یارای مقاومت ندیدند و تسلیم شدند.[3]

۱- تذکره سرو آزاد، میرغلامعلی آزاد بلگرامی، ص ۱۵۴   ۲- منتخب‌اللباب: ص ۸۱۶

۳- منتخب‌اللباب: ص ۸۲۵

این امر سبب شد که برادران سید اختلافات را کنار گذاشته و نفوذ قبلی خود را به دست آورند. آنها رفیع‌الدّوله را که مردی تریاکی و ضعیف‌النفس بود با لقب «شاه جهان ثانی» به تخت نشاندند. وی به علت ضعف نفس و نداشتن اراده بدون مشورت و صلاحدید برادران سید حتی به دربار برای بار نیز نمی‌نشست یا به مساجد برای نماز نمی‌رفت. شاه جهان ثانی نیز بعد از گذشت چهار ماه به علت اسهال خونی و اختلال مغزی فوت کرد.[1] پس از درگذشت رفیع‌الدّوله برادران سید همانند گذشته پرنفوذ و با قدرت شاهزاده روشن اختر پسر جهانشاه را برای شاهی برگزیدند و به تاریخ ۱۵ ذوالقعده ۱۱٤۱ هجری با لقب «ابوالمظفر ناصرالدین محمدشاه پادشاه غازی» او را بر تخت طاوس جلوس دادند. و چون سابق با تدبیر خود افراد معتمد خویش را منصبهای والا و سمتهای شایسته دادند تا نظارت مستقیم بر فعالیتهای شاه داشته باشند که این امر سبب نارضایتی شاه و امرا شده بود امّا می‌دانستند که کاری از دستشان ساخته نیست به همین سبب دم فرو می‌بستند و جز اطاعت چاره‌ای نداشتند.

بالاخره این دخالتهای برادران سید در امور دولتی چین قلیچ‌خان نظام‌الملک (مؤسس سلسله نظامیه حیدرآباد) استاندار مالوه را وادار به شورش کرد و لشکر بزرگی علیه دولت تهیه کرد. برادران سید بعد از شنیدن این خبر دو واحد سپاه عظیم را به فرماندهی دلاورخان و علیم علیخان به مبارزه نظام‌الملک فرستادند و مطمئن بودند که او را از پای در خواهند آورد زیرا سپاه عظیم را مأمور این کار کرده بودند. اما نظام‌الملک که در دستگاه گورکانی متنفذانی چون محمدشاه و مادرش داشت نامه‌های محرمانه‌ای دریافت می‌کرد که تمامی حاکی بر اقدامات و نقشه‌های برادران سید بود و به همین سبب از پشتیبانی عده زیادی از امرای بزرگ دولت برخوردار بود. با اطلاع قبلی به نقشه‌های آنها توانست آن دو واحد اعزامی را درهم کوبد و آنها را مأیوس روانه درگاه کند. برادران سید که از این خبر مطلع شدند تدبیر دیگر اندیشیدند و قرار بر این شد که محمدشاه همراه با سید حسین‌علی‌خان با لشکر منظم و توپخانه مجهز به جنگ نظام‌الملک بروند. اما از آنجایی که شاه از دست برادران سید به ستوه آمده بود و امرای دیگر نیز که از زورگویی‌های آنها به تنگ آمده بودند توطئه‌ای با هم کردند و قرار بر این شد که حسین‌علی‌خان را به قتل برسانند. قرعه به نام ترکی از کاشغر به اسم میرحیدربیگ دغلات افتاد و او در فرصت مناسب در ٦ ذوالحجه ۱۱۳۲ هجری این سید غافل را به قتل رساند.

زمانی که سر سید را پیش محمدشاه آوردند وی از نهایت تألم و تأسف اشک حسرت ریخت و این بیت حافظ را خواند:

قتل این بنده به شمشیر تو تقدیر نبود   ورنه هیچ از دل پر خشم تو تقصیر نبود

این خبر به گوش برادرش عبدالله‌خان رسید و از خبر کشته شدن او سخت برآشفت و شاهزاده ابراهیم را به عنوان شاه گورکانی بر تخت نشاند و با بخشش پول و دادن هدایای گرانبها ظاهرفریبانی را به دور خود جمع کرد و خزانه سلطنتی را متصرف شد و دست تطاول به اموال دولت دراز کرد زیرا پس از دو روز در حدود ده میلیون روپیه بین مردم تقسیم کرد و با این بذل و بخششها توانست

۱- منتخب‌اللباب: ص ۸۳۳

طرفدارانی پیدا کند. سید عبداللّه‌خان می‌خواست محمدشاه را از بین ببرد و زمانی که آنها با لشکر خود به دهلی برگشتند تصمیم گرفت که آنها را به جنگ کشاند. در نزدیکی حسن‌پور بود که دو لشکر با هم روبرو شدند و جنگ سختی درگرفت و ضربه‌های مهلکی به ارتش عبداللّه‌خان وارد شد. به علت شکست فاحشی که خوردند متواری و سرگردان شدند. سید عبداللّه‌خان اسیر و زندانی شد و پس از گذشت دو سال به سال ۱۱۳۵ هجری به امر محمدشاه مسموم گردید.[۱]

بعد از انجام این عمل محمدشاه فاتحانه و پیروز به سال ۱۱۳۳ هجری قدم به دهلی گذاشت و پس از گذشت چهار شبانه‌روز دربار بزرگی آراست و محمد امین‌خان را به عنوان صدراعظم انتصاب کرد اما دوران صدارت وی طول نکشید و خیلی زود از دنیا رفت تا اینکه این سمت را در سال ۱۱۳٤ هجری به نظام‌الملک داد.

این صدراعظم با موانع و مشکلات زیادی روبرو شد زیرا حریف بزرگ و نیرومند داشت. این حریف صمصام‌الدّوله‌خان دوران بود که بنا به روایت صاحب سیرالمتأخرین زمانی که در دربار حضور داشت علناً و به وضوح در مقابل محمدشاه صدراعظم را به باد تمسخر می‌گرفت و به ابن‌الوقتی منسوب می‌کرد و او را در انظار خجل و شرمسار می‌کرد[۲] ولی او را باکی نبود زیرا مخالفان دیگر نیز داشت که با او این عمل را بکرّات کرده بودند و اکثراً در جلوی شاه او را به لهو و لعب و عیش و نوش و سهل‌انگاری و دیگر صفات ناباب تحریک می‌کردند از آن جمله بود رئیس این گروه او دختری رمّال بود که رحیم‌النساء نام داشت امّا همه او را به نام کوکی جیو Koki Jiv می‌شناختند و شاید او و شاه خواهر و برادر رضاعی بودند. وی با حافظ خدمتکارخان خواجه‌سرای قصر شادی و آخوندی به نام شاه عبدالغفور طوری توطئه کرده بودند که کسی نتواند با شاه حرف بزند. محمدشاه مهرشاهی را به کوکی تحویل داده بود و هر دستوری که صادر می‌شد باید به امضای کوکی برسد. این زن تا سال سیزدهم سلطنت محمدشاه بی‌نهایت نفوذ داشت. نظام‌الملک از این وضع ملال‌آور به تنگ آمده بیت زیر را سرود:

مردان نکنند خاک بر سر چه کنند امروز زنی بجای عالمگیر است

بالآخره وی در سال ۱۱۳٦ هجری خرابی آب‌وهوا را بهانه کرد و از دهلی خارج شد و به طرف مرادآباد (استان اترپردیش فعلی) حرکت کرد. او تمامی افراد خانواده خود را نیز به همراه برده بود. زمانی که او به انوپ‌شهر Anop Shahr رسید به محمدشاه عریضه‌ای نوشت که مرهته‌ها جنوب هند را زیر تاخت و تاز قرار داده و هیچ سدّی راه‌بند آنها نیست و او باید بی‌درنگ خود را به آن سرزمین برساند و راساً این آشوب و ولوله را فروکش و آن منطقه را آرام کند. نظام‌الملک به همراه این نامه استعفای خود را نیز فرستاده بود و خواسته بود که استعفای او را از مقام وزارت بپذیرد.

محمدشاه نیز استعفایش راُ بپذیرفت و اعتمادالدوله قمرالدین‌خان را به جای او منسوب داشت و

1- Later Moghals: vol I , P. 66-96

۲- سیرالمتأخرین: غلامحسین طباطبائی، ص ۲۱۶

ظاهراً مسئله را بی‌تفاوت جلوه داد امّا بلافاصله به مبارزخان فرماندار حیدرآباد نامه نگاشت که به تمامی نفوذ نظام‌الملک خاتمه دهد و فرمان داد که به سرتاسر دکن (جنوب هند) لشکرکشی کند و آن منطقه را تحت تصرف خویش درآورد. مبارزخان با تصمیم قطعی به مبارزه پرداخت امّا در جنگ به دست نظام‌الملک به قتل رسید و اینجا بود که نظام‌الملک تقریباً به صورت حاکمی مستقل بر دکن تصرف یافت.

محمدشاه همین که دید مبارزخان در جنگ شکست خورده کشته شد و نظام‌الملک قدرت خود را گسترش داده پشیمان شد و توسط فرمان دیگری استانداری دکن را به نظام‌الملک برگرداند. امّا مسئله اینجاست که تنها نظام‌الملک نبود که در استان خویش مستقل شده بود، در تمامی استانهای دیگر نیز این وضع مشاهده می‌شد مثلاً استانداری بنگال و بیهار و اریسه که به عنوان یک استان تلقی می‌شد در خانواده مرشد قلیخان موروثی شده بود و نیز سید محمدامین سعادت‌خان که بعداً سلسله شاهان اوده را تأسیس کرده هرچند وی سمت استانداری اوده را داشت امّا در واقع هیچ فرمانی از دولت مرکزی نمی‌گرفت و عملاً مستقل بود.[1]

در این زمان مرهته‌ها نفوذ بسیاری کسب کرده بودند و همیشه مشغول تاخت و تاز به گوشه و کنار مملکت بودند. نظام‌الملک متوجه شد که وی به تنهایی نمی‌تواند با مرهته‌ها مبارزه کند به همین جهت آنها را تشویق کرد که به دهلی حمله کنند و برایشان از ثروت افسانه‌ای دهلی بسیار گفت.

باجی راو Baji Rao رئیس مرهته‌ها که پیشوا خوانده می‌شد اوّل مالوا و گجرات را مورد تاخت و تاز قرار داد و هر که را که سر راهش بود از زن و مرد و کوچک و بزرگ به زیر تیغ کشید و سپس در سال ۱۱٤۹ هجری به طرف دهلی حرکت کرد. محمدشاه از این واقعه سراسیمه شد و دست نیاز به سوی نظام‌الملک دراز کرد و از او کمک خواست. محمدامین سعادت‌خان استاندار اوده هم قبل از این واقعه سپاهیان خود را به لشکر مرکزی ملحق کرده بود و در حقیقت به سادگی در حوالی اکبرآباد یکی از واحدهای سپاه مرهته را شکست دادند. نظام‌الملک با شکوه فراوانی به دهلی رسید و از جانب محمدشاه مورد عنایت قرار گرفت و نیز القاب مجلل و هدایای نادری دریافت کرد.

این امر سبب وحشت و تردید باجی راو شد و اندیشید که جنگ با سعادت‌خان و نظام‌الملک و فرماندهان کارآزموده و جنگ‌دیده کاری بس دشوار و نامحتمل است به همین سبب به مالوا عقب‌نشینی کرد و آن ناحیه را در زیر سلطهٔ خویش درآورد و در آنجا به تاخت و تاز مشغول شد و از آنجایی که آن منطقه در زیر فرمان نظام‌الملک و در منطقه حکمرانی او بود خود را سریع به مالوا رسانید امّا شتاب‌زدگی او سبب شکستش به دست باجی راو شد و زیر بار شرایطی سنگین رفت تا توانست با وی از در صلاح درآید.

در سال ۱۱۵۱ هجری نادرشاه فرمانروای مقتدر ایرانی به هند حمله‌ور شد. از آنجایی که افراد زبده و کارآزموده در اختیار داشت به سادگی سپاهش نواحی کابل، جلال‌آباد و پیشاور را متصرف

1- Later Moghals: vol II P. 134

شد و چون فاتحانه به لاهور رسیدند استاندار آنجا تحت تأثیر نیرو و قدرت نادرشاه و سپاهش بعد از کمی تردد کلیه خزانه دولتی را به وی واگذار کرد و خود را مطیع و فرمانبردار لشکر نادری ساخت.

خبر این پیروزی به سرعت باد به تمام نواحی رسید تا اینکه پادشاه و وزرای دهلی از شنیدن این خبر وحشت‌زده شدند و با ناامیدی لشکری مشتمل بر ۷۵هزار نفر ترتیب داده و دهلی رابه سوی کرنال ترک کردند و در آنجا خیمه‌ها افراشتند و آماده و بیدار منتظر نشستند تا با سپاه نادرشاه مقابله کنند.

در این گروه عظیم هراسان نام‌آورانی چون محمدامین سعادت‌خان حاکم اوده و نظام‌الملک استاندار دکن حضور داشتند زیرا از طرف محمدشاه مأمور بودند که با نادرشاه مبارزه کنند و آنها را از سرزمین گورکانی بیرون کنند در این میان که محمدشاه تمام قدرتها را به کمک طلبیده بود مرهته‌ها و راجپوت‌ها در کمک و همراهی به محمدشاه غفلت می‌ورزیدند زیرا می‌انگاشتند که هرچه دولت گورکانی ضعیف و سران آن از بین روند شانس استقلال و حکومت بیشتری را خواهند داشت.

در سال ۱۱۵۱ هجری جنگ بین این دو مقتدر درگرفت امّا نادر که پیروزی را از آن خود می‌دانست فاتح شد زیرا در میدان جنگ ۵۵/۰۰۰ نفر حاضر و پشت سپاه ۸/۰۰۰ نفر آماده به خدمت بودند تا در مورد لزوم خود را به جبهه برسانند و از سردار خود دفاع کنند. پس از شکست لشکر گورکانی و مرگ عدهٔ زیادی از سران و دستگیری آنان، نادر اجناس و خزانه و توپخانه و اسلحه‌های زیادی به سپاهش داد. محمدامین سعادت‌خان نیز دستگیر شد. اینجا بود که سعادت‌خان به فکر صلح افتاد و به نادرشاه گفت که نظام‌الملک را برای ایجاد تفاهم بین این دو دولت به دربار بپذیرد و نادرشاه پذیرفت.

نظام‌الملک به پیش نادرشاه آمد و پس از گفتگوی بسیار و اصرار فراوان عاقبت توانست نادرشاه را با مبلغ پانصدهزار روپیه به عنوان غرامت جنگی راضی کند و او را به ایران بازگرداند.

اما مسئله اینجا تمام نشد زیرا سعادت‌خان که به نظام‌الملک حسادت می‌کرد و موقعیت خود را در خطر دید و می‌انگاشت که مسئله به این راحتی حل شده و نظام‌الملک دوباره قدرتمند و توانااست به نزد نادرشاه رفته او را تحریک کرد که اگر چنانچه به دهلی رود و دویست میلیون روپیه از خزانهٔ شاهی بخواهد به او خواهند داد. این بود که نادرشاه برای بار دیگر نظام‌الملک را خواست و طلب دویست میلیون روپیه کرد. این حرف نظام‌الملک را گران آمد و افزود که از زمان تأسیس امپراطوری گورکانی حتی زمان اقتدار این دولت هیچگاه آنقدر پول در خزانه شاهی نبوده امّا نادرشاه قبول نکرد و امر کرد تا به محمدشاه بنویسد تا به حضور نادرشاه آید. محمدشاه نیز چنین کرد و نادرشاه او را زندانی و در آن شهر محبوس گردانید و زمانی که نادرشاه به اتفاق محمدشاه به دهلی آمد در نهایت تأسف دریافت که خزانهٔ دولت خالیست و فهمید که سعادت‌خان به دروغ او را فریفته و از آن سرمایهٔ هنگفت خبری نیست. نادرشاه سخت برآشفت آنچنان که سعادت‌خان از ترس با سم خودکشی کرد.

مقارن همین ایّام بود که شایعه‌ای بین مردم دهلی افتاد که محمدشاه نادرشاه را با سم از میان برده. این خبر ولوله‌ای بپا کرد و مردم را جسور و بی‌باک ساخته عده‌ای از سربازان نادری را به قتل رساندند.

نادرشاه که بسیار خشمگین و مضطرب بود نتوانست خود را کنترل کند و بر اراده‌اش مسلط باشد

لذا دستور داد که تمامی افراد را چه انسان و چه حیوان هر موجود زنده‌ای را که دیدند به قتل برسانند. با این وصف دهلی مرکز قتل و غارت شد و مردم آنجا به خاک و خون کشیده شدند.[1] بنابر روایتی این قتل‌عام سبب شد که در ظرف پنج ساعت نزدیک به بیست هزار نفر از بین بروند.

نادرشاه پس از گذشت دو ماه با ثروتی هنگفت به ایران بزگشت. جیمس فریزر مؤلف کتاب نادرشاه (به زبان انگلیسی) می‌نویسد که: نادرشاه هنگام مراجعت هفتصد میلیون روپیه و یکصد فیل، هفت‌هزار اسب، و ده‌هزار شتر، یکصد خواجه‌سرا و صدوسی منشی، دویست آهنگر، سیصد بنّا، یکصد سنگتراش و دویست نجّار همراه خویش به ایران برد.[2]

آنندرام مخلص که در دربار محمدشاه زندگی می‌کرد اضافه می‌کند که نادرشاه فقط از نواب قمرالدین‌خان صدراعظم و نظام‌الملک ششصد هزار روپیه گرفت. لاجرم محمدشاه جواهرات سلطنتی از قبیل «کوه نور» که الماس گران‌قیمت و معروف بود به نادرشاه سپرد.[3]

نادرشاه قبل از اینکه به ایران برگردد مجلس آراست و در آن تمام سران دولت را احضار کرد و با دست خود تاج شاهی را بر سر محمدشاه نهاد و محمدشاه پس از تاج‌گذاری به همه گفت که از این لحظه به بعد منطقه غربی رودخانه سند تمامی به دولت ایران تعلق دارد و دولت گورکانی دیگر حق و امتیازی بر این منطقه ندارد. طبق این موضوع سرتاسر شمال غربی شبه قاره که شامل افغانستان می‌شد به نادرشاه تعلق گرفت.

مرگ نادرشاه در سال ۱۱۶۰ هجری اتفاق افتاد و بعد از او احمدشاه درانی در قندهار بر تخت شاهی جلوس کرد. پس از اندک مدتی دنباله کارهای نادر را گرفت و راهی لاهور شد و آن شهر را تحت سلطهٔ خویش درآورد. درانی جلوتر رفت و در کنار رودخانهٔ ستلج با سپاه محمدشاه به فرماندهی شاهزاده احمدشاه و اعتمادالدوله قمرالدین‌خان مواجه شد. در آنجا با روشی خاص و زیرکی از رودخانه عبور کرد و قصد سرهند کرد و بعد از مدتی آنجا را نیز متصرف شد. امّا اینجا بود که شاهزاده احمدشاه با سپاهش رسیدند و بین دو سپاه جنگ سختی درگرفت تا اینکه درانی شکست خورد و سرافکنده به سوی کابل فرار کرد. مرگ محمدشاه در سرهند بعد از یک ماه در سال ۱۱۶۱ هجری اتفاق افتاد.

بعد از او احمدشاه که جوانی بیست‌ودو ساله بود بر تخت گورکانیان جلوس نمود. احمدشاه نیز چون پدرش اهل سلطنت و حکمرانی نبود و قادر به ادارهٔ مملکت و حمایت از مردم نبود.

چیزی نگذشت که دوستان مزوّر و ریاکار چون مگسانی به گردش حلقه زدند و او را به سهل‌انگاری و عیاشی تحریک و تشویق کردند. بدین جهت مملکت رو به زوال می‌رفت و وضع مالی دولت خراب بود. هر حاکم و امیری که این وضع را می‌دید هرچه در اختیار داشت مالک می‌شد و به

1- Later Moghals, vol II, P 362-65

2- Nadir Shah, James Fraser P, 119

۳- بدایع وقایع: خطی، برگ ۱۳۵

غارت می‌برد. سپاهیان هم از سه سال پیش مستمری و حقوق خود را نگرفته بودند. خلاصه اوضاع مملکت مغشوش بود و همه مضطرب و نگران تا بالآخره این وضع سبب شد که احمدشاه دستور به فروش وسائل کاخ داد. هرچه که بتوان تبدیل به پول کرد از قبیل اسلحه، ظروف، فرش، جواهر و غیره چون احتیاج مبرمی به پول داشت.[۱]

یکی از مسائلی که بیش از هر چیز باعث نگرانی و آشفتگی احمدشاه شده بود وجود صدراعظم او صفدرجنگ بود. او بارها سعی بر خلع او نموده ولی به عناوینی صفدرجنگ سمت خود را حفظ می‌کرد. حتی یکبار با قائم‌خان بنگش که یکی از سرداران رهیله Rohila بود جنگید و شکست خورد. احمدشاه او را از صدارت خلع کرد امّا او با زیرکی و گستاخی جاویدخان خواجه‌سرای شاهی را رشوه داد و منصب خود را دوباره به دست آورد.

این کار خشم احمدشاه را برانگیخت و او را به ستوه آورد و عمادالملک را سد راهش کرد امّا چون وی مردی مغرور و خودخواه بود نتوانست کاری از پیش ببرد. پس از چندی به احمدشاه خیانت کرده او را کور کرد و از سلطنت عزل نمود و به جایش شاهزاده خانمی را به عنوان عالمگیر ثانی تاج و تخت شاهی داد امّا عالمگیر هم چون عروسکی میان‌تهی بود و حتی لیاقت نام شاهی را نداشت و آنقدر در فقر و بدبختی حکومت می‌کرد که گاه خانمهای حرمسرا از شدت گرسنگی و تنگدستی از قصر بیرون می‌آمدند و می‌گریختند.[۲]

1. Fall of Moghal Empire, Vol I, P 343-47

2- Fall of Moghal Empire, Vol II, P 36-37

اوضاع ادبی

پس از حمله نادرشاه و احمدشاه و انقراض دولت گورکانی اوضاع ادبی آنجا نیز رو به زوال گرایید. دیگر هند که زمانی مرکز طلّاب و شاعران بود چندان شاعری را در دامان خود نپروراند زیرا فرمانروای پیل‌بخش مانند اکبرشاه و جهانگیرشاه و شاه‌جهان وجود نداشتند که با سخاوت وجود و الطاف فراوانشان شعرای ایران و علمای آسیای مرکزی را به کشور هند جلب کند زیرا سرکشی و جاه‌طلبی مانع از پیشرفت علم و ادب می‌شد.

و درست در زمان حیات سراج‌الدین آرزو خزانهٔ دولت خالی بود و شاعر و نویسنده‌ای که به امید حامی و پشتیبان به این طرف و آن طرف می‌رفت عاقبت تهی‌دست و خجل برمی‌گشت. اما از آنجایی که هیچ عاملی باعث پیشرفت علم نمی‌شد و شعرا و علما همه از این مسئله بیم نداشتند و فقدان درباداران نتوانست از تعداد شعرا بکاهد و چون گذشته شعرای بنامی را می‌بینیم که به فارسی شعر می‌گفتند و از آن بهرهٔ فراوانی می‌بردند. اما از سر ناسازگاری زمانه و نداشتن سرپرست و حامی و پشتوانه دلتنگ می‌شدند و زبان به گله باز می‌کردند اما باز هم سیر عادی پیشرفت خود را طی می‌کردند و هیچ عاملی راه‌بند آنها نمی‌شد.

خان آرزو می‌نویسد: «شاعر محرومی که در زمانهٔ ماست می‌داند که قدر سخن و سخنور تا چه مرتبه است و ارباب دولت و ثروت این زمان چه مقدار سخن می‌فهمند. امت مرحومه که در آثار آمده است گویا عبارت از همین فرقهٔ بیچارهٔ شعراست.»[۱]

شعرای این دوره از شاعران بنام سبک هندی مانند ظهوری، نظیری نیشابوری، طالب آملی، مسیح رکناکاشی، جلال اسیر، صائب وغیر آن پیروی می‌کردند. مخصوصاً ظهوری از همه محبوب‌تر بود. بیدل و ناصرعلی هر دو از ظهوری بسیار تجلیل می‌کردند و از او الهام می‌گرفتند. خان آرزو نیز ظهوری را یکی از بزرگترین شعرای فارسی می‌شناخت.[۲]

شعرای این دوره مانند پیشروان سبک هندی پیرو سادگی و سلاست و روانی نبودند و همواره سعی بر این داشتند تا ابیاتشان در تمام مراحل از یک قیدوبند لفظی و معنوی برخوردار باشد و تا آنجایی که می‌توانستند از یک نوع خیال‌پردازی و وهم هم استفاده می‌کردند.

از مهمترین و مؤثرترین برنامه‌های فرهنگی و علمی مجالس ریخته‌گویان همراه با مشاعره‌های فارسی که در منازل امرا و شعرای بزرگ برپا می‌شد که آنها را «مراخته» می‌گفتند.

بزرگترین این مجالس در منزل خان آرزو برپا می‌شد. اینجا بود که تمامی شعرا و نویسندگان حضور داشتند و با غزلهای شیوا و تازه مجلس را شور و حالی می‌دادند.[۳] عبدالحکیم حاکم در تذکره «مردم دیده» درباره مراخته‌یی که در خانهٔ خان آرزو برپا می‌شد ذکر در میان آورده است.

شعرا و نویسندگانی که زادهٔ ایران بودند و به هند مهاجرت می‌کردند از نظر زبان، علم سخنوری و

۱- مجمع‌النفایس ص ۱۸۷ الف ۲- سفینهٔ خوشگو دفتر دوم برگ ۱۲۶

۳- تذکره مردم دیده؛ ص: ۲۰

محاوره بزرگترین مرجع تقلید محسوب می‌شدند. با اینکه حزین پیروان بسیاری داشت ولی خان آرزو مخالف او بود و او را به عنوان مرجع تقلید در مسائل لغات و اصطلاحات قبول نداشت. در این دوره علاوه بر درخشش چهره‌های تازهٔ شعر نویسندگان بنامی نیز وجود داشتند که آثارشان از نام‌آورترین کتب محسوب می‌شد.

در این دوره بود که بهترین کتب لغات از جمله «سراج‌اللغة» خان آرزو «مصطلحات‌الشعرا» آنندرام مخلص «بهار عجم» از تیک چند متخلص به بهار تألیف شد.

همچنین این دوره تذکره‌های زیادی چون مجمع‌النفایس ید بیضا ـ خزانهٔ عامره و «سرو آزاد» از غلام‌علی آزاد بلگرامی ـ «سفینهٔ خوشگو» از بندرابن داس خوشگو، «گل رعنا» از لچهمی نرائن شفیق، «مخزن‌الغرایب» از احمدعلی سندیلوی[1] را دربر دارد.

در این دوره بود که مجالس شعر زیادی منعقد می‌شد. زبان اردو که «ریخته» گفته می‌شد ارزش واقعی خود را به دست آورده و مورد استفاده فراوانی قرار گرفت. بنا به گفتهٔ حاکم لاهوری مؤلف تذکرهٔ مردم دیده در خانهٔ خان آرزو پانزدهم هر ماه مجلس شعر «ریخته» منعقد می‌گردد که شعرای بزرگی مانند تیک چندبهار ـ مظهر جان جانان ـ آنندرام مخلص و غیره در آن حضور می‌یافتند و غزلهای شیوای ریخته می‌خواندند.

۱- سندیله: قصبه‌ای به نزدیکی لکهنو

فصل دوم
احوال خان آرزو

سراج‌الدین علی مؤلف مجمع‌النفایس بزرگ نویسنده‌ای است که کلمه «خان» را به دنبال اسمش در تألیفاتش نمی‌آورد اما دوستانش او را معمولاً سراج‌الدین علیخان می‌گفتند و در دوره‌های بعد او را «خان آرزو» نامیدند. وی بنا به شهرت فراوان از دربار ملقب به «استعدادخان» شد که پس از چندی با حذف کلمه «استعداد» سراج‌الدین علیخان نامیده می‌شد. خان آرزو بنا به عللی در اثر مهم خود مجمع‌النفایس سال تولدش را ذکر نکرده امّا غلامعلی آزاد بلگرامی در «تذکرهٔ سرو آزاد» سال تولد او را ۱۱۰۱ هجری[۱] و در «تذکرهٔ خزانه عامره» ۱۱۱۰ هجری[۲] نوشته اما خوشگو بنا به یادداشت خان آرزو سال تولدش را ۱۰۹۹ هجری که از مادهٔ تاریخ «نزل غیب» برمی‌آید، نوشته است.[۳] و همین اصح است.

همچنین از تألیفات خان آرزو معلوم نمی‌شود که زادهٔ کجاست امّا عظمت‌الله بی‌خبر مؤلف «سفینهٔ بی‌خبر» او را به اکبرآباد منسوب داشته ولی باید دانست که مبتنی بر حدس است.

از گفته‌های دوستانش حسین دوست سنبهلی مؤلف «تذکرهٔ حسینی»[۴] و واله داغستانی پیداست که در گوالیار چشم به جهان گشوده. خوشگو نیز این مطلب را تأیید می‌کند. و مؤلف «تذکرهٔ منتخب‌اللطائف» او را گوالیاری می‌نامد.

پدر آرزو حسام‌الدین نام داشت و در ارتش خدمت می‌کرد. او طبع شعر داشت و گاه‌گاهی شعر می‌سرائید امّا هیچگاه به فکر ترتیب و انتشار دیوانش نبود زیرا معتقد بود که طبع یک شاعر با یک فرد نظامی از هم فاصله دارند.

از گفته‌های آرزو پیداست که از طرف پدر به شیخ کمال‌الدین همشیره زادهٔ قطب‌الواصلین غوث‌الاسلام والمسلمین شیخ نصیرالدین المشتهر به چراغ دهلی و از طرف مادر به شیخ حمیدالدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری و نسب حضرت شیخ غوث به چند واسطه به خواجه فریدالدین عطّار می‌پیوندد، از این‌رو فرزندان ایشان را عطّاری گویند[۵] وی در مجمع‌النفایس می‌نویسد:

جدّ است مرا حضرت عطار از این راه — اشعار خود اکنون به نیشابور فرستم

از روایات خوشگو به دست می‌آید که آرزو در سالهای پنج و شش سالگی نامهٔ حق و پندنامه و بوستان و گلستان را به اتمام رسانیده بود.[۶]

سپس به فراگیری زبان عربی پرداخت و در زیر دست استادان گمنام چنان مهارتی به دست آورد که در علوم متداول عصر خویش از نام‌آوران آن دوره محسوب می‌شد. شوق شعر وجودش را لبریز ساخته بود تا اینکه در چهارده سالگی با شیوایی و روانی خاصی به شاعری پرداخت. علاقهٔ بی‌دریغش به شعر سبب شد که تا آن زمان حدود دویست بیت از اشعار شعرای بنام و مشهور زمانه را که به تازی بود از حفظ کند و اینها ابیاتی بودند که بیشتر موردتوجه پدرش نیز بودند و اکثراً آنها را می‌خواند امّا

۱- سرو آزاد ص ۲۲۷ — ۲- خزانه عامره ص ۱۱۷ — ۳- سفینه خوشگو دفتر ثالث ص ۳۱۳

۴- تذکره حسینی ص ۴۸ — ۵- مجمع‌النفایس ص ۳۴ ب — ۶- سفینه خوشگو دفتر ثالث ۳۱۳

پدرش به او زیاد وفادار نبود و در سال ۱۰۱۵ هجری او را تنها به دست تقدیر سپرد و از این جهان فانی رخت بربست.

خان آرزو بیشتر ابیاتش را برای اصلاح و مشورت به نزد میرعبدالصمد سخن می‌برد ولی دیری نپایید که میرعبدالصمد به علّت کارهای دولتی به جای دیگر انتقال یافت. بعد از این خان آرزو از محضر میرغلامعلی احسنی گوالیاری استفاده می‌کرد. یکی از ابیاتی که برای صلاحدید به پیش میرغلامعلی برده بود اینچنین آغاز می‌شد:

این حلقه حلقه زلف سیاه تو دام کیست؟ — این شوخ شوخ آهوی چشم تو رام کیست؟

آرزو در سنین هفده یا هجده سالگی شغل پدر را پیشه ساخت و وارد ارتش شد. در آنجا بود که به همراهیان اورنگ زیب پیوست و با آنها به جنوب هند رفت امّا پس از نه ماه به زادگاهش گوالیار بازگشت و بعد به اکبرآباد (آگره) رفته مدت پنج سال در آنجا ماند و برای بار دیگر به فراگیری و آموختن پرداخت. گویا در مدت اقامتش در اکبرآباد به فراگیری زبان هندی و هنر موسیقی همت گماشت. در این مدت بود که شرحی بر گلستان سعدی تحریر کرد که «خیابان» نام داشت. پس از اتمام تحصیلاتش راهی گوالیار شد زیرا در آنجا مادرش چشم به راهش بود.

تا زمان فرمانروایی محمد معظم بهادرشاه اوّل، خان آرزو در گوالیار ساکن بود اما بعد از درگذشت او دوباره راهی اکبرآباد شد و درصدد پیدا کردن شغلی بود امّا همین که امیدش به یأس تبدیل شد رو جانب دهلی کرد که فرخ سیر فرمانروایی آنجا را داشت و به تازگی بر تخت سلطنت جلوس کرده بود. در طول این مدت روزی سراغ سرخوش رفت. آرزو در محضر او غزلی خواند که سرخوش از بیت زیر دچار وجد و شعفی بی‌اندازه شد.

افتادگی است مایهٔ نشو و نمای من — نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

روز دیگر وی به دیدار آقا میرحسین ناجی یکی از نام‌آوران دهلی رفت و در اثر خواندن ابیات خود مورد تحسین و تمجید این بزرگ قرار گرفت. بار دیگر به سراغ میرزا عبدالقادر بیدل رفت اما او چنان استقبالی که در شأنش باشد بجا نیاورد و از این ملاقات آرزو شاد نشد. اما دهلی توانسته بود روح سرکش آرزو را راضی کند و با میل و رغبت بی‌شائبه در آنجا زندگانی سپری نماید و به همین دلیل در وصف دهلی غزلی سرائید.

کی بود سیاح دهلی را تمنای دگر — هست در هر گوشهٔ این شهر دنیای دگر

در هجوم دلربایانش فشارد هرکه پا — همچو پرگارش بلاگردان شود پای دگر

هفت اقلیم زمین ار پرتوش هر هفت را — دارد این معشوق حسنِ عالم‌آرای دگر

مردم چشمم تمامی ماوراءالنهری‌اند — گریه از ترکان هندم گشت دریای دگر

پس از مدتی از طرف دولت سمتی در گوالیار به آرزو دادند و لاجرم قصد آنجا کرد و زمانی که فرخ‌سیر به دست سادات بارهه به قتل رسید ترک شغلش کرد و به نوشتن وقایع و حوادث در گوالیار پرداخت. این شغل نیز برایش خوشایند نبود زیرا پس از دو ماه سادات بارهه نیز کشته شدند و در نتیجه آرزو نیز از سمت و مقامش خلع گشت و دوباره هوای دهلی کرد و به گفته آزاد بلگرامی در سال

۱۱۳۲ هجری برای اقامت دائمی به دهلی آمد.

• در دهلی بار دیگر با آنندرام مخلص (م - ۱۱٦٤ هجری) از نویسندگان بزرگ معاصر رابطه برقرار ساخت و تا زمانی که در قید حیات بود این دوستی پابرجا بود.

وی در مجمع‌النفایس می‌گوید که: «مخلص از سی‌وسه سال با من رفاقت می‌کند». مخلص در حدود هشت سال از آرزو کوچکتر بود و اشعار خود را برای اصلاح به پیش آرزو می‌آورد. مخلص سمت وکیل صدراعظم نواب قمرالدین اعتمادالدوله دربار شاهی را در دهلی داشت. و در اثر این رفاقت و دوستی آرزو نیز در شهر خویش تیولی و منصب هفت صدی و لقب «استعدادخان» را دریافت کرد اما به زودی این تیولی تحت تصرف مرهته‌ها درآمد.

در این میان آرزو به کرّات به دربار می‌رفت و سعی می‌کرد با مدیحه‌گویی انعام و تیولی از محمدشاه بگیرد امّا بر طبق منابع موفق به انجام این عمل نشد. قصیدهٔ وی که با مطلع زیر شروع می‌شد احتمالاً در همین دوران در مدح محمدشاه سروده شده:

چو موسم است که گل گل شکفته عارض یار ز نشئه می گلگون به رنگ صبح بهار

در همین زمان بود که در جواب دیوان شفیعای شیرازی متخلص به اثر دیوانی ترتیب داد که بعداً جزو دیوان اشعارش گردید و به عنوان تصنیف مستقلی برجای نماند. آقای منوهر سهای انور می‌گوید که یک نسخه از این دیوان را دیده است.

کم‌کم آوازهٔ آرزو به همه‌جا پیچید. همه او را به عنوان استادی بزرگ می‌شناختند و او بیشتر وقت خود را به درس و تدریس علوم رایج می‌گذراند. مردم ابیات او را به عنوان هدیه می‌فرستادند. نسخهٔ خطی دیوان آرزو که در کتابخانهٔ بانکی پورپتنه نگهداری می‌شود در سال ۱۱٤۰ هجری استنساخ شده است. آرزو می‌دانست که در شعر مقامی والا و بزرگی به دست آورده:

کلام فقر آمیزم رسیده آرزو هرجا نمی‌خوانند ابیات غنی، اشعارِ شوکت را

در این دوره از زندگانیش از محمدجان قدسی پیروی می‌کرد بنا به گفتهٔ خودش:

آرزو در غزلم پیرو طرز قدسی بجز این شیوه نیاموخته استاد مرا

از نوشته‌های آرزو در «مجمع‌النفایس» پیداست که در این دوران با امرای بزرگی چون امیرالامرا صمصام‌الدوله خان دوران و اعتمادالدوله نواب قمرالدین خان صدراعظم، عمدة‌الملک نواب امیرخان، نواب اخلاص خان و غیره مراوده داشته و گاهی در مدحشان قصایدی می‌سروده امّا به صورت مستقل و واقعی سرپرست و حامی نداشته است. مؤتمن‌الدوله اسحاق خان (م - ۱۱۵۳ هجری) او را به عنوان مصاحب و ندیم خویش برگزید و به این ترتیب او را از نگرانی مادی نجات بخشید.

آرزو چهارده سال ملازم رکاب این نواب بود و جدایی آنان زمانی اتفاق افتاد که نواب از دنیا رخت بربست.

اخلاق آرزو

آرزو با وجود مهارت و استادی کامل آدمی متواضع و فروتن بود. گاه می‌شد که بر طبق نسبت شعر فارسی بر دیگر شاعران تفوق می‌جست امّا از آنجایی که دارای روحی عظیم بود هرگز کبر و غرور را بر خود راه نمی‌داد و دم نمی‌زد. در «مجمع‌النفایس» می‌گوید که: «من از دیوان حافظ انتخاب نکردم چه که این دست‌کم از گستاخی و بی‌ادبی به مقام والای خواجه ندارد.»

از نظر محققان جدید آرزو مردی دانشمند و محقق به تمام معنی بود. وی در «مجمع‌النفایس» می‌نویسد که: «من کاغذ پاره‌هایی را که حامل ابیاتم بود و برای صلاحدید به حضور میرعبدالصمد سخن می‌بردم تا حال نگه داشته‌ام.»[١]

آرزو در «مجمع‌النفایس» کمتر از زنان شاعر حرف می‌زند. وی در ترجمهٔ مهری می‌گوید که زنها ذوق شعر ندارند. چون شاعری جزویست از پیغمبری و هیچ زن تا حالا پیغمبر نشده است.[٢]

آرزو علاوه بر اینکه شعر می‌گفت هنگامی که شعر خوبی می‌شنید به وجد می‌آمد و زبان به ستایش باز می‌کرد. بخصوص زمانی که این بیت زیر را از ذوقی اردستانی شنیده بود:

آخر مهر و محبت نه همین سوختن است — تا چها بر سر خاکستر پروانه رَوَد

از تلاوتش بسی لذت برد و به کرات آن را زیرلب زمزمه می‌کرد[٣] و زمانی که مثنوی «شیرین و خسرو» سرایيدهٔ وحشی یزدی را می‌خواند از شدت تأثر چشمانش پراز اشک می‌شد.[۴]

آرزو مردی سنگین و باوقار بود و هجونگاری را دوست نمی‌داشت زیرا در مجمع‌النفایس آورده که هجو در شعر هیچ مقامی ندارد.[۵] در دیوان ضخیم وی تنها یک رباعی و یک قطعه هجویه وجود دارد که رباعی متعلق به ندرت کشمیری است.

رباعی

ملا که ندانسته کسی شأنش را — تحسین نتوان طبع سخندانش را
برجسته ز بس کهٔ بود مصرعهایش — جستیم و نیافتیم دیوانش را

وی همواره در راه معاضدت و همراهی دوستانش بود و چون دلی پاک داشت تیک چندبهار که «فرهنگ بهار عجم» را تألیف می‌کرد. «سراج‌اللغة» خود را همراه «چراغ هدایت» به او داده بود تا در این راه از آنها استفاده کند.

دربارهٔ فرهنگ‌نویسی آرزو این نکته را باید متذکر شد که اگر در جایی اشتباهی مرتکب شده بود و از آن باخبر می‌شد بلافاصله اشتباهش را تصحیح می‌کرد. مثلاً در سراج‌اللغة «میخانه» و «خرابات» را مترادف نوشته بود امّا زمانی که به مصرع زیر خواجو برخورد که:

«تا بدوشم ز خرابات به میخانه برند» بلافاصله اشتباه خود را در "چراغ هدایت" تصحیح و به آن اعتراف کرد.

١- مجمع‌النفایس، برگ ١٨٠ ٢- مجمع‌النفایس، برگ ٣٣٠ ٣- مجمع‌النفایس، برگ ١٢۴

۴- مجمع‌النفایس، برگ ٢١۴ ۵- مجمع‌النفایس، برگ ٢۵۴

آرزو در یادداشتهای خود هرگز دقّت و مهارت مؤرخان را نداشته و اغلب تاریخ واقعه یا سانحه را تحریر نمی‌کرد. مثلاً در آثارش معمولاً از تاریخ تألیف آن اسمی نبرده و زمانی که از خود می‌گفت کمتر زمان وقوع آن را یادداشت می‌کرد. حتی تاریخ تولد و محل تولدش را در «مجمع‌النفایس» متذکر نشده. همچنین درباره وقوع سوانح بزرگ دورهٔ خویش از قبیل حملهٔ نادرشاه و احمدشاه و خرابی دهلی به دست مرهته‌ها هیچ سخن نگفته. گویا این وقایع برایش اهمیتی نداشتند.

چنانکه قبلاً گفته شد آرزو چهارده سال ندیم و همراه مؤتمن‌الدوله اسحاق‌خان بوده و پس از درگذشت وی در سال ۱۱۵۳ هجری پسرش نجم‌الدوله میرزامحمد که از خطاب پدری برخوردار گردید، برای آرزو همان سمت و مقامی را قائل شد که پدرش در حق او روا می‌داشت. علاوه بر آن مستمری در حدود صدوپنجاه روپیه ماهانه برای او تعیین کرد. وی در «مجمع‌النفایس» از نجم‌الدوله تشکر می‌کند. واله داغستانی می‌گوید که آرزو علاوه بر اینکه این امتیازات را داشت از امرای دیگر نیز انعام و بخششهای فراوانی دریافت می‌کرد.

معارضهٔ آرزو و شیخ حزین لاهیجی

یکی از مهمترین رویدادهای زندگی آرزو معارضهٔ او با شیخ علی حزین لاهیجی بوده که در موارد زبان و محاورهٔ فارسی صورت می‌گرفت. تذکره‌نویسان علل و اسباب این معارضه را چنین می‌دانند که:

۱- وقتی که آرزو به دیدن حزین رفت حزین او را تحویل نگرفت و کم‌اعتنایی کرد.

۲- حزین از هند و هندیان بد می‌گفت.

۳- حزین آدمی مغرور و خودپسند بود.

آرزو طبق نوشته‌اش در «مجمع‌النفایس» به سال ۱۱۶۳ هجری برای نخستین بار حزین را ملاقات کرد و از برخورد او سخت آزرده و غمگین شد. به طوری که در «مجمع‌النفایس» می‌گوید: «از بس که طبع ناسازی دارد، وطن و غربت بر او یکسان است.»[۱] و نیز می‌گوید: «و عجب آنکه شیخ مذکور رساله مشتمل بر حسب و نسب و سیر و شعر خود نوشته. دعوی‌های بلند در آن نموده که صاحب داعیه از آن معلوم می‌شود. گویا علّت غایی نوشتن رساله مذمّت اهل هند و هندیان است، از گدا تا پادشاه. با آنکه هرچه او را رسیده، از اهل ولایت خودش رسیده و در هندوستان بهشت نشان هیچکس او را بالای چشمت ابرو نگفته. عبث عبث در حق این ملک و اهالی آن گفته و آنچه گفته امّا الحمدلله که الحال همه قبایح هند به حسنات بدل شده.»[۲]

حزین در سروده‌های خود از هند بد می‌گفت همچون این بیتها:

در هند اگر کسی نرنجد از راست	گویم طبقات خلق را بی کم و کاست
پنج است که شش نمی‌توانش کردن	پاجی و دیوث و قحبه و حیز و گداست
ویرانهٔ هند کز صفا پاک بود	خاکش نمک دیدهٔ ادراک بود
آبش به بغل شیشهٔ ساعت دارد	مینای حباب او پر از خاک بود

۱- مجمع‌النفایس برگ ۹۳ـ ب ۲- مجمع‌النفایس برگ ۹۳ـ ب

حزین در خاطراتش نیز از هند به بدی یاد کرده و از پادشاه تا گدا را مورد لعن قرار داده. در نتیجه این گستاخی آرزو رساله‌ای به اسم «تنبیه الغافلین» را به رشتهٔ تحریر درآورد که تماماً حاکی بر پاسخ به اعتراضهای حزین است و در آنجا بر ابیات حزین نیز ایرادهایی وارد ساخته.

حزین نیز متقابلاً در پاسخ به آرزو رساله‌ای به عنوان «رجم‌الشیاطین» تألیف نمود و آرزو را یکی از «حرامزادگان اکبرآباد» لقب داد.

امّا از این رساله تاکنون خبری در دست نیست. پس از آن شاگردانی که از مکتب آرزو کسب علم نموده بودند چون استادشان، حزین را مورد ایراد قرار داده بود. از جمله محمد عظیم ثبات رساله‌ای نوشت و ابیات حزین را رد کرده بود و نیز می‌گفت: «بیشتر ابیات حزین از آن دیگر شعراست و به او تعلق ندارد.» این رساله نیز ناپیداست. امّا واله داغستانی قسمتهایی از این رساله را در «تذکرهٔ ریاض‌الشعراء» نقل کرده.

تا زمان حیات آرزو حزین و هواخواهانش بنا به عللی جواب «تنبیه الغافلین» را ننوشتندبلافاصله بعد از مرگش فتح‌علی گردیزی رساله‌ای به نام «ابطال الباطل» را در جواب رسالهٔ آرزو نوشت ولی این رساله نیز از بین رفت و هیچ نسخه‌ای از آن در دست نیست. سپس محسن پسر محمدحسن و یکی از آشنایان آرزو کتابی به نام «محاکمات الشعراء» تألیف نمود و در کمال بی‌طرفی ایرادهای خان آرزو و ابیات علی حزین را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که اغلب ایرادهای آرزو درست و همگی مبتنی بر دلیل است. ندرت کشمیری در رسالهٔ «عین عطا» ایرادهای آرزو را پاسخ گفته و حزین را از تمام مسائل مبرّا دانسته و وی را به عنوان بزرگترین شاعر فارسی‌سرا شمرده.

البته حزین خود زبان به شکوه نگشود و در جواب آرزو رساله‌ای تحریر نکرد ولی از ایرادهای آرزو به قدری خشمگین شد که تمام ناراحتی و نگرانی خود را در این رباعی خلاصه کرد:

رباعی

از ظلمت هند سفله‌انگیز مترس   وز تیرگی شب ای سحرخیز مترس
هرگز باکی ز خصمیٔ هند مدار   نامرد نه‌ای ز حمله حیز مترس[1]

از معاصرین آرزو واله داغستانی ایرادهای او را تأیید کرده و صاحب تذکرهٔ حسینی عقیده داشت که ایرادهای آرزو بر چهارصد بیت حزین مناسب و بجا بوده.[2]

۱- دیوان حزین ص ۷۷۴   ۲- تذکره حسینی ص ۱۰۶

فصل سوم
معاصرین خان آرزو

آزاد: حسان‌الهند میر سید غلام‌علی آزاد بلگرامی بن سید نوح حسینی از نسل زید شهید است. تولد او در بلگرام در بیست‌وپنج صفر به روز یکشنبه سنه ۱۱۱۶ هجری اتفاق افتاد. مرید شاه لطف‌الله بلگرامی بود. صاحب تصانیف کثیره است.

سخن تازی را به طرز خاص ادا می‌کرد. قصائد بیشمار در مدح حضرت پیغمبر علیه‌السلام نوشته بود به همین دلیل او را لقب «حسان‌الهند» داده‌اند. در سال ۱۲۰۰ هجری فوت شد.

تصانیف عربی: اوضوء الدراری شرح صحیح بخاری، تسلیة الفواد، دو دیوان عربی، سبحة‌المرجان.

تصانیف فارسی: ید بیضا، سرو آزاد، خزانه عامره، روضة‌الاولیا، مآثرالکرام، دیوان فارسی، سندالسادات فی حسن خاتمة‌السادات، مظهرالبرکات، سبعه سیاره.

آفرین: نامش فقیرالله است. در لاهور متولد شد. اصلش از قبیله جویه شعبه قوم گوجر است.

از شعرای عهد عالم‌گیر پادشاه بود و تا زمان بیست‌وسوم جلوس محمدشاه پادشاه در عرصه حیات بود. سه مثنوی دارد: ابجد فکر، انبان معرفت و هیررانجها. در رمل نیز دستی داشت. در سال ۱۱۵٤ در لاهور بدرود حیات گفت.

امید: قزلباش‌خان همدانی محمدرضا نام داشت از همدان به اصفهان آمد. شاگرد میرزاطاهر وحید است و در عهد عالمگیر به هندوستان رسید. در زمان شاه عالم بهادرشاه به خطاب قزلباش‌خان و جاگیر ممتاز گردید و رفته‌رفته به آصف‌جاه پیوست و حج بیت‌الله برآورد. وفاتش در دهلی در سنه ۱۱۵۹ هجری اتفاق افتاد.

آثم: شیخ حفیظ‌الله آثم اکبرآبادی از اقربای خان آرزو بود. مدتی به ملازمت محمد اعظم‌شاه بن عالمگیر به خوبی گذرانید. بعد از وقوع تهلکه اعظم‌شاه در خدمت نواب صمصام‌الدوله خان دوران درآمد. در سال ۱۱۵۲ رخت از جهان فانی بربست.

میرغلامعلی احسنی: شاگرد حاجی محمداسلم سالم بود و در خدمت امیرخان صوبه‌دار تتهٔ بود. او و خان آرزو و میرزا حاتم‌بیگ حاتم و میان علی عظیم با هم هم‌صحبت بودند و در سال ۱۱۵۰ به رحمت حق پیوست.

شرف‌الدین علی پیام: اصلش از اکبرآباد است در فنون شعری مهارت شایسته و به نغزگویی لیاقت بایسته داشت. از شاگردان خان آرزو بوده. در سال هزار و صد و چهل و چند به عالم جاودانی شتافت.

مخلص: رای رایان آنندرام مخلص تخلص از قوم چتریان بود. مخلص به دربار پادشاهی به وکالت اعتمادالدوله قمرالدین خان وزیر محمدشاه پادشاه و سیف‌الدوله عبدالصمدخان ناظم صوبه لاهور و ملتان مأمور بوده و به خطاب رای رایان سرافرازی داشته در سال ۱۱٤۰ فوت کرده. با خان آرزو دوستی دیرینه داشته.

عطا: محمد عطاءالله از ساکنان امروهه مرادآباد بود در عهد محمدشاهی از آنندرام مخلص به خطاب خان سرافرازی یافت. از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل بود در سال ۱۱۳٦ در دارالخلافه دهلی به رحمت حق پیوست.

خواجه میردرد: بن خواجه محمدناصر که از احفاد حضرت خواجه سید بهاءالدین نقشبند. در تصوف چند رساله دارد و از آن جمله «ناله درد آه سرد» و «تبیان طرق معرفت» است. در سال ۱۱۹۹ وفات یافت.

احسن‌الله خان رازی: کشمیری‌الاصل و از برادران قاضی‌خان کشمیر است. در عهد محمدشاهی فصاحت‌خان خطاب یافته. از منصب‌داران صلابت‌خان سید تخلص بوده. شاگرد میرزا عبدالغنی‌بیگ قبول بود.

میرزا محمدافضل سرخوش: پسر دوم محمدزاهد میرسامان عبدالله‌خان است. او در سال ۵۰-۱۰٤۹ به دنیا آمد. اوایل پیش منعم حکاک مشق سخن می‌کرد بعد از آن به خدمت ماهر پیوست. در سال ۱۱۲۷ وفات یافت.

صاحب چندین تصانیف مثنوی «نورعلی نور» و «حسن و عشق» و «قضا و قدر» و در نثر نسخه جوش و خروش و تذکره شعرا موسوم به کلمات‌الشعراء و دو دیوان است.

زاهد علیخان سخا: از شعرای عمده ایران و مدتی بلگربیگ شاه بندر لار بود. در عهد محمدشاهی به هندوستان رفته. منصب پنجهزاری داشت. نواب برهان‌الملک به او وعده هفت‌هزاری شدن کرده بود. در سال ۱۱٤٦ به دست زنش و رفیق او مسموم گردید.

میر عبدالصمد سخن: از سادات ایران بود تخلص سخن را میرزا عبدالقادر بیدل به او بخشیده بود. خان آرزو چندگاه مشق شعر از نظر ایشان گذرانید. اواخر همراه مبارزالملک سرباز خان صوبه‌دار احمدآباد به گجرات رفت و در سال ۱۱٤۱ در همانجا درگذشت.

شیخ حسین شهرت: اصلش از عرب است. آبای او در شیراز توطن اختیار کرده بودند. وی به هندوستان رسیده و در خدمت محمداعظم‌شاه می‌بود. در حکمت و طبابت نیز دستی داشت. در زمان محمد فرخ سیر به خطاب حکیم‌الملک سرفرازی داشت. با میرزا بیدل و خواجه محمداسلم سالم هم‌مشق بود. در سال ۱۱٤۹ در شاه‌جهان‌آباد درگذشت.

بال مکند شهود: از قوم کایت‌سری باستو بود و برادرزاده رای رایان عالم چند که به دیوانی کال در سرکار نواب شجاع‌الدوله سرفراز بود. وطن اصلیش مانکپور از مضافات صوبه الله‌آباد بود. از شاگردان خان آرزو بود و تخلص شهود را آرزو به او بخشیده بود. در ۱۱۵۰ درگذشت.

میان علی عظیم: پسر میان‌ناصر علی سهرندی مرحوم شاعر معتبر است در عهد سلطنت محمدشاه پادشاه بود. در سال ۱۲۰۰ راه بقا پیمود. با خان آرزو از مدت چهل سال آشنایی داشته.

هنرورخان عاقل: محمد عاقل نام عاقل تخلص ـ مولدش شاه‌جهان‌آباد است. مدتی با نظام‌الملک آصف‌جاه بود و مداحی می‌کرد. اواخر عهد عالمگیری که نواب به صوبه‌داری بیجاپور مأمور شد. عاقل نیز ایشان را همراهی کرد. وقتی نواب صوبه‌داری اورنگ‌آباد یافت عاقل به داروغگی امتیاز پیدا کرد. در سال ۱۲۰۰ به سرای عدم شتافت.

میر عبدالجلیل بلگرامی واسطی تخلص: به تاریخ سیزدهم شوال ۱۰۷۱ در بلگرام به دنیا آمد. اسم پدرش میر سید احمد است. شاگرد سید مبارک بلگرامی بود. اشعار عربی و فارسی و ترکی و هندی می‌گفت. در عهد عالمگیر پادشاه بود و تاریخ فتح قلعه ستاره که از قلاع مشهور دکن بود و به دست عالمگیر پادشاه فتح گردید گفته. وفاتش ۲۳ ربیع‌الاخر در سال ۱۱۳۸ در شاه‌جهان‌آباد دهلی رخ داد و نعش او را به بلگرام برده در محمودباغ دفن کردند. مثنوی امواج‌الخیال در تعریف بلگرام از تصنیفات اوست.

شمس‌الدین فقیر: در شاه‌جهان‌آباد در ۱۱۱۵ به دنیا آمد. سلسله نسب او به عباس عم پیغمبر منتهی می‌شود. به خدمت علمای وقت کسب کمالات کرده. چندی به سیاحت دکن مشغول شد بعد از آن به معیت قزلباش‌خان امید به شاه‌جهان‌آباد برگشت. با علیقلی‌خان واله ارتباط داشت. چندی به رفاقت نواب عمدة‌الملک گذراند. بعد از آن قطع تعلق نموده در اکبرآباد منزوی گشت و اراده زیارت حرمین کرد. در بندر سورت کشتی شکست و فقیر غرق شد.

این حادثه در سال ۱۱۸۳ روی داد. از تصنیفات وی دیوان و مثنوی واله سلطان و حدایق‌البلاغت مشهور است.

میرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص: از کشمیر است. شاگرد داراب‌بیگ جویا بود. شاعر خوشگو بود، و قصائد غرا در مدح امرا گفته. قصیده‌ای در مدح نواب نظام‌الملک وزیر اعظم و بخشی‌الممالک صمصام‌الدوله گفته که مرتبه هر دو را برابر می‌دارد. در سال ۱۱۳۸ وفات یافت.

شیخ سعدالله گلشن: شیخ در برهانپور به دنیا آمد. از احمدآباد گجرات است بعد از استیلای اکبر پادشاه بر گجرات یکی از اجدادش به برهانپور توطن گزید. مرید شیخ عبدالاحد عرف شاه گل‌محمد وحدت تخلص بود. کرامات زیادی از او نقل کرده‌اند.

در سن ٦٥ سالگی به روز یکشنبه بیست‌ویکم جمادی‌الاول سال ۱۱٤۰ به رحمت حق پیوست. خان آرزو در مجمع‌النفایس نوشته که اشعار خود را پیش سعداله گلشن برای اصلاح می‌برده.

نظام معجز: از قوم افغان است. وطنش پشاور. شاگرد عبداللطیف‌خان تنهاست. نهایت متورع و متقی بوده، وارد بلده دهلی شد. پیروی جلال اسیر و مثنوی جلالی می‌کرد. در پیری از نوربصر عاجز شد و در ۱۰٦۲ هجری فوت شد.

محمدحسین ناجی: اصلش از شیراز است. مولدش شاه‌جهان‌آباد است. در اوایل عهد عالمگیری در زمرهٔ منشیان سرکار پادشاهی انتظام یافت. بعد از آن به تولیت مزار حضرت خواجه قطب‌الدین اوشی مأمور گشت. در عهد فرخ سیر به منصب هفتصدی و دیوانی گوالیار سرافراز شد و بعد چندی میر بحری بنگاله مأمور گردیده آنجا رفت و در سال ۱۲۲٦ وفات یافت.

سید غلام نبی نسیم: از سادات امروهه بود. از نظر خان آرزو مشق سخن می‌گذرانید از اولاد حضرت قطب محی‌الدین بود.

فصل چهارم
آثار منظوم و منثور خان آرزو

۱- دیوان غزلیات و قصاید شامل بیست‌وپنج هزار بیت

۲- مثنوی شور عشق یا سوز و ساز در جواب یکی از مثنوی‌های زلالی خوانساری

۳- خیابان (شرح گلستان)

٤- شکوفه‌زار (شرح اسکندرنامه نظامی)

۵- شرح قصاید عرفی شیرازی

٦- سراج منیر در جواب ایرادهایی که منیر لاهوری بر ابیات زلالی، عرفی، طالب آملی و ظهوری وغیره گرفته بود

۷- موهبت عظمی ـ رساله‌ای درباره عروض و بیان و بدیع

۸- عطیه کبری ـ رساله‌ای درباره سبک نویسندگی

۹- سراج وهاج ـ نقد بر این بیت حافظ:

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز　　　باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

۱۰- آداب عشق (رساله)

۱۱- رساله معیارالافکار: درباره صرف و نحو

۱۲- مثنوی جوش و خروش در جواب سوز و گداز نوعی خبوشانی

۱۳- مثنوی مهر و ماه

١٤- مثنوی ناتمام در بحر حدیقه سنائی

۱۵- مثنوی عالم آب در جواب ساقی‌نامه ظهوری

١٦- رباعیات، مخمس، ترکیب‌بند و غیره

۱۷- پیام شوق: مجموعه مکاتیب

۱۸- گلزار خیال: در توصیف بهار و جشن هولی

۱۹- آبروی سخن: در توصیف استخر و فواره و تاکستان

۲۰- سراج‌اللغة: این لغت‌نامه از مهمترین کتب فارسی محسوب می‌شود که شرح و باقی‌مانده فرهنگ رشیدی و برهان قاطع است و در سال ۱۱٤۷ هـ به پایان رسید.

۲۱- چراغ هدایت: این لغت دنباله سراج‌اللغة است که در تهران به چاپ رسیده

۲۲- تذکرةالشعرا که همین مجمع‌النفایس باشد، آرزو این تذکره را در سال ۱۱٦٤ هجری به پایان رسانیده.

۲۳- مثمر

۲٤- داد سخن

فصل پنجم
اهمیت تذکره مجمع‌النفایس و بررسی محتوای آن

ارزش ادبی: مجمع‌النفایس یکی از جامع‌ترین تذکره‌های شعرای فارسی‌زبان در شبه‌قاره هند و پاکستان محسوب می‌شود. باید گفت که تذکره مجمع‌النفایس دائرةالمعارفی از شعر فارسی است که از دوره غزنویان تا اواسط قرن دوازدهم هجری سروده شده است. از این جهت تذکره حاضر هم تاریخی جامعی است از نفوذ فرهنگ و ادبیات ایران در سراسر شبه‌قاره هند و پاکستان و هم نماینده سبکهای گوناگون است که در طی این همه قرون در شعر و ادبیات فارسی به وجود آمده است. آرزو در تراجم شعرای متقدم ترجمه ایشان را مختصر ولی کلامشان رانسبتاً مفصلتر آورده است و در انتخاب اشعار نیز ذوق و سلیقه مخصوص به خرج داده است.

این تذکره در زمان حیات مؤلف موردتوجه فضلا و ادباء بوده است. مؤلفان هم‌عصر وی به این اثر اهمیت و توجه می‌دادند، و تذکره‌نویسان بعدی نیز فوائد بسیاری از تذکره مجمع‌النفایس کسب کرده‌اند مثل محمد قدرت‌الله متخلص به شوق مؤلف تکملةالشعراء جام جمشید (متوفی در سال ۱۲۲٤ هـ) و حسین‌قلی‌خان مؤلف تذکره نشتر عشق، رحم علیخان ایمان مؤلف تذکره منتخب‌اللطائف، خوشگو مؤلف سفینه خوشگو از این تذکره فیض‌ها برده‌اند.

در این تذکره نام غالب شعرای عصر غزنویان تا زمان خود آرزو نوشته شده است ولی اهمیت اصلی آن در این است که وی شرح حال شاعران معاصر خود را در این تذکره درج کرده و درباره شعرایی که در دیگر تذکره‌ها ذکرشان کمتر است بحث کرده.

آرزو در کتاب خود ترجمه چند تن از ریخته‌گویان را نیز ذکر کرده است مثل خواجه میردرد[1] خود آرزو نیز در زبان ریخته (اردو) شعر می‌گفت و هر ماه در خانه او مجلس شعری برپا می‌شد و شعراء کلام خودشان را می‌خواندند.

آرزو ابیاتی را که گوینده آن محل اختلاف بوده یادآور شده است. مثلاً ذیل ترجمه حال درویش جاوید حبش می‌نویسد:

ما به ذوق گریهٔ مستی به این بزم آمدیم — جامی ده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود

نصرآبادی این بیت که گذشت به نام ملاعلی حبش نوشته و آن غلط محض است. این شاه‌بیت از میرزا رضی دانش است.[2]

در ترجمه حاجی جعفرخان تبریزی می‌نویسد:

قطره‌ها کش دم رفتن چکد از پیشانیش — شبنم‌آسا نشیند گه رجعت به کفل

و این قسم اخذ نوعی از سرقه است.[3]

در ترجمه شاه رضوان می‌نویسد:

معنی این بیت او را که بدان افتخار می‌کرد:

۱- مجمع‌النفایس: ص ۱۱۰ ـ الف   ۲- مجمع‌النفایس: ص ۸۱ ـ الف   ۳- مجمع‌النفایس: ص ۸۱ ـ الف

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد — که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌بندد

از دیوان حاجی محمدجان قدسی برآوردند.

یک جام خمارم نبرد فرمان کاش چو نرگس — گویی به هر انگشت مرا ساغر دیگر

فقیر آرزو گوید از اتفاقات است که سیدحسین خالص نیز همین معنی بسته.

بر هر انگشتم چو نرگس کاسهٔ دریوزه است — کم به حرص من گدایی هست در میخانه‌ها

و محمداسحاق شوکت نیز معنی مذکور در شعر خود آورده چنانکه بیتی گفته که مصرع آخرش این است:

که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانهٔ دارم

بدان که صاحب تتبع که فهمی کامل داشته باشد فرق در سرقه و ابتذال تواند نمود، چه امتیاز در کسی که در تلاش معنی تازه‌نفس فکر سوخته و شخصی که مضامین دیگران را چون مال غصبی متصرف کرد و پیش تتبع کامل و ادراک وافی ظاهر است و این نوع استادان مسلم‌الثبوت را بسیار واقع شده چنانکه ابوطالب کلیم گفته:

کنون علاج توارد نمی‌توانم کرد — مگر زبان به سخن گفتن آشنا نکنم

بلکه در این صورت اگر با کاملتری از خود اتفاق توارد افتد، مایهٔ افتخار این کس است. راستی آنکه کسی را که در آنجا معانی توسعه تمام باشد توارد و ابتذالش پیش می‌آید. لهذا استاد محمدقلی سلیم و ملاشیدا را به دزدی تهمت کرده‌اند لیکن نفس‌الامر آن است که شکارانداز صحرای معنی را که در کوه قاف جهد صید پریزاد می‌کند، چه ضرورت پیش آید که چون شعرفهمان صیاد صید بسته گردد و استادان را اکثر توارد اتفاق افتاده شیخ آذری و هلالی هر دو این مصرع دارند:

بگذار که در روی تو بینیم خدا را

و همچنین آصف‌خان جعفر و ملانوعی را در این مصرع:

که یکتایی نه زیبد جز خدا را

کسی که خود قادر بر اختراع معنی و سخن تواند بود چرا به بستن معنی دیگری که کم از میته خوردن نیست داغ بدنامی بر روی خود و بر روی اعتبار خود خواهد نهاد. ارباب بی‌حسد هم از مثل من مسد کیف ما انفق اگر جایی چنین دیده‌اند آن را دزدی نامیده‌اند. میرمحمدافضل ثابت مرحوم مدعی آن شده بود که ابتذال مطلقاً در کلامش نیست حتی که قصیده در این باب گفته پیش هر یکی از شعرای عصر خود که از آن جمله فقیر بود فرستاد و مؤکد همین نموده بود که هر که مضمون غیری از شعر من یابد باید که برآورده مرا اطلاع دهد. آخر عزیزان ابتذال اشعار ایشان را هم برآوردند.(۱)

در ترجمه تقی اوحدی می‌نویسد که: «این بیت بعینه در دیوان شیخ محمدعلی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی است و از مدتی از ایران وارد هندوستان گردیده، دیده شده. به تفاوت یک لفظ که در شعر تقی اوحدی، کجاست، و در شعر حزین، کو، و در تذکره مذکور شخصی این بیت را بالتمام به

۱۰- مجمع‌النفایس ۱۳۰ ـ الف

گزلک حک کرده بود از آن دریافت شد که مردی از مقربان شیخ حزین این عمل کرده تا تهمت سرقه به شیخ صورت نگیرد و حال آنکه این قسم ادبیات در دیوان شیخ هست. به هر حال در این صورت برای مجاز شیخ سند بهم رسید که بجای، آواز ناقوس، لفظ ناقوس آورده.(۱)

آرزو درباره مقام شعرا نیز نظر داده و می‌نویسد که: «حاجی محمدتقی بسمل در قطعه‌گویی بی‌عدیلست.»(۲)

در ترجمه میرزا عبدالقادر بیدل می‌نویسد که: «بیدل جامع فنون شعراست. چه غزل و چه مثنوی و چه قصیده و چه رباعی. شعر او را طرز خاصی است و در نثر نیز بی‌مثل و نظیر است. هرچند سخن را به جایی رسانیده که چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد.»(۳)

در ترجمه بینش می‌نویسد که: «شعرش خیلی متین و لغزش مطلقاً ندارد.»(۴)

همچنین در ذکر باقر خورده کاشی نوشته: «بسیار پخته‌گوست امّا لفظ "فرنگ" را به معنی تیغ و "سرنگ" را به معنی نقب که در فارسی دیده نشده در اشعار خود آورده و سببش هیچ معلوم نشد.» در ترجمهٔ تاج‌الدین رومی آورده: «و در شعر او ردیف و قافیه نیست و معنی غلط بسیار است.»(۵)

فقیر آرزو گوید هرگاه احوال زبان‌دانان چنین باشد وای به حال مردم، شعرای ملک دیگر که به فارسی سخن رانند در این صورت اگر هزار غلط از هندی واقع شود برابر یک غلط اهل زبان نبود.(۶)

در ترجمه جسمی همدانی نوشته که: «خیلی خوب‌گوست خصوصاً در قصیده اوایل عهد شاه‌عباس از همدان به صفاهان رفت و در صحبت فضلا و شعرا کسب کمال نموده بعد از آن به هند آمده. طرفه آنکه میرزا محمد نامی همدانی به روش قلندرانه نیز به هند آمده مدتی در لاهور خود را جسمی قرار داده، اشعار او را به نام خود می‌خواند.» فقیر آرزو گوید: «این قسم مردم را شعر دزد نگویند بلکه شاعر دزدند.»(۷)

در ذکر شاعره جمیله نام نوشته: «زنی بود فصیحه به غایت خوش‌طبع و خوش‌فهم. در جوانی به روش متعه مدتها به خانه خواجه حبیب‌الله ترکه بود. اکثر ظرفا شعر خواجه حبیب‌الله نسبت به وی می‌کردند.»(۸)

در شرح حال میرزا جلال اسیر نوشته: «کتاب "ریاض فیض" کلیات منشات اوست و آن خیلی زرین و متین است و به گمان راقم به از «وصاف» توان گفت زیرا که در «ریاض فیض» سوای صرف مولویت تازگی معانی به حدی است که «وصاف» آن را به خواب ندیده.»(۹)

در ترجمه حافظ شیراز نوشته: «که حسن عالمگیر افکارش آن همه حسن قبول دارد که به غازه توصیف دیگران محتاج نیست، بر این تقدیر مشاطگی توصیف همچو منی نهایت سوء ادب باشد. ولنعم ماقال بعضی المتأخرین فی هذاالباب»:

۱- مجمع‌النفایس: ص ۶۷ ـ الف
۲- مجمع‌النفایس: ص ۴۹ ـ ب
۳- مجمع‌النفایس: ص ۵۱ ـ ب
۴- مجمع‌النفایس: ص ۶۱ ـ ب
۵- مجمع‌النفایس: ص ۶۳ ـ الف
۶- مجمع‌النفایس: ص ۶۶ ـ الف
۷- مجمع‌النفایس: ص ۸۰ ـ ب
۸- مجمع‌النفایس: ص ۸۰ ـ ب
۹- مجمع‌النفایس: ص ۸۱ ـ ب

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا　　　چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

سبحان‌الله استماع کلامش مثل من جمادی را که دلش مصداق بل اشد قسوة است در بعضی از اوقات به اهتزاز آورده و می‌آورد، چنانکه روزی این بیت را نواب موتمن‌الدوله بهادر مرحوم مغفور مبرور پیش فقیر خواندند و تا سه چهار روز به شنیدن آن در خود عجب حالتی و ذوقی می‌یافت. با آنکه در این ایام از افسردگی و پیری مزاج من ابر و من یخ است، هنوز به شنیدن و خواندن ابیات خواجه قدس سره همان شور جوانی که پسرخوانده هنگامه قیامت است باز به جولان درمی‌آید.[۱]

آرزو در ضمن نوشتن ترجمه سلطان حسین بایقرا درباره شعرای دوره خود چنین اظهارنظر می‌کند که: «طنطنه و آوازه او از دولت سخن و تربیت اهل سخن است. باز می‌گوید (تقی اوحدی) که به زبان خاص و عام شکر تربیت او مذکور است. الا بنده که متأملم چه وی در این باب اگرچه دقیقه‌ای فرونگذاشته امّا شعر را از علم جدا کرد. هرکس مصرعی موزون می‌کرد تربیت او می‌نمود تا شعر نجسان و نامستعدان افتاد لهذا بدین درجه رسید که باعث خواری و سرزنش بلکه موجب عار و ننگ است و قبل از او متوجه علوم گشته و در جمیع علوم تمام می‌شدند آنگاه شعر می‌گفتند فقیر آرزو گوید که با وجود انصاف دادن این معنی کمال بی‌انصافی است چه پادشاه مذکور عاشق سخن بود. از هرکس سخن خوب می‌شنید تربیت او می‌کرد. دشمن علم نبود. رتبه جامع بین‌العلم والشعر بالاتر از همه جا بلندتر می‌کرد. گواه این سخن خدمتکاری مولانا عبدالرحمن جامی است که سرکرده فضلا و شعراست در این صورت اگر جهلایی چند جرأت شعر گفتن بهم رسانند تقصیر انهاست، و از پادشاه مذکور در قدردانی سخن قصوری واقع نشده. الغرض ای وای بر زمانهٔ ما که نه سخن مانده و نه قدردان سخن زیرا که مثل دارالخلافه شاه‌جهان‌آباد شهر را با وسعت کذایی که،

هست در هر گوشهٔ این شهر دنیای دگر

اگر غربال کنند غیر از دو سه کس از اهل سخن نیابند و اینها هم به حالتی که نصیب ناسخن‌فهمان باد. خدا داند که بعد از ما چه صورت از پرده غیب برآید. در این صورت اگر بهتر از این خواهد بود پس هزار افسوس که ما نباشیم و یاران موزون با هم نشسته هنگام سخن گرم دارند و اگر بدتر از این بود فنحمدالله تعالی که از مکروهی عظیم نجات یافتیم.»[۲]

درباره امیرخسرو دهلوی می‌نویسد: «هرگاه مردی که از ولایت وارد هندوستان گشته اینقدر تحقیق و توصیف احوال امیرخسرو دهلوی علیه‌الرحمه کرده باشد من که از اهل هندم و پارهٔای به فارسی و هندی آشنا، اگر تعریف آنجناب و شرح احوال آن حضرت نمایم کتابی می‌شود علیحده.»[۳]

در ترجمه درویش دهکی می‌نویسد که: «درویش هجو مولوی جامی نموده. فقیر آرزو گوید که هجو جناب مولوی جامی از این جنس مردم کم‌بغل بی‌بضاعت از راه حسد بود. و یکی از متأخران ایران معتقد کلام درویش است و سلیقه شعرگویی او را بر سلیقه ملاجامی ترجیح می‌دهد لیکن این معنی از قصور فهم و یا تعصب است. شعر دون‌مرتبه مولوی است، درویش را با او چه نسبت است. و انصاف

۱- مجمع‌النفایس: ص ۸۶ ـ ب　　۲- مجمع‌النفایس: ص ۸۸ ـ الف　　۳- مجمع‌النفایس: ص ۱۰۰ ـ الف

پیش فقیر آن است که هرچند در شعر دهکی تلاش معنی تازه بسیار است و اکثر اشعار مولوی صاف اما جایی که تلاش کرده مقدور بشر نیست. بسیارگوی و خوب‌گوی مثل مولوی دیگر کیست.»[۱]

در شرح حال زلالی خوانساری می‌نویسد که: «زلالی در شعر طرز خاصی دارد. چون به راه راست آید شعری می‌گوید که دیگری را به هم رسیدن مثل آن دشوار است و اگر بی‌راهه‌روی اختیار می‌کند بی‌ربط محض است. لهذا ارادت‌خان واضح گفته:

«زو چند مطلعی به غلط مثنوی بنام»

از اینجاست که ابوالبرکات منیر در «کارنامه» اعتراضات بر اشعار او نموده. هرچند فقیر آرزو در رساله «سراج منیر» بعضی از آن را جواب نوشته.»[۲]

در ترجمه جمال‌الدین سلمان نوشته: «مولانا جامی در بهارستان استاد سلمان را به دزدی مضامین اساتذه قدیم علی‌الخصوص کمال اسماعیل متهم نموده لیکن طرز و طور از هم جداست. اغلب که در صورت توافق توارد باشد و کدام کسی است که او را اتفاق توارد نیفتاده و از جانب مولوی جامی این نسبت فقیر آرزو را بسیار ناپسند آمد و گویا پاداش این است که دهکی سوء ادب در خدمت جناب مولوی جامی نموده و نسبت به سرقه مضامین کرده.»[۳]

در ترجمه استاد محمدقلی سلیم نوشته که: «نسبت به سرقه از جهت تلاش معانی تازه و مضامین غریب است و تنها این بیچاره بدین مبتلا نیست بسا کس بدین بلا گرفتار شده‌اند. گواه عدم سرقه او پیدا کردن معانی و مضامین نو است زیرا که هرکس اینقدر داشته باشد چشم بر مضمون دیگران هرگز ندوزد. چه بستن معنی گذشتگان از عالم خوردن میته است که مکروه طبع و شرع اهل غیرت است و طرفه‌تر آنکه محمدقلی تهمت سرقه مضامین خود بر میرزا صائب بسته و حال آنکه طغرای مشهدی در حق سلیم گفته:

کهنه‌دزد شاعران یعنی سلیم

آری هرکه را تلاش نوی معنی و تازگی مضمون است از جهت اتفاق طبایع توارد بسیار واقع شود در این صورت کم‌فرصتان بی‌درد نسبت دزدی واخذ کنند.[۴]

میرزا اشرف جهان: طرز وقوع در غزل گویا آفریده و اختراع اوست و از متأخران و متوسطین پیش از او کم کسی در آن کوشیده. این است خلاصه قول تقی اوحدی و فقیر آرزو گوید که او متتبع طرز حسن دهلوی است. چنانکه خود گفته:

غایت حسن عجب نیست ز گفتار شرف   بیشتر شعر چو بر طرز حسن می‌گوید

اما اینقدر هست که آنهایی که بعد از او آمده‌اند پیروی او کرده‌اند.»[۵]

در ترجمه سعیدای سرمد نوشته: «و اینکه نصرآبادی او را سودایی گفته اصلی ندارد.»[۶]

در ترجمه نظام‌الدین احمد شرمی قزوینی می‌نویسد: «با وجود این تخلص شوخی بسیار داشت. و

۱- مجمع‌النفایس: ص ۱۰۶ ـ ب
۲- مجمع‌النفایس: ص ۱۳۳ ـ ب
۳- مجمع‌النفایس: ص ۱۳۷ ـ ب
۴- مجمع‌النفایس: ص ۱۶۸ ـ ب
۵- مجمع‌النفایس: ص ۱۷۷ ـ ب
۶- مجمع‌النفایس: ص ۱۷۳ ـ ب

با این همه در کمال صلاح بود و به اعتبار این رباعی که در حق خرد حمامی که سنی بود گفته، شاه‌عباس او را موظف گردانید:

ای دل به علی و آل او بیعت کن مأوای خودت به این سبب جنّت کن
تنها نکنی به خرد حمامی نفرین بر خرد و بزرگ سنی لعنت کن

فقیر آرزو گوید که: «این قسم ابیات در کتب تواریخ خصوصاً تذکره شعرا بسیار نامناسب است. چه اکثر در دست موافق و مخالف می‌افتد و در صورت خلاف مصنف نشان تیر ملامت می‌گردد و چون نصرآبادی بنا به تأیید مذهب خود این رباعی را نوشته ناچار فقیر آرزو نیز رباعی که گفته در اینجا می‌نویسد و از عزیزان چشم عفو دارد.

ای در شهر تو باد و باران لعنت پائیز تو طعنست و بهاران لعنت
از حرف راست خاطرت رنجه مباد بر مذهب لعنتی هزاران لعنت»[۱]

آرزو در ضمن نوشتن تراجم شعرا غیر از اشعار منتخب آنان گاه‌گاهی لطیفه‌هایی نیز می‌نویسد:

در ترجمه داراب‌بیگ جویا می‌نویسد: «بعضی گویند پدرش سامری تخلص می‌کرد و یکی از ستم‌ظریفان کشمیر در هجو برادر او که گویا تخلص داشت گفته:

گوساله سامری بین گویا شد»

لطیفه: روزی جویا به یکی از اهل سخن می‌گفت که ما دو برادر که جویا و گویا باشیم نام و تخلص طالب را با هم برادرانه قسمت کرده گرفتیم. آن عزیز از راه شوخی گفت چنانکه مضامین او را. به هر حال از متأخران کشمیر مثل اوئی کم برخاسته بلکه می‌توان گفت تمام شعرای کشمیر که هستند از دامن تربیت او برخاسته و تربیت کرده او هستند.[۲]

در شرح حال باقر شفائی می‌نویسد: «مناقشات با حکیم شفائی می‌کرد. یکی آنکه با حکیم می‌گفت که تو معانی اشعار مرا دزدیده‌ای. حکیم می‌گوید: از کجا معلوم شده؟ او دیوان خود را پیش حکیم می‌اندازد که پس معنی‌های این صاحب‌مرده کو؟ فقیر آرزو گوید مضمون این لطیفه مبتذل است و مولوی جامی قدس سره این معنی را بسته چنانکه فرماید:

شاعری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند هر کجا در شعر من معنی رنگین دیده‌اند
شعر او دیدم سراسر هیچ‌یک معنی نداشت راست گوید معنی‌اش را شاعران دزدیده‌اند

الغرض شفائی مذکور اشعار بی‌معنی زیاد دارد.»[۳]

اهمیت تاریخی: به علت عدم ضبط تاریخها و سنوات از ارزش تاریخی مجمع‌النفایس کاسته شده است بعد از بررسی دقیق این تذکره ما فقط به نودوچهار موارد برمی‌خوریم که آرزو تاریخها را ذکر کرده است. اکثر این تاریخها و سنوات به وفات شعراء تعلق دارد. در ٥٦ مورد فقط تاریخ وفات را ذکر کرده است. در چند مورد جلوس پادشاه یا تولد شاهزاده یا تاریخ فتح جایی را نوشته. تفصیل هرکدام جداگانه نوشته می‌شود.

۱- مجمع‌النفایس: ص ۱۹۱ ـ ب ۲- مجمع‌النفایس: ص ۸۳ ـ الف ۳- مجمع‌النفایس: ص ۱۹۳ ـ الف

باقی دماوندی تولد شاهزاده جهان‌افروز که از صبیه شاهنوازخان متولد شده به این طریق در سلک نظم آورده از نظر سپه‌سالار خانخانان گذرانیده سرفراز شد:

نقد امید پادشاه جهان	آن فلک توسن هلال رکاب
از عدم جانب وجود آمد	به عطای مسبب الاسباب
بهر تاریخ در تولد او	گفته‌ام «آفتاب عالمتاب»

(مجمع‌النفایس: ٤٧ ـ ب)

فقیر آرزو گوید از اتفاقات استاد ابوطالب کلیم همین مصرع ماده تاریخ تولد پادشاهزاده محمد اورنگ زیب که بعد از شاهجهان پادشاه هندوستان شده یافته:

داد ایزد به پادشاه جهان	خلفی همچو مهر عالمتاب
تاج صاحبقران شانی یافت	گوهر بحر ازو گرفته حساب
نامش اورنگ زیب کرد فلک	تخت ازان پایه گشت عرش جناب
چون به این مرده آفتاب انداخت	افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش	زد رقم «آفتاب عالمتاب»

از نوادر اتفاقات آن است که چون محمد اورنگ زیب عالمگیر بر تخت نشست، آن سال چهلم بود از عمر گرامی او. تاریخ جلوس خود خود فرموده که:

«آفتاب عالمتابم»

(مجمع‌النفایس: ٤٨ ـ الف)

جامی بیخودی تخلص تاریخ، تولد شرف یار کامگارخان «شرف کامگار» یافته.

(مجمع‌النفایس: ٦٣ ـ الف)

جامی ایامی که پسری به خانه نامدارخان متولد شده و تا شش روز جشن ملوکانه می‌شد. چند مصرع ماده تاریخ یافته که این دو مصرع از آن است:

«نونهال نامدار جعفری آورد گل»

«زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد»

(مجمع‌النفایس: ٦٣ ـ الف)

در ترجمه رفیع‌الدین حیدر معمایی نوشته:

در جلوس تخت شاه‌عباس ثانی رحمة‌الله علیه دو تاریخ یافته و به غایت خوب یافته و آن این است:

«شهنشاه روی زمین گشت ثبت»

(مجمع‌النفایس: ۱۲۰ ـ الف)

در ترجمه شیخ فریدالدین عطار آورده: ولادت او در عهد سلطان سنجر بود در سنه ۵۱۷ هجری.

(مجمع‌النفایس: ۲۳۱ ـ الف)

در ترجمه شاه‌عباس ماضی صفوی نوشته:

پادشاه «هفت اقلیم» تاریخ ولادت اوست و «ظل‌الله» تاریخ جلوس او.

(مجمع‌النفایس: ۲۳۷ ـ ب)

ماده تاریخ فوت:

مصرع تاریخ وفات شیخ بهایی

«افسر فضل اوفتاد بی‌سر و پا گشت شرع»

(مجمع‌النفایس: ٤٧ ـ ب)

نعمت‌خان عالی که ثانی‌الحال دانشمندخان شده بود این مصرع تاریخ قتل ذوالفقارخان یافته.

«گفت ابراهیم اسماعیل را قربان نمود»

(مجمع‌النفایس: ٦٣ ـ ب)

سرخوش این ماده تاریخ وفات جامی یافته.

«جامی از جام حمد بیخود شد»

(مجمع‌النفایس: ٦٣ ـ الف)

در ترجمه رفیع‌الدین حیدر معمّایی آورده که: تاریخ وفات شاه‌عباس ثانی رحمة‌الله علیه به غایت خوب یافته و آن این است:

«شهنشاه زیر زمین شد رقم»

(مجمع‌النفایس: ۱۲۰ ـ الف)

در ذیل میرزا ایزدبخش رَسا آورده که: و قطعه تاریخی به طریق تعمیه برای فوت محبوبه خود گفته که بیت آخرش این است:

پس از سه سال بطوف مزار او رفتم هزار حیف جوان رفت از جهان گفتم

(مجمع‌النفایس: ۱۲۹ ـ ب)

در شرح حال سعدی شیرازی آورده که: وفات او شب جمعه شوال ٦٩٦ هجری بود و لفظ «خاص» مادهٔ تاریخ اوست.

(مجمع‌النفایس: ۱۳٦ ـ ب)

طوطی ترشیزی: از قول امیر علیشیر نوشته که شیخ آذری تاریخ وفات او «خروس» یافته.

(مجمع‌النفایس: ۲۱۹ ـ الف)

میررباعی: تاریخ وفات میررباعی این است:

«گفتا خرد که میررباعی سفر نمود»

(مجمع‌النفایس: ۲۷۱ ـ ب)

سرخوش قطعه در تاریخ وفات ماهر گفته که ماده تاریخ آن این است:

«گفت خرد آه آه ماهر ما فوت شد»

(مجمع‌النفایس: ۳۲۷ ـ ب)

نیکی اصفهانی: تقی اوحدی تاریخ وفات او چنین گفته:

نیکی که بُد از جملهٔ نیکانِ زمان مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان

تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان «نیکی ز جهان برفت و نیکی ز جهان»

(مجمع‌النفایس: ۳۷۰ ـ ب)

به موردی نیز برمی‌خوریم که مادهٔ تاریخ خطاب یافتن امیر را ذکر کرده است مثلاً ملّاجامی لاهوری بیخودی تخلص تاریخ میرزا اسماعیل خلف اسدخان وزیر اعظم محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه مرحوم که به خطاب ذوالفقارخان بهادر نصرت‌جنگ میربخشی پادشاه مذکور شده بود، چنین یافته:

«ز برج اسد رُو نمود آفتاب»

(مجمع‌النفایس: ٦٣ـ الف)

موردی نیز در مجمع‌النفایس ذکر شده که تاریخ عروسی محمدرضا مشهور بسارد خواجه است:

«در وقتی که پادشاه «شاه‌عباس» او را کدخدا کرده بود این قطعه تاریخ را گفته فرستاد.»

شکر لله که شاه دین پرور — ساخت بر خوان تازه‌ام مهمان

کدخدای شدم به دولت شاه — سر فخرم گذشت از کیوان

بهر تاریخ این عطا گفتم — «خانهٔ شاه باد آبادان»

(مجمع‌النفایس: ۱۱۸ ـ ب)

مواردی که تاریخ اختتام کتابها ذکر شده است:

این تذکرهٔ سخنوران کیهان — بی‌مثل چو بنوشت سراج الدین خان

بیدار به آرزو کرد رقم — «گلزار خیال معنئ اهل جهان»

(مجمع‌النفایس: ۲ ـ ب)

در ترجمه میر رفیع‌الدین حیدر معمّایی نوشته که:

«گویند تمام سورهٔ اخلاص بدون بسم‌الله تاریخ "سواطع الالهام" شیخ فیضی که تفسیر بی‌نقطه است یافته.»

(مجمع‌النفایس: ۱۲۰ ـ الف)

موردی که تاریخ فتح را ذکر کرده است.

در موقعی که شاه اسماعیل صفوی خراسان را فتح کرده، مولانا ریاضی این مصرع تاریخ یافته:

«امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابیطالب»

(مجمع‌النفایس: ۱۱۵ ـ ب)

نقد خان آرزو بر آثار شاعران

یکی از مزایای تذکره مجمع‌النفایس نقد مؤلف بر ابیات بعضی از گویندگان است. آرزو نه تنها آثار شعراء را مطالعه کرده بلکه آنها را محک زده و تا حدودی از نظر ادبی ارزیابی کرده است. در بعضی موارد تذکار داده است که گوینده از سبک کدام شاعر متأثر است. آرزو بر اشعار شعرا نقد کرده و آنچه به نظر او صایب و درست بوده نوشته است که به تفصیل از تمام تذکره مجمع‌النفایس جمع‌آوری و نقل می‌گردد.

در ترجمه محسن بهایی می‌نویسد:

ببندید و برون آرید یاران از چمن گل را	به دست من دهید این خونیٔ بسیار بلبل را

فقیر آرزو گوید که اگر به جای بسیار لفظ «یک باغ» باشد بهتر است.

(مجمع‌النفایس: ٤٨ ـ الف)

در ترجمه رکن‌الدین حکیم می‌نویسد:

ای شهسوار قصد دل و جان چه می‌کنی	جان می‌بَری و غارت ایمان چه می‌کنی

فقیر آرزو در صحّت مصرع دوم تردّد است. زیرا که عطف انشاء است بر اخبار و بعد تتبع ظاهر می‌شود که این معنی خیلی مکروه است و اگر گویند جملهٔ دوم استفهام انکاری است که حکم مثبت دارد گوییم در این صورت در حکم نهی خواهد بود و آن نیز انشاء است.

(مجمع‌النفایس: ۱۱٤ ـ ب)

رفیع‌الدین حیدر معمّایی، در ترجمهٔ حال این شاعر آرزو نوشته:

زود تسلیم شو ای خسته، گران‌جانی چیست؟	گر نیاید به عیادت، به عزا می‌آید

فقیر آرزو گوید که این معنی را امیرخسرو علیه‌الرحمه بهتر از او بسته چنان که گوید:

کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان	به جنازه گر نیایی به مزار خواهی آمد

(مجمع‌النفایس: ۱۲۰ ـ الف)

میر محمدزمان راسخ: در شرح حال این شاعر آرزو می‌نویسد:

جامهٔ صبر به بالای جنون تنگ آمد	هرچه از دست برآمد گریبان کردم

و بعضی از شعرای هند بر مصرع اوّل اعتراض نمودند که جامه بر بالا کوتاه می‌باشد نه تنگ لهذا میر محمدزمان راسخ مصرع را دور کرد و چنین گفت:

کوتهی کرد به بالای جنون جامهٔ صبر

لیکن بر متأمل ظاهر است که در این صورت معنی از پایه می‌افتد و پیش فقیر آرزو جامه به بالا تنگ صحیح است و سند آن به تفصیل در کتاب «چراغ هدایت» که به سراج الاصطلاح شهرت یافته نوشته‌ام.

(مجمع‌النفایس: ۱۲۰ ـ ب)

در ترجمهٔ حسن‌بیگ رفیع می‌نویسد:

عمر گر خوش گذرد زندگیٔ خضر کم است	وَر به ناخوش گذرد نیم نفس بسیار است

میرمعز فطرت موسوی خان دران دخل نموده که به ناخوش درست نیست یا ناخوش می‌باید گفت

یا ناخوشی و به تلخی گذرد به جای آن درست کرده امّا شعر از مزه افتاد.

فقیر آرزو گوید که خوش به معنی وقت خوش در مستعملات می‌آید مثلاً گویند ما را به فلان چیز یا کس خوش است یعنی وقت خوش است یا بگویند خوش در اینجا به معنی خوشی است در این صورت به ناخوش به معنی یا ناخوشی می‌تواند شد، پس معنی صحیح می‌شود و اگر گویند ناخوش بدین معنی خلاف روزمره است و توجیه دران پیش نمی‌رود پس گوییم به غلط اهل روزمره قائل باید شد چنان که در رساله «داد سخن» نوشته‌ام. لطف آن که در صورت عدم ورود اعتراض هم غلط اهل روزمره ثابت می‌شود.

(مجمع‌النفایس: ۱۲۲ ـ ب)

در ترجمه زاهد علیخان سخا می‌نویسد:

صلح کل با یکدگر روشن ضمیران کرده‌اند   نیست با هم کار هرگز گرگ و میش صبح را

فقیر آرزو گوید که لفظ «صلح کل» در اینجا بسیار بی‌جاست. تنها «صلح» می‌باید چنان که بر سخن‌فهم ظاهر است.

(مجمع‌النفایس: ۱٦٤ ـ ب)

اعتباری نیست گرمی‌های معشوقانه را   شمع می‌خواهد برای سوختن پروانه را

فقیر آرزو گوید که در این بیت لفظ «معشوقانه» بی‌جاست معشوقان می‌باید.

(مجمع‌النفایس: ۱٦٥ ـ الف)

به تمکینی بَرَد مکتوب شوقم را که پنداری   ز مضمون‌های رنگین قاصدم پا در حنا دارد

پیش فقیر آرزو این بیتِ نیز خام است چراکه شخصی که «پا در حنا» دارد راه نمی‌رود نه به تمکین و نه بی تمکین.

(مجمع‌النفایس: ۱٦٥ ـ الف)

در ترجمهٔ آقاشاپور طهرانی می‌نویسد:

از خار خار رشکم در سینه دل به تنگ است   چون بلبلی که خارش از آشیانه روید

فقیر آرزو گوید که خارخار به معنی دغدغه و خلش امر مرغوب در محاورات مستعمل است و از خارخار رشک که گذشت چنین معلوم می‌شود که به معنی مطلقاً در دغدغه خاطر و خلش طبیعت نیز آمده در این صورت این مصرع ملامحمدعلی حزین:

خارخار ایام چه خواهد بودن

درست باشد. پس اعتراضی که در تنبیه‌الغافلین نوشته‌ام آن را جواب بهم رسید.

در شرح حال محمداسحاق شوکت آورده:

به راه وعده چشم سفید افسرده‌ام دارد   مزاجم را به یک بادام کافور است سردی ها

فقیر آرزو گوید این شعر در معنی نارساست زیرا چه به یک بادام کافور آدمی می‌میرد، افسرده گفتن نامناسب است.

(مجمع‌النفایس: ۱۹۳ ـ الف)

گلزارِ جمالت ز خط و حرف بناگوش   دارد گل شب‌بویِ شب و نسترن صبح

فقیر آرزو گوید که مقابله شب و صبح خوب نیست.

گرفتار محبت بلبل ما را توان گفتن   که از خاکسترش صیاد رنگ خانه می‌ریزد

فقیر آرزو گوید که به جای بلبل «قمری» مناسب است.

(مجمع‌النفایس: ١٩٤ ـ ب)

در ترجمه میرزا محمدعلی صائب می‌نویسد:

سخت می‌خواهم که در آغوش تنگ آرم ترا   هر قدر افشرده‌ای دل را، بیفشارم ترا

به گمان فقیر آرزو به جای سخت می‌خواهم «آرزو دارم» بهتر است.

(مجمع‌النفایس: ٢٠٨ ـ الف)

در شرح حال میرصیدی آورده:

ازین خودکام یاران رنگ الفت می‌پَرَد ما را   که بهر صید ماهی خشک می‌خواهند دریا را

سرخوش مطلعی در جوابش رسانیده:

ازین بی‌رحم صیادان رهایی کی بود ما را   که آتش می‌زَنَند از بهر یک نخجیر صحرا را

فقیر آرزو گوید که مطلع سرخوش به مطلع میرصیدی نمی‌رسد بلکه سخن در صورت مصرع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و در آن انواع شکار بود و یک نخجیر مناسب آن نیست.

(مجمع‌النفایس: ٢١٢ ـ ب)

در ترجمه نعمت‌خان عالی می‌نویسد:

قلندر مشربم من نامه‌پردازی نمی‌دانم   به یک هوی بلندی می‌نویسم جمله مطلب را

و به گمان فقیر آرزو مصرع دوم چنین می‌باید:

ادا سازم به یک هوی بلندی جمله مطلب را

(مجمع‌النفایس: ٢٤٨ ـ الف)

شیخ محسن فانی: در ترجمه شرح حال این شاعر چنین می‌نویسد:

از گریبان هوس کوته بود دستم که عشق   دوخت بر تن جامه‌ای از پاکدامنی مرا

فقیر آرزو مصرع اول را چنین بهتر می‌داند:

از گریبانم بود دست هوس کوته، که عشق

(مجمع‌النفایس: ٢٨٠ ـ ب)

در ترجمه مهری نوشته:

مخفی نماند که از بالقوه زنان هند آنچه دریافت شد آن است که از شعر اینها را بهره‌ای نباشد و این قول نزدیک به صحت است زیرا هیچ زنی به پایهٔ نبوّت نرسیده.

شاعری جزویست از پیغمبری   جاهلانش سحر خوانند از خَری

ظاهراً استعداد زنهای ولایت این باشد چراکه آنها برای همین کار می‌آیند که مادر و خاله شخصی باشند و این معنی از ملاصافی منقول است.

لهذا فقیر آرزو احوال زنان شاعره در تذکرهٔ خود بسیار کم نوشته.

(مجمع‌النفایس: ٣١٧ ـ الف)

در ترجمهٔ مشهدی نوشته:

بر رویم از قفس در فیضی توان گشود   من هم ز آشیان به امیدی بریده‌ام

روزی در این بیت تأمل می‌نمودم. از شرف‌الدین علی پیام پرسیدم که «بریده‌ام» در اینجا به بای تازی است یا فارسی؟ او گفت که: «ببای فارسی.» گفتم: «من حیث‌اللفظ همین مناسب است امّا من حیث‌المعنی به بای تازی بهتر است چه استحقاق در فیض گشودن در این مشکل است.» آنندرام مخلص که از آشنایان فقیر بود، شنیده تحسین بسیار نمود.

(مجمع‌النفایس: ۳۲٤ـ ب)

مخلص کاشی بیتی دارد که آرزو بر آن نقد کرده:

هلال گوشهٔ ابروی تیغ مهر شگاف است　　　به یک اشاره کند جسم را جدا زِ هیولیٰ

فقیر آرزو گوید که جسم را مقابله با هیولیٰ نیست مقابل آن صورت است و صورت چندین نوع است. صورت جسمی و صورت نوعی و صورت شخصی پس بهتر چنین است:

به یک اشاره نماید صُوَر جدا زِ هیولیٰ

(مجمع‌النفایس: ۳۳۳ـ ب)

معنی رنگین تراود جای لفظ از خامه‌ام　　　می‌توان بی‌پرده دیدن موج می از تاک من

و به گمان فقیر آرزو مصرع اول بیت گذشته چنین مناسب است.

معنی رنگین تراود جای لفظم از قلم

چه لفظ قلم مناسب تاک است و نیز در روزمره می‌آید که فلانی به لفظ قلم حرف می‌زند، اگرچه اینجا آن معنی نیست.

(مجمع‌النفایس: ۳۳۵ـ ب)

از برای اشتهای زخم خوردن بر دلم　　　کار معجون کمونی می‌کند پیکان او

فقیر آرزو گوید که بنیاد لطف این شعر بر لفظ «کمونی» است و کمونی به عربی زیره را گویند و به لهجه بعضی از اهل عراق علی‌الخصوص کاشیان کمان را «کمون» گویند لیکن گمان که این قسم درست نباشد.

(مجمع‌النفایس: ۳۳٦ـ الف)

بر یک بیت میرزاعرب ناصح چنین نقد می‌کند:

یوسف به همین که آمد از چاه برون　　　مالک او را به قیمت آب فروخت

فقیر آرزو گوید که بر لب چاه اخوان یوسف علیه‌السلام را فروختند و مالک در مصر به دست زلیخا.

(مجمع‌النفایس: ۳۷٤ـ الف)

در ترجمه زمانای نقاش نوشته:

عالم به سواد چشم خوبان ماند　　　کش مردم هست و مردمی پیدا نیست

فقیر آرزو گوید که در این رباعی با وجود تفاوت یای معروف و مجهول اختلاف حرکت ماقبل رَوِی که میم است واقع شده. هرچند این معنی در قید جائز داشته‌اند در صورت آمدن وصل لیکن در اختلاف حرکت ماقبل رَوِی در این صورت هم نظر است.

(مجمع‌النفایس: ۳۸٤ـ الف)

در ترجمه اخلاص‌خان وامق می‌نویسد:

هر فتنه که در کوی محبت علم افراخت　　　از خانه آن نرگس فتّان به در آید

فقیر آرزو گوید که بنای قافیه این غزل بر واو است مثل «خون و فسون» و این عزیز لفظ فتان را در گذر قافیه آن آورده و ظاهراً این بیت را بنا بر لهجه گذاشته که اکثر اهل عراق خصوصاً اهل قم و کاشان الفی را که بعد از نون واقع شود «واو» خوانند چنان که زبان را «زبون» و نان را «نون» گویند و این قسم غالباً صحیح نباشد زیراکه هیچکس از قدما و متأخرین چنین قافیه نکرده‌اند و هیچیک از علمای قافیه ذکر آن نکرده و تجویز ننموده و اینکه مخلص کاشی لفظی در شعر خود آورده که بنای لطف شعر بر آن است چنان که گوید:

کار معجون کمونی می‌کند پیکان او

و نیز سخن در صحّت آن است و هرچند در شعر وامق غلط کاتب گمان برده فکر کردم که لفظ دیگر به جای آن به هم رسد نرسید مگر آنکه به جای نرگس فتان «چشم پرافسون» بود لیکن مناسب فتنه فتّان است.

(مجمع‌النفایس: ٤١۳ ـ ب)

در ترجمهٔ میریحیی کاشی نوشته:

«با کاشیان بسیار بد بود اکثر مذمّت اینها کرده.»

آن که در فارسی شده است مثل   الف و نون کند به واو بدل

فقیر آرزو گوید که از این ابیات معلوم می‌شود که هرجا الف و نون جمع شود کاشیان واو خوانند و آن ظاهراً سابق مخصوص کاشیان باشد و الا حالا اکثر مردم عراق بلکه شیرازیان و غیر هم نیز همان نوع تکلم کنند چنانچه دکان را دکون و خان را خون خوانند و ظاهراً مبنی بر همین کلیه است که مخلصای کاشی گفته:

کار معجون کمونی می‌کند پیکان او

که کمان را کمون فهمیده به مناسبت پیکان آورده و بنیاد لطف شعر بر آن گذاشته و حال آن که در این صورت پیکان هم پیکون خواهد آمد و در واقع این غلط محض است. علی‌الخصوص جایی که بنای قافیه نیز بر آن گذاشته‌اند چنان که سابق نیز نوشته آمد.

(مجمع‌النفایس: ٤۲۸ ـ الف)

فصل ششم
مجمع‌النفایس

تذکره مجمع‌النفایس شاهکار سراج‌الدین علیخان آرزو یکی از معتبرترین تذکره‌های فارسی به شمار می‌رود. این تذکره از روزگار تألیف تا حال مورد مراجعه و استفاده تذکره‌نویسان و محققان بوده است.

کیفیت تألیف

نام کتاب: مؤلف تذکره در (برگ ۲ ـ الف) نام کتاب خود را مجمع‌النفایس نوشته.

سال تألیف و علت تألیف: خان آرزو در مقدمهٔ مجمع‌النفایس علت تألیف تذکره مجمع‌النفایس را چنین بیان می‌کند امّا بعد می‌گوید فقیر با بی‌زبانی خود گرم گفت‌وگو سراج‌الدین علیخان آرزو که از تباشیر صبح طفلی تا الآن که آفتاب زرد پیریست، شوق تمام و محبت مالا کلام به خواندن اشعار فارسیه دارد و خویش را از فدائیان حسن سخن می‌داند و چون مدتی سابق بر این دواوین و تذکره‌ها سفائن وغیره کتاب بزرگان مطالعه می‌نمود، و هرچه خوش می‌آمد به گزلک سوءالحفظ که به قول وکیع رحمةالله علیه نتیجهٔ کثرت معاصی است، از صفحهٔ خاطر می‌زدود. روزی در پیش آشنایی شرح این حال بر زبان گذشت که خوانده نخوانده از نسیان ما برابر گشت. اتفاقاً آن عزیز بعد دو سه روز سفینهٔ ضخیمی که ساده‌تر از عذار خوبان و صاف‌تر از آئینهٔ رخسار محبوبان بود، پیش فقیر آورده تکلیف نمود که حال هرچه از اشعار اساتذه انتخاب شود، بر این ثبت باید فرمود. هرچند حرف مذکور خالی‌الذهن گفته بود لیکن پاس گفتار خود ضرور شد و شروع در انتخاب نموده تا اینکه یک صد دیوان متوسطین و متأخرین که بعضی از آنها کم از چهل هزار و برخی بیش از پانصد بیت نبود به انتخاب رسید و در سفینهٔ مذکور و اجزای دیگر قلمی گردید و در این بین به خاطر رسید که پاره‌ای از حالات این عزیزان هم اگر مرقوم شود، دور نباشد.

خان آرزو در برگ ۲ ـ ب مادهٔ تاریخ اختتام مجمع‌النفایس را چنین نوشته «بیدار تخلصی از تلامذه فقیر تاریخ اختتام این تذکره چنین گفته»:

این تذکرهٔ سخنوران کیهان	بی‌مثل چو بنوشت سراج‌الدین خان
بیدار به آرزو چنین کرد رقم	«گلزار خیال معنی اهل جهان»

از این مادهٔ تاریخ سال ۱۱۶٤ هجری استخراج می‌شود.

مآخذ مجمع‌النفایس: مآخذ عمده و اساسی خان آرزو در تدوین و تذکره مجمع‌النفایس عرفات العاشقین تقی اوحدی، تذکره نصرآبادی، کلمات‌الشعرای سرخوش و تحفه سامی بوده است و آرزو هرجا مطلبی از این تذکره‌ها اخذ کرده اسم کتاب را نیز ذکر کرده است.

کیفیت تدوین: تذکرهٔ مجمع‌النفایس بر بیست و هشت باب، یک مقدمه و فهرست اسامی شعرا مشتمل است که به ترتیب حروف تهجی تدوین شده است. این کتاب حاوی تراجم هزار و هفتصد و پنجاه شاعر از متقدمین و متأخرین می‌باشد.

آرزو به یادداشت کردن تاریخ‌ها اهمیتی نمی‌داد و همین امر باعث شده که از اهمیت تاریخی تذکره مجمع‌النفایس بکاهد. قسمت عمده این تذکره شرح حال شاعران معاصر آرزو است. در مجمع‌النفایس به شرح حال شعراء کمتر و به انتخاب کلامشان بیشتر توجه شده است.

خان آرزو در مجمع‌النفایس (برگ ۲ ـ ب) می‌نویسد: «و چون غرض اصلی نوشتن اشعار دل‌پسند خود است و نوشتن حالات تبعی لهذا در تحقیق آن چندان نکوشیده و در تلاش آن چندان ندویده. باوجود کثرت مشاغل و عدم معاون غیر از یک کس که عبارتست از عزیز دل‌ها و منتخب دنیا و مافیها شیخ مبارک محی‌الدین رزقةالله البرکة فی‌العمر آنچه دست بهم داد به قید قلم درآوردم. در این صورت اگر تفاوتی یا غلطی به نظر خوانندگان درآید عزیزان منصف خرده بر من نگیرند و پر و پوچ نوشته مرا بپذیرند.»

طرز تصحیح کتاب

بنای تصحیح این تذکره بر چهار نسخه است. یکی از آنها در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور، یک نسخه در موزه ملی کراچی و یک نسخه در کتابخانه خدابخش پتنه مضبوط است. نسخه‌ی دیگر از این تذکره در کتابخانهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن موجود است که به دلایلی که بعداً ذکر خواهد شد مصحح بدان دسترسی پیدا نکرده.

معرفی نسخه‌ها:

۱- نسخه کراچی:

نسخه‌ای است که در موزه ملی کراچی به شماره ۱۲ مضبوط است و در هفتم جمادی‌الثانی ۱۱۸۵ یعنی ۱۶ سال بعد از فوت مؤلف از روی نسخه خطی دستخطی سراج‌الدین علیخان کتابت شده است. این نسخه دارای ۸۸۲ صفحه است و هر صفحه آن ۲۱ سطر دارد. نسخه‌ای است کامل به خط نستعلیق آمیخته به شکسته نوشته شده است. فهرست شعراء ندارد. تاریخ کتابت نسخه در پایان آن چنین است: به تاریخ هفتم شهر جمادی‌الثانی ۱۱۸۵ هجری به روز سه‌شنبه این کتاب از نسخه اصل دستخطی سراج‌الدین علیخان آرزو رحمة‌الله به اتمام رسید. اسم کاتب ذکره نشده است. این نسخه در تاریخ تذکره‌های گلچین معانی، اته، ایوانف و غیره ذکره نشده است.

رسم‌الخط نسخه کراچی:

الف: ذال معجمهٔ فارسی همه جا بی‌نقطه و به صورت دال نوشته شده است.

ب: پ فارسی همه جا با یک نقطه به صورت ب نوشته شده.

ج: گ فارسی به صورت ک نوشته شده.

هـ: یا اضافه و تأکید به طور کلی به کلمه مابعد چسبیده نوشته شده است.

و: می (ادات استمرار) غالباً متصل نوشته می‌شود.

ز: «اند» جدا از کلمهٔ ماقبل و با اثبات الف نوشته می‌شود.

ح: الف «است» همواره حذف می‌شود.

ط: در کلماتی که به «ه» ختم شده و با ها جمع بسته می‌شود «ه» حذف می‌شود. تذکرها به جای تذکره‌ها.

ی: کلمات: از این، از آن به صورت: ازین، ازان، ازینجا، ازآنجا، ازیشان، درین، دران، درینجا، درآنجا نوشته می‌شود.

ک: اکثر جاها «های غیرملفوظ» را ننوشته. مثلاً به جای گفته است گفت است می‌نویسد.

ل: خرم را «خورم» و خرد را «خورد» می‌نویسد.

م: در این نسخه شاه‌طهماسب را همیشه «طهماست» نوشته.

۲- نسخه ناقص لاهور:

این نسخه در کتابخانه دانشگاه لاهور محفوظ است. ناقص‌الاول والآخر است. از آرزو شروع شده و به قاضی سلام‌الله اتمام می‌پذیرد. دارای ۱۰۳۸ صفحه ۲۱ سطری است. به خط نستعلیق نوشته شده و مشابهت زیادی به نسخه کراچی ندارد.

رسم‌الخط ناقص لاهور:

الف: ذال معجمه فارسی همه جا بی‌نقطه و به صورت دال آمده.

ب: پ فارسی به صورت ب نوشته شده.

ج: های غیرملفوظ حذف گردیده.

د: باء اضافه و تأکید متصل نوشته شده.

هـ: خرم را «خورم» و خرد را «خورد» نوشته.

۳ - نسخه لاهور:

این نسخه نیز در کتابخانه لاهور مضبوط است. نسخه کامل است و فهرست ناقص اسامی شعراء دارد. شماره (٤٥٣٩)

دارای ٤٣٤ ورق ۲۱ سطری است. به خط نستعلیق نوشته شده، ولی نقطه‌های غلط دارد. غلط املایی نیز زیاد دارد. تاریخ کتابت آن چنین است:

«هفدهم شهر صفرالمظفر ۱۱۹۱ هجری مطابق ۱۸ جلوس شاه عالم پادشاه غازی به مقام مکهنو در صوبه اود به وقت سه پهر روز دوشنبه به موجب حکم نواب صاحب و قبله معلی‌القاب نواب شاه میرخان به خطاب نواب صاحب مریدخان بهادر طباطبا مدظله‌الله تعالی این نحیف هیچمدان از کمترین ملازمان آنجناب محمدامین لاهوری به عون الهی به اتمام رسانید و عدم فرصت خود اتفاق نظر ثانی نیفتاد اگر سهوی و خطای تحریری دیده شود معاف دارند.»

رسم‌الخط نسخه لاهور:

الف: همه جا مثنوی را «مسنوی» و اکثر را «اکسر» نوشته.

ب: اکثر جاها یا نقطه اضافی دارد یا نقطه ندارد مثل کاسه گریش را «کاسه گرش» چینی «چنی» نوشته.

ج: غلط‌های املایی زیاد دارد مثلاً شمعیست را «شمعت» یا صحیح‌النسب را «صحیه‌النسب» نوشته.

د: در این نسخه نیز خرم را «خورم» و خرد را «خورد» و برخاستند را «برخواستند» نوشته.

هـ: اسامی اشخاص را متصل نوشته مثل «عنایتخان»

۴ - نسخه پتنه:

این نسخه در کتابخانه خدابخش پتنه به شماره (٢٤٤٥) محفوظ است. دارای ٤٢٢ ورق است. هر ورق ۲۱ سطر دارد. به خط نستعلیق نوشته شده است. تاریخ کتابت آن چنین ضبط شده است:

«به تاریخ هشتم ماه ذوالحجه ۱۱۹۹ هجری و ۲۳ جلوس شاه عالم پادشاه غازی به موجب فرمایش مستطاب معلی‌القاب نواب شاهمیرخان بهادر به خطاب نواب مریدخان بهادر دام اقباله این نحیف کمترین ملازم محمدامین در بلدهٔ لکهنو به روز پنجشنبه به وقت دو پهر به اتمام رسانید.»

نسخه پتنه فهرست اسامی شعرا دارد ولی ناقص است.

رسم‌الخط نسخه پتنه:

الف: غلط املایی زیاد به چشم می‌خورد.

ب: این نسخه چون از نسخه لاهور نقل شده است و کاتب هر دو یک نفر بوده تمام اشتباهات نسخه

لاهور در این نسخه تکرار شده است.

ج: همه جا مثنوی را «مسنوی» و گلزار را «گلذار» می‌نویسد.

د: به جای خرم «خورم» و به جای خرد «خورد» نوشته شده است.

نسخ خطی مجمع‌النفایس که مصحح بدانها دسترسی نداشته است.

١- اته ٦٨٠ (ج ٢ کتاب است که با ضیاءالدین فارسی شروع شده و با حرف «یا» تمام می‌شود و مورخ ١١٦٦ هجری است که از نسخه مؤلف استنساخ شده است).

٢- اند یا آفس دی پی ٧٣٩ (ناقص)

٣- بانکی‌پور جلد ٨ ش ٦-٦٩٥ مورخ ١١٧٩ هجری.

٤- بادلین ٣٨٠ (تاریخ ندارد)

٥- ایوانف ٢٣١ (تنها حرف الف تا جیم دارد. مورخ قرن ١٣ هجری)

٦- نسخه کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد دکن تحت شماره (٤١) شماره کاتالوگ ٥٤٩ نگهداری می‌شود. دارای ٥٥٨ ورق است. به خط نستعلیق نوشته شده است و اسم کاتب سلطان محمد ولدآقا عبدالکریم تاجر و تاریخ کتابت پانزدهم شهر شوال‌المنور ١١٨٦ هجری روز شنبه ضبط شده است.

٧- اشپرنگر، شماره ١٩.

٨- نسخه‌ای هم در تصرف ادیب معاصر افغانی آقای سرور گویا اعتمادی است که از روی نسخه پنجاب نوشته شده است.

به نقل از: تاریخ تذکره‌های گلچین معانی جلد ٢ ص ١٥٩

تذکره‌نویسی در هند و پاکستان ص ٣٤٠

خلاصه مجمع‌النفایس:

۱- منتخب مجمع‌النفایس: شامل تمام شعرای مجمع‌النفایس است.

اته، ش ٦٨١ مورخ ١٢٤٣ هجری، اند یا آفس، ش ٤٠١٥

۲- جامع‌الفواید: این کتاب را کهرک پت رای کایست در ۱۱۹۵ یا ١١٩٦ هجری با انتخاباتی از تراجم شعرای تذکره خان آرزو و نقد و نظر بر اشعار شعراء ترتیب داده است.

اند یا آفس ش ٤٠٨١ مورخ ١١٩٦ هجری.

روش تصحیح

تصحیح و تهیه متن تذکره مجمع‌النفایس را از سال ١٣٥٢ شمسی شروع کردم. نسخه کراچی را که نسخه کامل و قدیمی‌تر است و هم اینکه از نسخه دستخطی خان آرزو نقل گردیده است اساس قرار دادم و با بقیه نسخه‌ها مقایسه و اختلاف کلیۀ نسخ را در پاورقی ذکر کردم. در بعضی جاها اگر کلمه‌ای در نسخه اساس افتاده بود یا خوانا نبود از نسخ دیگر استفاده کرده کلماتی در متن جای دادم ولی از ذکر غلطهای املائی چشم‌پوشی کردم و زیادت‌ها را که درست به نظر می‌رسید در قلاب نهادم و به متن اضافه کردم. کلماتی را که نادرست و الحاقی گمان می‌بردم در نسخه بدلها نوشتم همچنین در بعضی جاها تصحیح قیاسی کردم و کلمه‌ای افزودم.

چون رسم‌الخط نسخه‌های خطی امروزی نبود، تغییراتی در رسم‌الخط بدین ترتیب داده شده است:

۱- در جمیع نسخ «گ» به صورت «ك» ثبت شده بود، به رسم‌الخط امروز نوشتم.

۲- الف‌های مددار بی مد آمده بود، با مد نوشته شد.

۳- کلمات مختوم به «ه» غیرملفوظ در جمع به «ها» سرهم نوشته شده بود، و «ه» افتاده بود چون تذکرها به صورت «تذکره‌ها» نوشتم.

٤- افعال مختوم به «ه» غیرملفوظ در الحاق به «ی» ضمیر مفرد مخاطب، به صورت «ـۀ» آمده بود چون رفتۀ، به صورت رفتۀ نوشتم.

۵- اسماء مختوم به «ه» غیرملفوظ را در الحاق به «ی» نکره یا وحدت به صورت «ـۀ» نوشته شده بود چون پردۀ، به صورت «پرده‌ای» نوشتیم.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم[1]

حمد صانعی که زبان قلم و قلم زبان را به تحریر و تقریر کلمات فصحا به مقتضای «السنة الخلق اقلام الحق» موفق گردانید و بمودای[2] «ان تحت عرش‌الله کنزا مفاتیحه السنة الشعراً» بید قدرت کاملهٔ خویش نیروی روانی سخن[3] بخشید. حبّذا کلیمی که ناطق و صامت این خانه[4] به زبان حال وقال به تصدیق دانش قایل قول لااله‌الاالله و دانا و نادان بر تحقیق صفات کمال آیاتش به هزار زبان گواه، و صلوات فراوان و تحیات بی‌پایان نثار افصح‌الفصحا و ابلغ عرب[5] عربا[6] که استخوان‌بندی نظم شعرای کُمّل جاهلیه از هیبت او چون فقرات نثر از هم گسیخته و سبعهٔ معلقه امرءالقیس به تندباد قوت گفتارش چون برگ خزان به خاک ریخته، و بر آل اطهار و اصحاب کبار خصوصاً حیدر کرار و صفدر شهسوار که شاعر ذواللسانین[7] ذوالفقارش سرخط تیر زبانی، و حکم واجب‌الاتباعش خونِ اعدأ را سرمشق روانی است، باد. امّا بعد می‌گوید فقیر با بی‌زبانی خود گرم گفت‌وگو سراج‌الدین علی(خان)[8] آرزو که از تباشیر صبح طفلی تا الان که آفتاب زرد پیریست، شوق تمام و محبت مالا کلام به خواندن اشعار فارسیه دارد و خویش را از فدائیان حسن[9] حسن سخن [10] می‌شمارد و چون[11] مدتی سابق بر این دواوین و تذکره‌ها و سفاین و غیره کتب بزرگان مطالعه[12] می‌نمود[13] و[14] هرچه خوش می‌آمد[15] بگزلک سوءالحفظ[16] که به قول وکیع رحمةالله علیه[17] نتیجهٔ کثرت معاصی است، از صفحهٔ[18] خاطر می‌زدود. روزی در پیش آشنایی شرح این حال بر زبان[19] گذشت که خوانده و نخوانده از نسیان ما برابر گشت. اتفاقاً آن عزیز بعد دو سه روز سفینهٔ ضخیمی که ساده‌تر از عذار خوبان و صاف‌تر از آئینه رخسار محبوبان بود، پیش فقیر آورده تکلیف نمود[20] که حالا هرچه از اشعار اساتذه انتخاب شود، بر این ثبت باید فرمود. هرچند حرف مذکور خالی‌الذهن گفته بود لیکن پاس گفتار خود ضرور شد و شروع در انتخاب نموده تا آنکه یک صد دیوان متوسطین و متأخرین که بعضی[21] از آنها کم از چهل‌هزار و برخی بیش از پانصد بیت نبود، به انتخاب رسید و در سفینهٔ مذکور و اجزای دیگر قلمی گردید و در این بین به خاطر رسید که پاره‌ای از حالات این عزیزان هم اگر مرقوم شود، دور نباشد. لهذا بعضی از تذکره‌ها مثل «تذکرهٔ تقی اوحدی» و «تذکرهٔ نصرآبادی» و «کلمات الشعرا» و «تحفهٔ سامی» و غیره‌ها نیز دیده، هرچه از آنها هم خوش‌آمد به نوشتن آن[22] پرداختم و به «مجمع‌النفائس»

۱- به نام خداوند بخشاینده مهربان
۲- پ: بمودات
۳- ل، پ: سخن
۴- پ: + نه بزبان
۵- پ: عزت‌العرباً
۶- پ: + عربا
۷- ل: ذواللسان
۸- ل پ: + خان
۹- ل، پ: ـ حسن
۱۰- ک: خلق
۱۱- ک: سابق مدتی
۱۲- ک: به مطالعه
۱۳- پ: + می‌نمود
۱۴- ل، پ: + و
۱۵- پ: می‌نمود
۱۶- پ: + کو باید «که» باشد.
۱۷- رحمت خدا بر او باد
۱۸- پ: ـ صفحه
۱۹- پ: پریشان
۲۰- ک: کرد
۲۱- پ: کم از آنها
۲۲- پ: ـ آن

موسوم ساختم و چون غرض اصلی نوشتن اشعار دل‌پسند خود است و نوشتن حالات تبعی، لهذا در تحقیق آن چندان نکوشیده و در تلاش آن چندان ندویده، با وجود کثرت مشاغل و عدم معاون غیر از یک کس که عبارت است از عزیز دلها و منتخب دنیا و مافیها، شیخ مبارک محی‌الدین رزقةالله البرکة فی‌العمر آنچه دست بهم داد به قید قلم درآوردم.

در این صورت اگر تفاوتی یا غلطی به نظرِ خوانندگان درآید، عزیزان منصف خرده بر من نگیرند و پر و پوچ نوشتهٔ مرا بپذیرند. [۱]بیدار تخلصی از تلامذهٔ فقیر تاریخ اختتام این تذکره چنین گفته:

این تذکرهٔ سخنوران کیهان	بی مثل چو بنوشت سراج‌الدّین خان
بیدار به آرزو چنین کرد رقم	«گلزار خیال معنی اهل جهان»

۱۱٦٤هـ

مقدمه

بعضی از ارباب تواریخ گفته‌اند اوّل کسی که شعر گفت آدم بود علیه‌السلام در مرثیهٔ قابیل، و در شعرای فارسی اختلاف است. جمعی به بهرام گور و بعضی به پسر عمرولیث، و در «دبستان ملا موبد» مسطور است که فرهوش نام پادشاهی بود، در عهد آبادیان و سخن پیوندان متعدد[۲] داشت. از آن جمله هفت شاعر بودند که هر یکی در[۳] هر روز از روزهای هفت‌گانه در پیش شهریار نظم خویش می‌گذرانیدند. روز یکشنبه که آن را خورشید روز گویند، پادشاه[۴] به گرمابه رفته، بعد از آن به هیکل آفتاب خرامید. پرستش به جای آورد و به خانه آمد. ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت، با شاه[۵] بود و چون شاه آئین یزدانیان داشت و ایشان غیر حیوانات موذی را نمی‌کشتند[۶] و آن روزِ خورشید بود. برای شهریار تردین[۷] یعنی خشکه و پردین[۸] که در هندی آن را بهتی[۹] گویند آوردند و آن ماشی بود که پوست آن را دور کرده بودند. خسرو از شیدوش پرسید «که این خورش به چه ماند؟» گفت: «به یارانی که از بهر کفارهٔ گناه برهنه گشته باشند.» شهریار را خوش آمد و دهن او به درّ خوشاب بیاکند، و[۱۰] زن شاه شکر نام عاشق شاعر مذکور شده شب به حیله خود را به خانهٔ شاعر رسانید و خسرو نیز از پی او در آن‌جا رسید. چون شکر به خانه او رسید میان او و شیدوش[۱۱] سخن بسیار رفت. بعد از آن شیدوش[۱۲] گفت: «که زن از هیچکس نترسد و از زن باید ترسید که چون تو فرهوش خسروی[۱۳] را گذاشته به چون من پرستاری می‌خواهی که پیوند کنی.» لاجرم زن ناامید شده به خانه آمد و چون صبح شد، شیدوش[۱۴] پیش خسرو رفت خسرو به شیدوش[۱۵] فرمود: «اگر راست نگویی

۱- پ: ـ بیدار تخلصی .... اهل جهان
۲- ک، ل: بی عدد
۳- ل: از
۴- پ: ـ پادشاهی .... شیدوش نام داشت
۵- پ ل: پادشاه
۶- ل، ن: کشند
۷- پ، ل: + تردین یعنی
۸- پ، ل: تردین
۹- پهتنی
۱۰- پ: ـ و
۱۱- پ، ل: سندوش
۱۲- پ: سندوش
۱۳- پ: خسرو
۱۴- پ، ل: سندوش
۱۵- پ: سندوش

کشته گردی، آن چیست که زن از هیچکس نترسد؟» شیدوش[۱] پاسخ داد:

زن شاه است در راد[۲] و کردا[۳] گذر کرد و ندارد[۴] بیم از کس

پادشاه این سخن را خوش فرموده شکر را به او بخشید و «راد» در فارسی به معنی شجاعت و صیت هر دو آمده و «کردا» دریای محیط را گویند. مخفی نماند که میرزا محمدعلی صائب علیه‌الرحمه چند عبارت و پاره‌ای از اشعار به طریق دیباچه در بیاض خود نوشته و چون آن خالی از کیفیتی نیست اینجا نوشته می‌آید.

قال النبی علیه‌السلام: ان من الشعر لحکمة. و جاء فی‌الاخبار «الشعراء امراء الکلام». حضرت مولانای روم فرماید: سخن آدمی بوی آدمی است.

شیخ روزبهان بقلی فرماید: «مرا از دنیا دو چیز خوش آمد سخن دلپذیر و دل سخن‌پذیر» بهاءالدین الکریمی السمرقندی:

تفکر از پی معنی همی چنان باید که از مشام دل و دیده جوی خون آید
شتابِ نیک نیاید درنگ بِه در نظم که هرچه دیگر نگویند دیرکی پاید

شیخ نظامی گنجوی گفته:

بلبل عرشند سخن پروران تا ز چه مانند به دین دگران
زاتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند
پیش و پسی بسته صف کبریا پس شعراء آمده پیش انبیا

اقول انا العاصی[۵] الذی[۶] بالتقصیرات المملو سراج‌الدین علی‌خان[۷] المتخلص به آرزو بنعم[۸] الکلام ما قال الشیخ المسطور فی هذا المقام فمن لم یذقه لم یدرومن یجربه انکره و هو هذا:

هرچه درین پرده نشانت دهند گر نستانی به ازانت دهند
سینه بکن تا گهر آری به دست بهتر از آن[۹] جوی که در سینه هست
با آنکه سخن به لطف آبست کم گفتن آن سخن صوابست
کم گوی[۱۰] و گزیده[۱۱] گوی چون دُرّ تا ز، اندک او جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
بگو ای سخن کیمیای تو چیست؟ عیار تو را کیمیاساز کیست؟
که چندین نگار از تو برساختند هنوز از تو حرفی نپرداختند
اگر خانه خیزی قرارت کجاست؟ ور از در، درآیی دیارت کجاست؟
ز ما سر برآری و با ما نه‌یی نمایی به ما نقش و پیدا نه‌یی

۱- پ: سندوش ۲- پ: وزداد ۳- در دبستان «کردای» آمده
۴- ک: ندارم ۵- ک: المعاصی ۶- پ: الذنب
۷- پ: ـ خان ۸- پ: منعم ۹- پ: ازین
۱۰- ل، پ: + و ۱۱- ل، پ: گزنده

امیر خسرو علیه‌الرحمه گفته[1]:

سخن گرنه جانست بنگر به هوش چرا آدم مرده ماند خموش
حرفی که ازو دلی گشاید از هر قلمی برون نیاید

شیخ عطار قدس سره:

آنچه من[2] بر فرق خلق افشانده‌ام گر نمانم تا قیامت زنده‌ام

لاادری فی مذمت السارقین:

شاعر[3] دزد ماکیان باشد که به زیرش نهند بیضهٔ غاز
غاز آخر به سوی آب رود او به کون دریده ماند باز

حکیم سنائی قدس سره:

در سخن دُرّ ببایدت سفتن ورنه گنگی بود به از گفتن
کرد عقلم نصیحتی محکم که نکو گوی باش یا ابکم

رشید وطواط:

جواهر سخنم کاسه از وجود من است چو کان نماند جواهر[4] گران‌بها گردد

حضرت مولوی قدس سره العزیز[5]:

آدمی اول حریص نان بود زانکه قوت نان ستون جان بود
چون به نادر گشت مستغنی ز نان عاشق نام است و مدح شاعران
تا که اصل و فضل او را بردهند در بیان فضل او منبر نهند
خلق تا[6] بر صورت خود کرد حق وصف او از وصف ما گیرد سبق
چون که آن خلاّق شکر و حمد جوست آدمی را مدح جویی نیز خوست

شیخ فیضی که عزیزان ولایت او را دکنی خیال کرده‌اند و آن غلط است اصلش از ناگور است:

نی همه معنی دل دانا برد تازگی لفظ هم از جا برد
عالم بالا بر معنی پسند نیست به غیر از سخنان بلند
ماه سخن را بر ارباب هوش مشرق و مغرب ز زبان است گوش
چون قلم از حرف شود کامیاب بر سر یک نیزه رسد آفتاب

میرزا صائب علیه[7] الرحمه گفته:

پایهٔ نظم بلند از علم کمتر چون بود علم ناموزون چرا از عالم موزون بود
آنکه اول شعر[8] گفت آدم صفی الله بود طبع موزون حجّت فرزندی آدم بود
سخن چو تازه برآید ز کلک باشد خوار چو یوسفی که فروشند بر کناره چاه

۱- ل : + گفته ۲- پ : ـ من ۳- ل، پ : شاعری
۴- جوهر ۵- ل : ـ العزیز ۶- پ : ما
۷- ل : + علیه‌الرحمه گفته ۸- پ : + بود

محو کی از صفحهٔ دلها شود آثار من — من همان ذوقم که می‌یابند از اشعار من

فی کیفیت الشعر[۱]:

اگر سخن بدل از گوش پیشتر نرسد — یقین شناس که از نارسایی سخن است

منوچهری شصت کله[۲]:

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست — بچه نازادن به از شش ماهه افکندن بود

لاادری[۳] قایله:

اگرچه شاعران از روی اشعار — ز یک جام‌اند در بزم سخن مست

ولی به بادهٔ بعضی حریفان — فریب چشم ساغی نیز پیوست

لمضیع اوراق اوقات العمر سراج‌الدین علی آرزو وفقه‌الله تعالی بما یحب و یرضی.

جهان بیمدار وکر و فر هیچ — سخن از آدمی ماند دگر هیچ

سخن گنج و طلسم اوست آدم — سخن مغز استخوانش هست عالم

به معراجش دل آگه نه شاکست — که سوی حق صعود[۴] حرف پاکست

به شخص شمع او روح[۵] روان است — زبان را جان بود جان را زبان است

به یکجا بی‌جهت شد جلوه‌پرداز — به جای پرده‌اش برداشت آواز

تعینهاش[۶] بیرون از شمار است — ز هر پرده به رنگی آشکار است

گهی شور «الست» و گه «بلی» شد — چه گویم بعد از این دیگر چها شد

همان یک لفظ «کن» هستی‌نواز است — بشو در جایی و جایی بساز[۷] است

چیست سخن اصل اشیا[۸] — گشته خلق از کن پیدا

معنی انسان باشد لفظ — در معنی جان باشد لفظ

جزو دین باشد گفتار — در ایمان باشد اقرار

ز نبض حرف سقیم آگهند اهل سخن — علاج سکته ابیات بوعلی نکند[۹]

در مذمّت شعرای خام‌فکر خام[۱۰] طبع:[۱۱]

به عرض بیان چون گشایند لب — همه استعاره[۱۲] است حسن طلب

شود[۱۳]چون عروض آید اندر بیان[۱۴] — ز بحر تقارب تنافر[۱۵] عیان

۱- ک، ل: الشعراء ـ در کیفیت شعر — ۲- ل: منوچهری شصت کله — ۳- ل، پ: «لاادری قایله» ندارد

۴- ل: معبود — ۵- پ: + و — ۶- ل، پ: نعبهاش

۷- در همه نسخ خوانا نیست — ۸- پ: آشنا — ۹- پ: مکند

۱۰- ل: خاص — ۱۱- در همه نسخ «طمع» بود به عقیده مصحح «طبع» بهتر است

۱۲- ل: استعار — ۱۳- پ، ل: بود — ۱۴- ک، پ: میان

۱۵- پ: تنارفر

یکی اصطلاحات برده به کار / خوش از کَرْم گشتن به رنگ هزار
یکی برده از مشکلی کار پیش / لغزگویی از پوچ‌گویی خویش
یکی گفته ابیات بدلفظ و خام / معمّا صفت شعر امّا به نام
یکی کرده نسبت به خود شعر غیر / دواوین کمیاب فرسوده سیر

فهرست اسامی شعرا که در این تذکره داخل است:

باب الالف:

شیخ ابویزید بسطامی - شیخ ابوالحسن خرقانی - ابوطاهر قانونی - ابوالفرج رونی - شیخ ابوسعید ابوالخیر - ابوالمعالی نحاس - ابواللیث ابهری[۱] - ابوبکر کرمانی - اثیرالدین خسیکتی - اثیرالدین اومانی - اثیرالدین ابهری - شیخ احمد غزّالی - ابومنصور عبدالرشید - اسدی طوسی - امیر ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی بخاری - خواجه افضل کاشی - امین‌الدین دادا - اوحدالدین انوری - احمد جلائر - شیخ آذری - ابوحامد اوحدالدین کرمانی - شیخ اوحدی - خواجه ابونصر مهنه - میر ابوالبقا - ابدال اصفهانی - ابوالبرکه سمرقندی - میرزا ابراهیم قانونی - مولانا آصفی[۲] - (خواجه ابوالبرکه[۳]) - خواجه ایوب[۴] - مولانا اصلی - میر افضل (خواب‌بین[۵]) - الف ابدال امیر (خراسانی[۶]) - امینی - امیربیگ نظیزی - امیربیگ ولدشاهی بیگ - خواجه ارجاسپ امیدی - مولانا اهلی خراسانی - مولانا اهلی شیرازی - میرزا آهی - ابراهیم‌بیگ - ابراهیم‌بیگ بخشی - میر ابوالمعالی - میرزا ابوالقاسم استرابادی - ابوالحسن پسر احمد مهنه - میر ابوالحسن فراهانی - ابوالهادی - اجری دیوانه - میر اجری یزدی - میر احسنی - احولی[۷] سیستانی - سلطان احمد کارکیا - قاضی احمد لاغر - اختری یزدی - اختری تُرشیزی قاسم ارسلان - میرآزاد[۸] - میر اسدالله - اسدبیگ قزوینی - میرزا اسد قصه‌خوان - حاجی اسماعیل قزوینی - میرباقر اشراق - سراج‌الدین اظهری - آفتی - نورالله افندایی[۹] (بدیهی) - افضل‌الدین ترکه - امتی منشی - جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه - ملا آگهی یزدی هروی - آگهی هروی - میرالهی همدانی - الهی - حکیم مسیح‌الزمان الهی - الفتی قالب تراش - امین‌الدین کلانتر - امینای نجفی - امّی - امّتی شیرازی (امتی خراسانی[۱۰]) - آقامیر همدانی - محمدامین کوسه کاشانی - یوالقلی بیگ انیسی - نورمحمد انور - مولانا آهنگ - میرافسر - میرزا ابراهیم ادهم - ادهم‌بیگ - خان زمان امانی - عبدالرسول استغنا - ابراهیم آذر - ظفرخان احسن - محمد طاهر ملقب به عنایت‌خان آشنا - ابوالقاسم میرزا - ملک ابوالفتح - مختاربیگ اسیری - میرزا احمدخان (ملک اکبر خلف نصرا[۱۱]) - جلال اسیر - میرزا ابراهیم - محمداکبر پسر آقامیرزا دولت‌آبادی - محمدامین - میرزا اسحاق - شاه‌میر ایمان - آقااسد پسر حاج ابراهیم شوشتری - سیدی احمد مشهور به آقا - سعید اشرف - امینای فراهانی (احمدبیگ[۱۲]) - میرزا اسماعیل - میرزا

۱- پ: ندارد
۲- پ: ندارد
۳- پ، ل: ندارد
۴- پ: ندارد
۵- پ، ل: افضل
۶- ل، پ: امیری
۷- پ: احولی
۸- ل: میرآزادی
۹- ل: نورالله امیدی، پ: نورالله امیری
۱۰- ل، پ: ندارد
۱۱- ل، پ: ندارد
۱۲- ل، پ: ندارد

افضل طباطبایی اردستانی ـ میرزا ابراهیم ـ امینای یزدی مشهور به دقاق ـ اعجاز هراتی ـ (ملامحمد[۱] سعید اعجاز) ـ قاضی امین خوانساری ـ قاضی اسد ـ اوحی نطنزی ـ میرزا اسماعیل ایماء ـ محمدقلی آصف[۲] ـ ارسلان‌بیگ (ارسلان) ـ حاجی عبدالواسع اقدس ـ (میرمحمدامین ادائی[۳]) ـ حسن‌بیگ انیسی اسیری ـ محمدحسین آشوب مازندرانی ـ ملا عبدالله امانی ـ افلاکی ـ احسنی خوانساری ـ میرآشوب ـ الفتی ـ میرزا شریف الهام اصفهانی ـ مقیمای احسان[۴] ـ سیدکمال اسماعیل ـ امینای رشتی ـ ملا افسری[۵] ـ درویش احمد خوانساری ـ اسماعیل چربادقانی ـ اوجی شیرازی ـ امیربیگ قصاب ـ ملا آثار ـ ملا افکار سمرقندی ـ اقدسی همدانی ـ شفیعای اثر علی کل ـ میرمحمد احسن (ایجاد) ـ میرزا آگاه ـ ارجمند ـ سید غلام‌علی آزاد ـ شاه فقیرالله آفرین ـ قزلباش‌خان امید ـ شیخ حفیظ‌الله آثم ـ مؤتمن الدوله محمد اسحاق‌خان بهادر (اسحاق) ـ خلیفه ابراهیم[۶] مولانا احمد شیرازی سِراج‌الدین علیخان آرزو

باب الباء:

بوربها ـ قاضی بهاءالدین ـ بسحق اطعمه ـ بایسنقر میرزا ـ بابر بهادر ـ ظهیرالدین بابر ـ بدیعی ـ حکیم برتوی ـ خواجه[۷] عبدالله مروارید بیانی ـ بساطی سمرقندی ـ کمال‌الدین بنایی ـ بیرامخان ـ مولانا باباشاه[۸] باقر نجم ثانی ـ باقر خرده ـ بهرام میرزا ـ باقی کرمانی بدیع‌الزمان ـ بدیع‌الزمان نصرآبادی ـ بصیری ـ شیخ بهاءالدین ـ عبدالسلام بنائی ـ بنامی استرآبادی[۹] ـ عقیل بزمی[۱۰] بیاضی استرآبادی ـ باقی نهاوندی ـ باقی دماوندی[۱۱] محسن بهائی ـ بایندرخان ـ براندان‌بیگ برهمن ـ ابوالحسن بیگانه ـ حاجی شاه باقر ـ شاه باقری مشهدی ـ بیرحسن ـ میرزا باقر ـ میرزا باقر ایبک ـ برهان ـ باقیا نائینی ـ باقر وزیر قورچی ـ بسمل ـ حاجی باقر ـ بقائی ـ مولانا باقر ـ باقر زرگر ـ باذل ـ بیدل ـ بیام ـ بینش[۱۲] ـ بیخود ـ برهمن ـ بیغم هندو ـ بیکسی ـ باقر ـ بهشتی.

باب التاء الفوقانی:

تاج‌الدین عمر ـ تاج‌الدین رومی ـ تجلی کاشی ـ تشبیهی ـ تقی سبزواری ـ محمدتقی کاشی[۱۳] ـ تقی نیشابوری ـ آقاتقی ـ تقی اوحدی ـ میرزا تقی ـ تسلیم ـ باقر تابع ـ تسلی سبزواری ـ تجلی لاهجی[۱۴] ـ محمدهاشم تسلیم[۱۵] ـ تقی ـ تائب کرمانی ـ تائب تفرشی ـ تائب بخاری ـ عبداللطیف‌خان تنها ـ (میرزا ابوتراب تراب[۱۶]) ـ حکیم سعید تنها ـ علی‌رضا تجلی ـ محسن تجلی ـ محسن تاثیر ـ میرحیدر تجرید ـ محمد توفیق.[۱۷]

۱- ل، پ : ندارد
۲- ل پ: محمدعلی آصف
۳- ل، پ : ندارد
۴- ل، پ : معمای احسن
۵- ل، پ : امیدی
۶- ل، پ : ندارد
۷- ل، پ : بنائی عبدالله
۸- ل، پ : ندارد
۹- پ : بنامی
۱۰- ل : ندارد
۱۱- ل، پ : بعد از باقی دماوندی، باقری هروی اضافه دارد.
۱۲- پ، ل : بعد از بینش بهزادبیگ بنائی اضافه دارد
۱۳- پ، ل : تاج‌الدین همدانی اضافه دارد
۱۴- پ، ل : قاسم تجلی اضافه دارد
۱۵- پ، ل : محمدطاهر تسلیم
۱۶- پ : ندارد
۱۷- پ، ل : به جای محمد توفیق، ابوسعید تاهی آمده

باب الثاء المثلثه:

حسین ثنائی ـ ملاثاقب بخاری ـ مفاخر حسین ثاقب ـ محمدافضل ثابت[۱] ـ محمدعظیم ثبات.

باب الجیم:

مولانا جلال‌الدین رومی ـ جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی ـ جمال‌الدین محمدبن نصیر ـ مولوی جامی ـ جانی ـ جاروبی ـ جلال عضد ـ جلال طبیب[۲] ـ جلالی ـ (جلال‌الدین[۳] محمود) پیر جمال ـ ابراهیم میرزا جاهی ـ فضل‌الله جمالی ـ درویش جاوید ـ جاکری ـ چاکر علیخان ـ نجفی بیگ جانی ـ جان‌بیگ ـ جدائی ـ جسمی ـ جعفر رازی ـ جلال‌الدین حسین ـ جمال کرباس ـ جمیله ـ عبدالکریم جم ـ جنونی ـ حاجی جعفرخان ـ جعفربیگ ـ آصف‌خان جعفر ـ جلالا ـ میرزا جعفر ـ میرزا جلال ـ جمال‌الدین ـ جعفر معلم ـ علی جاوید ـ (جعفر طالقانی[۴]) ـ جعفر کاشی ـ میرزا مقیم جوهری ـ داراب جویا ـ جلال‌الدین نیشابوری ـ عبدالرحیم جشی ـ ایوب‌بیگ جودت.

باب الحاء المهمله:

ناصرخسرو حجت ـ اشرف‌الدین حسن ـ حمیدالدین ـ حافظ شیرازی ـ حافظ حلوائی ـ (حافظ شربتی[۵]) حافظ مزاری ـ حاجی مغرب ـ حاجی فوطه‌فروش ـ حاجی طباخ ـ سید حزنی ـ حسن دهلوی ـ (حسن متکلم[۶]) دیوانه حسامی ـ بابا حسامی[۷] ـ (شیخ حسامی[۸]) ـ شاه‌حسن ـ سلطان حسین میرزا ـ سید حکیمی طبیب ـ حسن ابدال ـ حیدر کلوخ ـ یادگاربیگ حالتی ـ قاسم‌بیگ حالتی ـ حامدی ـ حاجی بیگ قزوینی ـ حاتم کاشی ـ حاتم‌بیگ ـ حالی تبریزی ـ حالی یزدی ـ حکیم حاذق[۹] ـ حاجی طهرانی (حجابی[۱۰]) ـ حرفی ـ حزنی ـ حسن‌بیگ ـ حسین‌خان ـ حیرتی کاشی ـ (حسابی[۱۱]) ـ خواجه حسین ـ حضوری قمی ـ حقی خراسانی ـ حقی خوانساری ـ حیرتی کاشی[۱۲] ـ حیاتی گیلانی ـ (حاجی حسین‌خان[۱۳]) ـ حسین‌خان شاملو ـ حسین سیستانی ـ (حسین علی[۱۴]) ـ حیدر دهلوی ـ حزین لاهجی ـ حسین‌بیگ[۱۵] مهدی حجت ـ میرزا حسین ـ آقاحسن ـ آقاحسین خوانساری ـ ملاحسن گیلانی ـ ملاحسن علی ـ حسن قلی ـ (میرحشمتی[۱۶]) ملاحسیب[۱۷] ـ محمدحسین ولد حکیم رکنا ـ حسین‌بیگ[۱۸] ـ ولد ملاشانی تکلو ـ مقیمای حلمی ـ محمدعلی حشمتی[۱۹] ـ حاتم‌بیگ همدانی ـ سید عبدالله حامی[۲۰] ـ حجابی ـ حاجی محمد ـ حسامی دیوانه ـ حیدر کاشی ـ حقیری تبریزی ـ حقیری

۱- ل، پ: اوحدی ثاقب اضافه دارد
۲- پ: جلال‌الدین مشهور به جلال طبیب
۳- پ، ل: ندارد
۴- ل: ندارد
۵- پ، ل: ندارد
۶- پ، ل: ندارد
۷- ل: ندارد
۸- پ، ل: ندارد
۹- پ، ل: حکیم صادق
۱۰- پ، ل: ندارد
۱۱- پ، ل: ندارد
۱۲- پ، ل: حیرتی ماوراءالنهری
۱۳- پ، ل: ندارد
۱۴- پ، ل: ندارد
۱۵- پ، ل: حسین‌خان اضافه دارد
۱۶- پ، ل: ندارد
۱۷- پ، ل: لاله حسیب
۱۸- ل: ندارد
۱۹- ل: محمدعلی جشی
۲۰- پ، ل: سید عبدالله حالی

هروی - حیدری[۱] - (حکیم‌بیگ حاکم[۲]) - حضوری[۳] - محتشم علیخان حشمت.

باب الخاء المعجمه:

خاقانی - (خیاری[۴]) - خطیرالدین - عمر خیام - امیرخسرو - خواجو - (خیری[۵]) خلیفه سلطان - خان عالم - خلیل‌بیگ - شریف خازن - میرزا خلیل - خواجه علی - محمدامین خازی - (خضری لاری[۶]) - خضری قزوینی - خضری خوانساری - میرزا خصمی - باقر خلیل - خواجه کلان - (خلیل‌بیگ[۷]) - سیدحسین خالص - خوشگو - خصالی - خروشی - خرمی - خواجه زاده کابلی - خیالی بخاری - (خیالی هروی[۸]) - خیالی خجندی - نظیربیگ خادم - خان اعظم - خادمی لحصایی - خاطری - (خاوری سمنانی[۹]) - خردی سمرقندی - خسروی - خلقی - خواری تبریزی - خواجکی رازی - خواجه حسان - ابراهیم خلیل - میرزا خلیل.

باب الدال المهمله:

دقیقی - (حکیم دونقی[۱۰]) شمس داعی - دختر کاشغری - حکیم دیباجی - رکن‌الدین دعویدار دعوی تخلص[۱۱] - شاه داعی - داعی خراسانی[۱۲] - درویش دهکی - درویش روغن‌گر - مولانادوست سبزواری - امیردوست حسن - دیوانهٔ عشق - داعی انجدانی - داعی همدانی - داعی اصفهانی - دخلی صفاهانی - درویش محمد - درویش حسین - دلیری - دیری - دوانی - میرزا داود[۱۳] - (قاضی داوری[۱۴]) ابوالفتح دوانی - درکی قمی - زین‌العابدین دانش - دولت‌خان - رضی دانش[۱۵] - (میردرد[۱۶]) - دانا کشمیری - حسن‌علی دستور - رفیع دستور - مصطفی‌خان دوری[۱۷].

باب الذال المعجمه:

ذوالفقار شروانی - ذاتی - امینی ذوقی - ذوقی سمرقندی - ذوقی تونی - ذوقی اردستانی - محمدامین ذوقی - حیدر ذهنی - ملاذهنی[۱۸].

باب الراء المهمله:

ابوالقاسم رافعی - رشید وطواط - خواجه رشیدالدین - رضی‌الدین نیشابوری - رفیع‌الدین[۱۹] - رفیع‌الدین ابهری - رفیع‌الدین لنبانی[۲۰] - رکن‌الدین مسعود[۲۱] - رکن‌الدین حکیم - حکیم رودکی - روحانی - شیخ روزبهان - روحی شارستانی - رازی - شرف رومی - رضایی هروی - (سیف‌الدین زجانی[۲۲]) -

---

۱- پ، ل: رفیع‌الدین حیدر اضافه دارد
۲- ل، پ: ندارد
۳- ل، پ: ندارد
۴- پ، ل: ندارد
۵- پ، ل: ندارد
۶- پ، ل: ندارد
۷- پ، ل: ندارد
۸- پ، ل: ندارد
۹- پ، ل: ندارد
۱۰- پ، ل: ندارد
۱۱- ل: رکن‌الدین دعوی
۱۲- پ، ل: دائمی اضافه دارد
۱۳- پ: ندارد
۱۴- پ، ل: ندارد
۱۵- پ: درویش
۱۶- پ، ل: ندارد
۱۷- پ، ل: رضی دوری اضافه دارد
۱۸- پ، ل: ذهنی غیرحیدر
۱۹- ل: ندارد
۲۰- پ، ل: رشیدالدین لنبانی
۲۱- ل: ندارد
۲۲- پ، ل: ندارد

رشید کازرونی - رشیدی - رحیم تبریزی - شرف‌الدین رضایی - رکن‌الدین صاین صفاهانی - روحی یزدی - روحانی[۱] - روحی هرموزی - ریاضی[۲] - ریاضی سمرقندی - (رای منوهر[۳]) - رومی - رقمی - رسمی - رشکی - رشیدی - محمد رشید - رضای کاشی - شاه‌رضا - محمدرضای تربتی - رضای چلبی - (امیر شاه‌رضا[۴]) - آقارضا[۵] - رضوی[۶] - (راضی یزدی[۷]) - رضی آرتیمانی[۸] - قاضی رضی‌الدین رضی[۹] - رفعتی تبریزی[۱۰] - (رفیعی یزدی[۱۱]) - رمزی[۱۲] - روغنی - (روشنی[۱۳]) - روزبه - روحی همدانی - رونقی همدانی - رهایی - شیخ رمزی - رهایی سبزواری - میرزا رفیع - محمدرضا پاشا - محمدرضای سارد - خواجه سعدالدین راقم - محمدرضابیگ[۱۴] - آقارضی قمی - میرمحمدرضا - آقارضی لاهیجانی - رفیعا محمدرضا - سیدمرتضی رضی - محمدصالح رافع - استاد محمدرضا خوانساری - کاظم رابط - محمدرضای راضی - راهب صفاهانی - رفعی بخاری[۱۵] - خواجه عابد راقم - ربیعا - رضی اصفهانی[۱۶] - رفیعی - محمدزمان راسخ - میرمحمدعلی رایج - کلب حسین راغب - محمدرضای لاهیجانی - حسن‌بیگ رفیع - محمدرضای مشهدی - میرزا جعفر راهب - عاقل‌خان رازی - آقارضی[۱۷] - ایزدبخش رسا - شاه رضوان - فصاحت‌خان رازی - سلطان علی‌بیگ رهی.

باب الزاء المعجمه:

رشیدای زرگر - لطیف‌الدین زکی - مولانا زالی - رازی کمانچه‌نواز - زایری - میرزا زمانی - زکی همدانی - زلالی خوانساری - زلالی خراسانی - زلفی - زمانی - زمانی یزدی - (محمدزمان زمانی[۱۸]) - میر زنده‌دل - زینتی - زینتی سبزواری - حکیم زین‌الدین - میرزا زین‌العابدین - زنبیل‌بیگ - زاین - سیدحسین زینتی - حاجی زمان کفش‌دوز - زمانای لاهجی[۱۹] - زکی ولدغیاث نقشبند.

باب السین المهمله:

سدیدالدین اعور - سراج‌الدین منهاج - سراج‌الدین اسفراینی[۲۰] - سعدالدین الاله - شیخ سعدالدین - شیخ مصلح‌الدین سعدی - سعد وراق - حکیم سنائی - حکیم سوزنی - سیف‌الدین - سیفی - سیف‌الدین اسفرنگی - جمال‌الدین سلمان - سیبی خراسانی - ساقی سایلی همدانی - شیخ سهیلی - سیفی بخاری - سیفی هروی - سام میرزا سامی تخلص - سالک کاشانی[۲۱] - شیخ ساقی - (ساحری[۲۲]) - ساحری

۱- ل: ندارد　۲- ل: ندارد　۳- پ، ل: ندارد
۴- پ، ل: ندارد　۵- ل: رازی تبریزی اضافه دارد　۶- پ: ندارد
۷- پ، ل: ندارد　۸- پ: ندارد　۹- پ: ندارد
۱۰- پ: ندارد　۱۱- پ، ل: ندارد　۱۲- پ: ندارد
۱۳- پ، ل: ندارد　۱۴- پ: میرزا محمدرضا　۱۵- پ: ندارد
۱۶- ل: میررحیم تبریزی اضافه دارد　۱۷- پ: ندارد
۱۸- پ، ل: ندارد　۱۹- پ، ل: زمانای نقاش اضافه دارد
۲۰- ل: سراج اسفرائینی　۲۱- ل: ندارد　۲۲- پ، ل: ندارد

تونی محمدبیگ سالم ـ سپهری[۱] ـ کمال‌الدین سنجابی ـ سحری رازی ـ (سخایی[۲]) ـ سروری کاشانی ـ عالم‌بیگ سروری[۳] ـ سگ لوند ـ سکندر مازندرانی ـ سلطان محمد تربتی ـ سلطان محمد قمی ـ باباسلطان قمی ـ حاجی فریدون سابق ـ حاجی اسلم سالم ـ ملاسالک یزدی ـ میرسنجر ـ سایر مشهدی ـ (قاضی سنجابی[۴]) ـ سوزی (سلمان محمد[۵]) ـ سیری جرفادقانی ـ ستار میرسند ـ محسن سیرنی ـ ملاجمال سپهری ـ سیف‌الدین محمود ـ ابراهیم سالک قزوینی ـ محمدافضل سرخوش ـ میرجلال سیادت ـ زاهد علیخان سخا[۶] ـ (سعیدا[۷]) ـ خواجه عبدالله سامی[۸] ـ سروش ـ ساطع کشمیری ـ میرعبدالصمد سخن ـ محمدقلی سلیم ـ سلیمان‌بیگ ـ سهراب‌بیگ ـ مرتضی قلی‌بیگ سروشی ـ (میرزا سعید[۹]) ـ محمدامین ساکت ـ سراجای نقاش ـ محمدسعید قمی ـ علی‌نقی سابق[۱۰] ـ سلیمان طهرانی[۱۱] میر سیدعلی ـ سوالی تونی ـ سایرای اردوبادی ـ سعیدای سرمد ـ بیرام‌بیگ سامعا ـ سعیدای یزدی ـ سامعا ـ سمیعا آباده‌یی ـ رونق سمندر ـ محمدحسین سرعت ـ (محمدشفیع سالم[۱۲]) ـ محمدامین سرفراز ـ سیدعلی ـ قاقلان‌بیگ سپاهی ـ ملک سعید خلخالی ـ سرابی هندی.

باب الشین المعجمه:

شاه کبودجامه ـ شاه سنجان ـ شرف‌الدین سفروه ـ شرف‌الدین وصاف شیرازی ـ شیخ ابوعلی شرف پانی پتی ـ شمس‌الدین مؤید[۱۳] نسوی ـ شمس‌الدین بن طعان کرمانی ـ شمس‌الدین صاحب دیوان[۱۴] ـ شمس‌الدین نامی[۱۵] ـ شمس کشتی[۱۶] ـ شهاب‌الدین خالد[۱۷] ـ (ابوالحسن شهیدالبلخی[۱۸]) شهاب‌الدین ابوطلحه[۱۹] ـ شهاب‌الدین کاشی[۲۰] ـ شهاب‌الدین ابن مؤید ـ شهاب‌الدین مهمره ـ شیخ شهاب‌الدین مقتول ـ میر سیدشریف علامه ـ امیر شاهی سبزواری ـ میرزا شاه‌حسین صفاهانی ـ مولانا شاه‌محمد مشهور به حافظ خیرک ـ مولانا شاه شبلی ـ ابوالفوارس شاه شجاع ـ شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه ـ شمس‌الدین محمد ـ مولانا شمس‌الدین بهبهانی ـ (مولانا میرحسین شهیدی[۲۱]) ـ شهباز قلندر نیشابوری ـ ملا شهیدی قمی ـ شهاب‌الدین معمائی[۲۲] ـ قاضی شهاب‌الدین ـ شیخ رباعی ـ شیخ راست، شیخی ماوراءالنهری ـ شیخ‌زاده پورانی ـ شوقی کاشی ـ شیرم شغال[۲۳] ـ مولانا شانی تکلو[۲۴] ـ ملا شادابی ـ شاه‌مراد خوانساری ـ شاه‌کرم خوانساری ـ شاملی ـ آقاشاپور

۱- ل: سپهری زواهیی
۲- پ، ل: ندارد
۳- پ، ل: سعدالدین سعید اضافه دارد
۴- پ، ل: ندارد
۵- پ، ل: ندارد
۶- پ، ل: سید ملتانی اضافه دارد
۷- پ، ل: ندارد
۸- پ، ل: ندارد
۹- پ، ل: ندارد
۱۰- پ: ندارد
۱۱- پ: ندارد
۱۲- پ، ل: ندارد
۱۳- پ: ندارد
۱۴- ل: ندارد
۱۵- ل: ندارد
۱۶- ل: ندارد
۱۷- ل: ندارد
۱۸- پ، ل: ندارد
۱۹- ل: ندارد
۲۰- پ: ندارد
۲۱- پ، ل: ندارد
۲۲- ل: ندارد
۲۳- پ: ندارد
۲۴- پ: ندارد

طهرانی ـ شیخ شاه نظر ـ شاه‌حسین عنایت سیستانی ـ شجاع کاشی[۱] ـ شجاع‌الدین ـ محمد شریف ـ شریف کاشی ـ شریف‌خان فارسی ـ شریف آملی ـ شرف زرد تبریزی[۲] ـ شریفای خراسانی ـ محمد شریف[۳] ـ عبدی‌بیگ شراری ـ شعوری نیشابوری ـ شعوری کاشانی ـ خواجه شعیب ـ حکیم شرف‌الدین حسن شفائی[۴] ـ محمدرضای شکیبی صفاهانی ـ شکیبی رازی[۵] ـ شکیبی عطار ـ مولانا عبدالباقی شکوهی ـ حیدر شگونی[۶] ـ باباشمس تبشی شیرازی[۷] ـ ملاشمس همدانی ـ میرشمعی طوسی ـ شوقی دارالحروی ـ شوکتی صفاهانی ـ میرشوقی تفرشی ـ شوقی ساوجی ـ باباشوریده ـ شهودی خراسانی ـ محمدعلی شهودی یزدی ـ شیخ علی رازی[۸] ـ شهباز سبزواری ـ شهرتی خیرآبادی ـ مولانا شیونی ـ مولانا شیری سیالکوتی ـ مولانا شیدا ـ شادمان‌بیگ ـ میرزا هادی شرر ـ شاه وردی‌بیگ ـ میرزا شجاع ـ میرزامحمد شفیع[۹] ـ شمس‌الدین شهرستانی ـ میرزاشفیع ـ میرشریف معرّف ـ شمحال‌بیگ[۱۰] ـ شمسی تبشی شیرازی ـ ملا شاه‌محمد ـ ملامحمد شریف مازندرانی ـ ملاشعیب خوانساری[۱۱] ـ شفیعا ـ شرمی قزوینی ـ شعری مشهدی ـ میرمحمدحسین شوقی ـ مولانا شاه[۱۲] ـ ابراهیم شوکتی ـ شهیدا ـ شاهدا ـ شفیعی ـ شفیعای نصرا[illegible] ـ باقر شفائی ـ (ملاشفیع بخاری[۱۳]) ـ (ملاشریف بخاری[۱۴]) ـ محمداسحاق شوکت ـ حکیم شیخ حسین شبهرت ـ (بال مکند شهود[۱۵]).

باب الصاد المهمله:

شیخ صدرالدین نیشابوری ـ خواجه صدرالدین محمد خجندی ـ شیخ صدرالدین قونوی ـ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ـ فصیح‌الدین صاحب ـ صادق حلوایی ـ میرمست صافی ـ امیرصالح ـ صالح بدخشی ـ میرزا صادق[۱۶] ـ صبوری[۱۷] ـ صدر کاتب[۱۸] ـ صدفی استرآبادی ـ صفائی ـ صفائی خراسانی[۱۹] ـ صوفی اردستانی ـ میرک صالحی ـ صادقی بیگ ـ ملک صانعی ـ صانعی ـ صافی شیرازی ـ صبوحی ـ مولانا ضبوری ـ روزبهان صبری ـ غضنفر صبری ـ صبری غیردو صبری ـ صبحی ـ سبحان قلی صبحی ـ صبحی بیگ ـ صحیفی شیرازی ـ صدرالدین[۲۰] ـ صدر جهان ـ صرفی ساوجی ـ صفیری ـ صفیری جونپوری ـ صفائی ـ آقاصفیائی صفاهانی ـ جلال‌الدین حسن صلائی ـ صلائی خراسانی ـ صلحی مازندرانی ـ میرصلحی کرانی ـ صلحی ـ صالح صلحی ـ صنعی ـ صنعی مشهدی ـ صیقلی یزدجردی ـ صفی قلی‌بیگ ـ صفی قلی‌بیگ ولد ملک سلطان جارچی‌باشی ـ حکیم صدرالدین میرزا صادق ملقب به مینا ـ میرصابر ـ صفی قلی‌بیگ ـ میرزا صدر ولد میرزا حسیب ـ میرزا

۱ـ پ: ندارد
۲ـ ل: شریف تبریزی
۳ـ ل: ندارد
۴ـ ل: حکیم شرف‌الدین شفائی
۵ـ ل: ندارد
۶ـ ل: حیدر شکوهی
۷ـ پ: ندارد
۸ـ ل: شهیدی اضافه دارد
۹ـ ل: ندارد
۱۰ـ ل: ندارد
۱۱ـ پ: ندارد
۱۲ـ پ، ل: مولانا شان
۱۳ـ پ، ل: ندارد
۱۴ـ پ، ل: ندارد
۱۵ـ پ، ل: ندارد
۱۶ـ ل: ندارد
۱۷ـ ل: صهبائی اضافه دارد
۱۸ـ ل: ندارد
۱۹ـ پ: ندارد
۲۰ـ پ، ل: صدائی اضافه دارد

صالح شیخ‌الاسلام تبریزی ـ میرزا صالح یزد جردی ـ میرزا صادق ـ میرصدرالدین سرهندی ـ محمد صالح‌بیگ ـ حکیم صوفی شیرازی[۱] ـ صادق مشهور به گاو صبحا ـ محمدصادق ـ محمدباقر صفا ـ میرصفی ـ شاه صفی‌الدین ـ درویش صالح ـ شیخ صمد ـ میرزا محمدعلی صائب ـ قاسم صرفی[۲] ـ حسین صراف ـ صوفی شیرازی ـ صوفی همدانی ـ میرم‌بیگ صبحی ـ صالحای مشهدی ـ حاجی محمدصادق ـ صامت ـ ملا صبوحی[۳] ـ میرصیدی[۴] ـ میر عبدالباقی صهبائی ـ شمسای صفیر ـ صافی کازرونی ـ صیدی ـ میرصبحی ـ محمدصالح اصفهانی ـ میرزا صالح ـ استاد صابر ـ صداقت ـ ملا صبائی ـ (ابوالبرکات‌خان صوفی[۵]).

باب الضاد المعجمه:

ضیاءالدین فارسی ـ خواجه ضیاءالدین ـ (ضیاءالدین نیشابوری[۶]) ـ ضعیفی نیشابوری ـ باباضیائی اردوبادی ـ (قاسم ضعیفی[۷]) ـ (ضیائی نخشبی[۸]) ـ محمدقاسم ضعیفی ـ ضمیری ولدحیرانی ـ (باباضیائی قلندر[۹]) ـ کمال‌الدین ضمیری اصفهانی ـ ضیائی ملتانی ـ ضیاءالدین کاشانی ـ شاه ضیاءالدین کرمانی ـ ضیاءالدین محمد جابری[۱۰] ـ ضیائی شوشتری ـ ضیاء طهرانی ـ تقی حلوائی ضمیر ـ روشن ضمیر.

باب الطاء المهمله:

حکیم طرطری ـ طالب جاجرمی ـ مولانا طایری[۱۱] ـ طالعی ـ شاه طاهر ـ طوطی ترشیزی ـ مولانا طوسی[۱۲] ـ مولانا طاهر نائینی ـ طاهربیگ اردستانی[۱۳] ـ طاهر ـ محمدطاهر عطار[۱۴] ـ امیرطالبی ابوطالب بن مولانا طالب[۱۵] ـ طالب گیلانی[۱۶] ـ باباطالب اصفهانی[۱۷] ـ حکیم طفیلی[۱۸] ـ میرزا طاهر[۱۹] ـ میرزا طالب ـ ملامحمد طاهر ـ محمدطالب آملی ـ ملاطاهر نائینی[۲۰] ـ طاهر عطار مشهدی[۲۱] ـ ملا طبعی[۲۲] ـ طلوعی خوانساری[۲۳] ـ محمدعلی طایف ـ ملا طرزی[۲۴] ـ میرزا طاهر نصرآبادی[۲۵] ـ آقاطاهر ـ طبعی قزوینی ـ ملاطغرای مشهدی[۲۶] ـ طاهر[۲۷] ـ امیرحسین طفیلی[۲۸] ـ حکیم ابوطالب[۲۹] ـ مولانا طالعی یزدی[۳۰] ـ محمود طرحی ـ طفیلی مشهدی[۳۱] ـ طلوعی کشمیری ـ

۱- ل: ندارد
۲- ل: ندارد
۳- ل: ندارد
۴- ل: ندارد
۵- پ، ل: ندارد
۶- پ، ل: ندارد
۷- پ، ل: ندارد
۸- پ، ل: ندارد
۹- پ، ل: ندارد
۱۰- ل: ندارد
۱۱- ل: طایری
۱۲- ل: ندارد
۱۳- ل: طاهربیگ
۱۴- ل: طاهر عطار
۱۵- ل: ابوطالب طالب
۱۶- ل: طالب جلالی
۱۷- ل: بابا طالب
۱۸- ل: ندارد
۱۹- ل: ندارد
۲۰- ل: ندارد
۲۱- ل: ندارد
۲۲- ل: طبعی سیستانی
۲۳- ل: طلوعی
۲۴- ل: طرزی
۲۵- ل: طاهر نصرآبادی
۲۶- ل: ملاطغرا
۲۷- ل: طاهر نامعلوم
۲۸- ل: ندارد
۲۹- ل: ندارد
۳۰- ل: طالعی یزدی
۳۱- ل: ندارد

مولانا طوقی تبریزی ـ شاه طهماسب صفوی ـ شاه طیب[۱] ـ نوازش‌خان طالع.

باب الظاء المعجمه:

میرظهیرالدین نصر سنجری[۲] ـ ظهیرالدین سفرده ـ ظهیرالدین طاهر[۳] ـ ظهیرالدین جربادقانی ـ محمودبیگ ظریفی ـ ظهیرا[۴] ـ ظهیرای تفرشی[۵] ـ ظهیرای لاهجی[۶] ـ مولانا نورالدین ظهوری[۷].

باب العین المهمله:

خواجه عباس مروزی ـ عبدالله الاندجی ـ عبدالواسع جبلی ـ عبدالرافع بن ابوالفتح مروی ـ حکیم عبدالمجید عبهری ـ عبدالمجید غیرعبهری ـ خواجه ابواسماعیل عبدالله ملقب به شیخ‌الاسلام[۸] ـ عبدالعزیز کاشانی ـ حاجی عثمان ـ جلال‌الدین عتیقی ـ شیخ فخرالدین عراقی ـ شیخ عزالدین محمود کاشی[۹] ـ حکیم ابونظر عبدالعزیز[۱۰] ـ شیخ فریدالدین عطار ـ علی‌ابن کمال اسمعیل ـ خواجه دهقان علی شطرنجی[۱۱] ـ عمعق (بخاری)[۱۲] ـ حکیم عمادی مشهور به شهریاری ـ عمادالدین معروف به عماد لر ـ عمیدالدین دیلمی ـ حکیم ابوالقاسم حسن‌بن احمد عنصری[۱۳] ـ عین‌القضات همدانی ـ مولانا عارفی ـ عارف استرآبادی ـ مولانا عالی ـ مولانا عالم ـ مولانا عالم یزدی[۱۴] ـ شاه عادل لاری ـ درویش عبدالله[۱۵] ـ مولانا عبدالوهاب ـ مولانا عبید زاکانی ـ عبدالوهاب ابدال‌وش[۱۶] ـ خواجه عبدالقادر ـ میرزا عسکری پسر بابر پادشاه ـ امیر عشقی ـ خواجه عبدالملک عصامی[۱۷] ـ خواجه عصمت‌الله بخاری[۱۸] ـ میر برهان‌الدین عطاءالله ـ عفتی ـ شیخ رکن‌الدین عطاءالدوله سمنانی ـ میرسیدعلی همدانی ـ مولانا علی دردزد ـ میرعلی صفاهانی ـ علی رمال ـ خواجه علی شهاب[۱۹] ـ حافظ علی غوریائی[۲۰] ـ سید علاءالدین[۲۱] ـ علی منشی ـ خواجه عمادالدین[۲۲] ـ میر عمادالدین[۲۳] ـ (مولانا) عیاری[۲۴] ـ قاضی مسیح‌الدین عیسی ـ عبدالکریم پادشاه ـ مولانا عارف[۲۵] ـ حکیم سراج‌الدین عارف[۲۶] ـ مولانا عارضی ـ شیخ عارف ـ عامی ـ مولانا عاشقی[۲۷] ـ عاشقی[۲۸] ـ عاصی ـ عبدالباقی گنابادی ـ عبدالباقی نهاوندی ـ میر عبدالوهاب عنابی[۲۹] ـ عبدالله‌خان اوزبک ـ عبدالقادر بستانی ـ عیدی خراسانی[۳۰] ـ عیدی

۱- ل: ندارد
۲- پ: میرظهورالدین نصیر، ل: ظهیرالدین احمد سنجری
۳- ل: ظهیرالدین قادیانی
۴- ل: ظهیرائی نهاوندی
۵- پ: ندارد
۶- پ: ندارد
۷- ل: مولانا ظهوری
۸- ل: ندارد
۹- ل: شیخ عزالدین محمود
۱۰- ل: ندارد
۱۱- ل: ندارد
۱۲- ل، پ: عمعق
۱۳- ل: ندارد
۱۴- پ: ندارد
۱۵- ل: ندارد
۱۶- ل: ندارد
۱۷- ل: عبدالملک
۱۸- عصمت بخاری
۱۹- ل: علی شهاب
۲۰- ل: حافظ‌علی عریانی
۲۱- ل: سید علاءالدین اودهی
۲۲- ل: عماد فقیه
۲۳- ل: عمادالدین شیرازی
۲۴- ل: عیاری
۲۵- ل: ندارد
۲۶- ل: ندارد
۲۷- ل: ندارد
۲۸- ل: ندارد
۲۹- ل: ندارد
۳۰- پ: عبدای

گنابادی - عیدی شبستری - عیدی‌بیگ - عبیدای[۱] (ابرقوهی) - عباسی - شیخ عبدالصمد[۲] (عاملی) - شاه عبدالعلی - شاه‌عباس ماضی صفوی - قاضی عبدالله رازی - میرزا عبدالله[۳] - عبدالله شستری[۴] - میرزا عبدالله صوفی - سیدمحمد نجفی عتابی[۵] - حسن‌بیگ عتابی - حسن‌بیگ عجزی تبریزی - (مولانا) عرفی کمانگر[۶] - جمال‌الدین عرفی شیرازی - طهماسپ قلی‌بیگ عرشی[۷] - میرزا عزت - میرعزت‌شاه - میرعزیز قلندر (کاشی)[۸] - میرعزیز قزوینی - عزیز قزوینی[۹] - میرزاجانی عزتی - قاضی عطائی[۱۰] - عطاءالله کشمیری ندرت تخلص[۱۱] - عطاءالله کشمیری ندرت تخلص[۱۲] - عطائی - عبدالکریم عطائی - غطائی گیلانی[۱۳] - قاضی علاءالدین کره‌وردی - میرزاعلی اکبرشاهی[۱۴] - مولانا علی صورت‌خوان علی منصور - علی‌رضای صوفی - مولانا عقیلی - میرسیدعلی سمنانی - میرعلی قزوینی[۱۵] - شاه‌علی قلندر - علاجی - علی‌بیگ همدانی[۱۶] - علی قلی‌بیگ - علی‌قلی علوی - جمیل‌بیگ علوی - ملاعهدی ساوجی - (قاضی[۱۷]) عبدالرزاق عهدی - (خواجه[۱۸]) عبدالرحیم عهدی - عهدی قراکوی - میرعیشی یزدی - عیشی شیرازی - عیشی - (مولانا[۱۹]) عیانی - عباس قلیخان - علیخان عبدالله سلطان - علی یاربیگ - میرزا عبدالله - میرزا عبدالله خلف میرزا شفیع[۲۰] - میرزا عنایت‌الله عبدالقادر (تونی)[۲۱] - میرزاعبد مناف[۲۲] - میرزا عبدالحق[۲۳] - آقاعلی - آقاعلی گیلانی - خواجه باقر عزت[۲۴] - ملاعبدالمحسن[۲۵] - ملا خواجه علی[۲۶] - میرزا علیخان[۲۷] (شیخ‌الاسلام) - میرعلی رضا - ملا عشرتی گیلانی[۲۸] - مولانا عبدالحق - عزیز صناع[۲۹] - ملا عرب[۳۰] - علی‌رضای تبریزی - میرعماد - میرعین علی - ملا مؤمن عزی[۳۱] - ملا عامی نهاوندی[۳۲] - عصری[۳۳] - ملا عنایت نجومی[۳۴] - عظیمای نیشابوری - آقاعظیما - ملا عشرتی میرعبدالرحمن قمی[۳۵] - ملاعلی شهریاری[۳۶] -

---

۱- پ: عبیدای
۲- ل: شیخ عبدالصمد
۳- ل: میرزا عبدالله‌بیگ
۴- پ: ندارد
۵- ل: سیدمحمد عتابی
۶- ل: عرفی کمانگر
۷- طهماسپ قلی عرشی
۸- ل: میرعزیز قلندر
۹- ل: ندارد
۱۰- پ: ندارد
۱۱- ل: ندارد
۱۲- ل: ندارد
۱۳- ل: بعد از عطائی گیلانی عاصی اضافه شده
۱۴- پ: ندارد
۱۵- ل: ندارد
۱۶- ل: علی‌بیگ
۱۷- ل: عبدالرزاق عهدی
۱۸- ل: عبدالرحیم عهدی
۱۹- ل: عیانی
۲۰- ل: ندارد
۲۱- ل: عبدالقادر تونی
۲۲- ل: عبد مناف
۲۳- ل: عبدالحق
۲۴- ل: ندارد
۲۵- ل: عبدالمحسن
۲۶- ل: ندارد
۲۷- میرزا علیخان
۲۸- ل، پ: ملا عرفی، از نسخه اساس تصحیح شد
۲۹- پ: ندارد
۳۰- ل: ملا عبرت
۳۱- ل: مؤمن عزی
۳۲- ل: ملا عزیز نهاوندی، پ: ملا عامی
۳۳- ل: ندارد
۳۴- ل: عنایت نجومی
۳۵- ل: عبدالرحمن قمی
۳۶- علی شهریاری

عبدالحسین کاشانی[۱] ـ محمدطاهر علوی ـ عارف کرمانی[۲] ـ میر عبدالوهاب (مسیح عیسی[۳]) ـ عارف تبریزی ـ ملا عامل[۴] ـ محمدرضای عنوان ـ میرعبدالله[۵] ـ خلف ملا عشرتی ـ علیرضای سولستانی[۶] ـ میرعین علی ـ میرعید اعیدی[۷] ـ قدیران عرفان[۸] ـ عارف گیلانی ـ ملاعلی عالی ـ ملا عابد[۹] ـ خواجه محمدناصر عندلیب[۱۰] ـ میرزا هاشم‌الملقب به علویخان[۱۱] ـ میرزا عالم ـ ملاعمان ـ بقائی علیم ـ عارف لاهوری ـ میرزامحمد ملقب به نعمت‌خان عالی[۱۲] ـ عاشقی ـ میرنجیب‌الدین عالی[۱۳] ـ مولانا ناصرعلی ـ هنرورخان عاقل ـ میرمؤمن عرشی ـ شیخ عبدالعزیز عزت[۱۴] ـ عبدالله عرفان ـ میان‌علی عظیم ـ میرعبدالجلیل (بلگرامی) ـ جیکشن عشرت تخلص[۱۵].

باب الغین المعجمه:

محمدبن علی الغضایری رازی[۱۶] ـ سعید غلام ـ مولانا غباری[۱۷] ـ غربتی[۱۸] ـ غریب سبزواری[۱۹] غواصی ـ غیوری کابلی ـ غیاث بلخی ـ غازی قلندر ـ غروری کاشی ـ محمد غروری کاشی[۲۰] ـ محمدشریف غزالی ـ مولانا غزالی مشهدی ـ غزالی هروی ـ غضنفر کلجاری ـ میرعبدالغنی تفرشی[۲۱] ـ غنی‌بیگ همدانی[۲۲] ـ عبدالغنی ـ غیرتی شیرازی ـ غیاث قافیه هروی[۲۳] ـ غیاثای حلوائی ـ غیاث نقشبند ملاطاهر غنی ـ محمدعاقل غیرت[۲۴] ـ غروبی همدانی ـ محمداکرم غنیمت ـ محمدتقی غافل ـ میرغیاث‌الدین ـ ملاغیرت همدانی[۲۵] ـ میرزا حسن غیور[۲۶] ـ میرعبدالغنی تفرشی غنی‌تخلص.

باب الفاء:

فخرالدین خراسانی[۲۷] ـ فخرالدین خطاط هروی[۲۸] ـ فخرالدین اسعد الجرجانی[۲۹] ـ امام فخرالدین رازی[۳۰] ـ ابوالقاسم منصور فردوسی[۳۱] ـ شیخ فریدالدین گنج شکر[۳۲] ـ فانی هروی ـ فتاحی نیشابوری ـ فخری بغدادی ـ فخری هروی[۳۳] ـ مولانا فخرالدین واعظ کاشفی ـ شیخ فدائی

۱- ل: عبدالحسین
۲- ل: ندارد
۳- ل، پ: ندارد
۴- ل: عامل بلخی
۵- ل: ندارد
۶- ل: میرعریان اضافه
۷- پ: میرعیدی
۸- پ: ندارد
۹- پ: ندارد
۱۰- پ: ندارد
۱۱- ل: میرزا هاشم علویخان
۱۲- ل: میرزامحمد عالی
۱۳- ل: میرنجیب عالی
۱۴- پ: ملاعلی قمی اضافه
۱۵- ل: ندارد
۱۶- ل: غضایری
۱۷- ل: غباری
۱۸- ل: ندارد
۱۹- ل: غریب شیرازی
۲۰- ل: محمد غروری
۲۱- ل: عبدالغنی تفرشی
۲۲- ل: غنی‌بیگ استرآبادی
۲۳- پ: ندارد
۲۴- محمدقلی غیرت
۲۵- ل: ملاغیرت
۲۶- ل: حسن غیور
۲۷- ل، پ: ابوالوجد فارغی اضافه
۲۸- پ: فخرالدین غور، ل: فخرالدین عزیز
۲۹- ل: فخرالدین خطائی
۳۰- ل: امام فخر رازی
۳۱- ل: ابوالقاسم فردوسی
۳۲- ل: شیخ فرید گنج شکر
۳۳- ل: ندارد

معروف به شیخ‌زاده لاهجی ـ فریدون حسن‌میرزا ـ شیخ ابوالوجد فارغی ـ شیخ‌الله دادفیضی سرهندی ـ ملا فصیح[۱] ـ مولانا فضلی[۲] ـ بابا فغانی[۳] ـ شاه فارغ سبزواری ـ محمدابراهیم فارغ[۴] ـ ملک حمزه فارغ[۵] ـ مولانا علی فایض[۶] ـ میرحیدرعلی فایض[۷] ـ فایض نظری[۸] ـ میرفایض‌گیلانی[۹] فایض ابهری ـ فتوحی اردبیلی ـ فتحی ملک‌آبادی ـ فتح‌الله هروی ـ فخرا[۱۰] ـ فخری بنارسی ـ فخری ـ فردی اردبیلی ـ فردی مشهدی ـ فردی تهانسیری ـ فردی ـ مولانا فرح‌الله دشپولی[۱۱] ـ ملا فروغی عطار قزوینی[۱۲] ـ فریبی بخارائی ـ فریبی سمنانی ـ عبدالله فریبی ـ (فریبی رمال کرمانی[۱۳]) ـ میرفریدون حسین[۱۴] ـ فزونی[۱۵] ـ محمود فزونی ـ محمودبیگ فسونی ـ امام‌قلی فسونی ـ فصیحی تبریزی ـ میرزا فصیحی انصاری[۱۶] ـ فضولی بغدادی ـ میرفضل‌الله موسوی[۱۷] ـ فضلی جربادقانی ـ فطرتی ـ حکیم فغفور ـ فقیهی هروی[۱۸] ـ فقیری تبریزی[۱۹] ـ فکری آگره‌ای ـ فکری خراسانی ـ میرعلی عرب فکری[۲۰] ـ محمدرضای فکری ـ فگاری سمرقندی ـ قاضی احمد فگاری ـ فنائی اصفهانی ـ شیخ احمد فنائی خلخالی ـ فنائی همدانی ـ میرزا عبدالله فنا[۲۱] ـ فهمی سمرقندی[۲۲] ـ فیضی تربتی ـ ابوتراب‌بیگ انجدانی فرقتی ـ شیخ فیضی‌بن شیخ مبارک ـ محمدبیگ فرصت ـ میرزا محمدعلی فاتح ـ فتحا ولد کاظم‌بیگ اصفهانی ـ مولانا عبدالرزاق فیاض[۲۳] ـ چلبی‌بیگ فارغ[۲۴] ـ ملا شیخ علی فایض[۲۵] مهرنوری فتوی[۲۶] ـ ملایحیی فکری ـ ملا فریدون ـ ملا فتحی[۲۷] ـ مقیمای فوجی ـ فایض نهاوندی ـ آقازمان زرکش فریبی[۲۸] ـ امینای فایق ـ فاخر بهبهانی[۲۹] ـ فاضل کاشی[۳۰] ـ محمودبیگ فدائی ـ زین‌العابدین فاضل ـ فنائی نصرآبادی ـ میرزا رستم قندهاری فدائی[۳۱] ـ محمد فصیح ـ میرمعزالدین فطرت[۳۲] ـ میرشمس‌الدین فقیر[۳۳] ـ محسن فانی[۳۴] ـ ابراهیم فیضان[۳۵] ـ فایق[۳۶] ـ فهمی کاشی ـ غیاث‌الدین فکرت[۳۷] ـ فخرائی تفرشی[۳۸]

۱- ل: میرزا فصیحی
۲- ل: فضلی
۳- ل: فغانی
۴- ل: ندارد
۵- پ: ندارد
۶- ل: علی فایض
۷- ل: ندارد
۸- ل: ندارد
۹- ل: ندارد
۱۰- ل: فخرای قزوینی
۱۱- ل: مولانا فرح‌الله شستری
۱۲- ل: فروغی عطار
۱۳- ل، پ: ندارد
۱۴- ل: ندارد
۱۵- ل: فزونی سبزواری
۱۶- ل: فصیحی انصاری
۱۷- ل: میرفضل‌الله
۱۸- ل: فقیری هروی
۱۹- پ: فقیهی تبریزی
۲۰- ل: ندارد
۲۱- ل: ندارد
۲۲- ل: ندارد
۲۳- ل: عبدالرزاق فیاض
۲۴- ل: چلبی‌بیگ فائق، پ: ندارد
۲۵- پ: قادر فتوحی اضافه
۲۶- ل: میرزا نوری فتوحی، پ: ندارد
۲۷- ل: ندارد
۲۸- پ: آقازمان
۲۹- پ: فایق بهبهانی
۳۰- پ: آقا ملافاضل
۳۱- ل: رستم قندهاری فدائی
۳۲- ل: میرمعز فطرت
۳۳- پ: شمس‌الدین فقیر
۳۴- ل: شیخ محسن فانی
۳۵- پ: فیضان
۳۶- ل: میراحمد فایق
۳۷- ل: میرعنایت‌الله فکرت
۳۸- پ: ندارد

باب القاف:

حکیم قطران - قلیچ ارسلان - استاد قوامی[۱] - شیخ قیری بغدادی[۲] - قوام‌الدین - استاد سراج‌الدین قمری[۳] - قاضی - قاسمی جنابدی[۴] - قاسمی اردستانی - قاسمی مازندرانی - شاه‌قاسم انوار - میرقاضی[۵] - ملاقربی دماوندی[۶] - فتاحا قربی[۷] - قسمتی استرآبادی - قوسی تبریزی - نورالدین محمد اقراری[۸] - قادری هندی - قبلان‌بیگ قبلان[۹] - میرزاقاسم صیادی - درویش قاسمی تونی[۱۰] - شاه قدیمی - آقا قوام‌الدین[۱۱] - قاسم‌خان - قاسم‌خان ولد شریف‌خان[۱۲] - قاسم‌خان بدخشانی - قسامی - قاضی معصوم قاضی - میرحسین قدسی - مولانا قاسمی - قاسمی اردستانی - قاسم مازندرانی[۱۳] - محمدقاسم جنابدی[۱۴] - میرزاقاسم - محمدجان قدسی - قدری شیرازی[۱۵] - قیدی شیرازی - قیدی کرمانی[۱۶] - قیصر - ملاقاسم قسمت[۱۷] - مولانا محمدقاسم دیوانه - مولانا محمدقاسم دیلمی[۱۸] - ملا علی‌نقی قسمت[۱۹] - آقامسیب قانع[۲۰] - لطیفای قلندر - ملاقتلی[۲۱] - شیخ ابوالقاسم کازرونی[۲۲] - عبدالغنی‌بیگ قبول[۲۳] - سعیدای قصاب.

باب الکاف:

کمال‌الدین اسماعیل صفاهانی[۲۴] - کمالی سبزواری[۲۵] - سعدالدین کافی[۲۶] - مجدالدین ابواسحق کسائی[۲۷] - ملک کمال کوته‌پای[۲۸] - مولانا کاتبی[۲۹] - کمال خجندی - کامی سبزواری - کامی[۳۰] - امیر کیکاوس[۳۱] - کاشی[۳۲] - کامران میرزا[۳۳] - کمال‌الدین کاشی[۳۴] - کمال‌الدین غیاث[۳۵] کمال‌الدین طبیب[۳۶] - میرزا کاظم - میرزا کافی اردبیلی - حاجی کلب‌علی[۳۷] - (کمالا[۳۸]) - ابوطالب کلیم

۱- ل: قوامی
۲- ل: شیخ
۳- ل: ندارد
۴- پ: ندارد
۵- پ: ندارد
۶- پ: ملا قربی
۷- پ: فتاحا
۸- ل: نورالدین قراری
۹- ل، پ: قبلان‌بیگ
۱۰- پ: درویش قاسمی
۱۱- پ: ندارد
۱۲- پ: قاسم‌خانی
۱۳- پ: ندارد
۱۴- پ: ندارد
۱۵- پ: ملا قدری
۱۶- ل: قانعی قزوینی اضافه
۱۷- ل: قاسم مشهدی
۱۸- ل: ندارد
۱۹- ل: ندارد
۲۰- ل: قانع
۲۱- پ: ندارد
۲۲- پ: شیخ ابوالقاسم
۲۳- ل: شیخ عبدالغنی قبول
۲۴- ل: ندارد
۲۵- ل: ندارد
۲۶- ل: ندارد
۲۷- ل: ندارد
۲۸- ل: ندارد
۲۹- ل: ندارد
۳۰- ل: ندارد
۳۱- ل: ندارد
۳۲- ل: مولانا کاشی
۳۳- ل: ندارد
۳۴- ل: ندارد
۳۵- ل: ندارد
۳۶- ل: ندارد
۳۷- ل: کلب‌علی
۳۸- ل، پ: ندارد

سیدکمال[۱] (کجکولی) ـ ملک سعید کامل[۲] ـ عبدالله کامل[۳] ـ الله‌وردی بیگ کرامی[۴] ـ کسری ـ شریفای کاشف ـ میرعقیل کوثری ـ کلامی اصفهانی[۵] ـ مولانا کلب‌علی[۶] ـ (کلبی[۷]) ـ مولانا کمالی نیشابوری ـ مولانا کمالی سبزواری[۸] ـ حسن‌بیگ کرامی ـ کرامی ترک ـ کاملای کاشی[۹] ـ قبادبیگ کوکبی[۱۰] ـ کریما پسر ملاقیدی ـ محمد کاظم ـ کاظمای تبریزی[۱۱] ـ کیفی[۱۲] ـ کلخی[۱۳] ـ خواجه کلان ـ حکیم کاظم کفری[۱۴] ـ کرامی پسر قبول[۱۵] ـ کاکای قزوینی[۱۶] ـ کاهی یزدی ـ قاسم کاهی[۱۷] ـ مولانا کاشفی[۱۸] ـ کریمی[۱۹] ـ مولانا میرحسین کفری[۲۰] ـ ملا گلشنی[۲۱] ـ ملااحمد کافی[۲۲] ـ (شیخ سعدالله گلشن[۲۳]).

باب اللام:

استاد لامعی[۲۴] ـ مولانا لطف‌الله نیشابوری[۲۵] ـ مولانا لسانی[۲۶] ـ لسانی ـ مهدی علی لدنی[۲۷] ـ لکنتی[۲۸] ـ خواجه لطفی[۲۹] ـ لطفی شیرازی ـ لطیفی جونپوری[۳۰] ـ قاضی احمد لاغری ـ میرزا انوری لامع ـ لوحی ـ قاضی لطف‌الله[۳۱] ـ حکیم لایق ـ لطیفی[۳۲].

باب المیم:

مسعود سعد سلمان[۳۳] ـ مجد[۳۴] همگر[۳۵] ـ مجدالدین نشوی[۳۶] ـ مجدالدین عدبان[۳۷] ـ شیخ مجیرالدین بغدادی[۳۸] ـ مجدالدین بیلقانی ـ سلطان محمود غازی[۳۹] ـ محمد غزالی[۴۰] ـ محی‌الدین یحیی[۴۱] ـ (محمد عصار تبریزی[۴۲]) ـ پهلوان محمود ـ حکیم مختاری غزنوی[۴۳] ـ مولانا مظهر گجراتی ـ معین‌الملک امیر معزی ـ مواجه موزون ـ ملامانی شیرازی[۴۴] ـ مانی کرمانی[۴۵] ـ مظفر حسین

۱- پ : سیدکمال، ل : ندارد ۲- ل : ندارد ۳- ل : ندارد
۴- ل : ندارد ۵- پ : کلامی ۶- ل : ندارد
۷- ل، پ : ندارد ۸- پ : مولانا کمال سبزواری ۹- ل : کاملا
۱۰- پ : کوکبی ۱۱- پ : ندارد ۱۲- ک، ن : ندارد
۱۳- ک، ن : ندارد ۱۴- ل : کفری ۱۵- پ : کرامی پسر عبدالغنی‌بیگ قبول
۱۶- پ : ندارد ۱۷- ل : قاسم کاهی یزدی ۱۸- کیفی شریفای ابق
۱۹- ل : ندارد ۲۰- ل : ندارد ۲۱- ل : ندارد
۲۲- ل : ندارد ۲۳- ل، پ : ندارد ۲۴- ل : ندارد
۲۵- ل : ندارد ۲۶- ل : ندارد ۲۷- ل : ندارد
۲۸- ل : ندارد ۲۹- ل : ندارد ۳۰- ل : ندارد
۳۱- پ : لطف‌الله ۳۲- پ، ل : لطفی ۳۳- ل : ملابیگ اضافه
۳۴- ل : مرتضی قلی‌بیگ اضافه ۳۵- ل : ندارد ۳۶- ل : ندارد
۳۷- ل : ندارد ۳۸- پ : شیخ مجدالدین بغدادی، ل : ندارد
۳۹- ل : ندارد ۴۰- ل : ندارد ۴۱- ل: ندارد
۴۲- ل، پ : ندارد ۴۳- پ : حکیم مختاری ۴۴- پ : ملا مانی
۴۵- پ : ندارد

میرزا[۱] - محمدخان[۲] - منوچهرخان - مرتضی علیخان[۳] - محمدخان بیگ[۴] - محمدخان بیگ داغستانی[۵] - ملک‌بیگ - فضل علی‌بیگ ممتاز[۶] - ملاشاه[۷] - میرزا مقیم - سیدمرتضی - میرزامهدی - میرزاحسن - امیرک‌خان میرزا معصوم - استاد علیقلی ماهر[۸] - مطلعی - میرمعز - میرزامهدی طباطبا[۹] - مظفر حسین میرزاجان[۱۰] - معنی هروی[۱۱] - ملامحمد کشمیری - مسیحای معنی - ملا محمدحسین - محمدعلی شوشتری[۱۲] - محمدمقیم محتشم[۱۳] - میرزامحمد مجذوب - نصیرای مشتاق - مولانا محمد - میرمعز[۱۴] - میرمحمد خلیفه[۱۵] - آقامؤمن (صفاهانی[۱۶]) - میرعطا منتهی - میرزاملک مشرقی[۱۷] - محمد - محمد مؤمن میرزا - ملامحمد معمائی - مجرمی استرآبادی[۱۸] محمود برلاس - مولانا محمد بدخشی - مولانا محمود بخلی[۱۹] - مسعودبیگ - مسعود ترکمان - مولانا مشتری استرآبادی[۲۰] - مشتری مشهدی - مظفر هروی[۲۱] - معینی شیرازی[۲۲] - میرمقبول[۲۳] - مقبلی[۲۴] - مکتبی شیرازی[۲۵] - میرمعصوم[۲۶] - مهری - محمداسماعیل منصف[۲۷] - مقیمای طهرانی[۲۸] - مولانا مهدی قمی[۲۹] - قاضی میرک قزوینی - مولانا مثالی کاشی - ملامجلسی اصفهانی - مجنون - ملامحی لاری محوی - محمدی بغدادی حکیم محمدرضا مشهدی - مَیرمحرم مشهور به میرهاشم قصه‌خوان - مولانا محمد لاهوری - مولانا محب علی سندهی - محنتی سمرقندی - میرمحمد کوهکن - محی شیرازی - میرمحمد مؤمن سماکی - محمدمحسن رازی - میرزامخدوم شریفی[۳۰] - (مذاقی عراقی[۳۱]) - (مراد قزوینی[۳۲]) - (مراد کوکه[۳۳]) - (مولانا محمد مرشدی[۳۴]) - میرمغیث محوی[۳۵] - (میرزا مراد[۳۶]) - (درویش مسکینی[۳۷]) - (جلال‌الدین مسعود شیرازی[۳۸]) - (ملا مستعفی[۳۹]) -

---

۱- پ: ندارد
۲- پ: ندارد
۳- ل: مرتضی قلی سوای سابق اضافه
۴- پ: محمدخان افشار
۵- پ: محمدخان داغستانی، ل: محمدخان بیگ
۶- پ: فضل علی‌قلی
۷- ل: ملاشاه بدخشانی
۸- ل: میرزا علی‌قلی
۹- ل: مهدی طباطبا
۱۰- میرزا محمدخان
۱۱- پ: معنی
۱۲- ل: محمدعلی تبریزی
۱۳- ل: محمدعلی محتشم
۱۴- ل: میرمعز کاشی
۱۵- پ: ندارد
۱۶- پ، ل: آقامؤمن
۱۷- پ: ملک مشرقی
۱۸- پ: ندارد
۱۹- پ: ملامحمود بلخی
۲۰- پ: مولانا مشتری
۲۱- پ: مولانا مظفر
۲۲- پ: مولانا بیکسی اضافه
۲۳- پ: ندارد
۲۴- پ: ندارد
۲۵- پ: ندارد
۲۶- ل: میرمعصوم کاشی
۲۷- ل: میرجمله، محمد امانت اضافه دارد
۲۸- پ: ندارد، ل: مقیمای طهرانی
۲۹- پ: مفروشی اضافه دارد
۳۰- پ: از قاضی میرک قزوینی تا میرزا مخدوم شریفی ندارد
۳۱- پ، ل: ندارد
۳۲- پ، ل: ندارد
۳۳- پ، ل: ندارد
۳۴- پ، ل: ندارد
۳۵- پ: ندارد
۳۶- پ، ل: ندارد
۳۷- پ، ل: ندارد
۳۸- پ، ل: ندارد
۳۹- پ، ل: ندارد

ملامخفی رشتی[۱] ـ مشهوری[۲] ـ مقیمای شیرازی[۳] ـ مؤمنای گنابادی ـ شاه‌مرادخوانساری[۴] ـ (ملا محشری خوانساری[۵]) ـ ملا مفرد همدانی[۶] ـ (ملا مشربی[۷]) ـ (مشقی[۸]) ـ (مصطفی میرزا[۹]) ـ (مصطفی‌خان[۱۰]) ـ (مظفر گنابادی[۱۱]) ـ (سیدمظفر طبیب[۱۲]) ـ (ملا معجزی یزدی[۱۳]) ـ (خواجه معین‌الدین عبیدالله شیرازی[۱۴]) ـ محضری همدانی[۱۵] ـ محشری نیشابوری[۱۶] ـ محمد دامغانی[۱۷] ـ مقیمای مقصود[۱۸] ـ محمدرضای مشفقی[۱۹] ـ مشهدی قمی[۲۰] ـ مفردقمی[۲۱] ـ محنتای شیرازی ـ مطیعا ـ سیدعلی مهری ـ مقیم تبریزی ـ میرمظهر ـ (درویش مقصود[۲۲]) ـ (آقاملک معرف صفاهانی[۲۳]) ـ (میرمنتهی زواره[۲۴]) ـ (سیداشرف مؤید[۲۵]) ـ (محمدجعفر مذهب[۲۶]) ـ (مسعود[۲۷]) ـ میرممتاز ـ حاجی مظفر ـ ممتاز سیوستانی ـ مقیم بخاری ـ مؤمنی بخاری ـ مسکین ـ مولانای بخاری ـ (مولانا منظور[۲۸]) ـ (محمدمؤمن سبزواری[۲۹]) ـ (مولانا مونس[۳۰]) ـ (احمد حاجی مولوی[۳۱]) ـ (موالی[۳۲]) ـ (موری[۳۳]) ـ (مهابت‌خان زمانه‌بیگ[۳۴]) ـ (مهدی قلی سلطان[۳۵]) ـ میرک[۳۶] ـ مستفید ـ مفید بلخی ماهر ـ سعدالله مسیحا ـ معنی کشمیری ـ مئی کلال ـ منعم ـ میرزا قطب‌الدین مایل ـ مجدای منصف ـ محمدباقر مناسب ـ حکیم رکنای مسعود ـ مرادی ـ مرشد یزدجردی ـ محمدامین مطلع ـ مظفر حسین[۳۷] ـ محمدحسین معلوم ـ قاضی مسرور ـ مشفقی بخاری ـ مخلص کاشی ـ (مسعود[۳۸]) ـ میرزا محمدقلی میلی ـ آنندرام مخلص ـ حسن‌بیگ مقیمی ـ نظام معجز ـ شاه محمود مخلص ـ مقصدی محتشم کاشی ـ ملهمی ـ حکیم میرزامحمد ـ میرمحمد مؤمن[۳۹] ـ (ملالی سبزواری مشهور به میرخرد[۴۰]) ـ (ملهم[۴۱]) ـ (آقاملا

۱- پ : ندارد
۲- پ : ندارد
۳- پ : ندارد
۴- پ : ندارد
۵- پ، ل : ندارد
۶- پ، ل : ندارد
۷- پ، ل : ندارد
۸- پ، ل : ندارد
۹- پ، ل : ندارد
۱۰- پ، ل : ندارد
۱۱- پ، ل : ندارد
۱۲- پ، ل : ندارد
۱۳- پ، ل : ندارد
۱۴- پ، ل : ندارد
۱۵- پ : ندارد
۱۶- پ : ندارد
۱۷- ل : مؤمن دامغانی، پ : ندارد
۱۸- پ: ندارد
۱۹- پ : ندارد، ل : محشری خوانساری اضافه
۲۰- پ : ندارد
۲۱- پ : ندارد
۲۲- ل، پ : ندارد
۲۳- ل، پ : ندارد
۲۴- ل، پ : ندارد
۲۵- ل، پ : ندارد
۲۶- ل، پ : ندارد
۲۷- ل، پ : ندارد
۲۸- پ، ل : ندارد
۲۹- پ، ل : ندارد
۳۰- پ، ل : ندارد
۳۱- پ، ل : ندارد
۳۲- پ، ل : ندارد
۳[illegible] ل : ندارد
۳۴- پ، ل : ندارد
۳۵- پ، ل : ندارد
۳۶- پ : ندارد
۳۷- پ : ندارد
۳۸- پ، ل : ندارد
۳۹- پ، ل : عبدالغنی محوی اضافه
۴۰- پ، ل : ندارد
۴۱- پ، ل : ندارد

مخاطب به ارادتخان[1]) ـ مظهری ـ ملک قمی ـ مؤمن حسین یزدی ـ محمد مؤمن ـ ابوالبرکات منیر ـ ملکی سرکانی ـ مرتضی قلی سلطان[2] ـ مقصود ـ محمد میرک ـ میرک معنی ـ میرزا میرک ـ زمانای مشهور ـ قاضی محمد غفاری ـ (محی‌الدین[3]) ـ محوی[4] ـ میرم سیاه[5] ـ مقصود عبدال ـ رای منوهر ـ معصوم کاشی[6] ـ عبدالرضای متین ـ فاضل‌خان منصف[7] ـ میرزا عنایت‌الله مشرب[8] ـ مشتاق ـ سید مبارک مدهوش[9] ـ میرزا منصور[10] ـ میرزاجان جانان مظهر ـ میردیوانه محنتی ـ (مظهر[11]) ـ (محی[12]) ـ ملامحمد ـ ملامحمد صوفی ـ (میرمشتری[13]) ـ میرمحی ـ منعم خانخانان.

باب النون:

شیخ نجم‌الدین کبری[14] ـ خواجه نصرالدین طوسی[15] ـ نظام گنجوی[16] ـ ملانرگسی ـ میرنصیبی ـ نکهت (یوسف نکهت[17]) ـ شیخ نظام‌الدین اولیاء ـ درویش ناصر بخاری[18] ـ نعمت‌الله ولی[19] ـ امیر نویدی[20] ـ نیشابوری ـ مولانا نور[21] ـ نظام استرآبادی[22] ـ میرزا نورالله کفرانی[23] ـ نثاری تبریزی[24] ـ نویدی ـ بابانصیبی[25] ـ مولانا ناظم هروی[26] ـ نصیرالدین محمود همدانی[27] ـ نصیبی[28] ـ نطقی ـ مولانا نادری سمرقندی[29] ـ نادری ترشیزی[30] ـ نادری سیالکوتی[31] ـ نادری مشهدی[32] ـ (نامی[33]) ـ معصوم‌خان نامی ـ نامی کشمیری ـ نامی سبزواری ـ نورانی نامی ـ ناطقی استرآبادی ـ ناجی کاشی ـ مولانا ناظری ـ ناظری گیلانی ـ مولانا نثاری تونی ـ مولانا نجمی ـ ملانذری ـ ملا نسبتی مشهدی[34] ـ مولانا نادم گیلانی ـ نعمت‌الله لاهوری ـ میرنفر ـ مولانا نفیسی ـ نقیب‌خان قزوینی[35] ـ نورالدین هرموزی نوری تخلص ـ قاضی میرنورالله شستری

١- پ، ل: ندارد
٢- پ: مرتضی قلی
٣- پ، ل: ندارد
۴- پ، ل: مانی اضافه
۵- پ، ل: میرم شاه
۶- پ، ل: مقصود کاشی
۷- پ: ندارد
۸- پ: ندارد
۹- پ، ل: سیدمبارک مجذوب
۱۰- ل: میرزا مقصود
۱۱- پ، ل: ندارد
۱۲- پ، ل: ندارد
۱۳- پ، ل: ندارد
۱۴- ل: ندارد
۱۵- ل: ندارد
۱۶- ل: ندارد
۱۷- پ، ل: ندارد
۱۸- پ: درویش ناصری
۱۹- ل: ندارد
۲۰- ل: ندارد
۲۱- ل: ندارد
۲۲- ل: نظام
۲۳- ل: نورالله کفرانی
۲۴- ل: مسعودبیگ نیکی اضافه، پ: ندارد
۲۵- ل: نصیبی گیلانی
۲۶- ل: ناظم هراتی
۲۷- ل: ندارد
۲۸- پ: نصیبی کاتب
۲۹- ل: ندارد
۳۰- ل: ندارد
۳۱- ل: ندارد
۳۲- ل: ندارد
۳۳- پ، ل: ندارد
۳۴- ل: از معصوم‌خان نامی تا ملانسبتی مشهدی ندارد
۳۵- ل: از نعمت‌الله لاهوری تا نقیب‌خان قزوینی ندارد

نوری تخلص ـ نورالدین جهانگیر پادشاه[۱] ـ ملانوری لاری[۲] ـ سید نوربخش[۳] ـ مولانا محمدحسین نظیری ـ نظام دست‌غیب ـ (نیکی اصفهانی[۴]) ـ (تقی عصار نیازی[۵]) ـ ناظم تبریزی ـ نظیر مشهدی ـ میرزاعرب ناصح ـ قاضی نوری اصفهانی[۶] ـ ملانوعی خبوشانی[۷] ـ مولانا نسبتی[۸] ـ نصیرای همدانی ـ شیخ علی‌نقی کمره‌ای ـ نصرت‌الله‌خان نثار ـ میرزا زکی ندیم ـ محمد نقیب[۹] ـ زمانای نقاش ـ میرعبدالعال نجات ـ میرزا نایب[۱۰] ـ محمدیوسف نگاهی[۱۱] ـ نجیبای شیرازی[۱۲] ـ ملا نویدی شیرازی[۱۳] ـ محمد میرک نظمی بهبهانی[۱۴] ـ نجاتی بافقی ـ نورس قزوینی ـ ملا نطقی نیشابوری[۱۵] ـ نادر شیرازی[۱۶] ـ ناجی تبریزی ـ آقا محمدحسین ناجی ـ نافع قمی ـ محمدطاهر نقاش ـ نورا نجیب کاشانی[۱۷] ـ نظامای ناظم ـ مؤمنای نسبت ـ ملاابراهیم نصیر[۱۸] ـ یوسف نکهت ـ عبدالله نکهت[۱۹] ـ نکهت شیرازی ـ کلب‌علی نادر ـ ملا زمان ناطق[۲۰] ـ نصیرای نائینی ـ محمدحسین نورس ـ نعیمای قمی[۲۱] ـ نجیبا[۲۲] ـ نزهت دامغانی[۲۳] ـ نزهت کشمیری[۲۴] ـ حاجی محمد نشاطی[۲۵] ـ قاضی ناصر بخاری[۲۶] ـ سید ناکام ـ ملا نکهت سمرقندی[۲۷] ـ ملا نظمی ـ ملا نعمت نعیما[۲۸] ـ ندیم کشمیری[۲۹] ـ میرنجابت[۳۰] ـ ملا نازکی[۳۱] نعمت‌الله‌خان نعمت[۳۲] ـ طالبای نصیب ـ محمدتقی بیگ نشاه ـ سیدغلام نبی نسیم[۳۳].

باب الواو

فضل‌الله وصاف[۳۴] ـ ولی قلی‌بیگ ـ میرزاحسن واهب ـ ملا واصفی[۳۵] ـ خواجه والهی بخاری[۳۶] ـ میرعبدالله مشکین قلم وصفی[۳۷] ـ محمدطاهر وصلی[۳۸] ـ مولانا وفائی[۳۹] ـ معزالدین وقاری[۴۰] ـ

۱- ل: ندارد
۲- ل: ندارد
۳- ل: ندارد
۴- پ، ل: ندارد
۵- پ، ل: ندارد
۶- ل: قاضی نورانی صفاهانی
۷- ل: نوعی
۸- ل: ملانسبتی
۹- پ: ندارد
۱۰- ل: میرنائب
۱۱- پ: میرمحمد یوسف نگاهی
۱۲- ل: نجیبا
۱۳- ل: نویدی
۱۴- ل: نظمی بخاری
۱۵- ل: نطقی نیشابوری
۱۶- ل: نادر
۱۷- ل: ندارد
۱۸- ل: ابراهیم نصیری
۱۹- ل: ندارد
۲۰- ل: ناطق
۲۱- ل: ندارد
۲۲- پ: نجیبای گلناری
۲۳- ل: ندارد
۲۴- پ، ل: ندارد
۲۵- ل: حاجی محمد نشاط
۲۶- ل: قاضی ناصر
۲۷- ل: نکهت سمرقندی
۲۸- ل: نعیما
۲۹- ل: ندارد
۳۰- در پ، ل میرنجات آمده
۳۱- ل: ندارد
۳۲- ل: نعمت
۳۲- ل: ندارد
۳۴- ل: ندارد
۳۵- ل: ندارد
۳۶- ل: ندارد
۳۷- پ: وصفی دیگر اضافه
۳۸- ل: ندارد
۳۹- ل: ندارد
۴۰- ل: ندارد

ولائی اردستانی[١] - محمدامین وقاری[٢] - محمدرفیع واعظ[٣] - واقف خلخالی[۴] - واهب قندهاری[۵] - ملاوفا هراتی[۶] - جلال‌الدین محمد وحشت[٧] - آقازمان واضح - محمدامین بیگ واصل - نجف قلی‌بیگ والی - محمدعلی واجد - ملا واهب بخاری - حکیم عبدالله وحدت[٨] - درویش واله هروی - میرزا مبارک‌الله واضع[٩] - وجهی کرد - ولی دشت بیاضی[١٠] - وفا - محمدشریف وقوعی - وقوعی تبریزی[١١] - میرزا شرف‌الدین وفا - اخلاص‌خان وامق[١٢] - والهی[١٣] - وحشی بافقی[١۴] - ویسی - وحشی جوشقانی - محمد معصوم وجدان[١۵] - نورالعین واقف - علی قلیخان واله[١۶].

باب الهاء:

(هلال قائینی[١٧]) - (خواجه همام‌الدین تبریزی[١٨]) - (میرهاشمی مشهور به شاه جهانگیر[١٩]) - (میرهاشمی[٢٠]) - هجری بخاری[٢١] - خواجه محمدشریف هجری رازی[٢٢] - ملا هراتی[٢٣] - ملا همایی[٢۴] - بدرالدین هلالی - مولانا عبدالله هاتفی[٢۵] - خواجه هدایت‌الله کاشانی[٢۶] - میرهمایون[٢٧] - هلاکی همدانی[٢٨] - همایون پادشاه[٢٩] - میرهاشمی کاشی[٣٠] - هجری قمی[٣١] - همت‌خان - محمد عاشق همت[٣٢] - میرزا همت سیستانی[٣٣] - هیبت‌بیگ - میرزاهمت - میرهمام یزدی[٣۴] - میرزا هادی[٣۵] همایون محمد ولد ملا شکوهی - میرزا هدایت[٣۶] - هاتف قزوینی[٣٧].

١- ل: ندارد

٢- پ: ندارد

٣- ل: بعد از وقاری، طاهر وحید اضافه

۴- پ: ملاواقف خلخالی

۵- ل، پ: واصف قندهاری

۶- ل: ندارد

٧- پ: میرجلال‌الدین وحشت طباطبائی اردستانی

٨- ل: عبدالله وحدت

٩- ل: مبارک‌الله واضح

١٠- در ل بعد از وطادشت بیاضی وحیدی آمده

١١- ل: ندارد

١٢- ل: ندارد

١٣- ل: والهی قمی

١۴- پ: مولانا وحشی

١۵- ل: میرمعصوم وجدان

١۶- پ: علی قلیخان بهادر واله تخلص

١٧- ل، پ: ندارد

١٨- ل، پ: ندارد

١٩- ل، پ: ندارد

٢٠- ل، پ: ندارد

٢١- ل: ندارد

٢٢- پ: هجری

٢٣- ل: ندارد

٢۴- ل: ندارد

٢۵- ل: عبدالغنی هاتفی

٢۶- ل: ندارد

٢٧- ل: ندارد

٢٨- ل: ندارد

٢٩- ل: ندارد

٣٠- ل: ندارد

٣١- ل: ندارد

٣٢- ل: ندارد

٣٣- ل: میرزاهمت

٣۴- ل: خواجه محمد میرهمام

٣۵- ل: میرزا هادی ابرقوئی

٣۶- پ: میرزا هدایت پسر شیخ‌الاسلام مشهد مقدس

٣٧- پ: ملا هاتف قزوینی

باب الیاء:

ملا یاری استرآبادی ـ سلطان یعقوب ـ ملا یوسفی طبیب ـ یعقوب‌بیگ ـ مولانا یمینی سمنانی ـ یقینی مشهدی ـ یمینی گرجی[۱] ـ میریوسف آصم[۲] ـ میریونس ابهری[۳] ـ میرزا یحیی ـ محمدیوسف میریحیی کاشی[۴] ـ قاضی یحیی گیلانی[۵] ـ یوسف خواجه[۶] ـ یحیی سبزواری ـ یوسفی جربادقانی[۷] ـ یوسف خوانساری ـ محمود یزجردی یتیم تخلص[۸] ـ خاجی یحیی ـ یزدان‌قلی[۹] ـ یوسف‌بیگ ـ محمداشرف یکتا[۱۰].*

۱- ل: از ملا یاری استرآبادی تا یمینی گرجی ندارد
۲- پ: میریوسف
۳- ل: ندارد
۴- پ: ندارد
۵- ل: قاضی یحیی
۶- ل: ندارد
۷- ل: یوسف جربادقانی
۸- ل: محمود یتیم
۹- ل: ندارد
۱۰- ل: ندارد

* بعد از اسم شعراء در نسخه پ آمده: بحمدالله تعالی و فضلی علی نبیه و آله.

در نسخه ل: الحمدالله رب‌العالمین و بفضل علی محمد و آله.

باب الالف

سلطان العارفین امام الکاملین ابایزید البسطامی قدس سره‌السامی: اوصاف آن جناب از حیز تقریر و تحریر بیرون است. معهذا در کتب تواریخ مبسوطاً و مشروحاً مسطور (و) بر السنهٔ اهل کمال مذکور است. این[1] رباعی از اوست:

رباعی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو کم کرده نکونامی را
شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را

شیخ ابوالحسن خرقانی: آثار و احوال آن[2] بزرگوار نیز[3] در کتب تواریخ مرقوم[4] است. از اوست:

رباعی

هر رند که در مصطبه مسکن دارد گویی[5] ز من سوخته خرمن دارد
هرجا که سیه گلیم شوریده سریست شاگرد منست و خرقه از من دارد

مخفی نماند که در کتب معتبرهٔ تواریخ[6] که مشتمل است بر احوال این دو بزرگوار[7] نسبت شعر به ایشان[8] نکرده‌اند و چون[9] تقی اوحدی اشعار مذکوره به نام ایشان نوشته، به قلم آمد.

ابوطاهر کمال‌الدین قانونی: از قدماست. در هجو مجدالملک قمی[10] و اهل قم گفته:

می بنازد به بخل مجد الملک چون بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمریان[11] چنین باشند قم رفیقا و بر همه قم ری

استاد الاساتذه ابوالفرج رونی: و[12] رون نام قصبه‌ایست از خراسان و تحقیق ابوالبرکات[13] آن است که قصبه‌ایست از[14] پنجاب و بالفعل رونی پرگنه[15]ایست از مضافات سهرند. بهرحال حالات و کمالات[16] او در تذکره‌ها مرقوم است. از اوست:

روی چون حاصل نیکوکاران زلف چون نامهٔ گنه‌کاران
غمزه مانند آرزوی مضر در کمین[17]گاه طبع بیماران[18]
خیره اندر کرشمهٔ چشمش[19] ذوق مستان و هوش هشیاران

۱- ک: این
۲- پ: این
۳- پ، ل: ـ نیز
۴- پ، ل: مسطور
۵- از نسخه ل تصحیح شد
۶- پ، ل: تواریخی
۷- پ، ل: بزرگ
۸- پ، ل: ـ به ایشان
۹- پ، ل: لیکن
۱۰- ل: و اهل قم
۱۱- پ، ل: قمیان
۱۲- پ: ـ و
۱۳- پ، ل: + نیز
۱۴- پ، ل: در
۱۵- پ، ل: قصبه
۱۶- پ، ل: کمالات و حالات
۱۷- پ: کین
۱۸- ک: بیچاران
۱۹- ل: حسنش

هر تیر که در جعبهٔ[۱]افلاک بود آماجگهش این دل صد[۲] چاک بود
تا چرخ چنین ظالم و بی‌باک بود اسوده کسی که در ته خاک بود[۳]

[۴]در معذرت معشوق گوید:

رباعی

از بهر چرا مرا نداری معذور گر[۵] من به دلی دو عشق را سازم سور[۶]
یک دل به دو اندیشه کشد مهر دو حور؟ یک تن به دو سایه خیزد از عکس دو نور

قطعه

به مادر گفتم: ای بی‌رحم مادر نبیره دوست. من دشمن، نه نیکوست
جوابم داد گفت: او دشمن تست نباشد دشمن دشمن بجز[۷] دوست

در مدح سلطان ابراهیم غزنوی[۸] که از اولاد سلطان محمود غزنویست گفته[۹]:

اسیر کردهٔ[۱۰] او بی‌نفس چو سنگ[۱۱] صدف یتیم[۱۲] کردهٔ او بی عقب چو دّر یتیم
فرو گرفت چپ و راست بدسگال ترا سپاه هیبت تو چون حروف را اعراب

قطب فلک هدایت، مرکز دائره ولایت شیخ ابوسعید ابوالخیر: آثارش از آفتاب مشهورتر است، در این صورت نوشتن آن فضولیست. از اوست:

رباعی

[۱۳]آن روز که آتش محبت افروخت عاشق رَوِش سوز ز معشوق آموخت
[۱۴]از جانب دوست بود این سوز و گداز تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

رباعی

نقاش رخت ز طعنه‌ها آسوده است کز هر چه تمام‌تر بود، بنموده است
رخسار و[۱۵] لبت چنانکه باید بوده است گوئی که کسی به آرزو فرموده است

رباعی

دردی که من از میان جان یافته‌ام تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام
شبهای دراز در بیابان فراق جان داده‌ام و بهای جان یافته‌ام[۱۶]

۱- ل: جویه
۲- در دیوان «غمناک» آمده
۳- در دیوان «آسوده کسی بود که در خاک بود»
۴- پ: + این ابیات
۵- پ: که
۶- در جمیع نسخ «سوز» آمده. از دیوان تصحیح شد.
۷- ل، پ: مگر
۸- ل: غزنوی
۹- ل: گفته
۱۰- دیوان: بوده
۱۱- جمیع نسخ ز سنگ و صدف
۱۲- پ: به نیم
۱۳- ل: بیت ندارد
۱۴- پ: ز تا در نگرفت شمع... آن روز که آتش افروخت
۱۵- ل: ـ و
۱۶- پ: رباعی اضافه دارد

رباعی

ای روی تو ماه عالم آرای همه / وصل تو شب و روز تمنای همه
گر باد گران به ز منی وای به من / ور باد گران همچو منی وای همه

رباعی

پرسید ز من کسی که معشوق تو کیست / گفتم که فلانیست مقصود تو چیست؟
بنشست و به های‌های بر من بگریست / کز دست کسی چنین، چسان خواهد زیست؟

رباعی

ببرید ز من نگار همخانگیم / بدرید ز من لباس فرزانگیم
مجنون به نصیحت دلم می‌آید / بنگر به کجا رسید دیوانگیم

رباعی

از کعبه رهی است تا به مقصد پیوست / وز جانب میخانه ره دیگر هست
لیکن ره میخانه ز آبادانی / راهیست که کاسه می‌توان داد به دست

خواجه ابوالمعالی نحاس: از اهل حال است.[۱] از اوست:

زمانه خصم ترا برکشد بلند از آنکه / چو بر زمین زندش خردتر شود[۲] مسکین

ابواللیث ابهری: از قدماست. صاحب کمالات بود. از اوست:

رباعی

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت / وندر قفس جهان هم‌آواز نیافت
در سایهٔ زلف خوبروی گم شد / تاریک شبی بود کسش باز نیافت

ابوبکر کرمانی: از قدمای[۳] حکما است.[۴] از اوست:

رباعی

در محنتم آن زلف جهان‌سوز افکند / وندر غمم[۵] آن رخ دل‌افروز افکند
من روی ترا به خواب دیدم یک شب / آن شب صنما مرا بدین روز افکند

استاد اثیرالدین اخسیکتی[۶]: اخسیکت[۷] شهریست از فرغانه. فضایل و کمالات و افضال[۸] و اوصاف او در تذکره‌ها مسطور[۹] است. از اوست:

رباعی

صد پاره وجود را فرو بیخته‌اند / تا همچو[۱۰] تو صورتی برانگیخته‌اند
سبحان‌الله ز فرق سر تا پایت / در قالب آرزوی من ریخته‌اند

۱- پ: + گفته ۲- ک، ن: بود ۳- ل: + است
۴- پ، ل: + گفته ۵- پ: غم ۶- ک، ل: اخستگی
۷- ک، ل: اخستک و ۸- ل، پ: فواضل و ۹- ل، پ: مرقوم
۱۰- دیوان «مثل»

رباعی

بر من چو فراق آن بهشتی گذرد روزم به فغان، شبم به زشتی گذرد
دور از تو چنان اشک ز چشمم ریزد[۱] کز تارکم آسمان به[۲] کشتی گذرد
بسی[۳] کین دل زار ریش کردی گفتم زینهار، بیش کردی

اثیرالدین اومانی: استادیست قادرسخن و کاملیست صاحب فن. حالاتش در تذکره[۴]ها مسطور و اشعارش بر السنهٔ شهرت مذکور. از اوست:

رباعی

آنها که دل از عشق بپردازندت وندر دل و[۵] دیده جای می‌سازندت
در دست چو گل گرفته‌اندت شب و روز ترسم که ببویند و بیندازندت

رباعی

آن بت که بنای کفر را بانی بود آن بت که تمام دین[۶] رهبانی بود
جای افکند آخر او مانی را کان جا نه مسلمان نه مسلمانی بود

رباعی

ای ذوق لب تو قوت جانها وی روی تو راحت روانها
همچون سر خود به باد[۷] داده زلف سیه تو دودمانها

در هجو خیلی گفته:

رباعی

خواجه در کاسهٔ خود صورتکی چند بدید بیم آن بود که گیرد ز جهانش مایه
چون یقین گشتش از آنها که غذاخواه نیند گفت هرگز از این‌ها نبود هم‌کاسه

اثیرالدین ابهری: از جمله کاملان[۸] فن است. از اوست:

رباعی

تا کی مدد نفس بدآموز کنم خلقی ز وجود خود غم‌اندوز کنم
من بعد بر آنم[۹] که به قرصی چون فلک روزی به شب آرم و شبی روز کنم

شیخ احمد غزالی: برادر بزرگ حجة‌الاسلام محمد غزالیست، صاحب «لوامع» که «لمعات» شیخ فخرالدین[۱۰] عراقی پرتوی[۱۱] از آن است. تعداد کمالاتش بیرون از احصای قلم دو زبان است.[۱۲] از اوست:

۱- دیوان: خیزد ۲- ل، پ: ز کشتی ۳- ل، پ: بس
۴- تذکرها ۵- پ: - و ۶- پ: خانه
۷- پ: به باده ۸- پ: + پر ۹- ل: برآیم
۱۰- ل: فریدالدین ۱۱- ل: پرتو ۱۲- پ: + گفته، ل: + گفته است

رباعی

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم تو بیتو شبی[۱] نبوده‌ای معذوری

ابومنصور عبدالرشید: فرزند رشید شیخ احمد ژنده‌فیل است. از اوست:

رباعی

گفتم که چه دارد علمت؟ گفت: قمر گفتم که چه بارد قلمت؟ گفت: گهر
گفتم که چه آرد حشمت؟ گفت: ظفر گفتم که چه کارد کرمت؟ گفت: هنر

بدان که این رباعی مشتمل است بر سه قوافی[۲]، با کمال بلاغت و غیر از شعر مسعود سلمان که آینده خواهد آمد انشاالله تعالی به نظر نیامده.

حکیم اسدی طوسی: استاد حکیم[۳] فردوسی است، بالاتر ازینش[۴] چه می‌توان ستود که «گرشاسب‌نامه» که[۵] قریب به ده‌هزار بیت است از اوست. از آن جمله است[۶]:

همی[۷] تافت خنجر ز گرد سپاه چو ایمان پاک از میان گناه

فقیر آرزو گوید شعر فردوسی ساده و روان است و شعر اسدی تلاش معنی تازه و تشبیه دارد.

ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی بخاری: امیری بود صاحب قدرت سخن. اشعار او در فرهنگنامه‌ها اکثری برای سند آورده‌اند، (از اوست)[۸]:

رباعی

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من ترا حصار مباد
سهربانیت را شماری نیست زندگانیت[۹] را شمار مباد

خواجه افضل کاشی: ظاهراً استاد خواجه نصیر طوسی است. تصانیف بسیار در حکمت دارد. کتاب «ساز و پیرایه شاهان»[۱۰] از آن جمله است:

رباعی

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است گردنده فلک ز بهر کاری بوده است
زنهار قدم به خاک آهسته نهی کان مردمک چشم نگاری بوده است

رباعی

دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیاطلبی، نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین زیر زمین‌وار[۱۱] بزی تا زیر زمین روی زمینت باشد

۱- ل: مهوشی ۲- پ، ل: قافیه ۳- ل: کلیم
۴- پ، ل: آفرینش ۵- ل: ـ که ۶- پ، ل: ـ از آن جمله است
۷- ک: همه ۸- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد ۹- پ، ل: زندگانیت
۱۰- ک، پ، ل: در اصل «ساز پیرایهٔ» بود. که از اصل کتاب «ساز و پیرای شاهان» تصحیح گردید.
۱۱- ک: دارسری

امین‌الدین دادا: از[۱] سکنه یکی از قرای یزد است. بسیار صاحب مال و کمال[۲] بود[۳]. از اوست:

خوش دل به وعده‌های توام گرچه خود مرا — حاصل ز وعدهٔ[۴] تو بجز انتظار نیست
گاه‌گاهی به سلامت جگر ریش مرا — مرهمی نه که به خون جگرت یافته‌ام
جان عزیز از بهر آن دارم که خواهد مهر تو — من[۵]ز طول عمر آن خواهم که میرم در وفات

اوحدالدین انوری: به قول ملا جامی از پیغمبران نخست است. هیچکس را قدرت نیست که در سلاست[۶] الفاظ و ابداع معانی با او برابر تواند بود. میرزا عبدالقادر بیدل[۷] طرز او را ناپسند می‌نمود. چنان که قطعه در این باب گفته که[۸] در مصرع آخرش این است:

بر معنیش بشاش و بر الفاظ او بری.

لیکن انصاف آن است که این معنی دور از حساب است. انوری سرآمد شعرای[۹] متقدم و متأخر است. تا حال به پایهٔ او هیچکس نرسیده[۱۰] و کسی را طرز خاص او[۱۱] دست نداده.

از[۱۲] غزلیات اوست[۱۳]:

رباعی

با چنین اعتماد بر[۱۴] خوبی — نکند ناز پس چه کار کند
نازها می‌کند جفا آمیز — ور بنالم یکی هزار کند

رباعی

یا بدان رخ نظری بایستی — یا از آن لب شکری بایستی
یا مرا در غم نادیدن او — چون دل او جگری بایستی

رباعی

با دل گفتم که عشق چون روی نمود — در دامن صبر چنگ محکم کن زود
دل گفت مرا که بر تو باید بخشود — گر معتمد[۱۵] صبر تو من خواهم بود

رباعی

بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم؟ — سرگشتهٔ گردش جهانم چه کنم؟
از هرچه کنم همی پشیمان گردم — یارب چه کنم که تا بدانم چه کنم؟

۱- پ: ز — ۲- پ: ـ و کمال — ۳- ل: بوده
۴- پ: به وعده — ۵- پ، ل: زندگانی بهر آن خواهم که میرم در وفات
۶- پ: سلامت — ۷- پ، ل: ـ بیدل — ۸- ک ل، ن: + در
۹- ل: سوای — ۱۰- ل، پ: + است — ۱۱- پ: بود
۱۲- پ: ـ از — ۱۳- پ: از اوست — ۱۴- ل: بسر
۱۵- ل، پ: معتبر

رباعی

تا کی به غم تو رخ به خون شوید دل آزار جفای تو به جان جوید دل
بخشای کز آسمان نمی‌بارد جان رحم آر که از زمین نمی‌روید[١] دل

و در بعضی کتب این رباعی به نام استادی دیگر نوشته شده[٢] و فقیر آرزو هم بیتی از این عالم دارد:

شیشه و ساغر نباشد کاید از چنین وحلب رایگان نتوان شکست ای دلبران آخر دل است

قطعه

کنون که در بر هر سفله کیش سنجابست غم لباس ضروری مرا غمین دارد
تنم ضعیف، و هوا سرد، و جامه کهنهٔ من هزار جیب و گریبان در آستین دارد
فغان که از تن من پوست می‌کشد سرما در این زمان که سگ و گربه پوستین دارد

سلطان احمد جلائربن سلطان اویس: ممدوح استاد سلمان ساوجی پادشاه عراق[٣] عرب و غیره[۴]. از بیم لشکر قیامت اثر امیرتیمور به مصر[۵] گریخت.

دلا فراغت و رندی ز پادشاهی به دمی فراغت[۶] و رندی ز هرچه خواهی به

شیخ آذری: از کمال شهرت محتاج تعریف و توصیف نیست. صاحب کتب معتبره[٧] مشهور است. از اوست[٨]:

گر نقاب از روی جان بخش تو یک‌دم برفتد رسم مردن دیگر از اولاد آدم برفتد
چو مستولی شود درد جدایی تن به مردن ده دوای این مرض را هیچکس چون من نمی‌داند
خوش[٩] حیاتیست کسی را که پس از دادن جان دوست را بر سر خاکش به زیارت بردند
ز هول روز جزا آذری چه می‌پرسی تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

فقیر آرزو گوید که از این عالم است آنچه بابا فغانی گفته. چون آذری مقدم است مال او باشد:

به روز حشر فغانی ز بازپرس مترس تو بی‌کسی[١٠] و غریبی ترا که می‌پرسد
ایمن نشوی آذری از غمزهٔ پنهان[١١] هشدار که یک روز به شوخی نکشندت
حیات‌بخش از آن رو[١٢] شده است چشمهٔ خضر که با دهان و لب اوش[١٣] بسته مائیست

ابوحامد شیخ اوحدالدین کرمانی: تقی اوحدی او را صاحب ترجیع‌بند مشهور گمان برده و ظاهراً ترجیع‌بند مذکور از شیخ اوحدی مراغه[١۴] است و این رباعی به نام شیخ مذکور نیز به قلم داده. از اوست:

١- پ، ل: نروید ٢- پ: شد ٣- پ: + عجم و
۴- پ، ل: + که ۵- پ: ـ به مصر ۶- پ، ل: فراغت دنیا
٧- پ، ل: + مشهوره ٨- پ: + این چند ابیات از اوست ٩- پ: چون، ل: جوش
١٠- ک: بی‌کس ١١- پ: نهان ١٢- پ: روز
١٣- پ: دوش ١۴- پ: مراغی، ل: اغی

رباعی

حاشا که من از خاک درت برخیزم چون خاک ره از رهگذرت برخیزم
هرچند که چون موی شدم بی‌مویت آن موی نیم که از سرت برخیزم

شیخ اوحدی: از[۱] مراغه تبریز است. صاحب کتاب «جام جم»[۲] و «انیس العاشقین» و ترجیع‌بند مشهور. احوالش در تذکره‌های[۳] اولیاء و شعرا مسطور. از اوست:

دارم به لب تو حاجتی لیک نامش به زبان نمی‌توان برد
گر کسی در عشق آهی می‌کند تا نه [۴]پنداری گناهی می‌کند
عشق و درویشی و تنهایی و درد با دل مجروح من کرد آنچه کرد
دیده‌ای دارم درو پیوسته آب چهره‌ای دارم برو همواره گرد

خواجه ابونصر مهنه: مردی بود بسیار عزیز. از اوست:

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار برخیزم

میرابوالبقا: از شعرای نامدار عهد سلطان حسین میرزاست و با ملاجامی معاصر، از اوست:

چنان دیوانهٔ عشقم که دشمن نیز نتواند که گوید زلف و[۵] اندازد کمند[۶] اندر گلوی من

ابدال اصفهانی: بسیار خوش‌فکر است. در خدمت سام‌میرزا بود. از اوست:

دوش آمد ناصحی سوی ملامت خانه‌ام گفت: عاقل می‌شوی؟ گفتم: مگر دیوانه‌ام
آمد محرّم و در میخانه بسته‌اند رندان باده‌نوش به ماتم نشسته‌اند

قاضی[۷] ابوالبرکه[۸] سمرقندی: که امیر علیشیر با او بد بود و هجوش نموده[۹]. از اوست:

در حسرت می ساقی ما کشت بسی را دوریست که پروای کسی نیست کسی را
درین چمن منم از بلبلان زار یکی ولی به زاری من نیست از هزار یکی
اظهار آن دهان لب میگون یار کرد راز نهان نگر که شراب آشکار کرد
بعد از این از من بیدل سر و سامان مطلب در سر کار تو کردم سر و سامان بر سر

میرزا[۱۰] ابراهیم قانونی: شعر و نغمه را با هم جمع کرده. قانون خوب می‌نواخت. از اوست:

رباعی

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن کارم همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی که به خانهٔ تو آیم روزی آن روز کدام روز خواهد بودن

مولانا[۱۱] آصفی: وزیرزادهٔ سلطان ابوسعیدخان گورکان است و نام پدرش خواجه مقیم‌الدین. احوال او در تذکره‌ها مسطور است. اشعارش اگرچه کمال شهرت دارد و محتاج نوشتن انتخاب نیست

۱- پ، ل: در
۲- ک: جام
۳- ک، ل: تذکره‌ها
۴- ل، پ: به پنداری
۵- پ: ـ و
۶- پ: کند
۷- پ: ـ قاضی
۸- ل: ابوالبرکت
۹- ک: نمود
۱۱- پ: مولا

اما مرا بسیار خوش می‌آید. اندکی از آن نوشته‌ام. گویند هفتاد سال عمر کرد[۱] و تاریخ فوت خود، خود گفت و اغلب که شاعر[۲] زمانی[۳] او گفته و مردم گمان برده‌اند که او گفته. والله اعلم.[۴]

قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مرا   تا بماند حسرت جاوید او در دل مرا
چند روزم کشته بگذارید بر خاک درش   یار هرگز[۵] زنده نگذارد در آن منزل مرا
دل که طومار وفا بود من محزون را   پاره کردند[۶] ندانسته بتان مضمون را
به سواد خط خوبان چو رسد درماند   نکته‌دانی که سبق می‌دهد افلاطون را
اشک من از پی چشم تو برو می‌غلطد   همچو طفلی که ز دنبال دود آهو را
بی‌صبری من شد سبب آه و فغانها   از من سبکی دید و گران آمدش آنها
با من سخنت[۷] نیست ولی بهر تسلی   گویم به دل خود ز زبان تو سخن‌ها
صورت گران هلاکم از آن سیم تن جدا   سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان   خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا
بی‌وفایی شیوهٔ محبوب می‌دانیم ما   نیست خوبان را وفایی خوب می‌دانیم ما
خط خوبان نامهٔ قتل است بهر عاشقان   آصفی[۸] مضمون این مکتوب می‌دانیم ما
کاسهٔ سر شد قدح از گردش دوران مرا   دارد این دیر خراب‌آباد[۹] سرگردان مرا
برمن آسان است گر[۱۰] صد پاره سازم دل ز درد   پیش بی‌دردان گریبان چاک کردن مشکل است
بر سر لوح مزار همه کس نام کنند   خاکساران ترا نام و نشان پیدا نیست
بعد از این دم مزن ای شمع ز دل سوزنها   که ز سوز دل، پروانه ترا پروا نیست
نریخت لای می[۱۱] و[۱۲] محتسب ز دیر گذشت   رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت
کام خسرو از لب شیرین شکرریز یافت   کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت
دیدن این رخ و قد تو نه حدّ بشر است   بر سر سرو پری یا ملکی بر طوبیست

فقیر آرزو گوید که در دیوانی که این بیت به نظر آمده تمام غزل آن وزن دیگر دارد. چه مطلعش این است:

فرهاد به صورت دل خود داده تسلی است   شیرین که رود جانب او صورت و معنی است

در این بیت صورت یا سهو شاعر است یا کاتبی که از راه غلط شیوهٔ این فرقه است این بیت را در این غزل نوشته لیکن غزل دیگر که هم‌وزن و هم‌قافیه بیت مسطور باشد در دیوان مذکور دیده نشد. والله

اعلم بحقیقة الحال

ناقه را می‌راند لیلی سوی منزلگاه ناز   ساربان در ره حدی می‌گفت و مجنون می‌گریست

۱- پ، ل: کرده   ۲- پ، ل: شاعری   ۳- پ، ل: زبانی
۴- خدا می‌داند   ۵- ک: هرگه   ۶- ل: کردی و
۷- ک: سخنی   ۸- پ: آصف   ۹- ل: خراباد
۱۰- پ، ل: گه   ۱۱- ل: من   ۱۲- ل: - و

ناتوان بسکه شد آن نرگس خواب‌آلوده — نتوانست نقاب مژه را بالا داشت
مگذران غیر می و میکده در خاطر هیچ — سالها منظر[۱] و جا ساخته آخر هیچ
به تازگی زده بر جام ناخنان نرگس — شنو که نیست صدایی به از صدای قدح
طریق ذکر من ای پیر می فروش مپرس — به ذکر خیر تو مشغولم و دعای قدح
کتابه‌ای ز مسیحا نوشته می‌بینم — درِ اساس خرابات را هوالفتاح
باغ سرسبز و شگفت است[۲] هزاران گل سرخ — ما ندیدیم مگر بر سر یاران گل سرخ
صد داغ دلم[۳] چیست، دل افروختهٔ چند — گرد آمده ماتم‌زدهٔ سوختهٔ چند
چون دل ز همرهی سخن آغاز می‌کند — گوش درای محملت[۴] آواز می‌کند
افغان زد دست مطرب و ساقی که عودوار — می‌سوزد این به دردم و آن ساز می‌کند
در گلستان رخت کشته[۵] شدم، می‌خواهم — که مرا مصحف گل بر سر مرقد باشد
دردی که دل ز دست تو می‌کرد، می‌کند — بر دل چگونه دست نهم درد می‌کند
تا تیر غم و ناوک اندوه گذر کرد — در کوی وفا خانهٔ دل چار[۶] درآمد[۷]
مانده شد شبدیز شیرین بر کنار جوی شیر — روزگار این[۸] هم ولی[۹] در گردن فرهاد کرد
هرکه دیوانهٔ زلف و رخ ماهت باشد — گاه با سایه[۱۰] سخن گاه به مهتاب کند
در شفق دید[۱۱] مه عید و اشارتها کرد — پیر ما سوی می[۱۲] سرخ با[۱۳] بروی سفید

فقیر آرزو در زمین غزلی که بیت سابق از آن است مطلعی گفته و به گمان خود تازه می‌داند خدا کند که باشد والاّ ابتذالِ خانه خراب‌کن[۱۴] اکثر ما را پیش خود شرمنده می‌دارد. و هی هذا:

هست مضمون وفا[۱۵] روشنم از موی سفید — بیت حک کرده[۱۶] بود در نظر ابروی سفید
آهو[۱۷] نموده[۱۸] چشم تو خود را ز ساحری — قصد شکار مردم صیّاد می‌کند
یارب اهل عشق را حاجت نمی‌گردد روا — یا سراسر قدسیان درهای گردون بسته‌اند
گر در قدمت آصفی افتاد مکن عیب — دیوانه و مست است از آن بی‌ادب افتاد
نقش ابروی تو در خاطر ما می‌گردد — همچو محراب که در قبله‌نما می‌گردد
وطن میان سیه خانه بود لیلی را — که بهر ماتم مجنون بهانه‌ای باشد
روز در کوی تو آن را که دل آمد[۱۹] به قرار — باز شبِ گریه‌کنان رو به غم‌آباد آورد

۱- پ، ل: منتظر — ۲- پ: ـ است — ۳- پ، ل: غمم
۴- پ: محلت — ۵- ل: تشنه — ۶- ل، پ: خار
۷- ل: درآید — ۸- پ: آن — ۹- ل: دلی
۱۰- ل: شانه — ۱۱- پ: + و — ۱۲- ک: مه
۱۳- ل: بر — ۱۴- پ، ل: ـ کن — ۱۵- ل: فنا
۱۶- پ: کرد — ۱۷- پ: آصفی — ۱۸- ل، پ: نمود
۱۹- ل، پ: آید

دل در این شهر دل‌آزار حبیبی دارد — وطن اوست ولی حال غریبی دارد

حرمت باده نگهدار که باشد به ادب — هرکه چون پیر خرابات ادیبی دارد

مجنون ز بند طرّهٔ لیلی به کعبه رفت — سررشتهٔ جنون به سیه خانگی کشید

بر خیمهٔ تو رشتهٔ جان[۱] بسته اهل دل — هریک کشیده سوی خود آن را طناب[۲] وار

داده است آب زمی باغ رخت را همه شب — سرگران نرگست از خواب و خمار است هنوز

ز صنعان خرقه‌پوشی در خرابات مغان آمد — ندانست اینکه خواهد ساخت، ترسازادهٔ عورش

ندانم حد کافر گفتن آن غارتگر دین را — مسلمان نیست یاری هرکه می‌گوید مسلمانش

ز من هر پارهٔ دل[۳] خوبرویی برد[۴]، می‌خواهد — دلم جمعیت خوبان[۵] که می‌بینی[۶] پریشانش

گفت دارم دل صد پاره رقیبت یارب — که رسد بر دل او ناوک دلدوز فراق

هر زمان پیش رقیبان ذکر آن مه چون کنم — کافرستان است اینجا الله الله چون کنم

ز دود آن توان کرد سینه را خالی — دلِ پر آتش و چشم پرآب را چه کنم

توان بر سنگ خاکم نقش[۷] او کندن که[۸] شیرین را — در این صورت مجاور بر مزار کوهکن دیدم

ز گریه غرق خون می‌خواستم چشم رقیبان را — ولی پیش من آمد[۹] آنچه بر مردم پسندیدم

آصفی کاش فتد مهر سلیمان در دست — تا نگین داده به من[۱۰] جام ز خاتم[۱۱] سازم

نخل بندی به گلی کن سر تابوت مرا — که به دوران تو از گلشن عالم چیدم

آصفی عاقبتِ کار مرا پیر مغان — دربدر ساخت، که واقف کند از هر بابم

طبیبا دست بر من می‌نهی دست تو می‌سوزد — چه می‌پرسی ز احوال درون، این است بیرونم

آمدم مست به کوی تو و[۱۲] مجنون رفتم — خبرم نیست که چون آمدم و چون رفتم

غباری گر نشیند از ره آن نازنین بر من — نگیرم دامنش ترسم فشاند آستین بر من

چو در ایّام دوری خوابگه زیرزمین سازم — اجل خواهد نهادن منت روی زمین بر[۱۳] من

شب غمدیده را در موج طوفان سرشک من — قیاس کشتی بر مردم[۱۴] و آشوب دریا کن

اجل به قتل من آمد شب فراق ولی — فراق دوست مرا می‌کشد چه منت ازو

نه دستهٔ گل زرد است بر جنازهٔ من — که نخل عمر من[۱۵] است این چنین خزان کرده

نشناسیَم ز بسکه ضعیفم ببین مرا — از من چگونه عشقِ تو بیگانه ساخته

سایه همراه تو می‌رفت و پری می‌گفتش — که تو آدمی در قدم او شده‌ای

۱- ل: دل
۲- پ: کباب
۳- ل، پ: + را
۴- پ: سرو
۵- ل: ـ خوبان
۶- ل، پ: می‌بینم
۷- پ، ل: نفس
۸- ل: ـ که
۹- ل: آید
۱۰- ل، پ: به می
۱۱- ل: جانم
۱۲- ل: ز
۱۳- ل، پ: + بر
۱۴- پ: مردم برو
۱۵- ل: منت

این رباعی است که به گمان عزیزان آصفی خود در تاریخ وفات خود گفته:

سالی که رخ آصفی به هفتاد نهاد هفتاد تمام کرد و از پای[1] افتاد

شد در هفتاد و مصرع تاریخست «پیموده ره بقا به کام هفتاد»

خواجه ابوالبرکه شهرسبزی: که از شاگردان مولانا جامی است لیکن ابوالبرکه سمرقندی سابق گذشته شاید که غیر ازین[2] باشد و اغلب که یکی است والله اعلم[3]:

رباعی

ای شاخ گل که همچو الف[4] قد کشیده‌ای بر لعل لب خطی ز زمرد کشیده‌ای

قدت برآمده چو الف مدظله وز ابروان فراز الف مد کشیده‌ای

خواجه ایوب: ولد ابوالبرکه مذکور است.[5] از اوست:

آنکه رفتیم[6] چو اندیشهٔ رحم[7] از یادش شرمی از سابقهٔ بندگی ما بادش

تاریخ وفات این[8] عزیز از جمله عجایب است: (مصرع)[9] خواجه ایوب‌بن[10] ابوالبرکه.

مولانا اصلی: در عهد امیر علیشیر بود.[11] از مشهد مقدس رضوی است علی ساکنها السلام.

چو به طفلیت بدیدم[12] بنمودم اهل دین را که شود بلای جانها به خدا سپردم این را

میرافضل خواب‌بین: در این عمل ید بیضا داشت:

گهی از[13] تاب هجرم سوزد و گه ز آتش رخسار بهر وجهی مرا سوزد اگر پنهان اگر پیدا

الف ابدال: عارف و رند لاابالی بود. اول مطیعی تخلص می‌کرد. وطنش بلخ است آخر به اسم خود مشهور گشت. از عهد سلطان یعقوب پادشاه عراق تا وقت شاه اسماعیل صفوی زنده بود. ظالمی در عهد شاه اسماعیل او را گرفته زر می‌خواست او[14] گفت[15] نمی‌دانی[16] که[17] الف هیچ ندارد. از اوست:

دار دنیا نه مقام من ثابت‌قدم است من و آن دار که دروازهٔ شهر عدم است

در تعریف شاه اسماعیل صفوی گفته:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هرکه آن تاج ندارد تن بی‌سر دارد

چون الف چیزی ندارم[18] در جهان تا به دست آرم تذرو خوش[19] خرام

ای دریغا کاشکی با بودمی تا یکی در زیر من بودی مدام.

۱- ل: + افتاد ۲- ک، پ: این ۳- پ: والله اعلم

۴- ل: در ۵- پ: + این ابیات گفته ۶- پ، ل: ایکه رفتم

۷- پ: زخم ۸- پ: آن ۹- پ: خورد

۱۰- ل: ابودات ۱۱- پ، ل: بوده ۱۲- ل: - بدیدم

۱۳- پ: در ۱۴- پ: می‌گفت ۱۵- پ: + که

۱۶- پ: داند ۱۷- پ: - که ۱۸- ل: ندارد در جهان، ک: در میان

۱۹- پ، ل: خویش را

امیر خراسانی: از امرای شاه اسماعیل صفویست. از اوست:

بن در میخانه حرف خانقاه[۱] ای شیخ چیست؟ رو به عشرتگاه کم کن حرف محنت‌خانه را

امینی. از مصلای[۲] خراسان بود.[۳] از اوست:

دیوانه گشت و مست امینی[۴] ز جام عشق با عاقلان گذاشت جهان خراب را

امیربیگ نظیری: تا زمان شاه طهماسب زنده بود. بسیار خوش‌فکر است. از اوست:

شکایت چون کنم از جور چشم فتنه‌انگیزت که گر گویم ترا بالای چشم ابروست می‌رنجی

هیچکس ننشست پیش من که گریان برنخاست[۵] از غمت نگریستم[۶] جایی که طوفان برنخاست[۷]

امیربیگ ولد شاهی‌بیگ: که چهل سال حکومت قندهار[۸] داشت.[۹] (از اوست)[۱۰]:

بعد از وفات هر قلم استخوان من سربسته نامه‌ایست ز راز نهان من

خواجه ارجاسپ امیری: سرآمد شعرای متوسط است. در عهد شاه اسماعیل صفوی بود. وقتی که سلطان سلیم پادشاه روم با شاه اسماعیل صفوی جنگ صف نموده قصیده گفت که مطلعش[۱۱] این است:

قضا در کارگاه کبریایی نموده طرح اسلیمی خطایی

و لطف بیت آن است[۱۲] که شاه اسماعیل خطایی تخلص می‌درد[۱۳] و اسلیمی مناسب پادشاه روم، و اسلیمی خطایی همان است که در هندوستان آن را بند رومی گویند. الحاصل یکی از بزرگ زادگان بر سر باغ امیدآباد به سبب عداوتی او را کشته، و شاه طهماسب صفوی قاتل را گرفته روی (او)[۱۴] به منقل سوخته و به زجر تمام هلاک کرده که تو صاحب این بیت را شهید کرده‌ای:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و[۱۵] صفحه بشماری

از اوست[۱۶]:

کی باشد که بساط دوری شده طی قد اقبل دولت الملاقات علی

با ما ننشسته گویمش جاناهی آن کز تو جدا شده (است)[۱۷] ای وای بوی

ای جغد به ویرانهٔ من خانه نسازی ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی

مولانا اهلی خراسانی: شاعر زبردست خوب‌گو است. جمیع اهل سخن را بر او اعتقاد[۱۸] تمام[۱۹] و اعتماد مالا[۲۰] کلامست. در عهد سلطان حسین بایقرا بود و عاشق مؤمن میرزا پسر پادشاه

۱- ل، پ: خانقه ۲- ل: در فضلات ۳- ل: بوده

۴- پ: اسیری ۵- ل، پ: برنخواست ۶- ل، پ: بگریستم

۷- ل، پ: برنخواست ۸- ل: قندر ۹- پ. کرد

۱۰- ل، پ: ـ از اوست ۱۱- ل: معلمش این است ۱۲- ل، پ: این است

۱۳- ل: می‌کردد ۱۴- از نسخه پ اضافه شد ۱۵- ل: ـ و

۱۶- ل، پ: ـ از اوست ۱۷- از نسخه پ اضافه شد ۱۸- پ، ل: اعتماد و اعتقاد

۱۹- ل: ـ تمام ۲۰- ک، ن: لاکلام

مذکور. تا زمان (شاه)[1] اسماعیل صفوی زند بود (و)[2] اهل (از)[3] ولایت ترشیزاست که وطن مولانا ظهوری است و بعضی عاشق فریدون حسین میرزا پسر سلطان حسین بایقرا گفته‌اند و همین اقوی است. از اتفاقات روزی شاهزاده به باغی رفته بخت نام غلام سیاهی[4] را فرمود که کسی را نگذارد. مولانا اهلی[5] در آنجا[6] می‌رسد موکل مذکور مانع می‌آید لاجرم[7] اهلی غزلی بدیهه گفته[8] و بر تخته پاره نهاده از محراب اندرون فرستاده[9]. میرزا بعد از اطلاع او را طلب داشته لطف بسیار می‌فرماید.[10] این دو بیت از آن است:

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه‌گاه آنجا
به هر جا پا نهی خواهم که باشم خاک[11] راه آنجا
چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه[12]سود[13]اما[14]
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه[15] آنجا
به قتل عاشقان ای کاش محضری سازند
که من صد جا به خون خویش بنویسم گواهی را
بهار آمد مرا چون لاله در خون دیده و دل هم
گریبان چاک چاک و داغ بر دل، پای در گل هم
جنون افزون شود[16] دیوانه را در هر سرمایی
مرا سی روز دارد بی‌خبر یارب چه ماه[17] است این
ز چشمم[18] شام غم چندان[19] سرشک لاله‌گون آید[20]
که از در سیل چون[21] بیرون شد از روزن درون[22] آید[23]
مرا ز عشق تو بر دل هزار کوه غم است
عجب نباشد اگر بر دلت گران شده‌ام
متاع[24] تفرقه دربار ما همین دل[25] بود
خداش[26] خیر دهد هر که این ربود از ما

۱- از نسخه ل اضافه شد
۲- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۳- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۴- ک : سیاه
۵- ل : اهل
۶- ل : خانه می‌رسید
۷- از ل : ـ لاجرم
۸- ل : گفت
۹- ل : فرستاد
۱۰- پ : به طلب
۱۱- پ، ل : فرش
۱۲- ل : چو
۱۳- ل : بود
۱۴- پ : آنجا
۱۵- ک، پ : سیه
۱۶- ل : + و
۱۷- ل : نام
۱۸- ک : چشم
۱۹- ل : چنان
۲۰- ل : آمد
۲۱- پ : خون
۲۲- ل : بیرون
۲۳- ل : آمد
۲۴- ل، پ : به باغ
۲۵- ل، پ : غم
۲۶- پ : خدایش



گفتم دل از تو برکنم آتش به جان[۱] گرفت
پنداشتم که دل ز تو بر می‌توان گرفت
چون توان منع تو کرد از التفات هر کسی
کی توان خورشید را گفتن که بر هر کس متاب
مائیم و صد ملامت و از دور یک نگاه
آن هم چو بنگری سبب صد الم شود[۲]
سینه را صد روزن از بهر[۳] تو می‌خواهد دلم
تا ز هر روزن بود سوی تواش راه دگر
داریم گرد غم به رخ از رهگذار عشق
همراه درد آمده‌ایم[۴] از دیار عشق
خوش بود وقت[۵] عشق ولی چون به ما رسید
هم روز ما سیه شد و هم روزگار عشق[۶]
قد موزون ترا با سرو نسبت چون کنم
این قدر خود فرق در موزون و ناموزون کنم
رسید جان به لب از محنت فراق مرا
اجل کجاست که مشتاق او به جان شده‌ام
امروز یقین شد که نداری[۷] سر اهلی
بیچاره به لطف تو به دل داشت گمانها
گاه تیر تو کشم از دل و گه ناوک آه
آه تا چند کشم این همه آزار از تو[۸]
همه چون ذره ز[۹] خورشید رخت رقص[۱۰] رکنان
مانده چون سایه منم[۱۱] در پس دیوار از تو[۱۲]
مرا گر[۱۳] جان رود در مهر آن مه برندارم دل
که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل

۱- ل، پ: درون
۲- ل، پ: بود
۳- ک: تیر
۴- ل، پ: ام
۵- ل، پ: فرصت
۶- ل، پ: ما
۷- پ: ندارد
۸- ل: + شد
۹- ل، پ: - ز
۱۰- پ: رشک
۱۱- ل، پ: دلی
۱۲- ل: + شد
۱۳- ل: که

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم[۱]
و گر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل

کسی کو بر لبم آبی چکاند[۲] نیست جز دیده
ز بخت بد شود[۳] آن هم به صد خون جگر حاصل

مولانا اهلی شیرازی: کمالاتش به آن پایه نرسیده که به پای چوبین قلم طی وادی توصیف آن[۴] توان نمود. یکی از شواهد پیغمبری شعرش «مثنوی سحر حلال»[۵] است که هر دو بیت آن ذوبحرین و ذوقافییتین واقع است. ترجیح و تجنیس و دیگر صنایع علاوه آن با وصف این[۶] از مزه و نمک فصاحت و[۷] رتبه[۸] سخن که با تکلف صنایع کم جمع می‌شود[۹]، نیفتاده[۱۰]!

کلیاتش دوازده هزار بیت است، از اوست[۱۱]:

یک نظر اهلی ز بیم دشمنان سیرش ندید
بسکه چشمی سوی دشمن داشت[۱۲] چشمی[۱۳] سوی دوست[۱۴]

به هم متاب دگر سنبل[۱۵] پریشان را
یکی مساز به قتلم دو نامسلمان را

با چنین بیخودی ار یار رسد بر سر ما
که خبر می‌دهد ار دل نطپد در بر ما

به صد کرشمه و نازم شکار[۱۶] خود کردی
کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی

پنداشتم که زنده بمانم چو یار رفت
معلوم شد که یار که بود است و جان که بود

زاهد به ره کعبه رود کین ره دین است
خوش می‌رود اما ره مقصود نه این است

جان دادن و کام از لب معشوق گرفتن
این رسم حریفی[۱۷] است محبت نه چنین است

گمان برند که یوسف ز چه بیرون آمد
چو ماه چهره برآرد سر از گریبانت

چو شمع گر بُرَدَم یار سر چه خواهد شد
به غیر از آنکه[۱۸] بمیرم دگر چه خواهد شد

من از[۱۹] محیط محبت چنان نشان دیدم
که استخوان شهیدان به ساحل افتاده[۲۰] است

خون کس دامن پاک تو نگیرد هرگز
از سر کشته[۲۱] خود برزده[۲۲] دامن بگذر

اکنون که تنها دیدمت لطف ار نه[۲۳] آزاری بکن
تلخی بگو، سنگی بزن، تیغی بکش، کاری بکن

ملکت عشق کلیدش به کف فرهاد است
خسرو این ملک به شمشیر مسخر[۲۴] نه کند

هجر و وصل و غم و شادی همه از دوست نکوست
عاشق آن به که به خود هیچ مقرر نکند

۱- ل، پ: شادم
۲- پ: چکانده
۳- ل، پ: بود
۴- پ: زن
۵- پ، ل، ن: هلال
۶- ل، پ: آن
۷- ک: به
۸- ل: مرتبه
۹- ل، پ: شود، +و
۱۰- پ: مفتاد
۱۱- پ: ـ از اوست
۱۲- پ، ل: ـ داشت
۱۳- پ: چشم
۱۴- پ، ل: + داشت
۱۵- ل، پ: گیسوی
۱۶- ل، پ: خراب
۱۷- پ: حریف
۱۸- ک: ـ آنکه
۱۹- ل: از اینکه
۲۰- پ: افتاد
۲۱- پ، ل: گذشته
۲۲- پ: برده
۲۳- ل: ـ نه
۲۴- پ: سخن

آسوده نیستم دمی از سوختن چو شمع / گویا برای سوختنم آفریده‌اند
بوی پیراهن یوسف ز جهان کم شده بود / عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
از دل مجنون چو لیلی نیست بیرون یک زمان / طعنه بر مجنون مزن با[1] خویش اگر در گفت‌وگو است
خاری که در ره تو به پای دلم خلید / تا سر نزد ز خاک من از دل به در نرفت
عشق بی شرکت اغیار ترقی نکند / تا معارض نبود کار ترقی نکند
هرکه مفلس گشت رسوای خلایق می‌شود / آه ازان رسوایی دیگر که عاشق می‌شود
چو شمع بی تو همه آه سوزناک شدم / گداختم ز غمت، سوختم، هلاک شدم
تو سرو نازی و من آن گیاهی[2] در قدمت / ز خاک رستم و هم در ره تو خاک شدم
تا در میانه گل و بلبل چه واقع است / کامد شد نسیم صبا کم نمی‌شود
چو گل ز خون دلم دامنت نشان دارد / در آستین چه کنی همچو غنچه پنهان[3] دست
چو مدعی ببرد کف ز دیدن یوسف / قیاس کن که چه بر دل رسد زلیخا را
چنان فروشده‌ام در خیال او[4] اهلی / که وصل دوست نماید خیال دوست مرا
فلک مرا به سر کوی یار نگذارد / چو یار رحم کند، روزگار نگذارد
هر ساغری که داد فلک گرچه زهر بود / تا خون نکرد در دل من دیگری نداد
هرچند که از جور توام خون رود از دل / از در چو درآیی همه بیرون رود از دل

میرزا آهی: از شعرای مشهور[5] و ابیاتش[6] بر السنه مذکور است.[7] دیوان مختصری دارد اما مضامینش اکثر تازه.[8] از اوست:

به سوی باده مبر آن لب شکرخارا / چه احتیاج به آب خضر مسیحا را
[9]شب چنان گریه کنم بی تو که همسایه به زور / دست من گیرد و بیرون کند از آب مرا
شدم سرشک فشان چون به رخ نقاب گرفت / شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت
خسته بودم لطف فرمودی و پرسیدی مرا / گر نمی‌دیدم[10] ترا دیگر[11] نمی‌دیدی مرا
از دو چشمت در دلم صد فتنه پیدا می‌شود / مجلسی[12] کانجا دو بدمست است غوغا می‌شود[13]
دل خود چاک کردم تا غمش از دل برون آید[14] / ندانستم که اینجا[15] صد غم دیگر درون آید
خوش آنکه پهلوی هم[16] چون برگهای[17] نرگس / جمعی نشسته باشند[18] جامی[19] در آن میانه

۱- پ: ناخوش
۲- پ: گیاه، پ، ل: + که
۳- ل، پ: دست نهان
۴- پ: ـ او
۵- پ: + است
۶- ک: بیانش
۷- ل، پ: ـ است
۸- پ: + فکر است
۹- ل، پ: این بیت ندارد
۱۰- ل: ندیدم
۱۱- ل، پ: هرگز
۱۲- پ: مجلس
۱۳- پ: می‌کند
۱۴- ک: آمد
۱۵- ل: آنجا
۱۶- پ: ـ هم
۱۷- ل: غنچه
۱۸- ل: با هم
۱۹- پ: جای

تیر تو در دل آمد و کردیم[۱] جان فدا | بینیم[۲] بعد از این که چه می‌آید از خدا
صورت‌چین بی‌رخت بیمار شد از پا فتاد | تا ندارد دست[۳] بر دیوار نتواند ستاد
ترسم از تغییر حالم فاش گردد راز من | کاش نامش بر زبان اهل محفل نگذرد
به چشم چون تو عزیزی شدیم خوار و هنوز | ز عزت[۴] دگران خوش‌تر است خواری ما
دشوار بود دوختن چاک دل من | کز سوز غمت دست به سویش نتوان برد
غنچه نورسته را دیدم سر خود بسته بود | از فغان بلبلش گویا که درد سر شده
جهان کهنه خلقی را به دل داغ هوس مانده | بیا ساقی که این ویرانه از بسیار کس مانده
هرجا بتان به جامهٔ[۵] گلگون نشسته‌اند | تا گردن از فراق تو در خون نشسته‌اند
خوش آن مجلس که آنجا توبهٔ خود چون کنم ظاهر | مرا ساقی گریبان گیرد و می در گلو ریزد[۶]

رباعی

گر در غم عشق استواری[۷]، ای[۸] دل | بر مرکب آرزو سواری[۹]، ای[۱۰] دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق[۱۱] | ور عشق نباشد به چه کاری[۱۲]، ای[۱۳] دل

ابراهیم‌بیگ: از مردم قزلباش است. با یادگار علی سلطان، ایلچی شاه‌عباس، به هند آمد و ماند. جوانی خوش‌اختلاط و مصاحب[۱۴] پیشه بود. از اوست:

دلی در دست و پا افتاده‌ای دارم نمی‌دانم | که مقبول که خواهد گشت و مردود که خواهد شد
گویا برقیب سرگران بود | کامشب دلم آرمیدنی داشت

ابراهیم‌بیگ بخشی: داخل جرگهٔ امراء بود، در عهد جهانگیر پادشاه. از اوست:

همیشه عاشق بی‌خانمان گدا باشد | دران دیار که معشوق پادشا[۱۵] باشد
ز روزگار شکایت به کردگار مبر | که بد معامله با قاضی آشنا باشد

میر ابوالمعالی: احوالش معلوم نیست. از اوست:

بیمار هجران تا به کی بر بستر مردن فتد | خوش دیر کردی ای اجل در خانه‌ات شیون فتد

میرزا ابوالقاسم استرابادی مشهور به فندرسکی: کمالات این بزرگوار آنچه فقیر آرزو شنیده و در[۱۶] دبستان دیده از خیر بیان بیرون است. فاضل، عالم، محقق، شاعر، از زندان[۱۷] تقلید رسته و (از)[۱۸] دامگاه تعیین جسته بود. هرچند شاعری دون مرتبهٔ اوست اما گاهی متوجهٔ آن می‌شد.

۱- پ: + و
۲- پ: بینم
۳- پ: دوست
۴- پ: عشرت
۵- پ، ل: به خانه
۶- پ: گیرد
۷- پ: استوار
۸- پ: آید
۹- پ: سوارم
۱۰- پ: آید
۱۱- ل: دل
۱۲- ل، پ: کار
۱۳- ل، پ: آید
۱۴- پ: صاحب
۱۵- ل: پادشاه
۱۶- پ: + کتاب
۱۷- پ: رندان به قلندر نشسته
۱۸- از نسخه پ اضافه شد

سه[۱] چهار مرتبه از ایران به هند آمده. از اوست:

کافر شده‌ام به دست[۲] پیغمبر عشق / منّت چه کنم؟ جان من و آذر[۳] عشق
شرمنده عشق و روزگارم که شدم / درد دل روزگار و درد سر عشق

ابوالحسن پسر احمد مهنه: از جمله دانشمندان فحول ایران بود. صاحب تصانیف متعدده است. وسعت مشرب آنقدر داشت که شخصی از کاشان جهت وی و شیخ علی عال مجتهد گفته[۴]:

پسر کاشیان[۵] و[۶] دخترشان / بدو فاضل شدند، دوست به مفت
پسران جفت بوالحسن گشتند / دختران جفت آنکه نتوان گفت

از اوست:

سوزم که به من گرم درآی که مبادا / این مهر و وفا با دگری داشته باشی

میرابوالحسن فراهانی: از اماجد و دانشمندان عصر بود و ظاهراً صاحب شرح[۷] قصاید انوری که مشهور است، از اوست[۸] و فراهان قصبه‌ایست از عراق[۹] عجم. از اوست:

از گریه اگر چه یار همدم نشود / آن نیست کزو[۱۰] درد دلی کم نشود
از گریهٔ ابر خارِ خشک اندر باغ / ز آتش برهد اگرچه خرّم[۱۱] نشود
در عالم تنگ[۱۲] عرصهٔ سفله نهاد / سر بر زانو بنفشه‌سان[۱۳] باید داد[۱۴]
گردون دونست روی او نتوان دید / گیتی تنگ است، راست نتوان اِستاد
شاد کی گردم اگر درد دلم گوش کنی / نشنوی به که کنی گوش و فراموش کنی
ای که[۱۵] می‌گویی که شب را روزی از پی هست یارب / روز من از پی نیاید[۱۶] هرچه می‌آید بیاید[۱۷]
سوز[۱۸] عشقش[۱۹] تازه کرد از نو دلِ افسرده را / آری آتش آب حیوان است چراغِ مرده را
هرچند شمع مجلسی ای دل خموش باش / سر دَر سرِ زبان نگذاری بهوش باش
نمی‌خواهم کسی با نازنینِ من سخن گوید / اگرچه قاصد من باشد و پیغام من گوید
نه مرغ نامه‌بر خواهد نه قاصد، وقت بلبل خوش / که خود در پیش یار خویش حال خویشتن گوید
چو از کنار من آن غمگسار برخیزد / غمی به قصد من از هر کنار برخیزد
بخت معذور است اگر[۲۰] از[۲۱] حال ما آگاه نیست[۲۲] / خفته را از حال بیداران چه آگاهی بود

۱- پ: ـ سه
۲- پ: ز دست
۳- ل: داور
۴- ل، پ: + از اوست
۵- ل: کاشانیان
۶- پ: ـ و
۷- پ: شرع
۸- ک، ل، پ: ـ اوست، ل، پ: اوست. به عقیده مصحح «از اوست» درست است
۹- پ: + و
۱۰- ک، ل: که ازو
۱۱- ل، پ: خورم
۱۲- ل: نیک
۱۳- پ: سایران
۱۴- پ، ل: زاد
۱۵- ل: آنکه
۱۶- ل: نیامده، پ: نیامد
۱۷- ل: نیامد، پ: برون
۱۸- ل: ـ سوز
۱۹- ل: + آخر
۲۰- پ: ـ اگر
۲۱- پ: کز احوال
۲۲- ل: هست

زبان گریه نمی‌دانم اینقدر دانم | که قطره قطره تهی کرده‌ام[۱] دو[۲] دریا را
خرّم آن ساعت که نو سازم[۳] به دل پیمانِ تو | عالمی حیران من باشند[۴]و[۵] من حیران تو
همین بس است مرا اعتبارِ درِ کویش | که هرکه دید مرا از من اعتبار گرفت
مصیبت دوستم پهلوی بی‌دردان به خاکم کن | که خواهم بعد مردن نیز روحم در عذاب افتد
باز از انجمن آن انجمن‌آرا[۶] برخاست | آنچنان خاست که فریاد ز دلها برخاست[۷]
جز چشم تر ما که رسانید به ابر | که به تعجیلِ تمام از سرِ دریا برخاست
خوش باش ای[۸] دل که وقت سوز من و تست | امشب که رخش خانه‌فروز من و تست
بنشسته و جز شمع کسی پیشش نیست | پروانه بیا که روز، روزِ من و[۹] تست

ابوالهادی: احوالش معلوم نیست. از اوست:

ندانم[۱۰]با که داری[۱۱] وعده، کز انتظار امشب | به وقت حرف چشمی سوی[۱۲] من[۱۳]، چشمی به ره داری

ابوالهادی: معلوم نیست که همان است یا غیر اوست:

ز پیام من جوابی نشنید قاصد از وی | دهدم به این تسلی که ندیده‌ام هنوزش

اجری دیوانه: از بلخ بود. از فرزندان خواجه احرار قدس سره. به هند آمده معاصر[۱۴] تقی اوحدی است. از اوست[۱۵]:

مؤمن مرا به گرد حرم ره نمی‌دهد | کافر عبادت صنم از من دریغ داشت

میر اجری: از سادات حسینی یزد بود. ربطی فی‌الجمله به سخن داشت. هرچند نکتش اعلی بود اما عقل معاش نداشت. به سبب خسّت مقتول گشت. از اوست:

مشتاق[۱۶] دم تیغ تو را حال خراب است | خلقی همه لب تشنه[۱۷] و یک قطره آب است
بکشتئ میم آن مه دل خراب گرفت | پیاله داد به دست من و کباب[۱۸] گرفت
آهم چو سرو در چمن روزگار ماند | این مصرعِ بلند ز ما یادگار ماند
بس که کردم گریه بر یادِ لبِ میگونِ او | سبزه از ویرانه‌ام یک گردن از مینا گذشت
چه منّت است اگر دیده‌ام[۱۹] محبت[۲۰] ازو | محبت است که این می‌کند چه منّت ازو

میر احسنی: چند کس بدین تخلص گذشته‌اند. دو کس معاصر تقی اوحدی بودند و سیم سید غلام‌علی احسنی که فقیر آرزو در ایّام طفلی اشعار خود را در خدمت ایشان گذرانیده[۲۱] و بر این احقر

۱- پ: ایم
۲- پ: ـ دو
۳- پ: نسازم
۴- ل: باشید
۵- ل: ـ و
۶- پ: آن را
۷- پ: برخواست
۸- پ: ـ ای
۹- ل: ـ و
۱۰- پ: ندارم
۱۱- پ: دادی
۱۲- پ: سوز
۱۳- ک: او
۱۴- ل: معاصی
۱۵- پ: ـ از اوست
۱۶- پ: مستان
۱۷- ل: نسبت
۱۸- ل: کتاب
۱۹- ک: ایم
۲۰- ل، پ: محنت
۲۱- پ: گذرانده

حق بسیار ثابت نمودند[۱]. این مرد بزرگوار از سادات صحیح‌النسب بود. اجدادش توطن گوالیار اختیار نمودند[۲]. بالفعل دیوان ایشان پیش فقیر نیست (و)[۳] دو[۴] بیت که یادبود نوشته می‌شود:

شانه را آهسته زن مشاطه بر گیسوی او رشتهٔ جان منست ای بی‌خبر هر موی او
احسنی یکسر به هنگام خرامش نشنوی بانگ آن خلخالِ پا، نازم حیا، نازم حیا

رباعی از احسنی معاصر تقی اوحدی:

خوبان زمانه جملگی سیم طلب عشاق فتاده در طمعهای عجب
افسوس که از گردش دوران دو رنگ در حسن حیا نماند و در عشق ادب

این دو بیت نیز از احسنی دویم است که معاصر تقی اوحدی بود:

گر مرد دانشی شنو از من خدای را غیر از خدا کسی نشناسد خدای را
عشق با روی خراشیده و پیراهن چاک دست بر سینه‌زنان[۵] در پی تابوت من است

احولی سیستانی: معاصر تقی اوحدی است. شعر بسیار خوب می‌گفت و تلاش معنی‌های تازه دارد[۶]. از اوست:

مهر در عهدت چنان کم شد که باور می‌کنم گر کسی گوید که با یوسف زلیخا دشمن است
جیحون به رودخانهٔ چشمم شنا کند طوفان به موج گریهٔ من اقتدا کند
صد یوسف دل خیزد از هر خم زنجیری کز زلف تو بگشاید قفل درِ زندان‌ها
صبح عیدی گذراندم بی تو که به روزم شب ماتم بگریست
کار چون با دم تیغ تو فتاد زخم زد خنده و مرهم بگریست
دادیم بهم صلح شب جمعه و می را چون عید کنون در پی دفع رمضانیم[۷]
به عصیان غرقه‌ام تسبیح چون در گردن اندازم به این آلودگی زنّار نتوان بر[۸] میان[۹] بستن
سر بَر زَده از پیکر دل شعلهٔ آهم همچون پر بلبل ز شکاف قفس تنگ
با دو چشم تو دل ای شوخ ستمگر چه کند؟ یک مسلمان چو درافتد به دو کافر چه کند؟

سلطان احمد کارکیا: پادشاه گیلان است[۱۰]. با وجود فضل و کمال سیادت ازلی[۱۱] به او رسیده. به سبب خصومت بعضی از سلاطین صفویه که جهت خلاف شرع بود، در قلعهٔ قهقهه صفاهان محبوس شد و در آن حال[۱۲] این رباعی گفته[۱۳]:

رباعی

از گردش چرخ واژگون می‌گریم از جور زمانه بین که چون می‌گریم

۱- ل، پ: نموده‌اند
۲- ل، پ: نموده
۳- از نسخه پ اضافه شد
۴- ل، پ: سه
۵- پ: بان
۶- پ: + این چند اشعار
۷- پ: رمضانم
۸- پ، ل: در
۹- پ، ل: کمر
۱۰- پ، ل: ـ است
۱۱- ل: ارثی، پ: از پی
۱۲- ک: ـ حال
۱۳- پ: + از اوست

با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه‌ام و لیک خون می‌گریم
ناصح بگو که قطع نظر چون کنم از او حسنش همان و عشق همان، دل همان که بود
غزلی در مرثیهٔ پسر خود گفته و این بیت بسیار شورانگیز است:
مسافری[۱] ز عدم کی رسد کزو پرسم که چرخ[۲] پیر کجا برد نوجوان مرا

رباعی

شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن

قاضی احمد لاغری[۳]: برادر قاضی یحیی، از جمله فصحا است. در عهد شاه طهماسب[۴] صفوی بود. از اوست:

امروز اگر دیرترم یاد کند یار فرداست که کم بیند و بسیار کند یاد

قطعه

شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر ز صحبت تو دو روزی اگر کناره[۵] کنم
ز صحبت تو مرا مانع است امر[۶] قضا تو خود بگو که به امر قضا چه چاره کنم؟
ز باده منع تو نتوانم و نگویم نیست که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم

و بعضی این قطعه را به نام قاضی لاغری نوشته‌اند و غالباً هر دو یکی[۷] اند.

اختری یزدی: معاصر تقی اوحدی است. شعر از پرتو ضمیرش بیت‌الشرق[۸] آفتاب مضمون است. از اوست:

شب فراق تو بهر تسلیم گردون چراغ ماه به دست از پی سحر می‌گشت
ز آرزوی جمال تو دوش تا دم صبح ز شوق جان به لبم می‌رسید و برمی‌گشت
هلاکم می‌کند در عشق بازی رشک پروانه که گاهی رخصت برگرد، سرگردیدنی دارد
زِ آندم که چشیدم نمکِ خوانِ محبت هر چیز که خوردم مزهٔ[۹] خون جگر داشت

اختری ترشیزی: او نیز معاصر تقی اوحدی است. بسیار خوش‌فکر است. از اوست:

از هجوم جغد در ویرانهٔ ما جا نماند آنچنان آباد شد آخر که ما می‌خواستیم

قاسم[۱۰] **ارسلان:** از شعرای عهد[۱۱] اکبر پادشاه است. با غزالی مشهدی هم صحبت و رفیق، در احمدآباد گجرات هر دو به حق پیوستند. (این دو بیت)[۱۲] از اوست:

دیر شدی کعبهٔ اسلام اگر چون تو خدا بی‌خبری داشتی
خسرو عشاق شدی کوهکن کز غم شیرین پسری داشتی

۱- پ: + نرسید از ۲- پیر دهر
۳- ک: لاغر، از نسخه‌های ل، پ، ن تصحیح شد ۴- پ: - طهماسب
۵- ک: گناه ۶- پ: + و ۷- ل، پ: یک
۸- ل: طلب اشرف، پ: ضلل‌الشرف ۹- پ: مزه
۱۰- پ: - قاسم ۱۱- پ: عصر ۱۲- از نسخه پ اضافه شد

میرآزاد: [۱]عزیزی بود که تقی اوحدی احوال و اشعار او را در تذکرهٔ خود نوشته و دیگر محمد مقیم آزاد[۲] است[۳] که در اکبرآباد در خدمت سیادت و امارت مرتبت سید امیرخان مرحوم مغفور مدتی مدید به سر[۴] کرده (آخر)[۵] نابینا شده[۶] (و)[۷] در شهر مذکور ودیعت حیات سپرد.

اصلش از کشمیر جنت نظیر است. در شعر شاگردی حاجی محمد اسلم سالم بود. با فقیر آرزو خیلی ارتباط و اختلاط داشت. خدایش بیامرزاد[۸]. بسیار خوش‌اختلاط و رنگین صحبت بود. کلامش خالی از مزه نبود. عجب عزیز کسی[۹] بود. بالفعل[۱۰] غیر از یک شعر از او یاد نیست. رای رایان آنندرام مخلص تخلص که در همین ایّام رحلت نموده مثنوی[۱۱] او را از[۱۲] اکبرآباد طلب داشته در کتابخانه اوست[۱۳]. اگر دیگر[۱۴] اشعارش دست بهم[۱۵] [بدهد][۱۶] نوشته خواهد شد. انشاءالله تعالی. (از اوست)[۱۷]:

ظلم بر ساغر و بیداد به مینا نکنم　　نکنم موسم گل توبهٔ بیجا نکنم

رباعی از میرآزاد است[۱۸]:

رباعی

دادی، دادم تو عشوه و من به تو دل　　هستی، هستم تو شاد و من از تو خجل

بردی، بردم تو دل ز من، من غم تو　　کردی، کردم تو جور و من جمله بحل

و یکی[۱۹] از آزاد تخلصان میر غلام‌علی است از اولاد میر عبدالجلیل بلگرامی که احوالش می‌آید. زبان عربی و فارسی خوب ورزیده و سال، پیش از این از زیارت حج فارغ شده، وارد دکن گردیده. به موجب درخواست ناظم دکن در اورنگ‌آباد فروکش کرده. برای داخل کردن تذکرهٔ خود حسب و نسب فقیر آرزو معه قصیدهٔ عربی و یک غزل، هندوی جوابی فرستاده. احقر حالات خود را معه نسب و پاره‌ای از اشعار خود نوشته. آنچه از نظم و نثر او ظاهر شده، صاحب قدرت است و خوب‌تر از همه که عاشق منتخب غزلی که نگاشته بود. چند بیت از آن نوشته می‌آید تا پاره‌ای ادای حق آنکه نام مرا داخل تذکره خود کرده، کرده شود. از اوست:

باشد گل بهار سخن یادگار ما　　این لعل بی‌بهاست چراغ مزار ما

امروز مدح گستر ما کیست جز قلم　　دم می‌زند ز جوهر ما ذوالفقار ما

ای مست ناز عمر تو گشتم عمرها　　بشکن تو هم به گردش چشم خمار ما

حسن غیور او نه‌پسندد شریک را　　آئینه را به دست نگیرد نگار ما

۱- پ: + بدان که　　۲- ل: آرزو　　۳- پ: ـ است

۴- ل، پ: سیر　　۵- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد　　۶- پ: شد

۷- از نسخه پ اضافه شد　　۸- پ: بیامرزد　　۹- ک: کسی

۱۰- پ: با الفعل　　۱۱- پ: مسنوی　　۱۲- پ: در

۱۳- پ: او هست　　۱۴- ک: اشعارش دیگر　　۱۵- ک: ـ بهم

۱۶- تصحیح قیاسی شد　　۱۷- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد　　۱۸- پ: ـ رباعی از میرآزاد است

۱۹- ل، پ: «ونکی از... نگیرد نگار ما»

میر اسدالله: ولد میر هدایت‌الله صفاهانی متولّی روضهٔ منورهٔ (حضرت)[۱] امام علی رضا علیه‌التحیات، که خلیفه سلطان خلف اوست. از شعرای عصر شاه طهماسب صفوی بود[۲]. از اوست[۳]:

دور از تو نه غربت نه وطن می‌خواهم یعنی که هلاک خویشتن می‌خواهم
من خود شدم آنچنان که می‌خواست دلت یارب تو چنان شوی که من می‌خواهم
تا چند چنین چو خاک راهم داری[۴] در آتش دل[۵] بسوز و[۶] آهم داری
گویم[۷] سوی من نگاه کن گویی[۸] خوش تا کی به زبان خوش نگاهم داری

اسدبیگ قزوینی: به هند آمده و با شیخ ابوالفضل محشور، از این جهت به اسدبیگ شیخ ابوالفضلی معروف گشته. مدتی با میرزا جعفر آصف‌خان به سر کرده. در عهد جهانگیر پادشاه بخشی کابل شده. دیوانش دوهزار بیت است مبتنی بر اقسام سخن. از اوست:

خون[۹] مرا مریز که ترسم خجل شوی چون ساقئ که ریخته باشد شراب را
هرگه که یاد آن گل خودروی می‌کنم دل می‌کند خیال که گل بو می‌کنم
خواهم عدمی[۱۰]که پیش ازین[۱۱]داشت وجود کین هستی[۱۲] هیچ را دران[۱۳] راه نبود
ورنه عدمی که بعد ازین خواهد بود مستلزم صد هزار گفت است و[۱۴] شنود

میرزا اسد قصه‌خوان: ولد میرزا دوست قصه‌خوان که از[۱۵] مشاهیر شاهنامه‌خوانان ایران است و در مآثر رحیمی مسطور است که وی از جمله مداحان[۱۶] خان خانان عبدالرحیم بود و[۱۷] در عهد جهانگیری ملقب به[۱۸] محفوظ‌خان شده. از اوست:

نازک دل مرا که به زلف توَ خو گرفت زنهار نشکنی که غمت در میان اوست

حاجی اسماعیل: از قزوین جنت آئین است و از شعرای عصر[۱۹] شاه طهماسب صفوی. از اوست:

ای خوش آن ساعت که از بهر هلاک دیگران تیغ در کف از رهی آید دوچار من شود
می‌کنی لطفی که هرگز در گمان من نبود ای[۲۰] جفاجو غالباً از دیگران رنجیده‌ای
نومیدیم زیاده شد از اختلاط[۲۱] تو خوش آن زمان که پیش تو راهی نداشتم
به روی یار نیفتد مرا نظر هرگز که تازه آرزوی در دلم گره نشود

۱- از نسخه پ اضافه شد
۲- پ: است
۳- پ: + این چند بیت گفته
۴- پ: دادی
۵- پ: دلش
۶- پ: بسوزد، + و
۷- پ: گویی
۸- پ: گویم
۹- ل، پ: خونم
۱۰- ل: عدم
۱۱- ل: زین
۱۲- ل، پ: + بی
۱۳- ل، پ: ـ دران
۱۴- ل: ـ و
۱۵- ل، پ: در
۱۶- پ: مدارخان
۱۷- ل: ـ و
۱۸- ل، پ: ـ به
۱۹- ل، پ: ـ عصر
۲۰- ل: آن
۲۱- ل: احتیاط

پس از عمری که با من گفت یک ره از وفا حرفی چنان گشتم ز خوشحالی که آن را هم نفهمیدم
دعا کنم همه دم بهرِ تندرستی غیر ز بیم آنکه مبادا رَوِی به دیدن او

میرباقر ولد شمس‌الدین المدعو به داماد والمتخلص به اشراق قدس سره[۱]: از جمله اجلۀ علمای متأخر است و به سبب نسبت شیخ علی عال مجتهد امامیه معروف به «داماد» است. کتاب «افق المبین» مطلع آفتاب کمال اوست و هم‌چنین «القبسات»[۲] و «ایماضات» و خود[۳] را داخل جرگۀ[۴] اشراقیان می‌داند. فقیر آرزو گوید که وی ممدوح حکیم رودکی[۵] است که در هر[۶] هفت مثنوی که هفت عروس معنوی[۷] باشد، مدح او کرده چنانکه در «ناز و نیاز» گفته:

نم فیض آنچه بد[۸] در کار او شد

و میرمذکور مثنوی گفته در برابر «مخزن‌الاسرار[۹]» شیخ نظامی مسمی به «مشرق الانوار» اما توفیق اتمام نیافته. از اوست[۱۰] در جواب قصیده شیخ نظامی[۱۱]:

شه ملک دانشم من به جنود آسمانی که بود ز فضل دیهیم[۱۲] و سریرم از معانی
سر کوی دانش من، عرفات راز گردون حرم حریم فکرم، در کعبۀ جهانی[۱۳]
ز تقدم زمانیْ خردم به قدر خواهی فلکم به عفو جوئی[۱۴] ز تضدر مکانی
دل خسته را پس از من سخنم کند طبیبی تن خاک را پس از من جسدم کند روانی

رباعی

ای از شهاب دور رخت کمتر آفتاب میدان حسن از تو و بازیگر آفتاب
دگر ز مهر بتی دل به قصد کین من است سپاه فتنه دگرباره در کمین من است
غمی که شادی عالم به او خرج دهد سریر[۱۵] سلطنتش خاطر حزین من است
نیست[۱۶] حاجت که خط برون آری هیچکس منکر جمال تو نیست

رباعی[۱۷]

گردی که ز کوی تو صبا می‌آرد گوئی همه بهر من بلا می‌آرد
خود کوی تو کشت‌زار شادیست صَبا خرمن[۱۸] خرمن غم از کجا می‌آرد

رباعی

نتوان ز غم تو دل به تدبیر برید کودک نتوان به مهد از شیر برید
بر من نتوان بست به زنجیر دلت وز تو نتوان دلم به شمشیر برید

۱- پ: ـ قدس سره
۲- پ: قبسات
۳- پ: وجود
۴- پ: ـ جرگه
۵- ل، پ: زلالی
۶- پ: ـ هر
۷- ل، پ: معانی
۸- ل: به روزگار
۹- ک، ن، پ: اسرار
۱۰- پ: ـ از اوست
۱۱- پ: ـ نظامی، پ: از اوست
۱۲- پ: دینم
۱۳- ل، پ: جنانی
۱۴- پ: خوانی ز تقدر
۱۵- ل، پ: بزیر
۱۶- ل، پ: بیت وارونه نوشته شده
۱۷- پ: + رباعیات
۱۸- ک: خرمی

رباعی

چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب	جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
جسمی[1] دارم چو جان مجنون همه درد	بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

سراج‌الدین اظهری: از معاصران تقی اوحدیست[2]. چنانکه گفته که با ملامظهری خویشی دارد. همه روز مابین ایشان مباحثات و منازعات می‌افتاد. مظهری درگذشت و او هنوز زنده است، در کشمیر و الکای[3] هند[4] را سایر و دایر. اگرچه او تتبع مظهری کردی (و)[5] با او گفتی که تو مهمل[6] منی و مظهری[7] در جواب گفتی که تو مستعمل[8] منی. از اوست:

منه بر بُختی[9] حرص آنقدرها بارِ خرسندی	که نقل حمل بیرون آورد از سینه کوهانش

رباعی

ای دل چو بود عارض این عمر عزیز	زنهار که صرفش مکن الاّ به دو چیز
یا بهر نگاری که پسندیده بود	یا صحبت یاری که که بود اهل تمیز

مرا به سینه ز عشقت هزار پاره دل[10] است	که چون لباس گدایان هزار پیوند است
غم تو مرحله پیما و میر منزل بود	به هر زمین که رسیدم، به هر کجا رفتم
از دشمنان برند شکایت به پیش دوست	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین	من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

در «کلمات الشعرا» مسطور است که ملا اظهری که نابینا بود اتفاقاً با ملا شیدا ملاقات می‌کند و همین[11] بیت را می‌خواند. شیدا که از[12] شیاطین‌الانس بود از ره شوخی مثل هندی در برابرش می‌گوید که ترجمه‌اش در فارسی است که زن نابینا را خدا حافظ است و در بیاضی[13] که به خط میرزا صائب است، بیت مذکور به نام مظهری مرقوم است. اوّل اقوی است.

آفتی: بدین تخلص دو کس نیز گذاشته‌اند. خوش طبیعت بود. از اوست:

دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتد	بر دامن او گرد شکایت ننشیند

نورالله افندایی[14]: و گاهی بدیهی تخلص می‌کرد. خوش‌طبع و[15] خیره و طیره بود. در خدمت شاه‌عباس به سر کردی. در هجو صدر ایران میرزا رضی گفته:

صدر کی داده به ما عزّوجل	تا به گردن سنگ و[16] تا زانو کچل
به ناکامی دمی کز کوی[17] او عزم سفر کردم	چو پای خویشتن در هر قدم خاکی به سر کردم

۱- ل، پ: چشمی
۲- پ: اوحد است
۳- ک ل، پ: در هر سه نسخه خوانا نیست
۴- پ: هندو
۵- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۶- ک، ن: که محمل منی چه مظهری محل اظهری است
۷- پ: مظهر
۸- ل: مستعجل
۹- ل: تخطی
۱۰- پ: دلیست
۱۱- ل: + من
۱۲- پ: ـ از
۱۳- ل: ـ و در بیاضی... از اوست
۱۴- پ: افندی
۱۵- ل: ـ و
۱۶- ل: ـ و
۱۷- ل، پ: شهر

افضل‌الدین ترکه: و[۱] ترکه جمعی‌اند از اکابر قضات صفاهان. او در پیش شاه اسماعیل ثانی در تقویت مذهب امامیه مباحثات (با)[۲] پادشاه و متابعانش کرده غالب آمده و این رباعی در جواب شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته:

رباعی

خون باد هر آن دل که قرار آید ازو   قربان تو جانِ هر که کار آید ازو
قربانیت[۳] آن سزد[۴] که در هر نفسی   قربان گشتن[۵] هزار بار آید ازو

رباعی

سلطانی و گیر و[۶] دار عالم سهلست   وین گنبد زرنگار عالم سهلست
زنهار که فکر کار عالم نکنی   عالم سهلست و کار عالم سهلست

به روز حشر آتش‌بار خواهم ابر رحمت را   که شاید آتشی در نامهٔ[۷] اعمال من افتد
کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی   که استغنا[۸] از آن بر حوض کوثر می‌توانم زد
چو ز بیم غیر گشتن نتوان به گرد کویش   سر جان خویش گردم که دروست آرزویش

رباعی

از محتسب امروز دل زار گسیخت   کو ریخت شراب و عود را تار گسیخت
زنهار درِ میکده‌ها بربندید   کان خر امروز باز افسار گسیخت

رباعی

بازم به سوی میکده مست آوردی   [۹]در خانهٔ دین من شکست آوردی
[۱۰]گه سبحه به دستم دهی[۱۱] و گه زنّار   ای عشق مرا نکو[۱۲] به دست آوردی

کم مدان هرچند آسان در غمت جان داده‌ام   در غمت جان داده‌ام هرچند آسان داده‌ام

امتی[۱۳] منشی: در عهد شاه طهماسب[۱۴] صفوی بوده[۱۵]. از اوست:

خوش آن دم کز[۱۶] کمال آشنایی‌ها مرا گفتی   که بگذر پیش مُردَم بعد ازین بیگانه‌وار از من

۱- پ: در   ۲- در هر سه نسخه «با» ندارد. مصحح اضافه کرده
۳- پ: قربانت   ۴- پ: سرو   ۵- پ: کشتن
۶- ل: ـ و   ۷- ک: + و   ۸- ل، پ: استغفار
۹- پ: «گه سبحه به دستم دهی و گه زنّار»
۱۰- پ: ای عشق مرا نکو به دست آوردی   در خانه دین من شکست آوردی
۱۱- ل: ـ دهی   ۱۲- ل: به کویت   ۱۳- پ: افتی
۱۴- پ: طهماست   ۱۵- پ: بود   ۱۶- ل: که

جلال‌الدین محمد اکبر: پادشاه جلالت[۱] و داد و دهش او مشهورتر از آن است که به قلم آید. کتاب «اکبرنامه» همه[۲] از مناقب او[۳] پر است. تقی اوحدی گوید که تاریخ وفات او چنین یافته‌اند[۴]:

چو اکبر به الله گردید واصل — خرد گفت الله‌اکبر مکرّر
ازین رتبه و[۵] ملک و تاریخ او شد — زهی رتبه و ملک الله و[۶] اکبر

و بعضی گفته‌اند که این رباعی به نام پادشاه نوشته‌اند[۷] و غالب که نباشد[۸] چه در تواریخی که احوالش در آن مرقوم است رباعی مذکور نوشته[۹] نیست[۱۰]. والله اعلم[۱۱].

رباعی

از بار گنه خمیده پشتم چه کنم — نی راه به مسجد نه کنشتم چه کنم؟
نی در صف کافر نه مسلمان جایم[۱۲] — نی لایق دوزخ نه[۱۳] بهشتم چه کنم؟

ملا آگهی: دو کس بدین تخلص گذشته‌اند. یزدی که مدّاح خانواده شاه[۱۴] نعمت‌الله ولی است و او خوش‌طبع و هزال[۱۵]، بذله‌گوی ندیم بود و آگهی هروی قبل از او گذشته و در زمان شاه طهماسب وفات یافته. از آگهی یزدی است:

در جهان ده چیز دشوارست نزد آگهی — کز تصور کردن آن می‌شود بس بی‌حضور
نازِ عاشق، زهدِ فاسق، شرمِ ممسک، بذلِ رذل[۱۶] — عشوهٔ محبوب بدشکل و نظربازئ[۱۷] کور
لحنِ صوتِ بی‌اصولان[۱۸]، بحثِ علم جاهلان[۱۹] — میهمانی به تقلید و گدائئ به زور
چون نمایم چاکها کز دست او دارد تنم — کز جراحتها نمی‌گردد جدا پیراهنم

آگهی هروی: شاعر و فاضل بود. قصیده[۲۰] نیز گفتی، شهرآشوبی، در هجو مردم هرات گفته[۲۱]، از آن جمله[۲۲] در هجو[۲۳] احمد طبسی که معلّم شاه اسماعیل بود و[۲۴] به[۲۵] احمد آتون شهرت داشت[۲۶]. این بیت گفته[۲۷]:

۱- پ: جلاست
۲- ل، پ: + را
۳- ل، پ: + از
۴- پ: در این دو بیت
۵- پ: ـ و
۶- پ: ـ و
۷- ل، پ: پیوسته
۸- ل: باشد
۹- ل، پ: پیوسته
۱۰- ل، پ: اند
۱۱- ل، پ: ـ والله اعلم
۱۲- پ: جانم
۱۳- پ: به
۱۴- ک: شیخ
۱۵- پ: هزل
۱۶- ل: زن، پ: هزل
۱۷- پ: + ز
۱۸- ل: وضوان، پ: رضوان
۱۹- ل: جان بلا
۲۰- ل: شعرگویی، پ: پرگوی
۲۱- پ: + خان بعد از تحقیق دست و زبان او برید چراکه
۲۲- پ: ـ از آن جمله
۲۳- ل: شعرگویی، پ: پرگوی
۲۴- ل، پ: ـ و
۲۵- پ: با
۲۶- پ: ـ شهرت داشت
۲۷- پ: + و احمد مذکور با امیرخان که حاکم هرات سعایت کرده آگهی هجو شما و جمیع مردم هرات کرده. او در آن محل گفته

احمد اُتون[۱] گهی سنی، گهی شیعی بود چون غلیوازی که شِشمه ماده و شِشمه نر است

و احمد[۲] مذکور با امیرخان حاکم هرات شکایت کرده که آگهی هجو شما و جمیع مردم هرات کرده. خان بعد از تحقیق دست و زبان او را برید و او در آن مجلس[۳] این[۴] بیت بگفته:

از دست احمدِ[۵] طبسی روزِ ماجرا دستِ بریدهٔ من و دامانِ مرتضی[۶]

از او نقل است روزی که مرا دست و زبان بریدند[۷] و خون بند نمی‌شد، بیهوش شدم، در خواب دیدم که در آستانهٔ مبارک حضرت امام همام علی موسی‌الرضا علیه‌التحیات و التسلیمات واقع شبده‌ام[۸] و از دست و زبان من[۹] خون می‌رود و کسی می‌گوید که[۱۰] آستان را ببوس. گفتم چون ببوسم که می‌ترسم آستان مبارک به خون آلوده شود. دیگرباره به بوسیدن اشاره[۱۱] کرد. بوسیدم و بیدار شدم، دیدم که خون بند شده. شکر الهی بجا آوردم. فقیر آرزو گوید درین[۱۲]جا جناب سام میرزا رحمة‌الله علیه این[۱۳] بیت شیخ سعدی را (بسیار)[۱۴] بجا صرف نموده:

از دست و زبان که برآید[۱۵] کز عهدهٔ شکرش به در آید

میر[۱۶] **الهی همدانی:** نام وی عمادالدین محمود است. پسر میرحجت‌الله سعدآبادی بود و سعدآباد از توابع همدان است. در سنه ۱۰۲۰ به هند آمده و در صفاهان ذوقی اردستانی را اهاجی بسیار کرده. و او از شعرای عصر جهانگیر پادشاه است. طغرای مشهدی با آنکه شعرای عصر خود را هجوهای رکیک بی‌هیچ کرده مدح میر نموده. غرض که در درستی مضمون[۱۷] و زبردستی زبان و نازکی[۱۸] خیال میر مذکور مسلم‌الثبوت است و همه به استادی او قائل‌اند.

الهی تخلص: دیگر نیز[۱۹] گذشته. چنانچه اشعارش می‌آید انشاالله تعالی. از[۲۰] میر مذکور است:

می کش و حسن[۲۱] تازه ده حسن هوس‌فزای را صبح دو آفتاب کن چهرهٔ دل‌گشای را

خون جگر تلف شد و شوق گریستن کشد از مژه‌ام به جای اشک آبله‌های پای را

هر گل داغی کز آشوب جنون بر سر شکفت طره‌واری شد بلند از گوشهٔ دستار ما

با همه حاجت روایی رشتهٔ تسبیح زهد خاک بر سر می‌کند از غیرت زنّار ما

لاله سان هر عضو ما میراث خوار داغ اوست کی به مرهم صاف گردد سینهٔ[۲۲] افگار ما

۱- ل : ـ احمد آتون ...... نر است
۲- پ : ـ و احمد مذکور..... در آن محل گفته
۳- ل، پ : محل
۴- پ : + گفته
۵- ک، ل، ن : احمدی
۶- پ : + است
۷- ل : بریدن
۸- ل : شدم
۹- ل : ـ من
۱۰- ل : ـ که
۱۱- ل : اشارت
۱۲- پ : دران
۱۳- ل، پ : ـ این
۱۴- پ : + بسیار
۱۵- ک : برآمد
۱۶- ل : میرزا
۱۷- ل، پ : خیال
۱۸- پ: تازگی معنی
۱۹- ل، پ : ـ نیز
۲۰- پ : ـ از
۲۱- پ : رنگ
۲۲- ل : شیشه

از آن لب نیم‌بوسی[1] مایهٔ بیهوشئ[2] ما شد ‌‌ چه مستی‌ها که بخشید این شراب نیم‌رس[3] ما را

در دشت سینه‌ام بنگر سیر لاله را ‌‌ بر دوش سبزهٔ مژه بین رقص ژاله[4] را

بیداری کرشمه در آن چشم نیم خواب ‌‌ شب زنده دار سینهٔ من کرد ناله را

در کام آرزو شکنان چاشنی یکیست ‌‌ غمهای کهنه و طرب دیر ساله را

چندان گزند ز مردم نادیده دیده‌ام ‌‌ کز آشنایی مژه ترسد نگاه ما

افکنده سایه تا[5] به سر ما همای عشق ‌‌ باز سفید ما شده بخت سیاه ما

بر دل ز تازیانهٔ عشقت نشانه[6]هاست ‌‌ عشق تو آتشسیت که آهش[7] زبانه‌هاست

زخم خون گرمی ازان خنجرِ مژگان خوردم ‌‌ که به دل سرد کند دوستئ مرهم را

افسوس که بی‌گریهٔ ماتم شب ما رفت ‌‌ سامان شکرخندهٔ صبح از لب ما رفت

لذتی از تیغ او دارم که چاک سینه‌ام ‌‌ چون خمارآلوده نتواند لب از خمیازه بست

تلخکامی ستم[8] بسکه[9] کشیدم[10] همه عمر ‌‌ زهر شد نیمهٔ دل، نیمهٔ دیگر خون است

هرگز از دستم گریبانِ من آسایش نیافت ‌‌ تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش[11] نیافت

نه ترحّم، نه تبسم، نه تغافل، نه ستم ‌‌ صلح و جنگت همه از راه و روش بیرون است

نرگس قدح شکستهٔ چشم سیاه اوست ‌‌ زهر اجل چکیدهٔ تیغ نگاه اوست

جوشد[12] مرا نگه ز جراحت به جای خون ‌‌ گر نشترم به بزم تو در تن فرو کند

صد خون خورم که ناله به آن بی‌وفا رسد ‌‌ این آهِ پا شکسته ندانم کجا رسد[13]

سرشک از رخم[14] پاک کردن چه حاصل ‌‌ علاجی بکن کز دلم خون نیاید

خوش بود هر مژه از[15] گریه گل‌افشان دیدن ‌‌ قطره بر قطره گره بستهٔ طوفان دیدن

از لذت صلحش خبری[16] نیست ولیکن ‌‌ هرجا که رَوَد جنگ[17] شود بر سر جنگش

چون گلِ روی تو در خاطر بلبل گذرد ‌‌ شنود[18] بوی گل از سایهٔ بال و پر خویش

ما به جای دانه در دل تخم سودا کاشتیم[19] ‌‌ بود صحرا آتشین پروانه اینجا[20] کاشتیم[21]

فرو نشسته بهم قامتم زِ غم چندان ‌‌ که خانه ساخته صد رنگ خار پا در چشم

۱- ل، پ: نوشی
۲- ل، پ: بیهوشیم باشد
۳- پ: همزبانش را
۴- پ: لاله
۵- ل، پ: ـ تا
۶- ل: نشان
۷- ک: اینش زبانهاست
۸- ل: ـ ستم
۹- ل: ـ بسکه
۱۰- ل: + که
۱۱- پ: آرامش
۱۲- پ: چون شد
۱۳- ل: رود
۱۴- ل، پ: مژه
۱۵- پ: در
۱۶- ل، پ: خبرم
۱۷- ل، پ: صلح
۱۸- ل: بشنود
۱۹- پ: کاشتم
۲۰- پ: آنجا
۲۱- پ: کاشتم

رباعی

لب خود می‌گزد گل، خنده بر گل می‌زند شبنم | صبا گویا به گلشن می‌برد بویی که من دارم[۱]
الهی داغ او را خالِ رخسارِ جگر دیدم | مرا این گل شگفت از عشق دلجویی که من دارم[۲]
به اقلیم شهیدان تو آهنگ سفر دارم | جراحت نامه‌ای[۳] خواهم که از تیغ تو بردارم[۴]
جهان چون آتش گوگرد دارد رنگ‌های خوش | من از وی[۵] ناخوشی صدرنگ چون اکسیرگر دارم
دلی دارم چو پیکان خصم پهلو | سری چون غنچه مادرزاد زانو
شکستی گر خورم باری از آن زلف[۶] | بلایی گر کشم باری از آن مو[۷]

شیدای هندی قطعه در هجو میرالهی گفته که این بیت از آن است:

این[۸] رطب و[۹] یابسی که بُوَد در کلام تو | گر منکرِ کلام الهی شوم بجاست

میر مذکور در هجو او گفته:

شیدا بر دانا به حذر می‌آید | در مجمع ابلهان به سر می‌آید
سازند اگر زِ استخوانش بُجُلی[۱۰] | هر بار که افکنند[۱۱] خَر می‌آید

رباعی

رخسار تو آب بر رخ گل نگذاشت | زلف تو شکن به جعد سنبل نگذاشت
تا همچو بهار از گلستان رفتی | گل نوبت فریاد (به)[۱۲] بلبل نگذاشت

رباعی

تا کی به جهان غم معیشت خوردن | در مفلسی آبروی همت بردن
می‌خواهم ازین بلا رهایی امّا | از[۱۳] بی‌کفنی[۱۴] نمی‌توانم مردن

خاطر بلبل به گلشن شاد لیکن پیش من[۱۵] | داغ‌ها بر روی همچون برگ گل خندان خوشست
تا نشه[۱۶] مجاز و حقیقت یکی[۱۷] شود | کاش این دو باده را همه در یک سبو کنند[۱۸]
پایی بزمم[۱۹] بند کند ناله هر قدم | کز سینه رفته رفته به لب چون دعا رسد
زان خط سبز چرا بال گشوده[۲۰] است مدام | طوطی حسن ترا گر سر پروازی[۲۱] نیست[۲۲]
افکنده کوهِ محنتِ هجر از کمر مرا | برخاستن[۲۳] فتاد به عمر دگر مرا

۱- ک، پ: دانم
۲- ک، پ: دانم
۳- ل، پ: ناله
۴- ل: پردازم
۵- ک، ل: ز روی
۶- ل، پ: مو
۷- ک: بو
۸- پ، ل: زین
۹- پ: ـ و
۱۰- پ: در هر سه نسخه خوانا نیست
۱۱- پ: افکند، ل: دم کند
۱۲- ک: ـ به
۱۳- ل: در
۱۴- ل: کفنیم
۱۵- ل، پ: نیست
۱۶- ک ل، پ: نشاء
۱۷- پ: کمی
۱۸- ل، پ: بود
۱۹- پ: به زخم
۲۰- ل، پ: گشود
۲۱- ک: پروایی
۲۲- ل، پ: هست
۲۳- ل، پ: برخواستن

در هجو امینی ذوقی اردستانی:

به پیشت چو رود اژدهای آتشبار بود چو کرم شب افروز در میانهٔ غار
مصالحی نتوان یافت به ز بینی تو اگر زمانه کشد پل به روی دریا بار
خدا نخواسته گر افکنی نظر به کتاب ز بوی گند[1] دماغت که هست مزبله‌زار
رمند مورچه‌های حروف از پس و پیش مثال کیک جهد نقطه بر یمین و یسار
ز بس که لاشهٔ بینیت سَر به اوج کشید همیشه کرکس گردون ازو خورَد مردار
تماقه گر طلبد بینیٔ تو چون شاهین کند سهیلِ یمن نُه سپهر را بلغار
نشسته بر کمر بیستون بینیٔ تو سپهر عربده‌جو چون پلنگ بر کهسار
تو نیستی به میان، هر چه هست بینیٔ توست که از بنای رُخَت کنده باد این دیوار[2]
نگاه کس نشود محرم گریبانش به روی باد نخندد در گلستانش

و از اتفاقات[3] تذکرهٔ تقی اوحدی آن است که تذکرهٔ مذکوره ظاهراً از نظر میرالهی گذشته که بر حاشیه آن نوشته «راقمه میرالهی الحسینی الهمدانی» و چند بیت به خط خود[4] نوشته. از آن جمله است این بیت که بیت اولش را تقی نوشته بود. در این[5]جا هر دو نوشته آمد و[6] ظاهراً از مثنوی میر است[7]:

اگر خوانی افسون پی دفع غم دم از[8] تیغ[9] بستان و[10] بر خود بدم
شناسم که غم آدمیزاده نیست از آن قابل مجلس باده نیست

حکیم مسیح‌الزمان الهی تخلص: نام او[11] صدرالدین محمد است پسر میرزا محمد، حکیم[12] مشهور[13] ایران است. مولد او قم و در یزد نشو و نما یافته. در عنفوان جوانی به هند آمد، به خطاب مسیح‌الزمان مشرف گردید و این[14] بعد از فوت حکیم علی[15] گیلانی است که سرکردهٔ حکمای اکبر شاهی و شارح[16] قانون است و او غیرالهی همدانی است که گذشت بلکه[17] الهی همدانی[18] مدح او نموده از[19] حکیم مذکور است:

رخی نشسته درو بخت عاشقی در خواب به حیرتیم[20] که طشت فلک چرا نیلی است
رازِ نهانِ محمل ازو می‌توان شنید افغان که با زبان جرس آشنا نیم

۱- ک: گنده
۲- پ، ل: بنیاد
۳- ل، پ: بقایات
۴- ک: ـ خود
۵- پ: در آن
۶- پ: ـ و
۷- ل: + گفته است
۸- پ: در
۹- ل: + و
۱۰- پ: ـ و
۱۱- ل: + او
۱۲- ل: ان، پ: از آن، ک: خوانا نیست
۱۳- پ: + از
۱۴- ل: تکرار شده، «و این»
۱۵- ل: علی
۱۶- ک: شارع
۱۷- ل، پ: ملک
۱۸- ک: ـ همدانی
۱۹- پ: در
۲۰- ل: به حیرتم

گه با نسیم باز[1] شود، گه به عندلیب درهم[2] ز[3] اختلاط پراکندهٔ گلم[4]
دانهٔ پنبه چو بیند به زمین خون گرید دوربین است ز بس دیدهٔ داغ دل ما

الفتی قالب تراش: سیاحت می‌کرد. دیگر احوالش معلوم نیست.
از اوست[5]:

الفتی را چاک دل دوزند یاران بعد از این می‌تراود دوستی از وی که دیگر خون نماند

امین‌الدین کلانتر: در عصر[6] شاه طهماسب[7] صفوی بود. از اوست:

مقدم بر خودم زان می‌نشاند یار در مجلس که گردم شرمسار از وضع خود تا زود برخیزم

امینای نجفی: پسر محمد کلیددار نجف علی ساکنهاالاسلام در عهد شاه‌عباس بر قهوه‌چی[8] پسری عاشق شده بود. از اوست:

کجا شد آن[9] همه مهری که داشتی اکنون به خاطرت نرسم[10] گر همه غبار شوم

امّی[11]: از معاصران تقی اوحدی است. در مذمّت گوید:

خانه چون مطبخ کران سیاه نی ز دودِ آتش، از[12] دود گناه
آستانش خندقی زاب[13] منی گشته بر خلوت نشینان سدِّ راه
ناله‌ها چون دستِ حاجت بر هوا پشت‌ها چون قامتِ راهب دو تا

امتی: بر این[14] تخلص دو کس گذشته‌اند. یکی شیرازی که کاتبی جلد درست‌نویس بود، در عهد شاه طهماسب صفوی. از اوست:

آنانکه[15] گل به گوشهٔ دستار می‌زنند توفیق‌شان مباد که خاکی بسر کنند[16]

دوم خراسانی که با حاجی محمدجان قدسی همطرح بوده. مدتی در ملازمت قاضی سلطان تربتی بوده که در عهد شاه‌عباس ماضی قاضی مشهد مقدس رضوی بود و در مدح او قصاید دارد و[17] بعد از گفتن این بیت[18]:

گوهری بودم جهان‌افروز ما را روزگار از حسد ناورده بیرون در دل کانم شکست

به چند روز فوت شد. از اوست:

رباعی

منم آن میوه کز خامی به زندان هوس ماندم ز بس ایّام با من کرد سردی نیم‌رس ماندم
من آن مرغم که هرگه کرد عشقم میل آزادی نوای تازه‌ای[19] پرداختم تا در قفس ماندم

۱- پ: یار
۲- ل، پ: در بیم
۳- ل، پ: ـ ز
۴- ل: گُلیم
۵- ک: ـ از اوست
۶- ل، پ: عهد
۷- ک: طهماست
۸- پ: قهوچی
۹- پ: انمه
۱۰- ل: برسم
۱۱- ل: ـ امتی...... راهب دوتا
۱۲- پ: ـ از
۱۳- پ: ذات
۱۴- ل، پ: بدین
۱۵- ل: ـ آنانکه .... بسر کنند
۱۶- پ: کند
۱۷- پ: ـ و
۱۸- ل: + به چند روز فوت شد. از اوست
۱۹- ل: + را

هرگه بتان به سوی اسیران نظر کنند[۱] اول به کاوش مژه دل را خبر کنند[۲]
آنانکه گل به گوشهٔ دستار می‌زنند[۳] توفیق‌شان مباد که خاکی به سر کنند[۴]

مخفی نماند که این بیت را تقی اوحدی به نامِ امتی شیرازی آورده چنانکه گذشت و[۵] میرزا صائب[۶] به نام امتی خراسانی، شاید که هردو یکی باشد و اختلاف شهر از جهتی. والله اعلم بحقیقة الحال.

آقامیر همدانی: که به میررباعی شهرت دارد. از معاصران تقی اوحدی است. از اوست:

مجنون به منِ بی سر و پا می‌ماند غمخانهٔ ما به کربلا می‌ماند
جغدی به سرای من شبی دیده[۷] و گفت این خانه به ویرانهٔ ما می‌ماند

محمدامین کوسه کاشانی: در اطراف هند دایر و سایر بود. معاصر تقی اوحدی است. از اوست[۸] در هجو شخصی:[۹]

ای خواجه تند[۱۰] و تلخ چون دودِ دخان پا تا سر خود یراق حدّادی دان
بینی دم و کوره[۱۱] دهن و دندان گاز پا انبر و دست چکش و سر سندان

یوالقلی‌بیگ انیسی: تقی اوحدی گوید وی از طوایف شاملو است. مولد و منشأ[۱۲] او هرات است. مدتها در ملازمت علی قلیخان شاملو که حاکم مطلق آنجا بود خدمت می‌کرد و به منصب کتابداری سرفرازی داشت و بعد از قتل وی (و)[۱۳] استخلاص هرات به دست عبدالله‌خان اوزبک[۱۴] به هند آمد و در خدمت خان خانان[۱۵] بود و[۱۶] در مآثر رحیمی منسطور است که انیسی از فیض‌خان خانانی نهال امیدش به سرسبزی سرِکُله با طوبیٰ زده، داخل جرگهٔ امرا گردیده. گویند در اثنایِ شراب به خاطرش رسیده که برگ تنباکوی تازه دمیده با گوشت قلیه تناول نماید. اتفاقاً آن زهر قاتل شد[۱۷] در حق او. القصه انیسی با ملا نظیری ربطی خاص داشت و ملا بعد وفات او مرثیه گفته که مصرع اوّل[۱۸] این است:

دوران یوالقلی انیسی به سر رسید.

و انیسی دیوانی مختصر دارد و قصهٔ محمود و[۱۹] ایاز پیش از زلالی به نظم آورده. بعضی از ابیات آن بامزه است چنانکه در جایی که محمود از ایاز آب خواسته و به سبب آنکه شاه گرم از گرد[۲۰] راه رسیده بود، ایاز[۲۱] در[۲۲] دادن آن تعلل می‌نمود، می‌گوید[۲۳]:

۱- ل: کند ۲- ل، پ: کند ۳- پ: می‌زنند
۴- ل: کند ۵- ل: ـ و ۶- پ: صاحب
۷- ل، پ: دید ۸- پ: ـ از اوست ۹- پ: + گفته است از اوست
۱۰- پ: بتند ۱۱- پ: کوزه ۱۲- پ: منشای
۱۳- پ: + و ۱۴- ک، ل: اورنگ ۱۵- پ: + اوزبک
۱۶- پ: + و ۱۷- ل: شده ۱۸- ل: اطبا
۱۹- پ: ـ و ۲۰- ل: ـ گرد ۲۱- ل، پ: + و

زمانی چون گذشت از خواهش آب | شد از لب تشنگی چون[۲۴] شعله در تاب
دگر گفت ای به خوبی فتنه انگیز | زلال رحمتی بر آتشم ریز[۲۵]
که شد نزدیک کز سوزِ نهانم | چو نی آتش فتد در استخوانم
مبادا شعله‌ام در خرمن افتد | چو[۲۶] قفس[۲۷] آتش من در من افتد

و در جای دیگر که ایاز مدارا و تملق محمود نموده گوید[۲۸]:

دو[۲۹]جا بر مرد عاشق عرصه تنگ است | که گر جان برد عاشق نیست سنگ است
یکی آنجا که یار عشوه[۳۰] آئین | نداند کین روش مهر است یا کین[۳۱]
دوم[۳۲] جایی که از معشوق یکرنگ | بود دانسته گر صلح است وگر جنگ
فدای[۳۳] نازنینان، جان عاشق | که همدرداند و هم درمان عشق

و در تعریف چشمهٔ[۳۴] آب گفته:

ز بیداد تموز و گرمیِٔ دی | پناه آورده آنجا چلّهٔ دی
گیاهی کاندران[۳۵] نشوونما کرد | به جای برگ بیرون عینک آورد
خورد گر غوطه در وی جرم خورشید | به جای نور[۳۶] بخشد عمر جاوید

فقیر آرزو گوید که چون ذکر مثنوی محمود و ایاز در میان آمده از مثنوی خود هم[۳۷] که در[۳۸] قصهٔ محمود و ایاز است برنگارد. چون مدتی گوش صامعه[۳۹] به شنیدن طنطنه اشعار ملا زلالی خوانساری[۴۰] پر شده بود زبان ناطقه را رخصت[۴۱] یک انگشت عسل چشیدن از هر مصرعش دادیم[۴۲] امّا ذایقه فهم اکثر به مرارت نفهمیدگی[۴۳] رو درهم می‌کشید و نیز سر سخنهایش نامربوط[۴۴] و[۴۵] تمهید[۴۶] ابیات و حکایات نامضبوط یافت و سببش بعضی گویند که اصل مسوده ملای مذکور به سبب غلط فهمی نساخ درهم و برهم گشته[۴۷] و تغییر و تبدیلی که[۴۸] مرسوم روزگار است در آن راه یافته لیکن هرگاه دقّت را کار فرمودیم در مصرع اکثر ابیات بلکه الفاظ مصارع را با هم دور از ربط دیدیم. ماشاالله این را چه توان گفت چون میرحسین سبزواری که از مدتی توطن کشمیر

۲۲- ل: از
۲۳- ل: گوید
۲۴- ل: چو
۲۵- ل: ریخت
۲۶- پ: نقش
۲۷- ل: حض
۲۸- ل: ـ گوید، + از اوست
۲۹- ک: چو
۳۰- ل: عشق
۳۱- ل: که هم دردند و هم درمان عشق
۳۲- ل: ـ دوم جای که از معشوق یکرنگ
۳۳- ل: ـ فدای نازنینان جان عشق
۳۴- ل، پ: ـ چشمه
۳۵- ل، پ: کاندرو
۳۶- ل: طور
۳۷- ل، پ: ـ هم
۳۸- ل، پ: ـ در
۳۹- پ: سامعه
۴۰- ل: خوان‌زی
۴۱- پ: به رخصت
۴۲- پ: داریم
۴۳- ل، پ: ـ نفهمیدگی
۴۴- در هر سه نسخه (نام مربوط) آمده که اینجا تصحیح گردیده
۴۵- ل: + همی دید ابیات، پ: همی دید و ابیات
۴۶- ل، پ: ـ تمهید
۴۷- ل، پ: ـ گشته
۴۸- پ: ـ که

اختیار کرده ابیات آن را به قدری[1] مربوط نموده[2]. ملاطغرا دیباچه‌ها بر «سبعهٔ سیاره» او که اقالیم هفتگانهٔ[3] سخن است نوشته و همین عذر خواسته و حق همان است که سابق نوشته آمد. لهذا میرزا ابراهیم ادهم پسر میرزا رضی ارتیمانی که از شعرای قرارداده ایران است چند بیتی از مثنوی محمود[4] و ایاز زلالی انتخاب نموده در مثنوی خود آورده و دیگر ابیات را بنا بر بزرگی تعرض ننموده. حاصل کلام پاره‌ای از مثنوی محمود و ایاز خود که مسمی است به «سوز عشق» به طریق انموذج می‌نگارم و از سخن‌فهمان چشم[5] انصاف[6] دارم، در بیان نیرنگ ظهور گفته‌ام[7]:

نیامد[8] در بیان نیرنگش افسوس — زبان گردید اگرچه بال[9] طاوس
نگردد[10] صورت احوال او فاش — زبان گو باش کلک موی نقاش

و[11] در مناجات عارفانه گوید:

دلم را کن به نوعی از غمت شاد — که گردد تهنیت‌خوان مرگ فرهاد
ز فرط تشنگی[12] حالم[13] خرابست — غبارم کاسه لیس هر حبابست

و در تعریف اسپ گوید:

ز جستن جستنِ آن فتنه مایه — تجدد داشتی امثال سایه
ز جستن جستنِ او سایه در دشت — چو زاغِ آشیان گم‌کرده می‌گشت[14]

و در تعریف فیل گفته:

سیه مستانه در هرجا خرامید — فلک را سایه‌اش کابوس گردید
زمانه می‌شود هرگه سوارش — بود خورشید محشر نیزه‌دارش

الغرض این مثنوی چهارهزار بیت و کسری[15] و بهمین و تیره بعد مطالعه کیفیت آن ظاهر می‌شود. زیاده نوشتن اطناب است و پاره‌ای شاید در احوال زلالی هم[16] بیاید. آمدم بر سر مطلب یوالقلی انیسی خیلی خوش‌فکر و معنی‌یاب است. اگرچه در زی امرا و سپاهیان میزیست اما به عشق سخن بلندآوازگی داشت[17] و از دنیاداران آن وقت منتخب[18] لطف خانخانانی بود و کفی به شرفاً هذا ماینتخب من قصایده:[19]

عاشقی را سر بریده ز دار — بانگ می‌زد که یا اولی الابصار
عشق رندیست سخت چابک دست — کیسه پردار[20] ابله و طرار

۱- پ: به قدر
۲- ل: نمود
۳- ل، پ: هنگامه
۴- پ: «محمود ایاز ...... در مثنوی» را ندارد
۵- ل، پ: ـ چشم
۶- ل، پ: انتظار
۷- پ: + از اوبست
۸- ل، پ: نماید
۹- پ: ـ بال
۱۰- ل، پ: مگر در
۱۱- ل: ـ و
۱۲- ل، پ: بستگی
۱۳- پ، ل: جانم
۱۴- پ: + ز جستن.... می‌گشت
۱۵- پ: کثریست
۱۶- پ: ـ هم
۱۷- ل، پ: داشته
۱۸- پ: به منتخب
۱۹- از غزلیات او
۲۰- پ: بردار

پی این اژدره، مپوی مپوی / پشت این شیر نر، مخار مخار

دل ز اندیشه‌های گوناگون / بی‌قرار است چون خَزیطهٔ مار

خوش صباحیست ساقی است بهار / کو حریفی که بشکنیم[1] خمار

بخرامیم در گلستانها / همچو می در عروقِ باده‌گسار

برس ای رونق هوای بهار / وی پریشانئ سر و دستار

رفته در ناله‌های بلبل مست / خفته در غوطه[2]های بوتیمار

دَر شده با دل شکسته به خون / بَر شده با سر بریده بدار[3]

حجاج سر کوی تو در وادئ حرمان / سرگشته‌تر از قافله یابند حرم را

راه عجبی پیش گرفتیم انیسی / مشکل که ببینیم دگر ما و تو هم را

فریاد رسا گر[4] گله سر کنم از شوق / رخصت بده امّا مشنو درد[5] دلم[6] را

محبت[7]است و همین[8] غیرتی برای[9] خدا / در آتشم بنشان و به دشمنان منشین

خبر گل مرسانید[10] به مرغان اسیر / کس چرا مژدهٔ نوروز به زندان آرد

گر[11] پس از مرگ هم آسوده نباشم چه عجب / کلفت روز به شب خوابِ پریشان آرد

(در مدح گفته)[12]:

شود آمیخته مستقبل و[13] ماضی با[14] هم / صرصر مهرش اگر حمله به دوران آرد

من غزلیاته[15]:

سبزه در کوی تو در کسوت ماتم روید / بس که شد جسم مصیبت‌زده[16]ها خاک آنجا

مرهم[17] زخم هم از زخم کند کاش طبیب / هر کسی تا ننماید جگر چاک آنجا

زمانه دشمن من کرد دلستانِ[18] مرا / به دوستان برسانید[19] داستان مرا

شکسته بال برون آمدن ز بیضهٔ خود / زمانه کرد قفس بر من آشیان[20] مرا

چمن چمن ز حدیثم شکفته گل دیدی / کنون خموشی من بنگر و خزان مرا

هنوز غنچهٔ پارینه[21] بر نهال من است / امیدِ[22] بادِ سحر نیست گلستان مرا

ناصح نشود زخم دل از حرف تو بهتر / پیوند مکن زابِ دهن شیشهٔ ما را

۱- ل، پ: بشکنم
۲- ل، پ: غصه
۳- ک: برار
۴- ل، پ: در
۵- ل، پ: + و
۶- ل، پ: الم
۷- ل: محتسب
۸- پ: ـ همین
۹- ل: به راهی
۱۰- ل: برسانید
۱۱- پ: گه
۱۲- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۱۳- از نسخه پ اضافه شد
۱۴- ل، پ: ـ با
۱۵- پ: غزلیات
۱۶- ک: زدها
۱۷- ل: ـ مرهم زخم ...... چاک آنجا
۱۸- ل، پ: مهربان
۱۹- پ: نرسانید
۲۰- پ: آستان
۲۱- پ: با رتبه
۲۲- پ: امیدوار

رفتن از خاک درت ما را ز عالم رفتن است گرچه عالم نیست جز گامی به پای لنگ ما
کنون که نوبت پروانگی به ما برسید[۱] فروغِ شعله زبون شد چراغ عالم را
غریب نغمه‌سرای به عالم آمده بود دریغ فصل خزان بود باغ عالم را
کسی به حال[۲] انیسی نظر نکرد دریغ غریب شهر شما بود خاکسار شما
خدای من نه تویی لیک تا تو برگشتی اثر نماند دعاهایِ مستجاب مرا
نظر به جرم میانداز گر[۳] ز اهلِ دلی که عفو نیز گناهی بود به مذهب ما
به تیغ آن مژه باری شهید کن چون من بهر سبب که شوم کشته ماجرا با تست
شهید تیغ تجلی[۴] بهر زمین که فتاد به خاصیت شجر طور زان زمین برخاست[۵]
عاشق اندر دیر رهبانست[۶] و[۷] در مسجد امام هرکه با عشق آشنا شد هیچ جا بیگانه نیست
گفتم[۸] به گریه ترک غم او توان گرفت هر قطره خون که رفت غمی جای آن گرفت

رباعی

راز ما را نغمه جاسوس است و صهبا دشمنست گو می و[۹] مطرب بیار آنکس که با ما دشمنست
پند مشفق دلکش است اما نه در سودای عشق هرکه اینجا می‌نماید دوست آنجا دشمنست
ما حاجی دیریم و خراباتیِ مسجد هرجا که دل ما کشد آنجا حرم ماست
خسرو از اقبال خود راضی چسان باشد که بخت وصل شیرین داد امّا شورِ[۱۰] فرهادش نداد

رباعی

بگریختم ز عقل و سزا یافتم ز عشق سیل از برابر آمد و خصم از قفا رسید
از بس که غرقه بود به خون کشتهٔ غمش ظاهر نشد که زخم جفا بر کجا رسید
مکن اندیشه رازِ خود بگو با مبتلایِ خود که می‌دارد نهان استغفرالله از خدای خود
وداع عمر نزدیک است پنداری انیسی را که آب حسرتش در دیده نومیدانه می‌گردد

رباعی

ز من تمکین مجو ساقی در این مجلس که از[۱۱] مستی صراحی هر طرف می‌غلطد و پیمانه می‌رقصد
چو[۱۲] بینی شعله‌ای را مضطرب آتش‌پرستی دان که جانش[۱۳] رفته و چشمش در آتش خانه می‌رقصد
مرا دردِ محبت از چمن بیگانه می‌سازد که گل رخت سفر بسته است و[۱۴] بلبل خانه می‌سازد
تو گر با من نسازی می‌کشی چندی ملال امّا پس از ما کار[۱۵] صد بیچاره این افسانه می‌سازد

۱- ل، پ: نرسید ۲- ل: به خاک ۳- ل: گه
۴- پ: تسلی ۵- پ: برخواست ۶- پ: پنهانست
۷- پ: ـ و ۸- ل، پ: هر قطره.... گفتم به گریه....
۹- پ: ـ و ۱۰- پ، ل: سوز ۱۱- ل: در
۱۲- ک: نی ۱۳- پ: جایش ۱۴- پ: ـ و
۱۵- ل: صد کار تا بیچاره

دارم از شمشیر او زخمی که بعد از سوختن
گر بیفشارند از خاکسترم خون می‌چکد

بلند همتی از دوست می‌رسد به مراد
که سر ز سجده و دست[۱] از دعا نگهدارد

قاصد ادای نامه تواند نه[۲] عرضِ شوق
حیف از زبان[۳] که بال کبوتر نمی‌شود

امشب از جرأت پروانه چنین پیدا بود[۴]
که اگر بال و پرش سوخت، دلش برجا بود

ای مه[۵] از تو چه دیدند[۶] که از روز[۷] نخست[۸]
صبح[۹] بی‌شام نصیب تو و برعکس از ماست

چشم بد دور که شب تا سحر از مستی عشق
آنکه از مجلس ما رفت برون غوغا بود[۱۰]

ز جور[۱۱] خار[۱۲] زبان بسته بود مرغِ چمن
چو بی‌وفایی گل دید در خروش آمد

جان من ترک وفا کردی مروّت را چه شد
مهربانی‌های آغازِ محبت را چه شد

یاربا دشمن انیسی باز سرگرم وفاست
فکر کار خود کن ای بی‌درد غیرت را چه شد

دو روز با همه کس گر جفا توانی کرد
اسیر و بوالهوس از هم جدا توانی کرد

چو هر طرف که روی منتهای ره در اوست
نشانِ پای مسافر دلیلِ[۱۳] راحت[۱۴] بس

لطف تو را زِ هم‌نفسان می‌کنم نهان
چون سایلِ حریص عطای کریم خویش

به غمزهٔ تو سپردیم دین و دل چو کسی
که خود به دزد سپارد متاع خانهٔ خویش

دلم به یاد وصال تو مضطرب مرغیست
که در[۱۵] برون قفس بیند آشیانهٔ خویش

به جان دوست که از حال خود نیم آگه
مگر ز هم‌نفسی بشنوم فسانهٔ خویش

ما دردِ دل ز ننگ ترحّم نمی‌کنیم
گر کشته می‌شویم تظلّم نمی‌کنیم

از هنر کام روا نیست کس ای دل زنهار
مکن[۱۶] این کار که من کردم و نقصان کردم

این دل سخت که در[۱۷] هیچ گلستان نگشود
عاقبت بردم و قفلِ درِ زندان کردم

در رشتهٔ[۱۸] بازار تو دادند زِ هم لیک
شرط است که شادی نخرم[۱۹] غم نفروشم[۲۰]

رباعی

آن نیست[۲۱] که قدر ستم یار ندانم[۲۲]
کاری کنم و فایده کار ندانم[۲۳]

بر بلبل من نغمهٔ جانسوز حرامست
تا محنت مرغان گرفتار ندانم

۱- پ: درست
۲- ل، پ: به
۳- ل: نهان
۴- ل، پ: شد
۵- پ: مسیح
۶- پ: دیدن
۷- ل: روی
۸- ل: بخت
۹- ل، پ: + و
۱۰- ل، پ: کرد
۱۱- پ: خو
۱۲- پ: خا
۱۳- پ: ز لنگ
۱۴- پ: + و
۱۵- ل، پ: از
۱۶- پ: مگر
۱۷- ل، پ: از
۱۸- ک: رسته
۱۹- ل: بخرم
۲۰- ل: بفروشم
۲۱- ل: منت
۲۲- پ: ندارم
۲۳- ل: ندارم

ایّامی که بی‌اعتدالی[۱] از[۲] انیسی به وقوع آمده بود و خانخانان او را از چشم انداخته بلکه به زندان فرستاده، غزلی گفته که این دو بیت از آن است:

پس از عمری خطای رفت در کیش وفا اکنون[۳] عبادت‌های چندین ساله می‌باید قضاکردن
جنونم را مداوا قید بود آن لطف هم کردی مرا اکنون به درد خویش می‌باید رهاکردن
رشک دارم بر قبولی ذره کز خواری مرا باید[۴] از خورشید خود چون سایه پنهان زیستن
خاطر به فکر کارِ دگر بود ناصحا معذور دار اگر نشنیدیم پندِ تو
گر دل به ذوق عاشق خلوت نشین دهی صد جان برای یک نفسِ واپسین دهی
حرفی گر[۵] از رموزِ محبت بیان کنم فتوی به کفرِ زاهدِ خلوت نشین دهی
با کفر خود بساز انیسی و دم مزن تو کیستی که رونق بازار دین دهی

(این چند رباعیات نیز از اوست)[۶]:

رباعی

من مست محنتم[۷] شرابم ندهید[۸] در آتشم افکنید[۹] و آبم ندهید[۱۰]
گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم با اوست حدیثِ دل جوابم ندهید[۱۱]

رباعی

ای قوم که شعله وقف[۱۲] خرمن دارید بار دل[۱۳] آزرده به گردن دارید
بر هر (چه)[۱۴] نرفته است[۱۵] افسوس خورید[۱۶] بر هر که نه‌مرده[۱۷] است شیون دارید

رباعی

روزی که ره قبول و رد بگذارند نی نیک پذیرند و نه بد بگذارند
دوزخ نبود جزای بدکاریٔ من ترسم مرا به حال خود بگذارند

رباعی

در طالع من قبول دلهـا کفر است اخلاص کراهست و تولاّ کفر است
کفـر دگران قبـول طاعـت دارد این طُرفه که نقل کفر از ما کفر است

از ترجیع‌بند اوست که دو بیت را دوجانبه ترجیع کرده و این از[۱۸] غرابت خالی نیست.

(این گفته از اوست)[۱۹]:

۱- ل : بی‌اعتدال
۲- ل، پ : ـ از
۳- ل : کردن
۴- ک ل، ن : یابد، از نسخه پ نوشته شد
۵- پ : که
۶- از نسخه پ اضافه شد
۷- پ : محنتم
۸- پ : مدهید
۹- ل، پ : افکند
۱۰- پ : مدهید
۱۱- پ : مدهید
۱۲- پ : وقت
۱۳- بار دلی، ل : بادی
۱۴- ک، ل : ـ چه
۱۵- ل، پ : دست
۱۶- ل، پ : خورند
۱۷- ل : بمرده
۱۸- پ : در
۱۹- از نسخه پ اضافه شد

هر دوست که می‌گریزد از دوست — بیگانه مخوان که آشنا اوست
ای کاش که باز[۱] پس توان رفت — از عمر هر آنچه رفته پیٔ[۲]، دوست
بی تخم و نهال گل نروید — اما[۳] گل عاشقی[۴] که خودروست
ما[۵] تاب جفا[۶] و جور داریم — چندان که نگار ما جفاجو است
از غم[۷] دلِ ما نمی‌گریزد — این زخم به تیغ می‌ستیزد
با مرغ سحـــر نظیر گفتم — کز ناله دلت گرفت مخروش
گفتا که بخش تو هم از این می — تا خامشیت شود[۸] فراموش
شــب‌نالـهٔ عاشقـان شنیدی — من بعد بران سرم که چون دوش
بنشینم و نغمه کنم ساز — کز[۹] پرده برون نیاید آواز
ننگ است عداوت ذلیلان — گر دوست نداریَم مکن خوار
از گفتهٔ خویش شرمی ای[۱۰] دل — ما از تو شنیده‌ایم صد بار
کز غم دل ما نمی‌گریزد — این زخم به تیغ می‌ستیزد
گر مردن و درد دل نگفتن[۱۱] — دانم[۱۲] که خوشست در مذاقت
بنگر که چه روز بایدم دید — کز همچو تویی شوم جدا من
گویم سبب حیات من کیست — گر شرم ندارم از خدا من

این دو بیت از مثنوی محمود و ایاز اوست:

[۱۳]شکـار افکن شود چون نـوغزالی — نماند شیـرمردان را مجالـی
نـگاهی چون کمنـدانداز گـردد — بلا بوسد[۱۴] زمین و[۱۵] بازگـردد

نورمحمد انور تخلص: لاهوری است و با شیخ فیروز، منشی سعدالله‌خان وزیراعظم شاه جهان در مناظره‌ای که او را با شیدا دست به هم داده شریک بود. تقی اوحدی ستایش بسیار نموده[۱۶] و بیش از حد او را ستوده چنانکه گوید: دو مصراعش دُرّی است دو لختی از فرادیس معانی و فاصله بینهما جدول آب زندگانی. از اوست:

در این حدیقه بهار و خزان هم‌آغوش است — زمانه جام به دست و جنازه بر دوش است
شدم مقیم نهان خانه‌ای که بر در او — به حلقگی نه[۱۷] پسندند[۱۸] چشم محرم را

۱- پ: بارش
۲- پ: بی
۳- پ: الا
۴- ل، پ: دوستی
۵- ل: ـ ما تاب جفا و جور
۶- پ: + و
۷- ل: از غم دل..... در مذاقت
۸- پ: نمود
۹- پ: از
۱۰- پ: از
۱۱- پ: بگفتن
۱۲- پ: دایم
۱۳- پ: ـ شکارافکن..... بازگردد
۱۴- ل: بوس
۱۵- ل: ـ و
۱۶- ل: نمود
۱۷- ل، پ: ـ نه
۱۸- ل، پ: پسندید

آنجا که نقشِ[۱] دوست زِ رخ پرده افکند | از آفریدگار[۲] چه فرق آفریده را
برهمن از فیضِ بت، پیغمبر از اعجاز گفت | آنچه عاشق راست در اندیشه نتوان بازگفت

مولانا آهنگ: از یزد است. معاصر تقی اوحدی است و به هند آمده. از اوست:

گر دست دهد دولت دیدار ای دل | دیدارِ پری رُخیِ وفادار ای دل
تا حشر دگر دامنش از دست مده | زنهار ای دل، هزار زنهار ای دل

میر افسر: نامش محمدعلی است. پسر میرسنجر بن میرزا[۳] رفیع‌الدین حیدر معمّای کاشی است. نصرآبادی گوید سیدالعارفین نام اوست[۴] ظاهراً لقب[۵] او باشد[۶]. قدری از اشعارش اواخرِ دیوان میرمعصوم، عموی او دیده شد. آنچه از آن دریافته[۷] شد آن[۸] است که طبعش خالی از مذاق سخن نیست. اتفاقاً بیست و چند سال، پیشتر یکی از مردم[۹] در شاه جهان‌آباد دهلی دیده شده[۱۰] که محمدعلی نامش بود و افسر تخلص می‌کرد. به طرف بنگاله رفت دیگر خبرش معلوم نیست. شعر هم مربوط می‌گفت لیکن این وقت یاد نیست. از میرافسر کاشی مذکور:

بیستون را می‌کند گلگون ز خون کوهکن | عشق گر خواهد آبی بَر رُخِ کار آورد
در گلستان قفس ما تخم افغان کشته‌ایم | خارخار عشقِ ما آخر گلی بار آورد
کس نیارد در بر ما لاف استعداد زد | تخته طفلِ این دبستان بر سر استاد زد
شعلهٔ طور و شرار تیشه از یک عالم‌اند | آن به کوه افتاد و این بر خرمن فرهاد زد
گرفته تا دل صد چاک را هوس به دو دست | چو کودکیست که چسبیده[۱۱] با قفس به دودست
کسی که پاس مرادِ دو کون می‌دارد | برهنه‌ایست که پوشیده پیش و پس به دو دست
کسی که تشنه لب لعل یار می‌گردد | شراب در قدحش ناگوار می‌گردد
خوش آن کو غنچه‌سان با گلعذاری همنشین باشد | صراحی در بغل جام می‌اش در آستین باشد
آگاه ز نیک و بد اوضاع جهان باش | با بحر به[۱۲] نرمی رو و با کوه گران باش
[۱۳]تا لب بی‌آهنین شگفت نگشای | چون غنچه سراپا گره کاربان باش
[۱۴]زنهار مده شیوهٔ افتادگی از دست | گر مرحله پیمای شوی ریگ روان باش
قانون گهر[۱۵] سنج[۱۶] عرفی است که بایست[۱۷] | افسر همه جا معتقد این سخنان باش
هرگه که[۱۸] یاد آن قد و آغوش کرده‌ام | خود را به راستی که فراموش کرده‌ام

۱- پ: ـ نقش
۲- ل: آفریده‌گار
۳- پ: میر
۴- ل: از اوست
۵- پ: نقیب
۶- پ: شد
۷- ل، پ: دریافت
۸- پ: از آن
۹- ل: + یکی
۱۰- ل: شد
۱۱- خسبیده
۱۲- پ: ـ به
۱۳- پ: ـ تا لب... کاربان باش
۱۴- پ: ـ زنهار... روان باش
۱۵- پ: گهری
۱۶- پ: سخن
۱۷- پ: با تست
۱۸- ل: ـ که

میرزا ابراهیم ادهم تخلص: خلف‌الصدق میرزا رضی ارتیمانی به زیور فضل[۱] آراسته. در بدیهه کمال رسایی داشت. شورشی در مزاجش بود که از ارتکاب مناهی ملاحظه نداشت[۲]. به هند آمده پادشاه و امرا بسیار احترام او[۳] می‌کردند. خیلی شوخ و خیره و طیره بود[۴].

نقل[۵]: شبی میرزا[۶] به خانه عزیزی مهمان می‌شود و او خدمتکاری مقبول داشت. بعد انقضای مجلس میرزا به رختخواب خود رفته خوابید و خدمتکار[۷] مذکور به جای خوابید[۸]. میرزا خواست که به[۹] او خیانتی کند. پای یکی را گرفت. قضا را آن شخص دیگر برآمد و گفت که: «میرزا من فلانه کسم.» میرزا خجل شده آهسته به جامه‌خواب خود خوابید[۱۰]. بعد[۱۱] ساعتی باز برخاست و درصدد[۱۲] همان عمل شد و پای یکی را برداشت اتفاقاً آن هم همان شخصی[۱۳] بود که سابق بر او این[۱۴] آفت رسیده[۱۵] (بود)[۱۶] او باز فریاد کرد که: «میرزا (من) همان کسم» و از آنجا[۱۷] جای دیگر رفته خوابید. میرزا همین وتیره چند کرت برخاست و در اماکن مختلفه پای همان کس را می‌گرفت و او فریاد می‌کرد[۱۸]. آخر مرتبه که میرزا بی‌دماغ شد گفت: «کیدی مگر هزار پایه‌ای؟» الغرض ادهم از آدمیزادگان ایران است. در عهد آدم‌شناسی شاهجهانی به هند آمده شعر بسیار خوب می‌گفت. دیوان مختصری دارد خیلی متین و رنگین. ساقی‌نامه دارد بسیار شورانگیز، خصوصاً چند قطعه از آن که نهایت خوب فرموده است (نوشته آید)[۱۹] از اوست:

ساقی دمید صبح، قدح پر شراب کن — از روی گرم خود بطِ می را کباب کن
زان پیشتر که یاسمن صبح[۲۰] بشکفد — خود رابه یک پیاله گل آفتاب کن
برهمن‌زاده‌ای کو زلف و[۲۱] کاکل تا کمر دارد — دلم را زلف حلقه‌حلقهٔ او دربه[۲۲] در دارد[۲۳]
دلی نگذاشتی با من مرا نگذاشتی[۲۴] با دل — من از دل کی خبر دارم، دل از من کی خبر دارد
در موجِ پریشانی ما فاصله‌ای نیست — امروز به جمعیت ما سلسله‌ای نیست
هر فیض که در حسن گل و لاله و شمع است — از بوی تو، از رنگ تو، از خوی تو پیدا است

رباعی

ما جز قدح می به تحمل نزنیم — خصم ار همه خار است به او گل نزنیم

۱- ل، پ: فضایل
۲- پ: داشت
۳- ل: ـ او
۴- پ: + از اوست
۵- ل، پ: لطیفه
۶- ل: میرزا شبی
۷- پ: خدمتکاری
۸- ل، پ: ـ خوابید
۹- ل: به
۱۰- پ: خابیده
۱۱- پ: + از
۱۲- پ: شد، ک: سدد
۱۳- پ: شخص
۱۴- پ: رفته بود
۱۵- پ: این آفت رسیده
۱۶- از نسخه ل اضافه شد
۱۷- ل: در آن
۱۸- ل: زد
۱۹- از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۲۰- پ: + و
۲۱- ل: ـ و
۲۲- ل، پ: به درد
۲۳- ل: آورد، پ: آرد
۲۴- پ: بگذاشتی

بر ما هر چند تیغ تغافل[۱] بزنند بر لشکرِ خصم جز تغافل نزنیم

(این چند رباعی از اوست)[۲]:

رباعی

در مدرسه یک حرف ترا[۳] حالی نیست این جور کشیت غیر حمالی[۴] نیست
هر چند که سینه تو از علم پُر است آخوند بیا که شیشه هم خالی نیست

رباعی

زاهد ز می ناب نخواهیم گذشت زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت
هر چند که این آب گذشت از سر ما ما از سر این آب نخواهیم گذشت
خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد چرا تو خواسته باشی، خدا نخواسته باشد
از سینه دلم گم شده تهمت به که بندم غیر از تو کسی[۵] راه درین خانه ندارد

از ساقی‌نامهٔ اوست:

بهار است نامراد[۶] ادهم مترس ازین رعد و برق دمادم مترس
اگر تیغ بارّد تو ساغر بکش قدح را سپر ساز و بر سر بکش

رباعی

من ادهم سالک فلک سیر توام وز دردکشان گوشهٔ دیر توام
نی‌نی من و تو نیست، میانِ من و تو من بی تو چرا بیخودم از غیر توام

رباعی

اوصاف علی(ع) به گفت و گو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بوالعجبی[۷] نشناسم امّا دانم که مثل او ممکن نیست

رباعی

یارب برسان حقی که باطل ببرد[۸] راهی بنما که پی منزل ببرد[۹]
یا برهانی که دل رشک برهاند یا تصفیه[۱۰] که زنگ[۱۱] از دل ببرد[۱۲]

رباعی

در روز وداع تو که درد افزاید همراه تو گه بدرقه‌ای می‌باید
(۱۳)من خود نتوانم آید از ضعف،ولی[۱۴] یکدم بنشین که گریه[۱۵]ام می‌آید[۱۶]

۱- ل، پ: قاتل ۲- از نسخه پ اضافه شد ۳- ل، پ: مرا
۴- ل: حالی ۵- ل، پ: در این خانه کسی راه ندارد
۶- ل، پ: نامرد ۷- پ: به واجبی ۸- پ: نبرد
۹- پ: نبرد ۱۰- پ: تقیقیه ۱۱- پ: رنگ
۱۲- پ: نبرد ۱۳- ل: این بیت ندارد ۱۴- ل: دلی
۱۵- ل، پ: کشته ۱۶- پ: باید

ادهم‌بیگ ولد شاه قلی[۱] بیگ ترکمان: اجداد او در عهد شاه اسماعیل ماضی[۲] به منصب ترخانی سرفراز بودند. اوایل حال به مقتضای شباب در عاشقی محمدرضای قهوه‌چی[۳] به غایت شوخی و شلطاقی به عمل آورده. اواخر[۴] صلاح ورزیده. ادهم تخلص دارد (گفته)[۵] از اوست:

صیاد را زِ صید بود بیش اضطراب | من بیقرار یارم، او بیقرار من

رباعی

از خون جگر جام شرابی داریم[۶] | از پارهٔ دل طرفه کبابی[۷] داریم[۸]
ما تیغ برهنه‌ایم در عرصهٔ دهر | با خشک لبی یک دمِ آبی داریم

خان‌زمان امانی تخلص: پسر خانخانان[۹] مهابت‌خان. امان‌الله[۱۰] نامش بود. اوّل خانه زادخان خطاب داشت. بسیار خوش‌گو پخته‌فکر است. ظاهراً شاگرد ملا مرشد یزدجردی است. چنانکه گفته:[۱۱]

این غزل را مرشد ما خام می‌کرد هنوز[۱۲]. از اوست:

من نه آن پروانه‌ام کز شعله خاکستر[۱۳]شوم[۱۴] | این چنین آتش‌لبی در بال و پر پیچیده‌ام
ساده‌لوحی بین سرت گردم که با[۱۵]این انتظار | وعده وصل از زبانِ چون تویی[۱۶]باور کنم[۱۷]
عالمی گر عیب‌جو باشد امانی باک نیست | ما به چشم دشمنان خود را تماشا کرده‌ایم
چند خونابه[۱۸] ز دل متصل آید بیرون | وقت آن شد که دگر درد دل آید بیرون
همچون کلیم دعوی پیغمبری کنیم[۱۹] | جام شراب گر یدبیضای ما شود
رخصت حادثه از خوی تو می‌خواست فلک | فتنه از قد تو پرسید که چون باید کرد
سالها درس خرد گفتم و بیهوده گذشت | چون امانی پس از این مشق[۲۰]جنون باید کرد
ای امانی اینقدر با چشم خون‌افشان بگو | گاه خالی، گاه پر، گه نیمه، چون[۲۱]پیمانه باش
می‌رسی از ره نداری رنگ و بوی پیرهن | ای صبا از مصر می‌آیی ره‌آوردی کجاست

رباعی

خورشید به آه دل من می‌رقصد | چون گل که زِ باد در چمن می‌رقصد
از ذوق خراش سینه هر ناخن من | چون تیشه به دست کوهکن می‌رقصد

رباعی

۱- پ: ولی ۲- پ: ـ ماضی ۳- ل: ـ قهوه‌چی
۴- ل، پ: و آخر ۵- از نسخه ل اضافه شد ۶- پ: دارم
۷- پ: کتابی ۸- پ: دارم ۹- ل: خانزاد
۱۰- پ: اما الله ۱۱- پ: + است، ل: + از اوست ۱۲- پ: + نیز گفته
۱۳- ل، پ: خاکسترم ۱۴- ل، پ: ـ شوم ۱۵- ل: انتظار یار من
۱۶- ل، پ: تو ۱۷- پ: می‌کنم ۱۸- ل: خوننابه
۱۹- ل، پ: کنم ۲۰- ل: بیش ۲۱- ل: ـ چون

خرّم دل آن نفس که با غم گذرد — شادی بود آن دم کهٔ به ماتم گذرد
هر داغ بتن ز درد ناسور شود — که[1] بر لب زخم نام مرهم گذرد

عبدالرسول استغنا: گویا هندوستان زاست. احوالش معلوم نیست. و آنچه میرزا[2] سرخوش در تذکره خود گفته که به طرز[3] قدما می‌گوید اصلی ندارد. از اوست:

می‌توان آورد استغنا سفارش نامه‌ای — چرخ کج‌رو را اگر دانیم از یاران کیست
به کین چون منی آن دوستی دشمن چه می‌آید — غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می‌آید
دمی خود را کند پیشانئ اخلاصِ من خالی — اجازت گر دهد خاک در او جبه‌سایی را
به مشرب دوستان هرگاه صحبت داشت استغنا — چو می در شیشه پنهان کرد رسم پارسایی را
[4]نامهربان به ما شده گر مهربان ما — ای دل ترا چه کار مَیا در میانِ ما
[5]کعبه و بتخانه را بیگانه می‌دانیم ما — یا درِ دل یا درِ میخانه می‌دانیم ما
پر کردهٔ بادهٔ نگاهت — پیمانهٔ عمر آرزوها
حسن عاشق جلوه را در پرده رنگ دیگر است — عشق در دل، بوی در گل، نشئه[6]در صهبا خوش است
از برای وصل گفتی ساعتی خوش کرده‌ای[7] — گر توام خوش می‌کنی امروز خوش، فردا خوش است

رباعی

ما به راه بی‌خودی یکدم به منزل می‌رسیم — صبح[8] خیزِ پایِ خم را حاجت شبگیر نیست
ما اسیران زینت زلف پریشان توایم[9] — خانه آبادانی[10] صیاد بی‌نخجیر نیست

رباعیات

ظرف مشرب کن وسیع و نام همت را بلند — عشق را دل، شور را سر، باده را پیمانه باش
در شکست فوج دل[11] ای زلف تنها نیستی — کاکل از دنبال اینک می‌رسد مردانه باش
چرا فلک کمر احتساب می‌بندد — سزای باده‌پرستان خمار هم دارد
در چنین عشق می‌بینم حال خویش را — آنکه دارم انتظارش انتظارم می‌کشد
تا شود سرسبز یکجا هردو از جوش بهار — باغبان تخم گل (و)[12] ما تخم سودا کاشتیم[13]
از شکست[14] توبه‌ام می‌کرد گر زاهد سوال — همچو خاموشی برای او جوابی داشتیم[15]

۱- ل، پ : گر
۲- ل، پ : مرزا
۳- ل، پ : بطور
۴- پ : کعبه و بتخانه...... می‌دانیم ما
۵- پ : نامهربان...... در میان ما
۶- پ : نشهٔ، ک : نشاء
۷- ل، پ : اند
۸- پ : + و
۹- ل : ام
۱۰- ل، پ : آبادی
۱۱- ک، ل : ـ دل
۱۲- ک : با
۱۳- ل : کاشتم
۱۴- ل : شکستی
۱۵- ل، پ : داشتم

نیست حرف[1] مهربان[2] من که می‌گویند[3] گفت دردمند[ی][4]، خانه آبادی، خرابی داشتیم[5]

پای‌کوبان گشته همچون موج[6] در دریای عشق خندهٔ بر خوش‌نشینان سرِ پل داشتیم

[7] پشت سوی بی‌نیازان مدعی هرگز نکرد بود با ما روی مطلب تا تغافل داشتیم[8]

گوشهٔ ابرو بسی دیدم دلم[9] آبی نخورد تشنهٔ انداز[10] تیغ آب دار کیستم

تا دماغ گریهٔ بی‌اختیاری داشتم[11] در میان دامن خود نوبهاری داشتم

در سراغ او پریشانم نمی‌دانم چه شد در سواد کاکل[12] دل نام یاری داشتم

دوش می‌گفتی که ایّام وصال ماست این ما نمی‌دانیم امروز است یا فرداست این

به جان مضایقه در راه دوستی نکنم[13] به چین زلف دهم دل گشوده پیشانی

نوآموزم ره و رسم وفاداری نمی‌دانم به پای خود سراسر می‌رَوَم در دامِ گیسویی

رباعی

آنم که بر[14] آتشم چو آب اندازند از کوثر لطف او[15] گلاب اندازند

آب و گل من به مهر او پاک کنند[16] مانند نمک که در شراب اندازند

رباعی

مردانه کسی[17] اگر[18] به دوران آید از جاه و جلال چشم پوشان آید

تا مرد فریب است جهان چون شیطان در خواب زنان به شکل مردان آید

ای بی‌خبران ز ما بپرسید[19] از عالم بیخودی خبرها

گیرد چو ادب دامن دل بوسه بگیریم ما نام تو گوییم و ببوسیم دهان را

تاراج کرد حسن چو سامان فتنه را شمشیر یافت غمزه به ابرو کمان رسید

چو زلف تو حال دلم گوش کرد پریشانی خود فراموش کرد

دل خودکام حیرانم ز جان من چه می‌خواهد دمی خواهد چنان باشد دمی خواهد چنین باشد

که می‌آید که هر ساعت ز جوش شوق استغنا دمی صدبار بنشیند دمی صدبار برخیزد

[20] بار دیگر رفتن شمشیر در آتش بلاست آرزو دارد مکرر هر که یکجا می‌رود

در گلشن برویم باغبان دانسته می‌بندد که غمناکم دلم از دیدن گلزار می‌گیرد[21]

۱- پ: حرفی
۲- ل، پ: مهمان
۳- ل: می‌گوید
۴- تصحیح قیاسی شد
۵- ل، پ: داشتم
۶- پ: سیل، ل: سوی
۷- ل: بود با ما..... هرگز نکرد
۸- ل، پ: داشتم
۹- ل، پ: دلی
۱۰- ل، پ: دیدار
۱۱- ل: داشتیم
۱۲- پ: کاکلی
۱۳- ل، پ: نکنی
۱۴- ل، پ: در
۱۵- ل، پ: تو
۱۶- ل، پ: کند
۱۷- ل، پ: اگر
۱۸- ل، پ: کسی
۱۹- پ: مپرسید
۲۰- ل: + بار دیگر..... یکجا می‌رود
۲۱- ل: می‌گردد

در آمد از درم خندان و می‌پرسید احوالم ز بیتابی ندانستم چه گویم گریه سر کردم
به یاد من چه دهی سیر[۱] لاله استغنا که من نگاه فراموش کرده‌ام جایی

ابراهیم آذر[۲]: احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا صائب اشعارش نوشته می‌آید.

طپیدن‌های دل امشب نیارد کرد هشیارش پریدن‌های رنگم می‌کند از خواب بیدارش
بیهوده نیست گریهٔ بی‌اختیار من[۳] شاید به کویش[۴] آب روان آورد مرا

ظفرخان احسن: نام اصلیش اجسن‌الله است. پسر رکن‌السلطنت خواجه ابوالحسن. وزیر جهانگیر پادشاه بود. در عهد شاهجهانی گاهی نظامت صوبه کابل و گاهی صوبه کشمیر داشت. بعد از عبدالرحیم خانخانان مثل اویی از امرای هند چه که از امرای ربع مسکون نشان نداده‌اند. مثل میرزا محمدعلی صایب به شوق ادراک صحبتش از ایران به هند آمده و مدتی مصاحب او بوده، مراجعت به ایران نمود. میرزا افضل سرخوش می‌نویسد که[۵] تذکره اشعار شعرا[۶] از[۷] کابل[۸] که به[۹] او ربط آشنایی[۱۰] داشتند مثل صایب و کلیم و سلیم و قدسی (و سالک یزدی)[۱۱] و سالک قزوینی و دانش و میرصیدی و غیرهم که در آن زمان کوس سخنوری می‌نواختند انتخاب هرکدام به خط او نویسانیده بر پشت هر ورق صورت آن معنی‌یاب نیز ثبت کنانیده بود. یک ورق که برو شبیه کلیم بود فقیر[۱۲] سرخوش نیز دیده‌ام گویند ایامی که میرزا صایب علیه‌الرحمه[۱۳] به ایران تشریف برد[۱۴] و از خان مشارٌالیه در تقدیم خدمت میرزا تقاعدی[۱۵] به عمل آمد. جناب صایب این بیت به او نوشتند:

دوردستان[۱۶]را به احسان یادکردن همت است ور نه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

خان مسطور زر معتدبه[۱۷] برای حضرت صایب به[۱۸] ایران فرستاد[۱۹]. از اوست:

به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن فلک تا افکند از پا تورا خود پیش‌دستی کن
به هر کجا که رَوَم وصف دوستان گویم برای یار فروشی دکان نمی‌یابد
از سبزه تیغ بر کمر گل بهار بست گر تو به خضر وقت شود[۲۰] جان نمی‌برد
ز بهر مستیم کی کار با جام شراب افتد مرا از[۲۱] گفتو[۲۲]گوی باده سرخوش می‌توان کردن
چه ذوق از صحبت گل عندلیبی را که نتواند به روز نسبت خود در به روی باغبان بستن
چو دیدم نخل بالای تو در گلزار دانستم که موزون می‌کند این سرو آخر باغبانش را

۱- پ: سر
۲- پ: آزاد
۳- ل، پ: شمع
۴- پ: بکوش
۵- ل: + در
۶- ل، پ: شعرای
۷- ل، پ: ـ از
۸- ل، پ: کامل
۹- ل، پ: با
۱۰- پ: + کامل
۱۱- از نسخه پ اضافه شد
۱۲- ل، پ: ـ فقیر سرخوش نیز دیده‌ام
۱۳- رحمت بر او
۱۴- ل، پ: بردند
۱۵- ل، پ: القاعدی
۱۶- ک، ن، پ: دوستان
۱۷- پ: معتدابه
۱۸- ل: + این بیت
۱۹- ل: فرستاده
۲۰- ل، پ: بود
۲۱- پ: در
۲۲- پ: ـ و

می‌رَوَد عمرش به یاد و همچنان در خنده است
نالهٔ بلبل ز دست بی‌غمی‌های گل است

چون تبسم می‌کند بر طبع داغم می‌خورَد
بی‌دماغم خندهٔ گل بر دماغم می‌خورد

بادهٔ عمر خضر می‌بخشد گل، پیمانه را
سرو مینا سبز دارد گلشن میخانه را

دست ناصح کوته است از دامن اهل جنون
سنگ طفلان شد حصار عافیت دیوانه را

دیده زلف تو مگر بی‌سر و سامانی را
که چنین گشته پریشان پریشانئ ما

بس که بر خاک درش ناصیه سودم احسن
آیهٔ سجده توان خواند ز پیشانئ ما

دیده در بزم تو با دیده گریان ما را
ابر برخاست ز هرسو به هوادارئ ما

[1]این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است
دیدن روی عزیزان دیده روشن می‌کند

بود مهر از پرستاران آن رو[2]
هلال افتادهٔ آن طاق ابرو

باریک‌تر از موی بود رشتهٔ امید
بسیار مچینید[3] که آن نگسلد[4] از هم

استاد، مرا چو درسِ مِی نوشی گفت
اول سبقم حدیث بیهوشی گفت

تا خاطر عالمی پریشان نشود
احوال دلم به زلف سرگوشی گفت

محمد طاهر ملقب به عنایت‌خان آشنا تخلص: نصرآبادی می‌گوید که جوانی بود در کمال فهمیدگی امّا شوخی را به مرتبه‌ای رسانیده بود که به تکلف عزیزانی مثل ابوطالب کلیم و سایر موزونان را به خانه برده شوخی‌های بیجا می‌کرد. مثل آنکه کیفهای پرزور داخل اطعمه نموده به خورد ایشان می‌داد. غرض غایبانه با کمینه[5] مهربان[6] شده مکالمه روحانی واقع شد چنانکه مکرّر کتابت نوشته. دیوان خود[7] را با غزلیات خسرو جهت فقیر فرستاده و در کلمات الشعراست که در نثر قدرتی به کمال داشت چنانکه احوال سی سالهٔ پادشاهی شاهجهان را از ملّا حمید و غیره فصیح[8]تر نوشته. فقیر[9] آرزو در دیباچهٔ دیوان پدرش که عبارت است از ظفرخانِ احسن عنایت‌الله نام نوشته دیده، از اوست:

درد و درمان را دهد گر عرض عشق او به ما
زخم برداریم و بگذاریم مرهم را به جا

همچو نرگس در گلستان حیا[10]
چشم را بر پشت پا کردم سفید

چون دانه‌های سبحه نیاسودم از سفر
پیوسته راهِ طی شده آمد مرا به پیش

رباعی

گر پوستم چو نافه کشد آسمان بجاست
مو شد سفید و تیرگی دل همان بجاست

یکبار آستان ترا بوسه داده‌ایم
با ما هنوز دشمنئ آسمان بجاست

عقل، ناچار کشد زحمت از آلایش نفس
دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود

۱- ل، پ: ـ این سخن...... روشن می‌کند
۲- پ: + را
۳- ل، پ: می‌جهد
۴- ل، پ: بگسلد
۵- پ: بکنه
٦- پ: مهمان
۷- ل: ـ خود
۸- پ: اصح
۹- پ: + و
۱۰- ل، پ: جهان

خط وصال نیست چو معشوق شعله خوست ماهی در آب گرم شناور نمی‌شود
کشت نوروز چو بلبل بط می گویا شد جام زرین ز می سرخ گل رعنا شد
در سبک ساریست آسایش سایه خوابیده قطع راه کند
دولت به وقت تیرگئ بخت نکبت[۱]است جاروبِ وقت شام پریشانی آوَرد
کریم آنچه ستاند[۲] زیاده می‌دهدت به تاک گر بدهی آب باده می‌دهدت

رباعی

کم ظرف ز عشق خرمنِ هستی سوخت پرحوصله[۳] نور زندگانی افروخت[۴]
کاهید خِرَد ز عشق و بالید جنون[۵] از باد[۶] چراغ مرد و آتش افروخت

رباعی

خالق نتوان هیچ احد را گفتن مخلوق نمی‌توان صمد را گفتن
بی یک نبود هیچ عدد لیک یکی جز یک نتوان هیچ عدد را گفتن

در تعریف خانه:

دل ز کف برده حسن دلجویش طاق و آئینه چشم و ابرویش
کرده بنای آن نکو منزل از یک آئینه‌اش تمام چو دل

ابوالقاسم میرزا: پسر میرزا محسن متولی[۷] صبیه زاده شاه‌عباس ماضی جوان قابلی بود. در ایّام شاه‌صفی چشمش را کور کردند. از اوست[۸]:

آزرده ز نادیدن روی پدرم ور نه به خدا که این زمان شادترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم تا منت مردمان نباشد به سرم

ملک ابوالفتح: برادر ملک حمزه سیستانی در آثار قواعد قدم بر قدم اخوی داشت امّا در باب شعر و شاعری او[۹] را با برادر گفت‌وگو بود. ملک حمزه این رباعی را خطاب به او کرده گفته است:

رباعی

بر خاطر عاطرت غباری نرسد وز گفتهٔ من ترا نقاری نرسد
هرچند طلای خاطرت را غش نیست بی‌زحمتِ آتش به عیاری نرسد

ابوالفتح در جواب او گفته:

نظمم ز شراب معنوی سرشار است درکش[۱۰] را هوشیاری[۱۱] در کار است
محتاج به پایمردی آتش نیست نقد سخنم طلای دست افشار است
جذبهٔ توفیق می‌خواهم که از خویشم بَرَد آن قدر کز کاروان وامانده‌ام پیشم برد

۱- ل، پ: نکهت ۲- ل: ستانت ۳- پ: تو
۴- ل، پ: اندوخت ۵- پ: بالیدن ۶- ل: باده
۷- پ: مستوفی ۸- ل: ـ از اوست ۹- ل، پ: ٠- او را با برادر
۱۰- پ: درکش ۱۱- پ: اگر

مختاربیگ اسیری: می‌گفت که از جانب پدر سید است و از[۱] جانب مادر برادر خان[۲]بیگ فراش‌باشی شاه‌عباس ماضی. مجملاً دردمند کسی بود.[۳] از اوست:

سوختم از رشک یارب شمع این کاشانه کیست؟ داغ گردیدم درین خلوت‌سرا پروانه کیست؟
از در[۴] دل هرچه می‌خواهم[۵] تمنا[۶] می‌کنم خاطرم جمع است می‌دانم که صاحب‌خانه کیست؟
بر در هرکس که رفتم حلقه‌ای بر در زدم آمد آوازی که مهمانند صاحب‌خانه کیست؟

میرزا احمدخان: از نجبای قومشه[۷] اصفهان[۸]. گاهی وزیر شیراز بود. بعد از آن وزیر[۹] شده[۱۰] فوت گشت.[۱۱] چون[۱۲] بسیار[۱۳] تندخو بود آزار[۱۴] می‌کشید[۱۵]. از اوست:

در حقیقت تندخویی پاسبان راحت است خار باشد بهتر از گل بر سر دیوارها
نرمی ظاهر نشان از خبث باطن می‌دهد گل به دامان می‌برد گلچین ز زخم خارها

محمداکبر خلف نصرا[۱۶]: از نجبای قزوین است. گاهی شعر می‌گفت. از اوست:

به تمکینی غمش در دل نشسته که گر وصل آید از جا برنخیزد
در خاطرم دو دوست ندارند امتیاز چون پرتو دو شمع که افتد به منزلی
معشوق اگر دوتاست مرا جای طعنه نیست چون هرکه را ضرور شود جانی و دلی
بود یکسان همه از دیده چو برخاست حجاب آنچه دیدیم به بیداری و دیدیم به خواب
غمزه تکبیر است ابروی کمان‌دار ترا هست شوخی اضطرابی چشم بیمار ترا
خوش بود که طفل اشک در برم چو جان آید[۱۷] من بغل بغل گویم او دوان دوان آید[۱۸]

میرزا جلال اسیر: ولد میرزا مؤمن از سادات صحیح‌النسب شهرستان[۱۹] من اعمال[۲۰] صفاهان است. در پاکی نسب و ظهور حسب کالشمس فی وسط النهار است.

طبعش[۲۱] اگرچه[۲۲] مایل[۲۳] به شرب مدام افتاده[۲۴] بود، پیوسته اوقات را صرف اهل حال و صاحبان کمال نموده. شاگرد مولانا فصیحی هروی است چنانکه از بعضی[۲۵] مقاطیع[۲۶] او دریافت می‌شود. با میرزا صایب هم‌طرح بود و او را بسیار به[۲۷] بزرگی یاد کرده است.و به مصاهرت[۲۸]

۱- پ: ولد
۲- پ: جان
۳- پ: + این چند اشعار
۴- ل، پ: درد
۵- ل: تمنا
۶- ل: می‌خواهم
۷- پ: قوسه، ل: قوم
۸- ل: اصفهانی، پ: + و
۹- پ: ـ وزیر
۱۰- پ: ـ شده
۱۱- پ: شد
۱۲- پ: لیکن
۱۳- پ: ـ بسیار
۱۴- پ: ـ آزار
۱۵- پ: ـ می‌کشید
۱۶- پ: نصیرای
۱۷- ل، پ: آمد
۱۸- ل، پ: آمد
۱۹- ل: هندوستان
۲۰- پ: اجمال
۲۱- پ: از
۲۲- پ: بس که
۲۳- پ: طربی
۲۴- پ: معتاد
۲۵- ل، پ: ـ بعضی
۲۶- ل، پ: مقاطع
۲۷- ل: ـ به
۲۸- پ: مصاهره

شاه‌عباس ماضی امتیاز داشت. کلیاتش قریب بیست‌هزار بیت است. نصرآبادی گوید که رطب[۱] و یابس در کلامش هست. فقیر آرزو گوید که اشعار سحر[۲] آثارش در دین سخن چون کلام الهی معجز بیان و دیوان بلاغت بیانش[۳] ایمان اهل زبان[۴] متأخر هندوستان اکثر[۵] طرز و اطوار[۶] او را سر خط فصاحت ساخته‌اند و به اتباع او طرح ابیات انداخته‌اند. اینقدر هست که بعضی از آن به سبب خیالهای دور از کار به فهم (اکثر)[۷] سامعان در نمی‌آید. و بعضی مجامل[۸] بعید قریب‌الفهم می‌گردانند[۹]. به هر حال در این فن مشرب خاصی دارد که کم کسی را اتفاق افتاده. چون فکر دقیقش رگ جان سخن است و دریافت این غرض[۱۰] اشکالی دارد. مذاق انتخاب کننده اشعار او از انتخاب ظاهر می‌گردد. میرزا افضل سرخوش در کلمات‌الشعرا نوشته که (شاه)[۱۱] ناصرعلی از این بیت میرزا بسیار محظوظ بود و اکثر بر زبان داشت:

نکند فیض ادب رنج خموشی ضایع هر سوالی که نکردیم[۱۲] جوابی دارد

فقیر آرزو گوید که از پسند کردن این شعر مذاق[۱۳] فهمید[۱۴] و تتبع[۱۵] ادراک و تقریر[۱۶] آن عزیز معلوم شد در واقع که خیلی صاحب ذوق بود که این شعر را خوش فرمود[۱۷] و این احقر را مزهٔ این شعر خیلی[۱۸] در اهتزاز می‌آورد.

دو روزه تنگ‌دلی عنچه را به کام رساند دلی که وا نشود تا به حشر قسمت کیست

و از چندگاه به شنیدن این بیت میرزا گویا تواجد دست به هم می‌دهد:

به رشک خود چقدرها امیدوار شدم که قاصد از سر کوی تو ناامید رسید

غرض که میرزای مرحوم خیلی خوش‌فکر است. مخفی[۱۹] نماند که دیوان او که مشتمل است بر قصاید و مثنوی و غزل و رباعی در هندوستان متداول است نه در ایران. چه در آن ملک دقّت سخن بیش نمی‌رود و گو که از همان جا خیزد لهذا شیخ علی حزین می‌گفت که در اصفهان بسیار تلاش کردم تا از جای دیوان او بهم رسید چون سررشتهٔ نازک خیالی بسیار نازک تافته کم کسی سر از رشتهٔ او برون می‌آرد. شخصی به میرزای مذکور گفت که از هزار کس یکی معنی شعر شما را می‌فهمد. میرزا فرمود که من هم برای همان می‌گویم. راستی آن است که بعضی از اشعار او چنان هست که مثل او گفتن امروز مقدور کسی نیست. از اوست:

۱- پ: + از
۲- ل: سخن
۳- ل: متبایش
۴- ل: زمان
۵- ل، پ: ـ اکثر
۶- پ: طور و طرز
۷- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۸- پ: به مجاهل
۹- ل: می‌گردانید
۱۰- پ: نبض
۱۱- از نسخه پ اضافه شد
۱۲- پ: بکردیم
۱۳- پ: + و
۱۴- ل، پ: فهمید و
۱۵- ل، پ: مبلغ
۱۶- ل، پ: ـ و تقریر
۱۷- ل: فرموده
۱۸- ل: ـ خیلی
۱۹- ل، پ: ـ مخفی نماند ..... کسی نیست

ز[1]بس در عشق شد صرف خموشی روزگار من — نفس در خویش می‌دوزد[2]پس از مردن غبار من

جلوه‌گاهش[3] چمن لاله و نسرین دارد — سایهٔ سروِ قدش طالع گلچین دارد

به صف‌آرایی میدان محبت نازم — کشته و مردهٔ این معرکه تحسین دارد

هر عارضِ افروخته مشاطهٔ نازی است[4] — هر جنبش مژگان چمن‌آرای بهار است

گلزار نسب‌نامه یاران عزیزیست — هر قاخته محمودی و هر سرو ایازی است

از عکس تنت جیب قبا آئینه‌زار است — پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

به کاینات ز آئینه سینه صافتریم[5] — به دوستیش سپردیم هرکه دشمن ماست

خاطرم زیر فلک از جوش دل‌تنگی گرفت — دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید

به امید کسی نگذاشت بیدادش دل ما را — خدا اجری[6] دهد در کشتن ما قاتل ما را

دستی که برنگیرد از پا فتاده را — چون آستین خالیست بیکار تا به گردن

نیست جوهر به تیغ یار اسیر — بهر قتلم نوشته‌ای دارد

نگه بار گریبان تو باشد — اگر تار گریبان تو باشد

به گوش باده‌پرستان نوای عید رسید — شکست صد در میخانه تا کلید رسید

رخصت کشتنم بده نرگس کم نگاه را — یا مکن آشنای[7] دل[8] گرمی[9] گاه‌گاه را

بهاری می‌رسدُ رنگین‌تر از[10] چشم و[11] دل[12] عاشق — نگاری کز حیا در پرده می‌خندید می‌آید

عشق روزی که پیٔ چاک گریبان می‌گشت — عمرها بود که مجنون تو عریان می‌گشت

یاد معماری مجنون که ز خاکستر دل — رنگ هر خانه که می‌ریخت بیابان می‌گشت

گر چمن مشرق آن جلوهٔ مستانه شود — غنچه در خواب پری بیند و دیوانه شود

چو مضمونی که در دل بگذرد رنگین‌خیالان را — سخن هر دم به گردِ آن لب خاموش می‌گردد

بیهوش می‌شوَم ز میٔ گفت و گوی او — چندان که پی به سیر[13] کلامش نمی‌برم

خردسال[14] من چه غوغای خط و خالست این — بر سر مسکین اسیری کافرستان کرده‌ای

هر نقش قدم بتکدهٔ[15] عقل فریبی[16] است — از تاک کمندی[17] که به خاکست درین راه

دیرینه محرم نگه گرم بوده‌ایم — افتاده‌ایم از[18] نظر اعتبار تو

دل وصف عیش زخم[19] خدنگت[20] به سینه داشت — هر مو جدا[21] به ناله درآمد که آه کو

۱- ل، پ: از
۲- پ: می‌درزدد
۳- ک: جلوگاهش
۴- : نیازیست
۵- پ: ترم
۶- پ: ابری
۷- ل، پ: آشنا
۸- ل، پ: + به
۹- ل، پ: غمزه
۱۰- ل: - از
۱۱- ل: - و
۱۲- ل: + و
۱۳- پ: به سر
۱۴- ک، ل، ن: سالی
۱۵- ل، پ: میکده
۱۶- پ: فریب
۱۷- ک، پ: کمندی
۱۸- پ: در
۱۹- پ: وخم
۲۰- پ: خدنگ
۲۱- پ: هر فوج را به ناله درآید

بیدلی گر به تو گیرد سر آهی[1] گاهی
گفت و[2]گو پیشکش ناز[3] نگاهی گاهی

[4]ما دل به ناامیدی بی‌مصلحت ندادیم
همچون شرر گدازد این دانه از دمیدن

پر می‌زند چو باز شکاری قدح ز موج
بال تذرو دیده در آئینهٔ هوا

ناتوان ناله که از سینهٔ ما برخیزد
دست بر دوش دل افکنده ز جا برخیزد

ای گریه سپردم به تو راز دل خود را
مگذار که از تربت من گرد برآید

اگر (به) خجلت عصیان گناه می‌بخشند
گناه هر دو جهان را به من توان بخشید

لباس عاریت را اختیار از دیگری باشد
ز منصب‌های گوناگون چه حاصل اهل دنیا را

سایه خم شوخی ابر بهاری می‌کند
گلستان‌ها در گل، پیمانه پنهان کرده‌اند

از شکست خاطر ما عشق نقصانی نکرد
گرد این ویرانه گل در دامن سیلاب ریخت

عمر ضایع کرده ما را چو اوراق نفس
گر بگردی غیر یک حرف مکرر بیش نیست

فکر زادی[5] و غم را صلهٔ حاجت نیست
توشهٔ راه محبت جگری می‌باید

گر شب وصل تو بی‌مهتاب باشد بهتر است
دیدهٔ شور فلک در خواب باشد بهتر است

دلبری دارم که نامش را نمی‌دانم هنوز
بی‌دماغی از دل من یاد می‌باید گرفت

چون موج رفته است ز دست اختیار من
شوقم ز شش جهت سر زنجیر می‌کشد

ز قاصدم نشناسد هنوز مفت[6] من است
پیام خود برم و بشنوم پیام کسی

شوخی چشم تو از چشم غزالان یافتم
دل به شهر از دست دادم در بیابان یافتم

کسی چسان ز سر کوی یار برخیزد
نشسته‌ایم که از ما غبار برخیزد

که داد عاشق ناکام می‌تواند داد
به غیر یار که دشنام می‌تواند داد

با شکوه ساختم که مبادا نهان ز من
شکر تو در لباس شکایت کند کسی

میرزا ابراهیم: از جانب پدر نوادهٔ علّامی میرزا ابراهیم همدانی و از طرف مادر همشیره‌زادهٔ میرزا بدیع مشهدیست که هیچ‌یک محتاج تعریف نیست.[7] جوان آدمی روش کامل قابل[8] بود. به تولیت میرزا امام‌زاده سهیل علی امتیاز داشت. از اوست:

چون سپند دور از آتش شب[9] هجران او
ناله‌ها در دل گره داریم و خاموشیم ما

در آتشی که بی تو دل داغدار سوخت
می‌سوخت آن چنان که دل روزگار سوخت

هریک در آتش[10] من و[11] پروانه سوختیم[12]
او را وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

۱- ل، پ: راهی
۲- پ: ـ و
۳- پ: تار
۴- ل، پ: ـ ما دل به ناامیدی ..... شکایت کند کسی
۵- خوانا نیست
۶- خوانا نیست
۷- پ: + و
۸- پ: قاتل
۹- پ: ناله‌ها... من و پروانه سوختم
۱۰- ل: آتشی
۱۱- ل: ـ و
۱۲- ل: سوختم

رباعی

بی‌تاب شوی چو پرسی از احوالم / سرگشته شوی مگرد[۱] در دنبالم
سرگشتگیم چنان مهیا گردید[۲] / کائینه فلاخن است از تمثالم

میرزا محمد اکبر: پسر آقای میرزای دولت‌آبادی که در زمان شاه‌عباس (ماضی)[۳] مستوفی‌الممالک بود. مشارالیه صاحب صفات و[۴] کمالات بوده. خصوصاً در نظم. از مثنوی شیرین و خسرو[۵] اوست[۶]:

لبش بوسید و گفت ای[۷] غیرت حور / بده نقل شراب از پستهٔ[۸] شور
به لب دادی[۹] دهان را غنچه‌گون کرد / دهان غنچه را یکباره خون کرد
ز[۱۰]بوسه صدکتابِ‌گفت[۱۱]و[۱۲]گوبود / کلید فتح چندین آرزو بود
به هشیاری دل شیرین ز پرویز / چو بیمار از هوا می‌کرد پرهیز
به دل از خامهٔ بی‌اختیاری / نوشتی نسخهٔ[۱۳] پرهیزگاری[۱۴]
ولی[۱۵] هنگام میخواری و مستی / نبود از بوسه لب را تنگدستی
به بوسه ساغر لبریز می‌داد / شکر در شربت پرهیز می‌داد

در نصیحت مهین‌بانو به[۱۶] شیرین گفته:

چو گل هر چند با دامان پاکی / ز حرف برکنندان[۱۷] بیمناکی
چنانم گرد دل می‌گردد ای ماه / که سودای غمت دارد دل شاه
چو آید طفل بی‌پروا به گلزار / ز غارت کی گذارد[۱۸] غنچه پربار

در صفت سرما (گفته)[۱۹]:

همی[۲۰] جست از دل آتش[۲۱] شراره / بهم می‌خورد دندان ستاره
غلط نمایی هندم به عشوه بُرد از راه / شدم به خواب هوس محتلم براه سیاه
ندامت گنهم دوست را رحیم کند / شکست توبه‌ام آواز الکریم کند

محمد امین ولد میرابوالفتح هزار جریبی[۲۲]: سخنش خالی از لطفی[۲۳] نیست. این دو بیت از[۲۴] ملا مشفقی روایت کرده است[۲۵]. از اوست:[۲۶]

۱- پ : نگرد
۲- پ : کردم
۳- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۴- ل، پ : ـ و
۵- ل، پ : از اوست
۶- ل، پ : ـ اوست
۷- ک : از
۸- ل : سینه
۹- پ : دردی
۱۰- پ : نه
۱۱- پ : گفته
۱۲- پ : ـ و
۱۳- ل، پ : + از
۱۴- پ : از بهر کاری
۱۵- ک : دلی
۱۶- پ : ـ به
۱۷- پ : برکند آن
۱۸- پ : گدازد
۱۹- از نسخه پ اضافه شد
۲۰- ک : همه
۲۱- ل : ریش
۲۲- پ : خرمنی، ک : جربی
۲۳- پ : لطیف
۲۴- پ : از او
۲۵- پ : + است
۲۶- پ : + از اوست

کسی که تلخئ هجران کشیده می‌داند ز جوی دیده چرا آب شور می‌آید
من نمی‌دانم درین صحرا شکارانداز کیست نقش پای هر غزالی صید در خون خفته است

میرزا اسحق شیخ‌الاسلام یزدجرد: از اعاظم[۱] سادات است. با درویشان دل‌بستگی[۲] داشت. و فقر[۳] و فنا را تکیه خود ساخته. از اوست:

چه احسانها که من با خویش کردم که آخر خویش را درویش کردم

شاه میرایمان تخلص: از سادات نجیب همدان بود. طبعش خالی از دقّتی نیست. از اوست:

مرغ دل از هجوم پر به خود کشید در سینه همچو غنچه گل سر به خود کشید
با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است هر کس کشد به آئینه خنجر به خود کشید
رتبه میجوی چو خورشید از خلایق دور باش سایه از همراهی مردم به خاک افتاده است
به خاموشی شود مقصود حاصل زبان چون غنچه می‌گردد شود دل

آقااسد ولد حاجی ابراهیم شوشتری: به تجارت مشغولیت داشت و آدم به آرامی بود. شعر بسیار گفته. از آن جمله است:

گردند بگرد سرش از بس که عزیزان شمعیست مه من که به فانوس خیال است
آئینه‌ای که جلوۀ شیرین در او بود گر بشکنند تیشه فرهاد می‌شود
خیالش کرده جا در سینه‌ام چون نقش در خاتم به او دایم هم‌آغوشم ز خالی بودن جایش

سیدی احمد مشهور به آقا: از اتراکست. در کمان به شغل کاسه‌گری مشغول و در این شیوه کار به جایی رسانیده که زبان چینی و خطایی در تعریف کاسه‌گری‌اش مو برآورده. از اوست:

دلم از تیغ تو بس رنگ تغافل برداشت بعد مردن لحدم معدن فیروزه بود

ملا محمد سعید اشرف: پسر ملا محمد صالح مازندرانی از طرف پدر و مادر شرف علم به او رسیده. پدرش شارح اصول کافیست و خال ملا باقر مجلسی مجتهد قرار دادۀ امامیه هیچ یک حاجت اظهار ندارد. از ایران به هند آمده به استادی پادشاهزاده زیب‌النسا بیگم صبیه محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غفرالله تعالی[۴] ممتاز گردیده، باز به ایران رفته[۵]. مدتی در کابل بود خیلی[۶] طبع شوخ و ظریف داشت. فاضل و شاعر و خوش‌نویس و مصور بود[۷]. چنانکه در این رباعی اشارت بدان نموده:

اشرف تو کمیت نکته دانی دانی اسرار رموز جاودانی دانی
هر چند که مانند نداری در خط در شیوه تصویر بمانی مانی

از نواب مرحوم مغفور (مبرور)[۸] موتمن الدوله بهادر که شاگرد بلاواسطه ملاّ بود[۹]. مسموع است که ملا به حدی شوخ بود که خود نقل کرد که ایّامی که در اصفهان بودم. روزی در مدرسۀ آخوند

۱- ل، پ: اعازم ۲- پ: رفتگی ۳- پ: فقیر
۴- خداوند مغفرت کننده است ۵- ل، پ: رفت ۶- ک، ن: چنانچه
۷- ل: + و نهایت ظریف ۸- از ل، پ اضافه گردید ۹- ک: بودند

ملا باقر مجلسی که خالوی من بود حاضر بودم که شخصی خبر خروس بازی آورد. من برای تماشا برخاسته رفتم. روز دیگر که آنجا رفتم، آخوند مرا دیده گفت که: «از رفتن تو به تماشای خروس[۱] بازی از حلقه درس خیلی[۲]تر آمدم. گفتم: «من زیاده‌تر از این می‌آیم.» به استماع توجهات بارده که از این جناب به ظهور می‌آمد[۳] طرفه‌تر آن که با بیگم شوخی‌ها در پرده می‌کرد. از آن جمله است که به بیگم نوشته بود سنبوسه بیسن دل می‌خواهد و در هندی آرد نخود را بیسن گویند. به بای موحده و یای مجهول و سین مهمله مفتوح و نون زده و چون از لفظ سنبوسه سن دور کنند بوسه می‌ماند. بیگم این را دریافته به او نوشت که (بوسه) به پیغام راست نیاید. به هر حال هر که دیوان او را سیر کرده، می‌داند که چقدر شوخ طبیعت بود. تلاش معنی‌های تازه بسیار دارد و فکرش مصروف همین است. الفاظ نابسته که[۴] در اشعار[۵] او اکثر است[۶]، سببش همین بود[۷] که در بند بستن مضمون تازه است لهذا در کلام او بیت دزدمندانه کم است. صاحب غزل و رباعی و قصاید است. مثنوی «قضا و قدر» در برابر «قضا و قدر» محمد قلی سلیم گفته و خیلی معانی غریب در آن به کار برده. با وجود این کمالات گاهی در بحر خطا می‌کند[۸] و وجه این هیچ ظاهر نیست چنانکه گوید:

دلم ز زلف تو گم کرده (خان)ومانش[۹]و لرزد چو بلبلی که برد باد آشیانش و[۱۰] لرزد
دلم به رشتهٔ طول امل رسن بازیست که بی‌ثبات بود بند ریسمانش و[۱۱] لرزد

چه بحر[۱۲] مصرع سیوم غیر بحر و بیگانه بحر بیت اوّل است. امّا در این بحر بیت‌العیب اساتذه بسیار را لغزش افتاده است. مخصوص این[۱۳] عزیز نیست و گرفتن نام دور از ادب است. و همچنین در این رباعی:

آنان که اسیر تنگ طرفی‌اند همه یک حرف نخوانده‌اند و صرفی[۱۴]اند همه
این طایفه چون[۱۵] کور سوادان جهان محتاج عصای سر[۱۶] حرفی‌اند همه

چه پیش طبع موزون قافیه این رباعی به نهجی واقع شده که از وزن خارج است. فتأمل[۱۷]. کلیاتش قریب هشت[۱۸] هزار بیت باشد. انتخابش نوشته می‌شود:

این چنین حسنی که دارد از برای دیدنش می‌شود آئینه عینک دیدهٔ تمثال را
صاف دل کی چشم می‌پوشد ز گرد حادثات روز میدان چشم می‌گردد چهار آئینه را
شد شب و روزم چنان صرف بی‌آشامی که نیست خواب و بیداری به جز مستی و هشیاری مرا
آب و رنگ کرده تصویر از قرمز بود باده گلگون دهد صورت هیولای مرا

۱- ل: ـ خروس ۲- ل: ـ خیلی ۳- ل، پ: آید
۴- پ: ـ که ۵- ل، پ: اشعارش ۶- پ: + و
۷- پ: ـ بود ۸- ل، پ: می‌کرد ۹- خوانا نیست
۱۰- پ: ـ و ۱۱- پ: ـ و ۱۲- پ: ـ بحر
۱۳- ل، ن: آن ۱۴- پ: حرفی ۱۵- پ: ـ چون
۱۶- ل: بر ۱۷- پس تأمل کن ۱۸- پ: ـ هشت

[1]توان از معرفت حل معمّای جهان کردن — بسان قفل ابجد هست دانستن کلید اینجا
بی‌نیاز از خلق دارد جوهر ذاتی مرا — از جلای خویش باشد ماهئ خنجر در آب
باده‌نوشان همه در جنگ بهم می‌چسبند — باعث الفت چسبان شکر آبست مرا
زاده‌های خاطر خود کی شود وجه معاش — چون هما نفعی ندارد استخوان ما به ما
چون کنم خاطر نشان حال دل مایوس[2] را — با تو کز طفلی ز سرگوشی ندانی بوس[3] را
صرف بیهوشی شد ایام شباب عمر ما — حیف کم گردید جز و انتخاب عمر ما
می‌نماید روز و شب در یکدیگر آمیخته — همچو دیبای شب افروز از شباب عمر ما
سر به پیش افکنده بینم قاصد رنجانده را — ظاهراً آورد واپس‌نامهٔ ناخوانده را
با رقیب آن مه سریشم اختلاط افتاده است — شست و شوی خوب خواهم داد این چسبانده را
صفای دل نمایان‌تر شود در تیره بختی‌ها — بیاض ساعد افزون‌تر بود دست نگارین را
بیاض گردن مینا چنان[4] کیفیتی دارد — که مالیده است گویا دختر رزساق سیمین را
درین سرای پر آشوب از مگس آموز — به هر دو دست نگهداشتن سر خود را
چنان به دور لبت تاک گشته بی‌ناموس — که می‌برد به خرابات دختر خود را
به سیر کعبه و دیریم گاه[5] اینجا و گاه[6] آنجا — که مطلب جستجوی اوست[7] خواه اینجا و خواه آنجا
از نشینندگان کسی چو نماند — عاقبت خود نشست خانه ما
در خاک بسکه حسرت زر رفته دیده‌ام — لوح طلسم گنج ز لوح مزارها
دریاچه‌ایست دست کریمان روزگار — کز روی سایلان بودش آبشارها
همچنان کز مهر کاغذ می‌کند پیدا جلا — سینهٔ ناصاف ما را می‌دهد مینا جلا
کسی کو (سر)[8] برد با ساغر ایّام جوانی را — به کشتی طی کند آب روان زندگانی را
چه شکست بخت واژون مزهٔ شراب ما را — به شراب ما فکنده نمک کباب ما را
تا چند نهان باشی جانان نفسی• بنما — دیوانه شدی تنها خود را به کسی بنما
صوفیان را هم بهشت[9] و هم جهنم[10] ناخوش است — آب و[11] آتش هر دو بدبو می‌کند پشمینه را
به ملک هند چه سنجی دیار ایران را — به خاک تیره برابر مکن گلستان را
عاشق خوبان بود غافل ز معشوق آفرین — نیست از دکان شماعی خبر پروانه را
آمد رقیب پای پر از[12] زخم و سینه چاک — سیری کنید این همه جا نادرست را
چهره گلگون از خراشِ ناخنِ غم مانده‌ایم — مرغ رنگ خویشتن را در قفس داریم ما

۱- پ، ل : این دو بیت بعد از (نعمت‌الوان نصیب اهل غفلت می‌شود) آمده
۲- پ، ل : دیوانه
۳- ل، پ : گوش
۴- پ : عجب
۵- پ : خواه
۶- پ : [illegible]
۷- پ : تست
۸- از نسخه پ اضافه شد
۹- پ : جهنم
۱۰- پ : بهشت
۱۱- ل : ـ و
۱۲- ل، پ : از

ز توبه زود پشیمان شدیم پنداری | به خط ساغر می‌بود توبه نامهٔ ما
بسکه بگداخته غم جسم زمین‌گیر مرا | می‌کشد مورچه • دانهٔ زنجیر مرا
دست و تیغ خود به خون غیر آلودن چرا | این قدر ناصاف با اهل وفا بودن چرا
ریخت به خانه خدا اشک ریایی زاهدان | قحبه به مسجد افکند طفل حرامزاده را
نعمت الوان نصیب اهل غفلت می‌شود | آب رنگارنگ باید گلشن تصویر را
آرزوی[1] میکشی دارم دگر سجاده را | من در آتش افکنم، افگند اگر زاهد در آب
کشتن ما را به خود هموار «می‌سازی»[2] مگر | برگ بید خنجرت از موج سوهان خورده آب
از فضای وادی مصر است یوسف خیزتر | گلشن ایران مگر از چاه کنعان خورده آب
چون زمین کز نظر ساکن کشتی گذرد | می بدست آر و[3] جْهان گذران را دریاب
کی سرم اشرف فرود آید به اشعار لطیف | معنئ باریک موِیِ خامهٔ انشای ماست

فقیر آرزو گوید که ظاهراً مراد از اشعار لطیف شعر عبداللطیف خان تنهاست که معاصر او بود. چه تنها به طرز میرزا جلال اسیر شهرستانی که خالوی اوست راه می‌رفت و در میان طور اشرف و اسیر بودن بعید است لهذا بعضی نقل از عبداللطیف خان تنها می‌کردند که هرگاه شوق خندیدن پیدا می‌شود اشعار ملا سعید اشرف می‌شنویم لیکن انصاف آن است که قول تنها نظر به بعض اشعار اشرف باشد والاّ ابیات بالا دست او بیش از پیش است.

مرغ بسمل را بیابی بال و پر برهم زدن | دفتر عمر سبک‌رو را ورق گرداندن است
پی به مقصد[4] کی برم کز جوش سرگردانیم | چون فلاخن جاده و سنگ نشان در گردش است
در شهر هند عالم کثرت خدا یکی است | گر خانه پر عیال بود کدخدا یکی است
در پیش عشق رتبهٔ شاه و[5] گدا یکی است | در کام شعله نیشکر و بوریا یکی است
نیست امشب دفتر عیشم دگر شیرازه گیر | دست گستاخ که جلد آن بیاض گردن است
بس که رنگین است اشرف گفتگوی نازکم | فکر معنی کردنم گل در گریبان کردن است
در شبی کز من فلک نورِ سُها دارد دریغ | گر کتان پوشم دمد در حال ماه از[6] شش جهت
هر که بینی پی آزار دلم می‌کوشد | پسر امروز برای پدری نیست که نیست
از غم افلاس اوقاتم به بیهوشی گذشت | چون چراغ مفلسان عمرم به خاموشی گذشت
برتر از خود نمی‌تواند دید | در جفایم سپهر معذور است
موج سرگردانی دنیا بهم پیوسته است | چون ز ره گرداب این دریا بهم پیوسته است

۱- ل، پ: دو بیتی که در ل و پ از صد ساقط شده بود در اینجا آمده.
۲- ل، ن: سازد
۳- ل: ـ و
۴- ک: ـ مقصد
۵- ل: ـ و
۶- ل: ـ از

حسن شوخش را به عاشق التفات دم به دم / هر دم از آهوی وحشی روی واپس کردن است

خود بخود بادهٔ عیش از قدحم می‌ریزد / گوییا جام مرا ریخته‌گر ساخته است

بر سیه روز محبت طعنهٔ بیجا زدن / طفل را در خانهٔ تاریک ترسانیدن است

نقل جمال لیلی و شیرین به دور تو / چون گفتن لطیفه مشهور بار داشت .

تا دیده از دهان نمکدان تبسمی / در چشم داغ مرهم کافور بار داشت

بخت بد یک ساعت از پیشم نگردانده است رو / حیرتی دارم که چون نا رفته برگردیده است

چون غنچهٔ شکفتهٔ شبنم نشان دلم / خندان نه‌شد که گریه گره در گلو شده

اختیارم نیست در غربت که چون رنگ حنا / رفتن هندوستان من به دست دیگری است

وصل او داد چو رو طاعت شب را بگذار / چه کنی حسن عمل روی نکو هم بد نیست

شد بهار اشرف به سر نو ساز داغ کهنه را / کین گل پژمرده بر دستار دیدن مشکل است

دیده بود آن طور گردونم به گلزار وطن / این زمان در خارزار غربتم وادیده است

جز طرب چیزی نزاید[1] از خراباتی بتان[2] / نیست از بهر تناسل کتخدای در بهشت

همچو کاغذ باد تا باشد امید بازگشت / رشته‌ای بر پای مرغ نامه‌بر خواهیم بست

دل[3] چون تویی ز وجود آمده است / خوش که[4] کهتر ز تو باشد پدرت

بی‌هنر هرچند با زینت بود چون وارسی / سر به سر چون صورت دیباقبای بیش نیست

غم مخور، می خور که پیش ریزش ابر کرم / نامهٔ عصیان ما نقش بر آبی بیش نیست

از شرابم جام و ساغر، وز گلم دامان پر است / پادشاه عالم آبم مرا سامان پر است

سالکان اکثر لگدکوب حوادث می‌شوند / ماندگان راه را از مشت‌مالی چاره نیست

بیم سرگشتگیت[5] نیست که از لوح مزار / راه عقبای[6] ترا سنگ[7] نشان بسیار است

ناوک برگشته مژگانش رسا افتاده است / تیر آن ابروکمان کاکل‌ربا افتاده است

دفتر ایّام را هرکس سراپا دیده است / روز را بین السطور سطر شب‌ها دیده است

زندگانیٔ من از روی پریشانی‌هاست / جامه نگذاشتنم از ره عریانی‌هاست

ما را که از فراق بتان دیده پر نم است / گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است

دل را ز سینه آن بت سرکش گرفت و[8] رفت / در خانهٔ من آمد و آتش گرفت و[9] رفت

در جنب کبریای خدا کفر طاعت است / گردن‌کشی برابر شمشیر طاعت[10] است

نالهٔ دلها در آن زلف رسا زنجیرپاست / دزد را در شب رَوِی آوازِ پا زنجیرپاست

خط مشکین که بر آن عارضِ نورافشان است / پارهٔ جامهٔ کعبه است که در قرآن است

۱- پ : ندارد ۲- ل : مستان ۳- پ : ـ دل

۴- پ، ز : ـ که ۵- از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد ۶- پ : عقبی

۷- ل: + و ۸- ل: ـ و ۹- ل: ـ و

۱۰- ک : اطاعت

هیچکس از درد طفلان چون زنان آگاه نیست   دختر رز می‌کند ناقص کمالان را علاج

هوا دگر شفق‌آلوده گشت از باران   چنان که می‌شود از گریه چشم گریان سرخ

آن زنخدانی که باشد چاه یوسف از صفا   پرستان آخر ز خط چون چاه رستم می‌شود

خط برای چشم بیمارش دعای صحت است   وقت آن آمد که پرهیزِ تماشا بشکند

سوی ما چشمش نظر دزدیده از یاران کند   همچو بیماری که ناپرهیزیٔ پنهان کند

چون دم آبی که نوشند از پی داروئ تلخ   مرگ را تیغت به کام ما گوارا می‌کند

باغبان جاروب و گل خمیازه و[۱] من انتظار   هر کسی چیزی به یادت در گلستان می‌کشد

یوسف از لیلی کشید آه و من از درد فراق   هرچه هرکس می‌کشد از دست اخوان می‌کشد

موم شمع تو عسل‌وار نماید کامشب   گرد او همره پروانه مگس می‌گردد

گوئیا[۲] با آرزوی نقش شیرین می‌رود   زانکه نعش کوهکن بسیار سنگین می‌رود

همچو عریانی که افتد راه او در خارزار   از نگاه تند مشتاقان به تمکین می‌رود

دارم آن[۳] ضعف که هرگاه ز جا برخیزم   بهر از خود شدنم نقل مکان می‌گردد

بهر قطع ره او فکر دگر باید کرد   زانکه سر نیز درین راه ز پا می‌افتد

جام طلا چو دغدغه ناک است باده را   از روی احتیاط ز کف می‌توان کشید

بجز با دوست حرفی بر سر راهش نمی‌گویم   تکلف بر طرف اشرف گدایی اینچنین باشد[۴]

خیمهٔ لیلی است پنداری که بالا بسته‌اند   آن خرامان سرو را چون باد بر چادر زند

جنگ دارم با فلک[۵] از غصهٔ ابنای دهر   طفل کینِ مردم از مادر برون می‌آورد

داد پیراهن و دستار و[۶] قبا را به شراب   «اشرف امشب»[۷] به حرامی زدگان می‌ماند

روزگار اشرف اگر این وضع و این هنگامه است   شکوه بیجا مردم از بی‌روزگاری می‌کنند

دلبری دارم که زاهد گر ببیند جلوه‌اش   ترک دین و دل به توفیق الهی می‌کند

پس از عمری شبی در خلوت او راه گر یابم   شود بدخواب بختم جای نامأنوس را ماند

جمال نازنینِ نو خطم ماند مرقّع را   که خطش در کمال خوبی و[۸] تصویر هم دارد

در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست   گویا که از سیاهیٔ لشکر نوشته‌اند

گشتیم گرم‌سیری عشق شکرلبان   ما را دگر ز هند به ایران که می‌برد

اشرف آن قید نصیبم که به هرجا رفتم   قفس آبادتر از خانهٔ صیادم[۹] ـبود

چنین کز هجرِ او جان می‌دهی اشرف اگر روزی   رسی در وصل و[۱۰] خواهد از تو جان دلبر، چه خواهی کرد؟

در سرِ دل هوسِ آن قد و قامت افتاد   (باز دیدار من و دل به قیامت افتاد)[۱۱]

۱- ل، پ: ـ و   ۲- پ: از   ۳- پ: این

۴- پ: باید   ۵- پ: خرد   ۶- پ: ـ و

۷- ل: امشب اشرف   ۸- پ: ـ و   ۹- ک: صیاد، از نسخه پ تصحیح شد

۱۰- ل: ـ و   ۱۱- ل: مصرع دوم تکراری

سراغ گنج قناعت کن از خزانهٔ خود ولی نهفته، مبادا به گوش شاه رسد
جوش خیال خوش کمرانم ربوده دل این صید پیشگان به میانم گرفته‌اند
از برای کباب میخواران برهٔ شیر مست می باید
شکرآبی که داشت با ما یار بهر ما شربت شهادت شد
می‌رود خنده‌زنان باز صراحی به رکوع این نمازیست که از قهقهه باطل نشود
اینکه طعن و لعن[1] زاهد مشکل است حرف بی‌اصلست ما کردیم و شد
یوسف سر از حجاب زلیخا فکند پیش با مردم عزیز سلوک این چنین کنند[2]
مدیح شیخ بزرگان اگر قصیده بود غزل ستایش طفلان نورسیده بود
کنند[3] دفن از آن رو شهید را با رخت که هرکه کشتهٔ او گشت جامه نگذارد
بس که شیرین است لعلش گر پشه‌اش را کشند خامهٔ مو در کف مانی مگس‌رانی شود
شورش افتاد[4] ز سرگشتگیم در عالم هرکه زد چرخ جهان در نظرش می‌گردد
آنچنان گشته‌ام آزرده ز غربت که مگر چون حنا بسته ز[5]هندم به[6] صفاهان ببرند
به فکر هرچه باشی عاقبت خود را همان بینی که زلف و کاکل شمشاد آخر شانه می‌گردد
چنان[7]ز زخم جفا[8]پرشده[9]است در پیری که قامتم به کمان کباده می‌ماند
بهر قتل من شراب آن جامه گلگون می‌خورد آب چون شمشیر بهرِ ریزش خون می‌خورد
آن شوخ که سرگرم شکار است ببینید معلوم چنین است که یار است ببینید
گویند که با غیر به خلوتگهِ خاص است یاران مصاحب به چه کار است ببینید
کنون که عارضت (از خط)[10] شده‌است جامه سیاه لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد
یکباره کن به دختر رز مغلمانه سر کون پیاله‌ای به هوا کن چه می‌شود
همچو دهقان خانه‌ام همسایهٔ رز واقعست دختر همسایه می‌ترسم که از راهم بَرَد
سفله را دولت ز بی‌قدری نمی‌آرد برون نقل‌دان گر از طلا باشد به رویش تف کنند
زاهد امشب گرد از سر و مه صحرا برد بس که زد حرف خنک گوش مرا سرما برد
چشم‌بندی بین که ارباب تنعم کرده‌اند با کمال خودنمایی خویش را گم کرده‌اند
بیا که طاعت زهاد اثر نمی‌داند که سجده‌های ریا سر به مهر می‌ماند
به دنیا چون کند پشت آدمی بیدار می‌باشد که خواب صورت مخمل به رویِ کار می‌باشد
مهر خود را از تو بی‌مهر کی خواهم برید تا جوانی عاشقم، چون پیر گردیدی مرید
دادِ عاشق پروری آن سرو بالا می‌دهد دیگران رو می‌دهند و او سراپا می‌دهد

۱- پ : لعن و طعن ۲- پ، ل : کند ۳- پ : کند

۴- پ : افتاده ۵- پ : ـ به ۶- پ : ـ ز

۷- ک : جهان، از پ، ل اضافه شد ۸- ل : ـ جفا ۹- ل، پ : شد

۱۰- از نسخه‌های ل، پ، ن اضافه شد

کجا ساغر به کام طالع بیگانه‌ام گردد — مگر از گردش سر در نظر پیمانه‌ام گردد
تازه خط را بَرِ ما قدر فزون‌تر باشد — نومسلمان شده را عزت دیگر باشد
گرچه از دست مسلمانان دلی دارم دو نیم — شکوه‌ها دارم ولی زان نامسلمان بیشتر
برده مسواک و عصا و شانه زاهد را ز راه — گشت بی اندامیش زین چوب کاری بیشتر
پیر گشتی حرف عشق و عاشقی را واگذار — خواندن طفلان بود یوسف زلیخا بیشتر
تا شدند اهل ریا گوشه‌نشین، وارستیم — خصلت خوبی ازین طایفه دیدیم آخر
شد ز تنهایی غریبِ کشور هندوستان — دل ز حیرانی بیابان مرگ صحرای دگر
ای ماه سیر عرصهٔ آئینه می‌کنی — در آفتاب رو نتوان بود این قدر
تنها[1] ز سرو نیست همین سرفرازتر — باشد مه من از رمضان هم درازتر
سیلِ می[2] از طرفی، بارشِ ابر از طرفی — خانهٔ توبهٔ بیچاره خراب است امروز
جمال تست ز هر روز تازه‌تر امروز — ز حوض آئینه رو شسته‌ای مگر امروز
همچو متنی[3] که به شنجرف نویسند، بود — صف خونین کفنان در صف محشر ممتاز
یک تبسم کردی و شوری فکندی در دلم — می‌توان رفتن نمک از زخم ناسورم هنوز
چنان بود به من احسان چرخ شعبده‌باز — که وا کند گره از دام صعوه ناخن باز
چشم بلبل پوشم ار گردد بتم گلبندپوش — عشق‌بازی می‌کنم با لاله‌رویان در لباس
رفته تقصیری که دوران همچو دزدان کرده است — بر سر بازار امکانت چراغان حواس
معنی بِکرم ز دخل بی‌سوادان ایمن است — آنکه انگشتی نهد بر حرفم اِعرابست و بس
در فراقت بسکه چشم از وضع عالم بسته‌ام — همچو اعمی روزگارم شام دیجور است و بس
ترک زینت کن که زیور هست مخصوص زنان — پرنیان تیغ مردان را سرانداز است و بس
در دل صد چاک ما مرغ تمنا در قفس — از خیال وصل او داریم عنقا در قفس
از زمین و آسمان منت مکش چون گردباد — خود[4] زمینِ خویش شو، خود آسمانِ خویش باش
رهبر خود شو که از سنگ فلاخن کم نه‌ای — در ره سرگشتگی سنگِ نشان خویش باش
چو برگ لاله نشینند[5] گرد هم عشاق — به حصه کردن داغ تو درمیانهٔ خویش
مژده ای دل که دگر فصل بهار آمد پیش — رو به صحرای جنون آر که کار آمد پیش
نیست چیزی به بساطم مگر این بار شوم — طشت افتادهٔ صد مرتبه از بام فروش
رشتهٔ کار دلم راز سپهر و انجم — هر گره پر ز گره‌ریزه بود چون خشخاش
لعبت بی‌قدرتی[6] در دست لعبت‌باز دهر — هرچه می‌گویند گوی و هرچه فرمایند باش
روز جزا به کام نبی و ولی بود — باده که را خوش است رئیس و برادرش
این چنین خوش‌کمری گشته پدید از کمرش — خوش کمرتر بود از خوش‌کمر من پدرش

۱- پ: این بیت ندارد ۲- ل، پ: ابر ۳- پ: بیتی
۴- ل: خوش ۵- پ: نشیند ۶- پ: بی‌قدری

پدرت • داده ترا جوهر مادرزادی
آب شمشیر چکیده است مگر از کمرش
اهل دنیا از دل بی‌معرفت کی ناخوشند
مور غمگین می‌شود گر سبز گردد دانه‌اش
بُوَد میان بزرگان مرا پریشانی
که خویش را نکند سایه در چراغان جمع
می‌رسی آخر به دولت گر کنی تحصیل علم
از ترقی دود مشعل می‌شود دود چراغ
به جنگ جلوهٔ او نخل باغ کی آید
اگر چو نخل مُحرّم شود سراپا تیغ
ساقی دوران به کارم[۱] داشت زین بیش اهتمام
باده‌ام را در دکان شیشه‌گر می‌کرد صاف
رواج گمرهی بود عشق را آن هم
به دور خضر علیه‌السلام شد موقوف
نیست ترکان خطا را خوبئ سبزانِ هند
چوب حبشی[۲] خوردگان را کم بود بر خوان نمک
عالمی خواهم که باشد اعتدالش برقرار
داد از هندوستان گرم و از ایران خنک
هندیست نان بی‌نمک، ایرانی آب بی‌نمک
آن چون کباب بی‌نمک، این چون شراب بی‌نمک
بی‌خودم در پئ آن شوخ دغل
توسن عمر من است اسب[۳] بحل
لعل شیرین تو منظور بود
ز آیه‌ای کامده در شأن عسل
ما از سر فراغت دنیا گذشته‌ایم
چون موج باده از سر صهبا گذشته‌ایم
داریم در زمانه قلندر وشانه سیر
یعنی که از سراسر دنیا گذشته‌ایم
همچو آن آبی که دارد راه در هر بوستان
محرم هر بزم را طبع روان گردیده‌ام[۴]
دل ز[۵] عشاق تو باشد، من ز عشاق دلم
زلف خود بنمای عمری شد که مشتاق دلم
هیچکس زین کلبهٔ تاریک سر بیرون نکرد
سیل می‌پیچید به خود چون مار در ویرانه‌ام
بایدم آورد شُکرِ می پرستی را بجا
مسجدی واجب بود در پهلوی میخانه‌ام
از خرابی نقش آبادی نمی‌گیرد اگر
صرف آب و گِل شود[۶] صد گنج در ویرانه‌ام
چنان هر خنده‌ام را گریه‌ای از پی روان باشد
که در وقت تبسم طفل لب برچیده را مانم[۷]
نمی‌گردد گشادی حاصل از سیر و[۸] سفر دل را
به پیش یار خود وا می‌شوم مکتوب را مانم
ز پوشش‌های رنگارنگ دوران گشته‌ام اشرف[۹]
به بویِ جامه قانع، دیدهٔ یعقوب را مانم
گفته بودم در چمن گل را که می‌ماند به او
با رخش گر روبرو می‌گشت رسوا می‌شدم
هردم از جایش برآرم تا ببینم قامتش
بر سر جنگ آرمش تا سیر رفتارش کنم
[۱۰] پس چرخ از حیا هندو بتی فریادرس دارم
سخنگو طوطئ شیرین زبانی در قفس دارم
ز فیض ناتوانی در بهشت افتاده‌ام اشرف
نه کس کاری به من دارد، نه من کاری به کس دارم
قریب یک ماه به میخانه اقامت کردم
اتفاقاً[۱۱] رمضان بود نمی‌دانستم

۱- ل، پ: به کام
۲- چینی
۳- ل، پ: کفل
۴- پ: ایم
۵- پ: ـ ز
۶- پ، ل: بود
۷- پ، ل: ماند
۸- پ: ـ و
۹- ل، پ: قانع
۱۰- پ: این بیت ندارد.
۱۱- ک، ل: اتفاقم

سراسر گرد شهر حسن طبع مایلی دارم — به صد جا در گرو چون خانهٔ مفلس دلی دارم

اجتماع اختران در برج می‌دانی که چیست — می‌زند از کین مردم چرخ دندانها بهم

دیده‌بان گردی چو پیدا شد گذارد دوربین — دیدهٔ من تا غبار آورد عینک ساختم[1]

نکنم پاره چون گریبان را — من که شوخ رفوگری دارم

بی‌تکلف میٔ غربت به دل شاد خورم — نام همدم چو بَرَم وحشتِ همزاد خورم

آنقدر وحشت تنهایی من کرد اثر — که ز آمد شد قاصد رم صیاد خورم

ز بس در هر دو گوش خویش دارم پنبهٔ غفلت — به هر جانب که خوابم[2] تکیه‌ای در زیر سر دارم

طالع احسان ندارم گرچه گردم بی‌هنر[3] — کی دهندم سنگ اگر چون بید مجنون هم شود[4]

چه آزارم که آمد بر سر از دیوانه گردیدن — سرم را داغ باید کرد صد جا گر دگر کردم

کاش دانم که کدام آخر کار است درست — ساغر. توبه‌شکن، توبهٔ ساغر شکنم

مرا با آنکه در خواب است بخت بد بدین روزم — خدا ناکرده گر بیدار می‌بودی چه می‌کردم

گر نظر بر عارض جانان مکرّر می‌کنم — زاهدا منعی ندارد مصحف از بر می‌کنم

صوفی صفت نه در پیٔ پیران فتاده‌ام — صافی دلم مرید جوانان ساده‌ام

ز پند بیهده‌ات واعظا ز کار شدم — به[5] یک دو جرعه که خوردم گناهکار شدم

باغبان بندد در گلزار را در نوبهار — حسن را هنگام خط مستور باید داشتن

ناخدای گنج بادآورد طوفان دیده‌ام — سیلم از جا برد و[6] در ویرانهٔ خویشم هنوز

تا سبویم پر بود در توبه کی کوشم که هست — محض اسراف اینقدر میٔ را به صحرا ریختن

تا سحر با عشقبازان حرفها در پرده داشت — شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز[7] من

چون صریر خامه کافشاند سیاهی بر ورق — می‌جهاند سرمه را بی‌تابی آواز من

دوش گفتم شرح احوال پریشان پیش او — گفت من هم دیده‌ام «یکبار خوابی»[8] این‌چنین

همچو چشم دردناکی کز فروغ آید بهم — کلبه‌ام تاریک گردد از چراغ دیگران

هر طرف حسن تو ای رعنا پسر خواهد شدن — بلکه از خط خوبیت زیر و زبر خواهد شدن

گرفته است دگر ضعفم آنقدر قوّت — که چون ز خویش رَوَم بایدم سوار شدن

همه صندل به جبین‌اند برهمن کیشان — می‌کند درد همانا سر معشوقی[9] شان

دنیا وفا ندارد لولی‌وشی است این زن — گر رو کند و گر پشت می‌بایدش نهادن

گل طرب نبود در خور پسندیدن — که نیست چون گل کاغذ شکفتنش چیدن

چون به قصد من کشد شمشیر دستش را مگیر[10] — ای که می‌دانی که می‌میرم برای دست او[11]

۱- پ: ساختیم
۲- ک، ل: خواهم، از نسخه پ تصحیح شد
۳- پ: تمیز
۴- پ: شوم
۵- ل: ـ به
۶- پ: ـ و
۷- پ: تار
۸- ل، پ: خواب پریشان
۹- پ: معشوق
۱۰- ل: بگیر
۱۱- ل، پ: تو

(ای ماه چهره چون شود با حسن خاطرخواه تو)[1] ای یک شبه مهتاب من، وی چارده شب ماه تو
من غرق اشک خویشتن، تو گرم کار مکر و فن ای کاه روی آب من، ای آب زیر کاه تو
ما نه تنها از هواداران حسن صورتیم زاهدان هم طاعت مقبول دارند آرزو
آنچه با تصویر شیرین تیشهٔ فرهاد کرد بوسهٔ من می‌کند با چهرهٔ پرکار تو
دارم آن بختی که همچون صورت مخمل شود هر سر مو بر تنش مژگان خواب‌آلوده‌ای
از قران اختران در اضطراب افتاده‌ام همچو آن طفلی که دارد اضطراب از آبله
نگاه گوشهٔ چشمی سوی ما می‌توان کردن نماز وقت بیماری به ایماء می‌توان کردن
چنین اندام شادابی که دارد شهسوار من رساند خانهٔ زین را به آب آهسته آهسته

رباعی

ای پسر نرد دغا باخته‌ای یعنی چه؟ با حریفان دغل ساخته‌ای یعنی چه؟
یک جهان بوالهوس خصیه[2] زن، مغلم را در پیِ کونِ خود انداخته‌ای یعنی چه؟
چون بتی کآشفته را دست در گردن کند چون من خوابیده با شمشیر خوابانیده‌ای
یاری ولیک با همه یاری چه فایده چون گل مرادبخش هزاری چه فایده
چون میزبان که گردد بر در دوچار میهمان برگشته[3] همره من جان به لب رسیده
کرد گلگل چهره تا می در اياغ انداخته حسن آب آورده است[4] و طرحِ باغ انداخته
گه ورع سنجیم و گاهی باده‌کش ما را بود همچو ماهِ آسمان هر ماه نام تازه‌ای
تا غبار آورده چشم از ضعف پیری دیده‌ام (من به چشم خویش گرد کاروان زندگی)[5]
بیا که بر سر راهت نگاهم از عینک به کف گرفته ترازوی انتظارکشی
باید اوّل فکر سرکردن درین آشوب‌گاه می‌کند واعظ عبث دستار را گردآوری
مجلس‌آرایی کند چون چشم بازیگوش او می‌خورد از دست بی‌تابی صراحی گردنی
تا شدم مشکل‌گشا گردون نوا خواهد به من نیست با چندین گره نی را به ناخن دشمنی
دلبرانِ از بوی می فرشند در کاشانه‌ام می‌کند چون خواب قالی مستیم شیرافکنی

رباعی

راه هم‌صحبتیٔ خلق پر از چاه بود باخبر باش مبادا به دهن‌ها افتی
این بزرگی ز هواداریٔ ما یافته‌ای می‌شوی خوار گر از طاق دل ما افتی

رباعی

زمین چشمه‌ایم از انتقام ما چه می‌پرسی به ما چندان که کاوی فیض از ما بیشتر یابی
زمینِ دیوار صورت کاری افتاده را ماند که هر جا بنگری در وی نشان پا و سر یابی

۱- ل، پ: مصرع اوّل بدین صورت است: «با چهره چون کاه من با حسن خاطرخواه تو»

۲- ک: خفته ۳- ل، پ: برگشت ۴- ل: ـ است

۵- ل، پ: مصرع به این صورت آمده: «من به چشم خویش گرد کاروان را دیده‌ام»

ز تیر غمزه چاک سینه‌ام چپ راست‌ها دارد — از آن برگشته مژگان چپ‌اندازی که می‌دانی
ادای آرزو دارم ز ایمایی[1] که می‌فهمی — نیازی پیشکش دارم به آن نازی که می‌دانی
بگفتا کیست اشرف اینکه بینم بر سر راهش — گرفتاری که می‌بینی، نظربازی که می‌دانی
کشد هنگام ناز آن نازنین بر ابروان دستی — که می‌مالند در وقت کشیدن بر کمان دستی
مرا باشد ز لعلش زندگی جانست پنداری — دهم رخسار او را بوسه قرآن است پنداری
اسیر بی‌خودی غفلتم مگر بینم — چو چشم صورت مخمل به خواب بیداری
(دوش بر سجاده زاهد خوش‌بساطی چید و[2]رفت — مهر و تسبیح و عصا و شانه و مسواک هی)[3]
گر بگویم ز میٔ عشق تو بیخود شده‌ام — حمل بر بیخودی حالت مستی نکنی
به غیر من که به تن نقش بوریا دارم — اتو کشیده که دارد قبای عریانی
طول امل که کرده به مغز استواری پای — ما راست و نیست پای کمش[4] از هزارپای

(این رباعیات از اوست)[5]:

رباعی

خواهی گرت از خلق بود مهر و وفا — کن سعی که از خدا نه‌باشی تو جدا
چون مرده شود واصل حق خلق بدو — آرند نمازی که بود خاص خدا

رباعی

جمعند ز خود رفته‌ای بسیار اینجا[6] — تنها نه همین منم خریدار اینجا[7]
پستان بتان چشم سیاهش[8] ز پی است — یک نار است و هزار بیمار اینجا

رباعی

معنی بودم ز خط چو صورت پیدا — از ظاهر من بود حقیقت پیدا
خط[9] آخر به کار تصویر کشید — زین گونه خط[10] که گرد صورت پیدا

رباعی

گل بود به باغ با جمال [او][11] شاداب — مرغ چمن از حسرت او بود خراب
یک رنگ شدند جمله در بوتهٔ عشق — گل گشت گلاب و مرغ گردید کباب
تا بزم طرب ناز و نعیمش باقی است — خرّم دل عاشقی که بیمش باقیست
لب بر لب یار[12] دیده‌اش پرخون است — پیمانه همان دو قرت[13] و نیمش باقیست
هرجا که شاب در طرب‌پردازی است — اسباب خدا ساز به عشرت سازیست

۱- ک: ایمانی ۲- ل: ـ و
۳- ک: این بیت ندارد، از ل، پ اضافه شد ۴- ک: کمیش
۵- از پ اضافه گردید ۶- ل: آنجا ۷- ل: آنجا
۸- ک: بتانش ۹- ل: آنجا ۱۰- پ: خطم
۱۱- تصحیح قیاسی شد ۱۲- پ: + و ۱۳- ک: قرن

شیراز که او شیشه‌گر خانه بود — از باطن صاف بادهٔ شیرازیست
در ملک وجود کارفرما دگریست — سازندهٔ کارها در اعضا دگریست
دنیا به مثل چو خیمهٔ شب بازیست — کز ما شنوند حرف و گویا دگریست
کم کیف خورم کین عمل اوباش است — قبح می و افیون پیراهن فاش است
می خونناب آبلهٔ انگور است — افیون خون حجامت خشخاش است
از گرمی هند سنگ شق می‌گردد — چون طلق زمین طبق طبق می‌گردد
گر نیست بهشت از چه چون اهل بهشت — هر چیز[۱] که می‌خوری عرق می‌گردد

من قصاید فی منقبت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه التحیات:

تیغ در دست کریم تو به[۲] هنگام غضب — همچو نهریست که گردیده جدا از دریا[۳]
گر ببیند شرر قهر تو را گاه غضب — ور ببیند کف و[۴] دربار تو را گاه عطا
آتش از شرم گریزد به سر خیمه[۵] دود — در پس پنجرهٔ موج نشیند دریا

در مذمّت اهل هند گفته از راه حق‌شناسی:

رباعی

هرچند که اهل هند صاحب دردانند — اما چو به کنه‌شان رسی نامردانند
خاصیت قهوه است این مردم را — گرم‌اند به ظاهر و به باطن سرداند

رباعی[۶]

رخسار تو مانندهٔ قرآن باشد — کین کعبه و آن کردهٔ یزدان باشد
این[۷] نکته بر این است که آن حضرت را — شک نیست که قول و فعل یکسان باشد

رباعی

دریای کرم جزر و مدی خواهد کرد — لب تشنه غم را مددی خواهد کرد
لطفی، جوری، تبسمی، دشنامی — دلدار آخر نیک و بدی خواهد کرد

رباعی

ظاهربینان صفای صورت طلبند — معنی‌طلبان پاکیٔ[۸] طینت طلبند
خامی است اسیر نقش ظاهر بودن — اطفال ز شاهنامه صورت طلبند

رباعی

هرگاه که دل گرفته از خانه شوند — در قصد من اطفال به ویرانه شوند
گر زانکه خدا نکرده عاقل گردم — طفلان محله همه[۹] دیوانه شوند

۱- ک: چه، از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد — ۲- ل: ـ به
۳- ک: درما، از ل، پ تصحیح شد — ۴- پ: ـ و — ۵- ل: درد، پ: چشمه
۶- ل، پ: این رباعی ندارد — ۷- ل، پ: بیت ندارد — ۸- ل: + و
۹- پ: جمله

رباعی

دل غبغب دست پرگنهی می‌خواهد هنگامهٔ عیش پی (...)[۱] می‌خواهد
(از هر گرهی)[۲] رشتهٔ غم چون ماهی انگشت هزار ناخنی می‌خواهد

رباعی

از آخر کار عالم اندیشه کنید[۳] ای سورکنان ز ماتم اندیشه کنید
با قحبه دنیا نکنید[۴] آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید[۵]

رباعی

از شهر برون اهل جهان آمده‌اند تا سیرگه عید دوان آمده‌اند
جمعی به قفای پسران افتاده جمعی به تفرّج زنان آمده‌اند

رباعی

دیوان ترا هر نفسی می‌بینم مجموعهٔ هر خار و خسی می‌بینم
چون فرد معمّا است که باید سخنی بر هر بیتش نام کسی می‌بینم

رباعی

گاهی رندم، گهی اسیر شدم گاهی بی‌قیدم و[۶] و گهی باقیدم[۷]
القصّه به جمله صفاتم موصوف در مسئله نحو مثال زیدم

رباعی

احکام نجوم ای دل سرد مخوان اسرار الهیست تو بی‌درد[۸] مخوان
هر کس که چو تقویم دم از غیب زند گر سال به سر برد مرا مرد مخوان

در مذمّت چینی:

رباعی

این چینی را که موی دارد هر سو می‌شاید اگر کنند[۹] ظرف دارو
وصفش به رباعی و غزل نتوان کرد دارم[۱۰] فکر قصیدهٔ لازم مو

رباعی

شوخی که نظیرش نشنیده است کسی در گلشن او گلی نچیده است کسی
کردم چو ز خدمتش تمنای شبیه گفتا که شبیه من ندیده است کسی

امینای فراهانی: صاحب فضل و کمال و اهل قال و حال بوده، از تعلقات خلاص شده توطّن نجف اشرف علی ساکنها التحیات اختیار نموده، هر صبح و شام از خاک[۱۱] آن آستانه چشم[۱۲] دین خود روشن می‌ساخت. از اوست:

۱- کلمه خوانا نیست
۲- ل، پ : تا در گره
۳- پ : کند
۴- پ : می‌کنید، ل : نکند
۵- پ : کند
۶- پ : ـ و
۷- ک : بی‌قیدم، از ل، پ تصحیح شد
۸- ک : بیداد، از ل، پ تصحیح شد
۹- : کند
۱۰- پ : لازم
۱۱- ل، پ : در
۱۲- ل، پ : چشم و تن

رباعی

بشتاب به سوی نجف ای دل بشتاب　　دریای[۱] این نور را به زودی دریاب
چون خواب نجف عبادت است ای غافل　　خود را به نجف رسان بر پشت بخواب

و چون منحنی و قامتش دو تا شده بود، عزیزی گفت: چرا برعکس گفتهٔ خود که گذشت عمل نه‌می‌کنی؟[۲] در جواب گفته که: سجدهٔ شکر توطّن[۳] نجف[۴] بجا می‌آورم[۵].

فقیر آرزو گوید (که)[۶] نزدیکست[۷] به[۸] همین[۹] معنی آنچه استاد نورالدین ظهوری گفته[۱۰]:

سجدهٔ دایمی بود تمنای جبین　　گرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم

رباعی

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی　　بگرفته ز شاهان جهان باج نبی
آنی تو که معراج تو[۱۱] بالاتر شد　　یک قامت احمدی ز معراج نبی

این رباعی را نصرآبادی به نام امینای مذکور نوشته و آنچه از اکثر مسموعست از جناب قطب‌الاقطاب غوث‌الاخیار خواجه معین‌الدین چشتی است که سرسلسله چشتیهٔ اهل هندند. والله اعلم (بالصواب)[۱۲].

احمدبیگ برادر میرزا محمدبیگ مجذوب: بسیار خوش‌فهم و خوش‌فکر بود[۱۳]. از اوست:

شاهد غنچه ز یاران چمن بود گذشت　　بوی گل گرد سواران چمن بود گذشت
بر چهره اگر نیل رذالت[۱۴] نکشی　　خِفّت ز کسی به هیچ حالت نکشی
نشناخته را پاس چنان دار نگاه　　چون بشناسی ازو خجالت نکشی

میرزا اسماعیل: برادر میرزا نوری برادرزادهٔ شیخ بهاءالدین محمد[۱۵] عاملی، جوان مستعدی بود در نهایت خوبی. از اوست[۱۶]:

در شکستم آسمان بی‌مروّت زور[۱۷] کرد　　تا کمال زور بر خود داشت بر من زور کرد

در مذمّت پدر خود گفته:

پنداشتم برادر من می‌شود پدر　　این دشمن عزیز پسر هم نمی‌شود

۱- پ، ل: دریاب　　۲- ک، ل، ن: نمی‌کنی　　۳- پ: ـ توطن
۴- پ: ـ نجف　　۵- پ: ـ می　　۶- پ: از نسخه پ اضافه شد
۷- پ: نزدیک　　۸- ل: ـ به　　۹- ل، پ: ـ که
۱۰- ل: + بود　　۱۱- ک: تو که، از ل، پ تصحیح شد
۱۲- پ: از نسخه پ اضافه شد　　۱۳- ل: بوده
۱۴- ک، ل، پ: رزالت، تصحیح قیاسی شد　　۱۵- ل: ـ محمد
۱۶- پ: ـ از اوست　　۱۷- پ: شور

میرزا افضل طباطبایی اردستانی: جوان[۱] هموار‌ی بود[۲] به تحصیل علم مشغول. از اوست:

فضای سینهٔ من بس که بر نفس تنگ است — میانهٔ دل و جان از برای جا جنگ است
خوش است طالع افضل که در قلمرو عشق — همیشه دادرس[۳] شیشهٔ دلش سنگ است

میرزا ابراهیم: از مشاهیر اردوباد است و از فضل و کمال[۴] بهره‌یاب[۵] داماد مولانا[۶] باقر یزدی (است)[۷]. به هند آمده معلم پسران جعفرخان گشته. اسباب بسیار بهم رسانید، شوقِ فنا و بی‌تعلقی در سرش افتاد. جمیع اسباب خود را به تاراج داده در لباس فقر به ایران رفت. از اوست:

رباعی

گه در دل خشک و گه[۸] در چشم تراست — آری مه من مسافرِ بحر و بر است
از دیده گر آید[۹] به دلم[۱۰] دوری نیست — راه دریا به کعبه نزدیکتر[۱۱] است
گر هند مرا پرورد از شیر و شکر — کی عمر عراقم از سینه بدر
هرچند ز دایه طفل می‌گیرد شیر — لیک از مادر نکند[۱۲] قطع نظر
هر زنده‌دلی که او ز اهلِ درد است — دانسته ز ارباب تعلق فرداست
هر پیره‌زنی[۱۳] مرگ طبیعی دارد — مردی که به اختیار میرد، مرد است

امینای یزدی مشهور به دقاق: از مقدمات علمی بهره داشت و در فن تاریخ و لغز[۱۴] و معمّا و صنایع شعری به اعلی مراتب[۱۵] ترقی کرده[۱۶]، چنانکه پسر خود را به میرزا ابوالآداب موسوم کرده[۱۷]. از اوست[۱۸]:

عدوی[۱۹] تو از بیم زخم درشت — به زیر سپر زاده چو سنگ پشت

رباعی

از پستیٔ دیوار و درِ کاشانه — بر گوشه‌نشین متاز ای دیوانه
از تیر دعای او حذر کن زینهار — پرزور بود کمانِ کوته خانه
دی باده ز کیفیت اصلی خبرم کرد — ته شیشه ببینید که خونناب[۲۰] نه‌باشد

اعجاز: بدین تخلص دو کس گذشته‌اند. یکی محمد عطا که اصلش از هرات است. او ربطی به نظم و نثر داشت. معاصر طاهر نصرآبادی است. به سبب چند فقره نثر که در جوابش نوشته بود، میان طاهر مذکور و اعجاز نقاری بهم رسیده بود تا خود آمده عذر خواست. از اوست:

۱- ل: جوانی
۲- ل: بوده، پ: ـ بود
۳- ل: دادرسی
۴- ل، پ: حال
۵- ل، پ: + بود
۶- ک، ل: مولانای، از پ تصحیح شد
۷- از ل، پ اضافه گردید
۸- پ: گاه
۹- ل، پ: آمدم
۱۰- ل، پ: به دل
۱۱- پ: ـ تر
۱۲- ل، پ: نمی‌کند
۱۳- پ: + که
۱۴- پ: شعر
۱۵- از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد
۱۶- ل: نمود، پ: نموده
۱۷- پ: ـ موسوم کرده
۱۸- پ: ـ از اوست
۱۹- پ: این بیت ندارد
۲۰- ل: خوناب

رسیدم غافل و جان را فدای یار خود کردم　نگه تا رفت برتابد عنان، من کار خود کردم
پس از سرگشتگی شد رشتهٔ تسبیح زنّارم　ز صد منزل گذشتم تا گره افتاد در کارم
ای دل منشین[۱] در پیٔ کاری که نداری　منمای[۲] به ما صبر و قراری که نداری
با هر که نشینی دم شمشیر جداییست　مگذار[۳] ز کف دامن یاری که نداری
ای که بیتابانه می‌پوشی لباس عافیت[۴]　اوّل از تقویم چاکِ سینه ساعت را ببین
پر به تنگ آمد از این گلشن دلم ای بلبلان　گر نمی‌رنجید من هم ناله‌ای سر می‌کنم
مرده بودم ز فراقت که رسیدی به سرم　بازگرداند وصالت ز لب گور مرا
ز شوق کعبه هرگه سر کنی راه از درِ دلها　بهم چون دانه‌های سبحه نزدیک‌اند منزلها
گل هستی به تحریک نسیمی رنگ می‌سازد　مگر چندین هواداری حباب زندگانی را

فی[۵] المدح:[۶]

در بغل پیرهن کعبه نگه می‌دارد　از پیٔ کسب شرف سایهٔ دیوار ترا
در علم کرشمه نقش بلا　بازیچهٔ طفل مکتب اوست
خارت از پای سر سوزن نمی‌آید برون　خاطر آسوده می‌خواهی جفا باید[۷] کشید
هلاک سینهٔ خویشم که می‌چیند خدنگت را　شهید خون خود گردم که دامان تو می‌گیرد
بس که آه از حلقهٔ زلف سیاهت می‌کشم　گوش روزن گشت چشم سرمه‌دار از ناله‌ام
درین وحشت به‌اند از جنون‌ام مست صحرایی　جهان را از جهان بیرون کنم تا وا شود جایی

دوم ملامحمد سعید اعجاز: که از مردم هند بود، سید فاضل و شاعر و از شاگردان (حضرت)[۸] شیخ عبدالعزیز عزت (مرحوم)[۹] است.[۱۰] با شاه ناصرعلی و میرزا بیدل و میرمعز موسوی همطرح بود.[۱۱] مثنوی دارد مختصر، بسیار عارفانه گفته. فقیر آرزو از مطلع او بسیار محظوظ است. (از اوست):[۱۲]

ای نوای دل شکستهٔ من　انجمن ساز چشم[۱۳] بستهٔ من
هر لخت دلم آئینهٔ جلوهٔ یار است　هر ذرهٔ این دشت جنون تخم بهار است
شوخی‌حسن‌از ظهور عشق برتو[۱۴] بیش نیست　در حقیقت خندهٔ گل جوش خون بلبل است
حیرت[۱۵] آن سرمه‌سا نرگس نمی‌دانم چه کرد　نکهت گل در چمن فریاد خاموش گل است
رم آهو نگاه کیست امشب ساقی بزمم　که دارد در فلاخن موج می پیمانهٔ ما را

۱- ک: بنشین، از ل، پ تصحیح شد　۲- ک: بنمای، از نسخه پ تصحیح شد
۳- پ: بگذار　۴- پ: عاقبت　۵- پ: + در بیان
۶- پ: گوید، ل: گفته　۷- پ: خواهد　۸- از پ اضافه گردید
۹- از ل، پ اضافه شد　۱۰- ل، پ: + همطرح بود　۱۱- ل، پ: «همطرح بود» ندارد
۱۲- از ل، پ: نوشته شد　۱۳- ل: - چشم　۱۴- پ: پرتو
۱۵- ل، پ: حسرت

نمک می‌ریزد از صبح طرب در جام اقبالم — به دستم آسمان ساغر دهد از گردش حالم
کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند — دگر معامله با پیر می‌فروش نماند
خمارآلود شوخی از چمن برچیده دامان شد — شکست رنگ گل مهتاب را چاک گریبان شد
تقاضای ستم گل می‌کند از انفعال او — نگاهی کز حیا دزدید شوخی‌های مژگان شد
شب که بی رُویِ تو گلشن غنچهٔ دلتنگ بود — شعلهٔ آواز بلبل آتش در سنگ بود
دل غم دیده را اسباب راحت می‌شود کلفت — فتد از مرهم کافور گل در چشم داغ من
برق جولانی که گرم صید ازین صحرا گذشت — بر طپیدن‌های نبضِ جلوه صحرا تنگ بود
چون کنم آرزوی بال هما زین طالع — که به سر سایهٔ بال مگسی نیست مرا
گاهی غم تو خاطر من شاد می‌کند — یادش بخیر هر که مرا یاد می‌کند
ما را غم وصال و ترا آرزوئ هجر — هر کس به مطلبی دل خود شاد می‌کند
گر دلت جمعست از هجران منال ای عندلیب — در قفس فارغ نشستن هم کم از آزار نیست
چو گل در گلشنِ بی برگ دنیا — پریشان هر که را دیدیم زر داشت
پرسیدن دوست دوستان را — رسمی است که در دیار ما نیست
با گرفتاری ز بس دل بسته‌ام افتد به دام — گر صبا بال و پرم را از قفس بیرون کند
سرکشم تحفهٔ لختِ دل و[۱] خون جگر دارد — بلی این کاروان از کشور معمور می‌آید
در قتل من تو را سر موی گناه نیست — خنجر تو را به کشتن من تیز می‌کند
نی[۲] طاعتی به شرط و نه دینی به اعتقاد — اسلام از قبیلهٔ ما ننگ می‌کشد
خاموشیم ز درد تو اظهار می‌کند — حرفی که در دل همه کس کار می‌کند
دل و دین پیشتر از عشق به جانان دادم — آنقدر صبر نکردم که به یغما ببرد
عشق کی تنها به چاک سینه راضی می‌شود — از گریبان راه بسیار است تا دامان هنوز
بیا به راه شهادت که می‌رساند عشق — سر بریده به معراج حلقهٔ فتراک
از جرم بنده لطف خدا کم نمی‌شود — بی حاجت است آنکه برآورد حاجتم

صاحب کلمات‌الشعرا گوید که محمد سعید اعجاز تصرف بجایی در شعر میان[۳] ناصرعلی کرده که همه اعزّه‌پسند نمودند[۴]. شعر مذکور این است:

خیالی بیکسئ من وفا به یادش داد — بجای شمع دل آورد و بر مزارم سوخت

چه دل آوردن و سوختن اندک تردّدی می‌خواهد پس بهتر چنین است:

«به جای شمع دل یار بر مزارم سوخت».

فقیر آرزو گوید که این تصرف بسیار[۵] بیجا[۶] است، لیکن پیش کسی که بلاغت‌فهم باشد، چراکه تردّد هم مقتضای وفا است و عجب[۷] از عزیزان که این دخل را مسلم داشتند.

۱- پ: - و
۲- پ: نه
۳- پ: - میان
۴- ل، پ: نموده‌اند
۵- ل: بیجا
۶- ل: بسیار
۷- پ: - و عجب

قاضی امین: از ولایت خوانسار است و قاضی آنجا بود. از اوست:

رباعی

مرا دردی ز دل بیرون نکردی　　　که صد درد دگر افزون نکردی
به سویم یک نگاه گوشهٔ چشم　　　نکردی تا دلم را خون نکردی

رباعی

ناکام[1] شدم بکام[2] بدخواه از تو　　　یک ره نشدی بکام دل آه از تو
هجران تو و شکیب آنگاه از من　　　ای وای من و جدایی، آنگاه از تو

قاضی اسد: از دیرقهپایه است و در کاشان بسیار بوده. در کمال جذبه و حال به لباس اهل سلوک (می‌بود)[3]. ارشاد از شیخ مؤمن مشهدی داشت بعد از رخصت ایشان مرید بسیاری بهم رسانید. حسن صفات و خرق عادات از او مسموعست. در عین شورگاهی رباعی می‌گفت چنانکه گوید:

رباعی

ای آنکه تویی محرم راز همه کس　　　شرمندهٔ ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و[4] دوست مظهر ذات تواند　　　از بهر تو می‌کشیم ناز همه کس

در آخر کار جذبه محبتی او را دریافته بر پسر قهوه‌چی عاشق شده طبل رسوایی فرو کوفت و این رباعی گفت[5]:[6]

بر دوش گرفتم علم رسوایی　　　در بر کردم علامت شیدایی
آوازه شدم ز شیخی و ملّایی　　　قربان رُخَت دگر چه می‌فرمایی؟

اوجی نظیری: مدتی با حسن‌خان مصاحب بوده[7] و قصاید در مدح او گفته، کمال لطف در سخن دارد. اوایل حال به علّت مشرب صهبایی بی‌پروا بود. اواخر توبه کرده و قصیده در آن باب گفته. دیوانش تخمیناً ده[8]هزار بیت است. از اوست:

صفای روی عرقناک یار را نازم　　　که صلح داده بهم آفتاب و[9] شبنم را
ز دست طالع بد می‌رویم[10] شهر به شهر　　　چو بد قمار که تغییر می‌دهد جا را
ساغر به غیر داد و دلم را خراب کرد　　　آتش به دیگری زد و ما را کباب کرد
غافل از دستبرد خط نشوی　　　که درین گرد هم سواری هست
نگه گرم عنانم صف دیدار کجاست؟　　　بوسهٔ بی‌ادبم کنج لب یار کجاست؟
گردن[11] شیشه به دست آمده و دامن دوست　　　سایهٔ مرحمت ابر گهربار کجاست؟

۱- ک، ل : ناکاه، از نسخه پ تصحیح شد
۲- از ل، پ تصحیح شد
۳- ک : ـ می‌بود، از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۴- پ : ـ و
۵- پ، ز : گفته
۶- ل، پ : + از اوست
۷- پ : بود
۸- ل : ـ ده
۹- ل : ـ و
۱۰- ل : می‌برم
۱۱- نسخه ک این بیت را ندارد، از ل و پ اضافه گردید

فغان ز سستئ بازوی موج این دریا
که کشتیم بشکست و کنار نزدیک است

ما حریفان[۱] این قدر بار تعلق نیستیم[۲]
می به زور این رنگ را بر چهرهٔ ما بسته است

گر شامگه شیب، و گر صبح شباب است
پوشیدن چشم از دو جهان یک مژه خواب است

کرم گلیست[۳] که در باغ خودنمایی نیست
کریم ساخته بودن کم از گدایی نیست

صد ناز می‌کشم ز تو از بهر یک نیاز
می‌بایدم ز[۴] بهر گلی گلستان خرید

بس که نام غمزه‌اش بردم، دلم ناسور شد
آنقدر دیدم لب او را که چشمم شور[۵] شد

قد تو نخل مراد است باغ خوبی را
به هر که سایه فکندی نهال می‌گردد

دامن وصلی به کف آور بهر صورت که هست
گر گل دامن نگردی خار دامن‌گیر باش

از داغ به خود رام کنم سنگدلان را
در دست زری دارم اگر زور ندارم

سیاهی از سر داغم برآمد[۶] از دستم[۷]
غنیمت است که این[۸] هم برآمد از دستم

رباعیات[۹]:

رباعی

ناساخته چون عروس بی‌زیور باش
شمشیر برهنه[۱۰] باش و با[۱۱] جوهر باش[۱۲]

دریا نشوی کزو خطرها خیزد
یک قطرهٔ آب باش و با گوهر باش

رباعی

بالاتر[۱۳] از آنی که بگویم چون کن
خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن

من صورتم از خویش ندارم خبری
نقاش تویی عیب ز من بیرون کن

رباعی

از نعمت منعمان این دیر خراب
اوجی پرهیز کن چو زاهد ز شراب

دنیا دنیا است، منّت یک لب نان
دریا دریا است، خجلت یک دم آب

بر در شیخ و برهمن حلقه کردم گوش را
جز صفیر خواب غفلت نامد آوازی به گوش

دماغ صرف گشودن که می‌توان کرد
در امید گرفتم کلید پیدا کرد[۱۴]

قابل ماتم نیم امّا برغم آسمان
گر همه از گریهٔ شادی است چشمی‌تر کنید[۱۵]

فتنه بسیار است در سر چرخ شورانگیز را
می‌شود هرچند گردون پیر، جاهل می‌شود

گر بیخود آمدیم به کوی تو دور نیست
فرصت نیافتیم که خود را خبر کنیم

قطرهٔ آبی که محیط غمست
نطفهٔ پرشور بنی‌آدمست

۱- پ: حریف
۲- پ: نیستم
۳- پ: گلست
۴- ل، پ: که
۵- ل، پ: کور
۶- ل، پ: برآید
۷- ل، پ: ناخن
۸- ل، پ: آن
۹- پ: - رباعیات
۱۰- ل، پ: سپر
۱۱- ل، پ: بی
۱۲- ل: - باش
۱۳- ل، پ: بیت ندارد
۱۴- ل، پ: نیست
۱۵- ل: کند

[1]بهر دنیا بازی ارباب دنیا را مخور — اختلاط اهل دنیا همچو مس با[2] کیمیاست

در کمین‌گاهند صیادانِ معنی هر طرف — صید معنی گر به دست آید نباید سست بست

مگر ز داروئ بیهوشی است خاک درت — که خون ناحق من تا به حشر خوابیده است

خویش را ساز سبکسار چو قد خم گردد — این کمانیست که چون حلقه شود کم‌زور است

آتش اهل هوس را ساده‌رویی دامَنست — از برای حِفظ سرت[3] خط دعای جوشن است

دست و پا بستهٔ خوبان دل ناشاد من است — حسن گیرنده این طایفه صیاد من است

مـزهٔ شعـر خوب وجـدانیسـت[4] — مـرغ معنـی غـذای روحـانیسـت

هر لحظه چهرهٔ تو به رنگی شود ز شرم — این قرمز فرنگ چرا رنگ بست سست

چون برآرد مطلب ما را که از کم‌مایگی — کارها را کرده دنیایی ولی مرهون وقت

از دولت سپهر ز قارون گذشته‌ام — از بس به جای خاک[5] مرا خاکمال کرد

[6]سد راه مرگ نتواند شدن تن‌پروری — بهر دزد خانگیِ دیوار می‌باشد عبث

اگر چراغ ولی زاده‌ای شود روشن — به رنگ توسن بدرگ چراغ پا گردد

کی هجر می‌تواند روزم سیاه دارد — گر صبح در شب وصل گرم آنگاه[7] دارد

به او دژ وصل هم مکتوب می‌باید فرستادن — ز حرف آشنا از بس که خود را دور می‌گیرد[8]

بوریا را بستر پهلوی لاغر کرده‌ام — جامهٔ عریانی خود را مشجّر کرده‌ام

کی بود فکر ترقی در دل دیوانه‌ام — خوش هوا از پستئ دیوار باشد خانه‌ام

هنر همچون معمّا گرچه اوّل داشت گمنامم — ز یمن نکته سنجان عاقبت نامی برآوردم

کی از تو هجر دلم را تواند افسردن — نگشته سیر کسی از گرسنگی خوردن

این قـدر داغ بـر دلـم مگـذار[9] — سـرشکـن بـر تمـام اعضـاء کـن

برخیز[10] چنان از سر دنیا که پس از مرگ — گر خشت کنندت که مربع ننشینی

لیلی از حی به بیابان جنون می‌آید — ورد مجنون همه اَوقات چو یاحی باشد

فارغ دمی نگردیم از بازدید ابیات — گر دیده‌ایم گویا ما ناظر بیوتات

مویت سفید گشت و هنوزت سر هواست — تا چندگاه کهنه تو بر باد[11] می‌دهی

نیست ممکن رو به ارباب خرد دنیا کند — قحبه شاهد باز احمق بهر خود پیدا کند

در آخـر عُمُـر عیـش پیـران — نقـارهٔ آفتـاب زرد[12] اسـت

۱- ل، پ: از این جا تا «دایم ز خودفروشی زاهد به حیرتم» بعد از «می‌کند افزون ترقی هرکه شد بی‌دست و پا» نوشته شده.

۲- پ: ـ با
۳- پ: سیرت
۴- پ: وحدانیست

۵- پ: مال
۶- پ: این بیت ندارد
۷- ل، پ: دم وا نگاه

۸- ا،: می‌کرد
۹- ل، پ: بگذار

۱۰- ک: چنان برخیز از سر دنیا، از نسخه‌های ل، پ نوشته شد
۱۱- ک، ل: بام

۱۲- پ، ل: روز

حریص کی به جهان عیش دلپذیر کند کجا گرسنه تواند که خواب سیر کند
تا به کی گویی ز دنیا نگذرم[۱] چون جرس باید سخن در راه گفت
دل به معشوقه سپارم که به از معشوق است زن پرستاریٔ بیمار بِه از مرد کند

میرزا اسماعیل ایما: از اصفهان است. گویند[۲] به هند آمده. ظاهراً از شعرای اواخر عصر[۳] سلطان حسین صفوی است که در واقع خاتم سلاطین صفویه است، خیلی تلاش معنی دارد و[۴] بسیار صاف می‌گوید[۵] و به مزه حرف[۶] می‌زند[۷]. از اوست:

بد سلوکی به عزیزان کهن‌سال مکن که عصا چوب طریقست کف پیران[۸] را
شیوهٔ تعزیهٔ وارث منعم این است که کند روز عزا باز سر همیان را
غیر ایما که به کوی تو به سر می‌آید که به سر برد دگر این ره بی‌پایان را
چاره ز می کن دل افسرده را گرم نگهدار هوا خورده را
[جا نکنی][۹] در دل اهل هوس نیست نسق شهر بهم خورده را
پیشتر از خود فرست آنچه به کار آیدت بهر خود آباد کن مغزل مقصود را
تا دوا نیست آبروی ترا برطرف کن زبان درازی را
خویش را خوب باید ایما ساخت نیست سودی زمانه سازی را
بس‌که حرف حق کسی در دهر[۱۰] نتواند شنید گیرد[۱۱] اول در[۱۲] اذان گفتن مؤذن گوش را
نیست جز عقدهٔ خاطر ز سخن حاصل[۱۳] ما گره از معنی پیچیده بود در دل ما
صحبت ارباب غفلت داد هشیاری مرا (از صدای خواب این قوم است بیداری مرا)[۱۴]
مضمون کسی گل نکند از سخن ما[۱۵] کی سبزهٔ بیگانه برآرد چمن ما
دارند به ما خوش‌نگهان گوشهٔ چشمی گردید چراگاه غزالان چمن ما
دل‌سرد شدیم از هوس دولت دنیا شد بال هما بر سر ما بادزن ما
می‌گذاری آستین بر دیدهٔ گریان چرا؟ می‌کنی زر را به وقت خرج درهمیان چرا؟
پرده در را بی‌کفن سازد مکافات عمل مردمان را می‌کنی چون راهزن عریان چرا؟
شکر نعمت‌های حق اظهارِ نعمت کردن است می‌کنی ای خواجه مال خویش را پنهان چرا؟
بهر آزارِ کسی لب نگشاید ایما کس به خمیازه نیفتاده[۱۶] ز خمیازهٔ ما
صاف‌تر ز آئینه باشد سینهٔ پرجوش ما بهر خودسازی بیا در خلوت آغوش ما

۱- ل، پ: بگذریم ۲- ل: گویا ۳- ل، پ: + شاه
۴- پ: - و ۵- پ: - می‌گوید ۶- پ: - حرف
۷- پ: می‌گوید ۸- ل: حیران ۹- تصحیح قیاسی شد
۱۰- ل، پ: زهد ۱۱- ک: کرد ۱۲- ل: - در
۱۳- ل، پ: فاضل ۱۴- ک، ل، ن: مصرع دوم ندارد. از پ اضافه شد.
۱۵- از نسخه پ اضافه شد ۱۶- پ: نیفتاد

خصم را غافل گرفتن نیست از مردانگی
پشه با این ناتوانی می‌زند اوّل صدا

همیشه دارد از دیوار کوتاه
حصار عافیت ویرانهٔ ما

ز طعن اهل حسد دلبر یگانهٔ ما
چو آفتاب نیاید شبی به خانهٔ ما

به پیش آنچه فرستاده‌ایم بیجا نیست
رَوَد به منزل مقصود پیشخانهٔ ما

گردیده است نقد سخن بس که ناروا
پنهان کنند اهل سخن همچو کیمیا

دل سرد کرد فقر ز شاهنشهی مرا
خس خانه شد به کلبهٔ من فرش بوریا

برای تست به اغیار کینه‌جوییٔ ما
ز دست داغ تو باشد پلنگ[1] خویی ما

کی ترقی می‌تواند داد احوال مرا
می‌بَرَد بالا سپهرِ دون همین سال مرا

می‌کُشد روز جزا خجلت افعال مرا
نامهٔ قتل شود نامهٔ اعمال مرا

خصم کی خصمانه می‌گیرد به آسانی مرا
همچو مجنون کرده لطفی پوش عریانی مرا

حرف خیری که زرپرست زده است
لطف خیر است در جواب گدا

آنکه گیرد زر و دهد منصب
هست قوّاد قحبهٔ دنیا

آخر رقیب سالوس آن طرهٔ رسا را
ترسم به دست آرد از بس که مارگیر است

مگذار بی‌ادب پا ایما به مسند فقر
سازند سجده‌گاهش فرشی که از حصیر است

در سرانجام سفر باش که از لوح مزار
خیمه بیرون زده خوش قافلهٔ سنگینی است

هر قدم ساخته در عشق ز بس گردیدم
بر جبینم ز عرق آبله‌ها پیدا شد

پاس دولت داشتن ما را حصاری کرده است
می‌کنم کوتاه دیوار بلند خویش را

نیست دستی بر دل روشن غم ایّام را
کی تواند کس شکستن بیضهٔ اسلام را

دایم زِ خودفروشیٔ زاهد به حیرتم
در هیچ مذهبی نتوان[2] خویش را فروخت

می‌کند افزون ترقی هر[3] که شد بی‌دست و پا
نخل را کم شاخ و برگی باعث نشو و نما

محمدقلی آصف: از قم است. صاحب کلمات‌الشعراء همین یک بیت از او آورده لیکن اشعار بسیار دارد چنانچه در ینولا دیوانی از او به نظر آمده. قریب شش‌هزار بیت. در این ایّام عالیجاه والا منزلت نظام‌الملک آصف‌جاه که سه سال پیش از این ودیعت حیات سپردند، آصف تخلص می‌کردند و سابق شاکر تخلص ایشان بود. از آصف قمی است[4]:

رباعی

شعله‌ایم امّا ز دود دل سیه پوشیم ما
چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما

در گلستان محبت غنچهٔ نشکفته‌ایم
خون دل در پرده می‌نوشیم و خاموشیم

ما عکس یار در دل بی‌کینه دیده‌ایم
آئینه در قلمرو ما فرد باطلست

۱- ل، پ : درست ۲- ل : می‌توان ۳- ل : ـ هر

۴- ک، پ : قم است - ک : سیاه، از ل، پ نوشته شد

تا کی شنود گوش[1] کس[2] افسانهٔ دوزخ
مرگی بتر از صحبت زهّاد نباشد

هلال عید به تیغ کشیده می‌ماند
نشاط دهر به حرف شنیده می‌ماند

در اینِ خرابه دلی خالی از کدورت نیست
جهان به آئینهٔ زنگ‌دیده می‌ماند

چون در همه جا یکیست چه جزء و[3] چه کل
خواهی[4] ز گلشن بجوی خواهی ز[5] مُل

چون نشئه‌نموده جلوه در بادهٔ ناب
چون بوی نشسته در سراپردهٔ گل

ارسلان‌بیگ ارسلان تخلص: احوالش معلوم نیست. از اشعارش دریافت می‌شود که بسیار خوش‌فکر است[6]. از اوست:

جز غم نگشاید در میخانهٔ ما را
یارب که نشان داد به او خانهٔ ما را

افسانهٔ ما باعث صد گونه ملالست
آن به که کسی نشنود افسانهٔ ما را

مشک گویند به خالش سر دعوی دارد
این عجب نیست از آن هندوی[7] مادر بخطا

ارسلان منزل پاکان بود آن کوی و[8]خوش است
چشم پاک و نظر پاک و دل پاک آنجا[9]

بردارم اگر آستین از چشم خون فشان
از دیدهٔ خون جدا رَوَد از آستین جدا

ما پادشاه کشور عشقیم ارسلان
داغ و الف نشانهٔ تاج و نگین ما

اجل یکسو نشین از بهر قتلم
غم نادیدن رویی بس اینجاست[10]

آرزوی یک سخن دارند خلقی زان دو لب
لیک در دل ارسلان را آرزوی دیگر است

دل پیِ ناوک مژگان کسی افتاده است
کس چو من کشته بهر گوشه بسی افتاده است

در چمن از شرم رویش ریخت چندان گل به خاک
کز زه او باغبان گلها به دامن برگرفت

آنچه بر یعقوب دور از ماه کنعانی گذشت
بر من بیدل جدا زان یوسف ثانی گذشت

پئِ پابوسِ شیرین بیستون صد جو روان دارد
ز آب دیدهٔ فرهاد گاهی راست گاهی چپ

به روز حشر نمایند خلق نامه سیاه
چو ارسلان به دو چشم پرآب برخیزد

گهی[11] به عشوه کنی زنده، گه به نازکشی
تو خود بگو که کس این شیوه را چه نام کند

رباعی

دل که در آن زلف وطن می‌کند
عرض پریشانی من می‌کند

غنچه که در گوش گل آورد سر
زان دهن تنگ سخن می‌کند

دل عمرها ملامت فرزانگی کشید
تا کار او ز[12] عشق به دیوانگی کشید

١- ل: ـ گوش
٢- ل: + ز تو کس، پ: کس ز تو
٣- ل: ـ و
٤- ل: + و
٥- ل، پ: از
- از نسخه پ تصحیح شد
٦- پ: ـ که بسیار خوش‌فکر است
٧- ل: ـ هندوی
٨- ل: ـ و
٩- پ: اینجا
١٠- ل: آنجا، پ: اینجا
١١- ل، پ: گهم
١٢- ل: را در

رباعی

[۱]جز شیوه جور آن ستم اندیش ندارد / رحمی که به دل داشت از این[۲] بیش ندارد
بنشین نفسی بر سر بیمار غم، خویش / کز هجر رخت یک نفسی بیش ندارد
وعدهٔ پرسش ز لعل دل‌نوازش[۳] داشتم / جان به نومیدی ز تن می‌رفت بازش داشتم
پرسند گر ز ما که غم کیست در دلت / جان می‌دهیم از غم و نامت نمی‌بریم
درآ یک شب ای مه به کاشانهٔ من / که چون روز روشن شود خانهٔ من
قلم تا بهر تحریر خط آمد[۴] از عدم بیرون / چو میم آن دهن حرفی نیامد[۵] از قلم بیرون
به صبح عید دیدم ابروی آن ماه‌سیما را / کسی کم دیده ماه نو که آید صبحدم بیرون
گر ز جیب غنچه داری دیدن گل آرزو / آن تن چون برگ گل[۶] از[۷] چاک پیراهن ببین
چو خضر مصحف حسن و خط غبار تو دیده[۸] / وان یکاد بر آن خط نو دمیده دمیده
چو دیدی آن رخ زیبا بگوی قصهٔ یوسف / که دیده دیده بود ارسلان شنیده شنیده

رباعی

گرد درت گشتی و کردی طواف / کعبه اگر بال و پری داشتی
خسرو عشاق شدی کوهکن / کز غم شیرین پسری داشتی
خواهم که سر برآرم در حشر از زمینی / کانجا به ناز یکره پا مانده نازنینی
مه از جمال تو دزدیده نور و[۹] پنهان شد / فلک به[۱۰] تهمت آن آفتاب را بگرفت
پس از عمری که احوال من بیمار می‌پرسد / نشسته بر سر بالینم از اغیار می‌پرسد
ز رَخشِ ناز چو آن فتنه‌جو[۱۱] فرود آید / سپاه فتنه بر[۱۲] اطراف او فرود آید

(این رباعی‌ها از اوست)[۱۳]:

رباعی

چون خاک ره تو را بتان وزن کنند / بشنو ز من ای جان که چه‌سان وزن کنند
از ابرو (و)[۱۴] چشم خود ترازو سازند / با سیم[۱۵] سرشک و نقد جان وزن کنند

رباعی

بینم چو کمان ابروی جانان را / خواهم که نشان تیر سازم جانان[۱۶] را
او تیر کشد[۱۷] ز سینه و من[۱۸] گویم / بگذار برای دل من پیکان را

۱- ل، ک، پ: بیت دوم رباعی ندارد
۲- ل، پ: از آن
۳- ل: نوازی
۴- ل، پ: آید
۵- ل، پ: نیاید
۶- پ: ـ گل
۷- پ: ـ از
۸- ل: دید
۹- ل: ـ و
۱۰- ل، پ: ـ به
۱۱- ل، پ: خو
۱۲- ل، پ: به
۱۳- از پ اضافه گردید
۱۴- از پ نوشته شد
۱۵- پ: + و
۱۶- پ: جان
۱۷- ک: کشید
۱۸- پ: + می

حاجی عبدالواسع اقدس[۱] تخلص: پسر حاجی محمدجان قدسی. جوانی بود خوش[۲] طبیعت به هندوستان آمده داروغه زرگرخانه صبیه اورنگ‌زیب[۳] عالمگیر پادشاه مغفور گشته. از اوست:

رباعی

به مکتب می‌رَوَد از خانه بهتر می‌کند بازی — معلم گویدش سر کن قلم سر می‌کند بازی
خیال او نمی‌گیرد[۴] دمی آرام در چشمم — به دریا چون[۵] رسد طفل شناور می‌کند بازی

رباعی

از من عجبی نیست سخنهای بلند — کز نسبت قدسی است به قدسم پیوند
بی‌صرفه کنم نقد سخن صرف آری — قدر زر میراث نداند فرزند

میرمحمدامین ادایی: از یزد بوده. خوش‌طرز و غریب خیالست. از ایران به سبب اتهام الحاد به هند آمده لیکن مرد دینداری در کمال صلاح بود. در بندر سورت فوت شد و همان جا مدفون است. از اوست:

کرد برگرد چراغ دل من چون فانوس — بند بربند قبا بافته[۶] دامانی چند
بی رویِ تو روزی که رهم در چمن افتد — دیوار[۷] به از سایه که بر روی من افتد
منه بی‌شور عشق ای دل به‌خوان[۸] مغز — که مشکل بی‌نمک خوردن توان مغز
مرا از چشم خون ریزت چو بادام — بود خونین کفن در استخوان مغز

حسن‌بیگ انیسی: از ایل[۹] ذوالقدر است. بسیار درست سلیقه بود. با کمال گذشت و همت. حکیم شفایی اعتقاد بسیار به او داشت. تذکرهٔ شعرای نوشته لیکن توفیق اتمام نیافت. از اوست:

صوت بلبل بی‌اثر شد، نالهٔ قمری کهن — طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد
بازم جنون به مسند مجنون نشانده است — از خاک برگرفته و در خون نشانده است
تا کی دل بیقرار سوزد — از آتش انتظار سوزد
من خفته و آه مانده[۱۰] بیدار — چون شمع که بر مزار سوزد
تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب — به روز مرگ مبادا به من نماز کنی

اسیری ولد صحیفی شیرازی: خوش‌طبع و (خوش‌فکر بود)[۱۱]. از اوست:

دلم پُر است ز خون بر لبم مزن انگشت — که همچو شیشهٔ می گریه در گلو دارم

۱- پ: ـ اقدس
۲- پ: + و
۳- پ: ـ اورنگ‌زیب
۴- ل، پ: نمی‌کرد
۵- ل: چو
۶- ک پ، ن: یافته، از نسخه ل تصحیح شد
۷- ل، پ: شود سایه
۸- پ: بجان
۹- ک، ل: نیل، از نسخه پ تصحیح شد
۱۰- ل، پ: گشته
۱۱- از پ اضافه گردید

محمدحسین آشوب مازندرانی: به هند آمده در خدمت ظفرخان بوده[۱] بعد از مدتی به ایران رفته و چون وضع آن ولایت ناخوشش آمد، باز به هند آمد و فوت شد.[۲] از اوست:

سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت[۳] — نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت[۴]

(نقد اشکم را به زور از مردم چشمم گرفت)[۵] — گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

نیست باکم از فلک امشب که می با او خورم — عالم آبست پندارم که آتش برده است

ملاعبدالله امانی تخلص: ظاهراً از کرمان است و به هند آمده. در خدمت محمدسعید میرجمله بود[۶]. جمعیتی بهم رسانیده به اصفهان رفت و فوت شد. دیوانش قریب ده‌هزار بیت است و همه هموار. تاریخ‌گوی خوبی بود. از اوست:

آن را که همیشه خصمی خویش من است — پیوسته قبای عشرتش زیب تن است

آن کس که به التفات دنیا نازد — مردی است که شوکتش ز پهلوی زن است

ای حجاب تو حسن را[۷] ناموس — بی‌نصیب از لب خیالت بوس

گرچه زشتیم از تو ایم آخر — پای طاووس باشد از طاووس

افلاکی: از تبریز است، خوش طبیعت و شوخ دیده بود. این قطعه به نام عباسی نام پسری که با او شوخی می‌کرد، گفته[۸]:

چون ننالم[۹] از سپهر دونِ دون پرور مدام — کز جفای مفلسی باشد مرا خون در جگر

مردمان را در بغل عباسی و من بی‌نصیب — همچو شمع آید ز سوز دوریش دودم به سر

گفت شخصی گر فتَد عباسی اندر دستِ تو — چون[۱۰] نگهداریش گفتم[۱۱] چون نگهدارند زر

چندافلاکی[۱۲]سخن‌گویی ز عباسی خموش — چارشاهی آورد نخل امیدت را ببر[۱۳]

احسنی خوانساری: غیر احسنی که سابق گذشته. به امر خیاطی مشغول بود. در مثنوی قدرت داشت و مشهور است که ملاخضری که مثنوی خوب می‌گفت فوت شد و شعرش از بی‌کسی‌ها ظاهر نگشت. احسنی از راه شوخی رباعی گفت که بیت آخرش این است:

اشعارش را زلالی و قاضی[۱۴] امین — بردند و برادرانه قسمت[۱۵] کردند

در تعریف حمام گفته:

زهی آسمانِ زاد خُرّم بنای — که در وصفش اندیشه پیچیده دامان

۱- ل: ـ بوده، پ: بود
۲- پ: + بسیار خوش طبیعت و خوش‌فکر بود. در هند فوت شد
۳- ک: ربود، از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد
۴- پ: ـ نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت
۵- این مصرع از پ نوشته شد
۶- ل، پ: بوده
۷- ک: مرا
۸- ل: + از اوست
۹- پ: بنالم
۱۰- پ: خود
۱۱- ل، پ: گویم
۱۲- ل، پ: عباسی
۱۳- ل: به سر
۱۴- پ: + و
۱۵- ک: قیمت

سپهریست کز[1] مشرق جام رنگین — برآرد هزار آفتاب از گریبان
سرشته[2] دم نازش از باد عیسی — خمیر گِل و[3] خشتش از آب حیوان
در دهر که چون احسنی گلچینی شد — خلیل است و آتش بر او شد گلستان
به دشت خاطرم جز غم نروید — ز خاکم جز گل ماتم نروید
به صحرای دل بی‌حاصل من — گیاه ناامیدی هم نروید

میر آشوب: غیر آشوب مازندرانی که گذشت. مدتی در خدمت مرتضی قلیخان قورچی‌باشی بود و قصه هم می‌خواند. چون بسیارگو بود حاتم‌بیگ ولد احمدبیگ عطّار در حق او گفته که[4] تو که هرگز گوش به حرفی نداری، قصه چون[5] فراگرفته‌ای؟ از میرآشوب است:

چه لازم است که خود را به این و آن بنمایی — در آبِ دیدهٔ من تا جهان[6] جهان بنمایی
هر داغ زیر پنبه شهیدیست در کفن — صحرای محشر است سراپای سینه‌ام

الفتی: طبعش کمال شوخی و نمک داشت. مدتها در دکن به خدمت عبدالله قطب‌شاه پادشاه حیدرآباد بود. رساله در علم عروض به نام او تألیف نموده، اواخر عمر به اصفهان رفته. شعر هموار[7] می‌گفت و خود را به از انوری می‌دانست. از اوست[8]:

بود هر خم می که خشتیش هست — حکیمی ز حکمت کتابی به دست
مه کهنه و نو سخن گو به هم — یکی از حدوث و یکی از قدم

فقیر آرزو نزدیک به همین مضمون بیتی گفته، مدتی بیست سال پیش از آن که این بیت در نظر[9] آمد[10] امّا این توارد است نه سرقه. حفظنالله تعالی عن شر هذاالعمل و هی هذا:

در نوبهار یافت می کهنه آرزو — دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت

میرزا[11] شریف الهام اصفهانی[12]: از اقربای میرصبریست. تولیت مزار فایض‌الانوار امام‌زاده قیس علی واقع در سرحد کندمان اصفهان به سلسلهٔ او متعلق بود. مدتی در هند بوده به ایران مراجعت نمود[13]. از اوست:

کر بود گوشی که حرف بی‌صدا را نشنود — از نگاه عجز فریاد گدا را نشنود
وعده گر یک نَفَس بود عمریست — بلکه عمر این قدر وفا نکند
دین و دنیا را به یکدیگر نیاید راست کار — جامه یک آستین برگشته چون پوشد کسی
خوشا دلی که زِ عالم کناره‌جو باشد — چراغ خلوتش از حفظِ آبرو باشد
به آسمان نتوان طرفی از فغان بستن — به زور چلّه نشاید به این کمان بستن
نتوانم از هجوم غم افزون گریستن — می‌بایدم به گریهٔ خود خون گریستن

۱- ل: که
۲- ل: سررشته
۳- پ: - و
۴- ل، پ: - که
۵- پ: - قصه چون
۶- پ: - جهان
۷- ل، پ: - هموار
۸- پ: - از اوست
۹- ل پ: به نظر
۱۰- ل، پ: آمده
۱۱- ل، پ: - میرزا
۱۲- ل، پ: - اصفهانی
۱۳- ل، پ: - نمود

مقیمای احسان: از عزیزان مشهد مقدس است. بذله‌سنج گلشن فصاحت اکثر اوقات در اصفهان می‌بود و با عندلیبان آن[۱] چمن هم‌آواز.[۲] از اوست:

بسیار ز دلتنگئ خود غنچه غمین است / غافل که شکفتن نفس باز پسین است
در خلوتی[۳] که بند نقاب تو وا شود / بی‌اختیار آئینه دست دعا شود
از ضعف ناله‌ام چو زِ دل بر زبان رسید / رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید
هر حرف همچو مور برآورد بال و پر / تا نامه‌ام به آن بت شیرین زبان رسید
فریب تربیت باغبان مخور ای گل / که آب گر دهد، از گل گلاب می‌گیرد
آئینه‌وار بس که فزوده است حیرتم / چون جوهر آرمیده بود پیچ و تاب من
پیداست دورنگی ز قماش سخن تو / برگ گلِ رعناست زبان در دهن تو
صدا بلند شد از شیشهٔ دلم جایی / که آسمان بود آنجا شکسته مینایی
به بال فاخته پرواز می‌کند رنگم / گرفته‌ام سر راهی به سرو بالایی

سیدکمال اسماعیل: محتسب ممالک محروسهٔ ایران عهد شاه‌طهماسب صفوی. از غایت شهرت محتاج تعریف نیست. از اوست:

دل مرا کشتهٔ آن غمزهٔ پرفن می‌خواست / للهالحمد چنان شد که دل من می‌خواست
شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن / تا جانِ ز بدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا / این[۴] از دل من برون نخواهد رفتن

لیکن این رباعی به نام دیگری (نیز)[۵] دیده شده.

امینای رشتی: علاقه‌بندی می‌کرد در نهایت خوش‌خلقی. ناخوانده و بی‌سواد محض بود و از تتبع بسیار شعر می‌گفت.[۶] از اوست:

ز بس که بی‌ادبی کرد تیشهٔ فرهاد / سر خجالت او تا به حشر در پیش است

ملاافسری: از جربادقان است. طبعش لطفی دارد[۷] چون مرض آتشک داشت در آن باب گفته[۸].

بنازم به ایّام کج کار و بار / که نگذاشت یک ساعتم بر قرار
رسیده به جای قزلباشیم / کهِ بی‌حکم شه قورچی باشِیَم
تنم همچو ِشمشیر پرجوهر است / لبم چون لب بحر پرگوهر است
چنان کرد چرخم صلابت مآب / که قیصر نگردد به من هم رکاب
سراپایم از گردش آسمان / کمر خنجر آساست دانه نشان[۹]
ز منزل چو آیم برون سرگران / ز پیشم گریزند پیر و جوان

۱- ل : ـ آن
۲- ل : + گفته
۳- ل : خلوت
۴- پ، ل : آئینه ز دل
۵- از ل، پ اضافه شد
۶- ل، پ : + و خوش‌فکر بود
۷- پ : + و
۸- پ : ـ در آن باب گفته + از اوست
۹- ل، پ : فشان

درویش احمد خوانساری: مرد درویش صالحی بود. این رباعی از اوست:

رباعی

عارف که به حق شد آشنا می‌ترسد | بیگانه جاهل از کجا می‌ترسد
هر کس که به پادشاه نزدیکتر است | البته که بیشتر ز ما می‌ترسد

علاّمی آقاحسین خوانساری در جواب او فرموده:

رباعی

زاهد به خدا که از خدا می‌ترسی[۱] | با آنکه ز فوت مدعا می‌ترسی[۲]
هرگز دیدی کز[۳] آشنا ترسد کس | بیگانه اگر نه‌ای چرا می‌ترسی[۴]؟

اسماعیل جربادقانی: از قبیله‌ایست که ایشان به سادات تورانی[۵] مشهورند. دردمند بی‌تکلف است چنانچه شال‌پوشی اختیار کرده پیوسته در صحبت درویشان[۶] صاحب حال می‌بود. به غیر از رباعی شعری (دیگر)[۷] از او مسموع نیست. از اوست:

هر لاله به دشت[۸] سرخوش و مدهوشیست[۹] | هر غنچه (به)[۱۰] تحقیق لب خاموشیست
در دیدهٔ آنکه عقل و هوشی دارد | دریا چشمی است محو و صحرا گوشیست
درد هر اگرچه همدمی می‌باید | آخر همه راز هم دمی می‌باید
برخیز که از بار حوادث پشتت | تا خم نشده است بس خمی می‌باید

اوجی شیرازی: احوالش معلوم نیست لیکن شعر را (بسیار)[۱۱] خوب می‌گفت. از اوست[۱۲]:

دهد هر ذره‌اش را میل با خورشید پیوستن | صبا خاکستر پروانه را بیکار نگذارد
ره کرده غلط سوی چمن سوخته‌ای رفت | ترسم که گل امسال به بازار نیاید

رباعی

من خنده نیم به طبع عاشق ناساز | نی گریه که بر[۱۳] رُوی دَوَم چون غمّاز
نی ناله که سر به گوش بیگانه نهم | من · درد دلم خلوتیٔ پردهٔ راز

امیربیگ قصاب: از اصفهان بود. در کمال نامرادی عمرش به هفتاد رسیده. خود نقل می‌کرد که فکر شعر می‌کردم و به خدمت حکیم شفایی می‌خواندم و او متوجه نمی‌شد. روزی آزرده به خانه رفتم و این بیت[۱۴] از عالم غیب بر زبانم[۱۵] آمد[۱۶]:

روزی به شب کنم به صد اندوه سینه سوز | شب را سحر کنم به امید کدام روز

۱- ل، پ: + تو
۲- پ، ل: + تو
۳- ل: که
۴- ل: + تو
۵- ل، پ: بوترابی
۶- ک، ن: + از
۷- از پ اضافه شد
۸- ل: دست
۹- ک: مدهوش
۱۰- از پ نوشته شد
۱۱- از پ نوشته شد
۱۲- پ: ـ از اوست
۱۳- بروی
۱۴- ل، پ: ـ بیت
۱۵- ک: «بر زبان می‌آمد» از نسخه پ تصحیح شد
۱۶- پ: + می

ملا آثار: از کتخدازادگان بخارا در دفترخانه پادشاهی جهت تشخیص محالی او را فرستاده بودند. به سبب محبت مفرطی[۱] که به دختری از آن محال به هم رسانیده[۲] او را (...)[۳] بود. پادشاه بخارا از او رنجیده اسبابش را غارت فرمود. ملا هم به طرف اصفهان رفته مدتی در آنجا بود. گاهی به مسجد لبنان رفته با نصرآبادی صاحب تذکره صحبت می‌داشت. از اوست:

صحبتِ یارِ موافق مایهٔ آسودگیست / عکس با آئینه دارد صحبت دلخواه را

فکر دنیا مرد ره را مانع طاعت شود / می‌کند ریگ روان حرص گم[۴] این راه را

کس چه منّت کشد از جام جهان‌بین در دهر / از کف خویش تواند چو دم آب خورد

عاشقان را در طلب مشق ریاضت کردنیست / طفل نوآموز اوّل ره به پهلو می‌رَوَد

ملا افکار: از سمرقند است. خوش طبیعت[۵] بود و در همان جا به سر کرد. از اوست:

ای زرد کرده روی[۶] به[۷] پیوند خویشتن / چون نی مباش این[۸] همه در بند خویشتن

تلخ است بس که کام من از زهر روزگار / خون می‌خورم چو گل ز شکرقند[۹] خویشتن

اقدسی: از همدان بود، بسیار خوش‌فکر به نظر آمده. از اوست:

به پای ناقه خروشان دل شکستهٔ کیست؟ / که این صدا به صدای جرس نمی‌ماند[۱۰]

انصاف بین که ساقئ مجلس[۱۱] به دور ما / می آنقدر به جام نریزد که بو کنند

سر قاتلی بگردم که ز شیون ملائک / به جنازهٔ شهیدش نتوان نماز کردن

اقدسی ناله ات الماس فشانست بگو / در گلوی تو مگر خنجر قاتل شکند

شفیعای اثر تخلص: اصلش از شیراز است. مدتها در اصفهان به سر کرده. گویند کور بود، معلوم نیست که کور مادرزاد بود یا غیر آن. شاگرد مسیح‌الزمانی میرزا هادی قلندر[۱۲] است که والد نواب بقراط الزمانی علوی خان مرحوم مغفور بود. زمان سلطان حسین میرزای صفوی که[۱۳] گویا خاتم سلسله سلاطین صفویه است دریافته و مدح نواب وحیدالزمانی بسیار کرده گویا بعد از طاهر نصرآبادی به عرصه آمده لهذا احوال و اشعار او در تذکرهٔ طاهر مسطور نیست. هجو نجف قلی‌خان صدرالصدور ایران بسیار خوب گفته، غرض خیلی شوخ‌طبع بود، و زبان گزنده داشت.[۱۴] بسیار معانی تازه در کلام اوست چه در غزل و چه غیر آن. کلیات مختصری دارد گویا همه منتخب است.

طرز شعر او با ملا سعید اشرف بسیار مانا است. فقیر آرزو سی سال پیش از این جواب تمام دیوان غزل او و چند قصیده در عرصهٔ چند ماه گفته، مدتی علیحده بود، حالا داخل دیوان کلان[۱۵] خود نموده‌ام.

۱- ل، پ : مفرط
۲- ل، پ : رسیده
۳- کلمه خوانا نیست
۴- پ : طبع
۵- پ : طبع
۶- ل، پ : روی کرده
۷- ل : ـ به
۸- پ : + و
۹- ل، پ : خند
۱۰- ل : همی ماند
۱۱- ل، پ : دوران
۱۲- پ : + مشرب
۱۳- ل : ـ که
۱۴- پ : «بسیار معانی تازه... گویا همه منتخب است.» ندارد
۱۵- ل، پ : کلام

به هر حال شفیعا بسیار پخته‌گو و تازه‌خیال است. انتخاب[۱] اشعار[۲] او نوشته می‌شود:

ناقص از لطف پی[۳] آب و رنگی[۴] برکند / می‌توان کردن به گرمی پخته، نارس چیده را؟
مبتذل‌گو کی به روشن‌رأی خواند شعر خود / همچو مه در شب کند خرج این زر دزدیده را
جان سپردم تا کشیدم نازی از ابروی او / بی‌عوض هرگز نمی‌بخشد کسی شمشیر را
ز دست چرب غنی فن مخور که می‌مالد / چو پهلوان به تن خویش روغن خود را
به کیش اهل دولت نام زر ذکر خفی باشد / نهان دارد ز مردم هر که داند اسم اعظم را
ز ارباب کرم تا حشر می‌باشد نشان باقی / نپوشد خاک از فیض سخاوت دست حاتم را
دارند گمان خلق که از قوّتِ بازوست / افزون نکند[۵] نقش طلا زور کمان را
ضرور است از پیٔ تریاک خوردن جرعهٔ آبی / گوارا می‌کند می تلخ کامی‌های دوران را
خموش باش چو زاهد کند مذمّت عشق / که حرف خویش جوابست[۶] روستایی را
ز مدح خویش زبان جمله خلق می‌بستند / توهّم صله‌گر بود خودستایی[۷] را
امید التفاتم نیست از چشم سخنگویت / مکرر دیده‌ام این مردمی‌های زبانی را
خواهی عزیز دهر شوی خاکسار شو / در دیده‌ها ز سرمه شدن جاست سنگ را
دوش در بزم یار بود رقیب / نامناسب چو حرف بی‌تعریب[۸]
گفته بودی[۹] که پیش من بنشین / می‌نشینم ولی به مرگ رقیب
ندهد سود عهدنامهٔ یار / روز دیگر چو نسخه‌های طبیب
زندگانی می‌شود دشوار در پایان عمر / هستِ بیداری مشقّت بگذرد چون وقت خواب
هرگز آسایش دو کس را نیست زیر آسمان / شب اگر پروانه خرّم گشت، بلبل شد کباب
از عارضش دمید خط همچو مشک ناب / یعنی که شد به سنبله تحویل آفتاب
نگذاشت چرخ میوه عیشم رسد به کام / در غورگی مویز شد انگور این شراب
چراغی از پی حاجت ز لاله روشن کن / به بوستان که قدمگاه سبزپوشان است

فقیر آرزو گوید که مصرع اوّل به گمان من[۱۰] چنین بهتر[۱۱] است:

چراغی از پیٔ حاجت ز جام روشن کن

به زبان جهانی افتاده است / چون سخن هر که آدمی‌زاده[۱۲] است
دارند خلق بس که به صاحب زر اعتقاد / هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است

و به گمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصرع دویم این بیت چنین بهتر است:

هر کس که گشت مالک[۱۳] دینار، بوذر است.

۱- ل : + از
۲- ل : اشعارات
۳- پ، ل : مربی
۴- پ : رنگ
۵- ل، پ : بکند
۶- ک، پ : جدالست
۷- ک، ل : روستایی
۸- ل، پ : تقریب
۹- ل : بودم
۱۰- پ : ـ من
۱۱- پ : ـ بهتر
۱۲- ل، زاد
۱۳- پ : ـ مالک

از لطف توام هرچه غرور است مهیاست — چیزی که من امروز ندارم غم فرداست
هرگز گره از کار سخنور نگشاید — این خامه که انگشت ز باد کف داناست
عمرست شب هجر و دمی روز وصالش — روز و[۱] شب[۲] عاشق شب و روز رمضان است
رشتهٔ طول امل تار و جهان طنبور است — چقدر بر سر این کاسهٔ خالی شور است
همچو کابین زن زشت از غلطبازی اثر — فرض[۳] بی‌وجهی گریبان‌گیر من گردیده است
اگر ز رشک تو [میرد][۴] رقیب جا دارد — که یار نوحه‌کنان از پی جنازهٔ تست

فقیر آرزو گوید نزدیک به همین معنی است آنچه میر رفیع‌الدین حیدر معمّایی گفته:

دوش بر نعش رفیعی رشک‌ها بردم که تو — همرهش گریان‌تر از اهل عزا می‌آمدی
خورشید ساغر از افق خم طلوع کرد — زاهد میا به میکده وقت نماز نیست
زاهد گناهم این همه چینِ جبین نداشت — سودی که عشق داشت زیانی به دین نداشت
بستن شیرازه بر اوراق دفتر رسم نیست — شاهد بی‌نظمی دولت کتاب دولت است
دلم از گرمئ به جای تو سیر از جان است — سایهٔ لطف تو ابر شب تابستان است
حرمت پیر مغان بر همه کس لازمست — سرزده داخل مشو، میکده حمام نیست
ز آسمان قطع نظر کن، زِ زمین دل[۵] برکن — تا ابد زنده کسی را پدر و مادر نیست
در صدف باشد به فال‌گوش گوهر را مدار — تا پری‌روی مرا در سر هوای زینت است
ز وضع ظاهر صوفی مخور فریب که او — به زیر خرقه قصب‌پوش همچو بادام است
به روز ابر هم از فتنه نیستم ایمن — نمی‌نماید اگر آسمان زمین پیداست
سرمایهٔ تکلیف نگاه تو ندارم — ته شیشه‌ای از خون دلم بیش نمانده[۶] است
صد شکر که در دست من از حاصل دنیا — چیزی که شود مایهٔ تشویش نمانده[۷] است
غمزه از نرگس فتّان تو شهرآشوب است — می‌کند هر که تعدّی به کسی منسوبست
از نمک باطن بد صاف نگردد امّا — چون زر قلب به ظاهر دو سه روزی خوبست
پیش از این محنت ایّام چنین صعب نبود — هر که اکنون به بلا صبر کند ایوب است

رباعی

دامن آلوده مکن چارقتِ هستی را — جامهٔ عاریه را پاک نگه باید داشت
کار من نیست اثر نوکری زهد و[۸] ریا — روز و شب شانه و مسواک نگه باید داشت
شام وصلم[۹] نشد از وعدهٔ وصل تو صباح — مگرم شاد پس از مرگ کنی چون ارواح
به هر کشور چه حاجت خسروی کرسی‌نشین باشد — چو خاتم تنگنای دهر جای یک نگین باشد

۱- ل: ـ و
۲- پ: + و
۳- ل: قرض
۴- در همه نسخ «میرم» بود، تصحیح قیاسی شد
۵- ل: ـ دل
۶- پ: نماند
۷- پ: نماند
۸- در جمیع نسخ نبود. مصحح اضافه کرد.
۹- پ: هجرم

چنان از ننگ شرکت عرصهٔ خود تنگ می‌خواهم / که چون مهر نماز آن آستان[1] یک گل زمین باشد
چو [تیری][2] کز نه پهنا می‌رود از خودنمایی‌ها / به هرجا دست یابد بی‌سروپا این‌چنین باشد
نشستن زیر شمشیر بتان فیض دگر دارد / که آب استاده خوردن تندرستی را ضرر دارد
کمال خلق نقص مردم صاحب نظر باشد / به ابرو عیب باشد چین و در گیسو هنر باشد
چو چشم سرمه‌ناک از گریه رسوا می‌کند خود را / ز زاری[3] خودنما را روسیاهی بیشتر باشد
سرخ‌رو تیغ تو از غارت دلها برگشت / خون یک شهر چو سیلاب به گردن دارد
نباشد عالمی از عالم دیوانگی خوشتر / بلی هر کس غم عالم ندارد، عالمی دارد
شود می سرکه امّا سرکه هرگز می نمی‌گردد / به پاکان نسبت آلوده دامانی خطا باشد
عزت در این چمن اثر آدمیت است / هرگز کسی نگفت به زاهد خَرَت به چند؟
بزم مستان هم ندارد چشم دل سیری اثر / بیشتر مینا گلوی خویش راتر می‌کند
کسی نداد به میخانه راه زاهدِ خشک / خم آب خورده چو شد قابل شراب بود
نظر مکن به حقارت به تیره‌روزئ من / به چشم یار مرا همچو سرمه باید دید
غنیمت است اثر صحبت تهیدستان / مرا که[4] صندل درد سراست سایهٔ بید
بس که ابنای زمان آزرده از روی هم‌اند / از شغف[5] وقت جدا گشتن دعاگوی هم‌اند
بی‌فیض می‌کند می بسیار طبع را / گل بو چو کمتر آب خورد بیشتر دهد
به هر گامی که سالک عمر صرف راه می‌سازد / چو خضر از نقش پای خود زیارتگاه می‌سازد
اهل دنیا کی به والاقدر پهلو می‌دهند / بدقماشان را به رنگ آستر رو می‌دهند
ز آتش می‌گشت چشم کافرش دلخواه‌تر / همچو بادامی که بهر تقویت بو می‌دهند
خط ریحان ترا هر کس تماشا می‌کند / همچو رحل مصحف آغوش طمع وا می‌کند
از تو یارانی که درد خود مداوا کرده‌اند / وقت راحت همچو تعویذ[6] از سرت وا کرده‌اند
لب به بند از کشف خود صوفی که تا دم می‌زنی / شرح کشّافی ز بهرت هریک انشا کرده‌اند
خلق را هریک از افلاک جدا آزارند / هر یکی چون ورق گنجفه حکمی دارند
نان شب مانده به خوان متوکّل کفر است / همه روزم به جگر داغ نوی بگذارند

رباعی[7]

خاک آدم را چو از آب روان تر ساختند / تا یکی از صد به دست آید مکرّر ساختند
تا برافتد دید و وادید جهان یکبارگی / از برای خانهٔ آئینه هم در ساختند

۱- ک: آشیان: از بقیه نسخ تصحیح شد

۲- ل: تیره، ک، ن، پ: تیر، تصحیح قیاسی شد ۳- ک: رازی

۴- ل، پ: چرا ۵- پ: شفق ۶- ک: ـ تعویذ

۷- از این رباعی تا صفحه ۷۴ در نسخه پ افتاده

رباعی

مانند تب نو به جز وعده خلافی
ما را طمع دیگر از اغیار نه‌باشد

دادی ز ره لطف اگر وعدهٔ قتلم
امید که این بار چو هر بار نباشد

آب و رنگ[۱] دولت دنیا دو روزی بیش نیست
تا به خود جنبیده همچون مطلّا می‌رود[۲]

طمع راه نمایی ز کج‌اندیش مدار
شاخ نخلی که فتد راست عصا می‌گردد

خانهٔ صاحب دولت ز سخا می‌گردد
این در از پاشنه پایئ گدا می‌گردد

در غریبی هم به مردم فیض خوبان می‌رسد
گل ز باغ آید چو بیرون کوچه با[۳] آئین کند

دماغ خشک ترم از چراغ بزم بخیل
زمانه زنده اگر داردم چنین دارد

چو خواب روز مرا غفلت زمان وصال
شکسته رنگ و دل آزرده و غمین دارد[۴]

همچو مویی شد میانش خون دلها بس که خورد
آری آب از شیشه خوردن جسم را لاغر کند

دماغ ساز و چنگ و مطرب و معشوق و می دارم
اثر امشب به وضع روزگار من نمی‌ماند

به فارغ بالیت بیش از بلاحق چاره می‌جوید
پری هرگز نیفتد تا پری دیگر نمی‌روید

مانند نور دیده عزیز است در نظر
هر خرد را کسی که چو عینک بزرگ دید

خاک اسیر عشق ترا می‌توان شناخت
رنگین کنند[۵] بهر نشان تربت شهید

سازم اثر چه چاره که بی‌دست و پا شدم
چون ناخن بریده ز من یار تا برید

برای دیدنش باید خوشامد گفت جمعی[۶] را
چه ذوق از سیر گلزاری که چندین باغبان دارد

ندیدم قصهٔ از گفتگوی عشق شیرین‌تر
به تاریخ جهان گشتم همین یک داستان دارد

اثر امروز صورت می‌پذیرد در جهان کارش
به رنگ خامهٔ نقاش هر کس صد زبان دارد

دلی را کار بی‌رنج کسان سامان نمی‌یابد
چو رگ زن خون مردم تا نریزد نان نمی‌یابد

حبّ دنیا خواجه را از بس مشوّش می‌کند
تا زر بی‌غش به دستش می‌فتد غش می‌کند

همچو میمون که رو سیه باشد
پیش خلق است معتبر بدکار

مگذر از کاکل و زلف و خطش ای دل غافل
که شب قدر از این یک[۷] دو سه شب نیست بدر

آدم خوب ز هر جای که باشد خوب است
شاهد نیک و بدِ زر نبود معدن زر

آزرده‌ام به دور خط از التفات یار
باشد گزنده گرمئ خورشید در بهار

باشد از دم سردی احباب آسایش مرا
طبع را راحت بود در فصل سرما بیشتر

مقری سبحه توان گفتنم ای عقل و جنون
که دو سر رشته به کف دارم و هستم بیکار

نمی‌ماند به منزل هر که را درد[۸]طلب باشد
ز هند آید به ایران بهر تحصیل سخن کاغذ

ل : رنگی — ۲- ل : می‌روی — ۳- ل : ـ با

ل : باشد — ۵- ل : کند — ۶- ل : شمعی

ل : ـ یک — ۸- ل : زور

فی‌الهجو[1]:

گر دعای تو کنند[2] اهل جهان جا دارد
دولتت حکم چراغ متوضّا دارد

از پرتوِ تو زاهد، بی‌نور بود مجلس
برخاستی صفا شد، رفتی صفای دیگر

در حقیقت جمع زر باشد گناهی بی‌قیاس
خرج او کفارهٔ جمعست پیش حق‌شناس

حاصل دانا ز عالم رنج بسیار است و بس
گر رسد چیزی به صد خون دل‌آزار است و بس

بود اهل دنیا شیوهٔ قصاب گردون را
که چون آرد به کشتن گوسفند اوّل دهد آبش

از چرخ تاج و تخت به منّت مکن قبول
تا داغ گردد از نخریدن گران‌فروش

به گِردش همچو فانوس خیال از دور می‌گردم
اگر نزدیک‌تر گردم اثر می‌سوزم از خویش

خوش آن زمان که کنم عزم آشیانهٔ خویش
چو چشم خواب فراغت کنم به خانهٔ خویش

ز هوای عشق جانان چو اثر مراست دینی
که به نیم ساغرِ میٔ نخرند[3] در فرنگش

امید زندگیم نیست تا به روز وصالش[4]
اگر رقیب به حال منست وای به حالش

وقت شب خوش زانکه باشد هرکسی در کوی خویش
شب پریزادیست پنهان کرده رو در موی خویش

عشق دارد در بر اهل نظر حکم لباس
آشکارا گشتن او باشد از پوشیدنش

ای معلم نفروشیده[5] به طفلان تریاک
زینهار از سخن تلخ مکن دلگیرش

شوخی که زِ من برد به یغما خرد و هوش
چون نالهٔ نی پرده‌نشینی است قصب‌پوش

فکنده‌اند به دنبال زلف خویش مرا
چو قرض‌دار پریشان بتانِ وعده خلاف

به صرفه هر کسی آرد به حرف حق ایمان
فزود صدق بخیل از مذمّت اشراف

در قیامت شهیدِ عشق مجاز
خجل است از شهادت ناحق

لالهٔ داغ مرا عشق تو خرّم دارد
آب این گُل بود[6] از آتشِ دل چون تبخال

بود گر در نمازم سرعتی عیبم مکن زاهد
سبک‌رو در حضور کارفرما همچو مزدورم

سرمه‌اش می‌ریخت چون حق[7] نمک شوری بدل
جلوه‌اش می‌داد چون آب روان نوری به چشم

به[8] بزم وصل هم پیوسته از راه سیه‌روزی
من و آن بی‌وفا تا در میان بودیم و دور از هم

گر افتد با بدان هم دوستی ربط آنچنان[9] باید
که چون چپ راست نتوانش جدا کردن به زور از هم

می‌آیم از زیارت زاهد کنون اثر
دارم به چهره گرد مزاری که دیده‌ام

دید آخِر ساعد چون نقرهٔ خامش[10] رقیب
شد خراب از خام دستی‌های جانان خانه‌ام

همرهان مانند سوزن راه طی کردند و[11] من
از تن آسانی به رنگ بخیه برجا مانده‌ام

۱- ل: + گفته
۲- ل: کند
۳- ک، ن، پ: + و، از نسخه ل تصحیح شد
۴- ل: وصال
۵- ل: نفروشد
۶- ل: خورد
۷- ل: اشک
۸- ل: ـ به
۹- ل: اینچنین
۱۰- ک: فامش
۱۱- ل: ـ و

چرا ملول نباشم که در چنین روزم
گرفت محتسب شهر جام از دستم

تا لب ز حرف بسته‌ام از جور ناکسان
پیچد چو افعئ سَر و دُم کرده خانه‌ام

چون صبح روزه‌داران بزم بر هم خورده‌ای دارم
اثر خواهد گرفتن توبه را خون اياغ من

آمادهٔ فنا را پروای نیک و بد نیست
ساعت کسی نپرسد بهر کفن بریدن

عمر دوباره باشد در گلشن آرمیدن
با دوست می کشیدن صبح از افق دمیدن

فشردم بسکه دندان بر جگر هنگام دیدارش
دل بی‌رحم آن نامهربان شد سنگ داغ از من

به مردم احترام فقر از اینجا می‌شود ظاهر
که بر فرشی نشاید سجده غیر از بوریا کردن

به هر کاری که رو داد امتحان دوستی کردی
اثر عبرت اگر نگرفته‌ای باز آشنایی کن

بدی از نیک نمی‌آید و نیکی زِ بدان
معصیت از اثر و بخشش عصیان از تو

امشب ای زاهد بلا می‌بارد از سیمای تو
می‌دهد یاد از عسس شب زنده‌داری‌های تو

در جامه نگنجد اثر از شادئ بسیار
وارث ز غم خواجه گریبان ندریده

به پاکیم سخن صد فرشته کافی نیست
ولی عسس به قدح نوشیم بس است گواه

مبادا بخت ظالم را نصیب از چرخ[1] بیداری
که دارد فتنه‌ها در زیر سر چون خون خوابیده

مکن کسب کمال از بهر مجلس دارئ مردم
چو طوطی چند حرفی بس بود آن هم نفهمیده

به رنگ[2] فرسخِ[3] آخر که از منزل بجا ماند
به پیری عمر باقی مانده طی گردد به دشواری

اثر خواند از خط به نوشتهٔ پشت لب جانان
جدایی، بی‌وفایی، سرکشی، با مدعی سازی

اکنون که گوشهٔ نظری هست با منش
ای روزگار فرصتی، ای مرگ مهلتی

مده به کار خود امروز راه مهلت فردا
که همچو روزهٔ نگرفته در پی است قضایی

سر نزاع به نامرد نیست مردان را
به زن مجادلهٔ شیر نر ندیده کسی

از متفرقات اشعار اوست:

ز عشق هر چه به دل نقش بود زایل شد
نشان سکه نباشد زر گداخته را

گر چه از افتادن دندان شود گفتار سست
چون تو دندان طمع کندی سخن گویی درست

به خانه ماحضری کز تو میهمان بینند
جواب حاضری از پیش‌خدمتان بینند

نیست طول عمر بیش آن را که باشد ناتوان
گردد از مدّ حروف علّت این معنی عیان

قائل بجز لایتجزّی شود کلیم[4]
هرگاه می‌شود متکلم دهان تو

هست در مذهب ما یار دغل کاشتنی
نیست مانند زر چرخ نگه داشتنی

قدت ز خرام ای بت شیرین حرکات
سروی است که دارد به قدم آب حیات

هرگاه که قامت تو آمد به نظر
گفتیم بلَند بر محمد(ع) صلوات

تا شاه جهان پناه بر تخت نشست
گشتند به طاعت آشنا مطرب و مست

۱- ل: چرخی   ۲- ل: به رنگی   ۳- ل: فرسخی

۴- ک: حکیم

گل هم به چمن ز اشک چشم بلبل — تسبیح هزار دانه دارد در دست
معذورم اگر نیست سر گفتارم — بی‌خود ز نگاه التفات یارم
از گردش چشم کافر خود ساقی — دوری دو پیاله می‌کند در کارم

از قصاید اوست:

لقمهٔ نانی که پنهان می‌خوری از مردمان — خیر مخفی می‌کنی آن را حساب از ابتری

در تعریف شعر و شاعر[1]:

دفتر شاهان ز بعد مرگ فرد باطل است[2] — دفتر اهل سخن جمعیست تا باشد نشان
غیر انسان[3] نیست با هم فرقه‌ای را یک دلی — مدّعی را از توارد گردد این[4] معنی عیان
خُم خانه‌ها فشار خورد همچو کوکنار — تا تلخکام سازدم از باده روزگار
ز بس به عشق به سر برده‌ام پر است دلم — ز حرف دیو و پری چون رسالهٔ تسخیر
کشته چون گردید مار از جفت او ایمن مباش — چون تلف شد مالت از نخوت حذر کن زینهار
همچو آبی کز رهِ فواره سر بیرون کند — دخل دنیا دار پنهان باشد و خرج آشکار
ذوق وصلم نیست از بس وعدهٔ او شد خلاف — سوختم چون اشتهای مفلسان از انتظار
به رنج نیز نیاسوده‌ام ز خدمت تو — چو شمع در نظرت ایستاده‌ام تبدار[5]
زمانه می‌زند از پا فتاده را بر سنگ — که قهر خویش برون کافر[6] آرد از شلوار
از سر می نگذری با آنکه از پیری ترا — نیست یک دندان به رنگ مار آبی در دهان
یارب از صحبت نااهل نگردد باطل — گوهر شعر که فرزند رشید شعراست[7]
خانمان سوختهٔ شعلهٔ عشقم که هنوز — اخگریَ چند ز آتشکدهٔ فارس بجاست

در مدح گنبد مطهر امام رضا علیه‌التحیات گفته:

نیست بر طوق که جا بر سر گنبد دارد — بهر توفیق هدایت‌طلبان دست دعا است
از ملک روضهٔ پرنور تو نخلستانی[8] است — بس‌که جاروب به کف صف زده‌اند در چپ و راست
عیب سامان زینت آزاده مردان می‌شود — سرو را پیراهن کوتاه باشد خوش‌نما
بس که خو با هرزه‌گردی کرد طبعم، می‌شود — بعد مردن مشت خاکم سبحهٔ اهل ریا

قطعه منه[9]:

قطعه

هر دلی از گرد کُلفت کی مکدّر می‌شود — نسبت روشن‌ضمیران نیست[10] یکسان در بلا
از کف خاکستر معنی بود[11] روشن کزو[12] — آب گردد تیره و آئینه باشد باصفا
در گذار دل عجب دستی است مژگان مرا — آب از آتش برون آرد بسان شیشه‌گر

۱- پ: ـ در تعریف شعر و شاعر — ۲- پ: باطلیست — ۳- ک، ن: ـ انسان
۴- پ: ـ این — ۵- پ: وار — ۶- ل: کاذر
۷- ل: ـ شعر — ۸- پ، ل: گلستانی — ۹- پ: ـ قطعه منه
۱۰- پ: هست — ۱۱- پ: شود — ۱۲- پ: که او

در منقبت حضرت امام علی[۱] عسکری علیه‌التحیات:

کنند در عرقِ خود شنا چو کُشتی گیر ز خجلت دُرّ[۲] او لعل کان و دُرّ عدن
ز مخزن تو که بذل است بر غنی و فقیر نمی‌شود دِرَمی کم چو روزی از خوردن

در تعریف امام مهدی علیه‌السلام و تمهید عرض حال به سبب افتادن راز آن است[۳]:

در پنجهٔ قضا چو انارِ فشرده‌ام مانده[۴] است پوستی ز من و استخوان بجا
ای خاتم ائمه به دردم بِرَس که نیست غیر از عنایت تو مرا آخرالدوا[۵]

در تعریف چراغان:

نسق شه تا کنند از بهر پرتو به قندیل کواکب روغن از[۶] تو
ز عکس شمع و فانوسِ جهان تاب[۷] چو نهر کهکشان شد جدول آب
گلستانی است دریا بین[۸] هر جمع عیان از لالهٔ مقراضئ شمع

در تعریف شاه[۹] سلطان حسین صفوی[۱۰]:

چنان زر عابد بلا زد سواست که همیان جامهٔ عباسی اوست
قورق شد گفتگوی می بدان نحو که ساقی‌نامه شد از نسخه‌ها محو

میر[۱۱] اعلی کل: در کلمات‌الشعراست که تورانی بود. فقیرمشرب، صاحب یک دو بیت. از اوست. ایضاً:

هر که شد خاک‌نشین برگ و بری پیدا کرد سبز[۱۲] شد[۱۳] دانه چو[۱۴] با خاک سری پیدا کرد

فقیر آرزو از زبان شاه[۱۵] سعدالله[۱۶] گلشن قدس‌سره شنیده که با میراعلی (کل)[۱۷] مکرّر ضحبت داشته‌ام. او بسیار خوب‌گو بود. از اوست. ایضاً:

مستانه خرامیدنم از آبلهٔ پا است این باده ز یک دانهٔ انگور گرفتم

میر محمداحسن ایجاد تخلص: از سادات صحیح‌النسب است گمان دارم که از قصبهٔ سامانه[۱۸] است که جای کمال‌خیز است. مدتی در عهد عالمگیری با خیراندیش‌خان متصدی چکلهٔ اتاوا به سر برده اوایل عهد پادشاه مرحوم شهید محمد فرخ‌سیر به شاه جهان‌آباد آمده مشغول شاهنامه‌نویسی پادشاه شد[۱۹] و بعد نوشتن پاره‌ای از حالات و گذرانیدن از نظر مبلغی کرامند از آن پادشاه دریادل صله یافت. از بعضی مسموعست:

۱- ل، پ: ـ علی
۲- پ: ـ در
۳- پ: از لوست
۴- پ: ماند
۵- ل: الدوا
۶- پ: ـ از
۷- ل: چو مهتاب
۸- پ: در مابین
۹- ل: ـ شاه
۱۰- پ: «حسین صفوی» ندارد
۱۱- پ: میرزا
۱۲- پ: دانه شد سبز
۱۳- ل: ـ شد
۱۴- ل، پ: که
۱۵- ل، پ: حضرت
۱۶- ک: تکراری سعداله
۱۷- از ل، پ اضافه شد
۱۸- پ: سلیمانه
۱۹- پ: بود

آنجا که درس عاشق[1] سر به کوی عشقست / لب بستن است ایجاد جلد کتاب ما را
نیفزود به زیر آسمان خورشید مطلع را / به فانوس خیال افروختم تا شمع مصرع را
کلاه ترک پوشیده است شیخ ما و زین غافل / که او گلدام تذویری کند دلق ملمع را
از اثر خیال او شام و سحر نموده‌ام / صفحهٔ صورت پری آئینه نگاه را
پرتو مهر بر اندام تو شد پیراهن / خندهٔ صبح بود بخیه گریبان تو را
تا ز شوخی به کمینِ دل و دین است مرا / داغ آنم که نه آن است نه این است مرا
هر نفس کار جهان چون موج درهم برهم است / عشرت امروزه بگذاریم فردا یا نصیب
رنگ و بو شد چو به رخسار گل و لاله نشست / هر غباری که به جولان تو از جا برخاست[2]
شوخ چشمی‌ها تماشا کن که بازیگوش ما / بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت
تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود / گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت[3]
معنئ ایجاد از دقت بلندآوازه شد / ساز ما از ناخن دخل بجا مضراب داشت
چه خار خار نهان بود زخمهٔ سازش / که تارِ هر رگِ گل بی‌صدا خروشی داشت
خندهٔ دندان‌نما عاشق غم‌پیشه را / بر جگر داغدار زخم نمک سوده است
نشئه بیداریت بی‌خبر از خود کند / حلقهٔ بزم شراب دیدهٔ نغنوده است
رونق محشر شود کثرت عصیان ما / ابر گلستان عفو دامن[4] آلوده است
یادگار هر که جانی کند شد معشوق او / نقش شیرینی بجا مانده است گر[5] فرهاد رفت
ز بس دارم به خاطر خار خار آرمیدن‌ها / به راه بیخودی هر گام خارِ دامن خویشم
دلیل اهل نظر گشته رفتن قارون / که راه طول امل بوده است چاه تمام
دلی دارم بهار آشفتهٔ نیرنگ‌سازی‌ها / هوا را صفحهٔ ابری کند گردیدن رنگم
لب خنده تو موج گل آبروی من / چون کاکل تو گرد سرت مو به موی من

رباعی

چه احتیاج چراغی به غیر شعلهٔ حسن / مرا که بهر ز خود رفتن است راه نگاه
چو گرم عشوه شود چشم[6] فتنه‌اندازش / بَرَد به سایهٔ مژگان او[7] پناه نگاه
از خون خویش گردد پُر می ایاغِ لاله / وز روغن گل خویشِ روشن چراغ لاله

میرزا آگاه تخلص: از نسف است. در بخارا می‌بود. از طلبه علم است. از اوست:

ما محبت‌پیشگان را[8] چون نگه در کوی دوست / آمد و رفتی که بود اکثر زِ راه دیده بود

۱- ل، پ : عاشقی — ۲- پ : برخواست — ۳- ل : نیست، پ : منست
۴- ک، ل، ن : داماان، از نسخه پ تصحیح شد — ۵- ل : اگر
۶- ل : ـ چشم — ۷- ل، پ : آن — ۸- پ : ـ را

ارجمند: پسر دوم عبدالغنی‌بیگ قبول، سابق آزاد تخلص می‌کرد بعد از آن جنون قرار داد. تلاش معنی‌های بسیار داشت. از کشمیر که آمده در خدمت نواب مرحوم (مغفور)[۱] علی‌اصغرخان برادر خرد[۲] جنابِ عفت و عصمت[۳] مناب کوکه صاحب[۴] رحیم‌النسا بیگم به سر می‌کرد و عمر گرامی در خدمت[۵] ایشان[۶] صرف نمود.

چندی او و برادرش کرامی با فقیر[۷] هم‌طرح بود. از غزلیات او این وقت به خاطر نیست. مثنوی (که)[۸] در تعریف دستار خوان و اطعمه و نواب مغفور و مبرور گفته، نوشته می‌شود:

وه چه نان قوت دل و قوت جان | ورق نقره ز سیماش عیان
حبّذا نان مرصّع پوشش | که گذشت آب گهر از دوشش
میده‌اش بیختهٔ نور قمر | روغن اندوختهٔ شیر سحر
قند از شیرهٔ جان‌ها دارد | آب از شهد روان‌ها دارد
سیم و زر بس که به او یار شده است | شیره‌اش شربت دینار شده است
می‌دهد روح[۹] به جان‌ها شیره | خوانده آب خضرش همشیره
وصف او می‌برد از دست عنان | هست این نان زراندود چنان
که نظر کرد بر او تا خورشید | نان شب‌ماندهٔ خود را دزدید
ورق نقره به رویش تا دید | صبح از شرم نگردید سفید
وقت خوردن چو زِ هم می‌پاشد | همچو خورشید زرافشان باشد

در تعریف نواب مذکور[۱۰]:

جم ز خوان کرمش لذّت‌جو است | عاشق قیمهٔ سر موری[۱۱]، اوست
شده در عهد تو زرپاشی عام | نرگسی آن زر و سیم است طعام
ریخت از بس که ز دستت زر ناب | مرغ زرین شده زان مرغ کباب
شد چو آوازهٔ جودت بسیار | گشت تا همت تو خوان سالار
کسی از جوع نباشد بی‌تاب | پر بود تا شکم مرغ کباب
نُه فلکِ مجمع اختر شده است | کاسهٔ دال مقشّر شده است
پیش نان تو چو طفلان به خوشی | کرده نان ورقی جزوکشی
بس که دست تو برو زر پاشَد | رشته‌ات خط شعاعی باشد
گر از این رشته خورد شیخ دغل | رَوَد از خاطر او طول امل
نیست یخ برقِ درخشنده بود | که فروزان شده از ابر نمد
هست صدبار بِه از سیم مذاب | چقدر خوب برآمد از آب

۱- از پ، ل اضافه شد
۲- ل، پ، ک: خورد
۳- پ، ل: عصمت و عفت
۴- ل، پ: صاحبه
۵- پ: + نواب
۶- پ: مرحوم
۷- پ، ل: حقیر
۸- از پ، ل اضافه شد
۹- ل: روح می‌دهد
۱۰- پ، ل: مزبور
۱۱- ک: هر موزی

سید غلام‌علی آزاد تخلص[١]: از فرزندان سید عبدالجلیل بلگرامی (است)[٢] که عبدالجلیل تخلص می‌کرد و احوالش می‌آید انشاءالله تعالی. مرد فاضل و عالم (بود)[٣] به زیارت بیت‌الله فائز گردیده. از چندگاه در اورنگ‌آباد فروکش کرده. صوبه‌داران دکن خیلی در تعظیم و توقیر او می‌کوشند و سعادت دارین حاصل می‌نماید. با فقیر آرزو اخلاص غایبانه دارد. سابق از کمال شوق هندوی جوابی فرستاده و طلب اشعار و احوال فقیر نموده.

یک دو غزل فارسی و یک قصیده عربی در کمال فصاحت و بلاغت فرستاده بود.

درینولا هندوی[۴] جوابی دیگر فرستاده و سه جزو از غزلیات خود نوشته. مشق سخنش رسیده. تلاش‌های بالادست دارد، چنانچه از این اشعار او که نوشته می‌شود، ظاهر است. گویند تذکرة‌الشعرای نوشته درین ولا نظر ثانی بر آن (کرده)[۵] باز می‌نویسد. از اوست:

مرا از هیچکس گرد ملالی نیست در خاطر[۶] — که طبع نازک من برنمی‌دارد گرانی‌ها

[۷]«گوشه‌گیری کن دماغ فقر شاهی ار تراست» — نزد فقیر این مصرع از آن مصرع بهتر است.

گر دماغ فقرداری گوشه‌گیری پیشه کن — از شکست پای خود بشکن کلاه خویش را

جفا جویی که از خون دلم[۸] آلوده دامان را — دل سنگین او باشد فسان شمشیر مژگان را

چو[۹] خورشید قیامت از گریبان سر برون آرد — کف محتاج گردد سایه‌بان بر سر کریمان را

از حرم آورد سوی دَیرِ هندوستان مرا — گردش چشم سیاهت کرد سرگردان مرا

عیب مردم فاش کردن بدترین عیب‌هاست — عیب‌گو اول کُند بی‌پرده عیب خویش را

گر تخلصم تهی پهلوی خود از این غزل — نیست تعلق آن قدر با سخن این فقیر را

چون تخلص او که[۱٠] آزاد است در بحر این غزل نمی‌گنجد عذر آن خواسته و در پرده معنی آن بیان کرده. چه از بی‌تعلقی سخن آزاد حاصل می‌شود و این قسم تعبیر خاص آن عزیز است. جای دیگر دیده نشده. سلمه‌الله تعالی.

در کشور ما نیست روا شب مژه بستن — با مردم خوابیده ستیزد عسس ما

ز ذوق بانگ[۱۱] الست‌اند عارفان در وجد — سخن تمام شد و لذت سخن باقی است

دردمندان را دوا کردن بهشت دیگر است — خار از پای برآوردن گل بی‌خار ما است

رتبهٔ انجام در آغاز حاصل کرده‌ایم — گلبن بستان ما چون شمع گل در ریشه داشت

کار دانا نیست در ایّام غم ناخوش شدن — وقت نرگس خوش که در فصل خزان گیرد قدح

سرکشی سرمایهٔ نقصان دولت می‌شود — نیشکر را بند بالا کم حلاوت می‌شود

١- پ: شاه فقیراله آفرین — ٢- از پ اضافه شد — ٣- در جمیع نسخ نبود، اضافه گردید

۴- ک، ل: جوانی — ۵- از پ اضافه شد — ۶- پ: بر خاطر.

۷- نسخه پ این مصرع ندارد — ٨- ل، پ: وفا

٩- پ: از خورشید قیامت تا «در این عالم که همراه موافق می‌کند پیدا» ابیات ساقط شده است.

١٠- ل: ـ که — ١١- ل: بانگی

مریض را غم بالاتر از مرض این است / که صبح صورت نحس طبیب باید دید
نقش و نگار دنیا سیر بهشت دارد / امّا چو پای طاووس انجام زشت دارد
قفل امید گدایان از کلید التفات / گر جوان‌مردی کند وا فتح خیبر می‌کند
نقشی است عجب دایرهٔ هندی خطش / کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم کرد
در بیابان جنون گرم فغانم کردند / جرسِ قافلهٔ ریگِ روانم کردند
خط روشنئ حسن ترا بود حجابی / مقراض گل از شمع تو برچید بجا کرد
زن بود در زبان هندی نار / وقنا ربنا عذاب النار
من از بوس حجر در کعبه دل را شاد می‌کردم / مسی مالیده یاقوت کسی را یاد می‌کردم
تحفهٔ شایستهٔ احباب از اقلیم فقر / گرنه این دست دعا بودی چه برمی‌داشتم
دیو هوا شبینه اگر بند کرده‌ای / آزاد چون حباب خرامی بر آب کن
در این عالم که همراهِ موافق می‌کند پیدا / نیامد راست از خضر و کلیم‌الله همراهی

شاه فقیرالله آفرین: از لاهور است. وطن اصلیش معلوم نیست. غرض بسیار مرد خوش‌مشرب و آزاد و متوکل بود. صوبه‌داران لاهور خصوصاً سیف‌الدوله عبدالصمدخان بهادر دلیرجنگ مرحوم و زکریاخان بهادر پسر او بسیار تعظیم و تکریم و توقیر او می‌نمودند. سرش به[۱] اهل دنیا کم‌فرود می‌آمد لهذا مدح اغنیا بسیار کم کرده، با فقیر آرزو خیلی ربط غایبانه به هم رسانیده (و)[۲] مکالمهٔ[۳] روحانی که عبارت است از نامه و پیغام در میان داشت و مرا «امام سخنوران» می‌نوشت با آنکه به پایهٔ مقتدای (همه)[۴] این فن نرسیده‌ام. کلیات ضخیمی دارد مشتمل بر قصاید و مثنویات و غزل. بسیار خوش‌زبان و تازه‌خیال بود[۵]. طور و طرز میان ناصرعالی منظور او بود. گاهی استفسار بعضی از مصطلحات تازه‌گویان فارسی از این عاجز می‌فرمود.

در لاهور شاگردان بسیار دارد از آن جمله است حکیم‌بیگ‌خان حاکم تخلص که بسیار مرد عزیز و[۶] خوش‌فکر است و بعد از وفات شاه آفرین دیوان خود را از نظر فقیر گذرانیده. انتخاب دیوان آفرین این است:

بسا کفری که دارد فیض ایمان عشق می‌داند / خط کافر مسلمان می‌کند حسن فرنگش را
ز شوخی کز جهان برهم زدن گلباز ناز آید / امید داد باشد برق خرمن دادخواهان را
خوشا دوری که در عالم ایازی بود و[۷] محمودی / وفا عنقا، محبت کیمیا شد در زمان ما
دل قبله و نیاز و[۸] نماز دوام ما / گرداندن رخ است زِ دنیا سلام ما
ما نیک‌قسمتان ز دهانش به خط خوشیم / چون روزه‌دار صبح امید است شام ما

۱- ک: با ۲- از پ اضافه شد ۳- ل: مکاتبه
۴- ک، ل: ـ همه ۵- ل، پ: ـ بود ۶- ل: ـ و
۷- پ: ـ و ۸- پ، ل: ـ و

تمام سعی است لیک غافل که می به جامش[1] کنند یا خون
سوختیم از بس به یاد آسمان کون نرگسی
شدم محو تصور بس که حسن بی‌مثالش را
لطافت این قدر در گلشن امکان نمی‌باشد
در دهر بس که ریشه دَوَد جابجا ترا
سرو جنت بر لب کوثر خوش است
بِرسم اِمتحان گر در پس آئینه جا گیرد
کوهکن بودن و مجنون بودن
نه همین هاله مه[2] دوره دامان از توست
داری هوای مشق[3] جنون آفرین هنوز
خوشم به تنگی[4] عشق تو دور دیدهٔ بد
پخته کی خواهد شدن سودای خام عاشقان
آفرین در ترک دنیا این قدر تأخیر چیست؟
جوهر خود تیغ عریان را نهفتن رسم نیست
گرچه خاموش است با چندین زبان گویاست بید
زوال عمر خوش آمد به تنگیٔ قسمت
ما را به بوسه می‌دهد آن یار تازه خط
به پاکیٔ نظرم عشق می‌خورد سوگند
در طریق عشق شیرین کار جای حرف نیست
زخمست اگر نیست گشاد پر و بالی
خطرها است هر چند در ره عشق
از هجوم جلوه چون خورشید روپوش خود است
تا انتهای کار من و[7] روزگار چیست
روداری از آئینه بهر مجادله است
عاشق بیتاب از یک جلوه نتوان رام کرد
آفرین دستی که وا می‌کرد آن بند قبا
ز دنیا چشم همت بست دل وارسته از غم شد
تا چشم کنم باز شب هجر سحر بود

درین تمنا که شیشه گردد چها که نگداخت سنگ خارا
موج نیلوفر زند چون می در آتش خون ما
بود هر قطرهٔ خونم دل دیگر خیالش را
که باشد سایه محو از جوش رعنایی نهالش را
جان کندن است دل زین سرا ترا
جامه چشم پاک می‌زیبد ترا
سمندر می‌کند آن آتشین رخسار طوطی را
کار شوقست نه کار من و توست
دست در گردن خورشید گریبان از توست
کز گردباد در کف خاک تو خامه‌ایست
به خلوتی که کسی ره نیافت تنهاییست
مصلحت‌بینی که دل نام است خود دیوانه است[5]
جنبش یک آستین یا پشت پای بیش نیست
عشق بالادست خود فاش است گفتن رسم نیست
گفتن راز جنون منع و[6] نهفتن رسم نیست
که روز کم چو شود مفت روزه‌داران است
آبی که خضر در ظلماتش ندیده است
خیال روی تو کردن هنوز بی‌ادبیست
کوهکن پیوسته مکتوبی ز جوی شیر داشت
در بیضه چو گل صید تو در چنگل باز است
چو همت کمر بست خواهیم رفت
شیشهٔ این باده پنداری کف جوش خود است
نی از زمانه مردمی و نی ز من لجاج
جز صدق نمی‌آید از اصحاب صفا هیچ
صید این پروانه را باید چراغان دام کرد
حلقه امشب بر در چاک گریبان می‌زند
نظر پوشیدنی زخم مرا چون دیده مرهم شد
عمر گذران بر سر انصاف نیامد

١- در جمیع نسخ به جانش بود، به جامش مناسب است.
٢- ل، پ: همین
٣- ک، ل، ن: عشق
۴- ل: نیکی
۵- پ: شد
۶- ل، پ: ـ و
٧- ل: ـ و

ای راحت اغیار مرا کاهش جان چند — عاشورهٔ ما بودن و عید دگران چند

ایزد چو جلوه زیب نهال تو آفرید — مانند من به سینه قیامت الف کشید

(۱)ز نفی خویش شبنم آفتاب و قطره دریا شد — اگر از خود برآیی آنچه نتوانی توانی شد

ای که پیراهن از اندام تو یوسف شده است — بی توام تنگیٔ دل چند به زندان دارد

کامل کجا مقید اسباب می‌شود — بی نردبان مسیح به بام فلک رسید

از حسن نیم‌رنگ تو ای ساقیٔ بهار — نظاره شیر مست گل ماهتاب شد

ز روی تعظیم‌گر بزرگان بسر نشانند جاش دارد — کسی که چون گل درین گلستان شگفته رویی معاش

امشب گلِ روی که مرا باغ(۲) نظر بود — در هر مژه بر هم زدنی سیر دگر بود

صحرای طلب کاغذ آتش‌زده دیدم — هر سوخته جان دامن وحشت به کمر بود

عزتی نیست هنرمند حوادث‌زده را — هست بی‌قدر چو آن نسخه که ابتر باشد

رگ جان می‌زند بال طپیدن در تمنایش — تبی چون شیر گرمم آفرین در استخوان باشد(۳)

ز فیض خلق خوش آسوده باشد آفرین ما — که از وضع ملایم بالش پر زیر سر دارد

می‌فزاید ظلمت دل صحبت افسردگان — چون زمستان بیشتر گردد شود شبها بلند

کجا رفتی که قربان‌گاه کردی بزم عیشم را — ز جوش اشک خونین آستینم حلق بسمل شد

بس که بی روی تو با عیشم کدورت یار شد — خنده گرد آلوده‌تر از رخنهٔ دیوار شد

یکی ادا نشود با(۴) هزار عمر ابد — اگر به قدر جفاها وفا توانی کرد

دیگر ز بی‌نیازی آزادگان مپرس — دامان وصل گر بکف افتد رها کنند

کسی کو قصر دین را فکر برپا ساختن دارد — به یاد کربلا خاکی بسر انداختن دارد

عشق و(۵) تشریف هم‌آغوشیٔ معشوق محال — حسرتی چند بهم آورد افغان بردار

از بدمعاش مردم این دهر آفرین(۶) — خوب است گر کناره گرفتی، کناره‌تر

دو مو گشتی و بر روی تو گفتند — ز برهم خوردن روز و(۷) شب عمر

تاجگر خون نکند سیر گلستان نکند — نشکفد(۸) تا دل عاشق نزند گل بر سر

گل که در خوبی سرآمد شد به سیر این چمن — خواهد از بلبل رمد(۹) در شوق دستارش هنوز

(۱۰)سایهٔ سَروِ قدت محشر ناز است هنوز — جلوه کن جلوه شبِ عمر دراز است هنوز

پیچیده است نور نظرهای عاشقان — چون تار عنکبوت بر آن بام و در هنوز

(۱۱)(می‌زند شور جنون خوش از بهار جلوه‌اش — سایه را ناز بزیر او است دنبالش هنوز)

شب که را بود ببر نخل توکان سیب ذقن — گوی چوگان‌زده‌اش از گردش رنگ است هنوز

۱- پ : این بیت ندارد　۲- ل، پ : شمع　۳- ل، پ : دارد

۴- ن، ک : تا　۵- ل : ـ و　۶- ل، پ : آرزو

۷- پ : ـ و　۸- پ : نشکند　۹- ل، پ : فغان

۱۰- نسخه ل این بیت ندارد　۱۱- پ : + می‌زند...... دنبالش هنوز

ز بیم نازکی دزدد نفس چون غنچه چشم من | نیفشاند به دامان نگه تا گرد از پایش
سمند فتنه زین تا کرده نازش بهر نخجیری | که از خونم سرانگشت حنایی داشت فتراکش
نشاط عید نفس شومم[۱] اجر روزه می‌داند | الهی توبه از جرمی که طاعت کرده‌ام[۲] نامش
دست کسی که گیرد از پا فتاده را | باشد کلید جنّت پنهان در آستینش
آتش نفس ز[۳] شعله و ژولیده مو زِ دود | در بزم توست کاسه به کف چون گدا چراغ
امروز اگر[۴] نپرسد چشم تو حال زارم | دست من است فردا در دامن تغافل
ای مسلمانان حذر از صحبت ارباب جاه | جز شکست کعبهٔ دل ناید از اصحاب فیل
تنگ شد آخر فضای جلوه بر طغیان گل | ابر باشد یک کف سیلی خور از طوفان[۵] گل
نگذاشتم ز صبح نشانی ز دود دل | کردم سیاه روز جهانی ز دود دل
زکوة گنج بی‌پایان خوبی بوسه‌ای زان لب | اگر دایم نباشد گاه‌گاهی آرزو دارم
[۶](نه در دل خطبهٔ شور جنون، نی سکهٔ داغی | خراب افتاده ملکم پادشاهی آرزو دارم)
باشد طپش‌های دلم آتش‌فروز جلوه‌اش | گلگیر[۷] شمع خود بود از سوختن پروانه‌ام
غم و نشاط من از توست چون گل رعنا | ز یک هواست خزان و بهار گلزارم
چرا نه در صف رندان بی‌نوا باشم؟ | چرا نه شیر نیستان بوریا باشم؟
قبله و قبله‌نمای خویشم | من هم از خود خبری یافته‌ام
همان چو دود ز ما آفرین نظر پوشند | به فرق مردم اگر سایهٔ هما باشم

رباعی

یار ساقی، بزم خالی از رقیب | هرچه باداباد می‌خواهد دلم
هیچ نگشود آفرین از بهر عقل | از جنون ارشاد می‌خواهد دلم

خط نیست آفرین که ز دیوان حسن دوست | پروانهٔ رسیده به تأکید بوسه‌ام
مرهم کافور را سیماب آتش‌دیده ساخت | داغها کز دوریِ احباب[۸] پیدا کرده‌ایم
هرچند که مهتاب صفابخش نشاط است | بی‌یار پری‌چهره بود دیو سفیدم
گریزانم ز جمشید و فریدون بندهٔ عشقم | همین یک حلقهٔ صاحبدلان را حلقه در گوشم
گل‌اندامی که در چشم گل خمیازه می‌ریزد | حمایل چون گریبان می‌کند دستی به هر گردن
چرخ می‌پرورد دَرَنده‌ای چند | گلّهٔ گرگ را شبان است این
چو روز این معنی پوشیده پیداست | تو شب باز و فلک‌ها پردهٔ توست
به موج[۹] باده عنان داده‌ای دریغ از تو | به کوچه غلط افتاده‌ای دریغ از تو

۱- ل: شوقم
۲- پ: ـ ام
۳- پ: ـ ز
۴- پ: گر
۵- پ: طغیان
۶- این بیت از پ، ل اضافه گردید
۷- ل، پ: گلبرگ
۸- ک: اسباب
۹- پ: مصرع دوم به جای مصرع اول آمده.

فغان که فرق سفید و سیه هنوزت نیست خطت دمید و همان ساده‌ای دریغ از تو
از تب غم تا کشیدم آتش افشان ناله‌ای بر لب ما کردم شب‌تابست هر تبخاله‌ای
ای خداوند دل درد گرفتارش ده شبنم از خون جگر بر گل رخسارش ده
اوّلش مست جنون همچو من غمزده کن بعد از آن[1] ره به پری خانهٔ دیدارش ده
حیات ماست ساغر دم‌بدم ساقی میٔ نابی نماند آتش ما زنده چون یاقوت بی‌آبی
هر قدرها که برانند نفس باز آید خجلت از ذلّت دنیا نکشد[2] نفس[3] دنی
صورت دیوار هم هشیار شد من همان مست الستم آفرین[4]
مرا ناخن به دل زد کج کلاهی که هر مویش بود مژگان سیاهی
شد نوش لب تو یک قلم غارت نیش تا روزِ سیاه خط ترا آمد[5] پیش
خط را متراش کم نخواهد گشتن این سبزه ز آب تیغ می‌گردد بیش

قزلباش‌خان امید: نام اصلی این عزیز بزرگوار محمدرضا است. از همدان بود. از مدتی مدید وارد هندوستان گردیده، بیشتر رُفیق ذوالفقارخان بهادر نصرت‌جنگ میربخشی محمد اورنگ‌زیب پادشاه غازی بود. اکثر در دکن تشریف داشته[6] بعد از آن مدتی به رفاقت نظام‌الملک آصف‌جاه صاحب صوبهٔ دکن عمر عزیز خود گذرانیده. با آنکه قریب چهل سال است که در این ملک است، زبانش به لهجهٔ هندی خوب نمی‌گردد لیکن زبان این ملک را خوب می‌فهمد و نکتهٔ نغمات هندی را مثل او مغل چه که اکثر اهل[7] هند نمی‌رسند. از بس که طبیعت او منصف افتاده اکثر چیزهای هندوستان را داد می‌دهد. و از تعصب مطلق مفر[8] و مبرّاست. با وجود این (جاه و)[9] امارت دنیا را یک ذره وجود نمی‌گذارد و بسیار مجرّدانه می‌زید. صاحب مشرب عالی است. آدمی به این اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده کم دیده شده. قریب هشت[10] نه سال است[11] که سواد حضرت شاه جهان‌آباد دهلی را به اشعهٔ ذات فایض‌الانوار (خود)[12] مشرق تجلی ساخته. هیچ هنگامه و مجمعی نیست که بی‌تکلف[13] گلچین تماشایش نبوده[14]. بقیةالسلف آدمیت و چراغ دودمان اهل‌بیت (خود)[15] بود[16]. در قدما به سلمان که از اهل‌بیت سخن است، شعرش بسیار ماناست. با فقیر آرزو به غایت اشفاق و اخلاص داشت. سه سال پیش از این به رحمت حق پیوسته[17]. ایّامی که فقیر رسالهٔ «تنبیه‌الغافلین[18] فی اعتراضات علی اشعارالحزین» نوشته، بعضی از کاسه‌لیسان هند که به تصدیق بلاتصور معتقد کلام شعرای

۱- ک: زان ۲- ل، پ: بکش ۳- ل، پ: + ای نفس
۴- ک: بلی، پ: اولین ۵- پ: آید ۶- پ: داشت
۷- پ: ـ اهل ۸- پ: میفرد ۹- از ل، پ نوشته شده
۱۰- ل، پ: + و ۱۱- پ: ـ است ۱۲- از ل اضافه شد
۱۳- ک پ، ن: تکلیف ۱۴- پ: نبود ۱۵- از پ اضافه شد
۱۶- ل: است ۱۷- پ: پیوست ۱۸- پ: العارفین

ایران‌اند به خان مرحوم[۱] مسطور ظاهر کردند که فلانی یعنی فقیر آرزو اعتراضات از جهت خلاف محاوره و سستی عبارت و نارسائی مصارع بر اشعار شیخ محمدعلی حزین نموده.

خان امید گاه گفت که در زبان‌دانی شیخ شبهه نیست امّا این قدر هم یقینی است که آنچه فلانی یعنی فقیر آرزو گفته باشد بی‌چیزی نخواهد بود. سبحان‌الله. آخر آن رساله چون شهرت یافت و نقل‌های آن جابجا رسید هیچکس از مغول و هندی از عهدهٔ جواب بیرون نیامد. حتی که امارت مرتبت علی قلی‌خان بهادر واله تخلص که از بزرگ‌زادگان ایران و[۲] وزیرزادهٔ آن دیار است اکثر آن رساله را به اشارهٔ فضایل و کمالات پناه[۳] میرشمس‌الدین فقیر که امروز در این فن استاد عصر و طرز فغانی احیاء[۴] کردهٔ اوست، داخل تذکرهٔ خود کرده به اصفهان فرستاد. هرچند این معنی از راه ناخوشی بود که میان شیخ و خان مغزی‌الیه به وقوع آمده لیکن منصف می‌فهمد که اگر اعتراضات مذکوره بیجا می‌بود، داخل تذکره کردن و به جای مثل ایران فرستادن خصوصاً اعتراض هندی بر ایرانی حساب نداشت. مطلع غزل اوّل دیوان بلاغت بیان قزلباش‌خان امید این است و خیلی به مزه واقع شده است. رحمه‌الله تعالی و حشره مع اهل‌البیت[۵]:

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را ندارد منزل آسایشی دیدیم دنیا را

ما چون هما به خلق نداریم احتیاج چو[ن] سایه دولت است غلام سیاه ما

آستین از ساعدت یک کوچه مهتاب بود مشرق[۶] صبح قیامت شد گریبانت چرا

چو بلبل است ز مستی همیشه فریادم بود گلابی می چون گل گلاب مرا

می‌کنم در بند زلف از تیره‌روزی‌ها امید همچو نی از دست افغان‌زاده‌ای فریادها

سفله‌طبعان همه گویا نخود یک آش‌اند مزه‌ای نیست چو شلغم کرم[۷] ایشان را

کعبه را زایر زنّار به دوشان دانی به خدا گر تو ببینی صنم ایشان را

تمامی همچو نی فریادی داغند از ستم ترآوردم ز سیل اشک از بس آستین‌ها را

در شکست کعبهٔ دل این قدر ابرام چیست؟ حرمتی آخر بود در کار صاحب‌خانه را

باشد از صبحش خط آزادیٔ غم در بغل شیشهٔ مستان سبق برده است از آئینه‌ها

کفر و دین بر گردن ما بسته‌اند رشتهٔ تسبیح و زنّاریم ما

دلها به سویش[۸] پر می‌زد ایما زین پیش نبود این اداها

رفتی از بزم (و)[۹] تنگ شد دل بود این حرکت چه از تو بیجا

از کم سخنیت کس چه گوید این حرف فتاده بر زبان‌ها

هر روز شوند عاشقان نو کوی تو شده است ینگ دنیا

۱- پ: ـ مرحوم ۲- ل: ـ و ۳- پ: دستگاه

۴- ک، ن: اختیار، از پ، ل تصحیح شد ۵- تصحیح قیاسی شد

۶- ک: مشرب ۷- پ: ـ کرم ۸- تصحیح قیاسی شد

۹- از ل، پ اضافه شد

بدان که ینگ (بیای)[۱] تحتانی مفتوح و سکون نون و کاف فارسی «دنیای نو و تازه» است و این ظاهراً زبان فرنگ است. چه در این ایّام پیش ایشان جزیره‌ای زیر زمین پیدا شده که سابق ارباب هیأت را از آن اطلاع نبوده و آن (را)[۲] موسوم به ینگ دنیا کرده‌اند[۳].

من در لباس منّتِ یک مو نمی‌کشم — کز صبح و شام هست به دوشم دو شاله‌ها

ابر استادِ اشکباریِ ما — برق شاگرد بیقراری ما

ما سپردیم جان به خاک درت — رحمت حق به جان سپاریِ ما

به کوی یار چون بینی[۴] دعای ما بگو قاصد — امید دست و[۵] دل گم[۶] کردهٔ پا در گل ما را

دعوی مردی مکن ز افزونی دورِ شکم — رشوه خوردن کرد ای نامرد آبستن تو را

هرگز وفا نکرد به ما گل‌عذار ما — این عیب را به خود نه پسندید یار ما

ز عشق یار چرا منع می‌کنی ناصح[۷] — بیا به عشق خدا بگذر از نصیحت ما

دوری از[۸] دلدار کی سازد دل زار مرا — آخر این پرهیز خواهد کشت بیمار مرا

تا نیک و بد کنند به خوبی همیشه یاد — چون فرد انتخاب نباشد کسی چرا

با غیر هم‌شراب شدی مست ناز[۹] من — آخر بگو کباب نباشد کسی چرا

دید چون سینه را غمش فرمود — باد این صدر آستانهٔ ما

بار احسان به دوش نگذارند[۱۰] — خوب رسمی است در زمانهٔ ما

نمک امروز خورد امید[۱۱] قسم — به سخن‌های عاشقانهٔ ما

گر نباشی گل به چشم دیگری خارم[۱۲] چرا؟ — نیستی گر عمر، غیر از عمر بیزارم چرا؟

به تاج قیصر و فغفور سر فرو ناید — امید داغ بود افسر کیانی ما

دست امید را دهد پایه[۱۳] خار دامنی — آنکه عزیز پیش او کرده چنین رقیب را

نه آئینه بود و نه اسکندر آنجا — که کردند رند نمدپوش ما را

[۱۴]نشد شوخیِ طفلی[۱۵] از سر به پیری — قد خم بود حلقهٔ گوش ما را

مردم از بیگانگی می‌کرد کاش — از فراموشی مرا یاد آشنا

حاجی عبث به طوف حرم سعی می‌کنی — باید شدن به صاحب این خانه آشنا

کرد بر ما دهر را بیت‌الحزن عمر عزیز — یوسفی گردید گم هر روز از کنعان ما

همه تن شور کرده‌اند مرا — تار طنبور کردداند مرا

پایم از شوق بر زمین نرسد — سرِ پرشور کرده‌اند مرا

۱- تصحیح قیاسی شد
۲- تصحیح قیاسی شد
۳- ل، پ : است
۴- پ : ـ بینی
۵- ل : ـ و
۶- ل، پ : پا
۷- ل، پ : زاهد
۸- ل، پ : ـ از
۹- ل، پ : یار
۱۰- پ : بگذارند
۱۱- ل، پ : امید خورد
۱۲- ک : خوارم
۱۳- پ : تا ته
۱۴- پ : بیت ندارد
۱۵- ل : ـ طفلی

بوسه چندین رنگ گل کرد از بهار عارضش / کاش می‌آمد نهال قامتش در بر مرا

نخرد یار گر اخلاص مرا معذور است / که کساد است دکان جنسِ فراوان شده را

آن بیابان‌زاده طفل نازپروردم که هست / متصل چون جاده سر در دامن صحرا مرا

من ز چشم خویش هم نادیدنی‌ها دیده‌ام / گوشه‌ای اکنون بس است از مردم دنیا مرا

باغ از نرگس است چشم به راه / کوریٔ چشم انتظار بیا

ای که دل را بری به جبر از ما / نفسی هِم به اختیار بیا

بگو که در چه شمارم به گلشن کویی / که از هزار یکی نیست در حساب آنجا

ز آب دیده ز بس پای در گل است مرا / سفر ز کوی تو بسیار مشکل است مرا

نامه و پیغام خود افسانهٔ نشنیده است / مُرد آن قاصد که پیش او برد نام مرا

سهل کار است آب گشتن، خون شدن / با تو ای دل کارها داریم[1] ما[2]

زنده می‌سازی به حرفی، از نگاهی می‌کشی / آفرین بر سحر[3] و رحمت باد اعجاز ترا

در خرابات فیض بیداریست / سوی مسجد مگر روم در خواب

بوسه خواهیم از لبی کز شرم / هیچکس را نداده است جواب

من یکی و رقیب بیش از حد / بنگر این شوخ چند در چند است

جوهر ذاتی اگر آفت نیست / از چه آتش به چنار افتاده است

راز دل من شنفتنی نیست / این سِرّ به خدا که گفتنی نیست

چو بوی گل که نسیمش برون برد[4] از باغ / هوای کوی تو ما را دمی به ما نگذاشت

شب گذشته[5] نگشتیم دست در آغوش / تو را غرور گرفت و مرا حیا نگذاشت

خلق چون شمع پی سوختنم می‌خواهند / خاطرم خوش که مرا گرمی بازاری هست

گفتمش جا در دل و در دیدهٔ امید کن / گفت جز از آب و آتش چشم من ترسیده است

در نظر نامد که از دل چون گذشت / تیر مژگان را مگر[6] بال پری است

نیست گر عشق آتش سوزان چرا / جامه‌های قمریان خاکستری است

یار در چشم امیدم کرده خواب / طالع بیدار من دریا دریست

چنانکه روی تو را نیست نسبتی با گل / تفاوت از من و بلبل هزار چندان است

غیر گفته است سگ یارم و از این[7] غافل / که از این نسبت بیجا سگ او را عار است

به گوشه‌ای که توان پا کشید دامان است / به دامنی که توان دست زد گریبان است

دلم ز دوری یاران رفته می‌نالد / گذشته قافله و نالهٔ جرس باقی است

هنوز جوشش آن گل به بوالهوس باقی است / هنوز گرمیٔ بازار خار و خس باقی است

۱- ل، پ: دارم
۲- ل، پ: بیا
۳- پ: هجر
۴- پ: برد برون
۵- پ: ـ گذشته
۶- ل: ـ مگر
۷- ک: او از این

نتوانست به سر منزل تأثیر رسید   ناله را از دل او[1] پای به سنگ آمده است

گر به گلزار سر کوی تو باشد ره مرا   نیستم آدم اگر دیگر روم سوی بهشت

می‌توانی از کرم صفرای ما را شکست   ای که باشد نار پستان تو لیموی بهشت

از بس که چو مژگان تو[2]تشنه[3] است به خونم   تیر[4] تو هم از پهلوی من رو به قفا داشت

پای رفتن نیست چون نقش قدم   ورنه در کوی تو ما را کار نیست

نیست دلسوزی به جز خود[5] شمع را   بی‌کسی‌ها را کسی در کار نیست

طریق کج‌روشی بس که باب گردیده[6] است   اگر کسی زِ رهِ[7] راست رفت گمراه است

از های‌های گریه دلش مهربان نشد   آری به سنگ نالهٔ سیلاب[8] اثر نداشت

جامهٔ شاهی ندارد راحت دلق گدا   این سخن را هم به آب زر زِ ما باید نوشت

ما خود اگر به خاک برابر شدیم لیک   چون آب سبز کردهٔ مادر جهان پر است

تا به کی شور قیامت ز شهیدان خیزد   سر کوی تو بگو عرصهٔ محشر خود نیست

گرم از میکده رفتیم به مسجد امّا   خاطر جمع و پریشانی گفتار کجا است؟

زبان پرشکوه، لب کم‌حرف از شرم   مرا هم بهره‌ای از بیش و کم هست

جز میکده‌ها دگر ندیدیم   جایی که ز خویش می‌توان رفت

وحشت‌خیز است وادیٔ عشق   بی‌شور جنون نمی‌توان رفت

چون نمک سهل قیمتم لیکن   قسم[9] عالمی[10] به جان منست

کم قدرتر ز گوهر تاراج رفته‌ام   گویا سپهر سفله به هیچم خریده است

دلم ز غم خون شد و قرارش نیست   این گهر آب گشت و غلطان است

باده نوشی به صبح پیری کن   شب مهتاب روز مستان است

[11]مصر انصاف شد خراب ار نه   یوسف ما هم از عزیزان است

نامهٔ یار را به بزم رقیب   نتوان خواند گرچه قرآن است

به هر دری که روز[12] مهر ذره[13] همراهست   نمی‌توان ز تو[14] خودرا به هیچ باب گرفت

هما به دولت بیدار شاه ارزانی   مرا به سایهٔ دیوار[15] خویش خواب گرفت

طوطیٔ خاموشِ تصویرم امید   حرفها دارم که کس نشنیده است

هر کسی از گلشن قسمت به رنگی بهره یافت   ابر گریان از چمن‌ها رفت و گل خندان گذشت

از گریبان اگر شود کوتاه   دست امید و دامن یار است

۱- ل، پ: ما   ۲- پ: ـ تو   ۳- ل، پ: نوشته

۴- پ: پر   ۵- ل، پ: دل   ۶- پ: گردید

۷- ل، پ: به ره   ۸- ل، پ: سیلان   ۹- پ: قسمی

۱۰- ک: ـ عالی   ۱۱- ل، پ: این بیت ندارد   ۱۲- ل، پ: روم

۱۳- ل، پ: دوست   ۱۴- پ: ـ تو   ۱۵- ل: ـ دیوار

جهان که گفت چنین و چنان[۱] نخواهد ماند
اگر نماند چنان پس چرا چنین مانده است؟

امید چه گویم که از آن وعده فراموش
صد حرف شنیدیم و یکی یاد نمانده است

امروز دل چو غنچهٔ تصویر وا نشد
آیا دل کدام کس از ما گرفته است

امشب که یار بر سر ناز و عتاب بود[۲]
افسانهٔ مرا نشنید و به خواب رفت

پنجه‌ام شوقِ گریبان دارد
خبر نامه دری[۳] آمده است

ممسک آخر به چه رو چین به جبین اندازی
که در بسته[۴] نبوده[۵] است به دربان محتاج

امروز جامه بهر چه بر تن درید صبح
[۶]گویا فسانهٔ شب ما را شنید صبح

[۷]نگذاشت همچو شمع نفس را کنیم راست
امشب چه زود بر سر وقتم رسید صبح

ای عمر برق جلوه چه عیار[۸] پیشه‌ای
کز رفتن‌ات نمی‌شود آواز پا بلند

تو ظلم کردی و خواهم تو را جزا نرسند
خدا کند که به فریاد ما خدا نرسد

باز فکر[۹] صنمی کعبهٔ دل دیر کند
زاهدان فکر شما چیست خدا خیر کند

ز چرخ سنگدل کاوش به تن[۱۰] تا چند بردارم
کسی تا کی به بند نام خالی چون نگین باشد

ز گل کردی پریشان‌تر دلِ چون غنچهٔ ما را
سرت گردم بخواهی[۱۱] گر چنان باشد، چنین باشد

به بی‌وفایی نسبت دهند جانان را
خدا نکرده سگ یار بی‌وفا باشی

سری همیشه به دنبال یار من دارد
بگو به دل که چه کاری به کار من دارد

ز جای خویش دگر بر نمی‌توانم خاست
که طفل اشک سری در کنار من دارد

دل از من برد هنگام وداع و گفت از یاری
که باید پیش ما هم یادگاری از شما باشد

چه شد از گلشن کویت اگر چون خار بیرونم[۱۲]
کسی دامان صحرا را ز دست من نمی‌گیرد

سایه از پرتو خورشید نمایان گردد
خوب شد خوب که ما را ز شما ساخته‌اند

عشق بنیادم به پیری کند و رفت
تا نگه کردم که پل را آب برد

کرد امیدِ وصلِ او کار مرا مشکل امید
ورنه بر من ناامیدی سخت آسان[۱۳] کرده بود

پسته و غنچه و لعلش همه خوانند امید
بی سخن زان لب خاموش چها ساخته‌اند

فلک ز بیم تهی مایگان در این بازار
مرا چو گوهر دزدیده آشکار نکرد

از شورش ما مپرس چون سیل
دیوانه ز خود خبر ندارد

سفر ز دیده و دل یار می‌کند چه کند
در این دو خانه که بی‌آب[۱۴] و بی‌هوا باشد

۱- پ: چنان و چنین
۲- ل، پ: رفت
۳- تصحیح قیاسی شد
۴- پ: تشنه
۵- پ: نبود
۶- ل: «نگذاشت همچو شمع نفس را کنیم راست» مصرع جابه‌جا نوشته شده
۷- ل: «گویا فسانه شب ما را شنید صبح»، ایضاً
۸- پ: اغیار
۹- پ. فکری
۱۰- ل: ببین
۱۱- ل، پ: نخواهی
۱۲- پ، ل ببریدیم
۱۳- پ: احسان
۱۴- ل: دو

به مشرب خم می زیست می‌کنم امید   همیشه گوشهٔ میخانه جای ما باشد
به فراق خود چه پرسی ز من اضطرابِ دل را   به خدا که بی‌تو یک دم اگر آرمیده باشد
جایی که چشم مست تو خون می‌کند به دل   نوبت کجا به گردش افلاک می‌رسد
گفتند به دریوزه نشسته است امیدت   گفتا بگذارید[1] که جانش به در آید
من به رنگ ذره، او چون آفتاب   هر قدر نزدیک رفتم دور شد
کوته از دامنیست[2] ای نقاش   دست ما هم کشیدنی دارد
به وصل[3] از هجر دل سیر شد آری   امید و بیم توام آفریدند
هر که بیند امید را تنها   از تو امید گاه می‌پرسد
امیدِ باده نوش که در دفتر عمل   ما را غلام ساقیٔ کوثر نوشته‌اند
حریفانی که بر کف جام دارند   چه باک از گردش ایّام دارند
شمشیر جور و خنجر کین می‌کشی مرا   قطع امید از تو به اینها نمی‌شود
نهان در سینه دارم ناله‌ای چند   که گوش یار هم نشنیده باشد
طفل اشک من که مردم‌زادهٔ شهر[4] فناست   هر کجا ویرانه‌ای در راه دید آباد کرد
خدا ناکرده اندوهت چرا از دوستان باشد   شنیدم کلفتی داری نصیبِ دشمنان باشد
بودیم به دوستیش خرسند   آن[5] نیز نصیب دشمنان شد
شنیدم دوش کردی جلوه چون سیل   امید خانه آبادان کجا بود
من آنچه دیده‌ام از چشم یار می‌ترسم   خدا نکرده مبادا کسی[6] دگر[7] بیند
برهمن را بود زنّاربند و سبحه زاهد را   سر این رشته را چون وارسیدم دیگری دارد
جناب عشق را نازم که در هر کشوری[8] دیدم   کتابی، جبرئیلی، منبری[9]، پیغمبری دارد
تو غنچه نیستی ای بی‌دهن بگو تا چند   همیشه بر سر یک حرف صد سخن باشد
یاد ایّامی که یار ما را فرامش کار بود   آنچه در خاطر نبودش گفتهٔ اغیار بود
روز آن شب خوش که در پیش نظر تا صبحگاه   چشم مست او به خواب و بخت من بیدار بود
بوسهٔ آواز مستی شب در گلویم سرمه ریخت   ورنه با لعل خموشش[10] گفت‌وگو بسیار بود
تماشا کرد یک ره خودفروشی‌های یاران را   دگر کی یوسف ما بر سر بازار می‌آید
خبر تازه‌ام این است که در عالم شوق   هر گه از خود رَوَم از یار خبر می‌آید
متواضع بود آن کس که پریشان گردد   پای هر کس که به در رفت به سر می‌آید
از خرابات به مسجد چه کنی تکلیفم   برو ای زاهد بیکار که فرصت دارد

۱- پ : نگذراند   ۲- ل : دامنست   ۳- ل : «مترس به وصل هجر دل آری»
۴- ل، پ : اهل   ۵- پ : این   ۶- ل، پ : کس
۷- خ، ن : دیگر   ۸- پ : کوری   ۹- پ : مشرب
۱۰- : خموش

تو که از شیشه شکستن نکنی شرم بگو / محتسب توبه شکستن چه قباحت دارد؟
توبه کردم ز می به فصل بهار / یار از کرده‌ام پشیمان کرد
داد ما را ز حال خویش خبر / بد به ما هر که کرد احسان کرد
با دلم تا چه کند کاوش مژگان کسی / کار این ماهئ بیتاب به قلاب افتاد[1]
اسیر مشرب رحمت شوم که مستانش / به بی‌گناهی عاشق گناه می‌کردند
نخواهد یافت راه گفت‌وگو از شرم در جایی / به این صورت لبش گر کار بر خود تنگ می‌گیرد
چه گل پروانه چید از صحبتت[2] شمع / ازو ما[3] دورتر باشیم بهتر[4]
دیده‌اش کی جلوهٔ برقی تماشا کرده است / آنکه می‌گوید سر راهی به او غافل مگیر
چون صید زخم خورده[5] صیادِ در قفا / من بیقرار و یار ز من بیقرارتر
من هم ز گریه جامهٔ آبی به بر کنم / در این بهار شد شفقی گر هوای ابر
یادی ز صحبت من و آن شوخ می‌دهد / در صحن (و)[6] باغ خندهٔ گل، گریه‌های ابر
خُرّمی رفت و جوانی[7] داغها بر دل گذاشت / این چمن از سبزه خالی گشت و از گلها پُر است
پیر گشتیم[8] (و)[9] به دل عشق جوان است هنوز / حکم سیلاب به ویرانه روان است هنوز
گفتم از کوی تو روزی بروم همچو غبار / این سخن بر دلش امید گرانست هنوز
پردهٔ حسن به شوخی ندریده است هنوز / صورت آئینه از شرم ندیده است هنوز
شهرت شوخی حسن‌اش نرسیده است به عرض / آنچه من می‌شنوم او نشنیده است هنوز
اضطراب دلش از خانه نکرده است برون / انتظارش به سر ره نکشیده است هنوز
همچو بوی گلش آشفته نکرده است نسیم / کوچه باغی ز دل چاک ندیده است هنوز
نرسیده است به گوشش سخن شاه و گدا / قصهٔ لیلی و مجنون نشنیده است هنوز
اثری در دلش از نالهٔ پردردی نیست / نعره‌ای بر سر کوی نکشیده است هنوز
هیچ بیمی ز شب وعدهٔ فردایش نیست / حرف امید به گوشش نرسیده است هنوز
چون نماند[10] به حیرت ابدی / چشم آئینه شد به روی تو باز
ز مردان پیروی کردن به نامردان نمی‌زیبد[11] / شود هر کسی مرید زال دنیا لعن بر پیرش
آشفتگان زلف تو از دودِ آه خویش / شبها نشسته‌اند به روز سیاه خویش
در خاطر هیچکس نیاید / از یاد تو هر که شد فراموش
شورِ لیلی کرد مجنون را کباب / ساخت گرمی‌های شیرین کوهکن را سنگ داغ
در دلم هست آرزوی نجف / به علی می‌روم به سوی نجف

۱- ل: کشید
۲- ل، پ: صحبت
۳- پ: تا
۴- ل، پ: خوشتر
۵- ک: چون زخم صید خورده
۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- پ: جدایی
۸- ک، ل: گشتم
۹- از نسخه پ اضافه شد
۱۰- ل: نماید حسرت
۱۱- ل: آید

همچو شبنم امید کرد آن گل | اشک ما را به دامن خود پاک
شد حرف رقیب پیش او سبز | امید بگو دگر چه حاصل
سپند و آتش و تمکین محال است | کجا عشق و کجا صبر و کجا دل؟
چه دانی لذّت خون جگر را | سر و کارت نیفتاده است با دل
صد رنگ حیرت[1] از نگهم کرده گل امید | باغ و بهار عالم تصویر گشته‌ام
تیغ ابروی که من دیدم چه دور | ماه نو را کار اگر سازد تمام
آنچه من ای کعبه می‌بینم ز دیر | بعد از این باید تو را گفتن سلام
یار گفتا: این سرا پا بیم[2] کیست؟ | گفتمش: دیوانهٔ امید نام
گر به این رخساره خواهی جلوه کرد از طرف بام | کار ماه چارده خواهد شدن امشب تمام
بلبلان را چه نسبت است به من | به یکی از هزار می‌مانم
گوهر بی‌بها چو اشک خودم | کمتر از هیچ قیمتی دارم
به زبان‌ها فتاده‌ام امید | خاطرم[3] خوش که شهرتی دارم
[4]کنم با دوستان تا چند شکر دشمنی‌ها را | شکایت گونه‌ای از دوستی با دشمنان دارم
برده حیرانی چو تصویرم ز خویش | رفته بر دیوار او چَسپیده‌ام
بی سخن چون طوطیٔ تصویر امید | حرفها داری که من نشنیده‌ام
رفت قاصد که برد نام مرا گفت: خموش | این خط از نامه سیاهی است که من می‌دانم
رفتن از قهر به شب آمدن از مهر به روز | عذر بدتر ز[5] گناهی است که من می‌دانم
به خدا بزم تو هر چند بهشتی است ولی | دیدن غیر عذابیست[6] که من می‌دانم
چون شیشهٔ شراب که افتد به[7] بزم یار | بی‌اختیار می‌شوم و گریه می‌کنم
دارم امید خنده بر احوال خود که من | امیدوار می‌شوم و گریه می‌کنم
امید از بس که با ویرانه‌ها چون سیل خود دارم | به شهرم گر کسی گم کرد یابد در بیابانم
ای دل بیا رفاقت آه سحر کنیم | چون کاروان اشک ز کویش سفر کنیم
بیرون چو از قلمروات ای شاه می‌روم | مانند خامه گریه‌کنان راه می‌روم
دل گرم جست‌وجو شده همچون سپندوَش | با این ستاره سوخته همراه می‌روم
گشت روگردان ز بس آبادی از ویرانه‌ام | چون کمان حلقه بیرون درون خانه‌ام
شب که شمع قامت او بود در کاشانه‌ام | ماه چون پروانه می‌گردید گِردِ خانه‌ام
خاک بر فرق زندگی بادا | که به خاطر تو را غبار شدم
دل به رنگ غنچه‌ای کز گلبن افتد بر زمین | گر جدا شد از درت در خاک و خون غلطیده‌ام

۱- پ: حسرت ۲- ک: نیم
۳- پ: به جای مصرع دوم «حرفها داری که من نشنیده‌ام» نوشته شده ۴- پ: این سه بیت ندارد
۵- پ: ـ ز ۶- ک: غذابست ۷- پ: ـ به

از غرور حسن کمتر نیست استغنای عشق[۱]
بیم بسیاری مرا از توست از امید هم

شوق گستاخانه زان لب بوسه‌ای درخواست کرد
این گنه بر ما گرفت و از کرم بخشید هم

زخم دل را به نمک می‌دهم امروز قسم
که دگر لب نکند باز برای مرهم

به تار سبحه و زنّار چندان عِقدها دیدم
که بیزارم ز وضع شیخ و آئینِ برهمن هم

من وامانده را چون نقش پا از ناتوانی‌ها
به کویت آمدن بسیار دشوار است و رفتن هم

گفتی[۲] که به یک بوسه کنم کام تو شیرین
قربان دهان تو بگو بار دگر هم

باد[۳] پا مال تغافل کف خونم تا کی
ساید[۴] از رشکِ[۵] حنای تو کسی دست بهم

دنبال یار قافلهٔ اشک من روان
ای ناله زود باش اگر می‌روی تو هم

دیدم خبر از بوی وفا نیست گلی را
چون طائر رنگ از رخ این باغ پریدم

روی تو که دولتی است بیدار
مُردیم و به خواب هم ندیدیم

شد مست و نداد بوسه‌ای یار
این نقش بر آب هم ندیدیم

ما دولت صاف مشربی‌ها
در میکده‌ها به هم رسانیدیم

لب خندان او را بوسه‌امگ‌شد مُهرِ خاموشی
ستم کردم به فصلْ گل درِ گلزار را بستم

نمی‌ترسم ز بسمل[۶] گشتن ای ترک جفامشرب
تو گر خنجر کشی من نیز بسم‌الله می‌گویم

هر جا نمکی بود شرابیم
هر جا مزه‌ای بود کبابیم

با زلف تو رشته‌ایست ما را
زان رو به کمند پیچ و تابیم[۷]

چون سیل ز شوریدگی خویش در آغوش
صحرای جنون را چقدر تنگ گرفتم[۸]

نرگس مستت به این صورت شود گر فتنه‌ساز
مردمان را گردش لیل و[۹] نهار آید به چشم

در میکده با ساقئ گلفام نشستیم
امروز به مرگ غم ایّام نشستیم

نوایی جز خموشی برنمی‌خیزد ز ساز من
بود در پرده همچون نالهٔ تصویر رازِ من

کرده‌ام تا گرم در بزم تو جایِ خویشتن
همچو شمع افتاده‌ام هر شب به پای خویشتن

فصل گل مینا شکستم توبه کردم از شراب
منفعل گشتم[۱۰] امید[۱۱] از کرده‌های[۱۲] خویشتن

بنوش می که دگر نیست کار[۱۳] بهتر از این
کسی چه کار کند در بهار بهتر از این

مانند سبزه که بروید به زیر سنگ
آگه نشد کسی ز خزان و بهار من

در کشتنم تأمل بیجا چه می‌کنی
مردند کشتگان تو در انتظار من

به مشتاقان جواب نامه‌ات را دیر می‌آرد
به دست آید اگر خون کبوتر می‌توان خوردن

۱- پ، ل : حسن
۲- ک : گفتم
۳- پ : یاد
۴- ل : شاید
۵- ل : دست
۶- ل، پ : بیم
۷- ل : تابم
۸- ل، پ : گرفتیم
۹- پ : ـ و
۱۰- ک : کشم
۱۱- ل، پ : دگر
۱۲- ک، ل، ن : کردهای
۱۳- ل، پ : کار نیست

رقیب دیدهٔ ما هم به سرمه محتاج است — به خاک پای کسی چشم را سیاه مکن
امید را به تو دلبستگی بود بسیار — مکن ز هجر دلش خون امید گاه مکن
روشن شود[۱] به پیش تو چشم شمع سوز من — یک شب اگر تو هم[۲] بنشینی به روز من
چون حمزه دل به مهر نگاری نداده‌اند — جمعی که قصه‌خوان شده‌اند از رموز من
نیست دیگر جای حرف غیر تا گردیده ثبت[۳] — اسم تو نام خدا بر لوح دلها چون نگین
منشین دگر به هر خسی[۴] ای نوگل امید — خود را مکن زیاده برین[۵] خوار بعد از این
بی‌رحم دیده‌اند ز بس چشم یار را — برگشته اند آن مژه‌های سیاه ازو
روزش حجاب نور بود، شب نقاب زلف — ما رو ندیده‌ایم غرض هیچگاه ازو
ریزد به خاک خون شهیدان بی‌گناه — کو جرأت کسی که بپرسد گناه ازو
امید شور حشر یکی در هزار شد — فریاد از خرام قیامت[۶] فزای او
ای سرو خوش‌خرام بیا راستی بگو — از ما تو را که گفت که دامن کشیده رو
ای گل از این زیاده سخن نشنوی چرا — یک حرف هم بیا ز هزاران شنیده رو
شاید ز حال ما بَرِ آن مستِ نازبو — ای اشک از کباب دل امشب چکیده رو
فرش است چشم منتظران همچو نقش پا — هر جا که می‌روی به خدا دیده دیده رو
پیر گشتی شراب یعنی چه؟ — داخل شیر آب[۷] یعنی چه؟
گفتم[۸]: که رخت مه شده[۹] گفتا: به شما چه؟ — گفتم: چو هلالم ز غمت گفت: به ما چه؟
بت من قدرِ دل بِدان امروز — مالک خانهٔ خدا شده‌ای
تو که از دل[۱۰] برون نیامده‌ای — اینقدر شوخ از کجا شده‌ای؟
خالی از ذکرت ندیدم کعبه و بتخانه را — از تو ای جان جهان شوریست در هر خانه‌ای
کیستم دور از بتان افتاده‌ای — کار دل صد ره به جان افتاده‌ای
رفته در هر گوشه گریان گشته‌ای — از نگاه مردمان افتاده‌ای
قطره‌ای دور از سحابِ رحمتی — بر زمین از آسمان افتاده‌ای
دست خورشید به وصلت نرسد — ماه من کار تو بالا رفته
به رنگ شبنم و خورشید تا نگه کردم — مرا چنان که ندانم ز من ربود کسی
وقت آن است که از هجر تو چون ابر بهار — گریه جایی کنم و ناله و افغان جایی
داغ شوق تو به سر خار ملامت در پا — داده عشق تو مرا خلعت سر تا پایی

۱- ل، پ: بود
۲- ل، پ: تو هم اگر
۳- پ: نیست
۴- ل، پ: به هر خسی دگر
۵- ک: ترین
- ل، پ: «بیرحم دیده‌اند بدان سان که آه ازو» نوشته شده
۶- ل، پ: محبت
۷- ل، پ: ـ آب
۸- پ: گفتا
۹- پ، ل: شوذ
۱۰- ل: من

غیر شمشیرت که گاهی پرسد از حال دلم | نیست دیگر از کسی بر گردن من منّتی
گر نمی‌بودی گرفتن ننگ بر اهل تمیز | می‌گرفتم من هم از غیرت سر راه کسی
هرگز[۱] نمی‌شود به کسی آشنا کسی | آخر بگو چه کار کند ای خدا کسی
همداستان بلبل تصویر گشته‌ایم | ای کاش می‌رسید به فریاد ما کسی
مکتوب شوق شسته شد از گریه در کفم | بنویسد از برای کسی تا کجا کسی
پرسید یار کیستی؟ امید گفتمش | بیدل کسی، اسیر کسی، مبتلا کسی
به بزم یار کجا می‌رسد پیام کسی | نمی‌برد[۲] کسی آنجا ز ننگ نام کسی
سری داریم از شور جنون چون سیل صحرایی | دلی داریم مانند خیال یار هم جایی
چو بو در حلقهٔ زلف تو شب تا صبح می‌گشتم | خوشا آن کوچه‌گردی‌ها، خوشا[۳] آن ذوق رسوایی
آن دم[۴] چو تار سبحه به صد راه می‌برد | ای عشق حق‌شناس خدا را هدایتی
عرض نیاز سینهٔ صد چاک ما بگو | ای دل اگر به آن مژه‌های رسا رسی

(این رباعیات از اوست)[۵]:

در کعبهٔ[۶] شیخ و پیر و[۷] ملّا بنشین | در میکده با یهود و ترسا بنشین
خواهی اگر آتشکده را[۸] سیر کنی | امید بیا[۹] دمی[۱۰] دل ما بنشین

دل از یار است و جسم و جان هم از یار | سرمایهٔ عمر جاودان هم از یار
چیزی که بجا مانده ز هستی ما را | ماییم و شکایتی و آن هم از یار

امشب که شکیب از دل بیتاب گریخت | از آتش امید چو سیماب گریخت
چون شمع مرا بی‌تو ز بس گریان دید | ترسید که آبش[۱۱] نبرد آب[۱۲] گریخت

ای عشق چه گویم به چها می‌مانی | درمان دلی به دردها می‌مانی
شوریده و[۱۳] شهر دشمن و[۱۴] صحرا دوست | ای سیل بهاری تو به ما می‌مانی

ای عمر به یار بی‌وفا می‌مانی | ای یار به عمر کم‌بقا می‌مانی
بازار کساد و بی خریدار و گران | ای گوهر شهوار به ما می‌مانی

من بنده شاه دستگیرم چه کنم | من خود سگ آستان شیرم چه کنم
جز ساقئ کوثر نشناسم دگری | من مست مئ خم غدیرم چه کنم

۱- ل: + کسی
۲- ک، ل: نمیرد
۳- پ، ل: خوش
۴- پ، ل: زهدم
۵- از پ اضافه شد
۶- پ: + و
۷- پ: - و
۸- ل، پ: - را
۹- ل، پ: + و
۱۰- ل، پ: + در
۱۱- ل: آتش
۱۲- ل، پ: خواب
۱۳- پ: - و
۱۴- پ: - و

من متفرقات اشعاره[۱]:[۲]

به فکر موی میانت ز بس که کاهیدم ز هستیم اثری عشق در میان نگذاشت
نه چون مه رمضان وضع شهر بر هم خورد هلال ابروی تو دید و دهر بر هم خورد
هوش از سر، صبر از دل، قوّت از پا می‌رود می‌روی اما نمی‌دانی[۳] چه از ما می‌رود
تواضع پیشه در عالم به کار خویش می‌آید کند هرکس که استقبال مردم پیش می‌آید

شیخ حفیظ‌الله آثم تخلص: خالوزاده و برادر کلان فقیر آرزو خیلی صاحب[۴] دست و دل بود. مدتی مدید به نوکری پادشاهزاده محمداعظم شاه مرحوم به سر کرده بعد از کشته شدن او در سلطنت محمد فرخ‌سیر پادشاه شهید به سبب آشنایی قدیم نواب شهید صمصام‌الدوله بهادرخان دوران داخل والاشاهیان گردیده اوقات به سر برد. شعر بسیار خوب می‌فرمود و[۵] در سنه ۲۲ جلوس[۶] فردوس آرامگاه محمدشاه پادشاه مرحوم در اکبرآباد به رحمت حق پیوست. دیوان قدیمش تلف گردیده آنچه بعد از آن گفته بود در اکبرآباد هست اینجا نیست. پاره‌ای از اشعارش که در جُنگی دیده نوشت. از اوست:

صبح در پردهٔ شب طرفه تماشا دارد دیده‌ام از سر زلف تو بناگوش ترا
عجب نبود به حال من فلک هم مهربان گردد نگاهی جانب من داشت آن چشم کبود امشب
کس ز دشنام لب لعل تو آزرده نشد در جهان هیچکس از آتش یاقوت نسوخت
ما همسفر قافلهٔ ریگ روانیم گر جوش زند سیل حوادث خطری نیست
شوخی و ناز و[۷] تغافل همه خوبان دارند آنکه دل می‌برد[۸] از دست ادای دگر است
نی طپش در نغمه و نی شور در نی مانده است اندکی دل گرمی اندر شیشهٔ می‌مانده است
باشد مدام مغبچه مست و خراب می نگذاشته است پیر مغان جز شراب ارث

موتمن‌الدوله محمد اسحق‌خان بهادر اسحق تخلص: مجمع‌البحرین دین و دول[۹]، حاجی حرمین علم و عمل، کشّاف رموز قرآن ملت معنی، حلّال عقد عقاید مذهب سخن بود. وطن آبایی شریف ایشان شوشتر است. از مدتی به هند آمده به اختیار تمام و اعتبار مالا کلام نوکری سلاطین هندوستان اختیار کرده. در هر سلطنتی و هر دولتی ممتاز بوده‌اند، خصوصاً در عهد پادشاه فردوس آرامگاه محمدشاه جعل‌الجنة مثواه[۱۰] که ذات شریف ایشان مرجع و مآب انام و از جزئی تا کلی مدارالمهام گردیدند[۱۱]. به این طلاقت لسان[۱۲] و وضوح بیان و دقت نظر و صفای ذهن و زود رسیدن به دقایق و[۱۳] کشف معضلات حقایق دیگری ندیده بلکه از دقیق فهمان کم شنیده. در نثر چه عربی و چه فارسی

۱- ل: اشعار
۲- پ: + از اوست
۳- پ: نمی‌دانم
۴- پ: ـ صاحب
۵- ل، پ: ـ و
۶- ک: جلوسی
۷- ل: ـ و
۸- پ: می‌برد دل
۹- ل، پ: دل
۱۰- ل، پ: + الله
۱۱- ل: گرویدند
۱۲- ل، پ: نشان
۱۳- ل، پ: ـ و

حریری و بدیع همدانی را سرخط بخشیده و ظهوری و جلالی[۱] را خط نسخ بر رسایل کشیده و در نظم فارسی وحید روزگار و صائب و جلال اسیر را مایهٔ افتخار بود. فقیر آرزو را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص و بندگی متحقق بود. از این جهت کمال اشفاق مرعی می‌فرمود[۲]. صلاح به مرتبه‌ای داشته است[۳] که وقتی که از این جهان فانی به گلگشت فردوس جاودانی می‌خرامید به شغل وضو و فکر نماز پیشین بود بلکه در سجده جان به جان آفرین سپرد.

هزار آفرین بر چنین جان پاک.

به شکفته‌رویی و لطیفه‌گویی یکتای روزگار و منتخب روزگار و منتخب لیل و نهار بود. چنانچه ایّامی که نادرشاه با آن عظمت و جلال که زهرهٔ زمانهٔ غدّار در پیش او آب می‌شد هنگامی که[۴] ایشان را در خدمت پادشاه مغفور مرحوم فردوس آرامگاه محمدشاه دید، از بس که جبین اقبال آئینه‌اش می‌تافت از پادشاه مذکور پرسید که این جوان خوش‌سیما کیست؟ و در هنگامی که قشون نادرشاهی از قتل‌عام دارالخلافه شاه جهان‌آباد دهلی فارغ گشته، مشغول تحصیل مال آمانی گردیدند، عبدالباقی‌خان که یکی از وزرای نادرشاهی بود بر سبیل شکایت به ایشان گفت که مردم دهلی باز یک قتل‌عام می‌خواهند. نواب مسطور[۵] فی‌الفور در جواب او این بیت خواند:

کسی نماند که دیگر به تیغ ناز کُشی　　　مگر تو زنده[۶] کنی خلق را و باز کُشی

الحاصل نکات و لطایف آنجناب بی‌حد و شمار است. در اینجا[۷] نوشتن انتخاب اشعار ایشان مناسب است لهذا نوشته می‌شود تا دریافت شود که[۸] با وجود اشغال دنیوی چقدر سیر معنوی داشتند. رحمةالله تعالی. از اوست:

مرا خبر ز دل زاهد ریایی نیست　　　بگو بکش دو سه ساغر فریب و دستان[۹] چیست؟

بجز کشیدن ساغر حضور[۱۰] ابر و بهار　　　چو آب شوخئ گل، نکهت گلستان چیست؟

ز بس که در دل تنگم خیال آن گل بود　　　نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

ز ماست مستئ پروانه، شورش بلبل　　　جنون دوری عشاق، ساغر مل بود

خدا کند که گرفتار ناز خویش شود　　　کسی که آفت صبر من از تغافل بود

نگاه گرم که بی‌تاب ساخت آئینه را　　　که همچو چشمهٔ سیماب در تزلزل بود

نکرد قطع نظر یک دم از گل زخمم　　　مگر که جوهر تیغ تو چشم بلبل بود

عجب مدار اگر بوی جان دهد اسحق　　　سواد شعر تو از دودمان کاکل بود

برای جستن دل سینه را که کافته‌ایم　　　به غیر درد تو چیزی دگر نیافته‌ایم

دلم ز سینه برون برد رخت و[۱۱] بازنگشت　　　سراغ کوی تو را یافت آنچه یافته‌ایم

۱- ل، پ: جلالا　۲- ل، پ: می‌فرمودند　۳- ل، پ: اند

۴- پ، ل: ـ هنگامی که　۵- ل، پ: مرحوم　۶- ل: که

۷- ل، پ: در این صورت　۸- ل: ـ که　۹- ل، پ: چند

۱۰- ل، پ: شکستن توبه　۱۱- پ، ل: ـ و

قطعه به تضمین بیت شیخ سعدی (شیرازی)[۱]:

مکن دور خط را ز خال لبت — میازار موری که دانه‌کش است
مکش عاشق ز[۲] بهر یک بوسه — که جان دارد و جان شیرین خوش است

قصیده در منقبت به طور میرزا اسیر به تضمین بیت شیخ بهاءالدین محمد[۳] عاملی از نان و حلوا:

سوزش[۴] داغ است دل را آبرو — آتش افتد در دل آرام جو
نقش دردی بود بر لوح دلم — علم رسمی داد آن را شست‌وشو
تا کجا گویی سخن از عمر و زید — ای مدرّس درس عشقی هم بگو
شاید از چشمم برآید خون دل — باشد آب رفته باز آید به جو
سفته آید گوهر اشکم به چشم — بس که در دل می‌خلد مژگان او
بر زبان بگذشت تا حرفی ز عشق — سیل دردی سوی دل آورد رو
وه چه درد از شور محشر قصه — وه چه دل با شعله گرم گفت‌وگو
یاد یارم خوشتر از باد بهار — شام هجران تیره‌تر از زلف او
زخم دل در انتظار تیغ اوست — باشد آب رفته باز آید به جو
خیر مقدم قاصد عاشق‌نواز — ای دماغ از خاک کویت مشکبر
طالع مکتوب یارم گرچه نیست — حاش لله من که و[۵] این گفت‌وگو
از زبان آن نگار تندخو — از پی تسکین دل حرفی بگو
ای صبا ای مونس دل‌خستگان — یک شبی سوی نجف خود آرزو
چون به‌بینی روضهٔ شاه مرا — آنکه باشد عرش از آنجا فیض‌جو
با هزار آئین (و)[۶] عجز و انکسار — بوسه ده بر خاک درگاه و بگو
ای جنابت قبله‌گاه اولیاء — خاک پایت قدسیان را آبرو
بنده‌ای در هند شد کارش تباه — پُر گنه، نامه سیه، ای وای او
چشم دارد یک نگاه مرحمت — یا شفیع‌المذنبین رحمی بر او
خاک پایش دُور چشمِ بد ازو — مردمان دیده‌ام را آبرو
نقد جان سازند در راهَش[۷] نثار — لن تنالوالبر حتی تنفقوا
مدح شه خواهد دم روح‌القدس — دیگری را کی بود این آبرو
مهر را در بر نگیرد ذره‌ای — بحر گنجایش ندارد در سبو
بر دعای شاه شد ختم سخن — ایهاالعشاق صلوا سلموا
صحبت اهل جنون حالی بود — مجلس دانشوران قالی بود

۱- از پ نوشته شد
۲- ل، پ: از
۳- پ: ـ محمد
۴- ل، پ: شورش
۵- پ: ـ و
۶- از نسخه پ اضافه شد
۷- پ: راه

بارور هرگز نمی‌گردد چنار / دست صاحب جوهران خالی بود
از دلم دیگر چه می‌خواهی اگر سوداست هست / گریهٔ صبح است دارد نالهٔ شبها است هست
دیده و دل را برای او مهیا ساختم / مطلب از اینجا[1] است حاضر مقصد از آنجا[2] است هست
هی تبسم، هی نگه، هی غمزه، هی اندازِ ناز / غارت هوشی که می‌گویند اگر این‌هاست هست
همتم آلودهٔ اسباب دنیا گرچه نیست / لیک دنیا داشتن گر غفلت از عقباست هست

(این رباعی از اوست)[3]:

رباعی

ای دل هشدار تا شرابت نبرد / وی دیده خبردار که آبت نبرد
آن بنده‌نواز وعده دارد امشب / ای بخت خدا کند که خوابتِ نبرد

مخمس غزل میرزا صائب:

دمید سبزه به صحرا گذار باید کرد / ز ناله راز جنون آشکار باید کرد
فراغتی ز غم روزگار باید کرد / رسید موسم گل ترک کار باید کرد
نظارهٔ گل روی بهار باید کرد

بگو ستمگر از درد هجر غافل را / گهی نگاه توان کرد رقص بسمل را
ز داغ سینهٔ ما ساز شمع محفل را / وصال سوختگان تازه می‌کند دل را
شبی به روز درین لاله‌زار باید کرد

گذشت از سر عالم ز اشک من سیلاب / نماند هیچ بنای درست غیر حباب
خدنگ غم ز دلم هر زمان رباید تاب / کجاست[4] فرصت تعمیر این جهان خراب
مرا[5] که رخنهٔ دل استوار باید کرد

زدم به کوه بسی دامن جنون به کمر / به سوی مدرسه هم بارها افتاده گذر
فتاده است کنون فکر تازه‌ای در سر / جنون و عقل مکرر شده است راه دگر[6]
میان عقل و جنون اختیار باید کرد

بهار پا به رکاب است[7] در چمن ستم است / ز دوستان موافق جدا شدن ستم است
گلست[8] بیدل و بر غنچه بی‌سخن[9] ستم است / برون ز خویش نرفتن به کیش من ستم است
مشایعت به نسیم بهار باید کرد

در مرثیهٔ (حضرت)[10] امام‌الجن والانس ابی عبدالله الحسین علیه‌التحیات مخمسی گفته که بیت

۱- ل: آنجا ۲- ل، پ: اینجا ۳- از پ اضافه شد
۴- ل، پ: مصرع دوم ندارد ۵- ل، پ: چرا
۶- ل، پ: ـ «جنون و عقل مکرر شده است راه دگر» ۷- ل، پ: + و
۸- ل: + و ۹- ل، پ: سمن ۱۰- ک: ـ حضرت

اولش بسیار بی‌مزه[۱] است. هرچند مخالف مذهب اهل‌سنت است لیکن اگر کسی انصاف کند معذور بود. (این چند ابیات گفته از اوست)[۲]:

مخمس

شد باز گنبد فلک از نوحه پرصدا   گردید باز روی زمین پرغم و عنا
ارواح اولیاء شده در محنت و بلا   در ماتم حسین علی شاه اتقیا
آن کشتهٔ سقیفه و شوری و کربلا

از خار نیزه‌ها که خراشید روی گل؟   پرخون که کرد بوسه‌گه سیدالرسل؟
آن کیست کو شکست دل هادی‌السبل   بر آل مصطفی که پسندید بند و غل؟
این جرأت از که بود بر اولاد مرتضی؟

پژمرده گشت سروِ سرافراز مصطفی   شد تشنه جان ساقی کوثر به کربلا
تفسید از عطش جگر سرور نساء[۳]   از تشنگی بسوخت دل شاه مجتبا[۴]
دل آب گشت و ریخت به دامان دیده‌ها[۵]

خلیفه[۶] ابراهیم: احوالش معلوم نیست. از بیاض معتبری نوشته شده[۷]. از اوست:

بارها رفتم به دیر از دین پشیمانی نبود   آمدم در زمرهٔ ایمان مسلمانی نبود
صد مصیبت رفت و دست آستین پرورد ما[۸]   شرمسار از تهمت[۹] چاک گریبانی نبود •
بَدَم به نامه که ذوق پیام او دانست   زبان خامه بریدم که نام او دانست

مولانا احمد شیرازی: صاحب سخن است. از اوست:

جدا از شست تو چون تیر بیقرار توام   بهر زمین که نشستم در انتظار توام

جناب سام میرزا در «تحفه» می‌نویسد که مولانای مذکور اندک مولویت داشت. گویند در زمان قحط او را آدمی‌خواران خوردند. فقیر آرزو گوید ایّامی که نادرشاه دارالخلافه دهلی را مسخّر کرد (و)[۱۰] افواج شاهی برای مال آمانی محاصرهٔ شهر داشتند و در شهر همه قشون قزلباش[۱۱] بود. بعضی از مردم این شهر نقل می‌کردند که در این فوج مردم آدمیخوار هستند و مرا باور نمی‌آمد که در چنین حالت آدمی آدمی را بخورد. ظاهراً از کمال ترس مردم‌خوار بود یا فوج قزلباش اینها را ترسانیده. اتفاقاً در آن وقت شخصی حاضر بود که از والد[۱۲] خود نقل کرد که به دیدن جوگئی که خوارق عادات از او روایت می‌کردند برفتم[۱۳]. جوگی در اظهار کمالات خود آمده گفت که نه ماه مادر من مرا در شکم

۱- پ : به مزه   ۲- از پ اضافه شد   ۳- ل، پ : سرورالنساء
۴- پ، ل : ـ مجتبا   ۵- پ : مصرع ندارد   ۶- ل، پ : میرزا جلال اسیر
۷- ل : ـ شده   ۸- ل، پ : من   ۹- ل : همت
۱۰- پ، ل : از «جناب سام میرزا تا حکایت او پس سر شد» در ذیل سید غلامعلی آزاد آمده.
۱۱- ب ۰ + اینها را ترسانیده   ۱۲- پ : والده   ۱۳- ل، پ : رفتم

داشت، حالا شش ماه است که او را در شکم نگاه می‌دارم[۱] و از این حرف استعجاب بسیار بهم دست داد. پس استفسار احوال نمودم. جوگی گفت: «مادر من مرده بود او را خوردم.» فقیر آرزو گوید من گفتم که[۲] اگر در آن وقت من (می)[۳] بودم، می‌گفتم که علاوه‌اش آنکه بعد نگاه داشتن در شکم، مادر تو را از راه پیش برآورد[۴] تا چنین پیش[۵] آمدی و تو او را (از راه)[۶] پس بدر کردی. تا حکایت او پس سر شد.

سراج‌الدین علیخان آرزو تخلص:

بندهٔ عصیان شعار به فضل حق امیدوار سراج‌الدین علی آرزو تخلص از بد و شعور به تحصیل علوم اشتغال داشته[۷]. تا چهارده سالگی داخل جرگهٔ طلبهٔ علم بود. بعد از آن به مقتضای شور جوانی و طغیان نادانی میلی به گفتن اشعار پیدا کرد. بعد یک سال از آن به میر صاحب سخن رحمةالله تعالی افکار خود گذرانیده، یک دو ماه بر این نگذشته بود که مفارقت به میان آمد. ناچار تنهایی را استاد خود مقرر نموده، به درس خاموشی اشتغال داشت. اتفاقاً سیادت و شرافت مرتبت میر غلام‌علی احسنی تخلص که سابق احوال ایشان قلمی گردیده خود بخود به فقیرخانه تشریف می‌فرمودند و بی‌وجهی و غرضی در تربیت احقر می‌کوشیدند و در آن ایّام که سن شانزده سالگی بود. اول این غزل را از نظر ایشان گذرانید که مطلعش این[۸] است:

تا دیده‌ام به زلف پریشان او گره دارم چو گردباد نفس در گلو گره

و این مطلع نیز از نظر ایشان گذشت:

این حلقه حلقه زلف سیاه تو دام کیست؟ این شوخ شوخ آهوی چشم تو رام[۹] کیست؟

بعد از اندک مدتی[۱۰] گرفتار اشغال دیگر گردیده (و)[۱۱] دکان سخن‌گویی را برچیده پس از آن اتفاق رفتن لشکر ظفر اثر حضرت محی‌الدین محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه غازی به سمت دکن شد و بعد نه ماه[۱۲] سفر و نرسیدن به[۱۳] لشکر مذکور همراه پادشاه‌زاده عالی‌جاه محمد اعظم‌شاه که بعد فوت پدر به تخت سلطنت نشسته، از دکن روانهٔ هندوستان شده بود، العود احمد گویان به گوالیاد رسید و به حکم حضرت والده مرحومه چندی در آن شهر فروکش کرده تا آنکه در میان پادشاهزاده مذکور و برادر کلانش قطب‌الدین محمد معظم بهادرشاه جنگی عظیم واقع شد و محمد اعظم‌شاه کشته گردید و بهادرشاه به سلطنت رسید.[۱۴] در این بین فقیر از گوالیار به اکبرآباد آمد و به سبب برهم‌زدگی زمانه و قدرنشناسی خانه‌زادان قدیم و پیش آمدن نودولتان چند سال به کسب علوم پرداخت و کتب متداوله را در خدمت استادالعقول و واقف فروع و اصول حضرت مولانا عمادالدین المشتهر به درویش محمد قدس‌الله اسراره گذرانید. سپس حسب‌الطلب حضرت والده به گوالیار رفت (و)[۱۵] چندگاه مانده بود که

۱- ل، پ: دارم ۲- ل، پ: ـ که ۳- از ل، پ اضافه شد
۴- ل، پ: برآورده ۵- پ: + شهر ۶- از ل، پ: اضافه شد
۷- پ: داشت ۸- پ: ـ این ۹- پ: دام
۱۰- ل: مدت ۱۱- از پ اضافه شد ۱۲- ل، پ: ماهه
۱۳- ل: ـ به ۱۴- پ: + و ۱۵- از ل، پ اضافه شد

باز گردش سلطنت که انموذج قیامت است رو نمود و بهادرشاه به تسخیر عالم جاودانی کوچ نمود[1] و پسرانش با هم درافتادند. تا آنکه محمد عظیم‌الشان پسر دوّمی[2] و محمد رفیع‌الشان پسر سوّمی[3] و[4] جهان‌شاه پسر چهارم مقتول گشتند و محمد[5] معزالدین جهاندارشاه اوّلین پسر فتحیاب شده بر تخت پادشاهی جا گرفت.

و این احقر در سلطنت جهاندارشاه باز از گوالیار به اکبرآباد آمد تا[6] در میان جهاندارشاه مزبور و محمد فرخ‌سیر پسر دوّم[7] محمد عظیم‌الشان جنگی واقع شد و جهاندارشاه به طرف دهلی گریخت و محمد فرخ‌سیر مرحوم مالک تخت شاهی گشته[8] روانهٔ دارالخلافه شاه جهان‌آباد دهلی گشت و در آنجا رسیده عموی خود را ظاهراً به انتقام پدر و برادر به قتل رسانیده، چند سال به عیش و کامرانی و سخا و زرفشانی گذرانید و فقیر اوایل سلطنت محمد فرخ‌سیر پادشاه مرحوم به تقریب خدمتی به دهلی[9] رفته چند سال به خوش‌دلی که نتیجهٔ غفلت است به سر برد. در این میان گاهی به[10] مشق شعر هم مشغول[11] بود[12] و چون سادات باره[13] (هم) به ادای حق نمک پادشاه شهید محمد فرخ‌سیر را کشتند. پای عزل خدمتی که داشتم به میان آمد و چند روز بیکار ماندم. پس از اتفاقات زمانهٔ نیرنگ‌ساز هنگامه محمد نیکوسیر پسر محمداکبر ولد عالمگیر پادشاه که او را اهل قلعه اکبرآباد به پادشاهی برداشته بودند برهمزن کار و بار سادات شد و این‌ها بعد فوت رفیع‌الدرجات پسر رفیع‌الشان که او را به جای محمد فرخ‌سیر بر تخت نشانده[14] بودند، رفیع‌الدوله برادر کلان‌الدرجات را بر تخت نشانده ناچار عازم اکبرآباد گشتند. قضا را بعد رسیدن افواج پادشاهی به اکبرآباد رفیع‌الدّوله هم قضا کرد. سادات ملجاء شده به[15] سید نجم‌الدّین علیخان برادر خرد خود که صاحب صوبهٔ شاه جهان‌آباد بود نوشتهٔ پادشاه‌زادهٔ روشن اختر ولد جهان‌شاه را مخفی طلب داشته بر تخت نشانده ملقب به محمدشاه گردانیدند و[16] دفعتاً قلعه اکبرآباد نیز مفتوح شد و فقیر از هنگامهٔ مذکور به اکبرآباد در خدمت بزرگان و آشنایان برسید[17] و پس از اندک مدتی[18] به توجه نواب مغفرت‌مآب میرزاخان مرحوم به خدمتی از خدمات نواح گوالیار مأمور گشته[19] در آنجا رفت و قریب یک سال ماند و[20] پس از آن سید حسین علیخان امیرالامراء به دست یکی از مغلیه[21] محمد امین‌خانی کشته شد و سید عبدالله‌خان قطب‌الملک وزیر اعظم جنگ کرده به گیر درآمد (و)[22] پادشاه مغفور مبرور محمدشاه که

۱- پ: نموده
۲- ل: دویمی
۳- پ: سیومی
۴- ل: ـ و
۵- پ، ل: ـ محمد
۶- ل: + که
۷- ل: دویم
۸- ل، پ: شده
۹- ل، پ: گوالیار
۱۰- پ، ل: ـ به
۱۱- پ، ل: ـ مشغول
۱۲- ل، پ: داشت
۱۳- از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد
۱۴- پ: + را بر تخت نشانده تکراری
۱۵- ل، پ: ـ به
۱۶- ل، پ: در این ضمن
۱۷- ل، پ: رسید
۱۸- پ: اندکی
۱۹- ل: + و
۲۰- پ، ل: ـ و
۲۱- پ: + نواب
۲۲- از پ اضافه شد

در این ایّام ملقب به فردوس آرامگاه است، داخل مستقر دولت و خلافت گردید. این عاجز در همان سال از گوالیار باز به دهلی آمده شبی به روز و روزی به شب می‌آورد و سی‌وسه سال است که در این شهر کرامت بهر به سر می‌برد. از آن‌جمله اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت[۱] و صحبت نواب فلک جناب عالی‌القاب آفتاب اوج اقبال بر جبین، آسمان جاه و جلال، ابر گوهربار سخاوت، درّ یکتای محیط مروّت، شیر بیشهٔ شجاعت پناهی، نهنگ[۲] دریابار تهوّر دستگاهی، امیدگاه عرب و عجم، صاحب‌السیف والقلم، گل محمدی چمن خوش‌خویی رضوان بهشت شکفته‌رویی، فلک‌العوالی، شمس‌المعالی میرزا محمد الملقب به محمد اسحق‌خان[۳] بهادرالمخاطب به نجم‌الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روزافزون و افق ازدیاد پیوسته لامع و روشن باد، می‌نماید و آئینه خاطر را به مصقلهٔ فراغ بال می‌زداید چنانکه گفته[۴]:

صد شکر آرزو که غنا مایگان دهر — پیوسته آرزوی فراغ تو می‌کنند

فنحمـــدالله[۵]تعـــالـی[۶]ونشکـــره و نسب این ذرهٔ بی‌مقدار از طرف والد به[۷] شیخ کمال‌الدین همشیره‌زادهٔ قطب‌الواصلین غوث‌الاسلام والمسلمین شیخ نصیرالدین محمود[۸] المشتهر[۹] به چراغ دهلی و از طرف والده به مرکز دایرهٔ ولایت و عرش‌الکمال هدایت، نجم کبری، فلک عرفان کوکب دری آسمان ایقان شیخ حمیدالدین عرف شیخ محمد غوث گوالیاری قدس‌الله تعالی اسرارهما می‌رسد و نسب حضرت شیخ محمد غوث به چند واسطه به سردفتر اولیاء و سرسلسلهٔ عرفا خواجه فریدالدین عطّار دام ختام (ملکه)[۱۰] می‌پیوندد. و لهذا فرزندان ایشان را عطّاری گویند و فقیر آرزو نظر به همین معنی این بیت گفته (است)[۱۱]:

جدّ است مرا حضرت عطّار از این راه — اشعار خود اکنون به نشابور فرستم

به هر طور شعر ارثاً به من رسیده و پدر مرحوم من[۱۲] نامش شیخ حسام‌الدین که[۱۳] گاهی حسامی و گاهی حسام تخلص می‌کرد، نیز طبع نظمی داشت. هرچند مرد سپاهی‌پیشه بود، در سلک منصب‌داران عالمگیر شاهی مُنسلک امّا گاهی به سلسله جنبانی موزونیت طبع شعر می‌فرمود.[۱۴] از اوست رحمة‌الله علیه:

گهی چین بر جبین گاهی تبسم کرده می‌آیی — به هر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشایم[۱۵]

به آهنگی عجب برده‌است[۱۶]مطرب‌زاده‌ای هوشم — که از حیرت سراپا همچو نی گه چشم و گه گوشم

در بیابان ژاله کار سنگ طفلان می‌کند — در ازل شد قسمت دیوانه از هر باب سنگ

۱- ل، پ: ـ خدمت
۲- پ: ـ نهنگ
۳- پ: ـ خان
۴- پ: ـ گفته
۵- پ: الله
۶- پ، ل: ـ تعالی
۷- پ، ل: ـ به
۸- پ، ل: ـ محمود
۹- ک، ل: المشهور، از پ تصحیح شد
۱۰- از نسخه ل اضافه شد
۱۱- از نسخه پ تصحیح شد
۱۲- پ، ل: + که
۱۳- ل: ـ که
۱۴- پ: + این ابیات گفته
۱۵- پ: تماشاییم
۱۶- پ، ل: ـ است

مخفی نماند که مدت پنجاه سال است که ناموس سخن‌گویی به گردن دارم و اوراق کتب و دواوین چون روز و[۱] شب می‌شمارم[۲] امّا هنوز سررشتهٔ مربوط‌گویی چنانکه باید به دست نیفتاده و نبض[۳] سخن[۴]شناسی دست نداده با این همه خیال سخن‌گویی از سر نمی‌رود و گوش سخن‌فهمی غیر این حرف نمی‌شنود، ناچار پاره‌ای از اشعار خود هم داخل این تذکره نموده نام خود را پای نام عزیزان نوشته‌ام[۵] با آنکه به این مرتبه هم نبوده‌ام. امید از بزرگان فن و صاحبان سخن آن است که این تقصیر را به آب عفو بشویند و در حق این عاصی جز جزاه‌الله خیرالجزا نگویند.

مصنفات و مؤلفات این عاصی این است:

کلیات اشعار وغیره در نظم و نثر قریب سی‌هزار بیت.

فرهنگ سراج‌اللغة: در بیان لغات[۶] قدیمه فارسیه قریب چهل‌هزار بیت.

چراغ هدایت[۷]: در لغات و اصطلاحات متأخران که در کتب قدیمه نبود قریب پنج‌هزار بیت.

نوادرالالفاظ: در بیان لغات هندیه که فارسی و عربی آن غیرمشهور بود در هند، قریب پنج‌هزار بیت.

شرح گلستان: که در اوان طفلی نوشته بود مسمی به خیابان؛ قریب سه‌هزار بیت.

شرح اسکندرنامه: قریب شش‌هزار بیت.

شرح قصاید عرفی: قریب به چهارهزار بیت.

نسخهٔ داد سخن: شرح محاکمه منیر که برای اعتراضات شیدا[۸] بر قصیدهٔ قدسی نموده، قریب سه‌هزار بیت.

نسخهٔ سراج منیر: اجوبه[۹] اعتراضات ابوالبرکات منیر که بر (ابیات)[۱۰] «**چهار ساغر**» ملاعرفی وغیره کرده، قریب دوهزار بیت بوده.

نسخهٔ سراج وهاج: شرح محاکمهٔ شعراء که در حل بیت[۱۱] خواجه **حافظ شیرازی** قدس‌سره مباحثه[۱۲] نموده‌اند.

رسالهٔ موهبت عظمی: در فن معانی زبان پارسی به طریق مفتاح و تلخیص قریب دوهزار بیت.

رسالهٔ عطیهٔ کبری: در فن بیان پارسی به طریق مذکور قریب یک‌هزار و پانصد بیت.

رسالهٔ تنبیه‌العارفین: مشتمل بر اعتراضات بر اشعار شیخ علی حزین قریب سه‌هزار بیت.

تذکرة‌الشعرای اکثر متقدم و متأخر شعرا که عبارت است از همین کتاب و این هم[۱۳] اگر به اتمام رسد به فضل الهی قریب به سی‌وپنج[۱۴] هزار بیت خواهد بود.

۱- پ: ـ و
۲- ک: شماریم
۳- ل پ: مذاق
۴- ل، پ: ـ سخن
۵- از ل، پ، ن اضافه شد
۶- پ: «قدیمه فارسیه قریب چهل‌هزار بیت» ندارد
۷- پ: «چراغ هدایت» ندارد
۸- پ: «شیدا بر قصیده قدسی سه‌هزار بیت» ندارد
۹- پ: «اجوبه» ندارد
۱۰- از پ، ل اضافه شد
۱۱- پ، ل: «در حل بیت» ندارد
۱۲- ل: مصاحبه
۱۳- ل: آن هم
۱۴- پ، ل: چهل‌هزار

انتخاب کلیات[۱] فقیر آرزو این است:

از کس نمی‌توان یافت. هرگز نشان عنقا — عنقا رسیده و بس تا آشیان عنقا

یک مرغ پیش جمعی، سیمرغ نزد قومی — هرکس به قدر فهمش دارد بیان عنقا

بس که با الفت سر و کاری بود جان مرا — رخصت رفتن ز خود هم نیست مهمان مرا

هر کس که یافت لذت دور پیاله را — عمر خضر شمرد شراب دو ساله را

خلق جهان پرستش گوساله می‌کنند[۲] — مجنون ما چرا نه‌پرستد غزاله را

کجی‌ای نیست در طریق خدا — به نگین راست می‌کنند دعا

قطره را دعوئ اناالبحر است — چون نفهمد[۳] حقیقت دریا

به رنگ شمع بود داغ. دل بهار مرا — چو نخل موم‌گداز است آبیار مرا

هلاک حسن تو پیرانه‌سر شدم گویی — برای جور تو پرورده روزگار مرا

بس که نبود جز شکستِ توبه دیگر کار ما — خنده دارد موج می دایم به استغفار ما

بعد از این[۴] نتوان به مسجد آرزو رفتن ز دیر — خندهٔ دندان نما زد سبحه بر زنّار ما

در گردش آمده است پر از باده جام ما — جمشیدوار دور جهان شد به کام ما

با مصلحت قرین نبود هیچ کار دل — نادان مطلق است مدار المهام ما

آید ز باد آن طرف امروز بوی خون — قاصد مگر رساند به جانان پیام ما

غمزه‌ات را دم غمازی‌ها — هست محشر یکی از بازی‌ها

اگر آن حور درآید به نظر — خوش بهشتی است نظربازی‌ها

با نگاه تو بجز رشک نبرد — رم آهو به گرد تازی‌ها

عیش‌ها رَم خورده آید در نظر بی او مرا — گردش پیمانه باشد جرگهٔ آهو مرا

خوش به قتل من میان نازک خود بست یار — دشمن جانیست چون تصویر چینی موم را

نظر به حیلهٔ صیاد عشق کن که بریخت — به دام دانهٔ زنجیر مرغ مجنون را

همیشه جلوه‌گه یاد ما بود جایی — که دخل نیست در آنجا درون و[۵] بیرون را

محیط بیند اگر صافئ زبان مرا — غلط به آب گهر می‌کند بیان مرا

تنم ز چاشنئ غم غذایئ سوختن است[۶] — هما چو شعله[۷] بود شمع استخوان مرا

هر دم ای شمع به رنگ دگرش می‌سوزی — پر پروانه کند جلوهٔ طاووس اینجا

گر همه نام خدا باشم نمی‌دانی مرا — ور کلام‌الله شوم کافر نمی‌خوانی مرا

در دلت آخر بگو ای شوخ بازیگوش چیست؟ — چون کبوتر اینکه می‌خوانی و میرانی مرا

۱- پ: + سراج‌الدین علیخان ۲- ل) پ: کرده‌اند ۳- پ، ل: ـ نفهمد

۴- پ: از آن ۵- پ: ـ و

۶- ل: «نظر به حیلهٔ صیاد... سوختن است.» ندارد

۷- پ: شمع بود شعله، ل: شعله شمعست

صحبت ارباب دنیا نیست جز نقص تمام — کم بود زین وجه قیمت جامهٔ پوشیده را
عتاب افزون کند رعنائیٔ آن شوخ بدخو را — اتوی جامه از چین جبین چون غنچه او را
ببین چه آمده پیرانه‌سر به پیش مرا — حنای دست بتان شد خضاب ریش مرا
چه کافری تو نمی‌دانم ای کمان ابرو — که همچو تیر برآورده‌ای ز کیش مرا
هرگاه تیغ ناز به دست نگه دهی — بی‌اذن کو مجال شفاعت کننده را
تسلیم پیشه کن که چنین در دکان دهر — پازهر نیست مار زبان گزنده را
گذرم یار به مسجد ز خرابات افتاد — برد از راه مگر زاهد بی‌پیر مرا
نمایی بی‌خبر از گردش چشمی جهانی را — به یک کشتی کنی مست گذاره کاروانی را
به تغافل گذشت قاتل ما — به چه تقریب خوش بود[1] دل ما
چراغ محفل تصویر نومید از سحر باشد — به داغ یاس تا کی سوز دل، داد از این شبها
لالهٔ دشت جنون تخم ندارد به از این — یک ره بسته دلم داغ گلستانی را
چرا کردی کمین خون[2] ما ای بی‌وفا قاتل — که چوگان می‌شود هر موج او گوی گریبان را
نمود صلح به هم جنگ خوب و زشت هوا — که تخم مهرگیا در زمانه کشت هوا
فلک تمام پر از سندس است و استبرق — ز ابرها شده همرنگ با بهشت هوا
ز شغل سوختگی کی بود فراغ مرا — به رنگ لاله جگر گوشه است داغ مرا
به یک[3] اشارهٔ ابرو شکست توبهٔ من — هلال عید به هرجا که داد اياغ مرا
آمد یار صنوبر بالا — قد را زِ نسبت قدس والا
گفتم بندهٔ خویشم بشمر — گفت انشاالله تعالی
پیش از خط جوری که نمودی — گفتن نیست مناسب حالا
فتد اندر دهن‌ها ارتباط هم دو آدم را — که می‌سازند نقل بزم این بادام توأم را
به حرف و صوت میجویی عبث سرمایهٔ عزت[4] — معمّا جز خمُوشی نیست اینجا اسم اعظم را
عیب خود را هر کجا دیدم سراپا عیب بود — خوش نکردم وضع این آهوی آهوگیر را
اهل حیرت رو نمی‌تابند از آفات دهر — پشت دادن نیست ممکن لشکر تصویر را
دیدم تمیز نیک و بد اهل روزگار — از شعر حک کنم[5] نقط انتخاب را
خوش فضاتر ز دلت نیست به عالم جایی — لامکان صحن بود آرزو این ایوان را
شرم گناه در دل حیوان اثر کند — مستی ببین کند عرق‌آلود سبیل[6] را
اجر عمل ز محنت نفس است آرزو — طاعت به از زکوة نباشد بخیل را
داغ تفحّص دل دیوانه ایم ما — پروانهٔ چراغ پری خانه ایم ما
کیفیت شراب نگاریم همچو موج — انشا طراز لغزش مستانه‌ایم ما

۱- ل، پ: شود ۲- ل: به گردن ۳- پ: بیت ندارد
۴- پ، ل: عشرت ۵- پ: کشم ۶- پ: هند

از طرب خانهٔ آرام به در کرد مرا
(چون شب و روز فلک زیر و رو کرد مرا)[۱]

گردبادی به بیابان جنون چون من نیست
که هوای قدِ تو خاک به سر کرد مرا

بی‌اذان گریه کاری کی آرزو توان کرد
تسبیح اشک باید در استخاره ما را

باشد ز بس به باده پرستی قرار ما
مستان به جای جام کشند انتظار ما

پروانه‌ای به باد دهد یاد سوختن
روشن کنی چراغ چرا بر مزار ما؟

شاد کردن خاطر صیاد عید دیگر است
ای گرفتاران مبادک باد می‌گوییم ما

رسم میخواری به ما آموختی ای محتسب
حدّ زدن را سیلئ استاد می‌گوییم ما

کی می‌شود ز گردش ما بی دماغ پا
پرگار[۲] سان به سر کشد اینجا اباغ پا

قمری و سرو شد کف خاکی[۳] و گردباد
هرگه گذاشت سرو بلندم به باغ پا

قصد[۴] یونان خرد بود ولی برد نصیب
کشتی ما جهلا را به فرنگ سودا

با ددّ و دام چرا انس نگیرد مجنون
صحبت مردم دنیا است چو ننگ سودا

به هفتاد و دو ملت نیست جنگی مذهب ما را
دماغ ناخوشی نبود دل خوش‌مشرب ما را

چو روز ما ندارد هیچ فرق از شب جدا زان مه
چه خواهد بود یارب حال بی‌رویش شب ما را

به صحرای محبت گریه‌ام را نیست همدردی
مگر گاهی سیاهی می کند از دور ابر آنجا

زین سخت‌دلان گرچه به تنگست دل ما
خاموش‌تر از آتش سنگست دل ما

شد گرچه بهم آشتی مذهب و مشرب
با خویش همان بر سر جنگست دل ما

از جلوهٔ کافرنگهان آرزو امروز
معمور چو بازار فرنگست دل ما

ز بس که بی‌تو بود جوش گریهٔ ما را
بِنا رساند به آب آشیان عنقا را

هزار سال گذشت و ز گردباد بود
الف ز ماتم مجنون به سینه صحرا را

هست ناساز به طبع دل من همچون بید
کرده‌ام تجربه بسیار شکیبایی[۵] را

آرزو می‌رسد از ضعف به مقصد عاشق
پا شکسته است در این راه توانایی را

به مصر حسن فرستد خطی چو خامهٔ ما
هوالعزیز بود ابتدای نامهٔ ما

چو ساز طالع ناساز ما تماشا کن
که بی‌نصیب ز پود ابتدای نامه ما

ذره و شبنم به آفتاب رسیدند
نیست به پیش تو[۶] راه ما فقرا را

زهد فروشان رضا به قسمت اولیست
میکده ما را، جهان تمام شما را

ندارد یاد ایّام جدایی چشم مست او
حسابی نیست در پیش فرنگی سال هجرت را

نیست ارباب خرد را ربط با عریان تنی
دوختند این جامه را بر قامت دیوانه‌ها

خشت در کار است بهر هر خم می آرزو
خانقه را می‌کنم ویران پئ میخانه‌ها

مپرس از جادهٔ دشت جنون کز اشک شد رنگین
عجب رنگین سجافی دوختم دامان صحرا را

۱- ل: مصرع دوم ندارد
۲- ک، ل: بیکار
۳- ل: خاک
۴- ل، پ: بیت ندارد
۵- پ: توانایی
۶- پ، ل: ـ تو

بی‌دغایی پیش نتوان برد در شطرنج دهر
گاه چپ، گه راست رفتن هست لازم شاه را

بر سر عاشق بلا بالا بلندان آورند
فتنه می‌گویند گرچه قامت کوتاه را

گرچه از کوی بتان محروم می‌آییم لیک[۱]
طالع برگشتهٔ ما می‌برد مکتوبِ ما

عشق سر تا به پا گداخت مرا
یک دل دردمند ساخت مرا

مست مخصوص من تغافل دوست
اینقدر از کجا شناخت مرا

صوفیان را می‌رسد آفت ز نفس خویشتن
همچو آن کرمی که ضایع می‌کند پشمینه را

اگر می‌دید سرخ از رنگ پان دندان جانان را
گسستی شیخ همچون اشک ما تسبیح مرجان را

نیست جز گم‌شدگی مسکن دیوانهٔ ما
سیل از جغد بپرسد رهِ ویرانهٔ ما

بسته از خون دلم نیرنگ‌ساز من حنا
چون کبوتر پای رنگین است طاووس مرا

قلقل عیش ندارد دل غم‌پیشهٔ ما
هست این حرف زیاد از دهن شیشهٔ ما

گشتم شریکت من هم به سودا
مجنون فراخ است دامان صحرا

تا ابر رحمت خوشتر نماید
فی‌الحشر یا قوم قوموا سکارا

بگذار غفلت کز خواب بوده است
تصدیع یوسف رنج زلیخا

نامم برآمد زان لعل خاموش
کرد آرزو حل یار این معمّا

نمی‌دارد قماش ساده پشت کار و روی کار
تکلّف کرد پیدا زحمت دنیی و عقبی را

کند از منّت دام و قفس آزاد مرا
بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا

می‌خواست صورتت کشد ای مایهٔ بلا
مانی بهم رساند ز اندیشه مانیا

چشم او را مست کرد انس از دل رفته را
زانوی مجنون بود بالش غزال خفته را

آرزو باشد به نظمم جمله معنی‌های بکر
می‌کشد در رشته طبعم گوهرِ ناسفته را

با همه معدومی اندر دهر پیداییم ما
خوب اگر فهمد کسی تصویر عنقاییم ما

در نحیض فقر ما بر اوج دولت پادشاه
همدگر را در نظر کم‌قدر می‌آییم ما

نمود از بس‌که نازک پشت چشم اغماض او دیدیم
که وقت جانفشانی‌ها تماشا می‌کند ما را

اگرچه نیست زرِ سرخ در خزینهٔ ما
خم شرابِ شفق‌گون بود دفینهٔ ما

در این بهار که هر قطره عالم آب است
پر از هوا چو حبابست آبگینهٔ ما

بوالهوس چشم نوازش ز تو دارد بیجاست[۲]
ما که عشاق تو بودیم نخواندی ما را

رسیده‌ایم ز پیشانئ گشاده به کام
چه فتح باب که دارد نبستهٔ ما

به وقت عهد به ما آرزو بتان گفتند
توان قبول نمودن شکسته بستر ما

حیرت دیدار آرد زین چمن در رَم مرا
چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

کند نسیم در این رهگذر مرا تکلیف
که بار خویش چو گل بر کنار جو بگشا

راحت از دشمنئ مردم پر فن داریم
از گل جنگ[۳] بیاراست فلک بستر ما

۱- ل، پ: ما   ۲- پ: بیجا   ۳- ل: خشک

ز زهد و[1] مشرب رندی بود خبر ما را / نصیب کرد خدا سیر بحر و بر ما را

فریب خوش پسران خوردن آرزو ستم است / ز روی تجربه گفت این سخن[2] پدر ما

سؤال از من مخمور صبح حشر چه سود / دماغ اینکه[3] کسی را دهم جواب کجا

نمانده همچو حنا هیچ اختیار مرا / سپرده بسته به دست تو روزگار مرا

صیف در شام و در حجاز شتا / ایهاالقوم سعیکم شتا[4]

ماتریٰ فی تفاوت فی‌الخلق / نیست فرقی میان شاه و گدا

به خطش زود می‌چرانم چشم / انّ ربی سیخرج المرعی

می‌کشان در جحیم و تو بی غم / شیخنا ذاک قسمة ضیزی

یار ساقی و[5] باده انگوری / ایهاالصالحون ماالفتوی

انداختن به چهرهٔ پرنور خود نقاب / نازل به شان حسن تو شد آیهٔ حجاب

می‌دهم جان آرزو در حسرت شمشیر او / کی توان خوردن دم آبی نباشد تا نصیب

عشق ما را تبرکاً آورد / غم ز یعقوب و صبر از ایوب

حسن پیدا ز عشق گردیده است / ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

نوخط بتان سبز ز ما سخت غافلند / چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب

دل در سواد زلف تو فریاد می‌کند / توفیق کو که رحم کنی بر گدای شب

مدام دیدهٔ من تر ز جور ترکان است / به چشمه‌سار من آبی ز تیر باران است

دل زغال است ز عشق خوبان / اوّل و آخر آن سوختن است

دلم به ذوق اسیری در آشیان خون شد / شود شناخته نعمت دمی که مفقود است

چه آب شور ندانم به جوی تیغش بود / که زخم بر تن من ماهئ نمکسود است

بر در و بامم چراغانی بود از نور عشق / آرزو امشب مگر پروانه شمع مجلس است

شیخ اینجا دعوئ تقوی نخواهد رفت پیش / عالم آب است این والله جای زور نیست

حرف آن طفل ز تنگی دهن / همچو آواز شکاف قلم است

طاق ابروی بتانش تا جا است / داغ[6] ما بیضهٔ مرغ حرم است

طفل اشک من از آن ره که گذشت / بیم سیلاب در آن (هر)[7] قدم است

از زبان تیشه می‌باید شنید / آنچه اینجا بر سر فرهاد رفت

فریاد دل ز مستئ عشقت خبر دهد / (آواز پای سیل بجز شور زنگ نیست)[8]

ای توبه زهرهٔ تو چرا آب می‌شود؟ / این شور قلقل است صدای تفنگ نیست

۱- ؟؟؟: - و ۲- پ: چنین ۳- ل، پ: آنکه

۴- ک، ل: شتی ۵- ک، ل: + و، از نسخه پ تصحیح شد

۶- ل، پ: دل ۷- از پ نوشته شد ۸- ل، پ: مصرع دوم ندارد

یارب زیاده زین نه‌پسندی خرابیش / مسکین دل من است دیار فرنگ نیست[۱]

بیهوشئ که تا به قیامت نمی‌رَوَد / کیفیت خط تو بود کار بنگ نیست

عشق را نازم که همچون زلف[۲] و ابروی بتان / دید هرجا مسجدی پهلوی او بتخانه[۳] ساخت

مرا ز راحت بی‌حاصلی شد این معلوم / که زیر سایهٔ بید است هرکه[۴] بی‌ثمر است

بود بلای سیه چشم خوابناک بتان / چو چشم[۵] خفته که صد فتنه‌اش به زیر سر است

مرا سماجت دل کرده پیش یار خجل / دگر نه هر سر مویش امیدوار من است

از گریه‌های نیم‌شبی آرزو مرا / دست دعا چو کشتئ طوفان رسیده است

مساز آئینه را روکش حیا که بلا است / تو خود ز خویش نداری؟ خبر، خبر شرط[۶] است

بود به میکده ناخوانده زاهد آمدنت / بدیهه‌ای که به بزم شراب بی‌محلست

می‌کشی دیوانگان را قید دیگر بوده است / دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

بی‌دماغی‌های عاشق ناز معشوقی کند / تنگئ دل دلبرِ بندِ قبا نگشوده است

در پردهٔ اثر که (به)[۷] بینی مؤثر است / مانند فاعلی که در افعال مضمر است

شکسته پا بنشین آرزو به گوشهٔ فقر[۸] / که شاه مملکت فقر چون تمر لنگ است

پای آن نوخیز رعنا را حنایی ناخن است / ما مگر گلبرگ چند افتاده زیر گلبن است

قسمت ما و تو ای زاهد به جنّت هم جداست / تشتهی الانفس تو را، ما را تلذّ الاعینست

کارها سخت مشکل افتاده است / همه را کار با دل افتاده است

چون نناند به خویشتن عدمم / به وجودش[۹] مقابل افتاده است

خطِ پشت لب نهان در پردهٔ اسرار داشت / آنچه من می‌خواستم آن سادهٔ پرکار داشت

در گلستانی که ما تخم محبت کاشتیم / بلبل آنجا دل به جای دانه در منقار داشت

آهو به کس فرود نیارد سر از غرور / یارب چنین نباز که خون شکار ریخت

چرخ باشد جوهرئ بی وقوف / کین همه دُرّ دارد و منظوم نیست

گنج در ویرانه از یمنش بود / جغد هم در عالم خود شوم نیست

عاشقِ نازکئ خود شده یار / بستهٔ موی میان خویش است

ای خوش آن روز که سازد فلک از سیمبران / حلقهٔ بزم که انگشتریٔ دست سبو است

وان بلبل بی‌بال ز صحن چمن اوست / پروانهٔ پر سوختهٔ انجمن اوست

گر جان بدهد بوسه ز حسرت چه تعجب[۱۰] / عمریست که لب تشنهٔ چاه ذقن اوست

مدعی را آنچهٔ می‌بایست گفتم روبرو / بس‌که او پست[۱۱] است پندارد[۱۲] که حرفم غیبت است

۱- ل، پ: دو بیت ندارد — ۲- ل، پ: چشم — ۳- ل، پ: میخانه

۴- ل، پ: چه — ۵- ل، پ: بخت — ۶- ل: شرط خبر

۷- از پ اضافه شد — ۸- پ: صبر — ۹- ل، پ: که وجودش

۱۰- پ: عجب — ۱۱- ک، پ، ن: پشت، از نسخه ل تصحیح شد — ۱۲- ل: می‌داند

آرزو از مردم دنیا که کمتر از زنند
چشم پوشیدن ترا[1] واجب چو ستر عورتست

گهرشناس حقیقت نه‌ای ز جهل ار نه
کدام قطره که صندوق سرّ دریا نیست

درید جامهٔ یوسف کشیدن دامان
گنه ز جانب سر پنجهٔ زلیخا نیست

آید به حال ذائقه خویش گریه‌ام
یک آشنای بامزه در روزگار نیست

محزون به عیش و شاد به غم باشم آرزو
نیک و بد زمانه چو بر یک قرار نیست

نیست روا هیچ وجه زحمت خارش
آبلهٔ پای ما که ابن سبیل است

بیهده خون می‌خوری به گفتهٔ آن چشم
رای علیل آرزو تمام علیل است

سرو ناز که قد افراخته است
نه فلک یک قفس فاخته است

هر چه گویند تصنع دارد
خامشی‌هاست[2] که بی‌ساخته است

ابروش را نتوان گشت حریف
تیغ پیشش سپر انداخته است

حرز چشم سیاه او ابرو است
ناخن شیر هیکل آهو است

سجدهٔ من لغزش مستانه است
سبحه مرا گردش پیمانه است

شیخ ز تاریخ جهان آگهم
کعبهٔ تو کهنه صنم خانه است

اصل مذاهب همه تحقیق شد
آن[3] همه[4] موقوف بر افسانه است

ستاره سوختهٔ عشق را چه سامان است
که هر کجا که گذارد قدم چراغان است

لحاف و[5] بستر من بادهٔ دو آتشه شد
کنون مرا چه غم از سردئ زمستان است

گدای میکده دارد چه همت عالی
که پادشاه جهان است و حُبّ جاهش نیست

شیخ حرم به دیر است پیر مغان به مسجد
دیدیم آرزو را بسیار لاابالی است

در گره بستیم چون تخم حنا
شوق پابوسی که ما را در دل است

وصال خوش کمران[6] را پر آرزومند است
بسان ابله دل ما به هیچ خرسند است

گرفته آن مه هندی مه دگر در بر
دگر مپرس حکایت که چند در چند است

تعجب است که سر فتنه زمان نکند
تو را که صحبت آئینه بزم اوباش است

از جلوه حیا مانع آن ماه تمام است
در مشرب او دیدن آئینه حرام است

بگذار تکلّف بدویی کار مفرما
من می‌روم از خویش گرت[7] شوق خرام است

تویی برهمن این دیر آرزو به خدا
ز داغ عشق تو هنگامهٔ بتان گرم است

بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند
چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست

نسخهٔ هستی موهوم که اصل من و توست
معتبر بود ز «لا» گر خط باطل می‌داشت

فلک به این همه گردش نمی‌رسد جایی
گذشتن از سر آفاق سخت دشوار است

۱- پ: مرا
۲- ل: ـ است
۳- پ: خاموشی
۴- ل: هر
۵- ل: ـ و
۶- پ: زان
۷- ل: ـ گرت

معبد مخصوص نبود دردمند عشق را / همچو طفل اشک ما را هر زمین سجاده است

آب آئینه کسی را نکند تر دامان / مشربی[1] پاک‌تر از مشرب حیرانی نیست

نه‌کنم توبه که از پیر مغان دارم شرم / هر کجا رسم حیا نیست، مسلمانی نیست

چشم بد دور عجب کافر بی‌ساخته است / هندوی زلف تو را قشقه به پیشانی نیست

لاف حکمت ز جاه سفله زند / موش در می فتاده فارابی است

هست پنهان به خونم آلوده / خنجر آن نگار به رنگ حنا است

گر مصحف عذار تو افتد به دست من / ختم فمی به شوق به یک بوسه کردن است

همچو من دیگر که را با زشتی اعمال خوست / طاعتم بدتر ز عصیان چون نماز بی‌وضو است

نرفت حسرت پابوس بعد مردن هم / به خاک تفتهٔ ما دلبری[2] گذار نداشت

زهّاد را گرفته به دزدئ می[3] عسس / امشب به کوی میکده غوغای دیگر است

کامم برآمد از خط پشت لبت ولی / در دل مرا هنوز تمنای دیگر است

خفتگان بزم تصویرند از خود رفتگان / گر دَمَد صبح قیامت هم در این محفل شب است

گر تو هم آیی پئ طوفِ شهیدان دور نیست / گریه می[4]آید در اینجا، راه چندان دور نیست

کوشش آدمی از سعئ ملک بیشتر است / خاکی[5] از تیر دگر رفتن او بیشتر است

خاکم به سر که دیر خبردار گشته‌ام / تا بار بندم از نظرم کاروان گذشت

مرا به رنگ قفس[6] کار با دل افتاده است / به رشته‌ام گره سخت مشکل افتاده است

نیاساید دلم از خشم و لطفت / چو ایمان سخت در امید و[7] بیم است

نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد / اگر چه چشم بتان را مدام بیماریست

اینجا چگونه دخل بود ذکر غیر را / کز نام دوست خانهٔ ما چون نگین پر است

نیست خالی از تناسب عضو عضو آن پری / ساق سیمین دستهٔ آئینه زانوی اوست

نقطهٔ دایر چو بینی قبله‌اش مبدأ بود / رو به هر جانب که می‌آریم باشد سوی دوست

نی همین مجروح کرد ابرو و مژگان دوخت زخم / آرزو دارد ره و رسم دگر هر موی دوست

تا حشر خرابی نبرد راه به حالش / آبادی آن[8] شهر که در زیر زمین است

هر که در محرابِ ابروی سیه مست اوفتاد / طاعتش چون چشم محبوبان نماز خفتن است

این بشارت برسانید به مرغان اسیر / کآشیان بر دل[9] محزون ز قفس تنگ‌تر است

آن گل که شرم دیدن من باغبان اوست / رنگ پریده‌ام یکی از بلبلان اوست

ناخوش نمی‌شویم به[10] حرمان ز هیچ چیز / بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست

۱- ک: مشرب ۲- ل، پ: هیچکس ۳- پ: ـ می

۴- ل: ـ می ۵- ل: مصرع دوم ندارد ۶- پ: نفس

۷- ل: ـ و ۸- ل، پ: این ۹- پ: ـ بر دل

۱۰- ل: ز

نیست پایین‌تر ز خودبینی به عالم پایه‌ای / آنچه پیش مردم آئینه بود چاه من است

نیست جوش گل در ایّام بهار / بخت مستان خاک را زر[1] کرده است

کو آنکه نکشته فکر نانش / خلق از پیِٔ زیستن هلاکست

ز بازپرس قیامت مرا کجا باک است / که همچو صبح حسابم به یک قدح پاک است

به یمن عشق تو مقبول عالمی شده‌ام / کدام دل که در او جای آرزوی تو نیست

دل کتب خانه ادیان و ملل سوخته است / چه توان کرد نیاموختن آموخته است

جنّت نصیبِ عاشق رندی که بار یافت / در بزم باده‌ای که بجز روی ساده نیست

همت دل بی‌دانش آفرین کردم / ز کسب علم چو از ذلّت سؤال گذشت

گر تاب استماع نواخوانیش نبود / واعظ چرا ز مجلس می زود برنخاست

واعظ مکن به مجلس ما زینهار بحث / کاینجا خوش است حاشیه‌سان بر کنار بحث

صلح کلست مشرب و مذهب تمام جنگ / بی‌جا بود بجای مئ خوشگوار بحث

زنهار مپرسید بجز حرف دل از ما / خواندیم همین مخزن اسرار و دگر هیچ

معنئ مبتذل از قحبه نمی‌داند کم / بکر فکر آرزو آن کس که درآرد به نکاح

ای عشق به نام صنمی خون مرا ریز / گر کشتن ما قابل تکبیر نباشد

در پیش که نالیم ز خود آه که ما را / نیک و بد اعمال قیامت به سر آورد

طینت هر کس ملایم آرزو باشد چو بحر / تیر باران بر تن او کار جوشن می‌کند

طایرانی که هوادار ریاض قدسند / پر برآورده از این بیضه برون آمده‌اند

همه حیرت‌زدهٔ سادگی او[2] بودند / صورت چند زلیخا که به دیوار کشید

نقاش رخت چو دیده باشد / کارش به کجا کشیده باشد

گرید بر دیدنش ندیدن / چشمی که تو را ندیده باشد

جز غلط کاری نباشد ظاهرآرایئ خلق / چون کنی تقطیع شعر الفاظ بی‌معنی شود

نسبت خاص ضروری است و گرنه هیچ اسْت / حق بسیار که فرعون به موسی دارد

نتوان پاس ادب داشت توقع از عشق / سر همچشمئ یعقوب زلیخا دارد

در آن خانه که دارد جلوه‌ای آن قبلهٔ دلها / طواف کعبه آنجا حلقه بیرون در باشد

سر هر صید سزاوار به فتراک تو نیست / بخت آن طالع آن کو چو تو دشمن دارد

سراپای تو باشد غنچه‌سان از بس نشاط‌افزا / صدای خنده از واکردن بند قبا خیزد

میکشان عشرت فردا همه امروز کنند / این فضولان دو جهان را بهم آمیخته‌اند

تجرّد هر که دارد شاه هفت اقلیم می‌گردد / زمین آزاده را تخت (و)[3] فلک دیهیم می‌گردد

چو آن جامه که می‌بافند در وی سورهٔ قرآن / قماش حسن از خط واجب التعظیم می‌گردد

این نزاکت را ندانم از کجا آورده است / قطرهٔ می بر لب او کار دندان می‌کند

۱- ل، پ: گل   ۲- پ: من   ۳- از پ اضافه شد

تدبیر کس چه سود به عشّاق دردمند / بهر دل شکسته نباشد شکسته‌بند

از جا نمی‌روند در آتش نشستگان / زین دودمان برآمده بر ناخلف سپند

[رسیده][۱] آرزو انگور باغ ما لیکن / نیافته است کسی سرکه[۲] یا شراب بود[۳]

دهن تنگ بتان را نتوان بستن نقش / مگر آن موی میان خامهٔ نقاش شود

خاکسترم به دیدهٔ آئینه سرمه شد / عشقم هنوز مژدهٔ دیدار می‌دهد

نماندت آرزو این مستی جنون‌افزا / که چاک جیب تو بر ریش شانه می‌خندید

حرف مشکل را غلط دانند این مرد ز بس / بیت ما از نقطهٔ شک انتخابی می‌شود

ز بهر قتل من آمد، ز نیمه ره برگشت / تغافل مژه‌ات شوق ناتمام که بود؟

[۴](درد دل را چقدر صاحب سامان کردند / مرهم خاک ره آبله پایان کردند)

کنون به کوس و دهل می‌زنیم ساغر می / شکست توبه و عید آرزو مبارک باد

ز خاک جلوه‌گهت سروناز می‌روید / ز گرد راه تو عمر دراز می‌روید

ز آبیاریٔ چشم تر آرزو تا حشر / گل کرشمه ز خاک نیاز می‌روید

نمانده است شناسایی به خویش مرا / که بعد عمری[۵] رفاقت به خود دوچارم کرد

ز بال خویش کند قبرپوش فاخته‌ام / کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد

وا نشد دیوان کس در دور فکرم آرزو / نسخه‌ها از خجلت شعرم ز بس نم می‌کشند

که دیده است به این رنگ جوش[۶] کیفیت / تو باده خوردی و در اهل بزم هوش نماند

خشکی زهد اثر کرد به بزم / شیشه بردار که تریاک رسید

شرم آلوده جوابم دادی / نامه از دست تو نمناک رسید

شکر سازد شکوهٔ دام و قفس را گر وفا / گوش بر آواز مرغان گرفتارت کند

محشری بر پا شود از بی‌دماغی‌ها دگر / گر ز خواب صبح شور حشر بیدارت کند

تا کی از غربت دل بیچارگان را خون کند / چرخ اگر مرد است یک غم از دلی بیرون کند

گر تخلص باشدش آزاد می‌زیبد چو سرو / مصرعی هر کس که با بی‌حاصلی موزون کند

زلیخای[۷] به بازار تو باشد / خریدارِ خریدار تو باشد

ز مسجد عازم بتخانه گشتی / برو زاهد خدا یار تو باشد

قحط بلبل شده در باغ ز بیداد شما / این سخن را بنویسید به صیادی چند

نقش پای ناقهٔ لیلی به حسرت داغ گشت / یک قدم هر کس که از دنبال محمل ماند، ماند

دور آخر بزم حیران تو را پیدا نشد / شهر تصویر است دل امروز او فردا نشد

صبحی که مه من به سر بام برآید / خورشید ز خجلت‌زدگی شام برآید

۱- تصحیح قیاسی شد	۲- ل: تا پر آب	۳- ل، پ: شود

۴- پ: بیت ندارد	۵- ل، پ: عمر	۶- ک: خوش

۷- پ، ل: ـ زلیخا

هر چند به مسجد[1] شده‌ام شهره به مستی — خواهم که به میخانه مرا نام برآید

اهل دنیا را بود از بس که صد رنگ امتحان — بز اگر بخشند گویی فیل جادو می‌دهند

افتادگیست مایهٔ نشو و نمای من — نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

دزدید[2] دل و لیک پئ رفع دعویم — ساقی قسم به خون می ناب می‌خورد

به هیچ جا نرسیدم ز خاکساریٔ خویش — اگرچه ذره نسب را به آفتاب رساند

از زخم دل ز به شدنت در خجالتم — بی‌دردهای چشم تری داشتی چه شد؟

تا چند انتظار قیامت کشیم ما — بر خاک کشتگان گذری داشتی چه شد؟

عشقبازان وضع خود را بعد از این مختل کنید — گشته کثرت دوست جانان، چشم را احول کنید

بُیضهٔ الوان نوروز است زیر بالشان — قمریان نیرنگ سروت تا تماشا کرده‌اند

فردا که جزانامهٔ اعمال گشاید — جرمم پئ عفوِ حق از آن فال گشاید

نشتر که زند با مژه‌ات لاف مساوات — تدبیر وی آنست که قیفال گشاید

در جهان هیچکس اقبال چنین داشته است — پیش زلف تو زمین ظلّ هما می‌بوسد

واعظ دگر چه ماند به روز آنکه ترک می — گفتی نمی‌شود ز تو، آری نمی‌شود

مگر زاهد حدیثی گفته زان گیسوی عطرافشان — که از زلف شب آدینه بوی مشک می‌آید

آنجا که شوق گرم عنان موج می‌زند — لب تشنگی ز ریگ روان موج می‌زند

حسود پست شد آنجا که بیت خود خواندم — چنانکه بر سر کس خانه‌ای فرود آید

هنوز از اشتیاق زلف لیلی چون وزد بادی — ز برگ بید مجنون نالهٔ زنجیر می‌آید

بود از مرگ بدتر انتظاری کشتگانت را — تو برپا کن ز قد محشر، قیامت دیر می‌آید

مباش منکر کیفیت دم گیرا — نفس به سنگ اثر کرد و شیشهٔ مل شد

به دلم بس که تمنای گل روی تو بود — سر هر حرف که واگشت در او بوی تو بود

زن توست آنکه تو را خواسته است ایٔ دنیا — وانکه بگذاشت تو را از ته دل شوی تو بود

بیقرار مال دنیا بهر روزی جان دهد — کشته چون سیماب می‌گردد که زر پیدا کند

آرزو هر داغ دارد سایهٔ نخلی به سر — من غلام سرو آزادی که او بی‌سایه شد

پنبه بر مینای می بگذاشت ساقیٔ جوان — آرزو با دختر رز کرد موی سر سفید

نماید مرغ مجنون طایری گر آشیان بندد — بران نخلی که از خاک من ناشاد برخیزد

نخواهد بود شغل عشق بی‌هنگامه پردازی — نشیند گر ز پا مجنون، ز جا فرهاد برخیزد

جنون کاملم را چون کند تدبیر افلاطون — به عقل ناقصش با صد دهن زنجیر می‌خندد

نرگسش مستی بود کز پرتو[3] رخسار او — در بهاران رخت خواب خود به مهتاب افکند

صاحب خِسّت[4] چو رو آرد[5] به دریای بلا — پیشتر از عکس خود خود را به گرداب افکند

۱- پ، ل: ـ مسجد ۲- پ: دزدیده ۳- پ: پرتوه

۴- ل، پ: همت ۵- ل، پ: آرد رو

ماه کنعان گرچه در خوبی جهان‌افروز بود
بی‌سواد مصر او را روز بازاری نبود

کیست عقل حیله‌گر تا فکر بنیادم کند
من که کنعان خرابم عشق آبادم کند

صحبت همجنس آدم را بهشت دیگر است
هر که را بینم غمین از عشق او شادم کند

آنقدر خونی کزان رنگین نمایم تیشه کو؟
ضعف می‌ترسم خجل از روی فرهادم کند

ز هرچه نیست مناسب خدا نگهدارد
مرا ز صبر و تو را از وفا نگهدارد

فرشته را چو به کوی بتان گذرا افتد
عنان دل به دو دست دعا نگهدارد

همچو تا کی که بران باد وزد بر منصور
در سراییدن حق داد و رسن می‌لرزد

شدم زاهد ولی از همت[1] پیر مغان خواهم
به دستم دختر رز آب هنگام وضو ریزد

مه کامل به نورانی رخ دلبر نمی‌ماند
اگر ماند شبی ماند، شب دیگر نمی‌ماند

گذارد باده را زاهد که نبود خواستگارش کس
نداند دختر تاک است بی‌شوهر نمی‌ماند

ابرویش[2] از ابروی دگر فاصله دارد
بیجاست گر از وحشت او کس گله دارد

باشد اگر به دست حنایش رَوَد به هند
مشاطه‌ای که زلف تو را شانه می‌کند

گر به روی تو زلیخا مژه را[3] وا می‌کرد
آنچه در خواب ندیده[4] است تماشا می‌کرد

آدم آبی آن لیلی و مجنون بودند
دشت را گریه‌ام آن روز که دریا می‌کرد

گلها که فلک ربود از سر
ما را به[5] سر مزار افشاند

آیند غزالان حرم بهر طوافش
آن خانه که از جور تو آباد نباشد

رفیق قیس سخن سنج عمرها بوده است
عجب که آهوی صحرا زبان نمی‌داند

همچو من سرگشته‌ای در دهر نتوان یافتن
کز خمیرم آنچه باقیمانده بود افلاک شد

ابر رحمت بس که امسال آرزو بارش نمود
چون حساب راستان دامان مستان پاک شد

بود از بس که چسپان اختلاط مصرعان[6] با هم[7]
به دیوان بیت بیتم ابروی پیوسته را ماند

بود مشکل کزینان نسخه‌ای جامع به دست افتد
کند تا آدمی پیدا فلک بسیار می‌گردد

[8]توان ز خود شد اگر آن نگار فرماید
جنون چکاره بود چون بهار فرماید

ز دود آه کنم طرح سنبلستانی
به طبیب خاطر اگر زلف یار فرماید

هیچگاه از مغز معنی طبع او لذت نیافت
حاصل واعظ بود همچون سخن گفت و شنید

چون قلم جدول شنجرف گرفتار ترا
نیست در پای به غیر از رسن خون‌آلود

نیم بسمل را کشید و کشته را بخشید جان
خاطر آزردگان خویش حاصل خوش کنید

عضو عضوم می‌کند مستی به ذوق دلبران
هر پرم را این فسون‌سازان کبوتر ساختند

این گدایان آرزو گیرند از مردم زکوة
پادشاهان را که می‌گوید تونگر ساختند

۱- ل، پ: دولت
۲- پ: ابروش
۳- پ: ـ را
۴- پ: ندید
۵- پ: ـ به
۶- ل، پ: ربط
۷- ل، پ: مصرع‌ها
۸- از این جا به بعد صفحات نسخهٔ پ افتاده.

گر تو مجنون نشوی گرد ره محمل باش
آرزو نرخ دل چاک خودت بالا کن
دوزخ شود افسرده‌تر از سینهٔ فرهاد
به این کیفیت از ترکان ندیدم بی‌دماغی را
ز مست عشق مگو طاعت آرزو آید
زین[۱] آبله‌رویان که چمن‌ساز خیالند
هرگاه بتان نیز زِ ما روی نهفتند
جای آن صورت که مسجود ملک شد کعبه نیست
شما مغبچه را قدر چه دانید
می‌نماید گریه‌ام طوفان به پای آن نگار
می‌شناسد که چه در وصل و جدایی باشد
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود
هست پیدا ز کمر کز بدن معشوقان
تند و پرشور و سیه مَست ز کهسار آمد
همچو آئینه دکانها همه تخته شده است
جامهٔ الوان که دارد اینقدرها آرزو
نشنوم گرچه در این باغ بسی نالیدم
مفت چاکست که چون غنچه به عشق تو مرا
چاره‌سازم نبود در طلب او بی‌درد
به جرم عشق در این خاکدان فتاده‌ترم
نگهت مایل دل سوختگان افتاده است
می‌نشینی تو به روز من می‌کش[۴] زاهد
شوم غبار و نخیزم ز راه او تا حشر
هر عضو من به رنگ دگر درد می‌کند
هیکل تعویذ بهر چشم بیمار کسی است
هزار سیل روان در رکاب اشک من است
حسن زان جلوه کزو موسی و طوراند خراب
خواهد به حسن خلق هم او را کشد به دام
مرا حرف زلف تو از لب برآید

چند گامی به ره عشق دویدن دارد
زلف خوبان هوس شانه خریدن دارد
گر از دل عاشق نفس سرد برآید
که گر گیرد دلش از ما تو گویی جام می‌گیرد
درست نیست اگر بیخودان نماز کنند
یک ساده ندیدیم که پرکار[۲] نباشد
مشکل که کسی منکر دیدار نباشد
سعی دارم شاید از بتخانه‌ای پیدا شود زهاد
والله کریم ابن کریم است به‌بینید
تا خیال او به هند از راه دریا می‌رود
هر که را عضو ز جا رفته بجا می‌آید
زخم شمشیرت به رسم ارمغان برداشتند
دل عاشق ببرد گر همه یکسو باشد
میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد
یوسف کیست که امروز به بازار آمد
از مرصع[۳] فقر ما عرض تجمل می‌دهد
آشنایانه صفیری ز خوش‌الحانی چند
سر برآورده ز یک جیب گریبانی چند
ناخن کوهکن از پای دلم خار کشد
ز جام باده که در دست پارسا افتد
چون شرابی که محبت به کبابی دارد
هفته‌ات را ز میان گر شب آدینه رود
همین قدر ز من خاکسار می‌آید
تیر جفایت از همه جا گرد می‌کند
این همه دلها که عشاقش به مژگان بسته‌اند
به این شکوه در این دشت گریه نتوان کرد
آتشی داشت که در محرم و نامحرم زد
لیلی عبث به دیدن مجنون نمی‌رود
بدان سان که لیلی ز مکتب برآید

۱- ل: این
۲- ل: بیکار
۳- ل: مرقع
۴- ل: بی‌کسی

برون از خم افکند پرتو می امشب   چو ماهی که از چاه نخشب برآید
دیار حسن ز بس رسم اهل اوست تغافل   کتابتم چو خط دلبران جواب ندارد
به بزم ما دگر ای ناصح این چه هرزه درائیست   گناه خوردن می این قدر عذاب ندارد
قدح لبریز چون از باده شد مطلق عنان گردد   شود هرگاه پر از آب این کشتی روان گردد
پیش روشن‌دل کدورت خانه اهل جهان   از صفا آئینه گردد چون بیابان می‌شود
ناخوانده نامه بر سر قاصد زدی ز ناز   پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
[۱](خاموشیم ز دردسر گفت و گو رهاند   اینجا هزار مسئله را یک جواب بود)
فیض حق گفتن[۲] منصور گر این است چه دور   همه چون تاک اگر دار و رسن سبز شود
شهرها گر خراب کرد آن طفل   کار دیوانگان به سامان شد
شد از حساب عمر دل آگه ز رفتنش   جز آب رفته زندگیم را به جو نبود
گلرخان تنگ دلم خاطرِ من شاد کنید   چون شود[۳] بند قبا باز مرا یاد کنید
نیست کس را آگهی از میزبانی قضا   همچو یونس لقمهٔ طیب غذای حوت کرد
چه عجب گر به زلیخاش رقابت باشد   یوسف آئینه گر از دیدهٔ یعقوب کند
چه نادان مردم‌اند این بت‌پرستان   ز خود عاجزتری را می‌پرستند
[۴](چو هر کس بندهٔ پندار خویش است   نگوییم دیگری را می‌پرستند)
ز خویش رفته دل ضعیفم، دگر به راه که[۵] می‌خرامد؟   گذشته کارش ز کار اکنون، پیٔ نگاه که[۶] می‌خرامد؟
می‌توان دعویٔ یکتائیٔ معشوق نمود   در رخش صورت عاشق ز صفا بنماید
روی صافی که بود آئینه آن مه‌رو   دیدنش آرزوی ماست خدا بنماید
گذشته‌ایم از این بحر ما به کشتی می   در آن زمان که بنای پل مجاز نبود
به کام اهل دول چند می‌توان بودن   خوشا کسی که چو گردون زمانه ساز نبود
سخن ز صافی مشرب دمی که گفته شود   ز صحن صومعه‌ها گرد توبهٔ رفته شود
گره به کار تو ای آسمان نمی‌افتد   دو روز غنچهٔ طبعم اگر شکفته شود
سجدهٔ ما به آن مه نوخط   از نماز خسوف کم نبود
بی‌لطف یافتیم بساط زمانه را   بازی تمام شد چو تماشا به ما رسید
روز و شب، شام و سحر می‌گذرد   هر چه آید به نظر می‌گذرد
رفتن عمر ندارد این غم   از نظر یار مگر می‌گذرد
شب که سودای رخت در دل ناشادم[۷] بود   خیرگی‌های نظر خیل پری زادم[۸] بود
دیار آدمیت را ره و رسم دگر باشد   که جز خشنودیٔ منعم در آن سایل نمی‌خواهد

۱- ل : بیت ندارد   ۲- ل : گویی   ۳- ل : کند
۴- ل : این بیت ندارد   ۵- ل : ـ که   ۶- ل : ـ که
۷- ل : ناشاد   ۸- پریزاد

غبار تربت عاشق که رازدار دلست — به رنگ سرمه سر راه بر صدا[1] گیرد
حریف جنگ آن کی مست بی‌پروا تواند بود — سلاح از نظر پنهان که زاهد از وضو دارد
آنچه می‌بایست آخر با تو اوّل سر کنم — اضطراب دل مرا پیش تو رسوا می‌کند
کبریای حسن درماند ز استغنای عشق — خاموشی منع جواب لن ترانی می‌کند
روزی که سیلِ گریه ز دل جوش زد مرا — دریا ز بیم غرق به کشتی سوار شد
به مصر عشق خوش فرماندهی باشد زلیخا را — که جای تاج کنعان یوسف از یعقوب می‌خواهد
مجو زِ مشرب[2] زهاد فیض مذهب[3] ما — کجا ز ریگ روان کار آب می‌آید
در شهر دلبران که من شان ستم بودم — مکتوب شوق کار گل جنگ می‌کند
تو را به همچو خودی میل خاطر است ای ماه — کنون وصال تو عشاق را دو عید بود
آرزو این چه نشست است و چه برخاستن است — می‌نشیند به دلم تیر و فغان برخیزد
شکارافکن در آن صحرای پرنیرنگ نتوان شد — که چون طاووس مستش صید ترکش بسته می‌گردد
رهایی نیست پابند سخن را آرزو قطعاً — گشادش کی بود ممکن چو مضمون بسته می‌گردد
ذکر تو سرمه‌ایست که خاموشی آورد — یاد تو دارویی که فراموشی آورد
جز لعل یار خویش ندیدیم آرزو — آن قطرهٔ شراب که بیهوشی آورد
گذشت از فلک اطلس آرزو آهم — چو سوزنی که برون از حریر می‌آید
به دشت عشق بلایی است فکر آسایش — ز چکمه پای در این جا[4] فرو به چاه رود
انس بی‌نسبت نمی‌گیرد رفیق دردمند — مرغ مجنون بید جوید چون به گلزاری رود
تمام غوره شود آرزو به خم انگور — اگر به میکده زهاد خام کار روند
پیش از این معجزهٔ حسن خبر داد مرا — زین قیامت که سر زلف تو بر ما دارد
تعجب است کند مرگ نیز کار تمام — مرا که کار به آن چشم نیم‌خواب افتاد
فریب جود از اهل جهان خوردم ندانستم — که جای قطره‌ها زین ابر، چشم تنگ می‌بارد
عقلست سراسیمه ترا ز عاصیٔ محشر — کز عشق توام شور قیامت به سر افتاد
جنس کهنِ دین گروِ می‌نگرفتند — در کوی خرابات مرا چون گذر افتاد
غیر مژگان صید افگن یار — شاهباز سیاه چشم که دید
عفتش را بود از دیدهٔ نامحرم شرم — محتسب دختر رز گر ز تو مستور شود
مگر گداختن خویش مرهمش گردد — به کار زخم دل ما رفو نمی‌آید
نتوان ز گلرخان جهان چشم چاره داشت — ناخن چو لاله مرهم داغ تو می‌کنند
همچو آن باغی که سروی در خیابانش بود — دل غم بی‌حاصلی در دهر تنها می‌خورد
روزیٔ اهل فنا موهوم باشد آرزو — نقطهٔ قافست آن دانه که عنقا می‌خورند

۱- ل: نفس　۲- ل: مذهب　۳- ل: مشرب
۴- در آن جا

از غمش[1] هر چند گلچین یک سبد گل می‌برد
لیک پندارم که او تابوت بلبل می‌برد

عاشق مخمور از بس شوربخت افتاده است
ساقئ این بزم می جز در نمکدانش نداد

چرخ بی‌مهر کی از لطف به سویم[2] بیند
نتواند چو شفق رنگ به رویم بیند

آرزو می‌شود از بار امانت آگاه
هر که در میکده بر دوش سبویم بیند

شانه شرح زلف او می‌کرد با چندین زبان
دید چون روز سیاهم قصه را کوتاه کرد

هیچ اکسیری ندیدم چون قناعت در جهان
اندکی هم گر به دست آمد[3] گدا را شاه کرد

بودیم شبی معتکف گوشهٔ مسجد
عشق آمد و تا صبح به ما حرف بتان زد

اتّحاد عاشق و معشوق باید سیر کرد
گر کشد سرمه به چشمْ او، چشمِ ما روشن شود

کم کسی مصطلح اهل محبت فهمد
درد را آرزو این قومْ دوا می‌گویند

گشت خواهان جدایی دل ز درد رشک غیر
شدت آزار مردن را گوارا می‌کند

بس که در مشرب بود گرم اختلاطی با خطر
کشتئ مستان بغل‌گیری به دریا می‌کند

[4](بیضهٔ طاووس جای تخم اینجا کشته‌اند
یک حقیقت این همه نیرنگ پیدا می‌کند)

با نقش پای او نزند لاف همسری
تا آرزو به خاک برابر نمی‌شود

کند ثابت عدو هم حق صحبت
به ما تا قتل اگر همراه باشد

می‌شمردم خویشتن را آسمان افتخار
تا سبوی باده در میخانه‌ام بر دوش بود

اتّحاد از بس عزیزان چمن را با هم است
بید مجنون گشت اگرچه خون گل در جوش بود

به قصد توبه به بزم منست گردش جام
چو کشتی‌ای که به دریا به قصد[5] جنگ رَوَد[6]

چشم بد دور این چنین دیوانهٔ رنگین کجاست
در چمن زنجیر ما را بید مجنون می‌کشد

پندگو با من حیرت‌زده. بیجا است جدل
بحث با صورت دیوار چه معنی دارد

کاملی را باش پیرو تا نیفتی در ضلال
از جوانی‌ها نیاید آنچه بی‌پیری کند

هست از دولت سودای سر زلف بتان
که پریشانئ من[7] باج به سنبل ندهد

مرا چندان غم او ساخت گریان
که طوفان غوطه در چشم ترم زد

برنیاید حسن هم از عهدهٔ تدبیر او
عشق کنعان را[8] خراب و مصر را تعمیر کرد

نالهٔ مرغ گرفتار آرزو دانی که چیست
دید چون در دام او ما را مبارکباد کرد

می‌کنم پهن از پئ دریوزهٔ سودای دوست
عشق جیبم هرقدر از چاک دامن می‌کشد[9]

گریختیم به دارالامان کعبهٔ دل
دمی که فوجِ خِرَد رو به سویِ ما آورد

رفتن مصر عبث، ماندن کنعان بیجاست
غیر خود یوسف ما را چو خریدار نبود

شور مرغان چمن دامن پرواز کشید
ورنه ما را هوس دیدن گلزار نبود

۱- پ: چمن
۲- پ: به رویم
۳- ل، پ: آید
۴- ل، ب: این بیت ندارد
۵- ل، پ: ز بهر
۶- ک: دود
۷- ل، پ: ما
۸- ک: را کنعان
۹- ک، ل: می‌کنند

خوب شد محرم خلوتگه رازش نشدیم / عاشقان را سر[1] همچشمی اغیار نبود

ز بس با کثرت ایهام افتاده سر و کارم / همه یک بیت اگر موزون کنم حکم غزل دارد

بی‌دماغی‌های او بس تازه زور و[2] پرفن است / ساقی امشب بر زمین ترسم که جام مل زند

اینکه او نامهٔ ننوشته[3] فرستاد مرا / نیست معلوم که آن شوخ چه در دل دارد

سگ نفس آرزو آهوی حرم می‌شودش / هر که چون شیر خدا مرشد کامل دارد

آرزو بر سطرها مسطر زدن بی‌حاصلست / هست بیجا این که خوبان چین بر[4] ابرو می‌زنند

شدیم در فن اشعار پیروِ غیر از خود / سرِ کسی پیِٔ تحسین ما نمی‌جنبد

بود در رنگ دگر حسن او را جلوه‌ای هرجا / قدش در انجمن شمع و رخش گل در چمن باشد

به محشر می‌دهد یادم ز وضع شیشه و ساغر / سرانگشت ندامت گر گناهم در دهن باشد

خون من بر گردن آن ترک مست کینه‌خواه / حسن را کار شراب صبحگاهی می‌دهد

آرزو زهّاد را دیدم به کوی می فروش / بی‌گناهِ چند را گفتم به مقتل می‌برند

روی عرق‌فشان چمن ارغوان شود / حسن تو را چو دختر رز باغبان شود

خوش است نشئه دولت اگر بود با عقل / که کم ضرر[5] بود آن می که با حکیم خورند

ای گنه ناکرده مجرم آرزو در پیش یار / چیست خاموشی سخن در عذرخواهی می‌رود

کباب همت آن رند مفلسیم که او / به پای خم سرو پا بر سر فلک دارد

به کهنه پیرهنی یوسفش شود مختار / سپاه غمزه‌ات از مصر گر عبور کند

فغان که عشق نداد آرزو چنان قوّت / که جای در دل خوبان کسی به زور کند

جز جوانی که مکدّر شود از پیری‌ها / کس ندیده است سیاه آئینه زنگار سفید

بوَد اقبال دیگر حسن عالمگیر خوبان را / عقیق از نسبت آن لب یمن زیر نگین دارد

سرشکم از سر کویش برون نخواهد رفت / که کشت گل همه چون طفل باغبان دارد

دانه و آبش مهیا می‌کند ریگ روان / بینوا مرغی که در دشت توکّل می‌پَرَد[6]

گرد خجالتی به رُخَم جاودانه ماند / کز سجده‌ام غبار بر آن آستانه ماند

سود[7] سفر به مردم پیمانه کی رسد / زاهد به کعبه رفت و دل او به خانه ماند

کلام سادهٔ ما هست واجب‌التعظیم / گذشت از سر تشبیهه و وصف بی‌چون شد

شب ما غمزدگان گر سحری داشت چه سود / که عروسی است سیه‌فام به گیسوی سفید

در حلقهٔ بزمت گذر بوالهوس افتاد / افسوس که در ساغرِ عیشم مگس افتاد

ترکان به اسیری دلم آن روز که بردند / معلوم نکردم که به دست چه کس افتاد

دانه‌ها و ریشه‌ها باشند اصل و فرع هم / گشت گه زنّار سبحه، سبحه‌گه زنّار شد

۱- ک،ل: سیر   ۲- پ: ـ و   ۳- پ: بنوشته

۴- پ: به   ۵- ک: حذر   ۶- پ: می‌رود

۷- ک،ل: شود

یک طرف مسجد کند تعمیر، یکسو میکده
هر دو دست عشق کی از شغل خود[1] بیکار[2] شد

خورشید به هر منزل می‌تابد و ما غافل
کز دوریِ نسبت‌ها یک کس همه جا باشد

کرد خوش ما را گرفتاری دل او شاد باد
خانهٔ زنجیرسازان جنون آباد باد

خدمت دیوانه‌ها اکنون غزالان می‌کنند
کرد خوش[3] رسمی مقرر روح مجنون شاد باد

تا[4] بودم نفس آمالِ تار
دست و پای می‌زنم جولاهه‌وار

بی‌تو ساقی خشک گشت و بی‌مزه
ساغر می چون دهان روزه‌دار

در مجاز و استعاره صرف شد
آرزو ما را حیات مستعار

فروغ چشم آگاهی امیرالمؤمنین حیدر
سرانگشت یداللهی امیرالمؤمنین حیدر

سپهر جرم گاهی، بحر گوهر، خیر بخشایش
پناه ما تا ماهی امیرالمؤمین حیدر

به شعر زندهٔ جاوید می‌شود انسان
که در زمین غزل آرزو نبینی قبر

ای که می‌خواهی مرا در محفل شاهان بری
مطلقاً آداب آن صحبت نمی‌داند فقیر

آن دو گیسوی سیه بر روی رخشان آرزو
شعر هندی بود از میرزا روشن ضمیر

نیست جز ماه هلالی در حساب عمر او
هر که بیند ماه نو از گوشهٔ ابروی یار

تا بنگری تجلّی نور علیه نور
جام شراب را به شب ماهتاب گیر[5]

قاصد ز خاموشی سخن فهم یار ما
مکتوب نانوشتهٔ ما را جواب گیر

ویرانه را به چشم کم ای بی‌خبر مبین
کز سیلهای خانه خراب است یادگار

طعن این ناحق سرایان چند آزارم کند
پنبهٔ حلاج را بردار و در گوشم گذار

سحر کاری‌های مژگان بتان را بنده‌ام
کین دو صف را نیست آسیبی ز تیر یک دگر

حکم عشق است که سوزند دل سوختنی
هیزمِ آتش ما نیست بجز چوب چنار

خلیده است به راه تو آنقدرها خار
که چشم آبله پای ماست مژگان‌وار

اگر برون بخرامی رَوَد ز دنبالت
چو عکس آئینه از خانه صورت دیوار

به نامه شکوهٔ هجران او رقم کردم
ز حسرتم کف افسوس گشت کاغذگر

بهر[6] مقام نوایی جدا بود چو بفهمند
که هست طوطی دیگر به هند و بلبل دیگر

کی بود سیاح دهلی را تمنای دگر[7]
هست در هر گوشهٔ این شهر دنیای دگر

سیم گردد شود چو آهن تار
ناتوانی است کیمیای دگر

بی‌دماغم از پریشان اختلاطی‌های دل
(.....)[8] برخورد با من نگوید[9] شب بخیر

رام شد مرغ هوا و آهوی صحرا به او
چون سلیمانست در فرمان مجنون وحش و طیر

۱- پ، ل : کسی
۲- پ، ل : بیگانه
۳- ل، پ : خود
۴- ک، ل : نا، از نسخه پ تصحیح شد
۵- ک، ل : گر
۶- پ : بیت ندارد
۷- ک، ل : دیگر
۸- در همه نسخه‌های کلمات خوانا نیستند
۹- ل، پ : بگوید

هر چند رسته مهر گیاهی ز خط سبز / موج از لب تو می‌زند آب بقا هنوز
بو نکرده است گل چاک گریبان حسنش / لالهٔ داغ دل از عشق نچیده است هنوز
شب[۱] عیشش نشسته است به روز غم ما / صبح چاکش ز گریبان نه دمیده است هنوز
شرم صیاد مرا بین که به این ذوق شکار / جانب مرغ گرفتار ندیده است هنوز
نیست از صورت پرستان هیچ امید وفا / آشنایان سر پل بوده‌اند اهل مجاز[۲]
زد گرفتاری صلا پیدا چو شد برگ تلاش / پر برون آوردن مرغ است پیغام قفس
بلبل مهجور من خوش در خیال باغ بود / یاد داد از سایهٔ گلبن مرا شام قفس
از فلک نتوان توقع داشتن جز چشم شور / هست نعمت خانهٔ او را نمکدانی و بس
چون سبو در می‌کشیدن آرزو عمرم گذشت / آنچه از دستم برآمد بود عصیانی و بس
مزه‌ای نیست در جهان افسوس / فلک از انجم است نان سبوس
خواستم باده که در موسم پیری بکشم / از کف مرتعشم جام می افتاد که بس
بی‌درد کردی آرزو از اختلاطشان / پرهیز از طبیب بکن از دوا بترس
از خط پشت لبت حسن نوشت / آیهٔ فیه شفاء للناس
نوخط من شده امروز به کام همه کس / غیر این نامه ندیدیم به نام همه کس
ز سوز عشق عجب نیست گر چو رشتهٔ شمع / برآید از رگ عشّاق جای خون آتش
به چاک جیب ز مستیش آرزو بنگر / شکفته لالهٔ مقراضی از گریبانش
ساقی که دور جام بود کشت باغ او / مستی است گل بسوز گریبان دریدنش
شب آرزو به یاد جوانی گریستم / دامن بر او کشیده زِ ریش سفید خویش
ز بهر عشق گرت صید مطلب است هوس / تمام دیدهٔ تر همچو دام ماهی باش
مگو که بوی بهار آرزو به باغ شنیدم / که گل درود فرستاد بر محمد و آلش
وصیتی کندم آفتاب آخر روز / که گر[۳] مجرّدی از سایه هم گریزان باش
بس که ماه عید داند دلبر ما روی خویش / می‌نماید بعدِ سالی گوشهٔ ابروی خویش
رتبهٔ نعمت شود ظاهر به وقت احتیاج / شیخ قدر باده داند گر خماری باشدش
دردسر نتوان به نازک‌خویی‌ات زین بیش داد / نامهٔ ما خوان و در فکر جواب ما مباش
هرچند از اوئیم ولیکن همه اوئیم / مانندهٔ فیلی که تراشیدهٔ عاج است
از عدم آمدیم و معدومیم / همچو طفلی که مرده می‌زاید
سرمهٔ از چشم‌ها پنهان شدن یارب کجا است / شیخ تا روشن کند زان دیدهٔ خودبین خویش
جان عشّاق ز خودرأیی معشوق ندید / آنچه من دیدم از اوضاع دل خودسر خویش
نبوده است بجز مشت خاک حاصل شیخ / اگرچه کرد چو تسبیح سبز دانهٔ خویش
میان بی‌هنرانم نمود اهل هنر / مراست شکوهٔ بسیار از زمانهٔ خویش

۱- پ: بیت ندارد　۲- ل، پ: حجاز　۳- پ: که

پاس آداب شریعت نیست در سودای عشق
رو زلیخا شو شریک غالب یعقوب باش

چون صدا کز سرمه‌سودنها برآید آرزو
هست ما را زین همه گفتار خاموشی غرض

به بند کردنِ در فیضِ شب ببخشد روز
چو مو سفید ز پیری شد از خضاب چه حظ

گویی که من غبار رهم آن خرام را
دانیم رتبهٔ تو مگو آسمان دروغ

نمی‌روند به خُلد آرزو جوان‌مردان
گناه اهل جهان گر نمی‌کنند معاف

هرگز نشد که بند قبایی کنیم باز
این عقده می‌بریم به دل از بتان به خاک

به حشر نیز ندارم ز می‌پرستی باک
چو کو کنار برآیم سبو به دوش از خاک

به حیرتم که چنین عازم کجا شده‌ای
در آن محیط که باشد سفینه‌اش ساحل

گهی به صورت دیر است و گه به شکل[1] حرم
دلم که همچو هیولا است جوهر قابل

در دامن یار داغ می نیست
بدمستئ او شکفته گل گل

به زمینی که از آن همچو تو سروی خیزد
از ادب دور بود گر بنشانند نهال

نمی‌بینم به زندان عناصر روی آسایش
چو جان[2] از کلفت این جسم خاکی زنده در گورم

ز خاکم سجده‌گاهی سازد از قدرت عجب نبود
دو روزی گر ز راه عجز بر آن آستان غلطم

نفهمد آرزو در دهر جز صاحب کمال این را
که چون بیت‌الغزل من خلوتی در انجمن دارم

بر رخِ اظهار حال از خامشی در بسته‌ایم
نیست کس آگاه از ما نامهٔ سربسته‌ایم

چون گذاری که من روزی ترا در دست و پا افتم
ببوسم سایه‌ات را دست و[3] در پایِ حنا افتم

کین دل ما آخر از آن شوخ کشیدی
ای آئینه ما قدر تو نشناخته بودیم

این دل که هست باعث خاموشی لبم
قفلی بود که بر در خود از درون زدم

مرا جز بی دماغی‌ها نباشد هیچ غمخواری
ز چین ابروئ خود آستین بر چشم تر[4] دارم

مرا با صاحب این خانه چون نبود شناسایی
نباشد دور گر با صورت دیوار می‌سازم

رونق‌پذیر مجلس اندوه تا شود
فرهاد و قیس و ما همه یکجا نشسته‌ایم

جق گوییم آنگه که به کرسی بنشیند[5]
منشور خلافت پئ منصور فرستم

ز بیم آنکه در این ره خطر به دنبالست
چو توپ می‌روم و روی بر قفا دارم

بس که محرومم تصور می‌کنم آن را وصال
خویش را از نسبت عشق چو در بر می‌کشم

فلک[6] ز فتنهٔ آخر زمان خوشم دارد
که رند مفلس عشقم ز درد آن[7] مستم

نیست خوش دیوانه با آب و هوای خانه‌ها
دل نمی‌خواهد که با دیر و حرم سودا کنم

گر دلم خواهد ردای کبریای عشق را
می‌شوم مجنون و جا در دامن صحرا کنم

به رنگ غنچهٔ تصویر نشکفد[8] ز بهار
دلی ز زهد ریایی فسرده‌تر دارم

۱- ل: به صورت
۲- ل، پ: کان
۳- ل: ـ و
۴- پ، ل: خود
۵- ل، پ: شهادت
۶- پ: بیت ندارد
۷- از ل اضافه شد
۸- ک: بشکفد

پر از معنی چو شعر است[۱] استخوان‌بندی که من دارم
به جای مغز اندر سر همین مغز سخن دارم

دل از که شنید نیست معلوم
آن حرف که من ز دل شنیدم

دنیا همه گرچه سومنات است
یک کافر بامزه[۲] ندیدم

محرومی محض آرزو بود
آخر چو[۳] به کنه خود رسیدم

آب و هوای شهر به ما سازگار نیست
رحل اقامت اینکه به صحرا فکنده‌ایم

نیست چو تخم لاله‌ام[۴] طاقت منّت کسی
سبز نمود[۵] گر مرا ابر بهار سوختم

گر نیفشاند ز گیسو مشک یارم، حیف داغ
ور نمک از لب بریزد دلبر من، وای زخم

به معراج قبولم می‌رساند خاکساری‌ها
اگر چون سجده‌گاهی جای بر آن آستان گیرم[۶]

دیهیم پای بوتراب است
گر خاکم خاک پای مردم

قطع طریق عشق بلندت بود ز بس
در هر قدم ز آبله انجیر می‌خورم

گر پرسد از تو حضرت خواجه که آرزو
می می‌خوری بگوی که تقصیر می‌خورم

بر[۷] زمین گر ز سماء آمده‌ایم
همه از بهر فنا آمده‌ایم

شب جمعه به گدایی شراب
بر درِ میکده‌ها آمده‌ایم

تا کجا با من جنون دست و گریبان بوده است
دامنی مانند صحرا مانده است از جامه‌ام

نگاه از عالم تحقیق می‌گوید سخن با ما
جهان پیدا ز من در چشم و[۸] من از چشم پنهانم

ترسم که رَسمِ سیر چمن را برافکند
بیرونِ[۹] باغ لاله عذاری که دیده‌ام

سرم به تیغ ز تن کی جدا کنی بیرحم
ز[۱۰] شرح حال جدایی جدا جدا گویم

محشرِ شورِ دلم از من چه پرسی آرزو
جمله تن داغ وفا چون سایهٔ پرویزنم

زود یار خود را از خدا می‌خواستم
دامن معشوق در دست دعا می‌خواستم

عندلیب نوحه‌گر چون ما کجا است
آشیان بر نخل ماتم بسته‌ایم

در چمن رفتیم و بلبل کرد ما را داغ رشک
این چراغ از خانهٔ همسایه روشن کرده‌ایم

خون شد ز صفیرش دلم ای وای قفس کو
من تاب نواخوانئ صیاد ندارم

جدا ز دختر رز آرزو چو شیشه و ساغر
به چشم نور ندارم، به دل سرور ندارم

نی قفس سازد به من[۱۱]، نی آشیان، نی صحن باغ
در جهان دلتنگ‌تر از مرغ بی‌بال و پرم

چو کلک مو نتوان خود بخود کمال نمود
هزار نقش به تحریک دوستان بندم

به تقریب عجب بودم رفیق محتسب عمری
پئ تاراج می تا خانهٔ خمّار می‌رفتم

۱- ک، ل: ات
۲- ک، ل: مانده
۳- پ: ـ چو
۴- ل: ـ ام
۵- ل: نموده
۶- ک، ل: گریم
۷- پ: به
۸- ل: ـ و
۹- ل، پ: زانو سیه سمند سواری که دیده‌ام
۱۰- پ، ل: که ماجرای جدایی
۱۱- ل، پ: به ما

گریبان پاره کردی پیر کنعانی و نالیدی
که روزی بود همچون پیرهن یوسف در آغوشم

نشاطی در شب و روز جهان بی‌وفا نبود
نه تنها ناخوشم از پیری خود، از جوانی هم

پیِ اصحاب کهف نفس رَوَد گر[1]
مشمر پاکش آرزو که سگ است[2] این

نهد چاک گر پا به کوی گریبان
شود همچو گل سرخ روی گریبان

بود دشمن باغ جوش جنونم
که می‌آید از غنچه بوی گریبان

به صحرای بی‌آب هجر از ترحّم
سرشکم کند تر گلوی گریبان

رازداری مکن ای تیشهٔ فرهاد چنان
که صدای تو ز کهسار نیاید بیرون

باده کی جز خانهٔ اهل خرد سازد خراب
غیر یونان غرق ننموده است دریا از زمین

جست و جوی دام دارم منع پروازم مکن
می‌روم از باغ بیرون، بلبل آوازم مکن

من دلم شور قیامت در بغل دارم نهان
آرزو گفتم خبر شرطست دمسازم مکن

راحت دیگر بود در عالم خود رنج عشق
گر طبیب از علم آگاهی علاج من مکن

به دل یاد خط او نقش بستم
نوشتم آرزو «شرح گلستان»

ای نفس بد از مکر تو حیران شده‌ام من
کز کرده و ناکرده پشیمان شده‌ام من

نیاید در تلفظها نباشد تا الف ساکن
بجا وا مانده است از راستی اینجا عصای من

عیش ناپیدا بود در ماتم آباد جهان
یک خم نیل است در میخانهٔ نه آسمان

سرانگشت نگارین آرزو گر هست شیرین را
به خون خویش دارد کوهکن هم تیشهٔ رنگین

آه اگر در پی دام و قفس افتد صیاد
که نمانده است دگر طاقت پرواز به من

راحت در این چمن گل خیر فتادگیست
چون سایه خاکسار شود پا دراز کن

ساقی همه فرنگ نمودی به ما کنون
کشتیِ می روانه به سوی حجاز کن

بپرس لذت عجز از دلی که درد کند
به چشم آبلهٔ پاست خواب با شیرین

همچو غنچه نرگس چشم خویش بالا کن
صبغةً مِن الله است هر طرف تماشا کن

من زادهٔ درد دلم و[3] پیشهٔ من غم
چون اشک مپرس از نسب و از حسب من

والله که بیگانهٔ ابنای زمانم
تحقیق زنا سازیِ من کن نسب من

به مجمع جهلا خویش را ریایی گفت
ریای زاهد بی‌پیر را تماشا کن

بود واجب قضای می‌پرستی‌های سی روزه
شب عید است ساقی تا توانی می به ساغر کن

ای زلیخا ز خریداری یوسف بگذر
بندهٔ عشق شدی ترک خداوندی کن

ز پاس آشنایی‌ها بود ای شوخ مشکل‌تر
تو را با خود به این بیگانه‌خویی آشنا کردن

بنوش جامِ می ای شیخ پس بده انصاف
شکست توبه بود خوب یا شکست سبو

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود
شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

ندیدی از عدم آثار تاب آن کمر بنگر
صدای غیب نشنیدی حدیث آن دهن بشنو

۱- ل: ـ گر   ۲- از نسخه پ اصلاح شد   ۳- پ: ـ و

گل تازه زخم نخچیر او | بود از قلم کاریٔ تیر او
به قربان دیوانه‌ای می‌روم | که در دست طفلست زنجیر او
زاهد ز ابتلای غرور عبادتش | در کعبه رفته آدم و شیطان برآمده
صنما قصد جان من داری | دشمن بندهٔ خدا شده‌ای
طفل سرشک بود چو مجنون رفیق او | روزی که آرزو ز دبستان برآمده
ای که کردی خرقهٔ زهد و ریا رهن شراب | دامن آلوده (را)[1] در آفتاب افکنده‌ای
در سر صیاد سودای متاع ناله نیست | تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده‌ای
در این محفل مزن دم بی‌تأمل گر امان خواهی | زبان خامه را سازد قلم حرف نفهمیده
شنیدم کز ره دور آمد آن شوخ فریبنده | شود ای کاش شمع مجلس من ماه آینده
ز بزم اهل دنیا ما صلای جود نشنیدیم | نه خواننده بود هرگز در اینجا، نی نوازنده
ساغر می که نماید دهن پان خورده | لب لعل تو مکیده است تو هم می‌دانی
به پیری آنکه اوّل از برم رفت | جوانی بود نام او جوانی
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم | شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
پیش خود برپا شدن صورت کجا گیرد ز من | همچو شخص سایه‌ام سر تا به پا افتادگی
اهل‌بیت حسن باشد خال ابروی کسی | آیهٔ تطهیر خوبی از عرق روی کسی
ببرد از دل عشّاق بی‌حضوری را | غبار خط تو خاک شفاست پنداری
بهار هر دو جهان رنگِ وهمِ تست چو فهمی | نداشته است یدالله احتیاج حنایی
به حال بی‌کسیم گریه می‌کند یعقوب | ستمگری چو تو ای خوش پسر ندیده کسی
زنّار و قشقهٔ ما پیٔ سبحه نباشد | چون شمع[2] جمع کردیم رندی و پارسایی
خم می هر کجا بشکست من در خاک غلطیدم | فتد زان سان که از افتادن دیوار دیواری
رازداران هم[3] مشرب و مذهب[4] بود بسیار کم | عمرها گردد فلک پیدا کند تا چون منی
ز تحلیل بدن قوت نمانده نفس سرکش را | جوانی جاهلیت، پیری اسلامست پنداری
صحبتِ سوداییان جاه عیشم تلخ کرد | هست چون[5] خواب پریشان رویشان نادیدنی
هلاک عشق لیلی جان مجنون بود در طفلی | دلش چون غنچهٔ گلنار پرخون بود در طفلی
نوجوانان چمن ناز شما پر بیجاست | ناله را سرو روان ساخت خدای قمری
ما را خبر از مصطلح عشق نبوده است | بیهوده خریدیم چو دل «گلشن رازی»
داشت در مهد مسیحا[6] ز همه علم خبر | هر که را نیست مربّی کندش حق پدری
ضعف پیری چه بلا قلب حقیقت دارد | آنچه بودست بدیهی شده اکنون نظری
قیامتم به سر آورده‌ای پس از مردن | ز جان من دگر ای آسمان چه می‌خواهی

۱- ک، ل: - را، از پ اضافه شد
۲- پ، ل: سبحه
۳- پ، ل: - هم
۴- پ: مذهب و مشرب
۵- ل: - چون
۶- ک: مسیحا مهد

باقی است در این مصطبه آثار جم و کی — ساقیش سیاووش و فرنگیس بود می
طومار جنون است رهِ وادی مجنون — نقش قدم ماست بر آن مهر گواهی

اشعار متفرقه فقیر آرزو:

جان علوی را نشاط دیگر است از قید تن — بشکند گل گل بپا بیند گر آتش کنده را
احوال‌پرسئ عشق یاران کنندِ موقوف — تا کی کند عیادت کس دایم المرض را
این حرف نمی‌گردد معقول تو مولانا — کی آنچه بود بودی لولاه و لولانا
خلق دارد کینِ دانا، خالق اندر کار اوست — مرغ عیسی دشمن خورشید و عیسی یار اوست
سنگ زورم آرزو از دولت افتادگی — می‌کند نازش کسی کز خاک بردارد مرا
زلف مشکین تو را هر کس گشود — گشت ناخن‌های او[1] اظفار طیب
هلاک آهوی چشم توراست شأن جدا — چنانکه کشتهٔ وحشی است سیدالشهدا
از بزم عشق یافت مگر کام آفتاب — شد مست شیر گیر به یک جام آفتاب
قد تو مصرع موزون بسان سرو سهی است — ز خط نوشته همانا بران لراقمه است
نیست تبخاله بر لب جانان — آب یاقوت را حباب این است
به گوشت ار نرسیده است حرف سبزهٔ خط — بعید نیست که گویند ینگ شیراز[2] است
خطا است اخذ معانی ز فکر همطرحان — زمین شعر کجا حق شفعه داشته است
قامت شوخی که از طفلیست سرمشق جفا — مصرع برجستهٔ تاریخِ قتل عاشق است
تا وزیده باد بر زلفش دلم دیوانه شد — از خدا خواهم پناه از شر نفاثِ‌العقد[3]
چو آن آئینه کز بی‌طالعی در زنگبار افتد — دل صافم ز چرخ نیلگون جز بد نمی‌بیند
نکرد شکوه دل غافلم ز بار علایق — چو خفته‌ای که برو سقف خانه افتد و میرد
شام رمضان ار چه به از عید نباشد — عید است و درو زحمت وادید نباشد
دست من کوتاه و آن هندی صنم بالا بلند — مشتری بسیار مفلس، قیمت کالا بلند
هر پنجهٔ او از حنا گلچین رنگینی بود — هر حلقه‌ای از زلف او آئینه چینی بود
فردا خط او که ریش گردد — شرمنده ز روی خویش گردد
دل مورد تجلّی زان شوخ شعله‌خو شد — این خانهٔ شمالی بین کآفتاب رُو شد
نه تنها کوهکن را سوخت شیرین — که گلگون نیز نعل و داغ دارد
سیر خطش کرد در پیری مرا دل ریش‌تر — کرم این کار از کتاب کهنه دارم پیشتر

رباعی

ندامت طاعت رندی که عصیان کرده مأیوسش — بود گرداندن اوراق مصحف دست افسوسش
کسی که گشته[4] ز غفلت خدا فراموشش — هزار پای شود ذکر اَرّه در گوشش

۱- پ: ـ او — ۲- ک، ل: نیک اسرار، از نسخه پ تصحیح شد

۳- پ: نفاس‌العقد — ۴- پ: گشت

مرا چون بچهٔ طاووس از عشق | به طفلی بود دل انگارهٔ داغ
برای تیغ نگاهت که هست کار فرنگ | ز مخملِ سیهِ خواب ساختند غلاف
ای به سحرِ نگهت جان جهانی مایل | سرمه گردید به گویایی چشمت قایل[1]
هجوم گریه عرض حال را فرصت نمی‌دادی | سخن بسیار مشکل بود شب جایی که من بودم
خموشیم سخن آرا به ذکر معشوقست | به نام اوست اگر مهر بر دهن[2] دارم
مجنون یکی ز جرگهٔ اطفال بوده است | روزی که ما به[3] عشق تو دیوانه گشته‌ایم
خود بینیم به پیری شد عاقبت دگرگون | آئینه را شکستم عینک درست کردم
آرزو عیب نیست جان کسی | من ندانم که از چه نیک توام
خوبئ حسن مُخطّط را چه می‌پرسی ز من | من ز رسم‌الخط قرآن خوب واقف نیستم
به خاک راه سرِ سجده آشنا کردم | نماز شام به زلف بتان ادا کردم
بس که رفته‌ام از خود در ره پری‌رویان | دوربین خودبینی است آئینه به چشم من
[4](بر مجنون چرید آهوی نجد | تشنهٔ خون ما بود اکنون)
دهد بوی گل رخسار خوبان جوش خون من | ندارد پای کم از زلف زنجیر جنون من
پا به هر جا که گذاری تو پئ بوسیدن | پستهٔ ساق عروس است دهان خوبان
رخ او نور چشم ماه تابان است پنداری | لب شیرین او همشیرهٔ جان است پنداری
چنان کان سوی صحرا آسمان پیوسته بنماید | شوم هر چند نزدیکت به چشمم دور می‌آیی
توان رسید ز اهل دول به کام اگر | نصیب مور شود دانهٔ سلیمانی

(رباعیات فقیر آرزوست)[5]:

رباعی

ای فتنه خرام عالمی پامالت | از فهم برون تحوّل احوالت
در آئینه خانه اینکه آری تشریف | خود می‌آیی برای استقبالت

* * *

بر نسخهٔ تحقیق چو افتاد نگاه | گشتیم ز اسرار محبت آگاه
عشقست کزو صاحب سامان شده حسن | از تخم کتان ما بود خرمن ماه

* * *

زلفت که ازو نظم جهان حسن است | نازل شده سوره‌ای به شأن حسن است
خطت که برو شده است خوبی همه ختم | پیغمبر آخرالزمان حسن است
تا چشم ترا به غمزه دسترس است | هر جانب صیدگاه عشق و هوس است
تیر مژه از شش جهتش بس که رسید | مرغی که شکار تو شود در قفس است

* * *

۱- پ: مایل
۲- پ: دهان
۳- ل: ز
۴- پ: این بیت ندارد
۵- از پ اضافه شد

هر شیوهٔ خاصی که کند حسن انشا	موزونئ آن نبوده خالی‌ز ادا
تمکین و شوخی تو پئ سیری نیست	مصراع قدت دو بحر دارد گویا

* * *

سنجیده بود تمام صنع بی‌چون	مگذر زنهار سرسری زین مضمون
شوریست زِ وزن نبض در کشورِ دل	یعنی نتوان زیست دمی ناموزون

(قطعه فقیر آرزوست)[۱]:

قطعـــــه

فغان کاندر گناه آباد دنیا	نباشد همچو من صاحب معاصی
ز بس بیکاریم[۲] تأثیر دارد	جهان از غیبتم[۳] گردید عاصی
نگاه بت احول شوخ ما	چو شد گرم در قتل اهل وفا
به هرجا که شمشیر او کار کرد	یکی را دو کرد و دو را چار کرد

حکایت تمثیلی از مثنوی محمود و ایاز فقیر آرزو که مسماست به «شور عشق»:

پریرویی که قدری داشت سودا	به بازار حلب شد بهر سودا
هجوم آئینه در هر طرف دید	گل حیرانی از دیدار خود چید
شگفت آمد چنان از دولت عکس	که خود را کرد گم در کثرت عکس
گرفتش در بغل بی‌طاقتی تنگ	چنین زد بیخودی میناش بر سنگ
که ای دکان به صد خوبی گشاده	همه عرض متاع حسن داده
چه مصر است این که رو و مو فروشند	ز یوسف بهتری هر سو فروشند
[۴]جوابش داد مرد ز مردانی	چو عقل پیر در پیری جوانی
که اینها گرمی هنگامهٔ توست[۵]	هزاران یوسف اندر جامهٔ توست

* * * * *

۱- از پ اضافه شد	۲- ل، پ، ن : بدکاریم	۳- پ : عیبم
۴- پ : دو بیت آخر ندارد	۵- ل : گرمی‌های این هنگامه

باب الباءِ الموحدة[۱]

بوربها: از استادان قرار دادهٔ قدما است. اصلش از جام است. احوالش مفصلاً در جمیع تذکره‌ها مسطور است. از اوست:

یارب این قطره خون را کو همی خوانند دل　　　تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید

قاضی بهاءالدین زنگانی: تقی اوحدی گوید از قدمای عرفا و حکماء[۲] ظرفا است و این غزل از جمله اشعار اوست که به سبب تخلیط در دیوان خواجه حافظ شیرازی قدس سره داخل کرده‌اند:

ساقیا مایهٔ شباب بیار　　　یک دو ساغر شراب ناب بیار

داروئ درد عشق یعنی می　　　کوست درمان شیخ و[۳] شاب بیار

گرچه مستم سه چار جام دگر　　　تا به کلّی شَوَم خراب بیار

یک دور طل گران سبک[۴] درده　　　ناصوابست ور ثواب بیار[۵]

فقیر آرزو گوید که در دواوین[۶] آنچه[۷] مشهور است بیت اخیر[۸] چنین است:

یک دو رطل گران به حافظ ده　　　گر ثوابست ور عذاب بیار

بسحق[۹] اطعمه: شاعر[۱۰] مشهوریست. نام اصلی او ابواسحق. از راه شوخی بسحق[۱۱] تخلص می‌کند.

شخصی[۱۲] دیگر احمد نام نیز گذشته که به طور بسحق[۱۳] شعر[۱۴] می‌گفت. او هم استاد است و در این ایّام حلیم تخلصی از شاگردان عبدالغنی‌بیگ قبول کشمیری هست که به همین طرز شعر می‌گوید اگرچه علم ظاهری مطلقاً[۱۵] ندارد. امّا گاه‌گاهی به سبب موزونئ طبع شعر می‌گوید. به هرحال چند[۱۶] شعر از منتخبات میرزا صائب علیه‌الرحمه مرقوم می‌گردد. پاره‌ای از آن تضمینات اشعار[۱۷] خواجه شیرازی است. قدس سره العزیز[۱۸].

من آن نیم که[۱۹] ز حلوا عنان بگردانم　　　که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است

حسد چه می‌بری ای کاسه لیس بر بسحق[۲۰]　　　برنج زرد و[۲۱] عسل روزئ خداداد است

شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند　　　داستانیست که بر هر سر بازاری هست

چو نان و[۲۲] خربزه[۲۳] بینی شهید کن خود را　　　که مرگ‌های چنین گاه‌گاه می‌آید

۱- ن: + الفارسیه　　۲- ل: + و　　۳- ل: ـ و

۴- پ: سبک گران　　۵- پ: گر ثوابست ور عذاب بیار　　۶- ل: + حافظ که مشهور است

۷- پ: ـ آنچه　　۸- پ: آخر　　۹- پ: بسحاق

۱۰- ل: ـ شاعر　　۱۱- پ: بسحاق　　۱۲- ن: مشخصی

۱۳- ل، پ: اسحاق　　۱۴- پ: شعری　　۱۵- پ، ل: ـ مطلقا

۱۶- ک: ـ چند، از نسخه‌های ل، ن، پ اضافه شد　　۱۷- ل: ـ اشعار

۱۸- پ: ـ العزیز　　۱۹- ن: ـ که　　۲۰- پ: ـ بسحیق

۲۱- ل: ـ و　　۲۲- پ: ـ و　　۲۳- ل: خربوزه

و در بعضی از نسخ مصرعه[۱] دوم[۲] چنین است:

مصرعه: که مرگهای چنین خوش دلیل زنده‌دلی است.

توتیای دارچینی سرمه است / کز برای چشم گندم با خوش است
ای قند اگر[۳] در آب گدازد تن نبات / شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
حبشی نگر که دارد سر صحبت مُزعفر / تو سیاه کم‌بها بین که چه[۴] در دماغ دارد
هر که دارد هوس کله و کیپا خوردن / صبح خیزی چو نسیم سحرش[۵] باید کرد
از حبشی[۶] داغ نیست بر من تنها / کیست که او داغ این سیاه ندارد
ترسم که شیردان نخودش[۷] پرده‌دَر شود / وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

بایسنقر میرزا: ولد شاهرخ میرزا ابن امیر[۸] تیمور صاحب‌قران پادشاهزاده‌ای بود که به این فضل و کمال و جاه[۹] کمتر پیدا شده. شعر فارسی و ترکی خوب گفتی و جمیع خطوط را خوش نوشتی. از اوست:

گوامی کومی او شد بایسنقر / گوامی کوی خوبان پادشاه است

سلطان بابر بهادر: ولد بایسنقر[۱۰] میرزای مرحوم مذکور پادشاه باذل، عادل، درویش نهاد، صوفی مشرب بود. تقی اوحدی گوید که او به ابن قلندر مشهور است. فقیر آرزو گوید قلندر لقب[۱۱] ظهیرالدین بابر پادشاه است که از اولاد میرانشاه ابن[۱۲] امیر تیمور است و جد سلاطین چغتایی[۱۳] هندوستان بود. بدان سبب که چون از فرغانه به سبب تسلط اوزبک برآمد[۱۴] درویشی اختیار کرده دو سه صد کس چماق در دست همراه داشت چنانکه[۱۵] در واقعات بابری نوشته. و این[۱۶] سلطان بابر نبیرهٔ میرزا شاهرخ است و این ابیات نیز از سلطان بابر بایسنقری است که اسمش مسطور شده. از سلطان بابر[۱۷] بایسنغر[۱۸] است.[۱۹]

ور دود ما ز کهنه‌سواران یکی می است / وانکو[۲۰] دم از قبول نفس می‌زند نی است
دارد به زلف او دل زنار بنا ما / سودای کفر و کافری و آنچه دروی است
بابر رسید ناله زارت به گوش یار[۲۱] / لیلی وقوف یافت که مجنون درین چه است[۲۲]

۱- پ، ل، ن: مصرع
۲- ل، پ: دویم
۳- پ، ل: که
۴- ن: ـ چه دیوان. چو
۵- ل: سحری
۶- ن: حبش
۷- در دیوان: نخودش
۸- ک: ـ امیر
۹- ک: ـ و
۱۰- پ، ل، ن: بایسنغر
۱۱- ل: لغت
۱۲- پ، ل، ن: بن
۱۳- ل: جفایی
۱۴- پ: ـ برآمد
۱۵- ل: + خود
۱۶- ن: + و این سلطان..... مسطور شده.
۱۷- پ: ـ بابر
۱۸- ل: بایسنغر
۱۹- پ: + گفته از اوست
۲۰- ل: وانکو نه
۲۱- پ: ما
۲۲- ن: ـ چه است

ظهیرالدین بابر بادشاه: که[۱] از[۲] جلالت قدر و[۳] رفعت منزل محتاج تعریف نیست. پادشاهی عادل، باذل، سخن‌فهم [و] دقیق‌رس بود. که شهاب‌الدّین معمّای رسالهٔ معمّا به خدمت شریف از فرستاد با پادشاه مذکور مع صله‌های لایق. این رباعی گفت[۴] و[۵] فرستاد:

رباعی

نامت ز عَجم رفته به سوی عربست — نام از تو برآورده معمّا عجبست
هر کس بَر آرد ز معمّا نامی — نام از تو برآورده معمّا عجبست

بدیعی سمرقندی: از بقیه شعرای عصر سلطان حسین بایقرا است که تا عهد شاه طهماسپ صفوی مانده.[۶] از اوست:

شبی در خواب او را با رقیبان هم‌سخن دیدم — نه‌بیند هیچکس در خواب یارب آنچه من دیدم[۷]

حکیم برتوی: از خاک پاک شیراز است. در عهد ابراهیم میرزا که از اَحفاد[۸] شاهرخ میرزا[۹] بوده است. این دو بیت[۱۰] از اوست لیکن به نام دیگران نوشته‌اند چنانکه بیاید.[۱۱]

شده روز بیخود آن کس که شبت شراب داده — چون بخفته باغبانی که به گلشن آب داده
آلودهٔ گردی، زِ پیِٔ صید که گشتی[۱۲] — غرق عرقیِ در دل گرم که گذشتی

خواجه عبدالله مروارید بیانی[۱۳] تخلص: بدین تخلص شخصی دیگر گذشته. چنانچه انشاءالله تعالیٰ می‌آید. الغرض خواجه مذکور مرد صاحب کمالی[۱۴] است. نثر او مشهور است. گاهی متوجه نظم می‌گردید. استاد سام میرزای مغفور مبرور پسر شاه‌اسماعیل صفوی است که صاحب خروج سلسله[۱۵] علیه است. از اوست[۱۶]:

در این فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم — ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم
ترسم آنجا که حدیث رخ نیکو گذرد — که به تقریب مبادا سخن او گذرد
فگن ای بخت یکره استخوانم زیر دیوارش — که غوغای سگان از حال من سازد خبر دارش

بساطی سمرقندی: حصیرباف آنجا بود. لهذا حصیری تخلص می‌کرد و چون به خدمت خواجه عصمت بخاری رسید بساطی تخلص نمود[۱۷]. او را با شیخ کمال مباحثات و مناظرات واقع شده. چنانچه[۱۸] به معادات کشید و شیخ برو نفرین کرد و آن مؤثر افتاد که به اندک زمانی درگذشت. در بدایت حال به ملازمت[۱۹] سلطان خلیل میرزا بن میرانشاه بن امیرتیمور رسیده مبلغ هزار دینار به

۱- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد — ۲- ل: ـ از — ۳- ل: ـ و
۴- پ، ل: گفته — ۵- پ، ل: ـ و — ۶- ل: + گفته
۷- ل: می‌دیدم — ۸- پ، ل، ن: اخفاد، ک: اجفاد، تصحیح قیاسی شد
۹- پ، ل: میرزاست، ن: میرزا بوده است — ۱۰- ل: + گفته
۱۱- ل: + چنانکه بیاید — ۱۲- پ، ل: گذشتی — ۱۳- پ: بنائی
۱۴- پ: کمال — ۱۵- ل: ـ سلسله — ۱۶- پ: ـ از اوست
۱۷- ل: نموده — ۱۸- پ، ل، ن: چنانکه — ۱۹- ن: «به ملازمت» ندارد

جایزهٔ این مطلع یافت:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش / مستند مبادا که به شوخی شکنندش

فقیر آرزو گوید که ارباب صناعت در قافیه این بیت تردّی دارند. از اوست:

نپرسی هرگزم ای سرو قامت / چه گویی گر بپرسندت قیامت

قیامت قامتستم گفتی که چون است / چه گویم ای بهشتی رو قیامت

می‌خواست تا ز دیده خیالت بدر رَوَد / اشکم دوید گرم و سر راه او گرفت

دل خون گشته ما را خبری پیدا نیست / آنکه[1] دل برد ازو هم اثری پیدا نیست

ساز با سوز و غم و دم مزن ای آتش دل / که شنیدم شب هجران ز سپند است دو سه پند

مولاناکمال‌الدین بنّایی: نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران بود. نقل است که سلطان یعقوب حسن بیگی از پیش سلطان حسین بایقرا استدعا نموده[2] که از هرگونه هنرمندی که در سرکار بود شخص قادر [و][3]، استاد ارسال فرمایند. میرزا بجای همه بنایی را فرستاد. چه او در جمیع فنون کامل بود امّا به سبب[4] بنایی پدر او که[5] بنّا بود. بنایی تخلص می‌کرد و چون امیرنجم ثانی به فرمان شاه اسماعیل لشکر به ماوراءالنهر کشید. بنّایی شهادت یافت.[6] در هجو سیفی[7] بخاری گفته:

سیفی شاعر که گیرد آنچنان / خویشتن را تو او[8] مگر علاّمه است

کرد لعنت هر که دیوانش بدید / نیست آن دیوان که لعنت‌نامه است

گلستانیست[9] خرم دیده‌ام از عکس رخسارش / ز مژگان خارها بگرفته بر اطراف[10] دیوارش

نه مژگان من از خون جگر بر یکدگر بسته / که بی او مردم چشمم به روی غیر در بسته

کاش از دل شکسته من پا برون نهد / در خانهٔ شکسته کسی پای چون نهد

شدم[11] تا شهره عشقت گریزم هر که بینم / که می‌ترسم به تقریب من آیی در خیال او

بیرامخان: ملقب به خانخانان که خانخانان عبدالرحیم پسر ارشد[12] اوست از کمال شهرت محتاج تعریف و توصیف نیست. در تاریخ همایونی و اکبری و غیرهما مشروحاً احوال او مرقومست. مجملاً[13] خیلی صاحب جوهر مردی[14] بود. خصوصاً در فن سپاه[15]گری و سخن‌پردازی و نکته‌دانی از قصیدهٔ (او)[16] که در منقبت گفته و مطلعش اینست ظاهر:[17]

شهی که بگذرد از نُه سپهر افسرِ او / اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی / ما را به زبان قلمی[18] یاد نکردی

۱- پ، ل: ای که
۲- پ، ل، ن: نمود
۳- مصحح واو اضافه کرد
۴- پ، ل: نسبت
۵- پ: «که» ندارد
۶- پ: + و این ابیات
۷- ل: سیفا
۸- تصحیح قیاسی شد
۹- پ: گلستانست
۱۰- پ، ل: بالای
۱۱- ل: شده، ک: شنیدم
۱۲- پ، ل: ـ ارشد
۱۳- پ، ل: + آنکه
۱۴- پ، ل: ـ مردی
۱۵- پ، ل: سپاهی
۱۶- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۱۷- ل: ـ ظاهر، پ: + این گفته از اوست
۱۸- پ: قلم

مولانا باباشاه: اصل او از تهپایه عراق است و مولدش صفاهان. خوش‌نویس[۱] بی‌بدل[۲] بود و جز با فقرا و اهل‌الله حرف نمی‌گفت. (این ابیات)[۳] از اوست:

رباعی

واحد چو به کثرت آورد روی ظهور　　گردد به حجابات مراتب مستور
ترکیب وجود ما است این مرتبه‌ها　　ماییم به تکرار خود از خود شده دور
چه دیده‌اند گدایان عشق از در دوست　　که در دو عالم‌شان در نظری نمی‌آید

باقرخان نجم ثانی: از اولاد نجم ثانی است که در عهد شاه اسماعیل به امارت رسیده و لشکرها کشیده در سمرقند و بخارا کشته شده. باقرخان مذکور به هند آمده صاحب منصب عالی گردید. فقیر آرزو گوید که وی ممدوح درویش واله هروی است که اکثر به مدح او گفته. در هنگامی که ایالت بنگاله به او مفوّض بود و از آن دریافت می‌شود که خیلی صاحب سخن[۴] بود. از اوست[۵]:

وله

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته‌اند　　هر دل آواره کانجا رفت دیگر برنگشت
در زلف تو هر دلی که بنشست[۶]　　آشفته‌تر از نسیم برخاست[۷]
سخت‌بی‌دردیست[۸] باقر چیدن گل در چمن　　عمر بلبل بر سر آید چون زند کس گل به سر

رباعی

تا کی چشمت به گردش افلاکست　　تا چند دلت ز دست گردون چاکست
باقر فلک بی‌سر و پا را انگار　　کان نصف دگر[۹] نیز به زیر خاکست

محمدباقر خرده: به سبب خویشی ملامقصود خرده کاشی او هم به خرده[۱۰] علم شد. مولد وی کاشان است. بسیار نازک‌ادا و خوش‌طبع بود. نقلست[۱۱] وقتی که شاه‌عباس از قزوین به صفاهان می‌آمد در اثنای راه چون به کاشان رسید سید احمد کاشی را که از امنای مقرر محمود ملحد بود کشت و بعد از کشتن خطوط بیعت مریدین وی[۱۲] به التمام بیرون آمد و همه را هلاک ساختند. از آن جمله خط ارادت باقر خرده نیز برآمد. چون نوبت قتل وی رسید، عرض نمود[۱۳] که من از این جماعه نیستم لیکن پیش فلان پسر که از ایشان است عاشق بودم و بدون خط مریدی مختلط نمی‌توانستم شد.

پادشاه او را عاشق صادق انگاشته[۱۴] از خون او درگذشت. فقیر آرزو دیوان او را که گویا به خط خودش بود دیدم. بسیار خوشنویس دریافت شد. لهذا به باقر خوشنویس اشتهار دارد. و در تذکره‌ها

۱- پ، ن: نویسی، ل: ـ نویس　۲- ل: ـ بی‌بدل　۳- از نسخه پ اضافه شد
۴- ل: سخن‌فهم　۵- پ: ـ از اوست
۶- پ، ل، ک: نشست، از نسخه ن تصحیح شد　۷- پ، ل: ـ برخاست
۸- ل، ن: بیدادیست　۹- ک، ل، ن: دیگر، از پ، نوشته شد
۱۰- ن: + کاشی او هم به خرده　۱۱- پ: حکایت، ل: ـ نقلست　۱۲- پ: + باشد
۱۳- پ، ل: نموده　۱۴- پ، ن: دانسته

مرقومست که ممدوح او و ملا ظهوری یکیست پس معاصر هم باشند. اکثر تتبّع بابا فغانی نموده اگرچه طور او غیر طور[۱] باباست. چنانکه گفته:

دید شخصی یک شبی بابافغانی را به خواب — گفت باقر خوب ورزیده است اسلوب مرا

از اوست:[۲]

جمعه است و فیض حق عام است دلسوزی کجاست — کز در میخانه تا مسجد به دوش آرد[۳] مرا

[۴]ای خوش آن ساعت که چون از دیدنت بیخود شدم — بر سر من آیی و بویت به هوش آرد مرا

مدعی گر برد پیش محتسب مستم چه باک — آه اگر هشیار پیش میفروش آرد مرا

شب‌نالهٔ من گوشزد مرغ چمن شد — بیچاره گرفتار گرفتاریٔ من شد

مجلس افروزیت ای شمع مکرر شده است — امشب از پا بنشین تا دگری[۵] برخیزد

آمدی بنشین زمانی بندهٔ جانت شوم — آنقدر بنشین که برخیزم به قربانت شوم

تنگ دل گردد اگر خیمه به گلزار زنم — گل شود غنچه اگر بر سر دستار زنم

شده است از دو جانب کشش طلب به نوعی — که تو هم نمی‌توانی ز من احتراز کردن

مدعی چون رگ گردن به جَدَل کنده کند — نیم تصدیق به نافش نه و خاموشش کن[۶]

ساغر صحبت هر طایفه لب چَش کردم — آدم راست مزه در همه عالم نیست

هلاک هندم و خوبان بی‌تکلف او — که تا اشارهٔ ابرو کنی در آغوشند

می‌دیدی اندر آینه خود را و می‌نمود — آئینه در رخ تو رخ تو[۷] در آئینه

کرده‌ام مشوره با بی‌سر و سامانی چند — که یکایک بزنم بر سر مژگانی چند

پیرهن دادِ گریبان دریٔ عشق ندارد — مگر از سینه بدوزیم گریبانی چند

یارب[۸] آن شور[۹] فکن در دل دیوانهٔ ما — که کلیم آید و آتش بَرَد از خانهٔ ما

ما چه دیدیم ز فرزندیٔ آدم که کند — دعویٔ خویشی گندم پس از این دانهٔ ما

رباعی

[۱۰]ما چه باشیم و چه باشد دل غم‌پرور ما — که بمیریم و کسی گریه کند بر سر ما

[۱۱]باقر به چمن نوبر پرواز نکردیم — نامد پر ما بر سر گور قفس ما

غم[۱۲] دیرینه به دل آمده با جانم گفت — چه کنم منزل و[۱۳] مأوای دگر نیست مرا

۱- پ: ـ طور
۲- پ: + این انتخاب از اوست
۳- ل، پ: به دوشم آورد
۴- پ، ل: + و جا که دلم... سوخته خرمن گیرد، ص ۵۱۰ نسخه ک آمده
۵- ن: دگران
۶- ک: مکن، از نسخه‌های پ، ل، ن تصحیح شد
۷- پ، ل: بود
۸- پ، ل: + «ایام بجز شر... یک مصرع دیگر نرسانید به من» در ص ۵۱۵ نسخه ک آمده.
۹- ن: سوز
۱۰- پ، ل: + «ای خوش آن ساعت... میفروش آرد مرا» این دو بیت در ص ۵۰۸ نوشته شده
۱۱- ل، پ: «باقر به چمن... قفس ما»، این بیت ندارد
۱۲- پ: ـ غم دیرینه... نیست مرا
۱۳- ل: ـ و

اضطرابم نه[1] پی رفتن جانست ای دل / اضطرابی بکنم[2] تا بکشد[3] پاک مرا

محبت پدری همچو عشق اگر بودی / کسی به مصر نمی‌برد ماه کنعان را

ز روی رشک زلیخا به مصریان می‌گفت / که عاشق پسرم با پدر چکار مرا

درد دل ما شنیدنی نیست / مگشا[4] سر داستان ما را

از بلا هم برکت رفت به دوران غمت / که تسلی نشود سینه به صد چاک اینجا

خاکستری دوزخ دور گم است / بر زخم ما بریز که جای ترحّم است

در لب مدزد[5] خنده که پیداست از رخت / آن عشوه‌ها که چهره‌گشای تبسم است

خلق سرگشته که فردوس کجا یار کجاست / من و دل هر دو سراسیمه که دلدار کجاست

از[6] کم ز خودی جفا کشیدن / در عالم اضطرار سهل است

ندارد آشیان پروانه[7] جز بال / عجب آوارهٔ خانه به دوشی است

دانم[8] که سراپای وجودم همه درد است / داغ تو ندانم که کجا هست و کجا نیست

از کوهکن این شغل رسیده است به باقر / جان کندن بی‌فایده کار همه کس نیست

باقر گمان مزد وفا داشتن[9] به یار / این جورها برای دل بدگمان تست

رباعی

بردن به خاک حسرت دیدار مشکل است / مردن در آرزوی تو بسیار مشکل است

خو می‌کنم به هجر تو هر روز اندکی / دل کندن از رخ تو به یکبار مشکل است

از بس که به هر دام افتادیم و رمیدیم / در دست کسی به خیرگی قاتل تو نیست

منکر نمی‌شود که من او را نکشته‌ام / باقر کسی به خیرگی قاتل تو نیست

بهر توامفش صف مژگان بهم رسان / باقر در آرزوی جواب سلام نیست

زانسو نه رنجشی نه از این سو شکایتی[10] / خون با دل که صد سخن اندر میانه ساخت

کمتر شود به وصل تو امیدواریم / هر چند آرزوی دلم بیشتر شود

شده‌ام کشته به آن ذوق[11] که جان هر ساعت / بر سر تربت من رقص‌کنان می‌آید

کند شرمنده‌ام تا پیش او یک لحظه بنشینم[12] / پی تعظیم چون بیدار شوم از دور برخیزد

مبین چو آتش در دل من می‌زنی ترسم / تو غافل باشی و من مضطرب دل در میان سوزد

خود را به چه مشغول کند آه چه سازد / بسمل شده را[13] گرم طپیدن نگذارند[14]

۱- ل: نه
۲- ک، پ، ن: به، از ل، نوشته شد
۳- پ، ل: نکشد، ن: بکشید
۴- پ: نگشا
۵- پ: بدزد
۶- ن: اگر
۷- ن: + و
۸- پ: دایم
۹- پ، ل، ن: داشتی
۱۰- پ: حکایتی
۱۱- ن: شوق
۱۲- پ: بنشینم
۱۳- پ، ل: که، ن: گر به
۱۴- ل: بگذارد

رباعی

هنوز آن سنگدل از ناز با من سر گران دارد
مرا کشته است و منّت بر زمین و آسمان دارد

می‌کِشد خسته عشقت[۱] به مشقت[۲] جانی
می‌توان یافت که بیچاره چه حسرت دارد

عشق را حرمان بود لازم نمی‌دانم چسان
صورت لیلی کسی پهلوی مجنون می‌کشد

در بوسه گر قیمتش سراپا
نگذاشتمش ز جا بجنبد

به مدعی نتوان بود اسیر یک زنجیر
به زلف گو که دلم را جدا نگهدارد

ترا از تاب می هر گه به گرد لب زبان گردد
مرا از دیدن آن آب حسرت در دهان گردد

تا کبوتر نه‌پرد گرد تو ارباب نیاز
بر[۳] پرش نامه ببندند ولی سر ندهند

خواب دیدم که ترا دست به دامان زده‌ام
در گریبان خودم بود چو بیدار شدم

نظم

بس که اندیشه از آن[۴] خوی ستمکاره کنم
هر زمان نامهٔ انشا کنم و پاره کنم

دل کم حوصله بر نیم نگه قادر نیست
چشم دارم که سراپای تو نظّاره کنم

رحم آیدم که با که نشیند کجا رَوَد
از تنگنای سینه اگر غم به در کنم

ترا از جمله خوبان برگزیدم وای چون سازم
ز دست من نمی‌آید که چشم خویشتن پوشم

مردم که گفت باقر اگر می‌فروشمت
منکر نمی‌شوی که غلام تو نیستم

دلا من می‌روم زین شهر یک چند
ترا با آن جفاجو می‌گذارم

به کدام سخت جانی ز تو دلربا بریدن
به کدام مهربانی به تو بی‌وفا نشستن

ز منِ شکسته عجزی ز سرِ نیازمندی
ز تو سنگدل نگاهی به هزار ناز کردن

ما در[۵] خور فراغت وصل تو نیستیم
ما را برای خاطر هجران نگاهدار[۶]

می‌آیمت به کار در ایّام بی‌کسی
ای جان مرا عزیزتر از جان نگاهدار

امشبم کُشت غمت عشرت فردای تو خوش
کار[۷] خود کرد[۸] غمِ دل غم‌های تو خوش

رباعی

هر جا که دلم بی تو نشیمن گیرد
دود از جگر سوخته روزن گیرد

هر جا که خورد آهن و سنگی با هم
آتش به دل سوخته خرمن گیرد

رباعی

ایّام[۹] بجز شر[۱۰] نه رسانید به من
یک مرد سخنور نه رسانید به من

آن مصرع‌یکه بلندم که فلک
یک مصرع دیگر نرسانید به من

۱- ل، پ: عشق تو
۲- پ: سقب
۳- پ: هر
۴- ن، ل: ازان
۵- ل: از
۶- ل: نگهدار
۷- ن: ـ کار خود... غمهای تو خوش
۸- ک: بکن
۹- ل: ـ «ایام بجز شر... یک مصرع دیگر نرسانید به من»
۱۰- پ: سر

بهرام میرزا: ولد شاه اسماعیل صفوی سلطنت قندهار از طرف برادر خود شاه‌طهماسب داشت. خیلی صاحب کمال و حال[1] و جوهر و هنر بود[2]. از اوست:

رباعی

بهرام در این خرابه پرشر و شور[3] تا کی به حیات خویش باشی مغرور
کرده است در این خرابه صیاد اجل در هر قدمی[4] هزار بهرام به گور[5]

باقی کرمانی: مرد شوخ طبع[6] گرم جوش[7] نامرادی بود. همیشه در خدمت یاران مشق سخن کمتر کردی. گاهی اشعار بلند بی‌اختیار ازو[8] به سر برمی‌زد.[9] این رباعی از اوست:

رباعی

عمریست که تیر فقر را آماجم بر تارک افلاس و فلاکت تاجم
یک شمه ز حال خویش ظاهر سازم چندان که خدا غنی است من محتاجم

بدیع‌الزمان قاضی شمس‌الدین اردستانی: جوانی بود در غایت لطافت و متانت معاصر تقی اوحدی. از اوست:

آنان که فتاده‌اند از مقصد دور گویند به هجر[10] دوست می‌باش صبور
ای بیدردان درد فراق است این درد نی دوری[11] عابد از بهشت و لب حور

بدیع‌الزمان پسر میرزا[12] طاهر نصرآبادی: صاحب تذکره. خیلی ذی‌شعور بود. در حل معمّا و در تربیت نظم و نثر. از اوست:

دیدن را هست بشر شمع چون با دیگری است چشم ما روشن چراغ هر که روشن می‌شود
حلقه افزون کند بر دام خرص آرزو قامت منعم که خم از بار[13] مردن می‌شود

رباعی

گریه‌های سرد زاهد را نماید کار سست می‌شود از بارش باران[14] دی دیوار شست
نیست چون مژگان او در دل اثر با ناله نیسبت ریخت چون دندان شود گوینده را[15] گفتار سست
خصم سرکش را زبون ما از تواضع می‌کنیم[16] هست[17] چون پشت کمان ما دم شمشیر ما
خط مشکین نیست گرد عارض گلنار تو هست رحل آبنوسی[18] مصحف رخسار تو
می‌جهد از سیلی آهن چراغ چشم سنگ شمع مجلس کرد[19] دست‌انداز بر[20] گوهر مرا

۱- پ: + خود ۲- پ: بوده ۳- ک، ل: پرشور و شر
۴- ن، ل: قدم ۵- ک: گور ۶- ک، پ، ن: طبعی
۷- پ، ل، ن: ـ جوش ۸- پ، ل: + ازو ۹- ل: + و
۱۰- ل: هجرت ۱۱- ل، پ: + و ۱۲- پ: ـ میرزا
۱۳- پ: باد ۱۴- ل، پ: پیکان، ن: نیکان ۱۵- ل: ـ را
۱۶- ک: می‌کنم ۱۷- پ: پشت ۱۸- پ، ل: آبنوسی
۱۹- پ، ل: کرده است ۲۰- ک: به

از خموشی صد دهن راه سخن داریم ما | همچو صباح را به شکر احتیاج نیست
موی سفید را فکن آلوده حنا | شیر[1] صباح را به شکر احتیاج نیست
بر نیاوردم به شهرت دام چون نقش نگین | چرخ کج[2] رفتار بیجا بر سر سنگم نشاند[3]

مولانا بصیری: اگرچه احوالش معلوم نیست اما از متأخران خوشگو معلوم می‌شود. از اوست:

تا بار هیچکس نشود استخوان ما | خود رفته‌ایم [و] کنج[4] مزاری گرفته‌ایم
هرگز نکند ناله دلم از ستم او | عشق است کسی را که ننالد ز غم او

شیخ بهاءالدین محمد بهایی: خلف شیخ حسین‌بن عبدالصمد جیغی و جیغ قریه‌ایست از قرای جبل عامل. قدوه[5] محققان و عمده مدفقان[6] بود. اکثر ایام حیات به سیاحت و تجارت صرف نموده و بسیاری از اهل حال را دریافته. چنانکه کشکول او شاهد این معنی است.

قریب به صد تصنیف و تألیف دارد جمیع[7] مختصر و مفید. این مصرع تاریخ وفات اوست[8].

(مصرعه) «افسر فضل اوفتاد بی‌سر و پا گشت شرع»

با این[9] همه فضل و کمال گاهی توجه به نظم می‌فرمودند[10]. نسخه نان و حلوا و شیر و شکر او ذایقه اهل کمال را خیلی لذت می‌بخشد[11]. از اوست:

رباعی

با هر که شدم گرم به مهر آمد سست | بگذاشت[12] مرا و عهد نگذاشت درست
وز آب و هوای دهر سبحان‌الله | هرچند که دوست کاشتم دشمن رست
آهنگ حجاز می‌نمودم[13] من زار | کامد سحری به گوش من این گفتار
یارب به چه روی جانب کعبه رود | رویِ که ازو کلیسیا دارد عار
جان را چه کنم تحفه‌ات ای لاله عذار | تا آنکه شوم ز وصل تو برخوردار
گویی که بهایی این فضولی بگذار | جان خود ز منست غیر جان تحفه بیار

رباعی

از صحبت من پیر مغان رفت از هوش | وز ناله من فتاد در شهر خروش
آن پیر که خرقه داد و زنّار خرید | تسبیح ز من گرفت در میکده دوش
هشیاریم افتاد به فردای قیامت | زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز

مثنوی

از سمور و حریر بیزارم | باز میل قلندری دارم
تکیه بر بستر منقش بس | بر تنم نقش بوریاست هوس

۱- ل، ن: سیر | ۲- پ: کم | ۳- پ، ل: فشاند
۴- ل: + و | ۵- ل: قدره | ۶- ن: مرفقان، ل: مدفقان
۷- ن: + و | ۸- ل: از اوست | ۹- پ: آن
۱۰- ن، پ: می‌فرمود | ۱۱- ل: بخشد | ۱۲- پ: بگداشت
۱۳- پ، ل: نمودیم

دل ازین مهملات گشت ملول ای خوشا ژنده و خوشا کشکول
گر مزعفر مرا رَوَد از یاد سرِ نان جوین سلامت باد
لوحش[۱]الله ز سینه جوشی‌ها یاد ایّام خرقه پوشی‌ها

رباعی

تا منزل آدمی سرای دنیاست کارش همه جرم و[۲] کار حق لطف وعطاست
خوش باش که آن[۳] سرا چنین خواهد بود سالی که نکوست از بهارش پیداست
مضیٰ فی غفلة عمری کذلک تذهب الباقی ادرکاساً و ناولها الا یا ایها الساقی
شراب عشق می‌سازد مرا از سِرّ کار آگه ز تدقیقات مشائی نه تحقیقات اشراقی
نسیم الصبح ان تمرر علیٰ وادی احیایی فبلغهم تحیاتی و نبئهم باشواقی
و قل یا سادتی انتم بنقض العهد عجلتم وانی ثابت باق علی عهدی و[۴] میثاقی
بهائی خرقهٔ خود را مگر آتش زدی امشب جهان پر شد همه از دود سالوسی و زُراقی

شیخ عبدالسلام[۵] بیامی[۶]: اصل ویٰ از عرب است. شاگرد شاه فتح‌الله بود. او را[۷] اشعار بسیار است[۸]. از آن جمله است:

بدین قدر نشود رخنه در ستمکاری که بهر کشتن من دست کین بیازاری
هرگز لب من چاشنئ خنده[۹] ندانست چون غنچه آفت‌زده نشکفتم و رفتم
[۱۰]بیم از وفا مدار بده وعده که من ا ذوق وعده تو به فردا نمی‌رسم
غبار درگه میخانه‌ام کانجا چو من[۱۱] خاکی اگر ناگه درون افتد کسش بیرون نیندازد
دو بیغم‌را بهم خندان چو بینم شادمان خاطر[۱۲] فراغ روز بی‌دردی دلم را یاد می‌آید
قاصد خوشست قصه او در فسانه باش گو حرف ناامیدی ما[۱۳] درمیانه باش
جمعند ز سفلکان به عالم مشتی عاقل ننهد به حرف‌شان انگشتی
خالی شده دیر و[۱۴] کعبه از هل کمال در این نه خلیلی نه در آن زردشتی

بیامی[۱۵] استرآبادی: از تقی اوحدی سابق است. از اوست:

تابوت من آهسته از آن کو گذرانید چون نیست امیدی[۱۶] که بیایم دگر آنجا

۱- پ، ل: احسن ۲- ل: - و ۳- پ، ل: این
۴- پ: - و ۵- ن: عبدالله ۶- ل، پ: بنائی
۷- پ: از او ۸- پ: + لیکن چند ابیات او آنجا به قلم آورده است
۹- پ، ل: مرگ ۱۰- ل: «جمعند ز سفلکان.... دران زر دشتی» دو بیت اضافه دارد
۱۱- ل، پ: شد ۱۲- پ، ل: گردم ۱۳- پ، ل: من
۱۴- ل: - و ۱۵- ل: بنای ۱۶- پ: امیدم

عقیل بزمی: از سادات است. خیلی خوشگو بود. از اوست:

رباعی

رحم است بر آن بلبل شوریده که گل را بیند که بچینند و[1] به بازار فروشند
یکبار گرت دیده و[2] دل سیر ببینند تا حشر بهم لذت دیدار فروشند

ملا بیاضی: احوالش معلوم نیست. اینقدر هست که از متأخران است. از اوست:

[3]شب یلدای وعده‌ات را چرخ [4]چه شود[5] گر دَمِ صبوح دهد
[6]یا مرا بر امید وعده تو [7]صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا تو را با چنین کرم کردن [8]مرگ با توبه نصوح دهد

باقی نهاوندی[9]: برادر خرد آقاخضرای[10] است که مدتی در کاشان وزیر بود. مصنف[11] کتاب «مآثر رحیمی» است که خاتمه‌اش مشتمل است بر احوال شعرای مدّاح خانخانان و دیگر متوسلان او. خیلی صاحب کمال و شاعر و منشی بی‌بدل است و کتاب مذکور بسیار ضخیم است. از اوست:

فشردم بس که خار مغیلان پای در راهت کنون در هر قدم از من گلستانی بجا مانده[12]
ما و بلبل عرض چاک سینه‌ها کردیم دوش ناز پروردِ گلستان زخم خاری هم (نه)[13] داشت
راه بیرون شدن از زیر فلک ممکن نیست هر طرف مرغ قفس جلوه کند در قفس است
چشم یعقوب نمی‌یافت اگر بینایی نقص در مذهب ما تا به قیامت می‌بود
سرگرانی‌هاست حسن و عشق را با یکدگر خلق[14] پندارند یوسف با زلیخا دشمن است
به زلف خود بگو تا پاس ایمانم نگه دارد که من در ساعتی صد ره مسلمان می‌توانم شد
درهم مشو ز کثرت پروانه شمع من روی جهان فروزْ تو داری گناه کیست
لبش به خنده و چشمش به غمزه می‌گوید که خون هر که بریزند مدعا اینجاست

رباعی

گردون تا کی از تو دلم خون باشد جانم ز الم‌های تو محزون باشد
زانگونه که هم دونی و هم دون‌پرور نبود عجبی نام تو گردون باشد

باقی دماوندی: شاعریست پُر زور از مدّاحان خانخانان عبدالرحیم چنانکه در خاتمه «مآثر رحیمی» مسطور است و نیز مسطور است دران[15] که باقی دماوندی (تاریخ)[16] تولد شاهزاده

۱- ل: ـ و
۲- ل: ـ و
۳- پ: یا مرا... عمر نوح دهد
۴- ل: + یا مرا بر امید وعده تو
۵- پ، ل: بود
۶- ل: + یا تو را با چنین کرم کردن
۷- ل: «صبر ایوب و عمر نوح دهد» ندارد
۸- ل: چه بود گر دم صبوح دهد
۹- پ: بهاوندی
۱۰- ن: خضری است
۱۱- از نسخه ل اضافه شد
۱۲- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۱۳- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۱۴- ل: حسن
۱۵- ن: ـ دران
۱۶- تصحیح قیاسی شد

جهان‌افروز که از صبیه شاه نوازخان متولد شده به این طریق در سلک نظم درآورده به نظر سپه‌سالار خانخانان گذرانیده سرفراز شد. از اوست[1]:

نظم

نقد امید پادشاه جهان　آن فلک توسن هلال رکاب
از عدم جانب وجود آمد　به عطای مسبب الاسباب
بهر تاریخ در تولد او　گفته‌ام «آفتاب عالمتاب»

فقیر آرزو گوید که از اتفاقات استاد ابوطالب کلیم همین مصرع ماده تاریخ تولد پادشاهزاده محمد اورنگ‌زیب که بعد از شاه جهان پادشاه هندوستان شده یافته.

داد ایزد به پادشاه جهان　خلفی همچو مهر عالمتاب
تاج صاحبقران ثانی یافت　گوهر[2] بحر ازو گرفته حساب
نامش اورنگ زیب کرد فلک　تخت از آن پایه گشت عرش جناب
چون به این مژده[3] آفتاب انداخت　افسر خویش بر حوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش　«زد رقم آفتاب عالمتاب»

از نوادر اتفاقات آن است که چون محمد اورنگ‌زیب عالمگیر بر تخت[4] نشست و آن سال چهلم بود از عمر گرامی او. تاریخ جلوس خود فرمود که «آفتاب عالمتابم». از باقی دماوندی است:

گر پرده از جمالْ بتِ ما برافکند　بسیار خرقه بر سر بازار می‌رود
نخست آن سنگدل با بیدلان آمیختن گیرد[5]　چو وصلش در میان پیدا شود خون ریختن گیرد[6]
ما برون در ازو نکته بسی می‌شنویم　در پس پرده دگر تا چه حکایت باشد

باقری: از هرات است. شعر را خوب می‌گوید. از اوست:

بر اسب حنا بسته پی قتل اسیران　هر جا که رَوَد تا به رکابش همه خون است
هست آنقدرت کشته که هر جا بخرامی　در هر قدمی سرو قدت شمع مزاریست[7]
یار را امسال با ما التفات پار نیست　عشق آن عشق است امّا یار ما آن یار نیست
از شوق می‌نویسم و تکرار می‌کنم　روزی هزار نامه به خود از زبان تو

محسن بهایی: از سادات است. شعر بسیار خوب می‌گفت. از اوست:

محتاج ره به قدر ضرورت بسی است دخل　بر آفتاب رشک ندارد چراغ ما
از زندگی به تنگم و از مرگ در هراس　دنیا و آخرت همه برباد داده‌ام
خلد به دل مژه‌های بلند .خونریزش　که کرده‌اند به سوهان ابروان تیزش

۱- پ : + از اوست　۲- از نسخه ل نوشته شد　۳- از نسخه‌های ل، پ، ن نوشته شد
۴- پ : + سلطنت حشمت　۵- از نسخه‌های ل، پ، ن نوشته شد
۶- از نسخه‌های ل، پ، ن نوشته شد　۷- ل : مزار است

بمیر تشنه و[1] لب تر مکن به کاسهٔ بحر — که نیم خورده[2] ابر است جام لبریزش

جانست کمین بخشش رندان قدح خوش — کو خضر کزین باده دماغی برساند

به‌بندید و برون آرید یاران از چمن گل را — به دست من دهید این خونیٔ بسیار بلبل را

فقیر آرزو گوید که اگر بجای بسیار لفظ یک باغ باشد، بهتر است.

بایندرخان: چون ربطی به سلسله سلاطین صفویه داشت به خویشاوند مشهور[3] و در کمال اهلیت و همیشه با شعراء و فقرا محشور بود[4] و[5] هیچگاه بی‌جذبه‌ء شوق نبوده[6]. از اوست:

کاش زلف تو دگر بو به صبا نفروشد — تا صبا منّت کونین به ما بفروشد

برغم توبه‌ام بزم خوشی آن رشک مه دارد — خدا از آفت طاقت دل ما را نگهدارد

شرندان[7] بیگ برهمن تخلص: گرجیست. داخل غلامان خاصه شریفه سلاطین صفویه بود. از اوست:

رباعی

خون ما را نوشکاران بی‌محابا ریختند — همچو برگ لاله در دامانِ صحرا ریختند

شوخیٔ مژگان خون‌ریز تو در خوابم گرفت — آه ازان مستان که غافل بر سر ما ریختند

رباعی

شب ز گرمی‌های اشک دشت‌پیما سوختم[8] — همچو برق از یک پرافشانی سراپا سوختم

به صحرا لاله در محفل چراغم — بهر صورت که هستم بی تو داغم

تو را از نکهت گل آفریدند — مرا از شور[9] بلبل آفریدند

میرزا ابوالحسن بیگانه تخلص: نوادهٔ سید ابوالمعالی است که از اعاظم سادات نیشابور است که از اباً عن جدّ کلانتری آن ولایت به ایشان بود میر ابوالمعالی در عهد[10] شاه‌عباس ماضی کمال اعتبار داشت. رقمی به او داده[11] که است که از اعاظم سرزمین بابری که در آن ولایت بود آبادان کند.

چنانچه شصت تومان جمع سیورغال او مقرر بود. فقیر آرزو گوید ظاهراً زمین بابری مطروحه ناکاشته از صد[12] سال افتاده باشد که به هندی[13] آن را «بَنْجَر» گویند و اکثر در هندوستان در مدد معاش ائمه همین زمین تنخواه است. باری ابوالحسن بیگانه فی‌الجمله آشنای علوم است. در ترتیب نظم خیالات رنگین دارد امّا بسیار کم شعر است یا به ما کم رسیده. از اوست:

غافل گذشتی از سر ما سرو ناز ما — در گردن نگاه تو خون نیاز ما

بخت آنم کو که گردم سایه بالای ترا — وز قد گشته خلخال افگنم پای تو را

۱- ل: ـ و

۲- از نسخه ل تصحیح شد

۳- پ، ل: + بود

۴- پ، ل: ـ بود

۵- پ: ـ و

۶- پ، ل: نبود

۷- ل: شرندال

۸- پ، ل: سوختیم

۹- ل: سوز

۱۰- پ ل: پیش

۱۱- از نسخه پ نوشته شد

۱۲- پ، ل: چند

۱۳- ن: آن را به هندی

راه حقیقت است طریق مجاز ما / چون آسمان یکی است نشیب و فراز ما
نکویان را خدا از همشین بد نگهدارد / به ما تر دامنان[1] الفت مبادا پارسایان[2] را

قطعه

نماند خون به دل از گریهٔ شبانه ما / خراب کردهٔ چشم تر است خانهٔ ما
میان جنس اسیران بلند اقبالیم / قفس به پای خود آید به آشیانهٔ ما
تو هر جا پا نهی نقش قدم خورشید می‌گردد / به قتلم وعده فردا کرده‌ای ظالم بیا امشب
نصیب زاهدان یارب مبادا فسق و رسوایی / نگهدار ز بدنامی خدا این بی‌گناهان را

رباعی

قاصد بگو[3] به دلبر نامهربان ما / جان پیش تست جان تو و جانِ جان ما
هرگز فریب شوخیٔ مرهم نمی‌خورد / مشکل‌پسند زخم دل ناتوان ما

رباعی

به روز عیش جوانی ز خود مشو غافل / تو مست خفته‌ای و روزگار بیباک است
به مغز غیبت هم می‌کنند[4] آسایش / زبان مردم این عصر مار ضحاک است
خال سیه به گوشهٔ ابرو چه حاجت است / پست [و][5] بلند در گرو انتخاب نیست
یاد مژگان که شب در خلوت دل خفته بود / گوهر اشکی که می‌آید ز چشمم سفته بود
به غربت چمن این نذر کرده مرغ دلم / که چون به دام تو افتد دگر رها نشود
انداز بود نامهٔ بیتابیٔ ما را[6] / از ناز خواندن و به تغافل دریدنش
در آغوش محبت نازپرور طفل بدخویم / فلک هرطور گردد جنبش گهواره می‌دانم
به مستی بیشتر در گریه می‌پیچد دل عاشق / نه پنداری که می را در فراقت چاره می‌دانم
چنان بیگانه خو با سنگ طفلان کرده پهلویم / که گر بر بستر سنجاب خوابم خاره می‌دانم
یکدم از کوی تو هرگز شادمان بیرون نرفت / سینهٔ[7] خورشید داغ سایه دیوار داشت
بیستون فرهاد را کمتر ز کوه طور نیست / هر کسی را دولت دیدار جایی قسمت است

مخفی نماند که فقیر آرزو را در این بیت اتفاق توارد[8] افتاده چنانچه سی سال پیش از این شعر گفته بود و (در)[9] دیوان بیگانه در این ایّام[10] به نظر آمده.

شعر فقیر آرزو این است:

جلوه شیرین بود نوری[11] ز انوار خدا / بیستون فرهاد ما را کم ز کوه طور نیست
ما به زور عشق بی‌پروا ز جا برداشتیم / بار دردی را که دوش کوه و صحرا برنداشت

۱- پ: دمنات
۲- تصحیح قیاسی شد
۳- ن: بگوی
۴- ل: می‌کند
۵- تصحیح قیاسی شد. مصحح «و» افزوده است
۶- ن: مرا
۷- پ: شیشه
۸- از نسخه ل نوشته شد
۹- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۱۰- پ: ـ درین ایام، ل: حالا
۱۱- ل: نور

چون آئینه چشمی که به رخسار تو باز است[۱] مد نگهش جاده آمد شد ناز است
استخوانم شمع خلوت خانه بیداد کیست از پر پروانه تا بال هما[۲] در[۳] آتش است
از تو کاعجاز مسیحا می‌کنی کشتن ما را که باور می‌کند
ای سنگدلان مژده شما را که دگر بار سودای شکستن به سر شیشه‌ام افتاد
بر آئینه‌ام خورد ز نیرنگ[۴] تو سنگی هر پارهٔ این شیشه صدا کرد به رنگی
مهتاب ز ویرانهٔ ما گرد برآورد ای سیل بسر منزل ما راه چه پرسی
از حسن تو آئینه در آغوش گدازست آگه نه‌ای از سوز دلم آه چه پرسی
ما را ز پیش خود به جفا دور می‌کنی بر ما جفا زیاده ز مقدور می‌کنی
تو از شوخی کجا کام دل شیدا برآوردی شکستی در دلم خاری اگر از پا در[۵]آوردی
[۶]خوش به آئین جفا می‌گذاری از ره و رسم وفا می‌گذری

رباعی

[۷]هیچ یادی به دلت می‌گذرد که چهار در دل ما می‌گذری
به زبان نام خدا می‌گذرد هر کجا نام خدا می‌گذری
گو به رنگینی دل بوقلمون نقاشی که به صد رنگ تمنای تو تصویر کند
تو با این دلنشینی کی توانی رفت از یادم غباری کز تو بر خاطر نشیند دیر برخیزد

حاجی شاه باقر[۸]: از کاشان است. شعر باقی می‌نمود (و)[۹] صرف موزونان دردمند می‌کرد و با اهل کمال همیشه مربوط بود. حسب‌المقدور در خیرات و مبرات می‌کوشید. از اوست:

رباعی

آن را که بلافتی خدا کرده ثنا[۱۰] مخلوق چگونه‌اش ستاید بسزا
در مدح علی است یک رباعی به حساب این چار کتابی که فرستاد خدا

رباعی

خو با دل پاره پاره می‌باید کرد غم را ز شکیب چاره می‌باید کرد
تنها[۱۱] تنها همیشه از اهل جهان صحرا صحرا کناره می‌باید کرد

شاه باقر: از عزیزان مشهد مقدس است. مدتی در هندوستان به خدمت سلطان مرادبخش بوده به مشهد مقدس رفت. از اوست:

شکستگی است که خود مومیایی خویش است گذشتگی است که از هرچه هست در پیش است

۱- ل: مار است ۲- ل، پ: سمندر ۳- ل، پ: ـ در
۴- ل، پ: در ۵- ن: بر ۶- ن: این بیت ندارد
۷- ل، پ: بیت اضافه دارد ۸- ن، ل: باقی ۹- از پ، ل اضافه شد
۱۰- ل: شمار، پ: شما ۱۱- ن: ـ تنها

بیرحسن: عطاری[۱] می‌کرد و نهایت شوخی[۲] و نمک داشت. از اوست. از مثنوی او که مسمی است به خروسیه گفته: یکی کرّه‌خر بود خرزاده‌ای. شخصی اعتراض کرد که با وجود کرّه‌خر خرزاده چیست؟ گفت: تا کرّه‌خرهای آدمی زاد بیرون [روند][۳].

ایضاً از اوست:

خروسی به من داد دانای راز — که پهلو زدی او به پهلوی باز
دهان را[۴] پیٔ طعمه چون باز کرد — همه طعمه را مرغ انداز کرد
نظر یافته از خروس فلک — به زر بافته جامهٔ او ملک[۵]

میرزا باقر: نواده قاضی زین‌العابدین تبریزی[۶] است. استفاده علم از خدمت آقاحسین نموده. در نظم اشعار و معمّا سلیقه درست داشت. از اوست:

حاصل زندگی ما سخن رنگین است — آن هم از دست تُهی در گرو تحسین است
دل که تنگ از خیال آن دهن است — سخنان غریب را وطن است
خرقهٔ چاک چاک زنده‌دلان — آرزوهای مرده را کفن است
گشته از خط حساب حسنش پاک — باقی لاکلام او دهن است
بی تو شب ماه تیره روزان — چون چشم سفید گشته تار است
عینک در انتظار تو نادیده تار شد — چشم سفید گشته به راهت دوچار شد
نی همین در ماتم دل ناله غوغا می‌کند — داغ می‌پوشد سیاه و[۷] زخم سروا می‌کند
زاهد دل مرده را هر گام گور کنده است — [۸]می‌کند از سایه‌اش از بس زمین پهلو تهی
غفلت کج نظران فایده دین باشد — چشم احول چو به خواب است یکی بین باشد
چمن دیگر به کام قمریان است — ز عکس سبزه[۹] چون سرو روان است

میرزا باقر مشهور به ایبک: از تبارزهٔ عباس‌آباد اصفهان است. به خدمت بسیاری از علما رسیده لیکن کج‌بحث بود. از اوست:

چون در همه جا عشق متاعیست که باینست — یارب ز چه سودایی او خانه خرابست
تارهای سر زلف تو چو پیوسته[۱۰] بهم — داد اسباب پریشانیٔ ما دست بهم
به غیر اشک پریشانیم به طول کشید — شکایت از سر زلف چه ماحصل دارد

سرخوش گوید که این دو[۱۱] بیت از باقر تبریزی[۱۲] است و این معنی از میرمعز فطرت مسموعست.

۱- ل: + تخلص
۲- ن، پ، ل: شوخ
۳- تصحیح قیاسی شد
۴- ن: - را
۵- ن: فلک
۶- ن: تبریز
۷- ل: - و
۸- ل: + هر کس ز بس پهلو تهی
۹- از نسخه ل تصحیح شد
۱۰- پ، ل، ن: پیوست
۱۱- پ، ل: - دو
۱۲- پ، ل: تبریز

[1]بی تو شب ماه تیره رویان[2] چون چشم سفید گشته تار است
همچو غنچه تا به کی در بند خود باشد کسی خیمه‌زن چون لاله بیرون از سوادِ خویشتن
لیکن[3] معلوم نیست که از کدام باقر است و اغلب که از شاه باقرا باشد.

میربرهان: از سادات ابرقوه است. خیلی تازگی در کلام و مذاقِ تصوف داشته. از مریدان قاضی اسد است.[4] از اوست:

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار که آفتاب کشیده است تیغ سر بردار
به غیر خار نمی‌روید از مزار مرا هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا
به عالمی[5] ندهم مویی[6] از پریشانی که هست از سر زلف تو یادگار مرا
ما را به[7] نامه نیز فراموش کرده‌ای دانسته‌ای که دیدهٔ ما را سواد نیست
سر زلف بتان می‌داد کامم ولی روی پریشانی سیاه است
نشان خاک بهشتم[8] ز گریه در عالم که حسرت تو مبادا کسی به خاک[9] برد
ندارد سرو آن رخصت که بوسد در چمن پایش از آن بر پای آن گل سایه می‌افتد ز بالایش
خطت به گوش تو گفتست مُشک ناب منم رُخَت خطی بدر آورده کآفتاب منم
ای غنچه به پیش دهن تنگ تو مایل گل عاشق روی تو به یکدل نه به صد دل
سیاهی از سر داغم برآمد[10] از ناخن غنیمت است که این هم برآمد[11] از دستم
یک دم سر من از سر زانو جدا نشد اینجا به زیر کاسه بود نیم کاسه‌ای

در مذمّت گوید:

در حق سر تراش این حمام سخن راست بنده می‌گویم
می‌کند پوست از سر مردم سخن پوست کنده می‌گویم

رباعی

خورشید ز کینه بر سرم تیغ کشید[12] گردون به دلم شکاف‌ها کرد پدید
آن روشنی دیده چو رفت از نظرم از سیلی غم چراغم از چشم پرید

باقیا نائیی: مشرب وسیعی داشت و[13] در علم موسیقی تصانیف و[14] ترانه‌های نمکین ساخته. به هند آمده به اعتبار وسعت مشرب با برهمنان مختلط و مربوط شده (و)[15] مدتها در بت‌خانه‌ها[16] به طور ایشان بود چنانکه فرزندان خود را از او مضایقه نمی‌کردند و بعد مدتی به اتفاق محمدعلی‌بیگ که

۱- پ، ن: این بیت ندارد
۲- ل: روزان
۳- ل: لیک
۴- پ: + گفته
۵- ل: عالم
۶- پ، ل: موی
۷- پ، ل: ز
۸- ن: نهشتم
۹- پ: به خواب
۱۰- پ، ل: آید
۱۱- پ، ل: آید
۱۲- پ، ل: کشد
۱۳- ن: ـ و
۱۴- پ، ل: ـ و
۱۵- از نسخه ن اضافه شد
۱۶- پ، ل: ـ ها

به حجابت به هند آمده بود مراجعت نموده به ایران رفت. فقیر آرزو گوید که باقیای مذکور در شهر بنارس که حسن خیزی آن[1] در هندوستان شهرت دارد بسیار بسر کرده و با برهمنان آنجا مختلط[2] بود. ظاهراً وقت رفتن[3] ایران این بیت گفته که درین[4] جا شهرت دارد. از اوست[5]:

در بنارس باقیا باقی نماند — آن قدح بشکست و آن[6] ساقی نماند
زان زنم کوس توکّل کاسمان از بهر من — می‌رساند روزی و چرخ دگر هم می‌زند
همه حاصل جهان را به نشاط صرف مل کن — بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن
رفتند به منزلگه مقصود حریفان — باقی است که وامانده در این مرحله تنها

میرزا باقر وزیر قورچی: اصلش از سادات جزیره حار[7] است. سید جمال‌الدین یکی از اجداد او مرید شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. شعر خوب می‌گفت. از اوست:

می خون شود به یاد لبت در پیاله‌ام — نی همچو مار پوست گذارد ز ناله‌ام
پیش من خیره نظر بر رخ جانان کردن — شیشه بر صورت شیرین زدن از فرهاد است
آنکه دل برد از تو یارب حسنش افزون‌تر شود — رحم پیدا کرده‌ای تا عشق پیدا کرده‌ای
بیدار می‌شوی و به من رحم می‌کنی — گر بینیم[8] به خواب که شب‌ها چه می‌کنم
بار دیگر زنده گردیدن عجایب حالتی[9] است — بندگی دشوار باشد بنده آزاد را
تابوت کشتهٔ تو چو از دور شد بلند — فریاد الامان ز لب گور شد بلند
خزان تازه دستِ تو از رنگ حنا دارد — که هر کس دید پندارد که طاووس است در دستت
درین صحرای شورانگیز چون خاک نیستانم — که درین استخوانم از برای ناله می‌روید
چو تسبیحی که تارش بگسلد چون از نفس افتم — ز کار بسته‌ام صد عقده مشکل فرو ریزد
سر ز کار آسمان ناقص نمی‌آرد برون — مرغ تا کامل نشد از بیضه سر بیرون نکرد
بعد مردن دوستان هر خط که بر خاکم کشند — چون ببینی خوب نام یار می‌آید برون
به چشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی‌آید — سگ دیوانهٔ دنیا گزیده است اهل دنیا را
دلیل بی غمی[10] حضر عمر جاوید است — وگرنه با غم عالم حیات ممکن نیست
کشتگان عشق را دل بس که در بر می‌طپد — همچو ماهی در کف آن شوخ خنجر می‌طپد
روز جزا ز تیغ تو شرمندگی کشد — در هر گلو که در دم مرگ آب کرده‌اند[11]
برگ گلی از شاخ نیفتاد درین باغ — کز آمدن نامه او یاد نکردم
تا چند آسمان قدح خالیت دهد — چون مرد کاسه‌گر سر پایی به چرخ زن

۱- ل: - آن
۲- ک: مخلوط، از نسخه ل تصحیح شد
۳- ل: - رفتن
۴- ل: دران
۵- از نسخه‌های پ، ن اضافه شد
۶- ل، پ: وان
۷- پ، ل: خار
۸- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۹- ل: حالت
۱۰- پ، ل: زندگی
۱۱- پ، ل: داده‌اند

حاجی محمدتقی بسمل تخلص: اصلش از دامغان است و او در شیراز متولد شده تحصیل کمال نمود. وسعت مشربی[۱] داشت که با مؤمن و کافر یکسان می‌جوشید. مدتی در شیراز بود و از آنجا به صفاهان رفت. در قطعه‌گویی بی‌عدیلست. از اوست[۲]:

رباعی

دانا هر چند خوارتر می‌گردد | در رتبه بزرگوارتر می‌گردد
چون جادهٔ وجود اهل دانش هرچند | پامال شد آشکارتر می‌گردد

در هجو یکی از وزرا که به سبب او برف[۳] در شیراز یافت نمی‌شد گفته:

قطعه

چون بامداد حضرت دستور | برف در فارس رایگان گردید
گشت واجب دعای خلق برو | بعد هر آب همچو لعن یزید
ای که[۴] کلکت کشد ز رشحه[۵] خویش | سرمه در دیدهٔ اولی الابصار
اندکی سرمه وعده‌ام دادی | در وفایش درنگ شد بسیار
نور دیده به سرمه افزودن | بود مردی ز سید ابرار
سرمه تو[۶] فزود دیده من | شد دو چشمم در انتظار چهار
عدم سرمه تو چشم افزود | از وجودش قیاس کن انوار
پیش ازینم[۷] دو چشم روشن بود | دارم اکنون چهار دیدهٔ تار
این زمان بایدت دو چندان داد | شد ز تاخیر[۸] این زمان در کار

رباعی

بود از پرتو حسن تو دل من روشن | شعلهٔ طور کند وادی ایمن روشن
دامن افشان به جهان گر دل روشن خواهی | شود این شمع به افشاندن دامن روشن

حاجی باقر ولد آقا شکرالله شیرازی: در نهایت دردمندی و آرمیدگیست. از شیراز به اصفهان رفته محبوب خاطرها بود[۹]. مدتی پیش یکی از امرای ایران بود بعد از آن آزرده شده[۱۰] به شیراز رفته اراده هند نمود. روزی که می‌خواست که سوار کشتی شود کس آن امیر به حاکم فارس نامه رسانید که حاجی باقر را روانه اصفهان کنید[۱۱] جبراً و قهراً و[۱۲] چون آن رفتن خوشش نیامد روانهٔ عتبات شد و بعد از زیارت در نجف اشرف علی ساکنها التحیات مدفون گردید. رحمه‌الله تعالی[۱۳]. از اوست:

عمرها کوشید در آبادیِ من روزگار | آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد
ز خجلت عاقبت می‌بایدش چون داغ خشکیدن | هر آن چشمی که همچو[۱۴] داغ بر دست کسی باشد

۱- تصحیح قیاسی شد
۲- پ: ـ از اوست
۳- پ، ل: بر ن ساد
۴- پ، ل: آن که
۵- ل: سبحه
۶- پ: نو
۷- پ: ازین هم
۸- ن، ل: تأخیرت
۹- ن ں . سد
۱۰- پ: شد
۱۱- از نسخه ن نوشته شد
۱۲- پ، ل: ـ و
۱۳- پ: ـ رحمه‌الله تعالی
۱۴- پ: همچون

رباعی

در عشق تو آوارهٔ مسکن باشم   جویای تو در گلشن و گلخن باشم
خواهم که چو نور جا کنم در همه چشم   تا هر که رخ تو بیند آن من باشم

میربقایی: بدخشی است چون در تبریز بسیار بوده این جهت (به)[1] تبریزی مشهور است. طبعش خالی از لطفی[2] نیست. از مثنوی که باب زلزله تبریز گفته:

چه پیش آمد[3] زمین و اسمان را   که بد می‌بینم اوضاع جهان را
حوادث با هم از هر گوشه جستند   طلسم خاک را در هم شکستند
سواد دلنشین ملک تبریز   شد از فرط تزلزل وحشت‌انگیز
ز وحشت لرزه با مردم درآویخت   که رنگ سرمه از چشم بتان ریخت
بتان از لرزه نوعی ایستادند   که از طاق دل عاشق فتادند
زمین از بس که چون دریا خروشید   منار از خاک چون فواره جوشید
چنان بگرفت طوفان زمین اوج   که رفتی هر طرف دیوار چون موج
چنان شد در جهان جای سکون تنگ   که بی‌آهن شرر می‌جست از سنگ
تزلزل آنچنان شد سایه‌افکن   که جان بیرون دوید از خانه تن
برون جستی ز[4] حسرت[5] مضطرب حال   ز صورت خانه آئینه تمثال
شکست از بس که ره در خانه‌ها کرد   نرفتی کعبتین در خانهٔ نرد
ز وحشت تا نظر می‌کرد رمّال   تهی شد خانه‌های رمل و اشکال

مولانا محمد باقر: از ورنوسفادران است و ورنوسفادران قریه‌ایست[6] از اعمال اصفهان. د کمال صلاح بود و در فن نظم و لغز و معمّا دستی داشت معاصر تقی اوحدی است. از اوست[7]:

بس که بهم سوده‌ام کف ز ندامت عجب   نیست اگر[8] بگسلد رشتهٔ صبرم ز تاب
اشک راز دل عشاق عیان می‌سازد   نیست بی مصلحتی گریهٔ پنهانی[9] ما
چون برآرم ناله از دل آیدم صد فوج درد   آری آری خضر راه کاروان بانگ[10] دراست
زعفرانم به دل به مرجان شد   سیلی روزگار را نازم

محمدباقر زرگر: از یزد بود. کمال صلاح داشته و شعر خوب می‌گفت و در تحفهٔ سامی مسطور است که[11] سبزواری که[12] اواخر به سپاهی‌گری مشغول شد و نجم زرگر او را کشت اتفاقاً در آن روز غزلی گفته که مطلعش این است:

۱- از نسخه پ اضافه شد   ۲- ل: لطف   ۳- پ: + و
۴- ک: از، از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد   ۵- پ: حیرت
۶- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد   ۷- پ: + گفته   ۸- پ، ل: عجب
۹- پ: تنهایی   ۱۰- ل: ملک   ۱۱- ن: ـ که
۱۲- پ، ل، ن: ـ که

مرا به جور بکشتی[1] طریق داد این است — ز بادشاهی حسن توام مراد این است

امّا این بیت به نام دیگری نیز نوشته چنانچه بیاید انشاءالله تعالی.

حدیث درد من گر[2] کس نگفت افسانه‌ای کمتر — وگر من هم نباشم در جهان دیوانه‌ای کمتر

معلوم نیست که محمد[3] باقر زرگر یزدی و سبزواری هر دو یکی‌اند که به تفاوت مکان شهرت گرفته(اند)[4] یا غیر (هم)[5]. والله اعلم.

رفیع‌خان باذل: برادرزاده محمدطاهر وزیر خان عالمگیر شاهی است. پدر ماجدش از ایران به هند آمده[6] داخل جرگه امرا گردیده. فقیر آرزو ایشان را در هفده سالگی هنگامی که قلعه در گوالیار بودند دیده مستفید ملازمت گردیده. خالوی فقیر که امین و[7] داروغهٔ جزیه گوالیار بود[8] مرا همراه (پیش ایشان)[9] برده فرمودند که این پسر هم سری به سخن دارد. ایشان با آنکه در آن ایّام به گفتن مثنوی «حملهٔ حیدری» که قریب چهل‌هزار بیت است. مشتمل بر احوال سرور کائنات و امیرالمؤمنین علی علیهاالسلام[10] سرگرم بودند متوجه به من شده چند شعر خود خواندند. ازان جمله یک بیت بنده را[11] یاد است با آنکه قریب پنجاه سال بران گذشته و آن نیست:

کاردانان را نمی‌باید مصالح آنقدر[12] — شانه با انگشت چوبین واکند از مو گره

القصّه خان مسطور به فضایل نفسانی و فواضل روحانی موصوف بود. کتاب «حمله حیدری» را به قدرت گفته. بعد مطالعه رتبه کلام و کلیم بر سخن‌فهم ظاهر می‌شود. از اوست:

بود برق تجلی پرده حسن بی‌حجابش را — ید بیضا (هم)[13] از رخ برنمی‌دارد نقابش را

ز موسی هم نیاید حفظ الواح گران قدرش — بلی دارندهٔ چون مصطفی باید کتابش را

شریک ذات او را گر کنی دعوی غلط بینی — بگو اول کند پیدا نظیر بوترابش را

جواب آن[14] غزل باذل که گوید شاعر هندی — به ایران می‌فرستم تا که می‌گوید جوابش را

و مراد از شاعر هندی درین[15] جا شاه ناصرعلی سرهندی است که مقطع غزل او این است:

به این شوخی غزل گفتن علی از کس نمی‌آید — به ایران می‌فرستم تا که می‌گوید جوابش را

از بعضی مسموعست که روزی اتفاق ملاقات ناصرعلی با رفیع‌خان باذل افتاده بود.

ناصرعلی به باذل تکلیف شعر خواندن نمود[16]. باذل این بیت خواند[17]:

دل داشتیم دادیم جان بود عرض کردیم — چیزی که یار خواهد صبر است و[18] ما نداریم

۱- ک، ن: کشتی، از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد
۲- پ: که
۳- ل: ـ محمد
۴- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۵- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۶- از نسخه‌های پ، ل، ن تصحیح شد
۷- ل: ـ و
۸- ل: بوده
۹- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۰- پ، ل: علیهم‌السلام
۱۱- پ، ل: + نیز
۱۲- پ، ل: اینقدر
۱۳- از نسخه ن اضافه شد
۱۴- پ، ل، ن: این
۱۵- پ، ل: دران
۱۶- ل: نموده
۱۷- پ: + از اوست
۱۸- ل: ـ و

ناصرعلی از راه شوخی‌ها گفت که صاحب از نظم خود بخوانند و[1] به گپ نگذارانند. ایضاً[2] باذل در نعت گوید:

نگردد طور موسی پایه معراج محمد را | ید بیضا ترک داری کند انوار احمد را
زهی قدر و شرف کز بهر یک شب حسن معراجش | شده حکم چراغان هر شب این قصر زیرجد را
[3]الف بود از ازل دال از ابد هنگام تعلیمش | به مکتب‌خانه تقدیس چون می‌خواند ابجد را
کمر در کار امّت تنگ بستن این چنین باید | ببین در نام او گنجیدن میم مشدّد را

قطعه

دهد رم نام آبادی دل دیوانهٔ ما را | چه می‌کردم اگر معموره می‌گفتند صحرا را
چنین یک زخم دیگر آرزو می‌کردم از تیغش | نمی‌دانست گر تسلیم عار خود تمنّا را

نظم

پس از عمری درآمد یارم از در بی‌حجاب امشب | چه می‌بودی اگر می‌بود تا روز[4] حساب امشب
کجا در محفل روحانیان گُنجد گران جانی | سبک دوش است مژگان از گرانی‌های خواب امشب
نشاط گریهٔ شادیست پیش از خندهٔ مستی | ندارد جام می کیفیت چشم پُرآب امشب

رباعی

ز سوز عشق نه تنها دل خراب پر است | تنم تمام چو سیماب از اضطراب پر است
خدا ترا برساند به من درین فرصت | که خانه خالی و پیمانه از شراب پر است

نظم

سر به مهر و مه نمی‌آرد از استغنا فرو | طینت مغرور دل یارب ز خاک کوی کیست
این قدر سامان وحشت نیست بی‌چیزی دران | چشم آهو سرمه‌دان نرگس جادوی کیست
یک گره از کار من نگشود صد مشگل‌گشا | این گشاد آیا گره در گوشهٔ ابروی کیست
کوته هیچ آرزو صورت نمی‌بندد به دل | روی این آئینه در بسته یارب سوی کیست

قطعه

یک تغافل بیشتر نقصان آن بدخونه شد | ظلم شد بر من، ستم شد، جور شد، بیداد شد
حال باذل را چه می‌پرسی ازو از من بپرس | از نظر افتاد و رفت از خاطر و از[5] یاد شد
کو کله گوشه فقری که به سر واشکنم | [6]تخته تخت به فرق جم و دارا شکنم
چند خاید جگرم را غم ناکامیٔ کو | سنگ تجرید که دندان تمنا شکنم
باذل امروز شکستی تو بر غمم خم می | توبه را نیز من از رغم تو فردا شکنم

نظم

عشق تو به میدان زده صف با دو جهان درد | خود را به صفش یکدله رفتم برسانم
چون نخل که از ریشه ببر آب رساند | خونی بدل از آبله رفتم برسانم

۱- پ: «و به گپ» ندارد ۲- ل، پ: - ایضاً ۳- پ: «الف بود.... ابجد را» ندارد
۴- از نسخهٔ ا تصحیح شد ۵- ل: و ز ۶- ن، ل: این مصرع ندارد

در آب گرفته[1] است دل امشب گل صبری[2] خاکش به[3] نم زلزله رفتم برسانم
عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است قطره بر گل شبنم و در قعر دریا گوهر است
عارض گلرنگش از می شمع روشن[4] می‌شود از برای آتش گل آب[5] روغن می‌شود
بس که شرح غم دل مضطرب احوالِ دهم به کبوتر چو دهم نامه پر و بال دهم
هرگاه برد مستی چشم تو ز هوشم لبریز شود چون خم می سینه ز جوشم‌چه
نشاط باده بخشد به من خراب بی تو به دل گرفته ماند[6] قدح شراب بی تو
تو چنان[7] رمیدی از من که به خواب هم نیایی به کدام امیدواری برم به خواب بی تو
گو بخت زبون سرکش و گو چرخ بکین باش گر خواستهٔ دوست چنین است چنین باش

این غزل مسلسل از اوست:

نظم

می‌پرد چشم من امروز گمان است که تو قدمی[8] رنجه کنی گرچه عیانست که تو
بر سر دل شدگان پا به غلط هم ننهی دلم از منظر چشمم نگرانست که تو
کی درآیی که برآید پی استقبالت تو ازو غافل و او غافل ازان است که تو
آنچه هر به خیالت نرسد یاد منست شیوهٔ دلبری این نیست همانست که تو
در دل اهل دلی[9] جای نکردی هرگز این سخن بر دل ما سخت گران است که تو
می‌دهی گوش به افسانهٔ ارباب غرض زین پر آوازه سرایی غرض آنست که تو
شده‌ای شهره درین شهر به صد بدنامی چشم اغیار ز هر سو نگرانست که تو
چون[10] ز دلها به درآیی به زبانها افتی تا نگویند به من این صنم آنست که تو
در هوایش دل و دین باخته بودی باذل دیده شد یار تو رسواتر از آن است که تو

رباعی

ز بس که مایل خونست[11] چشم فتانش دکان تیغ‌فروشی گشاده مژگانش
ز زخم سینه‌ام امروز بوی گل آید مگر شکفته به دل غنچه‌های پیکانش

نظم

شب مهتاب در بر یار بر کف جام می‌خواهم اگر دارد فلک همت ازو این کام می‌خواهم
جدایی دیده‌ام بسیار در یک پیرهن چندی ترا با خود چو مغز توأم بادام می‌خواهم
شکایت نامه‌های جمله کاغذ باد طفلان شد هنوز از شوخ بی‌پروای خود پیغام می‌خواهم
تا زد آن نازآفرین بر گوشهٔ ابرو گره بی‌سبب در کار ما می‌افتد از هر سو گره
بس که در دل عقده‌های آرزو نگشوده ماند آنچه دل بود اوّل اکنون گشته در پهلو گره

۱- ن: گرفت ۲- پ، ل: خیری ۳- پ: ـ به
۴- ن، پ، ل: ایمن ۵- ن، پ، ل: + و ۶- ن: مانده
۷- پ، ل: چسان ۸- ل: قدم ۹- پ. دل
۱۰- ل: چو ۱۱- پ: خویشست

رباعی

می‌کند چشم تو در صید،دلم دیر که چه
بر سر[1] تیر شکار آمده تأخیر که چه
اگر آرایش مژگان ز برای دل ماست
بهر یک صید ضعیف این همه شمشیر که چه
بی‌تو می‌بیندکسی کی[2] در خیال و خواب می
ساغر ما چشم گریانست (و)[3]اشک ناب می
زیر ابرو چشم مست او خمی وا کرده است
می‌فروشد محتسب این مست در محراب می
گاه باشد جام مل روید بجای گل ز شاخ
می‌دهم امسال گلشن را بجای آب می
ختم بر لعل لبت شیوهٔ شکر شکنی
راست بر سرو قدت جامهٔ گل پیرهنی
تیغ ابرو به کف و دامن مژگان به کمر
روز روشن کند آن چشم سیه راهزنی
روز ابر و لب کشت و دل جمع و من و یار
حلبی شیشه ولی پر ز عقیق یمنی

ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل: فردوس رضوان[4] پیش چمن‌آرایی طبعش از خیابان بهشت خط عجز به بینی کشیده و شهیدی بهار در مقابل رنگینی مضامیش از نارسایی به خاک و[5] خون و حسرت طپیده.

اگرچه از علم ظاهر بهره وافی[6] نداشت از صحبت بزرگان و سیر کتب صوفیه آن قدر مایه‌ور بود که در سرزمین شعر تمام تخم تصوف می‌کاشت و به مرتبهٔ آشنای مشرب توحید بود که هجو و هزل[7] او نیز بی‌ذوق درویشانه[8] نبود چنانکه در مذمّت یکی و مدح دیگری[9] گفته:

رباعی

خران[10] اگر آهنگ فتوری دارند
وز باد سرین لاف غروری دارند
زین غوغاها چه باک شهبازان را
زاغان گُه می‌خورند و شوری دارند

نصرآبادی که او را از مردم لاهور شمرده غلط است. اصلش از توران است از قوم ادلامی[11] و در بنگاله بسر کرده[12]. اکثر حالاتش از کتاب «چار عنصر» که[13] از تألیفات اوست و نثرش[14] در کمال دقّت و پاکیزگی است واضح و لایح می‌گردد. قریب سی سال در شاه‌جهان‌آباد دهلی فروکش کرده و از در توکل پا بیرون نه[15]نهاده. امرا و عمده‌ها را حق سبحانه بر در او فرستاده. اوایل سلطنت فردوس آرامگاه حضرت محمد شاه (پادشاه)[16] مغفور ازین جهان رحلت نموده[17]. فقیر آرزو دو بار به خدمت

۱- پ: ـ سر
۲- ک: که، از نسخه‌های پ، ن تصحیح شد
۳- از نسخه‌های پ، ل، ن اضافه شد
۴- پ، ل: رضوان فردوسی
۵- ل: ـ و
۶- ل: ذاتی
۷- ل: + فسانه ذوق نبود
۸- پ: ـ درویشانه
۹- ک: یکی، از نسخه‌های ل، ن، پ تصحیح شد
۱۰- ک: خیران، از نسخه پ تصحیح شد
۱۱- پ، ل: ارلات
۱۲- پ، ل: برده
۱۳- پ: ـ که
۱۴- پ، ل: + ظاهر می‌شود
۱۵- ل: ـ نه
۱۶- از نسخه پ اضافه شد
۱۷- ن: نمود

این بزرگوار اوایل عهد پادشاه[1] شهید[2] محمد فرخ‌سیر رسیده و مستفید گردیده.

کلامش نظماً و نثراً مابین صدونود هزار (بیت)[3] است. کلیاتش روز وفات او که چهارم شهر صفر باشد و همین تاریخ وفات اوست و مردم هندوستان آن روز چراغان کنند و طعام پخته به خلایق دهند و عرس نامند پیوسته زیارت کرده می‌شود.

بی‌تکلف سنگ زور سخن سنجان است و چون از راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نمود. مردم ولایت و کاسه‌لیسان آن‌ها[4] که از اهل هندند در کلام این بزرگوار سخن‌ها دارند و فقیر در صحت‌تصرف صاحب قدرتان هند هیچ سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در «رساله داد سخن» به براهین ثابت نموده هرچند خود تصرف نمی‌کند احتیاطاً بهر قسم میرزا بیدل جامع فنون شعر است چه غزل و چه مثنوی و چه قصیده و چه رباعی و شعر او را طرز خاصی است و در نثر (نیز)[5] بی‌مثل و (بی)[6]نظیر است هرچند سخن را بجای رسانیده که چو شعر حافظ شیراز انتخاب[7] ندارد لیکن از جهت (ما)[8] اشعاری[9] که به قدر فهم خود انتخاب زده نوشته است. از اوست:

رباعی

چه ظلم است اینکه کرد غفلت به چشم یاران ز نور پیدا — همه به پیش همیم امّا سراب‌هایی ز دور پیدا

بهم اگر چشم باز[10] گردد قیامت آئینه‌ساز گردد — کز اعتبارات جسم خاکی چو غربتم از قبور پیدا

فیضها می‌جوشد از خاک بهار بیخودی — صبح فر شست از شکست رنگ در ایوان ما

کسی در بند غفلت مانده‌ای چون من ندید اینجا[11] — که عالم یک در باز است و می‌جویم کلید اینجا

گدا ز نیستی از انتظارم برنمی‌آرد — ز خاکستر شدن گل می‌کند چشم سفید اینجا

آن پری گویند شب خندید بر فریاد ما — ای فراموشی تو شاید داده باشی یاد[12] ما

امتیاز وصل و[13] هجران دور باش کس مباد — آه ازین غفلت که با او نیز تنهاییم ما

منزل ما، محمل ما، سعی ما افتادگی — همچو اشک از کاروان لغزش پاییم ما

درین محفل پریشان جلوه[14] است آن حسن هرجایی — شکستن کو که پردازی دهد آئینه ما را

ز شور بی‌نشان بی‌نشانی[15] شد نشان بیدل[16] — که گم گشتن ز گم گشتن برون آورد عنقا را

از حیرت[17] دل بند نقاب تو گشادم — آئینه‌گری کار کمی نیست درینجا

سلسله شوق کیست سرخط آهنگ ما — رشته بپا می‌برد از رگ گلرنگ[18] ما

کثرت نشد محو از ساز وحدت — همچون خیالات از شخص تنها

۱- پ، ل: ـ پادشاه
۲- پ، ل: + مرحوم
۳- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۴- از نسخه ن تصحیح شد
۵- از نسخه ن اضافه شد
۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- پ: ـ انتخاب
۸- از نسخه ل اضافه شد
۹- ل: + حرفها
۱۰- ل: یاد
۱۱- ل: آنجا
۱۲- پ: داد
۱۳- ل، پ: ـ و
۱۴- پ: جلو
۱۵- پ: نشان
۱۶- پ: منزل
۱۷- ل: حسرت
۱۸- پ، ل، ن: گلسنگ

درهای فردوس وا بود امروز / از بی‌دماغی گفتیم فردا
زین پاس منزل ما را چه حاصل / هم خانه بیدل همسایه عنقا
کس آئینه بر طاق تغافل نه‌پسندد / از خود نگرفتی خبر ای بی‌خبر از ما
عمریست وفا ممتحن ناز و نیاز است / نی تیغ ز دست تو جدا شد نه سر از ما
چو آتش سرکشی‌ها می‌کنم امّا نمی‌دانم / که جز افتادگی کس برنخواهد داشت بارم را
قاصد به حیرت[1] کن ادا تمهید پیغام مرا / کز من نمی‌ماند نشان‌گر می‌بری نام مرا
گر کسب اعتبارات دوری ز بزم انس است / یک قطره چو گهر نیست بی‌آبرو به دریا
فریاد که بستند برین هستی باطل / یک گردن و صد رنگ ادا کردن حق‌ها
به شوخی آمد از بی‌دستگاهی احتیاج من[2] / درازی کرد دست آخر ز کوته [آستینی‌ها][3]
کسی تا چند بیدل کلفت از تعمیر بردارد / فشار بام و در از خانه بیرون می‌کند ما را
دیدهٔ حیران[4] سراغ[5] هر که خواهی می‌دهد / خلقی از خود رفته و نقش قدم داریم ما
در دیر بوالفضولیم در کعبه ناقبولیم / یارب شکست[6] دل چند محراب معبد ما
تو از سررشتهٔ تدبیر زاهد غافلی ورنه / ندارد فسق خلوت خانه چون پارسایی‌ها
یارب نکشد خجلت محرومی دیدار / عمریست که آئینه خطابست دل ما
صلای التفاتی از سر این خوان نمی‌آید / لب گوری مگر واگردد و گوید بیا اینجا
برهمین آبله ختم است ره کعبه و دیر / کاش می‌کرد کسی سیر مقام دل ما
قاصد آورد پیام دلدار / بازگردید ز[7] خود رفتن ما
اگر از خاک ره تا سایه فرقی می‌توان کردن / جز آن مقدار نتوان یافت از پست و[8] بلند ما
اگر مرجع زندگی خاک نیست / خمیدن کجا می‌برد پیر را
سراغ جیب سلامت نمی‌توان دریافت / مگر به کسوت نیرنگ هیچ بودن ما
مخور ای شمع از هستی فریب مجلس‌آرایی / که یک گردن نمی‌ارزد به چندین سر بریدن‌ها
مقام وصل نایابست و راه سعی ناپیدا / چه می‌کردیم یارب گر نبودی نارسیدن‌ها
می‌رویم از خویش در اندیشهٔ بازآمدن / همچو رنگ رفته یارب برنگردانی مرا
جلوه مشتاقم بهشت و دوزخم منظور نیست / می‌روم[9] از خویش در هرجا که می‌خوانی مرا
در جنون حسرت عیش دگر[10] از بی‌خبریست / موی ژولیده همان سایهٔ بید است مرا
غبارم را ندانم در چه عالم افکند یارب / غم آزادی کز شهر بیرون کرد صحرا را

۱- ن، ل: به حسرت
۲- پ، ل: ما
۳- در هر چهار نسخه: آستین‌ها، تصحیح قیاسی شد
۴- ل: گریان
۵- ل: حیران
۶- ل: شکسته
۷- پ: - ز
۸- ل: - و
۹- از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۱۰- از نسخه‌های پ، ن نوشته شد

زبان در کام پیچیدم وداع گفتو[1]گو کردم　　سخن را (...)[2] رخصت بود بر بستن لب‌ها
خون صیدم از ضعیفی[3]یک چکیدن[4]وار نیست　　شرم می‌ترسم کند آب روان شمشیر را
خیال ما سوی فرش است در وحدت‌سرای دل　　درون خویش دارد خانه آئینه بیرون را
مشهور عالمیم به نقصان اعتبار　　اظهار عیب چون[5] گل چشم است بوی ما
گر ننالم کجا روم بیدل　　شش جهت بیکسی و من تنها
چمن پرداز دیدارم ز حیرت چشم آن دارم　　که چون طاوس در آئینه گیرم پر فشانی را
دل جمع این زمان چه امکانست　　ریشه گل کرد (و)[6] رفت دانه ما
من بیدل از در عاجزی به چه سو روم به کجا روم　　همه راست حکم برو برو همه جاست شور بیا بیا
چه احسان داشت یارب جوهر شمشیر بیدارش　　که در هر قطره خون سجده شکر است بسمل را
وقت است کنون از اثر خون شهیدان　　شمشیر تو یاقوت کند سنگ فسان را
باشد که سر از منزل مقصود برآریم　　چون جاده درین دشت فکندیم عنان[7] را
ای بی‌خبر از فیض اثرهای ندامت　　ترسم نه‌فشاری مژه دامن تر را
زین بادیه رفتم که بسر چشمه خورشید　　چون سایه بشویم ز جبین[8] گرد سفر را
بیدل از یاد خویش هم رفتم　　که فراموش کرده است مرا
بر حریفان از خموشی غالبیم[9]　　گر نباشد بحث ما الزام ما
لغزشی خورده[10] ز[11] سر تا که به پا　　خنده دارد خط پیشانی ما
شمع حرمان کدهٔ بی‌کسیم　　پا مگر دست نهد بر سر ما
نیست پیراهن دیگر بیدل　　غیر عریانی او در بر ما
چشم طمع مدوزید بر دولت خسیسان　　باور نمی‌توان کرد سگ نان دهد گدا را
در خرقه گدایان جز شرم نیست چیزی　　بهر چه این سگ چند غریده‌اند بر ما
دل هم از مضمون اسرارم[12] عبارت سازماند　　آئینه ننموده الا نقش بیرون مرا
بیدل خبر خلوت از حلقه در جستم　　گفت آنچه درون دارد پیداست ز بیرون‌ها
به پستی نیز معراجیست گر آزاده‌ای بیدل　　صدای آب شو ساز ترقی کن تنزّل را
در جهان بی‌خبر شرم از که باید داشتن　　دیدهٔ بینا ندارد هیچکس عریان برآ[13]
کم ز یوسف نیستی ای قدردان عافیت　　چاه و[14] زندان مغتنم دان از صف اخوان برآ

۱- پ، ل : ـ و　　۲- کلمه خوانا نیست　　۳- پ : ضعیف
۴- پ، ل : طپیدن　　۵- از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۶- از نسخه‌های پ، ل، ن اضافه شد　　۷- ک، پ : عیان
۸- ک : چنین　　۹- ل : غالبم　　۱۰- پ، ل : + است
۱۱- پ، ل : از　　۱۲- ل : اسرار　　۱۳- پ : مرا
۱۴- ل : ـ و

آه زان افسرده کز جوش صهبا نشکفد / همچو مینا خامشی را می‌کند گویا شراب

پیوسته است از مژه بر دیده‌ها نقاب / لازم[۱] بود به مردم صاحب حیا نقاب

یوسفی کن چه شد اسباپ مسیحایی نیست / به فلک گر نرسیدی بن چاهی دریاب

گردبادیم از عروج اعتبار ما مپرس / می‌شود بر باد رفتن خیمهٔ ما را طناب

واصلان را سودها باشد در اسباب زمان / قوت پرواز می‌گیرد پر ماهی در آب

حسن و عشقی نیست اینجا با چه پردازد کسی / خانه لیلی سیاه و[۲] وادی مجنون خراب

وحدت از خود داری ما تهمت آلوده دوئیست / عکس در آبست تا استاده‌ای بیرون آب

جمع علم افلاس می‌آرد نه جاه / بیشترها پوست می‌پوشد کتاب

ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن / شرم دار از دیدن گل بی‌رضای عندلیب

گوشه‌گیر وسعت آباد غبار جهل باش / پرده‌پوش یک جهان جهلست هندوستان شب

بیدل از پیچ و خم زلفش رهایی مشکلست / بر کریمان سهل نبود رخصت مهمان شب

اندیشه در معامله[۳] عشق داغ شد / آئینه اوست یا منم اسرار نازکست

واماندهٔ قلمرو یأسم چو نقش پا / زین دشت هر که رفت مرا بر قفا گذاشت

بجز خیال خزان نیست هیچ خواب بهار / که غنچه از پر رنگ شکسته بالش داشت

آن مژه سخت تغافل دارد / به خلیدن به دل ما خار است

از خرد جستم[۴] طریق رستن از آفات هند / گفت بی‌کشتی ز آب گنگ می‌باید گذشت

آزادگی غبار در و بام خانه نیست / پرواز طائریست که در آشیانه نیست

بیدل از قید خودی هیچ مپرس / دامن سایه ته[۵] دیوار است

نظم

کعبه مقصود بیرون نیست از آغوش عجز / آستانش بود هرجا پای[۶] من لغزیده است

حلقه زنجیر تصویرم مپرس از حیرتم / نالهٔ دارم که جز گوشم کسی نشنیده است

بستر آرام دنیا گرم نتوان یافتن / عمرها شد پهلوی ما زین طرف گردیده است

کاش چشم کس قضا نگشاید از خواب عدم / هرچه خوابیده است اینجا فتنه خوابیده است

در پیکر خمیده دل آسودگی ندید / این خانه پا ز حلقهٔ در در رکاب داشت

بر هرچه واکنی مژه بی‌انفعال نیست / خوابست آگهی که جهان احتلام اوست[۷]

افسانه خیال به پایان نمی‌رسد / عالم تمام یک سخن ناتمام اوست[۸]

خلقی از وهم محرمی بیدل / گرد خود گشت و حلقه در گشت

۱- ل: ـ لازم   ۲- ل: ـ و   ۳- ن: مقابله

۴- پ: چشم   ۵- ک: تو، از نسخه‌های پ، ل، ن تصحیح شد

۶- تصحیح قیاسی شد   ۷- ل، پ: داشت   ۸- ل، پ: داشت

گر نه‌ای از اهل صدق دامن[1] پاکان مگیر
آئینه و روی[2] زشت کافر و روز جزاست

به کجا سر نهم که چون زنجیر
هر دری حلقهٔ در دگر است

بیدل از طاقت جهانی را بخود کردی طرف
با ضعیفی گر توانی صلح کردن جنگ نیست

تا زندگیست چون شمع زین بزم بایدت رفت
ای مرده اقامت منزل کجا است راه است

دامن صحرای مطلب بس که خشک افتاده است
آبروها بر زمین می‌ریزد و محسوس نیست

با هر که طرف گشته‌ام آرایش اویم
آئینه‌ام و خاصیّت جنگ من این است

ظلم است رفیقان ز دل خسته گذشتن
گر آبله دارد قدم لنگ من این است

سراغ خود درین دشت از که پرسم
که من تمثالم[3] و آئینه تار است

تهمت وضع غرور از ناتوانی می‌کشم
ناله تعظیم دل من بود امّا برنخاست

ظالم از بی‌دستگاهی نیست بی‌تمهید ظلم
در حقیقت ارّه شمشیر است چون دندانه ریخت

التفات بی غرض سررشته تسخیر ماست
صید ما خواهی برون دام باید دانه ریخت

بی‌کسب خبط نیست طبایع ز یکدگر
معجون اتفاق[4] جهان نیک داشته است

چون حباب آخر نفس آشوب هستی می‌شود
خانه ما سیل بنیادش هوای خانه است

بیدل از حال دل کلفت نصیب[5] ما مپرس
وای بر آئینه کانرا نفس روشنگر است

خودنمایی‌ها کثافت، جوهریست
شیشه تا در سنگ می‌باشد پریست

پنبه نِه[6] در گوش و[7] واکش بی خلل
خانه آسودگی قفلش کریست

بیرون نتاخته است ازین عرصه هیچکس
وامانده نیست اینکه تو گویی فلان گذشت

خامشی آن لب به حیا داشت سؤالی
دادیم دل از دست و بگفتیم جوابست

صفا کدورت زنگار دل[8] نزداید
ز سایه کس نتواند در آفتاب گذشت

شب به ذوق جست‌وجوی خود در دل می‌زدیم
عشق گفت اینجا[9] همین ماییم و بس بیدل کجاست

چشم دنیادار هرجا می‌گشاید دام حرص
می‌نهد بر خاک کشکول گدایان پشت دست

هم در ایجاد شکستی به دلم پا زده است
نفس شیشه‌گرم سنگ به مینا زده است

کس نرفتی به عدم هستی اگر جا می‌داشت
خلقی از تنگی این خانه به صحرا زده است

بی تو چندان گریستم که چو ابر
سایه من سواد چشم تر است

سدّ راه کس مبادا دور باش اختیار
هر دو عالم خلوت[10] یار است و[11] ما را بار[12] نیست

محرومی غفلت نظری را چه کند کس
خلقی است درین خانه برون در و در نیست

چون شیشه ساعت به فسون خانه گردون
زیر قدم آن خاک نیابی که به سر نیست

۱- پ : داماں
۲- ل، پ : داری
۳- ن : نمناکم
۴- ن : ـ اتفاق
۵- ل : ملقب
۶- ل، پ : ـ نه
۷- ل، پ : ـ و
۸- ل : چشم
۹- پ : آنجا
۱۰- پ : صورت
۱۱- ن، پ : ـ و
۱۲- ل : یار

به چه امید کنون پا به تعلق فشریم　　تنگ شد آنهمه این خانه[1] که دل هم برخاست
ز تخته پاره‌ام ای ناخدا چه می‌پرسی　　فلک کشید ز گرداب و در کنارم سوخت
شهید ناز تو پروانه کرد عالم را　　جهان بسوخت چراغی که بر مزارم سوخت
فقر آزادی بی ساخته است　　کوتهی دامن ما بر زده است
عرق ز جبهه[2] ما بی فنا نه‌شد زایل　　فغان که عمر[3] چو شبنم به انفعال گذشت
از عمر همین قد دو تا ماند بیادم　　این رخش سبک سیر عجب نعل نما رفت
تا فلک در گردش است آفت بهر سو هاله[4] است　　در چراغ[5] آسیا چندین شرر جواله است
دوستان طلی به حال نامردام رفته است　　داشتم چیزی که من بودم زیادم رفته است
زین من و ما زندگی سیر فنایی کرد و رفت　　بر مزار ما دو روزی های‌های کرد و رفت
دعوی صاحب دلی از هرزه‌گویان باطلست　　تا نفس بی‌ضبط می‌زد شیشه میناگر نداشت
در ضعیفی گر همه عجز است نتوان پیش برد　　چون مژه دست دعای ناتوانان بر[6] قفاست
شوق می‌نالد خیال ماحصل منظور نیست　　جست و جو بی مقصد است و گفتگو بی مدعاست
طپیدن آئینه ماست ورنه زین دریا　　حساب موج به یک آرمیدنش پاک است
همه مقصد طلبان دامن لغزش گیرند　　گر بدانند که مقصد چه قدر نزدیکست
ماییم و پاسبانی و[7] خلوت سرای چشم　　بیرون رو ای نگاه که این خوابگاه اوست
احتیاج است اینکه بیماری مقرر کرده‌اند　　درد اگر بر دل گرانست از تقاضای دواست
دهر خلقی را به مرگ اغنیا می‌پرورد　　یک نهنگ مرده اینجا[8] بهر صد ماهی غذاست
ز عافیت چه خیالست طرف بستن ما　　مریض عشق چو آتش به بستر افتاده است
به غیر چوب زمین‌گیری از خزان نرود　　عصا کجاست که واعظ ز منبر افتاده است
چو موج تا به فنا هیچ جا نیاسایم　　شکسته دل کمر ما هزار جا بسته است
کوشش ما مانع[9] سر غزل مقصود ماست　　در میان بسمل و راحت طپیدن حایلست
آرایش گل منّت مشّاطه ندارد　　بی ساختگی‌ها چمن حسن خداییست
آنجا که گل حسن حیاپرور ناز است　　سیر چمن آئینه هم دیده درائیست
وحدت و کثرت چو جسم و جان در آغوش همند　　کاروان روز و[10] شب را در دل هم منزلست
نسبت اشراف با دونان[11] خطاست　　سر اگر گردید نتوان گفت پاست
چو موج گر بشکستی رسی غنیمت دان　　درین محیط که جز دست عجز بالا نیست

۱- ن: میخانه　　۲- پ: «ما بی‌فنا... در چراغ آسیا» ندارد
۳- ل: ـ عمر　　۴- ل: ناله　　۵- ل: مزاج
۶- ل، پ: در　　۷- ن، پ، ل: ـ و　　۸- ل: آنجا
۹- پ: تابع　　۱۰- ل: ـ و　　۱۱- ن: پاکان

حساب هیچکسی تا کجا توان دادن | بقا کدام[1] و چه هستی فنا هم از ما نیست
نیست گرداب صفت[2] آرامم | سرنوشتم به خط پرگار[3] است
زان دهان بی‌نشان بوی سراغی برده‌ام[4] | تا قیامت بایدم راه عدم پرسید و رفت
تنم ز بند لباس تکلف آزاد است | برهنگی به تنم خلعت خداداد است
هیچکس چون من درین حرمان‌سرا ناشاد نیست | عمر در دام و قفس آخر شد و صیاد نیست
عشق گاهی قدردان درد پیدا می‌کند | بیستون گر تا ابد نالد دگر فرهاد نیست
شرم دار از طلب که بر در خلق | سیلی هست گر خوری نان نیست
گردی شوم و گوشه دامان تو گیرم | گر بخت به فریاد رسد داد من این است
ای شرر از همرهان غافل مباش | فرصت ما نیز باری بیش نیست
غرقه وهمیم ورنه این محیط | از تنک آبی کناری بیش نیست
عاجزی‌ها را غنیمت دان که دریای طلب | دست و پای گر نمی‌کردیم کم ساحل نداشت
بس که آفت‌ها[5] ضعیفان را حصار آهن است | چشم زخمی گر هجوم آرد دعای جوشن است
امتحان صد بار طی کرد از زمین تا آسمان | هیچ جا چون گوشه بی‌مطلبی دلخواه نیست
سخت نایاب است مطلب ورنه کوشش کم نبود | احتیاج از ناامیدی رنگ استغفا گرفت
خواهی به دیده قد[6]کش و خواهی به دل نشین | سرو تو مصرعیست که در هر زمین خوش است

رباعی

مرا به آبلهٔ پا چه مشکل افتاده است | که تا قدم زده‌ام پای بر دل افتاده است
تبسم که به خون بهار تیغ کشید | که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاده است
با همه کلفت خواری به همین خرسندیم | که در آئینه ما حیرت[7] دیداری هست
به عرض نیم نفس کس چه گردن افرازد | حباب را[8] عرق انفعال پیدا نیست
نسبت خاصی است اهل عشق را با جور حسن | زخم ما و تیغ نازت ابروی پیوسته است
تا مخالف ز موافق قدمی فاصله نیست | در گلو آب چو استاد ز رفتن تیغ است
کم آبست آنقدر دریای[9] هستی | کزو تا دست می‌شویی سراب است
ریش گاوی هست[10] امید مراد[11] از مردگان | زین مزارات[12] آنکه چیزی یافت جز نباش نیست
همه جا گمشدگان آئینه راز هماند | من ز خود گم شدم[13] و قرعه به نام عنقا است

۱- ل، پ : کجا
۲- ک : صف، از نسخه‌های ن، ل، پ تصحیح شد
۳- ن : پیکان
۴- از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد
۵- ک، ل، پ : ما، از نسخه ن تصحیح گردید
۶- پ : در
۷- ل : حسرت
۸- ل، پ : جز
۹- تصحیح قیاسی شد
۱۰- پ : چیست
۱۱- پ : ـ مراد
۱۲- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۱۳- ل، پ : شده‌ام

سجده دانه چمن ساز نهالست اینجا | عجز اگر دست تو گیرد سر افتاده عصاست
سخت دشوار است منظور خلایق زیستن | با همه زشتی اگر در پیش خود خوبم بس است
طالب[۱] ویرانه‌ها غیر جنونت که کرد | آنچه تو خوانی بهشت، خانهٔ بی آدمیست
تا چکیدن اشک را باید به مژگان ساختن | چون روان[۲] شد درس طفل ما برون مکتب است
طرف عجز غرور است اینجا | سجده‌ها آئینه مسجود است
تشنه مردند شهیدان وفا | آب شمشیر تو خون آلود است
اگر از بندگی آگاه شوی | هر طرف سجده کنی مسجود است
آنکه آن سوی جهانش خوانی | تا تو محو جهتی محدود است
به غیر محو شدن قدردان جلوه چه داند | گلاب[۳] بزم توام از نیاز[۴] پاشی حیرت
بهشت خرمی ماست مجمع امکان | ولی چه سود که شخص مروّت آدم اوست
سراپا بالم و از عجز طاقت | چو گل پروازم از رنگی به رنگی است
بعد ازین باید سراغ من ز خاموشی گرفت | داشتم نامی درین یاران فراموشی گرفت
به هجر زنده‌ام آئینه پیش من مگذار | جد ز یار به خود روبرو شدن ستم است
قدر سخن بلند کن از مشق خامشی | حرف نگفته معنی ایهام[۵] داشته است
هر جا خرام خوش نگهان کرد ناز ریخت | تا چشم نقش پا گل بادام داشته است

و[۶] به مذاق فقیر آرزو در مصرع اوّل بجای «کرد» ناز رنگ جلوه مناسب است.

داغم از کیفیت تدبیر شوخی‌های حسن | خواستم آئینه گیرد ساغر صهبا گرفت
فریب عجز مخور از پر شکسته رنگ | که در گرفتن پرواز چنگل باز است

نظم

درین هوسکده هر کس بضاعتی دارد | دعاست مایه جمعی که دست‌شان خالی است
ز جیب هر مژه آغوش می‌چکد اینجا | بیا که جای تو در چشم دوستان خالی است
جهان چو شیشه ساعت طلسم فقر و[۷] غناست | پُر است وقت دگر آنچه این زمان خالی است
همین به زندگی اسباب دام آفت نیست | به خاک نیز[۸] کفن خضر راه نبّاش است
ریش دفتر تزویر خرقه محضر بهتان | دین شیخ اگر این است فسق پارسایی‌هاست
ای ذوق فضولی ز خود انداخته دورت | از خانه هوای ارنی برده به طورت
به این دو روزه نمودی که در جهان داریم | نشان ما عرق شرم و نام[۹] ما ننگ است
یارب مکن نیاز دگر امتحان ما | برداشتیم[۱۰] پیش تو دست دعا بس است

۱- ن: ـ طالب ۲- پ: ـ روان ۳- ن: کلام
۴- ل: نثار ۵- ل، پ: الهام، ن: ابهام ۶- ل: ـ و
۷- ل: ـ و ۸- ک، پ: تیر، از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد
۹- ل: ـ نام ۱۰- ل: برداشتم

بیدل از بی‌دستگاهی سرنگون خجلتیم / دست ما از بس تهی شد آستین گردیده است

با تکلف مرگ هم ذلّت‌کشی است / از کفن گر بگذری نبّاش نیست

داغ نیرنگیم تاب آتش دیگر کراست / دوزخ [امروز][1] ما را آتش فردا بس است

سایه‌ام را می‌توان چون زلف خوبان شانه کرد / بس که طبع من به صد فکر پریشان آشناست

هیچکس در بارگاه آگهی مردود[2] نیست / صافی آئینه با گبر و مسلمان آشناست

دویی کجاست ز نیرنگ احولی بگذر / که یک نگاه میان دو چشم مشترک است

تهمت اعمال زشت ننگ حقیقت مباد / آدمی ابلیس نیست لیک حسد لعنتی است

طرح چه آبرو فکند قطره از گهر / ما رفته‌ایم و آبلهٔ پا[3] بجای ماست

پیشانی که جز به در دل نسوده‌ایم / بر آسمان همان قدم عرش‌سای ماست

جهان گل کردن یکتایی اوست / ندارد شخص تنها جز خیالات

چه ممکن است غبارم شوم به حشر سفید / به سنگ سرمه‌ام آن نرگس سیاه شکست

گر فراق[4] است در فراق خوشیم[5] / چه توان کرد اختیاری نیست

باید اوّل گامت از هستی گذشت / جادهٔ دشت محبت اژدهاست

گلفروش نازم از بی‌حاصلی (است)[6] / پنجهٔ بیکار دایم در حناست

به هوا مکش چو سحر علم به حیا فسون هوس مدم / عدمی عدم، عدمی عدم، ز عدم چه پرده‌دری عبث

عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ / عالم همه افسانه ما دارد و ما هیچ

جان هیچ، جسد هیچ، نفس هیچ، بقا هیچ / ای هستی تو ننگ عدم تا به کجا هیچ

خلقی است تمودار درین عرصهٔ موهوم / مردی و زنی یافته[7] چون خواجه‌سرا هیچ

موهومی من چون دهنش نام ندارد / گر از تو بپرسند بگو نام خدا هیچ

باید کشید یک دو دم از شاهد هوس / چون احتلام خجلت و[8] بوس و کنار هیچ

دوش از پیر خرد جستم طریق عافیت / گفت ای غافل بهر تقدیر با تقدیر صلح

از زخم ما و لمعه تیغ تو دیدنی است / خمیازه کاریِ لب مخمور و آب صبح

چند باید بود در عشرت[9] سرای روزگار / تهمت آلود نفس چون پیکر بی‌جان صبح

خلقی از پهلوی قدرت قصر و ایوان کرد طرح / ما ضعیفان طرح کردیم آنچه نتوان کرد طرح

هیچکس در چار دیوار جسد آسوده نیست / یارب این منزل کدامین خانه ویران کرد طرح

زیر فلک از منعم و[10] درویش مپرسید / گر خانه همین است همه خانه خراب‌اند

معراج سعی مرد همین استقامت است / ننگیست هر قدر هوس نردبان کند

۱- تصحیح قیاسی شد
۲- ل، پ: موجود
۳- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۴- پ، ل: وصال
۵- پ: خوشم
۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- پ، ل: یاخته
۸- ن، ل: - و
۹- پ، ل: عبرت
۱۰- ل: - و

[۱]خیالی می‌کند هستی کدام اظهار و کو مستی
هنوز این نقش‌ها در خامه نقاش جا دارد

درس کتب معرفت حوصله‌خواه خامشیست
گر سخنت بلند شد تا سر دار می‌رسد

چه رنگها که نه‌بستیم در بهار خیال[۲]
طبیعت پر طاووس عالمی دارد

افسانه‌ها به بستن مژگان تمام شد
کوتاهی امل به همین عقده بند بود

شبم آهی ز دل از حسرت قاتل برون آمد
سرشک از دیده بال افشان‌تر از بسمل برون آمد

چه بلاست اینکه پیری ز فنا خبر ندارد
سر ما نگون شد امّا ته پا نظر ندارد

تکلف برنمی[۳]دارد دماغ خام منصورم
سر عشاق هر جا گردد از گردن جدا گردد

قفای رفتگان[۴] نامرده باید رفت در گورم
چه سازم خاک این ره بر سرم بسیار می‌افتد

هرچه دارد محفلش[۵] تحقیق امروز است و بس
خاک بر فرق دو عالم دی و فردا کرده‌اند[۶]

با دو عالم جلوه پیش خویش پیدا نیستم
فهم باید کرد ما را در کجا پوشیده‌اند

عمریست گوهر دل رفته است از کف ما
آن[۷] آئینه[۸] ببینید زیر قدم نباشد

[۹]گفت‌وگوی عین و سوا قطع کن ز شبهه برآ
تا به لب گره نزنی اینکه دوست یک نشود

مگر عدم برد از سایه تیرگی ورنه
چه ممکن است که بیگاه ما پگاه شود

درین بساط ندانم چه بایدم کردن
چون[۱۰] آن فقیر که یکباره پادشاه شود

ساده بود آئینه امکان ز تمثال دویی
عشق حق کردند و فرد باطلی آراستند

حرمان تراش مخترعات فضولیم
ایجاد هجر فکر زمان وصال کرد

چراغ خامشم غم نیست کز آهی زبان گردم
نفس دزدیدنم در عالم دیگر فغان دارد

رباعی

اگر خضر خطت از چشمه حیوان نشان دارد
عقیق لب چرا چون تشنگان زیر زبان دارد

به صد گلزار رعنایی، به چندین رنگ پیدایی
همان ناموس یکتایی مرا از من نهان دارد

هر کجا رأیت اقبال شهان بر پا بود
علم ما دل برخاسته از دنیا بود

طبع بی‌حس قابل تدبیر آگاهی نبود
بر گمان خفته یاران مرده‌ای را پا زدند

مگر[۱۱] در چشم آهو ناله شد از رشک قربانی
که تیغش گر کند زخمی[۱۲]شب ما هم سحر دارد

بگذرید از شغل بام و در که جمع بی‌خبر
زین تکلف دشت را از خانه بیرون کرده‌اند

فکندیم از تمیز آخر خلل در شخص یکتایی
به دل شد شخص ما تمثال تا آئینه پیدا شد

آئینه‌وار نقش قدم بود هستیم
هر کس نظر فکند به من سر فرود کرد

سراغ جلوه‌ای در خلوت دل می‌دهد شوقم
غریبم خانه آئینه می‌پرسم کجا باشد

۱- ن: این بیت ندارد
۲- ل: خیال بهار
۳- پ: ـ نمی
۴- ن: مردگان
۵- پ: مجلس
۶- ل، پ: می‌کند
۷- ل، پ: این
۸- ل، پ: آبله
۹- پ: این بیت ندارد
۱۰- ل، پ: چو
۱۱- از نسخه ل تصحیح شد
۱۲- از نسخه ن تصحیح شد

تأمل کن چه مغرور اقامت مانده‌ای بیدل
مبادا در نگین نامی که روزی نقش پا باشد

از[1] مرگ نیست باکم امّا ز بی‌نصیبی
ترسم ز دامن او گردم جدا نشیند

هم صحبتان این بزم از دیده رفتگانند
عبرت[2] خوش است ازین‌ها رو بر قفا نشیند

تو دلی جمع کن این تفرقه‌ها آن همه نیست
سر صد رشته همین عقده بهم می‌آرد

حجاب اندیش خورشید حضور کیست این محفل
که گل چون صبح در گرد شکست رنگ پنهان باشد

حیف اوقاتی که کس منّت کشد از هر خسی
وقت پیری خوش که بی‌دندانیش مسواک برد

با من چو کلف بخت سیاهی است که صد سال
در ماهش اگر غوطه دهم نور نگیرد

بی‌سر و پا می‌رویم و راهبری[3] نیست
سبحه ریگ روان امام ندارد

هر جا چو سایه نامه عبرت گشوده‌ایم
باید همین سیاهی اعمال وانمود

به خاک راه تو افکنده‌ام دلی که ندارم
نثار شرم کن این جنس گر پسند نیفتد

مطلبی گر بود ازین هستی همین آزار بود
ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود

نظم

دیگر کسی چه صرفه ز تاراج ما برد
خاکستری نماند ز ما تا هوا برد

زین خاکدان دگر چه برد ناتوان عشق
خود را مگر[4] حباب به پشت دو تا برد

زاهد ز سبحه نعل یقینت در آتش است
از کعبه راه دیر گرفتی خدا برد

چشم بندیست بهار گل نیرنگی عشق
دیدن یار مبادا که شنیدن باشد

منکر بی‌دست و پایی‌های معذوران مباش
عاجزان کاری که نتوان کرد پیدا کرده‌اند

قامت خم کز حیا سوی زمین رو می‌کند
فهم می‌خواهد اشارت‌های ابرو می‌کند

دام گاه شوق چون من صید محرومی نداشت
ناله داری هم نبود از من که صیادم رسید

بگذر ز عشوهٔ علم و فن در پیر میکده بوسه زن
که قید عالم وهم و ظن به دو ساغرت بدر آورد

ز طواف کعبه که می‌رسد به حضور مقصد جست‌وجو
من و سجده پس زانوی که سر از درت بدر آورد

فطرت ز خلق می‌خواست آثار قابلیت
جز دردسر نبودیم ما را به ما رها کرد

نشئه گوشه دل از دیر و حرم نمی‌رسد
سر بهزار سنگ زن درد بهم نمی‌رسد

وقف بر مژگان گشودن یک جهان دیدار[5] بود
آه ازین چشمی که واکردیم و حیرانم نکرد

حسرت جاوید هم عیشی است مخمور مرا
جام می‌گردد اگر خمیازه لنگر می‌کند

اینکه می‌گویند عنقا نقش وهمی بیش نیست
ما همان کیفیتیم امّا که باور می‌کند

واپسی زین کاروان چندین ندامت باد داشت
هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند

بیخودی احرام گلزار خیال کیستم
گردش رنگم ره معشوقی سر می‌کند

۱- ل، پ: هم‌صحبتان... قفا نشیند   ۲- پ: عزت   ۳- پ: رهبری

۴- ل، پ: به قوت   ۵- ل، پ: انداز

نظم

سادگی جنس چو آئینه دکانی[۱] داریم / زینت ما به متاع دگران می‌باشد
ایمن از فتنه نگردی به مدارای[۲] حسود / آب تیغ آفت قعرش بیکران می‌باشد
کینه خصم بد اندیش ملایم گفتار / نیش خاری است که در آب نهان می‌باشد

رباعی

دل جهان دیگر از رفع کدورت می‌شود / خانه از رفتن زیارتگاه وسعت می‌شود
پیشتر از صبح یاران در چمن حاضر شوید / ورنه گل تا لب گشاید خنده قسمت می‌شود
درین محفل هزار آئینه‌ام آمد به پیش امّا / کسی جز عکس خود دیدم که سوی من نمی‌بیند
داغم ز رشک منتظری کز هجوم شوق / جان دادگر به قاصد جانان جواب داد
[۳]گر تو نگشایی ز خواب ناز مژگان چاره چیست / [۴]از همین چشمی که داری نور ایمن دیده‌اند
محرمان[۵] کاثار صنع از عشق پر فن دیده‌اند / بت اگر دیدند نیرنگ برهمن دیده‌اند
جز خارق معکوس مدان ریش و فش شیخ / آدم خرئی کرد و دم و یال برآورد
نمو از ریشه پی غیرت ما می‌کشد گردن / وگر نه ابر این وادی سر افکنده می‌بارد
چون ماه نو از شرم زمین بوس تو داغم / هر چند که پیشانیم از لب بدر آمد

نظم

بهار عیش امکان رنگ وحشت دیده‌ای دارد / شکفتن چون گل اینجا دامن برچیده‌ای دارد
اگر چون شمع خواهی چارهٔ درد سر هستی / گداز استخوان‌ها صندل ساییده‌ای دارد
قدم فهمیده نِه تا از دلی گردی نینگیزی / کف هر خاک[۶]این[۷] وادی نفس دزدیده‌ای[۸]دارد
معمّای اسم فناییم و بس / همین نفی مطلق ز ما می‌دهد
عقل از فنون نفس[۹] ندارد برآمدن / بیچاره است مرد چو زن گریه می‌کند
هنگامهٔ چه عیش فروزم که همچو شمع / گل نیز بی تو بر سر من گریه می‌کند
تختهٔ مشق حوادث کرد ما را عاجزی / زخم دندان بیشتر وقف لب زیرینه بود
تخم دل این قدر افسون امل یا آورد / سبحه کاشته بودم همه زنار دمید

رباعی

هر جا صلای محرمی راز داده‌اند / آهسته‌تر ز بوی گل[۱۰] آواز داده‌اند
مژگان به کارخانه حیرت گشوده‌ایم / در دست ما کلید در باز داده‌اند
نرگس یار به حالم چه نظرها که نه‌کرد / مصرع منتجنم بر سر من صاد کنید

۱- ل : دکان
۲- ل : مداوای
۳- ل، پ : محرمان... دیده‌اند
۴- ل : گر تو نگشایی... چیست
۵- ل : از همین... دیده‌اند
۶- ل : گل
۷- پ، ل : درین
۸- ل : در دیده
۹- ن : نقش
۱۰- ن، ل : تکراری

جرأت رفتار شمعم گر به این واماندگیست
رفته رفته نقش پا در گردنم غل می‌شود

به گرد قافله رفتگان رسیدن نیست
نفس مسوز که بسیار پیش تاخته‌اند

ز اسباب نعیم و ناز دنیا
چه دارد گر کس احسانی ندارد

دوش جبر و اختیاری مبحث تحقیق داشت
جز به حیرت دم نزد بیدل چه سازد بنده بود

ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز
عالم تمام اوست که را جست‌وجو کنند

سعی قاتل را تلافی مشکل است[۱] از بسملم
تا به عذر آیم زبان عذرخواهی می‌رود

مشتاق جلوه تو ندارد دماغ گل
اینجا دل شکسته به یاد تو بو کند[۲]

نظم

از سفله آنچه زاید تعظیم را نشاید
نقشی که خیزد از پا جز زیر پا نباشد

بیرون این بیابان پر می‌زند غباری
ای محرمان ببینید امید ما نباشد

در صحبتی که پیران باشند بی‌تکلف
هر چند خنده باشد دندان نما نباشد

زان حلاوت‌ها که آداب محبت داشته است
خواستم نام لبش گیرم لب از هم وا نشد

مخمل و دیبا حجاب هستی رسوا نشد
چشم می‌پوشم کنون پیراهنی پیدا نشد

نور خورشید ازل در عالم موهوم ما
ذره‌ها گردد نمایان تا بر وزن می‌رسد

نماز ما ضعیفان معبد دیگر نمی‌خواهد
شکست آنجا که شد محراب طاقت در سجود آمد[۳]

صد مژه پا خورد ربطش تا ترا بیدار کرد
یک رگ خوابت به چندین نیشتر واکرده‌اند

سیر[۴] این گلزار غیر از ماتم نظاره نیست
دیده‌ها[۵] یکسر ز مژگان موی سر واکرده‌اند

زان لب خندان به خاکم آرزوها خفته است
چون سحر خواهد غبار من تبسم‌وار شد

زین گذرگه به کجا دل بندم
هر چه وا می‌نگرم می‌گذرد

حلقه شد قامت و محرم نشدم
عمر بیرون درم می‌گذرد

چند چون شمع نگریم بیدل
انجمن از نظرم می‌گذرد

حواس آواره افتاد است از خلوت‌سرای دل
وگر نه خلقت صحبت برون در نمی‌باشد

دنی[۶] به مسند عزت همان دنی است نه عالمی
که نقش پا بسر[۷] بام نیز خوار نشیند

دردا که در قلمرو طاقت نیافتیم
یک ناله چون تغافل فریادرس بلند

مهمان چرخ مفلس بودن از انصاف نیست
بی‌فضولی نیستم زین خانه‌ام بیرون کنید

نفس غبار است دشت امکان عدم تلاش است بهر اعیان
به غیر پرواز ازین گلستان بهار رنگی دگر ندارد

نبرد کوشش ز قید گردون به هیچ تدبیر رخت بیرون
اگر نمیرد کسی چه‌سازد که خانه تنگست و[۸] در ندارد

کردم از هر که درین خانه سراغ تحقیق
گفت از آمدنت پیش همین جایش بود

۱- پ: ـ است
۲- ک: کنند
۳- ل، پ: آید
۴- ک، ل، ن: سر
۵- ک: دیدها
۶- ک، ل: دمی
۷- ک، ل: بسرم
۸- ل، پ: ـ و

چه بلندی و چه پستی و چه عدم چه ملک هستی / نشنیده‌ایم جایی که کس آرمیده باشد

حیرت پیام بی‌کسی آخر به یار برد / قاصد نبرد نامه من انتظار برد

ما بی‌خودان تظلم حسرت کجا بریم / دست غریق عشق نشد هیچ جا بلند

این هرزه[1] فطرتان بهر علم دفن دخیل / در نسخه قدیم عبادات ملحق‌اند

تلخ است عیش امروز از گفت و گوی فردا / در خانه که داریم همسایه شور دارد

صفحه ساده امکان خط نیرنگ نداشت / خیرگی کرد نظرها رقمی پیدا شد

هستی صرف همان غفلت آگاهی بود / خبر از خویش گرفتم عدمی پیدا شد

خلقی به دور گردن مخمور و مست وهم است / این خالی پر از هیچ پیمانه که باشد

رنگ بهار هستی تکلیف صد جنون داشت / هر سبزه که گل کرد زین[2] باغ بنگ باشد

چون شمع سیر این بزم با ما نساخت بیدل / مژگان گشودن اینجا کام نهنگ باشد

شب که طوفان جوشی چشم ترم آمد به یاد / فکر دل کردم بلای دیگرم آمد به یاد

بی‌بریها را علاجی نیست شاید چون چنار / دست بر هم سودن من آتشی پیدا کند

قیمت وصلش ندارد دستگاهی[3] کائنات / نقد ما هیچست شاید هم به ما سودا کند

ترک آرزو کردم رنج هستی[4] آسان شد / سوخت پرفشانی‌ها کین قفس گلستان شد

عشق شکوه‌آلود است تا چه دل فسرد[5] امشب / سیل می‌رود نومید خانه که ویران شد

جبریان تقدیرم قول و فعل ما عجز است / وهم می‌کند مختار آن قدر که نتوان شد

حاصل عافیت آنها که به دامن کردند / چون خموشی نفس سوخته خرمن کردند

درین غارت سرا مشت غبار رفته بر بادم / به آرامم سجود آستانت متهم دارد

اگر مردی در تخفیف اسباب تعلق زن / کز انگشت دگر انگشت‌تر یک بند کم دارد

به رنگی بسته شوقم خراش زخم الفت را / که خار وادی مجنون به پای من قسم دارد

هیچکس را در محبت شرم هم‌چشمی مباد / در هوایت هر که گریه دیده‌ام تر می‌شود

هر کجا عبرت به درس وعظ رهبر می‌شود / صورت پست و بلند دهر منبر می‌شود

چشم حرص افزود[6] مقدار جهان مختصر / همچو اعداد اقل کز صفر اکثر می‌شود

قامت خم خجلت عمر تلف گردیده است / هر قدر مینا تهی شد سرنگون‌تر می‌شود

منکر وحشت ما سوخته جانان نشوی / شعله در بال و پر ریخته عنقا دارد

نسخه ما را ورق گردانی در کار نیست / دفتر گلرنگ تا گرداند ابتر می‌شود

چون پر طاووس می‌باید اسیر عشق را / کز عدم گلدسته واری نذر صیاد آورد

گشاد دل نتوان خواستن ز قطع امید / به ناخنی که بریدند عقده وا نشود

۱- ل، پ : تیره　　۲- پ : درین، ل : این　　۳- پ : دستگاه

۴- پ : ـ هستی　　۵- ک : افسرد　　۶- پ : افروز

مرا[۱] از مرگ به خاطر غمی که هست این است
که خاک گردم و دل محرم و[۲] فنا نشود
بنای وحشت ما کیست تا کند تعمیر
به آن غبار که پامال نقش پا نشود
بس که طاقت‌ها ضعیف افتاده است
تکیه بر دنیای فانی می‌کند
هر که را بینم درین عبرت سرا
بهر مردن[۳] زندگانی می‌کند
به رنگی برده است از دست[۴] خویش آن دست نگارینم
که گر نقاش خواهد نقش من بندد حنا بندد
در هر کف[۵] خاکی که فتادیم فتادیم
پهلوی ادب قرعه رمال[۶] نباشد
سر به سنگ کعبه سایم یا قدم در راه دیر
بی‌سر و پی پا برون زان آستانم کرده‌اند
گردی اگر نشد ز من نارسا بلند
هویی مگر چو نبض کنم بی‌صدا بلند
در افتتاح[۷] بر در بیگانه خاک شو
اما نظر مکن به رخ آشنا بلند
مشت خاکی کز طپیدن صد جهان امید داشت
تا در دل بود آنسوتر نمی‌دانم چه شد
در طبع خلق وسوسه[۸] اعتبارها
خاریست ناخلیده که بیرون نمی‌شود
گر هیچ نباشد به غمش خون شدنی هست[۹]
ای آئینه دل شو که نخواهی به ازین شد

رباعی

ستمکش که بجز گریه‌اش شاید و خندد
قیامت است که چون زخم لب گشاید و[۱۰] خندد
چه ممکنست شود منفعل ز غیبت یاران
دهن دریده قفایی که باد زاید و خندد
رهبر عالم بالاست خیال قد تو
حضراین‌بادیه چون سرو جوان[۱۱] می‌باشد
ندارد بزم امکان چون ضعیفی کیمیا سازی
که اجزای غرور خلق را آداب می‌سازد
چون آب روان پر مگذر بی‌خبر از خود
کز هر چه گذشتی نگذشتی مگر از خود
از عالم نیرنگ امل هیچ مپرسید
آفاق شرر فرصت و زاهد چله دارد
تا صاف کردم آئینه خود را ندیده‌ام
چون سایه نقش هستی من جمله زنگ[۱۲] بود
یک قطره[۱۳] در محیط تهی از محیط نیست
ما را ز بخششی که تو داری چه کم رسد
رغبت جامه که[۱۴] هُر نفرت اسباب کدام
زین هوس‌ها بگذر یا مگذر می‌گذرد
مکتوب مطلب ما از بی‌کسی فغان شد
قاصد نشد میسر دل خون شد و روان شد
غیر توقع کرم هیچ نداشت زندگی
فال وجود زد عدم تا دو نفس گنه کند
آه مقصود دل نفهمیدم
به من این نسخه ناتمام رسید

۱- ل: از
۲- پ: - و
۳- ل: + مرد
۴- پ، ن: - دست
۵- ن: سر
۶- ن: رومال
۷- ل، پ: بیت ندارد
۸- پ: + ها
۹- ل، پ: نیست
۱۰- ل: - و
۱۱- پ: روان
۱۲- ل: «رغبت جامه... اسباب کدام» بعد از «یک قطره در محیط... چه کم رسد» آمده.
۱۳- پ، ل: رنگ
۱۴- پ: چه

آنسوی علم و عیان بیضه طاوسی هست / کارزوها ز عدم بوقلمون آمده‌اند
مباش غره به بنیاد این بنا که نریزد / جهان طلسم غبار است از کجا که نریزد
خمید پیکرم از انتظار و جان به لب آمد / قدح به یاد تو کج کرده‌ام بیا که نریزد
بیدل جواب مطلب عشاق حیرت است / آن کس که نامه‌ام برد آئینه آورد
امروز قدر هر کس مقدار مال و جاهست / آدم نمی‌توان گفت آن را که خر نباشد
تو خود را از گرفتاران دل فهمیده ورنه / سراسر خانه آئینه[1]ات بیرون دری دارد
روزی که گذشتی ز سر خاک شهیدان / هر گرد که در پای تو افتاد سری بود
نیک و بد عالم همه عنقا صفتانند / یعنی خبر از هر که گرفتم خبری بود
بیدل به تمناکده عرض هوس‌ها / از دل دو جهان شور و ز ما گوش کری بود
سیل غمی که داد جهان خراب داد / خاکم به باد داد به رنگی که آب داد
نشنیدیم بوی زنده دلی / شش جهت غیر یک مزار نبود
این قدر جرم ننگ عفو مباد / هر چه کردم دوبار خواهم کرد
راحت در کسب نیستی بود / از هر عمل این مجرب آمد
می‌دهد سرسبزی این مزرع از ماتم نشان / دانه را از ریشه موی سر پریشان می‌شود
تمتع آرزو داری ز چرخ از راستی بگذر / که بی‌انگشت کج از کوره روغن برنمی‌آید
پر آسان است زین دریا گذشتن / ز پشت پا اگر پل[2] می‌توان کرد
آسمان زین دور مفعولی که ننگ طورهاست / اختلاط خلق را معجون باهی می‌کند
چون اشک به همواری ازین دشت گذشتم / لغزیدن پا راه مرا مهره زدن شد
عالمی سلسله برای جنونست اما / گردباد دگر از وادی حی می‌خیزد
پرسش احوال ما وقف خرام ناز توست / عاجزان چون سایه هر جا پا نهی افتاده‌اند
لاله و گل چشمک رمز خزان فهمیده‌اند / زعفرانی هست کاینها بر وفا خندیده‌اند
پیش هر نقش قدم ما را سجودی بردنست / کین به خاک افتاده‌ها پای کسی بوسیده‌اند
ز بهر رفتن است آماده همچون شمع اجزایت / سراپای خود ای غافل به چشم نقش پا بنگر
تا وارسی که غیر خدا نیست جلوه‌گر / از هر عدد که در نظر تست یک هزار
ز دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است / به خدمتم بپذیرند[3] گر کنم تقصیر
هر قدم در وادی فرصت اگر وا می‌رسی / پای پس در منزل است و پای پیشت در سفر
در چمن تا قامتش انداز شوخی کرد سر / سرو خاکستر شد و پرواز قمری کرد سر
بی‌نیازی لازم اقبال عشق افتاده است / عجز مجنون آخر استعفای لیلی کرد سر
گواه غفلت آفاق کسب آگاهی است / همان خوش است که باشد به خواب دیده کور
نداشت فایده عمر بی‌فنا مزه / نمک زدند کباب مرا ز خاکستر

۱- ل: + از ۲- ن: - پل ۳- ل: نپذیرند

نتوان نگاشت سر خط عبرت بهر[1] مداد　　برخیزد و دوده ز چراغ مزار گیر

عنقا هزار رنگ بر افشان قدرت است　　گر[2] محرمی کلاغ به بال مگس مگیر

سجده مقبول است در هر دین و آئینی که هست　　گر قدم دزدیدی از ره سر ز منزل بر مدار

بر در هر سفله می‌مالی جبین احتیاج　　خاک بر فرق تو هم آبرو داری هنوز

شهید حسرت آن نقش پای رنگینم　　به خاک جای گلم برگی از حنا انداز

غبار می‌کند از خاک[3] رفتگان فریاد　　که سرمه‌ایم نگاهی به سوی ما انداز

خاکستری ز آتش من گل نکرده است　　دل غافل است از نمک سوختن هنوز

مرگم نکرد ایمن از آشوب زندگی　　جمعست رشته‌های امل در کفن هنوز

درای قافله صبح می‌دهد آواز　　که ای ستم‌زده رفتیم ما تو هم برخیز

چون شمع خامشی که فروزی دوباره‌اش　　می‌سوزدم سپهر به داغ کهن هنوز

راه تلاش دیر و حرم گم نمی‌شود　　باید به طرف آبله پا رسید و بس

بی‌انتظار نتوان از وصل کام دل یافت　　گل می‌رسد در اینجا[4] یکسر قفای نرگس

لذت درد محبت هم تماشا کردنی است　　دل به ذوقی می‌خورد خونم که نتوان گفت[5] بس

مست[6] خون هرزه گرد کوچه زخم دلم　　غیرت است اینجا بجز غیرت چه می‌گیرد عسس

پیرایی حق ننگ دلایل نه‌پسندد　　خورشید نه جنسی است که جویی به چراغش

یک قدم راهست بیدل از تو تا دامان خاک　　بر سر مژگان چو اشک استاده هشیار باش

علم لدن ودیعت انفاس آدم است　　محو شغال و زاغ به وهم شگون مباش

غافل ز خوب و زشت شدن شرط محرمیست　　زین پیش گرم آئینه بودی کنون مباش

بی تو غواصی دریای ندامت داریم　　غوطه زد شبنم ما لیک به چشم تر خویش

به رفع کلفت غفلت غبار خود ز پا بنشان　　شکست سایه دارد هر چه می‌افتد ز دیوارش

پی آزار آدم از جهنم کم نمی‌باشد　　بهشت جاودان و یک نفس تشویش شیطانش

من نمی‌گویم زیان کن یا به فکر سود باش　　ای ز فرصت بی‌خبر در هر چه باشی زود باش

سنگ را[7] هم انتقامی[8] هست[9] در میزان عدل　　بت شکستی مستعد آتش نمرود باش

قفس نشکسته[10] تا وا نماید رنگ پروازت　　که هر[11] گنجشک پرورده[12] است عنقا در ته بالش

بنده پیر خراباتم که از تألیف شوق　　یک جهان دل جمع انگور و[13] زخم[14] در[15] کردنش

داغم از وضع سبکِ روحی که چون رنگ بهار　　می‌برد گرداندن پهلو برون از گلشن‌اش

۱- ل، پ : زهر　　۲- ک، ن : که　　۳- ل : ـ خاک

۴- پ : انجا　　۵- ن، پ : + و　　۶- پ، ل : مشت

۷- پ : ـ را　　۸- ن، پ : انتقام　　۹- پ : نیست

۱۰- ل : شکسته، ن : بشکسته　　۱۱- ن : + هر　　۱۲- ن، پ : پرورد

۱۳- ل، پ : در　　۱۴- پ : خم　　۱۵- ل، پ : ـ در

از دور باش عالم تا[۱] محرمی مپرس — خلقی زده است حلقه به درهای باز خویش

تا تأمل می‌گماری رفته‌اند این حاضران — چشم عبرت[۲] برگشا و گوش بر افسانه باش

چنان ناتوانم که بر دوش حیرت — ز خود می‌روم گر کشد دل به سویش

برون از خودت گر همه اوست بیدل — مبینش مدانش مخواهش مجویش

به حرمت رمضان گوش گرز اهل یقینی — همین مهست[۳] که آدم طبیعت ملکستش

دل بی‌مدعا رنگی ندارد تا کنم فاشش — صدف در حیرت آئینه گم کرده است[۴] نقاشش

به صد طاقت نکردم راست بیدل قامت آهی — جوانی‌ها اگر این است رحمت باد بر پیرش

چو تخم راحت بی‌ریشگی غنیمت دان — سر فتاده ز نشو و نما به دار مکش

به لوح عبرت قارون[۵] و[۶] عمر رفته به رنجش — کسی جز این چه نویسد که خاک بر سر کنجش

آسمان عمریست مینای مرا — می‌زند بر[۷] سنگ و می‌گوید خموش

سماجت پیشه یکسر منع را ترغیب می‌داند[۸] — مگس هنگام راندن بیشتر می‌گردد ابرامش

تا یکی باشد کسی سودایی سود و زیان — تخته می‌گردد به یک خشت لحد دکان[۹] حرص

سراغ انجمن کبریا ز دل کردم — طپید و گفت همین یک قدم برون غرض

رموز وضع جهان را کسی چه می‌داند — که خلق کور سواد است[۱۰] و این کتاب غلط

ز فرشته[۱۱] تا مگس و ملخ همه جبری قدرند و بس — بر محرمان قبول درد ز بر و چه غم زیبا چه حظ

ما ضعیفان به سامان سلیمانی بس است — سجده اینجا در[۱۲] نگین و خاتم‌اند اندر[۱۳] رکوع

به فکر عافیت[۱۴] از سر گذشته‌ام لیکن — چو شمع یافته‌ام زیر پای خویش سراغ

دل اگر روشن بود غفلت نمی‌گنجد به چشم — آنچه نتوان دید تاریکی است در نور چراغ

گفتم چه سازم با ربط هستی — آزاد طبعان گفتند بگسل

رسوایی و عشق مستوری و حسن — مجنون و صحرا لیلی و محمل

باشد از شرم سجود[۱۵] ناقصم عریان عرق — پشت دستی یافتم پیشانی و[۱۶] دندان عرق

بی‌کسی بیدل[۱۷] چه دارد غیر تدبیر جنون — طرف دامانی نمی‌یابم گریبان می‌درم

وصال تعین به غلط کرده فراهم — اجزای من و ما که بهم ربط نداریم

دست و[۱۸] پاهای حنا بسته مکرر گردید[۱۹] — بعد از این دامن بیرنگ نگاری گیریم[۲۰]

۱- پ: نا
۲- ل، پ: + خود را
۳- ن: بهست
۴- ن، پ: کرد است
۵- ل: فاروق
۶- پ: ـ و
۷- ل: + سر
۸- پ: می‌داند
۹- ن: دوکان
۱۰- ل: سوداست
۱۱- پ: بیت ساقط شده
۱۲- ن: ـ در، پ: و
۱۳- ن: از
۱۴- ل، پ: عاقبت
۱۵- پ: + و
۱۶- ل: ـ و
۱۷- ل: بیدل بی‌کسی
۱۸- ل: ـ و
۱۹- ل: کردند
۲۰- پ: گیرم

ملک آفاق گرفتیم[۱] و گدایی باقیست
بادشاهیم اگر کنج مزاری گیریم[۲]

دوزخ ز شرمساری کوثر شود جبینش
گر اینقدر بداند[۳] ما را که[۴] از که[۵] دوریم

فرد[۶] است که یکتایی ما نیز خیالیست
امروز که در سجده دوتاییم دوتاییم

آئینه اسرار عنا پرده خاک است
تا سرمه نگشتن همه آواز گداییم

بی‌نیازم ز صنم خانه نیرنگ دو عالم
کلک تصویر توام در بن هر مو است فرنگم

قبله خوانم با پیمبر یا خدا یا کعبه‌ات
اصطلاح شوق بسیار است و من دیوانه‌ام

عافیت‌ها در نظر دارم ز وضع نیستی
چشم بر هم بسته وا کرده است راه خانه‌ام

[۷]ز خاموشی معاش غنچه‌ام تا کی کند تنگی
لبی وا می‌کنم گل می‌فروشم جام می‌گیرم

امروز به یادیم تسلی چه توان کرد
ماییم که روزی دور ازین پیش تو بودیم

طلب و یاس طپیدن هوس و[۸] عشق و[۹] فنا[۱۰]
کار دل نام بلاییست که من می‌دانم

چو عمر رفته ندارم امید برگشتن
غنیمت است که گاهی به یاد می‌آیم

رسیده‌ام دو سه روزیست در تو هم بیدل
از آن جهان که نبودم به عالمی که ندارم

وضع فقیری ما ناساز هیچکس نیست
ویرانه‌ایم امّا بسیار خوش هواییم

گوش مروتی کو کز ما نظر نهوشد
دست غریق یعنی فریاد بی‌صداییم

مزدوری بنای جسد باز کردنی[۱۱] است
تا زنده‌ام همین[۱۲] گل تعمیر می‌کشم

طفلی شد و شباب شد و شیب سر کشید[۱۳]
لیکن یقین نه‌شد که چه تصویر می‌کشم

بی‌فقر دعوی من و ما کم نمی‌شود
نی شد بو یا شدن آگه[۱۴] که[۱۵] من نیم

جرأت[۱۶] به ناتوانی من ناز می‌کند
رنگی شکسته‌ام[۱۷] چقدرها بهادرم

گر بهشتم مدعا می‌بود تقوی کم[۱۸] نبود
امتحان رحمتی[۱۹] دارم گناهی می‌کنم

آخر از یکدیگر گسیختن است
خوش معاشان بد معامله‌ایم

چه تلخ افتاده آب گوهر من
که نتواند فرو بردن زمینم

بس که دارد گریه بر نومیدی نخجیر من
جای تخم اشک می‌ریزد گره[۲۰] از چشم دام

گر از دستم گشاد کار دیگر برنمی‌آید
به حال خویش می‌بایست چشمی باز می‌کردم

عجزم چقدر مایه اقبال رسا داشت
جایی نخمیدم که به پایی نرسیدم

۱- ل: گرفتم
۲- پ: گیرم
۳- ل، پ: نداند
۴- ل، پ: ـ را که
۵- پ: «که» تکراری
۶- پ: مصرع اول ندارد
۷- پ: بیت ندارد
۸- ل: ـ و
۹- ل، پ: ـ و
۱۰- پ: وفا
۱۱- ل، پ: کردنست
۱۲- ل، پ: همان
۱۳- پ: سر کند
۱۴- ل: آگاه، پ: آنگاه
۱۵- ل، پ: ـ که
۱۶- ل: + من
۱۷- پ: نشسته
۱۸- پ: نشسته
۱۹- ل، پ: کردمی
۲۰- ل، پ: راحتی

در زندگی مطالعه دل غنیمت است
قاصد چون رنگ باز نگردی[1] بسوی[2] ما
وبال مشربم یارب نگردد قید خودداری
گرمی هنگامه موج و محیط امروزه نیست
چو گل تا زین چمن دوری به کام ساغرم خندد
عمریست در ادب‌کده بوریای فقر
نه من از خود طرب حاصل نه غیر از وضع من خوشدل
زمانه گر نشناسد مرا به این شادم
ز نسبت دهنت بس که لذت اندود است
رسوایی عاشق بره یار بهشتی است
سر تا قدمم نیست بجز قطره اشکی
خانه خورشید جاروب تأمل می‌زدند
ناامیدی بس که سامان طمع در خاک ریخت
هر که را جستم چو من گم گشته تحقیق بود
چون قلم راه تجرد بس که تنها رفته‌ایم[4]
درین صحرای وحشت دانه و آبی[6] نمی‌باشد
شنیدن شد دلیل این قدر بی‌صرفه‌گویی‌ها
ز تمثال خود بینی امکان ندارد
درین بزم تنگست[9] جای[10] پسندم[11]
دمیدن دانه‌ام را صید چندین ریشه کرد آخر
خلوت آئینه‌ام موج پری می‌زند
بهارستان نازم کرد بیدل سعی آزادی
این قدر رقص سپند ما به امید فناست
بیدل اگر آفاق بود زیر نگینم
قدردانی در بساط امتیاز دهر نیست
دیده انتظار را[12] دام امید کرده‌ام

خواهی بخوان و خواه مخوان ما نوشته‌ایم
معلوم شد که نامه به عنقا نوشته‌ایم
که من با لغزش پا همچو طفل اشک گلبازم
تا تو افشای منی من نیز اخفای توام
بریز خاک باید رنگها گرداند یک سالم
آسوده‌تر ز نکهت گلهای قالیم
همان در خانه مفلس فضولی‌های میهمانم
که من هم آئینه حسن بی‌مثال توام
بهم دو بوسه زند لب دم تکلم میم
ای کاش در آن کوچه به دست عسس افتم
عالم همه یار است به پای چه کسی افتم
سایه را آنجا چراغ زیر دامان یافتم
ریگ صحرای قناعت[3] جمله دندان یافتم
بی‌تکلف کعبه را هم در بیابان یافتم
سایه از ما هر قدم وامانده[5] و ما رفته‌ایم
همان چون بلبل تصویر نقاش است[7] صیادم
زبان هم لال می‌گردید گر می‌بود کر گوشم
تو آئینه پرداز تا من نه[8] بینم
مگر ناله برخیزد و من نشینم
قفس تا بشکند دامی برای خویشتن کشتم
اینکه توام دیده نقش برون خودم
ندانم از هوس‌ها دست شستم تا حنا بستم
ناله درباریم اما سرمه هم آورده‌ایم
جز نام خدا نام خدا هیچ ندارم
ورنه من در مدرس بی‌دانشی علامه‌ام
ای قدمت به چشم من خانه سفید کرده‌ام

۱- پ: نگردید　۲- پ: سوی　۳- پ، ل: قیامت
۴- ل، پ: ام　۵- ل: وارفته　۶- پ: دامی
۷- نقاشیست　۸- ن، پ: به　۹- پ: + تا
۱۰- پ: + من　۱۱- پ: بنشینم　۱۲- ل: - را

[۱]عبث خود را چو آتش تهمت‌آلود غضب کردم
بهر خاشاک خندان گرم جوشیدم که تب کردم

به داغ صد کلف واسوختم[۲] از خامی همت
چو ماه از خانه خورشید گر[۳] آتش[۴] طلب کردم

نرفت از طینتم شغل تمنای زمین پوسش
چو ماه نو جبین گر سوده شد ایجاد لب کردم

آفات دهر چاره‌گرش یک تغافل است
طوفان به بستن مژه خس‌پوش کرده‌ام

بهر زمین که رسیدم ز قحط سال اقامت
گریستم نفس چند و چون سحاب گذشتم

تا کجا دوزد نوی یارب[۵] گریبان مرا
چون گل اینجا یک جهان دلق کهن گم کرده‌ام

چون نفس آگه نیم از مدعای جست و جو
این قدر دانم که چیزی هست[۶] من گم کرده‌ام

حسرت[۷] جاویدم از نایابی مطلب مپرس
نارسایان آنچه می‌جویند من گم کرده‌ام

از بال هما کیست کشد ننگ[۸] سعادت
بیدل ز سرما نشود سایه ما کم

چون سایه ز سر تا قدمم ذوق سجودیست[۹]
بگذار که در پای سرا پای تو افتم

خاکم به سر که بی تو به گلشن نسوختم[۱۰]
گل شعله زد ز شش جهت و من نسوختم[۱۱]

دوری به مرگ هم ز بتان داشت سوختن
مردم که مردم و چو برهمن نسوختم

دستگاه[۱۲] را حتم منت‌کش احباب نیست
در پر خویش است بالین فراغ بسملم

[۱۳]تا می ز جام همت بدمست می‌کشم
جز دامن تو هر چه کشم دست می‌کشم

دل بستنم به گوشه آن چشم منتی است
تصویر شیشه در بغل مست می‌کشم

بیدل حباب‌وار به دوشم فتاده است
بار[۱۴] سری که تا نفسی هست می‌کشم

آگاه نیستم به کجاها دویده‌ام
کز پا چون خار در همه جا خار می‌کشم

کاش از عرق به آب رسانم بنای خویش
پر منفعل ز کوشش معمار گشته‌ام

ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید[۱۵]
به حیرتم من بی دست و پا کجا ماندم

عشق مقام را ز ما با خود خیال‌ها داشت
در نزد اعتبارات خال زیاده[۱۶] بودیم

گر از فرامشانیم امروز شکوه از کیست
زین پیش هم کسی را ما[۱۷] کی به یاد بودیم

وقت است کنیم گریه با[۱۸] هم
ای شمع شب است روز ما هم

دوریم جدا ز دامن یار
چون دست شکسته از دعا هم

حشرم خوش است گر به فراموشی افکند[۱۹]
تا یاد زندگی نشود بار مردنم

۱- ل، ن، پ: بیت ساقط شده
۲- ل: واسوختیم
۳- ل، پ: ـ گر
۴- پ: + که
۵- ل، پ: یارب نوی دوزد
۶- پ: + و
۷- پ: از بال هما... سایه ما کم
۸- پ: نیک
۹- پ: سجود است
۱۰- پ: بسوختم
۱۱- پ: بسوختم
۱۲- پ: دیرگاه
۱۳- ل، ن، پ: بیت ندارد
۱۴- پ: باری
۱۵- پ: نکشد
۱۶- پ، ل: زیاد
۱۷- پ: تا
۱۸- ن: ما
۱۹- پ: آورد

یارب چه بوده‌ام به کجا رفته‌ام که من
هر گه به یاد خویش رسم گریه می‌کنم

با که گویم ور بگویم کیست تا باور کند
آن پریرویی که من دیوانه اویم منم

چندانکه ز خود می‌روم آن جلوه به پیش است
رنگی نشکستم که به رنگی نرسیدم

هزار رنگ فسون داشت تر دماغی فرصت
ولی ز شرم عدم فکر هیچ کار نکردم

آنجا که کس نمی‌شود شکوه کسی
شادم که بی زبانم من می‌ستایدم

زین گلشنم چه برگ نشاط و چه ساز[1] عیش
خون می‌شود چو گل دم آبی که می‌خورم

لغزشی[2] داشت ره عشق که در گام نخست
طوف[3] آسودگی آبله پایان کردم

تا سخن باقی بود درد است صهبای کمال
نیست غیر از خامشی[4] چون صاف می‌گردد کلام

آن به که شبنم ما زین باغ پر فشاند
چون اشک پر غریبیم در کشور تبسم

مغفرت مزد معاصی بوده[5] است
کیست فهمد که چه خدمت کردیم

چه مقدار خون در عدم خورده باشم
که بر خاکم آیی و من مرده باشم

تب و تاب نفس صید کشاکش داردم بیدل
گرفتارم نمی‌دانم به دست کیست زنجیرم

پاکم از رنگ هوس تا به سجود آمده‌ام
بر سر سایه چو[6] دیوار فرود آمده‌ام

زندگی را از قد خم غفلت آگه می‌کنم
وقت رعنایی بساطی داشتم ته می‌کنم

در خرابات تغافل درد هم ناصاف نیست
چشم اگر پوشم جهانی را منزه می‌کنم

عمرها شد با خیال جلوه او توام است
بی نگه چشمی که چون بادام پیدا کرده‌ام

در کنار فطرت ما داد عشق
لوح محفوظ نفهمیدن رقم

یاد[7] آن سامان جمعیت که در صحرای شوق
بس که می‌رفتیم[8] از خود کاروانی داشتیم[9]

خاک ما جوهر هر ذره‌اش آئینه‌گر است
در عدم نیز همان تشنه دیدار[10] توایم

رباعی

بر سر کوی تو یارب برنمی‌گیرد غبار
ناله دردی که از گوش جهان دزدیده‌ام

در گره دارد تغافل نقد و جنس اعتبار
بسته‌ام چشم[11] زمین و آسمان دزدیده‌ام

بیدل این بار که بر دوش من است
مژه تا خم شود انداخته‌ام

تمیز سعد و نحس دهر پی غفلت نمی‌باشد
همین در شب توان دیدن اگر دارد نشان انجم

ای بخت سیه روز چرا سایه نکردی
تا در قدم سرو قباپوش خود افتم

بناز ای تخیل ببال ای توهم
که هستی گمان دارم و نیستم من

ز دور کردی تحقیق معبد فسقیم[12]
چه سجده‌ها که نکردیم پایمال جنین[13]

۱- ن: ـ و + شاد
۲- ن: لغزش
۳- پ: طرف
۴- پ: خاموشی
۵- ن: بود
۶- پ: ـ چو
۷- پ: باد
۸- پ: می‌رفتم
۹- پ: داشتم
۱۰- ک،ل: دیوار
۱۱- ن،پ: + و
۱۲- پ: تسلیم
۱۳- ن: جبین

مینای[1] اختراع اهانت[2] بطاق نه / در پیش شخص لنگ ره بام سر مکن

هر قدر سیر گریبانت چو شمع آید به پیش / یوسف خود را مقیم چاه خواهی یافتن

بی ندامت نیست عشق از نسبت طبع فضول / گریه‌ها دارد ز دست هیزم تر سوختن

[3]بر خط ترک و طلب گر راه خواهی یافتن / پشت دست و روی دست‌الله خواهی یافتن

به وهم تحقیق پر دویدی به عافیت هرزه خط کشیدی / نه او شدی نی به‌خود رسیدی چه لازمت بود خط کشیدن

طمع بهر جا فشرد دندان ز آفتش نیست باک چندان / به اشتهای غرض پسندان زیان[4] ندارد تفنگ خوردن

هر که درین زمانه زاد در غم عالم اوفتاد / ماتم خود نداند یاد شغل عزای[5] دیگران

بوی این گلشن هم از غوغای زاغان نیست کم / پنبه گوش اندکی باید ببینی داشتن

جهان غیر است با الفت پرست نسبت خویشی / ز خود بیگانه شو با هر که خواهی آشنایی کن

برون افتاده‌ایم از پرده ناموس یکتایی / نمی‌باید ز شاخ و برگ رمز دانه پرسیدن

چراغی را که پیش از صبحدم بردند از[6] محفل / سراغش باید از خاکستر[7] پروانه پرسیدن[8]

گر نمود فتنه ندارد سواد فقر / زین شام ریش صبح قیامت خضاب کن

زندگانی دامگاه این قدر تزویر[9] نیست / از شمار سبحه زاهد عرق زیر است دین

بیدل امشب در هوای دامنش گل می‌کند / همچو شاخ گل مرا صد پنجه از یک آستین

به خود پیچیده‌ام بالیدنم نتوان گمان بردن / به رنگ رشته فربه گشته‌ام لیک از گره خوردن

به حکم عجز تنگ طینت ما بود گیرایی[10] / به خاک ما نمی‌خواهد مروت دام گستردن

بهر وا ماندگی زین بیشتر طاقت نمی‌باشد / که باید[11] همچو شمعم با[12] خویم[13] خود را به‌سر بردن

ذلت کش هزار خیالیم و چاره نیست / لعنت به وضع دور ز دلدار زیستن

همچو عنقا خجل از تهمت نامم مکنید[14] / به کجایم[15] بنمایید اگر هستم[16] من

دران محفل که لعل از تبسم می‌کند بیدل / اگر پاس ادب داری نخواهی خاک بوسیدن

گرمی در مجمر هنگامه آفاق[17] نیست / آتش این کاروان رفته است پیش از کاروان

فرصت از کف رفت و دل کاری نکرد افسوس دل[18] / کاروان بگذشت و من در خواب مردم[19] وای من

تنهایی از غم دو جهان کرد فارغم / دنیا و دین همه ز همه من همین ز من

هنگامه و هم بگذار و بگذر[20] / من تا کجا او[21] او تا کجا من

۱- ن: بیت افتاده
۲- پ: دهانت
۳- ل، ن، پ: دو بیت ساقط شده
۴- ک، ل، ن: زیاد
۵- ک: عذای، ن: غران
۶- پ: این، ل: زین
۷- ک، ل، ن: خاکستری
۸- ک، ل، ن: رسیدن
۹- پ، ل: تذویر
۱۰- پ، ل: گرایی
۱۱- پ: ناید
۱۲- ل: تا
۱۳- ل: عدم
۱۴- پ، ل: نکند
۱۵- ل: به کجاییم
۱۶- ک: مستم
۱۷- پ، ل: دقاق
۱۸- پ، ل: من
۱۹- ک: ماندم
۲۰- ک: مگذر
۲۱- ک: و او

ای هوس اندوز[1] من جمع زر آفت شمار	خصم سر[2] ناخن است مشگل درم داشتن
تمیز وحشت فرصت ندارم لیک می‌دانم	که هر مژگان زدن چیزی درین صحرا رمید از من
ترک دنیا هم دماغ همت ما برنداشت	رنجه کرد افشاندن این دگر پشت پای من
ای سپند از یک فغان آخر کجا خواهی رسید	چون جرس زین جنس باید بیشتر برداشتن
در فضای[3] دل مقام عزت و خواری یکیست	نیست صدر خانه آئینه غیر از آستان
گردباد آئینه اقبال خار و خس بسست[4]	در ضعیفی‌هاست سرگردانیم تخت روان
قابل عرض سجودت کو به سامان جبهه	از عرق آبی مگر باشم به خاک آستان
چه بود سروکار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن	ز غرور دلایل بی‌خبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم به زمین فکند ز فلک	به قبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و[5]بهانه زدن
بس که چون شمعم[6] تنک سرمایه این انجمن	یک گلم هم در گریبانست و هم در آستین
دعوی کاذب گواه از خویش پیدا می‌کند	چون زبان شد هرزه‌گو دارد قسم در آستین
آه ناکام چه مقدار توان خون خوردن	زین دودم زندگی تا به قیامت مردن
از وبال بی پری‌ها چون چنار آسوده‌ام	در پناه سایه دست دعای سوختن
آن به که همچو طاوس از بیضه بر نیایی	چشم هزار دام است در راه پر گشودن
از دل به تغافل رویش بی سببی[7] نیست	چیزی به نظر دارد از آئینه ندیدن
بلبلان نی الفت دام است اینجا نی قفس	بر مراد خاطر صیاد باید زیستن
زندگی در گردن افتاد است یاران[8] چاره نیست	چند روزی هر چه باداباد باید زیستن
به جود مهر و[9] عطای سپهر کار ندارم	کریم مطلق من او گدایی بیدل او[10] من
اندیشه خورشید قیامت چه خیالیست	گر سایه کند نامه سیاهی به سر من
نکند ریشه کوتهی اگر از عقده وارهی	سرت از آرزو تهی چو شود پا دراز کن
فقر ما آئینه رمز هواللهی بس[11] است	فیض این خاک از هزار اکسیر نتوان یافتن
تو من عالمی را از حقیقت بی خبر دارد	زمانی گر نفس دزدی عبارت نیست جز مضمون
چه امکان است سیل مرگ گرد حرص بنشاند	نرفت آخر بریز[12] خاک هم گنج از کف قارون
سواد آگهی گردیده هوشت[13] کند روشن	به زیر خیمه لیلی رود از موی سر مجنون
گر چه می‌دانم دل هم منتظر ناز تو نیست	اندکی دیگر تنزل کن به چشم ما نشین
جز عرق چیزی ندارم حاصل از[14] کسب[15] کمال	خاک بودم آب گشتم اینک استعداد من

۱- پ: اندروزان، ک: اندوزامن
۲- ن: ثمر
۳- ل: قفای
۴- ن: بشست
۵- پ، ل: - و
۶- پ: شمع
۷- ل: سبب
۸- پ، ل: بیدل
۹- ن، ل: - و
۱۰- ن: - او
۱۱- پ، ل: ماست
۱۲- ن: زیر
۱۳- ل، پ: هر شب، ن: وحشت
۱۴- پ، ل: - از
۱۵- پ: + و

بیدل به تکلف ره صحرای عدم گیر / زان پیش که گویند ازین خانه به در شو

غبار من ز حد بردست[1] ابرام زمین گیری / مبادا عشق فرماید که برخیز از در ما[2] رو

پیغام حسرت من بیدل رساند نیست / ای اشک یار می‌رود اینک دوِیده رو

به آن سامان تمکین دارد آهنگ شکار دل / که پندارم حنا بسته است دست بهله‌دار او[3]

شور حسن از ساز عشقش بشنو و خاموش باش / کوکویی قمری است اینجا قلقل مینایی سرو

خاک بر سر کرد عشق و پای در گل ماند حسن / گر بهار این رنگ دارد حیف قمری وای سرو

منفعلم بر که[4] برم حاجت خویش از بر تو / ای قدمت بر سر من چون سر من در بر تو

تاب جمال تو ز کس راست نیاید به هوش / حلقه گیسوی تو بس چشم تماشاگر تو

صورت پرستی خلق برد امتیاز معنی / هر چند کعبه سنگ است تسکین برهمن کو

زاهد به موشگافی تزویر[5] غره است[6] / غافل که شانه است همان[7] ریشخند او

امکان جرأت مژه برداشتن که راست / لغزیده است هر دو جهان در صفای تو

رباعی

افسانه وفایی اگر گوش کرده / یادم کن آنقدر که فراموش کرده

بیدل[8] دلت به نور حضوری نبرد راه / ای بی خبر چراغ که خاموش کرده

جهان بیخودی یکرنگ دارد جهل و دانش را / تفاوت نیست در بینا و نابینای خوابیده

هدایت خلق غافل را بلای دیگر است اینجا / بجز تکلیف بیداری مدان ایذای خوابیده

ز جهل و دانشم فرق دویی صورت نمی‌بندد / به معنی غافل بیدارم و دانای خوابیده

من و ما راست ناید از من و ما / ساز او را ترانه‌ایم همه

جهد داریم تا به خویش رسیم / تیر خود را نشانه‌ایم همه

غوطه در محیط زند تا حباب باده کشد / در شکست ساغر دل خفته است حوصله

صانع از مصنوع گر جویی بجز مصنوع نیست / عکس می‌گردد عیان اسکندر اندر آئینه

صد نقص دارد ساز کمالت / چندین هلال است پیش و پس ماه

دل صید عشق است محکوم کس نیست / الحکم لله الملک لله

دنیا و دین کو شک و یقین کو / الله الله[9] الله الله

ای ناله خاموش در خانه کس نیست / یک حرف گفتیم[10] افسانه کوتاه

بیدل چه گوییم از یأس پیری / چون شمع از صبح دور است بیگاه

سر راه نا امیدی نه مقام انتظار است / دل بینوا ندانم به چه مدعا نشسته

١- پ، ل: برداشت
٢- پ، ل: تو
٣- پ، ل: من
۴- پ، ل: هر که
۵- ل: تذویر
۶- ک، ن: ایست
۷- ل: همه
۸- پ، ل: بیت ساقط شده
۹- پ، ل: + و
١٠- پ: گفتم

به چه دلخوشی نگیریم ز چه خور می نسوزم | که در انجمن چو شمعم ز همه جدا نشسته
چو عدو زند دو زانو نخوری فریب عجزش | که به قصد جان تفنگی بسر دو پا نشسته
شد نوبهار و ما نفشاندیم گرد بال | در سایه گلی به نسیم وزیده
در حیرتم به راحت منزل چسان رسید[۱] | راهی به چشم آبله پا ندیده
ز پیراهن برون آی شگونی نیست عریانی | جنون کن تا حبابی را لباس بحر پوشانی
بهر جا چاره می‌جستند بجروحان الفت را | فتیله در دهان زخم بود انگشت حیرانی
به غیر وهم که در دستگاه فطرت نیست | منت به هیچ قسم می‌دهم چه فهمیدی
تشنه گر میرم نیازم بر زبان نام عقیق | کرده سیرابم ادب از پاس ناموس کسی
تنک سرمایه‌ام چون سایه پیش[۲] آفتاب او | که آنجا تا سجودی برده‌ام گم گشته پیشانی
دو عالم گشت یک زخم نمک سود از غبار من | ز مشت خاک من دیگر چه می‌خواهی[۳] پریشانی
گر یک مژه چون چشم فراهم شده باشی | شیرازه اجزای دو عالم شده باشی
به مجنون نیست سودا پرستانت خطا باشد | ز آدم فرق بسیار است تا غول بیابانی
ترطیب دماغت بهوس[۴] راست نیاید | خود را مگر این غنچه کنی جمع و[۵] ببویی
حسن تو مبرا ز عیوب است ولیکن | تا چشم به خود دوخته آبله رویی
ای مرکز جمعیت پرکار حقیقت | گر از همه سو جمع کنی دل همه سوئی
محو بودم هر چه دیدم دوش داشتم تویی | گر همه مژگان گشود آغوش دانستم تویی
تا خجلت پستی نکشد نشاه همت | آن جرعه که بر خاک توان ریخت بنویی
ای سایه چنین پهن که گسترد[۶] بساطت | آخر تو ز خاک این همه برتر نه نشستی[۷]
ازین عبرت سرا گفتم چه بردند آرزومندان | حقیقت محرمان گفتند داغ ناشناسایی
ای بی خبر مگو که چو مردی خدا[۸] شدی | دیگر چه می‌شوی[۹] اگر از خود جدا شدی
بس که بی روی تو خجلت کرد بر من[۱۰] زندگی | بر حریفان مرگ دشوار است و بر من زندگی
با چنین دردی که باید زیست دور از دوستان | به که نپسندد قضا بر هیچ دشمن زندگی
چه ضرر است کنون رنج و داغم بیدل | می‌روم من به مقامی که تو هم می‌آیی
برهمزن کیفیت یکتایی ما[۱۱] نیست[۱۲] | این سجده که بر پیکر ما بست دو تایی
ما را نه غروریست نه فری نه کلاهی | خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی
به رنگی[۱۳] ناتوانم در تمنای میان او | که گرداند[۱۴] عنان مانند تصویرم سر مویی

۱- ل، پ: رسد
۲- ل: + که
۳- پ، ل: می‌خواهد
۴- ن: هوس
۵- از پ، ل
۶- پ، ل: گسترده
۷- ل: نشینی
۸- پ: جدا
۹- ل: می‌شود
۱۰- ک، ل، پ: خرمن
۱۱- پ، ل: من
۱۲- پ: هست
۱۳- پ: رنگ
۱۴- ک، ن: گردانند

محال است اینکه می‌خواهم خیال است اینکه می‌بندم مقابل کرده‌اند[1] آئینه ما با پریرویی
تلاش همت از ترک تعلق می‌شود ظاهر ز دنیا نیست دل برداشتن بی زور بازویی
ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی تا مرگ بایدت بود شمع مزار طفلی
دو هم جنسی که باشد متفق با هم به عالم کو ز مژگان هم مگر در خواب بینی ربط چسپانی[2]
فلک گر حلقه زنجیر عدلست اینقدرها[3] بس که بهر نازنینان سازد از آینه زندانی
کاروان نقش پاییم از کمال ما مپرس منزل ما جاده ما حضر ما افتادگی
هوایی نشد دستگیر غبارم زمینم فرو برد از بی‌عصایی
در یاد او نرفتیم زین انجمن به جایی کز ما به ما رساند باز آمدن دعایی

رباعی[4]

تا چشم پر خمارش وا شد ز خواب نیمی در دست فتنه افتاد جام شراب نیمی
در نوبهار خطش افتاده حسن مدهوش به روی سایه نیمی بر آفتاب نیمی
موی سفید گل کرد آماده فنا باش یعنی سواد این شهر برد است آب نیمی
بد و نیک طالب هرزه شد تو چرا به وسوسه توامی ز نهیق کوس کمال زن که گذشت نوبت آدمی
از هر که دیدی آرام در انتقام کم کوش در لفظ کینه خواهی حرفیست کین نخواهی
نیست درین هفت چمن چون قدت ای غنچه دهن گلبن نیرنگ گلی سرو قیامت ثمری
همه تن شکست رنگیم[5] بگذر ز[6] پرسش ما که به درد دل رسیدی چو به ما رسیده باشی
ز حیا نمی‌توان شد سخن آفرین چو بیدل نشود بلند حرفی که به زیر آب گویی
چو شمعت به پیش ایستاده[7] است رفتن ز پا گر نشستی به سر رفته باشی
نه رهی است پیش و نه رهنما برو آن طرف ز هوس برآ تو غبار و بارکیت هوا به چه دست ضبط عنان کنی
ز جا درآمدن آنکه به حرف پوچ حیا کن نه کودکی که به صوت[8] دهل ز خانه برآیی
ز بس جوش محنت[9] می‌زند این دشت پرعبرت زنان ریشی برون آرند تا پیدا شود مردی
بر عجز حال خلق که آئینه هم‌اند خود را ندیده‌ام که ترحم نمی‌کنی
مراد کشتگان هم از تو آسان برنمی‌آید بیاید عید تا آید به یادت یاد قربانی
می عیش بی خمار است نفسی اگر درین بزم سری از خیال خالی دل بی اراده باشی
خوش باش که کس مانع آزادگیت نیست عالم همه راهست اگر[10] از خویش برآیی
چه غافلی که ز من نام دوست می‌پرسی سراغ او همه زان کس که اوست می‌پرسی
قاصد ندهی دردسر شکر و شکایت آن به که ببندی لب و یکجا همه گویی

۱- ل: ـ اند ۲- ن: چشمانی ۳- ل: + که
۴- ل، ن، پ: رباعی ندارد ۵- ن، ل: رنگم ۶- ل: ـ ز
۷- ن: ایستاد، پ، ل: استاد ۸- ک، ن: به صورت ۹- ل: گر
۱۰- ل: گر

در زندگی نگشتیم منظور آشنایی / افتد مگر به خاکم چشمی ز نقش پایی
عمر[1] گذشت و همچنان داغ وفاست زندگی / زحمت[2] دل کجا برم آبله پاست زندگی
جز به خموشی[3] از حباب[4] صرفه عافیت ندید / ای نفس اینقدر مبال[5] ننگ فناست[6] زندگی
چون چنار از قدردانان متاع راحتیم / کرده‌ام سودا به صد دست دعا یک[7] بی بری
بنیاد غرور همه بر دعوی پوچ است / در عرصه ما تیغ کشید است نیامی
دلها همه مجموعه نیرنگ فنون‌اند / هر دانه که دیدم گرهی بود به دامی
از[8] فقر کزین خرقه صد رنگ مپرداز[9] / حیف است[10] دمد[11] گلبنی از خاک نشینی
با فتنه آن نرگس کافر چه توان کرد / چون سبحه گرفتم بهم آرم دل و دینی
عدم ایمای اسرارت وجود اظهار آثارت / ز نیرنگ تو خالی نیست معدومی[12] و موجودی

از رباعیات اوست و آن چهارهزار است تخمیناً که مجموع هشت‌هزار بیت است.

رباعی[13]

هر تیره درونی که حسد شامل اوست / بر تهمت پاکان نظر باطل اوست
رو پنبه به سقف خانه آویز ببین / دودی که ز شمع سرکشد مایل اوست

رباعی[14]

پیری گل کرد های های بردار / در عرصه‌گه فنا نوایی بردار
یعنی که به رنگ مژه قربانی / چون صبح دمد دست دعایی بردار

رباعی

کشمیر که انتخاب باغ دنیاست / در هر کف خاکش دو جهان نشوو[15] نماست
دارد همه جز غیر نوع آدم / گر زین سببش بهشت خوانند رواست

رباعی

زاهد آن سوی فطرتت مردانند / در معبد شوق نیستی فردانند
یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیر / تا سوختگان چه سبحه می‌گردانند

مستزاد

گر عاشق صادقی ز نایافت منال، پیدا گردد / وان عقده که بسته است و همت به خیال، وا گردد
گر آبله افتاد به پای طلبت زنهار، بایست / شاید که همین بیضه برآرد پر و بال، عنقا گردد

۱- ل: عمری
۲- ل: رحمت
۳- پ: خوشی
۴- پ، ل: حیات
۵- پ: منال
۶- ل: تنگ قباست
۷- ل: ـ یک
۸- پ: ای
۹- پ، ل: نپرداز، ن: بپرداز
۱۰- ل: ـ است
۱۱- پ: ـ دمد
۱۲- ک، ن: معدودی
۱۳- از اینجا به بعد تا آخر این باب در نسخه «پ» افتاده
۱۴- ل: این رباعی ندارد
۱۵- ل: ـ و

شرف‌الدین علی بیام تخلص: از مردم اکبرآباد بود. ذهنی درست و طبع[۱] سلیم داشت. زبان شعر را بسیار ورزیده و خیلی خوب می‌گفت. تلاش معنی‌های تازه می‌نمود. دیوانی دارد مشتمل بر شش هفت‌هزار بیت. اوایل به نسبت هم‌وطنی بلکه هم‌محلگی در اکبرآباد با فقیر خیلی محشور بود.

با هم می‌نشستیم و شعر می‌گفتیم. درین ضمن اگر امدادی هم ازین عاجز به ظهور می‌رسید دور نبود و یک دو رساله دیگر نیز پیش فقیر خوانده. بیام مذکور در اثنای فکر شعر بیتابی بسیار می‌نمود[۲] و[۳] گاهی می‌نشست و زمانی می‌خوابید و دمی برمی‌خاست[۴]. گفتم برادر این همه حالات در ذره[۵] است و چرا نباشد شعر را طبع زاد می‌گویند. بالجمله چون پایه فکر این عزیز به رتبه[۶] رسید یاران دیگر مثل میان عالی عظیم خلف شاه ناصرعلی و غیره نسبت تربیت او به بنده می‌نمودند[۷] از من آزرده می‌شد و چون این معنی خیلی شهرت گرفت دران کار آن رباعی گفته[۸]:

رباعی

از خواب عدم بیام تا چشم گشود — کسب سخن ز[۹] اکابر خویش نمود

تعلیم‌گرش به شعر بی شرکت غیر — عمومی خودش محمد حامد[۱۰] بود

به هرحال مردی عزیز خوش‌طبع بود خدایش بیامرزاد[۱۱] روزی[۱۲] به خانه رای رایان مخلص بیام و فقیر و محمد عطای عطا تخلص از شاگردان میرزای مرحوم عبدالقادر بیدل وارد بودیم. عطا و بیام با هم شوخی می‌نمودند. عطا گفت بوسه به بیام خالی از تازگی نیست با آنکه این حرف چندان نیست، بیام تر آمده این بیت بدیهه گفت:

دوستان بکر نیست فکر عطا — هست از نادرستیش پیدا

حاصل کلام چند سال پیش ازین ودیعت حیات سپرده عازم آن جهان گردید. درین ولا انتخاب کلیات او نموده نوشته می‌شود. امیدوارم که روح او از من شاد باشد که از اشعار او دل من بسیار خوش است. از اوست:

می‌کند درد گم شود این دل — مردم از منت دوایی‌ها

گرد سر گردیدن از پرواز ما — خواهد آن شوخ کبوتر باز ما

نتوان کرد ظلم بر انصاف — دیده‌ام از تو مهربانی‌ها

کیست غیر از بیام تا فهمد — معنی لفظ بی‌زبانی‌ها

بی حد خورم شراب ندانم حساب را — بگذار شیخ بهر خدا احتساب را

خاطرش بس که کند هول ز دیوانه ما — دست بر دل گذرد جغد ز ویرانه ما

شکایت را بود شرط آشنایی — چه باید گفت آن ناآشنا را

۱- ل، ن: طبعی — ۲- ل: می‌کرد — ۳- ل: - و

۴- ل: خواست — ۵- ل: + داشته — ۶- ل: مرتبه

۷- ن: + که — ۸- ل، ن: گفت — ۹- ن، ل: از

۱۰- ل: جاوید — ۱۱- ن، ل: بیامرزد — ۱۲- ل: + او

دلم خون شد کنون موقوف فرما شور غوغا را   مکن ای ناله بر من تنگ دیگر کوه و صحرا را

چشم به دور عالمی داریم[۱]   من و مجنون و دامن صحرا

کی سر شرب[۲] مدام است مرا   آب هم بی تو حرام است مرا

خشونت مشربان در شکوه انداز رحمت حق هم   ز آهن پرس تعریف هوای برشگالی را

نه به باغ مدعایی نه غرض به کشت ما را   نبود بجز دل خود[۳] ثمر بهشت ما را

درد شکسته بالی مرغان دام را   داند کسی بیام که گشت از وطن جدا

متاع هستی خود را دگر چه عرض دهیم[۴]   به بستن مژه تخته شد دکان ما را

میکشان را مژده از آسمان آورده‌ایم   چون هلال عید عشرت در قدم داریم ما

چو آن نسیم که با غنچه می‌شود گستاخ   به زور بوسه گشایم دهان تنگ تو را

جز عزیزالقدر یوسف را گهی ننوشته است   از غرور میرزایی شوخ بی‌پروای ما

روزگاری شد اسیر دام صیادیم ما   از چمن محروم چوم مرغ قفس زادیم ما

تا کند جلوه حسن تو تماشا امشب   شمع در پیش تو استاده به یک پا امشب

پس از عمری وصالش داده دست ای همنشین رحمی   گشاد کار من[۵] موقوف بر در بستن است امشب

چون بط می من همان مستغنیم[۶]   فرض کردم گر شود دریا شراب

مکش لب تشنه‌ام در عالم آب   خرابات است ساقی کربلا نیست

ایام زندگی همه با این و آن گذشت   عمر عزیز ما چقدر رایگان گذشت

رسید شیخ ببزم[۷] من و صفا نگذاشت   نشست پهن ز بس بهر شیشه جا نگذاشت

ناله می‌رقصد مگر گوشش به فریاد من است   می‌طپد دل شاید آن بی‌رحم در یار من است

ز صید کردن مشت پرم خجل می‌گشت   هزار شکر که صیاد در کمین بنشست[۸]

یادش کنم و درم گریبان   دستم در کار و دل به یار است

راهزن از کاروان شان بجز حسرت نبرد   عاشقان را غیر جنس درد دل دربار نیست

تیغت اگر چه منکر قتل دل من است   بر دامن تو خون نشناسم گواه کیست

دوستان اثبات دعوی مشکل است   محضر قتلم به مهر قاتل است

بر تو تیغی گر کشد دل بد مکن   سروت ای قمری جوان و جاهل است

سال و حال شیخ گر پرسد کسی   در جوابش می‌توان گفتنی چلست

به خاک و خون طپد از دست چرخ بسمل ما   جهان به شغل تماشای رقص طاوس است

گر همه آب خضر بود بیام   عمر بسیار ناگوار گذشت

غیر[۹] وصل کسی زهی طالع   من و هجران یار یا قسمت

۱- ل: دارد   ۲- ک، ن، پ: شراب   ۳- ل: خوش، ن: خویش

۴- ک، ل، پ: دهم   ۵- ل: ـ من   ۶- ک، ن، پ: مستقیم

۷- ل: بزم   ۸- ن: ننشست   ۹- ل: + و

خودبخود مرغ دلم در سینه شیون می‌کند / بلبلی امروز می‌دانم به دام افتاده است
گفت دی رندی به مسجد این دمر خوابیده کیست / گفت[1] کس راهی بشو شیخ‌الامام افتاده است
شوخ من امروز شاید در چمن خندیده است / غنچه از رشک دهانش طفل برچیده است
در چمن گرمی خوری پنهان به رنگ غنچه خور / تا مبادا از نرگست چشمی رسد نادیده است
شمع روشن چو شد از کثرت پروانه مپرس / مجلس آرایی او غیر خودآرایی نیست
دل به جان وصلت خرید و رخصت[2] بوسی نیافت / ظاهراً دستوری اکنون در جهان دستور نیست
علاج خانه آتش گرفته آب بود[3] / بیا دمی که دفاع از تف خمارم سوخت
بر در میکده امروز عجب غوغایی[4] است / ظاهراً زاهد بی‌درد مسلمان شده است
گفتی از بزم ما بیام برم / گپ دیگران بزن نخواهم[5] رفت
حال ناحق کشتگان را تا کجا پرسی ز من / می‌رسم از کوی قاتل تا کمر در خون بس است
شب تو[6] می‌دادی جواب ناله‌ام از آشیان / هیچ نتوان گفت بلبل در میان روی گل است
زده است حلقه جهان شمع محفل است[7] که نیست / تمام در طلب دل ولی دل است که نیست
شکر خبث‌آمیز ارباب نفاقم می‌کشد / شکوه یاران یکدل از لب یاران خوش است
گرچه در[8] احسان بود تخصیص بد لیکن بیام / بر فقیرانی که دولت داشتند احسان خوش است
دوش آن سرو آمد ناخورده جام مل گذاشت / شیشه را بر سنگ زن ساقی[9] که فصل گل گذاشت
خط دمیدن آه بر رخسار او آغاز کرد / کس نمی‌داند که این آغاز را انجام چیست
ربط رازین به خوبان نیست تقریبی[10] بیام / با سلام عجز پرسیدن شما را نام چیست
از نزاکت صبح[11] نقشی دیده‌ام آن را به خواب / گر نگاهم شب بران سیب ذقن[12] افتاده است
عمر را چون بلبل و پروانه[13] صرف عیش کن / روز در گلزار[14] و شب در انجمن بودن خوش است
تو هم به گیسوی خود گو که وا شود با ما / اگر مناسبت[15] شام با[16] غریبان است
گنبد بی زینه این قوم بار خاطر است / بر سر زهاد با دستار پیچیدن خوش است
تنگ خواهد گشت جای نوگرفتاران ز من / گر نمایی از قفس صیاد آزادم بجاست
می‌کشی گفت چو می‌مرد[17] به ماه شوال / گر چنین بود قضا در رمضان می‌بایست
نرفته‌ام به چمن اینقدر ز خود ساقی / گلم به دست چرا می‌دهی به جایی قدح
[18]اگر چه پیش تو دل جان آرمست بیام / توان به ساقی ما داد رونمای قدح

۱- ل : + و
۲- ل : فرصت
۳- ل : شود
۴- ل : غوغا
۵- ک، پ : بخواهم
۶- ل : چو
۷- ل : ـ است
۸- ن : ـ در
۹- ل : ساقی زن
۱۰- ن : تقریب
۱۱- ل : + و
۱۲- ن، ل : + و
۱۳- ل : ویرانه
۱۴- ل : مگذار
۱۵- ن، ل : مناسب
۱۶- ن : ما
۱۷- ن : می‌میرد، ک، پ : میرد
۱۸- ن : بیت افتاده

گویا بیام توام با دام تلخ بود بگذشت عمر او همه در خورد[۱] و خواب تلخ
این عنایت به دشمن ارزانی کشته ناز خون‌بها چه کند
جو رها کرده · کرم کردی بیش ازین کس به حق ما چه کند
چه شد که حلقه به گوش رقیب زلف تو کرد ز لطف گردش چشمت[۲] غلام هم دارد
آخر این آئینه هم جوهر خود ظاهر کرد ورنه پیشانیت از بهر چه پر چین باشد
شنیدم کرد مجنون عزم شهر امروز از صحرا چه تدبیر است اکنون عاقلان دیوانه می‌آید
شمع مقصود چمن پندان خدا روشن کند بر مزرا عندلیب از گل چراغان کرده‌اند
دل رمیده در آغوش من نمی‌آید چو قهر کرده که سوی وطن نمی‌آید
یار از خانه بر نمی‌آید زندگی در نظر نمی‌آید
از رفیق غریب یعنی دل مدتی شد خبر نمی‌آید
اشک گرمم که رهش دوش به مژگان افتاد آتشی بود که ناگه به نیستان[۳] افتاد
گریه را هم دل خوش است ضرور بی‌دماغی دماغ می‌خواهد
شعر قدما برد بیام از سر من هوش پر زور بود نشاه آن مه که کهن شد
چشم مخمور بتان وا نشود با تو بیام خوش بود گر در این میکده را بگشایند
شاکی نیم که جانب من رو نمی‌کند شادم که این بگفته بدگو نمی‌کند
گر ز گرد جلوه‌گاهش یوسفستان ساختند از دل ما تنگی بردند و زندان ساختند
گل به بازار شود بیشتر از باغ عزیز یوسف از مصر همان به که به کنعان نرود
ارباب خستند کجا کم ز ماکیان چون بیضه سیم و زر بته پر گرفته‌اند
چه بوی می ندارد نکهت گل شوخی جولان بدی نسبت به نیکی بیشتر مشهور می‌گردد
گر بید قیس شد خاک با قیست گردبادی شاگرد مانده باشد استاد رفته باشد
خوردند خون خلق ز رغبت کسان و[۴] باز چون لقمه حرام فراموش کرده‌اند
به کنیزی لبت شکر و شیرین ممتاز خسرو چند غلام تو و فرهادی چند
برگزید است شیخ رندان[۵] را فکر سم‌الکلاب باید کرد
روز وصلش ز خویش باید رفت یار را بی‌حجاب باید کرد
گفته دام تست[۶] بوسه بیام قرض ما را حساب باید کرد

رباعی

شکسته رنگی ما هیچگاه سیر نکردی نشسته‌ایم به کوی تو تا که ماه برآید
عجب که شهره هر شهر در کمال نگردد[۷] ز گوشه همچو هلال آن که گاه‌گاه برآید

۱- ل: خور ۲- ل: چشمی ۳- ل: گلستان
۴- ل: ـ و ۵- ن: زندان ۶- ل: نسب
۷- ل: نباشد

رباعی

مرا نه از غم مردن به دل گرانی بود — که خصم جانم اگر بود زندگانی بود
غم گذشته چه ممکن که آدمی نخورد[۱] — شنیدم آنچه ز پیران گپ جوانی بود
بیام شکر که از ابرفوج غیب رسید[۲] — خدا چه روز سیه بر سر ما خمار آورد

رباعی

به طفلی دایه‌ام چون خودبخود[۳] نالان و[۴] خندان دید — کشید از سینه آهی کین پسر دیوانه خواهد شد
برای ما بیام افسانه شد گر قصه یاران — حدیث ما هم از بهر کسان افسانه خواهد شد
برجاست[۵] از رهش چو صبا را خبر نشد — رفتم به آن طریق که پا را خبر نشد
دل نام زین ره آه چه دیوانه گذشت — ای کودکان شهر شما را خبر نه شد
می را حلال ساخت نگاه فرنگیت — در دور نرگس تو غمی از عسس نماند
دوش گفتی که رقیب از تو شکایت دارد — هرچه خواهی تو بگو غیر چه طاقت دارد
به اهل جنت از طوبی نخواهد آمدن هرگز — به مستان باغبان لطفی که از تاک تو می‌آید
ساخته است آئینه‌سان با خوب و[۶] زشت روزگار — دل بهر صورت که باشد زندگانی می‌کند
کدام صبح ز بلبل به گوش جان نرسد — که[۷] خلد هم به خس و خار آشیان نرسد
بیام از غلط و واغظ شبم پهلو به درد آمد — چسان خواهد چو دل هرکس که در پی دشمن دارد
به محشر دعوی من نیست با کس اینقدر خواهم — که در دست سبوی باده دامان عسس باشد
رحم کن صیاد بر باغ خراب سینه‌ام — گاه‌گاهی بلبلی اینجا صفیری می‌کشد
می‌نماید جان به پیری از بدن قطع امید — صبح چون شد راهرو را کار با منزل نماند
جانب خود ابروت رم خورده نخجیر آورد — این[۸] کمان وحشی دلان را بر سر تیر آورد
به من زاهد چه گویی با تو چون پیمانه می‌سازد — فرج است[۹] این ترا مسجد مرا میخانه می‌سازد
نشان ده آشیانش تا کنم خالی دل خود را — شنیدم عندلیب ای باغبان درد سخن دارد
دلم نالان شب از یاد گلی بود — مرا در سینه دل یا بلبلی بود
به کف شمشیر عریان همچو برق آن شوخ پیش من — مکرر آمد و برگشت شاید مدعا دارد
در خرابات آنچنانم دل طرب‌اندوز بود — کز سیه مستی ندانستم که شب یا روز بود
شنیده‌ایم که[۱۰] از نامه سخت رنجیدی — میان ما و تو آخر حجاب شد کاغذ
در غم پیچ و[۱۱] تاب گیسوی یار — جامه از پوست می‌گذار مار
کی بود لکنت[۱۲] تو بی معنی — می‌کنی درس دلبری تکرار

۱- ل: بخورد
۲- ل: از فوج غیب ابر رسید
۳- ل: ـ بخود
۴- ل: ـ و
۵- ل: برخواست
۶- ل: ـ و
۷- ل: بیت دوم ندارد
۸- ل: + که خلد هم... آشیان نرسد
۹- ل: مرا جست، ن: صراحت
۱۰- ل: ام که تو
۱۱- ل: ـ و
۱۲- ن: لکنتی

بال شکسته نیست که بر باد داده[1] است
مستان در خلد هم نگردد
بیخودی کم می‌دهد فرصت مرا
خون چنین می‌زد اگر مژگانش
راحت دنیا نیابی تا نسازی با دروغ
مگو که وعده شب آمدن زیادم رفت
به عاریت مستان کو بهشت و غلمان باش
هست[4] در مصحف و آن نیز برای قیمت
چند پرسی ز ما نشانش را
از برگ ریز فرصت این نخل سوختیم
به گور مرده ازان رو به پشت می‌خوابد
صیدی به غیر دل نکند شهسوار عشق
ز مردم درد چشمی می‌شنیدم
می‌خوری مصحف که اخلاصم نباشد با رقیب
خدا بازار می را گرم‌تر سازد که از فیضش
دیده‌ام حال اسیران قفس
درین محیط نه یار و نه آشنا دارم
ز دام بندگی‌شان نخواهم آزادی
گدایی در میخانه یا ریاست دیر
نازش از دل نیاز می‌خواهد
کس نشانم از دکان شیشه‌سازان هم نداد
گل روی تو دیدم حق نماید سبزه خطت
به دشمنان نبود فرصت جدال مرا
خطم گلزار گردد هر که از روی تو بنویسم
بیام حال مرا خوانده خاک بر سر کرد
لب کزان بندد به روی من در لطف از عتاب
به غیر راستی ایمان کس مسلم نیست
هر چند که قابل جفاییم
دل[6] از دستم ربودی باز بر فرقم زدی جانان

بلبل به باغ نامهٔ فرستاد از قفس
این باده و این هوا فراموش
می‌روم گاهی به استقبال خویش
که کشد[2] روز جزا دامانش
شب اگر خوابت نیامد گوش بر[3] افسانه باش
تو شمع مجلس اغیار بوده‌ای خاموش
که خانه خانه خویش است و آدم آدم خویش
ورنه در دهر نمانده[5] است نشان اخلاص
ما که نشنیده‌ایم نا نشاط
در یک شب آخر است بهار و خزان شمع
که تا حیات بود سخت مشکل است فراغ
شاید حلال نیست جز این در دیار عشق
کنون آن را به چشم خویش دیدم
گر بپوشی جامه قرآن کجا باور کنم
به ملک سردسیر زهد یکتا پیرهن رفتم
به عزیزان چمن می‌گوییم
حباب‌وار نظر محض بر خدا دارم
غلام سرو ندانم ولی وفا دارم
ازین دو کار یکی اختیار خواهم کرد
قدرت بی‌نیاز را نازم
نقد جان در دست می‌گردم خریدار دلم
مرا مصحف بدست آمد کنون تفسیر می‌خواهم
که با سپهر چو مفلس همیشه در جنگم
شوم مشکین قلم گر وصف گیسوی تو بنویسم
بقیس ریگ روان را چو نامه بر کردم
آرزوی بوسه گر از لب بامش کنم
اگر دروغ بگوییم نامسلمانیم
رحم آر که بنده خداییم
به تو صد بار گفتم آنچه من دارم همین دارم

۱- ل: می‌رود
۲- ل: چه کند
۳- ن: - بر
۴- ل،ن: قسمت
۵- ل: نیست
۶- ل: بیت ساقط شده

مجنون[1] هر که گشتم ما را غلام خود خواند گویا به زر خرید است از هر که زر گرفتم
مشت پولی چو نداری همه جا منفعلی مفلس از خانه خود هم[2] خجل آید بیرون
دل شهید لعل خوبان گشت تا روز جزا جای خون از زخم من آب بقا آید برون
ز گشایش دو عالم به مراتب است بهتر گرهی ز زلف خوبان به نیاز باز کردن
گرد باد آورد محشر بر سر هامون ببین یکه‌تازی می‌کند این نایب مجنون ببین[3]
که ارشادت نمود ای میفروش از خدا غافل که هر گه مفلسان گیرند نرخ دو چندان کن

رباعی

شب غم فتاد کارم به دل خراب بی تو چه خیال باطل است این که روم به خواب بی تو
تو ببزم[4] غیر دانم که خوری شراب بی من به گلوی من چه دانی که نه‌رفته آب بی تو
حیف است گر مصاحب همچون تویی شود بی‌شرم و[5] بی‌حقیقت و[6] بی‌جوهر آئینه
سر پیرت مفکن شور قیامت از وعظ شیخ در مسجد اگر بهر نماز آمده
چند گویی که کجا هست بیام می‌شناسیم ترا می‌دانی

رباعی

امسال چنان هوا عفونت دارد کز تب دل سنگ هم شکایت دارد
شب شیشه می به قلقل آمد در بزم گفتند که سرفه و حرارت دارد

بینش: گمان دارم که از کشمیر است ـ تعریف اماکن منزهه[7] کشمیر بسیار نموده. مثنوی دارد در تعریف کشمیر که بسیار خوب گفته.

دیوانش به نظر آمده خیلی معنی‌یاب است. اکثر جواب غزل‌های عنایت‌خان آشنا گفته ظاهراً معاصر اوست. شعرش خیلی متین و لغزش مطلقاً ندارد.

انتخاب دیوانش نوشته می‌شود:

دل به زور گریه‌ام آخر به چشم تر رسید سیل این وادی به دریا می‌برد ویرانه را
ابروی کجت طاق کمال خانه ناز است کز چین جبین بر سر هم چیده کمان‌ها
ریشه دارد چون سرو در پایم خار راه برهنه پایی‌ها
سر زند چون حرف خواهش از لب اظهار ما می‌زند سیلی شکست رنگ به رخسار ما
ز ابرو چشم مست یار می‌ماند به آن ترکی که بر بالای سر بگذارد از شوخی کمانش را
جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بینش که می‌خواهم به وقت سجده بوسم آستانش را
کسی که کشته ابروی او مرا داند بجای شمع زند تیغ بر مزار مرا[8]
روزی که منع ناله کند دادرس مرا گردد گره چو آئینه در دل نفس مرا

۱- ل: ممنون ۲- ک، ن، پ: پر ۳- ن: مرا
۴- ن: بزم ۵- ل، ن: ـ و ۶- ل، ن: ـ و
۷- ل: مستزهه ۸- ن: ما

خاکیم گر چه خاک سر کوی دلبریم[۱]
باشد بنای کعبه دلها ز خشت ما

بی اختیار ناله ز دل می‌کشم چو نی
در دست دیگری است عنان نفس مرا

ماتم ایام آزادی چو گرم[۲] می‌شود
بال من[۳] مژگان خون‌آلوده[۴] چشم دام را

عزت ایام بی‌زحمت نمی‌آید بدست
سنگ بت گردد به خود بیند چو زخم تیشه را

در چمن بی‌تو کی از ضعف توانم گشتن
بوی گل دام کشد در ره پرواز مرا

به خشک سال چنان فارغم ز منت ابر
که نم چو آئینه دارد زیان زمین مرا

تنگدستی بین که غیر از چنگال شهباز نیست
از برای آشیان گرمست خس باشد مرا

بلبلم اما به یاد چشم شوخ[۵] نوگلی
بسته‌ام بر شاخ آهو آشیان خویش را

جام عشرت بر کف از میخانه دل می‌رسد
داغ رشک لاله خونین کفن داریم ما

دلدار بی‌مروت و فریاد بی‌اثر
دیگر که، می‌کشد ز فلک انتقام ما

تا به گلگشت چمن گل بر سر از شوخی زدی
کرده معراج بلبل گوشه دستار را

بی تو گردید قفس گلشن آزادی ما
خنده چون غنچه گره شد به لب شادی ما

دارند آفتابی در حلقه حلقه موها
از شرم آه عاشق زلف تو ساخت روها

در لحد از داغ حسرت استخوانم را مسوز
گر به بالینم نیایی بر سر خاکم بیا

شوق آن لب از دل بینش[۶] برآورده است گرد
خون او بسیار مانده[۷] است لعل سوده را

یک صبحدم ز چهره برافکن نقاب را
بنشان به روز شبنم گل آفتاب را

از فریب چرخ در هر صورتی ایمن مباش
در غلاف ماه نو دارد نهان شمشیرها

ز دیده پای ازان ساختم که می‌دانم
به راه وصل تو هرگز نمی‌رود در خواب

طرح چمن ریخت ز هر مشت غبارم
عشق تو که هر روز به رنگ دگرم[۸] سوخت

بی تو ما را ز سوز گریه چو شمع
آتش از سر بجای آب گذشت

یکدم ز فکر زلف تو بیرون نمی‌رویم[۹]
دایم به زیر سایه گل آشیان ماست

کار آسان از تعلق می‌شود بسیار سخت
بادشاهی می‌توان کردن ولی بی تاج و تخت

تو که دستی به خم زلف نگاری نه زدی
رشته عمر چه دانی که سراسر گره است

دو جهان چون دو سر رشته سوزن باشد
که سر باز بود یک سر و یک سر گره است

تا دست ما ز دامن وصل تو کوته است
همچون سر بریده سزاوار دوش نیست

از حرف پوچ مغز سر آدمی خورند
مار زبان کم خلق از مار دوش نیست

جستم نشان کلبه درویش یافتم[۱۰]
آن خانه که حلقه در خاتم جم است

۱- ل: دلبرم
۲- ن: گیرم
۳- ل: چون
۴- ل: آلود
۵- ل: شوخی
۶- ل: بیکس
۷- ل، ن: مانند
۸- ن: دگر
۹- ل، ن: نمی‌روم
۱۰- از نسخه ن اضافه شد

گوید مدام با لب پر خنده صبحدم / سرخوش نشین که شادی عالم همین دم است
دلی که در جگر از مفلسی ندارد آه / به راه فقر تو کشکول بی خریده ماست
پرده چون از خویش برخیزد عیان پیداست کیست / در دل هرکس به یک رنگی نهان پیداست کیست
شعله برگی از نهال ریشه دیوانگی است / شیر طفل نی سوار بیشه دیوانگی است
جز روی او که در شکن زلف خوش‌نما است / در زنگبار آئینه را اعتبار نیست
واقف شو از کشاکش دریا که همچو موج / سررشته حیات تو در دست دیگری است
ز شرم خط چو شود چهره تو رنگ به رنگ / گمان برند که طاوس خفته در دام است
رونق شادابی میخانه با گلشن کجاست / در چمن چون شیشه می سبزه شاداب نیست
بر اهل صبر عشق ستم ابتدا کند / اول به کوه تیغ کشد آفتاب صبح
به زندان خانه زلف تو هر تابی که می‌آرم / به پای دل مرا مشکل‌تر از زنجیر می‌گردد

رباعی

ساکنان در میخانه به معراج رسند / گر به یاد لب میگون تو ساغر گیرند
خست اهل جهان بس که به طغیان آمد / بحر را خشک پسندد که گوهر گیرند
هیچکس راز تو در دل نتوانست نهفت / شور برداشت چو دریا گهری پیدا کرد
برای مردمان روزی برون از سنگ می‌آید / ازین رو آسیا انگشت حیرت در دهن دارد
از نظر افتاده جام است بی معشوق می / روز هجران تو بر عاشق شب آدینه بود
بینش از هر نگهی عرض تمنا کردیم / مردم دیده ما نیز زبانی دارد
به صدا امید گر آید رقیب از سر کویت / امیدوار چنینم که ناامید برآید
ز آب تیغ گشاییم روزه ما و تو بینش / به شکل ابروی او گر هلال عید برآید
گر پاره ز حال دل خود رقم کنم[1] / دیگر تلاش نامه دریدن نمی‌کند
هر کس که رسد دیده خود فرش رهش کن / چون آئینه شرمنده میهمان[2] نتوان بود
ز بس درد جدایی شکوه‌پرداز است در عالم / به هنگام شکستن هرچه را بینی صدا دارد
نیست جز ناله مرا دادرسی در ره عشق / همچو گم‌گشته که فریاد به کهسار کند
آستین همه کس در شکن کوتاهی است / مژه اشکی مگر از دیده ما پاک کند
آنقدر طبع تو نازک شده از ناله[3] من / در گلستان کسی گل نتوانم بو کرد
هر که در بزم وصال یار دل از دست داد / موسم گل بلبلی را از قفس آزاد کرد
تا یک سخن توان ز لب دلستان شنید / از هر کسی هزار سخن می‌توان شنید
ز رویش خانه آئینه سامان دگر دارد / پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
از بس هوای وادی شوق تو گرم بود / مانند شمع کشته سرم بی کلاه ماند

۱- ن: کنیم   ۲- ل، ن: مهمان   ۳- ن: ناز + که

برنمی‌تابد هوس را دل چو صاف از عشق شد[1] | از هوا چون آب این آئینه برهم می‌خورد
از تنگی دل خاطرم آزرده نباشد | ترسم که خیال تو درین خانه نگنجد
بعد عمری مهربان چون شد برغم آسمان | کرد با ما آنقدرِ یاری که پنداری نکرد
یاقوت غلام لب خندان تو باشد | الماس کمر بسته مژگان تو باشد
ترا قفس چمن و دام سایه پیداست | کجا به قید تو مرغ اسیر می‌نالد
ابرها تابش برق نگهت را دیدند | گریه بر حال من سوخته خرمن کردند
پر پروانه دل سوخته عشق تو بود | بر سر خاک من آن شمع که روشن کردند
نم به چشم اشکبارم ز آتش سودا نماند | غیر دل یک قطره خونم در همه اعضا نماند
اهل را صحبت نااهل زیان‌ها دارد | آب در کوزه ناپخته گل‌آلوده شود
سر به زیر افکند دیدم غنچه‌های لاله را | شرم ظاهر کردن داغ دلم آمد به یاد
روز می‌بندیم بر بلبل ره فریاد را | ما که می‌سوزیم از پروانه شب‌ها بیشتر
سخن با زلف چشمت کی کند بی‌گوشه ابرو | که ترکان راست با هندوستانی کینه دیگر
بر داغ سینه‌ام چندان لب دلدار می‌خندد | که امروز است یا فردا نتوان گفتن نمکدانش
هرگز نشد به حرف طلب آشنا لبم | از آبروی خویش چو دریا لبالبم
سرو قد تو در نظرم بود جلوه‌گر | روزی که شد به حرف الف آشنا لبم
هست با هر ذره خاکم خیال روی دوست | آفتابی می‌شود گر آید این اجزا بهم
چو بحر از بردباری پیش خود هموار می‌سازم | اگر پست و بلندی از زمین و آسمان دیدم
شکست بیضه بینش تا شکست افکند در کارم | در باز قفس را از شکاف آشیان دیدم
چو آسیا نخورم رزق دیگری[2] بینش | ز حرص گر همه اعضا شوند دندانم
چو شانه پا کنم از شوق پنجه مژه را | که ره به[3] کوچه آن زلف مشکبو دارم
ز دست ساقی کوثر شراب ناب می‌خواهم | گیاه تشنه‌ام از ابر رحمت آب می‌خواهم
هر صورتی[4] به رنگ دگر جلوه می‌کند | حیران نقشبندیّ این کارخانه‌ام

رباعی

محبت، آشنایی، ناز، مستی، فتنه، استغنا | ز شوخی هرچه با من می‌کنی نیکوست می‌دانم
ز پی پروایی آن جنگجو با من چه می‌گویی | ستمگر بی‌وفا نامهربان بدخوست می‌دانم
گشته عمری که به جود و[5] ستمت ساخته‌ایم | گر نسازی تو به ما ما به غمت ساخته‌ایم
به صد تمکین گذشت از من که استغنای ناز است این | شدم خاک رهش من هم که آئین نیاز است این
در دل خیال روی تو پرتو گر افکند | سوزد چراغ کعبه ز رشک کنشت من
از بس که جا به دیده مردم گفته | هر کس که دید آئینه را دید روی تو

۱- ل: بود ۲- ن: دیگر ۳- ن: ـ به
۴- ل: صورت ۵- ل: ـ و

سرم ز آتش شوق تو آنچنان گرمست — که همچو لاله مرا داغدار گشته کلاه
عمرها از بت برهمن سنگ بر دل می‌زند — گر کند حسن تو یک ره جلوه در بتخانه
طوق در گردن و زنجیر به پا می‌کردیم — قمری از سرو و من از[1] جلوه رفتار کسی
صد بهار آمد و یک گل نزدم بر سر خویش — که مبادا رسدم[2] سرزنش از خار کسی
ز جام ناز امشب بس که سرخوش در چمن بودی — مرا از بلبل و خود را ز گل نشناختی رفتی
رشته آه به انگشت نفس می‌بندم — تا ز یادم نرود زلف گره‌گیر کسی

در تعریف بهار کشمیر:[3]

بسان تاک در اطراف بستان — توان گردید بر گرد درختان
نمی‌باشد ز[4] گردونش جدایی — بزرگان راست باهم آشنایی

در وصف کوه کشمیر:

[5]فلک خم گشته پیری در کنارش — بود موی سفید از آبشارش

در تعریف کوه پریخچال:

درین کهسار جوش نوبهار است — که قاف قدرت پروردگار است
رهش را سبزه و گل در کنار است — که موی کلک نقاش بهار است
بود یکدسته گل این کوه دلخواه — که پیچیده است[6] بر خود رشته از راه
چو رهرو بیند این کوه تنومند — که آن را با رگ ابر است پیوند
به پا از بس که رنگش می‌کند جا — شبیه سنگ پا گردد کف پا
چو قطع ره سپهر پیر سازد — مه نو را عصا شمشیر سازد

در تعریف کوه ماران و تخت سلیمان:

دو کشمیری جوان گل فروشند — که از ابر بهاری شال پوشند

در تعریف عمارتی:

چنان سنگش به صافی روی بنمود — که شد از عکس گل آب گل‌آلود

در تعریف فیل:

به پشتش زین بسی صاحب شکوه است — چو طاوسی که بر بالای کوه است
سر او شاه برجی قلعه تن — بود خرطوم توپ دشمن افکن

در تعریف چشمه صفاپور:

در آبش بسته عکس کوه آئین — کشیده سرمه گویی چشم شیرین

ملاجامی لاهوری بیخود تخلص: از متوسلان نامدار خان پسر جعفرخان وزیر اعظم و هم داماد شاه‌جهان بادشاه بود و صاحب کلمات‌الشعرا که از یاران او بود می‌نویسد که دیوانی ضخیم دارد

۱- ل: ـ از
۲- ل: زشدم
۳- ل: در تعریف کوه کشمیر
۴- ن: ـ ز
۵- ن: این بیت اول آمده
۶- ل: پیچید است

مشتمل بر قصاید و قطعه‌های بسیار و در تاریخ گویی بی‌بدل و نظیر بود چنانچه تاریخ میرزا اسمعیل خلف اسدخان وزیر اعظم محمد اورنگزیب عالمگیر بادشاه مرحوم که به خطاب ذوالفقارخان بهادر نصرت جنگ میربخشی بادشاه مذکور شده بود چنین یافته:

مصرعه:　ز برج اسد رو نمود آفتاب

فقیر آرزو گوید بعد ازان که محمد معزالدین جهاندارشاه هر سه برادر خود را در لاهور به تدبیر و حیل اسمعیل مذکور کشته پادشاه شده بود در اکبرآباد از پادشاه مرحوم شهید محمد فرخ‌سیر شکست خورده روانه دارالخلافه دهلی گشته. اسدخان که نام اصلی او محمد ابراهیم است نظر بر قدم بندگی و عفو خداوندی ذوالفقارخان را تا رسیدن فرخ‌سیر در پیش خود نگاهداشته و پس از رسیدن پادشاه مذکور بیرون شهر دهلی در باغ خضرآباد سر ذوالفقارخان با غم بریده داخل دولت‌خانه بادشاهی گردید. نعمت‌خان عالی که ثانی‌الحال[1] دانشمند خان شده بود این مصرع تاریخ یافته «گفت ابراهیم اسمعیل را قربان نمود.»

و این از نوادر اتفاق[2] است و نیز در «کلمات‌الشعرا» است که تاریخ تولد شرف‌یار پسر کامگارخان «شرف‌یار کامگار یافته». ایامی که پسری به خانه نامدارخان متولد شده و تا شش روز جشن ملوکانه می‌شد، چند مصرع ماده تاریخ یافته که این دو مصرع ازان است:

"نونهال نامدار جعفری آورد گل"　　"زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد"

در تولد پسر امیری تاریخی گفته بود و چون ریزشی از وی به عمل نیامد از روی هجو این مصرع تاریخ گفته:

بادا سر او بار دوم[3] در کس مادر

الغرض قصه «حسن و دل» را نظم کرده و بسیار به تلاش گفته. این دو بیت در تعریف ساقیان ازان مثنویست:

یکی را ساده رخ آئینه‌آسا　　یکی را جوهر از آئینه پیدا
گلستان یکی بی‌سنبلستان　　یکی را بوستان گرد گلستان

سجع نگینش این مصرع بود:

مصرعه:　جامی از جام حمد بیخود شد

از اتفاقات صاحب «کلمات‌الشعرا» همین مصرع را بی‌کم و کاست تاریخ وفات او یافته. ایامی که بیخود پیش جعفرخان نوکر شده بود و پایه نشستن در مجلس خان نداشت این قطعه گفته گذرانید[4]:

قطعه

به همین طاعت حق[5] نماز است و دردی　　گهی بنده است که از پا نشیند
بود طاعتت[6] فرض همچون نمازم　　بفرمای این بنده را تا نشنید

۱- ل: ثانیاالحال　۲- ن: اتفاقات　۳- ل: دویم
۴- ن: گذرانیده　۵- ل، ن: ـ حق　۶- ل: طاعت

خان او را اجازت نشستن داد و مصاحب خود گردانید.

لطیفه: بیخود روزی به خانه شخصی مهمان بود[۱] و شعر می‌خواند و شراب می‌خورد یاران به نماز برخاستند. بیخود شریک نماز شد. میرزا سرخوش به او گفت که این را چه می‌گویند. گفت نماز به کیفیت. این دو رباعی نیز از اوست:

رباعی

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت — عبر ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است آری — گاو است کسی که بار دنیا برداشت

رباعی

سگ سنی و خر شیعه اگر مشهور است — ور خصمی‌شان به یکدیگر مشهور است
دانا نکند تعصب از هیچ طرف — دندان سگ و گوشت خر مشهور است

چندر بهان برهمن تخلص: طبعی وقاد و ذهن[۲] نقاد داشت. نثر «چار چمن» در هند شهرت دارد. و در نثرنویسی خالی از قدرت نبود. گویند او میرمنشی شاهجهان پادشاه بود و مثل میرزای جلالای طباطبا صاحب «ریاض فیض» که در فن انشا مثل ملا ظهوری را وجود نمی‌گذارد و همچو[۳] شیخ ابوالفضل را به طوطی بینوای اهل نفس ابوالفضل بوالفضل یاد می‌کند. داخل کتاب دفترخانه انشای او بود. از طرف شاهجهان پادشاه پیش رانای اودی‌پور که عمده‌ترین راجه‌های[۴] هندوستان است ایلچیگری خاطرخواه به عمل آورده. طبع نظمی هم داشت. شعر مضبوط مربوط می‌گفت. گویند پیش بادشاه این بیت تازه گفته خود را خوانده[۵]:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین بار — به کعبه بردم و بازش برهمن آوردم

شاهجهان نظر به دینداری فرمود که این بدبخت مرتد است می‌بایدش کشت. افضل‌خان وزیر اعظم عرض نمود که این بیت شیخ سعدی مناسب حال[۶] اوست.

خر عیسی اگر به مکه رود — چون بیاید هنوز خر باشد

پادشاه خنده زد و از سر خونش درگذشت. فقیر آرزو گوید که برهمن تخلص دیگر در ایران گذشته و نیز یکی در هند بود و سابق چندربهان که این شعر از آن است:

ببین کرامت بتخانه مرا ای شیخ — که چون خراب شود خانه خدا گردد

و شعر مذکور را شیخ ابوالفضل داخل کتابه بتخانه نموده و بر خود در طعن مردم گشوده آخر به تحقیق پیوست که از برهمن مذکور نیست از دیگریست شاهد بیتش این است که ابوالفضل پیش از او بود.

بیغم: هندوی بود فقیر که به اصطلاح هندیان بیراگی گویند. از میرزا سرخوش اصلاح یافت. از اوست:

در فضای عشق جانان بوالهوس را کار نیست — هر سری شایسته سنگ و سزای دار نیست.

۱- ن: - بود ۲- ن، ل: ذهنی ۳- ل: همچون

۴- ک، پ: راجهای ۵- ل: + است ۶- ن: - حال

همچو[۱] صبح از جیب دل خورشید می‌آید برون | وه چه جا مست این کزو جمشید می‌آید برون
مرا ابرو کمانی می‌کشد در بر ولی ترسم | که این در بر کشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد
مده از دست دامان تعین[۲] وصل از میسر نیست | که این دلاله هم در خوبی از[۳] معشوق کمتر نیست

بیکسی: از سبزوار بوده. گمان دارم که از متأخران است. از اوست:

زنهار محتسب می ناب مرا مریز | خون مرا بریز و شراب مرا مریز
از عقل نیست ریختن آب زندگی | دیوانگی مکن می ناب مرا مریز

باقر: بدین تخلص مردم بسیار گذشته‌اند. یکی ازان جمله باقر خرده‌کاشی است معاصر ملا ظهوری که احوال و اشعار او نوشته آمد و درین ایام دیوان مختصری از باقر تخلص به نظر آمده که چند جزو از میان رفته بود. احوالش هیچ معلوم نیست لیکن از غزلیات او ظاهر می‌گردد که از[۴] شعرای عصر اورنگزیب عالمگیر پادشاه است و جواب غزلهای شاه ناصرعلی سرهندی گفته. بسیار پخته‌گوست اما لفظ «فرنگ» را به معنی «تیغ» و «سرنگ» را[۵] به معنی «نقب» که در فارسی دیده نشده[۶] در اشعار خود آورده و سببش هیچ معلوم نشد. از اوست:

صبح شد ساقی به ساغر کن شراب کهنه را | چون فلک در گردش آور آفتاب کهنه را
نسخه احوال جهان را از دل پیران بگیر | زانکه صحبت بیشتر باشد شراب[۷] کهنه را
باقر بهشت ساقی و میخانه کوثر است | گفتم صریح نفهمد کنایه را
ابروی تو آرد به مناجات جهان را | محراب دعا چون مه نو کرده کمان را
عمرها شد خدمت شیخ و[۸] برهمن می‌کنم | عشق هر روزی برد جایی به مزدوری مرا
قیامت را مکرر دیده‌ام از گردش چشمت | تبسم کن که شور تازه در عالم شود پیدا
عشقبازان را بهر صورت گرفتاری خوشست | با قفس باید کشیدن بلبل تصویر را
زلف تو به زنجیر کشیده است حرم را | بتخانه نشین ساخته چشم تو صنم را
نگار من چو از آب روان شوید گل رو را | لطافت شبنم گل می‌کند ریگ ته جو را
بنای عیش عالم چشم زخم از خویشتن دارد | بود از رخنه دیوار گلشن این رقم پیدا
بیند از هر قطره باران گره در کار خویش | گر زمین تسبیح شکر او نسازد دانه را
[۹]کسی که کشته ابروی او مرا داند | بجای شمع زند تیغ بر مزار مرا
پر در فضای چنگل شهباز می‌زنم | دارد خیال آن مژه تا در قفس مرا
هر جا به یک نموده پوشیده جامه عشق | گر کعبه را مست ماتم بتخانه را عروسیت
آهو به دشت عاشق چشم سیاه اوست | مژگان سیاه خیمه و لیلی نگاه اوست

۱- ل: + و
۲- ل، ن: یقین
۳- ل: ـ از
۴- ن: ـ از
۵- ن: ـ را
۶- ن: شد
۷- ل، ن: کتاب
۸- ن: ـ و
۹- ن: بیت ندارد

دست ز کار مانده کار آزموده‌ایم[۱] پیداست عیبم و هنرم آشکار نیست
ز شرم خط چو شود چهره تو رنگ به رنگ گمان برند که طاوس خفته در دامست
[۲]هر پاره دلم چمنی از خیال اوست آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است

فقیر آرزو گوید که این چند بیت که گذشت به عینه در دیوان بینش دیده‌ام چنانکه سابق نوشته آمد. معلوم نیست که در واقع از کیست در هر دو دیوان به نظر آمده[۳] و این جای حیرتست. توارد این قسم هیچ جا نیافته‌ام. ایضاً باقر[۴]:

دست طمع از سفره هر سفله کشیدم نانی به کفم به ز کف دست نباشد
برگ گل را به کف باد صبا می‌بینم باغ هم جانب او نامه‌بری پیدا کرد
چو شمع شعله به انگشت خویشتن پیچید کسیکه پاک کند اشک را ز چهره ما
با رخت نظاره را در چشم باقر راه نیست فصل گل بلبل کند گم آشیان خویش را
تندی خو می‌دهد حرف درستان[۵] را جواب غیر آتش کس نمی‌فهمد زبان خار را
سفید گر شود از انتظار می باقر بگو که پنبه مینا کنند چشم مرا
یک صبحدم ز چهره برافکن نقاب را بنشان به روز شبنم گل آفتاب را
ساقی بیا به پرسش حال خراب ما دوری تمام کن که تویی آفتاب ما
ما را دماغ جزو کشیدن چو گل نماند یک صفحه همچو آئینه دارد کتاب ما
لعل میگون تو می‌ریزد بهر ساغر شراب می‌دهد فرشته لب را ساقی کوثر شراب
داغ تو گل کند ز دل پاره پاره‌ام از پرده‌های[۶] ابر پریشان چو آفتاب
مرا جز اوج پستی نیست معراج سر من نقش پا را خاک راه است
[۷]یکدم ز فکر زلف تو بیرون نمی‌رویم دایم به زیر سایه گل آشیان ماست
تو که دستی به سر زلف نگاری نزدی رشته عمر چه دانی که سراسر گره است

فقیر آرزو گوید که این دو بیت نیز در دیوان بینش دیده‌ام چنانچه نوشته آمد و نمی‌توان گفت که باقر و بینش هر دو تخلص یکی است چراکه تمام دیوان بینش انتخاب زده‌ام پس این ابیات که داخل دیوان[۸] مذکور نیست از کیست؟ به هرحال این معنی خیلی جای تعجب است. آینده هم چندین شعر ازین قسم می‌آید:

شب که از سودای زلفت شوقم افزون می‌شود ریگ صحرا دامن[۹] زنجیر مجنون می‌شود
شهر است پر از شور ز رسوایی باقر دیوانه ازین مژده به ویرانه نگنجید
صافند گر[۱۰] بهم دل ما و تو دور نیست آئینه هم ز شیشه هم از سنگ می‌شود

۱- ل، ن: ام ۲- ن: بیت ساقط شده ۳- ن: آمد
۴- ن: ایضاً من باقر، ل: ایضاً از باقر است ۵- ن: درشتان
۶- ک، پ: پردهای ۷- ن: بیت ندارد ۸- از نسخه‌های ل، ن اضافه شد
۹- ل، ن: دانه ۱۰- ل: اگر

همچون دو صف که جانب هم تیغ می‌کشند[1] — مژگان به یکدگر چو زنی جنگ می‌شود
از هیچکسی در دل ما نیست غباری — آئینه که از شیشه بود زنگ ندارد
آن را که بود بی تو فنا خوشتر از حیات — جایی به لب رسیده شراب رسیده بود
چون چشمه که جوش زند موسم بهار — آئینه را ز عکس رخت دل طپیده بود
تا چشم تو گشت باده پیما — میخانه ز چشم جام افتاده
[2]به قدر درد طبیبان اگر دوا بخشند — بی معالجه باید مرا به ما بخشند
وصال دوست طلب می‌کنم ازان قومی — که شاهی دو جهان را به یک گدا بخشند
اگر گناه نبخشند نیست پروایی — بس است جام شرابی اگر به ما بخشند
عشق می‌گفت به منصور که ای کشته شوق — در حق خویش کسی همچو تو غماز مباد
هر که در وادی شوق تو قدم بگذارد — خار در پا رودش گر همه آتش باشد
به بالینم ز استعفا چنان آهسته می‌آید — که پنداری ز خون عاشقان پا در حنا دارد
[3]ز رویش خانه آئینه سامان دگر دارد — پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد

فقیر آرزو گوید این بیت در دیوان بینش دیده شده چنانکه مرقوم گشت:

گر کشته ناز او نگردد — باقر به چه کار خواهد آمد

رباعی

دل که سوز خود بر جانانه روشن می‌کند — چون چراغ صبحگاهی خانه روشن می‌کند
تیره بختان را چراغی نیست غیر از داغ دل — خانه ما را پر پروانه روشن می‌کند
جرعه از می دیدار بده باقر را — که به درویش خرابات نشین می‌ماند
باقر منال از غم داغ تو گر شود به — آتش اگر بمیرد غوغا نمی‌توان کرد
ز نیکان از ره تقلید بدقولی شود ظاهر — که گاهی صورت زاغ از طوطی شیرین سخن آید
روز سیلاب دران عرصه که تنگست رساست[4] — در دلم شورش عشق تو فزون خواهد شد
آنکه بیمار ز چشمان سیه مست تو شد — بعد مردن کفنش را ورق آهو کرد
یک شاخ آشیانه مرغان دام اوست — از زلف دل گرفته به کاکل نمی‌دهد
خنده از چین جبین تو چو گل می‌بارد — جنگ آمیخته با صلح تماشا دارد
نام لیلی را ز غیرت شست گر بر سنگ دید — اشک مجنون کار بیش از تیشه فرهاد کرد
[5]از بس هوای وادی شوق تو گرم بود — مانند شمع کشته سرم بی کلاه ماند

این بیت نیز داخل دیوان بینش است چنانکه سابق قلمی گردیده:

رخت چنان به صفا وقت باده‌نوشی شد — که زنگ بستن آئینه عیب‌پوشی شد
حرم با سبحه و بتخانه با زنار می‌سازد — دل دیوانه با زنجیر زلف یار می‌سازد

۱- ل، ن: می‌کشد
۲- ل: بیت ساقط شده
۳- ن: بیت افتاده
۴- ل: تنگ رسا
۵- ن: بیت ندارد

دو عالم می‌خورد بر یکدیگر تا ناله عاشق ز خواب ناز مژگان ترا[1] بیدار می‌سازد
نیست در دست من بجز ناخن بی تو چیزی که دل نشین باشد
گشت باقر روزی من هر کجا قسمت پذیر دانه‌ام در دام و آبم دردم شمشیر بود
شاید کسی نماید تکلیف سیر باغت بلبل برای هر کس گل جابجا فرستد[2]
[3]یاقوت غلام لب خندان تو باشد الماس کمر بسته مژگان تو باشد

فقیر آرزو گوید که این بیت در دیوان بینش نیز دیده شده چنانکه:

راضی شوم از دوختن چاک دل خود سوزن اگر از آهن پیکان تو باشد
موجی که به کوثر برساند نسب خویش به روی دلم زخم نمایان تو باشد
کسی جز کشته ناز تو ا ی بدخو نمی‌داند که از یک چین ابرو کار صد شمشیر می‌آید
ز زخم تیشه نقش این رقم بر بیستون دیدم که خون کوهکن آخر به جوی شیر می‌آید
[4]پر پروانه دل سوخته عشق تو بود بر سر خاک من آن شمع که روشن کردند
نم به چشم اشکبارم ز آتش سودا نماند غیر دل یک قطره خونم در همه اعضا نماند
اهل را صحبت نااهل زیان‌ها دارد آب در کوزه ناپخته گل‌آلود شود

فقیر آرزو گوید که این بیت گذشته نیز داخل دیوان بینش است چنانکه گذشت:

هرچه بود از دست دادم بر سر سودای عشق در کفم چیزی به غیر از دامن صحرا نماند
ز شوق داغ دیگر چشم داغم می‌برد دیگر سیاهی نیست کز داغ دل من دور می‌گردد
[5]سر بزیر افکنده دیدم غنچه‌های لاله را شرم ظاهر کردن داغ دلم آمد به یادم

این بیت نیز به دستور سابق است:

با[6] قلم[7] نرگس خورد دایم چو بیمار آب را بس که رنج ناتوانی‌ها ز چشم او کشید[8]
عمر می‌ترسم به هند زلف یار آخر شود روز من چون شمع در شبهای تار آخر شود
نیست باقر با زمین و آسمان مطلب ولی آنقدر[9] بنشین که این گرد و غبار آخر شود
بس که بی روی[10] تو ذوق سوختن داریم ما دود هم بر آتش ما باد دامن می‌شود
آید خمیده زلف تو در چشم اشکبار چون هندوی که جانب دریا سجود کرد
دوستی بود به عهدی که رقم می‌کردند[11] جای مکتوب بهم لیلی و مجنون تعویذ
به چشم بی تو صبح فیض تأثیر نباشد خوش‌نما چون خنده پیر
[12]سخن با زلف چشمت کی کند بی گوشه ابرو که ترکان راست با هندوستان کینه دیگر

۱- ل: ـ ترا ۲- ن: فرستند ۳- ن: این بیت ندارد
۴- ن: بیت افتاده ۵- ن: بیت ندارد ۶- ل: تا
۷- ل: قلم ۸- ل: کشد ۹- ل: اینقدر
۱۰- ل: بروی ۱۱- ل: که عهدی به رقم ۱۲- ن: بیت ساقط شده

فقیر[1] آرزو گوید که[2] این بیت نیز به دستور سابق است چنانکه نوشته آمد:

بی تو ز بس مانده‌ام از کار و بار / مرده کشی می‌کنم از جسم زار
طفل مزاجند دلیران دهر / شیر درین بیشه بود نی سوار
این ترنج سبز یعنی آسمان پخته کار / پیش نخل همت ما میوه خام است و بس
کشتی ما چو ز گرداب به ساحل آمد / آن قدر طعنه شنید از لب دریا که مپرس
وصل ما را می‌کشد از هجر یار ما مپرس / روز ما را دیدی از شبهای تار ما مپرس
کز راه بر ذوق سبکباری خود را / در پیرهن پاره نگنجد تن مفلس
کسی چون لاله رسوای محبت می‌تواند شد / که داغ سینه پیدا باشد از چاک گریبانش
شد از تبسم آن لب جراحتم ناسور / که شور حشر بود گردی از نمکدانش
جنگجو افتاده از بس چین پیشانی ترا / تیغ بازی می‌تواند کرد با ابروی تو
قامتش تازه نهالیست که از جامه رنگ / گل برون آید اگر پاره شود پیرهنش
دل که در سلسله زلف بود[3] زندانی / داغ شوق تو کند یوسف گل پیرهنش
بوسیدن نقش قدمش کی بود آسان / از چیدن این گل شده خون بر سر راهش
چگونه بی تو به این جسم ناتوان سازم / همانیم که به یک مشت استخوان سازم
به خلق روی زمین گر نباشدم کاری / هزار سال توانم به آسمان سازم
یک گل زمین ز گریه من بی بهار نیست / چون ابر بی تو بس که پریشان گریستم
ز دست[4] ساقی کوثر شراب ناب می‌خواهم / گیاه تشنه‌ام از ابر رحمت آب می‌خواهم

فقیر آرزو گوید که این بیت هم در دیوان بینش دیده شده چنانکه ابیات سابق.

مولانا بهشتی: از هرات است. گمان دارم که از شاگردان میرزا فضیحی انصاری هروی است درویش واله هروی و او در هرات مختلط بودند. شعر را بسیار به درد می‌گوید. از اوست:

طاعت مست ترا بیند اگر محتسب / دیر مغان می‌کند مسجد آدینه را
شعله داغ جنون گر نشدی افسر ما / شمع کوتاه نمی‌ساخت زبان از سرما
ای نور بدایت[5] ز جمال تو هویدا / خوبی به تو ختم است تبارک و تعالی
شیخ از ریا کفن کندش[6] بعد مرگ خود / چون گرم پیله خرقه بر خود تنیده را
شورش[7] ترک تعلق به سر افتاد مرا / چون حبابست سر از قید تن آزاد مرا
چو[8] مرغ آشیان گم کرده روحم مضطرب گردد / در آن روزی که باز آیند جانها سوی قالبها
خواهم از ضعف بدن از دیده‌ها[9] پنهان شوم / در کف از موی میان دارم من این سر رشته را
رواج گوهر خود جوهری نکو داند / به سنگ تو به چرا بشکنیم مینا را

۱- از نسخه ل اضافه شد ۲- از نسخه ل اضافه شد ۳- ن: ـ بود
۴- ن: بیت ندارد ۵- ل، ن: هدایت ۶- ن: کند
۷- ک، ل: سورش ۸- ل: چون ۹- ل: ـ ها

دعای ما به اجابت نمی‌شود نزدیک
کشیده زلف تو در دام مرغ آمین را

هزار بار فلک بیش خاک مجنون بیخت
جدا نکرد ازان خاک مهر لیلی را

شور مجنون از بهشتی پرس و[1] حال کوهکن
شرح ایام غم یاران هم از یاران طلب

می گلرنگ و ساقی یار و بزم از مدعی خالی
مرا رشکی که می‌آید به چشم روزن است امشب

تسخیر ملک دل نه[2] ز شمشیر آهن است
این فتح را ز جوهر تیغ زبان طلب

ز بس که در دل من تیر غمزه جانان ریخت
به دامن از مژه‌ام همچو اشک پیکان ریخت

زان مسیحا شد طبیب آسمان کز اختران
بر تنش هر جا که داغی هست دردی بوده است

همان خواص که قالیچه سلیمان داشت
مرا معاینه در بوریای درویشی است

زلال خضر و می کوثر و شراب طهور
اگر غلط نکنم شور پای درویشی است

بهشتی در جهان گشته است بسیار
بهشتی جز سر آن کو ندیده است

از خیال چشم مستت دیده‌ام زاز سرشک[3]
در کنار هر مژه غلطیده مست دیگر است

و[4] خم شکست و دیر مسجد گشت و[5] مستان توبه‌کار
ساقی ما درد نوشان همچنان در کار هست

تا چند خدنگت به دل غیر نشیند
بیدل نیم ای شوخ مرا هم جگری هست

همچو آدم بهشتی مسکین
از بهشت وصال بیرون است

هزار نقطه شک در کتاب افلاک است
نگفت نکته‌شناسی که این چرا غلط است

ز مشق درس جنون نیستم دمی فارغ
همیشه دست مرا بوده با گریبان بحث

طایر عشقم و بازیچه طفلان شده‌ام
بال بندند گرم رشته ز پا بگشایند

دیدن شاهد مقصد نه به دست من و تست
تا که را چشم ببندند و[6] که را بگشایند

چو دودیست کز شعله طور خیزد
خطی کز بناگوش گلگون برآید

تنها نه خود سری به گریبان فرو برم
هر جا غمیست سر به گریبان من کشید

ز سیل گریه مستانه وصلی[7] در نظر دارم
که باران بهار سال نیکو روز می‌بارد

اگر از گریه خیال تو رود جانب دل
راه دریا است بگو بار سفر بردارد

[8]مرا از سود و[9] زیانم کجا خبر باشد
که فکر ترک سرم نیز درد سر باشد

چون ز زلف وفطش آراسته صف خواهد شد
جنگ صف بر سر دل از هر دو طرف خواهد شد

سامان یک فتیله داغم زمانه داد
گیرم ز سر جنون که سرانجام تازه شد

بهشتی از دل خود شوی رنگ و بوی هوس
به مصحف رخ خوبان به چشم پاک نگر

زاهد ریافروش بهشتی شراب نوش
روز جزا بگو که بود شرمسارتر

قصه‌پرداز عشق مجنون است
تو نفهمیده‌ای زبان جرس

۱- ن: - ،
۲- ل: - نه
۳- ن: - راز سرشک
۴- ل: - و
۵- ن: - و
۶- ن: - و
۷- ن: وصل
۸- ل: بیت ندارد
۹- ن: - و

ناتوان کرده است[1] عشقم پنجه ضعفم قوی است نی کند در ناخن هر موی عضو لاغرم

دل درون سینه خون شد تیغ مژگانی کجاست من حریف خنده چاک گریبان نیستم

هر دم از منع جنون بر سر مخوان افسانه‌ام من کجا و صحبت عاقل مگر دیوانه‌ام

رفت مجنون و بود کشور زنجیر خراب کو جنونی که من این سلسله آباد کنم

ز لای ته خم دعای قدح را کتابه به میخانه می‌نویسم

دیشب به سینه داغی می‌سوختم به یادش ناگه ز در درآمد گفتا چراغ روشن

* * * * *

باب التاء الفوقانیه

تاج‌الدین عمربن مسعود: از فضلای عظام و شعرای کرام قدماست. از اوست:

ای باد سحرگه که شدی عنبرباز دانم که همی روی به کوی دلدار
در طرهٔ او دلی است ما را زنهار کانسوخته را ز ما بپرسی بسیار

تاج‌الدین رومی: از قدما نوشته‌اند و احوالش نامشخص است. از اوست:

چشم من از خونابه نم، صبرم شد از اندیشه کم من ناامید و آن صنم، امیدوار دیگری
ای رومی شیرین سخن، در جان[1] چنین سختی مکن آخر نخواهی زیستن، سال هزار دیگری

تازگی در «تحفهٔ» سامیست که اوقاتش صرف شعر می‌شد و هر روز قریب یک‌هزار بیت می‌گفت و به خود لازم کرده (بود)[2] که جمیع کتب نظم را جواب گوید. از آن جمله است شاهنامه که فردوسی به[3] سی سال گفته. او به سی روز گفته و در شعر او ردیف و قافیه نیست و معنی غلط بسیار است. این[4] چند بیت از شاهنامهٔ اوست:

گرفتند تیر و کمان مردمان فتادند در یکدیگر چون دوان
همه پردلان لرزه زن همچو بید که ناگه یکی ببر پردل رسید
چو بر میمنه تاخت مانند فیل به دستش یکی تیر مانند بیل
کلاه و زره بر تنش چون سبد سرش همچو سیبی درون سبد
چو اینان یکی سرکش[5] و[6] نامدار درونش پر از تیر چون تیر مار
اقاقه به فرقش چو دم رباه ابر فرق او یک کیانی کلاه

فقیر آرزو گوید هرگاه احوال زبان‌دانان چنین باشد وای به حال مردم شعرای ملک دیگر که به فارسی سخن رانند درین صورت اگر هزار غلط از هندی واقع شود برابر[7] یک غلط اهل زبان نبود. درین وقت مثل این اشعار تازگی راجه چکل کشور وکیل ناظم بنگاله[8] می‌گوید و[9] در پرگویی و خوب‌گویی داد سخنوری داده و می‌دهد[10] و رسم تازگی را تازه کرده و می‌کند[11]. بعد استماع نظمش قدر این حرف شناخته می‌شود.

تجلی کاشانی: نوجوانی بود در غایت فطانت. در هزار و شانزده از ایران به لاهور آمد و از آنجا به آگره[12] رسید[13] و از اینجا[14] به گجرات رفت. ملا نظیری که در آنجا توطّن اختیار کرده بود[15] اورا پدرانه تربیت نمود و[16] در خانهٔ خود جایش[17] داد و بعد ازین[18] ایّامی به مرض اسهال در ۱۰۱۹

۱- ل: جان در ۲- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد ۳- ل: در سی
۴- ن: اینجا ۵- ل: ترکش ۶- ک: ـ و
۷- ک: برای، از ل، ن نوشته شد ۸- ل: + است ۹- ل: + که
۱۰- ل: ـ و می‌دهد ۱۱- ل: ـ و می‌کند ۱۲- ک، پ: تا آگره
۱۳- ل: رسیده ۱۴- ل: ازانجا ۱۵- ل: ـ بود
۱۶- ک، پ، ن: ـ و ۱۷- ل: خودش جای ۱۸- ل: ازان

درگذشت. مولانا نظیری از غایت محبت دیوان او را که قریب هزار بیت بود، تدوین نموده با دیوان خود در یک مجلد قرار داد. از اوست:

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی / هر طرف پروانه‌ای در طوف و هر سو بلبلی
تنها همین قفس نه[1] ز شوقم درید جیب / چندین هزار چشم به راهست دام را
چه شد که رخ ننمودی و دین و دل بردی / که روی بسته حریفان زنند قافله را
منزلی نیست همچو بیجایی / همدمی نیست همچو تنهایی
آفتی نیست همچو مستوری / راحتی نیست همچو رسوایی
دل نگیرد قرار در بر ما / همچو در شهر مرد صحرایی
ما به این خوشدل که آخر صبر کرد این عقده باز / نیستم آگه که می‌خندد گره بر کار به ما

کمال‌الدین تشبیهی کاشی: سیدیست در غایت حال و نهایت کمال. مفرد و مجرّد سر و پا برهنه. قریب سی سال است که از لاهور بیرون رفته[2] در گورستانها می‌باشد چنانکه خود گفته[3]:

[4]ازانم میل گورستان نشینی است / که گورستان نشینی پیش بینی است

سه دیوان از او دیده شده. از اوست:

سر[5] چشمان تو گردم که به یک چشم زدن / صد جهان عشوه توانند که موجود کنند
دو دست این جهان و آن جهان پوچ / که چه در دست من این پوچ و آن پوچ

این است در تذکرهٔ تقی اوحدی و فقیر آرزو[6] دیوانی از او دیده‌ام که مردّف بود به طریق ابجد هوز نه به طریقی که مشهور است. بسیار خوب می‌گوید. از اوست:

شد از[7] ملک عراق آواره تشبیهی خدا داند / سیاهان دکن کشتند یا سبزان کشمیرش
ز بس کز دیدن او بیخودی سر می‌زند از من / تماشاگاه خلقی می‌شوم وقت تماشایش
به این یک می‌فروشد عشق زان یک می‌خرد حسرت / به ذرّات جهان خورشید من گرم است بازارش

این چند بیت از انتخاب جناب صایبا است. رحمة‌الله علیه:

ازو حکایت واسوختن به من مکنید / نسوخته است چنانم که واتوانم سوخت
[8]نه گرد غالیه بر گرد لالهٔ ترش است این / سپاه حسن گذشته است[9] گرد لشکرش این
با ما هنوز آن سخن دلخراش هست[10] / آن چشم و[11] آن نخواهم و اینجا[12] مباش هست
چو آتش سرکشی بگذار کین خاشاک نم‌دیده / نه آسانت به دست آورده تا دست از تو برگیرد
مستی و خون دل اهل وفا می‌ریزی / جام خود می‌شکنی[13] بادهٔ ما می‌ریزی
کف پا به هر زمینی که رسد تو نازنین را / به لبِ خیال بوسم همه عمر آن زمین را

۱- ن: ـ نه
۲- ل: نرفته
۳- ن: + از اوست
۴- ن: ـ ازانم میل.... از اوست
۵- ل: سیر
۶- ل: ـ آرزو
۷- ل: ز
۸- ن: نه سبزه است که بر گرد در عارض
۹- ل: و
۱۰- ل: نیست
۱۱- ل: ـ و
۱۲- ل: انجا
۱۳- ل: + و

تقی سبزواری: جوانی بود در غایت حسن صورت و[1] معنی با سلطان ابراهیم میرزای[2] جاهی تخلص بسر کرده. از اوست:

ز ره گذشته و خلق از رخش چنان مدهوش — که کس نمی‌دهد از رفتنش سراغ مرا

میر محمدتقی کاشی: مشهور به مروارید، خوش طبیعت بود و خوب می‌نوشت. از اوست:

هر جا شوریست آشنای دل ماست — هر جا دردیست از برای دل ماست

آن شعله که برق خرمن مجنون بود — جاروب‌کش در سرای دل ماست

محمدتقی نیشابوری: جوانی بود به هند آمده. با ملا نظیری او را خویشی بود. از اوست:

ننگ آیدش که باز نشیند به شاخ گل — مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت

آقا تقی بن آقا ملک معرف اصفهانی: جوانی بود در جمال و کمال، و با تقی اوحدی[3] در سفر هند رفیق و همراه. مابین وی و حکیم رکنای کاشی مناظرات و مباحثات و اهاجی رکیکه واقع شده و در رمضان ۱۰۲۱ در برهان‌پور فوت شد. فقیر آرزو گوید جوانه مرگ مردنش را غالباً نفرین حکیم رکنا است زیرا که با بزرگان هر که در افتاد بر افتاد. از اوست:

هنوز دست و لبت را ز خون من رنگست — به لب چه می‌نهی انگشت این چه نیرنگ است

من از لب تو در آتش تو[4] شمع بزم رقیب — کلیم مست تمنا و جلوه بر سنگ است

در[5] آب دیده که پیش نظر ز شوق رخت — ز دیده تا سرِ مژگان هزار فرسنگ است

آن خون دل فشاند و این خودن دل خورد — فرق اینقدر بود ز لب زخم[6] تا لبم

گه خوشه[7]چین زلفم و گه دانه‌چین خال — چون مور قحط دیده به خرمن فتاده‌ام

مستم و بر سر قدح همچو حباب می‌روم — آب ز سر گذشت و[8] من بر سر آب می‌روم

تقی اوحدی صفاهانی[9] دقاقی بلیانی: مولدش صفاهان است و اصلش از بلیان که دهی است از کازرون شیراز. احوال کمال اشتمال خود را مفصلاً در دیباچهٔ کتاب «عرفات العارفین و عرصات العاشقین» که به تذکرهٔ تقی اوحدی شهرت دارد، نوشته. هر که خواهد به مطالعهٔ آن بپردازد مجملاً مشارالیه خیلی صاحب کمال و عارف ابوالحال به نظر می‌آید. مرتبه‌شناس و سخن‌فهم و دقیقه‌رس است. بزرگان را خیلی به بزرگی یاد می‌کند. با وجود مذهبی که داشت هیچ جا تعصب را کار نفرموده. کتاب «سرمهٔ سلیمانی» در فن لغت فارسی که از جمله مآخذ و مسانید «برهان قاطع» است از تصنیفات اوست و سوای این می‌گوید که صاحب سی‌وشش هزار بیتم. از عالم غزل و مثنوی و قصاید و رباعی.

و نصرآبادی گوید که خالی از فضل و حالتی نبود. شخصی نقل می‌کرد که او را در احمدآباد گجرات دیدم. شعر بسیاری گفته امّا تذکره می‌نویسد که بسیار سهل است. فقیر آرزو گوید که ظاهراً به

۱- ل: در — ۲- ن: میرزا — ۳- ل: اوحدی تکراری

۴- ل: ـ تو — ۵- ل: ز — ۶- ک: چشم

۷- ک: خوش — ۸- ل: ـ و — ۹- ل: اصفهانی

سبب ضخامت تذکره مذکور که قریب هفتادوپنج هزار بیت باشد تخمیناً اتفاق نظر ثانی نیفتاده. از این جهت بعضی از جاهاش سقمی دارد والّا درین فن کتابی به این جامعیت دیده نشده. در این ولا انتخاب اشعار او که خود در تذکره مذکور نوشته مرقوم می‌گردد.[۱]

بجز گناه محبت که[۲] کاتب[۳] اعمال — به روز نامه ما حرفی[۴] از ثواب نوشته

شب در دلم تمنی[۵] صدساله شد گره — صد جا ز سینه تا به گلو ناله شد گره

در شوق پایبوس تو بیمار عشق را — جان[۶] به لب رسیده چو تبخاله شد گره

مگر عمری که از ما سیر گشتی — مگر بخت دلی کز دیده رفتی

گرچه ما بسیار سخت و سست عالم دیده‌ایم — سخت و[۷] سستی‌چون‌دل و عهدجهان‌کم‌دیده‌ایم

داغ‌ماچون‌لاله‌باد از شورش دل بی‌نصیب[۸] — گر به چشم داغ هرگز روی مرهم دیده‌ایم

سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی — که ناقوسش بجای نغمهٔ یا حی شود ما را

طرفه آن[۹] است که این بیت به عینه در دیوان شیخ محمدعلی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی [است][۱۰] و از مدّتی از ایران وارد هندوستان گردیده دیده شده. به تفاوت یک لفظ که در شعر تقی اوحدی کجاست و در شعر حزین کو و در تذکره مذکور شخصی این بیت را بالتمام بگزلک حک کرده بود. از آن دریافت شد که مردی از مقربان شیخ حزین این عمل کرده تا تهمت سرقه به شیخ صورت نگیرد و حال اینکه[۱۱] این قسم ابیات در دیوان شیخ هست[۱۲]. به هرحال درین صورت برای مجاز شیخ سند بهم رسید[۱۳] که بجای آواز ناقوس لفظ ناقوس آورده. فتأمل.

ای قاصد این تبسم پیش از[۱۴] کلامِ تو — از التفات یار خبر می‌دهد مرا

آمد به کعبهٔ دل ما چون خلیل عشق — هر آرزو که دید بجای صنم شکست

غلط کردم رخ طاقت سیه باد — که پیشت کردم اظهار محبت

با یارب من گر بود امید اجابت — خواهم ز خدا سینهٔ افگار و دگر هیچ

به بیقراری آن مادرم ز ماتم دل — که مرده طفل عزیزیش[۱۵] در سرا خفته است

گر نازکشی ز یار سهل است — گر یار اهلست کار سهلست

[۱۶]به یک امید که حاصل شد از تبسم دوست — هزار خواهشم از سینه سر برآورده است

غم عشق است مگر دهر، که پایانش نیست — درد هجر است مگر مرگ که درمانش نیست

۱- ل: + از اوست　۲- ل: + عجب که　۳- ن: کتابت

۴- ل: حرف　۵- ن: تمنایی　۶- ل: جانان

۷- ل: ـ و　۸- ن: از سوز دل چون لاله بالایی نصیب

۹- ن: این　۱۰- تصحیح قیاسی شد　۱۱- ل: آنکه

۱۲- ل: ـ هست　۱۳- ل: رسد　۱۴- ل: ـ از

۱۵- از نسخه ل تصحیح شد　۱۶- ل، پ، ن: «گر هست... حکم ندارد» نوشته شده

بی تو بر من شب نخست فراق[1] چون شب اولین گور گذشت
گه مردن[2] حدیثی زان لبم گر بر زبان آید ز خاک تربتم تا روز محشر بوی جان آید

فقیر آرزو گوید درین بیت دو تصرف کرده‌ام. شاید پیش سخن فهمان بد نباشد. یکی بجای گه مردن دم مردن و بجای ز[3] خاک تربتم ز خاک گور من.

در تکلم هر گه از شهد لبت جان می‌چکد آب حسرت از دهان[4] آب حیوان می‌چکد
مستم ز باده اگر خضر بو کند مرگ خود از خدا به دعا آرزو کند
گر جفای تو به مقدار محبت باشد محنتم[5] بیشتر از هر دو جهان می‌بایست
ما را حیات بی رخ دلدار مشکلست [6]گر مرگ چاره نکند کار مشکلست
در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری گویم که غم[7] یار و[8] غم یار و دگر هیچ
به وفایی که ترا نیست چنان دل بستم که به تیغ اجلم از تو جدا نتوان کرد
همین تأثیر دیدم از محبت که تأثیر از دعاهای سحر رفت
از آن عاشق که ماند زنده در هجران بود بهتر زن هندو که خود را در وفا مردانه می‌سوزد
بر لذت جان کندن او خضر برد رشک در نزع اگر بر سر بیمار خود آید
من ارچه جان نخواهم برد لیکن چشم را فرما که بر صید محبت تیر ازین کاری‌تر اندازد
[9]ازو یک پرسشی دیدم که گر صد بار به‌گردم امید آن عیادت بازم اندر بستر اندازد
اگر نه کفر بدی ز اتحاد می‌گفتم که در میان من و تو خدا نمی‌گنجد
چو دوست ز اهل محبت نثار جان طلبد خضر چه ننگ که از عمر جاودان نبرد
به ذوق یک نگه صد بار مُردم محبت بیش از این امکان ندارد
ادای حق جفای ترا چگونه توانم که نیست جور تو چندانکه در حساب درآید
سرم به سجدهٔ هر در فرو نمی‌آید به کاینات مرا سر فرو نمی‌آید
شهید مست غروری شدم که روز جزا سرش به داور محشر فرو نمی‌آید
ای ابر محیط ار ندهی داد سرشک است از دیدهٔ ما قطرهٔ چندی بسلم گیر
با همه بوالهوسی‌ها نگذارد ستمت که تمنا بدر قاضی حاجات بریم
دهقان هوس تخم نکارد کارد ابرش همه باران نبارد بارد
جز نقش ندارد نه بدارد این دزد[10] در دارد هم[11] حکم ندارد دارد
ای حاصل عمرم آرزومندی تو آزاد مباد تا ابد بندی تو
گرما روش بندگی از[12] کف دادیم آخر به کجا رفت خداوندی تو

۱- ل: شکار
۲- ل: بردن
۳- ل: ـ ز
۴- ل: جهان
۵- ل: خجلتم
۶- ن: مصرع دوم ندارد
۷- ل: + و
۸- ل: ـ و
۹- ن: بیت ندارد
۱۰- ل: بود
۱۱- ل: ـ هم
۱۲- ل: ـ از

پی خراش دل ما سپهر بدگهر است
مشابه صدف از پای تا به سر ناخن
تنم از غم چنان پاشید[1] از هم
که آید همچو گرد از جامه[2] بیرون

[3]من قصاید:[4]

در نعت[5] حضرت پیغمبر گفته:[6]

خاتم که خطاست سروری از[7] پس او
[8]کفر است هوای مهتری از پس او
بودش به کتف مهر نبوت یعنی
[9]مهر است در پیغمبری از پس او

میرزا تقی: نواده آقاشاه علیست که در عهد شاه‌عباس ماضی مستوفی الممالک بود. بالجمله تقی در فن شعر و انشاء و خط قدرتی داشت. اگرچهٔ در هر باب دستی[10] تر[11] داشت لیکن غزل اختراعی را خوب می‌گفت[12]. قافیه و وزن غریب نیکو سرانجام می‌داد. از اوست:

شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود
هر نگاهم نفس باز پس[13] دیگر بود
کس ندیدیم به عالم همه کس را دیدیم
هر که گفتیم[14] کسی[15] بود کس دیگر بود
ز خود سفر کن و اقلیم دل[16] گزینان بین
جلا ده آئینه و شهر خوش نشینان بین
بوی از راح محبت تا درین میخانه هست
رقص چرخ افتادگی‌های زمین مستانه هست
در فضای تنگ دل راحت نمی‌گیرد قرار
گویی آبادانی‌ای نزدیک این ویرانه هست
در دیدهٔ تجرید بزرگی به نسب نیست
عیسی به فلک دوخت سر بی پدری را
حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن
زین شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

این است در تذکره نصرآبادی و[17] صاحب کلمات‌الشعرا گوید را قم که یکی از شاگردان میرزا صایب علیه‌الرحمه بود. روزی مصرعی به طرز[18] مهمل گفته پیش میرزا آورده که[19]:

از شیشه بی می، می بی شیشه طلب کن

جناب میرزا صایبا فی‌البدیهه[20] این مصرع رسانید:

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

زین‌العابدین تسلیم تخلص: ولد میرزا معین‌الدین محمد[21] بکتاش‌خان حاکم بغداد مشارالیه منشی محمد زمان خان بیگلربیگی کوه‌کیلویه بود و[22] شعر خوب می‌گفت. از اوست:

۱- پ، ل: پاشند ما، ن: پاشیده
۲- پ، ل: خانه
۳- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۴- پ: + گفته
۵- ن: ـ در نعت، ل: + بیان
۶- پ: + حضرت پیغمبر گفته
۷- ل، پ: در
۸- ل، ن: مهر است در پیغمبری از پس او
۹- ن: کفر است هوای مهتری...
۱۰- ن: دست
۱۱- پ، ل: ـ تر
۱۲- پ، ل: + و
۱۳- پ: یسین
۱۴- پ، ل: گفتم
۱۵- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۱۶- پ، ل: در
۱۷- ل: ـ و
۱۸- پ: به طور
۱۹- ن: ـ که
۲۰- ک، ن، پ: بدیهه
۲۱- ن، پ، ل: + وزیر
۲۲- ل: ـ و

اگر در آستین شوق دست جذبه باشد / پر کاهی تواند گهر[۱] باشد کوهساری را
کثرت ظاهر ما مانع وحدت باشد / درمیان من(و)[۲]او[۳]غیرمن و[۴]اویی‌نیست

محمدباقر تابع تخلص: از حضرات نجیب قم بلکه مخ[۵] نجبای تمام[۶] ایران است. احتساب قم داشت. خط شکسته را خوب می‌نوشت. از اوست:

ز بی‌تابی شهید آرزو خوش می‌کند دل را / طپیدن مهد آرام است مرغ نیم بسمل را
نماز قصر فرمودند در غربت ترا یعنی / به راه دوست می‌باید یکی[۷] کردن دو منزل را
بس که با ناله سراپای مرا الفت بود / استخوانم همه صرف قفس بلبل شد
اشک گلگون را دل صد پاره پهلو می‌دهد / گل به دامن می‌کند سیلاب را ویرانه‌ام
من رفتم و دل به کوی او ماند / از[۸] رفتن بیدلانه پیداست
سخت می‌خواهد دلم سامان آتش خانه‌ای / با سمندر طینتی[۹] بال و پر پروانه‌ای
غفلت زینت پرستان را سبب در کار نیست / خواب مخمل را نباشد حاجت افسانه
به طفلی داشت ایمائی[۱۰] اشارت‌های ابرویش / که پشت این کمان آخر دم شمشیر می‌گردد
نه شبنم است پریشان به‌روی سبزه[۱۱]و[۱۲] گل / بهار بی رخت آئینه و بر زمین زده است

ابوالحسن تسلی[۱۳]: از سادات دست غیب شیراز است. جوان آدمی بود فرشته خصلت. اواخر تمنا تخلص می‌کرد[۱۴]. از اوست[۱۵]:

چو شمع دیده هجران کشیده آب شد آخر / گل[۱۶] جدایی هم‌صحبتان گلاب شد آخر
ز بس پیمانه در خون طپیدن سرخوشم[۱۷] دارد / هلال عید من شمشیر قاتل می‌تواند شد
در محفلی[۱۸] که چهره فروزی ز تاب می / داغ تو است شمع و تسلی است داغ شمع
با وجود آنکه چشم بزمش از من روشن است / قدر من چون شمع هر ساعات تنزل می‌کند
رحم بیدادت کند بی مهر من از کین من / گر شبی در خواب بینی بستر و بالین من

تجلی لاهجی: در هند نشو و نما[۱۹] یافته. طبعش خالی از لطف نیست. اوایل خاوری تخلص می‌نمود آخر تجلی مقرر کرد. از اوست:

در لطافت اول خوبی است محبوب مرا / یک گل از صد غنچه نشکفت[۲۰] است مطلوب مرا
نسخه غم‌نامه‌ام نقش پر پروانه است / می‌توان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا

۱- ل: گوهر ۲- از نسخه ل اضافه شد ۳- پ: + و
۴- ل: ـ و ۵- ل: فخ ۶- ن: اخل
۷- پ: یک ۸- پ: در ۹- ن: ربطی و
۱۰- ن: ایماء ۱۱- ن: لاله ۱۲- ل، پ: ـ و
۱۳- ل: ـ تسلی ۱۴- ل، پ: می‌نمود ۱۵- پ: + این اشعارات
۱۶- ن: ـ گل ۱۷- ن: سرخوشی ۱۸- ل: محفل
۱۹- ل: ـ و نما ۲۰- ن، ل: نشکفته

دیدیم چار فصل جهان خراب را / مانند چار فصل که از سیمیا کنند
روزن قصر عناصر گو به گل اندوده باش / کافتابم از سر این چار دیواری گذشت
نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم / که گر خواهم به رسم دادخواهان بر جبین مالم

محمد[۱] هاشم تسلیم: از شیراز است. اواسط عهد محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه وارد هندوستان گشته. تاریخ اسیر شدن سبنهای مقهور که از راجه‌های عمده دکن بود گفته . اشعارش[۲] پاره به طرز میرزا جلال اسیر و قدری به طور ناصرعلی که در آن وقت در هندوستان رواج داشت مانا است. بهر طور کلامش خالی از رنگینی نیست. دیوانی مختصر[۳] دارد. گاهی هاشم نیز تخلص می‌کرد. در این ولا انتخاب آن نوشته می‌شود. از اوست[۴]:

غریب کوی توام با وطن چکار مرا / سپرده‌ام به تو خود را به من چکار مرا
آوارگیست سلسله جنبان بیخودی / مجنون چو طفل می‌دود اندر قفا مرا
ز[۵] چاک پیرهن پاره پاره‌ام پیداست / که کوتهی ننموده دراز دستی ما
در پهلوی موج می‌نشاند / بی‌تابی من کنارها را
مطلب از امتحان تیغ[۶] تو نیست / چیست این گفتگوی[۷] بر سر ما
وگر[۸] هنگامه‌ساز بیخودی‌ها می‌کنم خود را / ترا میل تماشا هست رسوا می‌کنم خود را
جگرِ پاره، دلِ سوخته و دیدهٔ تر / هرچه[۹] دارم همه از دولت یار است مرا
گرمی[۱۰] بوی گلم کرده دماغم پرسوز / نازکی‌های مزاج دل یار است مرا
نکند تا غمت از یاد فراموش مرا / خوش گرفته است خیال تو در آغوش مرا
ز دست ناخن سعیم نشد وا عقده طالع / گره بر رشته محکم گشت اینجا از کشیدنها
از طالع ضعیف قوی[۱۱] اوفتاده‌ایم / برخاستن[۱۲] ندیده فلک در نشست ما
آن نخل آتشیم[۱۳] که در گلشن امید / بنشسته[۱۴] است سایه ما در پناه ما
زیر مژگان اشک[۱۵] گرمم جوش دریا می‌زند / آب زیرکاه[۱۶] باشد آتش خس‌پوش من[۱۷]
بی محابا به تیغ ناز زدن / غیر تسلیم عشق جرأت کیست
مرا به تجربه معلوم شد که در عالم / غبار ناکس و کس گر[۱۸] بود پریشانیست
علاج تنگی دل سیر دشت کن تسلیم / به شهر وا نشود آن گلی که صحراییست
گنهم آتشی نمی‌خواهد / می‌شوم آب انفعالی هست

۱- پ : ـ محمد
۲- پ، ل : + که
۳- ن : مختص
۴- پ : ـ از اوست
۵- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۶- ل : تیغ امتحان
۷- ل : کفر و کوی
۸- پ، ل : اگر
۹- پ ل، ن : همه
۱۰- ن، ل : بیت اضافه دارد
۱۱- ک : قهری
۱۲- پ، ل : برخواستن
۱۳- پ، ن : آتشم
۱۴- ن : ننشسته
۱۵- ن : است
۱۶- ک : زیرکار
۱۷- پ ل، ن : ما
۱۸- ل : ـ گر

تسلیم ما غلام کسی کو هزار بار | ما را ز ما خریده و آزاد کرده است
آهی ز غم تو در جگر نیست | آه از دل ما ترا خبر نیست
شبی صد بار گرد دل بگردم | که این ویرانه روزی جای او بود
در رهت چون فلک از بس که شدم گرم طلب | هفت اندام مرا سبعهٔ سیاده بود
هر آرزوی که از تو بردم | چون سبزه ز خاک ما بروید
صیاد حسن کرده کمین صید بسته را | تسلیم کار عشق ببین تا کجا کشید
مرا از ناتوانی‌ها چو بوی گل درین گلشن | نسیمی برنمی‌خیزد که بال و پر نمی‌گردد
فریاد از آن روز که آن شوخ ستمگر | بی مژده کنج قفس از دام برآرد
تسلیم در سرای جهان حلقهٔ درم | مانده برون ز خانه و[1] هستم به خانه بند
بر نیاز ما سر راهی[2] به استغنا مگیر | چون دل ما دامن خود را ز دست ما مگیر
دمید از خاک من چون لاله بیدادش پس از عمری | به این افتادگی تسلیم خواهد شد عنان گیرش
بود در پرده بهتر عرض احوال شکست دل | که می‌دانند راز[3] کاسه چینی ز آوازش
چون منی را نمود با تو یکی | چه کند بیش از این دگر اخلاص
روایتی است که از عشق می‌کند تسلیم | روایتی است[4] که درو هیچکس نکرد خلاف
تسلیم را که بر کفش آئینه بود دل | چون نامهٔ فراق تو شد داغدار اشک
چه شود گر به تماشا قدمی رنجه کنی | حسرتی چند به صد خون دل اندوخته‌ام
می‌روم بی خبر از خویش به وضعی که مرا | نیست فرصت که ترا نیز خبردار کنم
عرض حالی که نداریم شنیدن دارد | آنقدرها که تغافل کنی اظهار کنم
آماده صد شکست گشتیم | پیمانهٔ دست مست گشتیم
واقف از حال دل پروانه شاید گشته است | گرمی از حد می‌برد امشب چراغ خانه‌ام
مروت ای[5] فلک جور پیشه شرمت باد | چه کرده‌ام که سزاوار این جفا شده‌ام
ما اختیار خویش به دست تو داده‌ایم | خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن
ندارم باکی از دوری[6] راه لیکن از آن ترسم | خدا ناکرده آید[7] کرده من پیش راهِ من
ناکام گشتن از تو بود مرگ زندگی | این است کام کن که تو باشی به کام من
تبخاله می‌شود نفسش بر لب جواب | فریاد اگر به کوه رساند صدای من
چهره خواهم شد به تیغش دست از جان شسته‌ام | بر لب خاموش زخمم[8] کرد غوغا گفت و[9] گو
ندانم چرا باز سر می‌کشد | کسی کو ندارد چو او قاتلی
این شعله نما جلوه گل گلشن کیست | آتش به دل برق زد این دامن کیست
بر پاکی تیغ تو اگر عشق گواست | پس خون من دل شده بر گردن کیست

۱- پ: ـ و
۲- ن: راه
۳- پ، ل: زور
۴- پ، ل: ـ است
۵- ل: ـ ای
۶- ل: ازان دوری
۷- ن: ـ آید
۸- ن: زخمی
۹- ل: ـ و

ملا محمد تقی: پسر میرزا محمدحسین ادراجه‌نویس[۱] الاری شیرازی مشهور به لله[۲]. از اوست:

با خلق به خلق باش و[۳] دشمن کن[۴] دوست   خلق نیکو دلیل[۵] حلق نیکوست
فیض واهب در خور استعداد است   باریکی این آب ز کم ظرفی جوست

تایب کرمانی: [۶]کمال درد[۷] و غایت حضور داشت و منزلش از یاران اهل حال هیچگاه خالی نبود. نقل (است)[۸] که شخصی می‌گفت در خانه تایب[۹] بود[م][۱۰] که این رباعی گفت که مصرع اولش این است:

یارب به نیاز و ناز مستان الست

و به من گفت که این را به نغمه بخوان. من در مقام دوگاه شروع به خواندن کردم تایب شروع در گریه نمود و می‌گفت که بخوان (که)[۱۱] عمر منتهی شده. روز[۱۲] دیگر خبر فوتش رسید. شعرش این است:

یارب به نیاز و ناز مستان الست   تایب را کن ز جام هشیاری هست
آن لحظه ببخشای که بر هم ساییم   ما پای بهای و دوستان دست به دست
این چرخ که خالی ز[۱۳] مروّت باشد   تایب به منش چگونه الفت باشد
یکبار به کام ما نگردید[۱۴] فلک   حرفی است که آسیا به نوبت باشد

تایب تفرشی: فخرا نام داشت. به هند آمده با ملا فرج‌الله شوشتری مشاعره داشت. و[۱۵] در هند فوت شد. از اوست:

ما را به بزم مردم میکش چه احتیاج   تا خون بود به باده بیغش چه احتیاج
رفتنش را چونکه آمدنی در پی هست   لیک صبر مژه بر هم زدنی می‌باید
خون چکانست دم باد صبا پنداری   خبر آمدن آبله پایی دارد
خار و گل این باغ ز یک چشمه خورد آب   درویش چو بینی ادب شاه نگهدار
خاکساران محبت را عروج دیگر است   آسمان می‌گویم و انداز پستی می‌کنم
ساغری[۱۶] چند ز ته جرعه سودا زده‌ام   نزد ارباب نظر فال تماشا زده‌ام

ملا تایب بُخاری: [۱۷]اصلش از هرات است و در بخارا نشو و نما یافته[۱۸]. در خدمت پادشاه آنجا بوده[۱۹]. از اوست:

حسرت لعلت قدح را چشمهٔ سیماب کرد   در گلوی شیشهٔ می باده را خوناب کرد
آه ازین غفلت‌پرستی‌ها که هر[۲۰] مویی سفید   بر کتان توبه من کار صد مهتاب کرد

۱- از نسخه پ تصحیح شد   ۲- ل: بلا، پ: بلاله   ۳- ل: - و
۴- ل: + و   ۵- ل: + و   ۶- ل، پ: + که
۷- پ: دارد   ۸- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد   ۹- ن: - تایب
۱۰- در همه نسخه‌ها «بود»، «م» را مصحح افزوده است   ۱۱- از نسخه ل اضافه شد
۱۲- پ، ل: - روز   ۱۳- ل: از   ۱۴- از نسخه‌های پ، ل، ن تصحیح شد
۱۵- پ: - و   ۱۶- ل: ساغر   ۱۷- ن: + که
۱۸- پ: - یافته   ۱۹- پ: بود + این اشعار گفته   ۲۰- پ: از

عبداللطیف‌خان تنها: بدین تخلص دو کس گذشته‌اند. یکی خان مذکور. دوم سعیدای حکیم که اشعارش انشاالله (تعالی)[۱] نوشته خواهد شد. بالجمله خان مذکور[۲] پسر همشیره و شاگرد میرزا جلال اسیر شهرستانی است. از ایران به هند آمده. مدتی [بود][۳] چندگاه دیوانی صوبه کابل داشت، در عهد محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه خیلی زاهد و صالح، متورّع، منفرد، کم‌اختلاط شخصی بود. بعضی از یاران مخصوص او با فقیر ملاقات نموده[۴] نقل می‌کردند که با همه ورع[۵] بسیار دردمندی و شکستگی داشت. چنانکه محمدعلی تمنا (که)[۶] از دوستان و رفیقان او بود. روزی شراب خورده[۷] بر سر سجاده او قی کرده. ملازمان خواستند که بعنف پیش آیند. خان منع بلیغ فرمود و گریه بسیار برو مستولی گشت که اینها اشارتست بدانکه این همه تقوی و زهد تو قابل چنین[۸] چیزهاست. رحمه‌الله علیه عجب مرد بزرگواری بود. حاصل سخن در اخلاق معنی سخن را بجای رسانده[۹] بود که اکثر سخن‌سنجان او را بی‌معنی‌گو قرار داده بودند. الحق داد دقت داده. درین صورت (گاهی)[۱۰] فکر او هم[۱۱] از منهبح[۱۲] ادراک دور می‌افتد[۱۳]. دو کس از شاگردان او در هندوستان طرز او را سنته‌الاولین گمان برده متتبع شده‌اند. یکی نصرت‌الله‌خان نثار و[۱۴] دوم[۱۵] محمد نظام‌خان[۱۶] معجز. اگرچه نثار کار از استاد گذرانیده قریب صدهزار بیت از جنس غزل و قصیده و مثنوی و رباعی گفته. چنانکه در (باب)[۱۷] نون اشعار او نوشته خواهد شد. ان‌شاءالله تعالی. الحاصل عبداللطیف‌خان اکثر بمزه حرف می‌زد[۱۸]. دیوان مختصری دارد قریب یک‌هزار و دو صد بیت. در این ولا انتخابش نوشته می‌شود.[۱۹] از اوست[۲۰]:

هلاک طرز تو[۲۱] شد[۲۲] دل[۲۳] که از طپیدنها — فریب آمدن یار می‌دهد ما را

خراب مستی چشم کسی شوم تنها — ببین که باده چه هشیار می‌دهد ما را

تنها فتاده قلعهٔ افتادگی بلند — کوتاه باد دست غنیم از حصار ما

جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف بهم — صیقل آئینه گردِ صف جنگ است اینجا

طلسم صافی آئینه نشکند[۲۴] گردم — غبار کینه ندارم به جان دشمنها

هلاک شیوهٔ آزادگان[۲۵] عریانیم — که سر به جیب کشیدند و[۲۶] پا به دامنها

۱- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۲- ل : مسطور
۳- تصحیح قیاسی شد
۴- ن : کرده
۵- ل : + که
۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- ن : ـ خورده
۸- ل : + چنین (تکراری)
۹- پ : رسانیده
۱۰- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۱- پ : ـ هم
۱۲- پ، ل : سقیم
۱۳- ن : ـ می
۱۴- ل : ـ و
۱۵- ل : دویم
۱۶- ل : ـ خان
۱۷- ک : ـ باب، از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۸- پ ل، ن : می‌زند
۱۹- ل: + گفته
۲۰- ل : + این است
۲۱- پ، ل : ـ تو
۲۲- پ، ل : دل
۲۳- پ، ل : خوش
۲۴- ن : بشکند
۲۵- ن : دریادل
۲۶- ل : ـ و

باید تمام پنبه شود گوش در بهار
پند خوشی است این سخن از نسترن[1] مرا
بس باشد ای جهان ز سفید و سیاه[2] تو
صبح[3] بهار و سایه ابر[4] چمن مرا
بود به هجر جهان همچو کشتیٔ باده
متاع آتش سوزنده در سفینهٔ ما
خداوندا رسایی تا به لب ده ناله ما را
بکن[5] پیکاه تیر آه ما تبخاله ما را
کی گفته‌ایم گل به رخ او برابر است
بلبل عبث دروغ مگو از زبان ما
بلبل چنین که شعله آواز می‌کشی
رحمی بکن به خار و خس آشیان ما
دایم گران به خاطر یار[6] است رحم تو
گر لطف می‌کنی پیٔ آزار ما بیا
مگر دانسته از شور چه کس آشفته دستارم
که با من داشت گل امروز دیگر سرگرانیها
دگر به جان تمنا بگو چه خواهی کرد
ستم شریک جفاهای روزگار بیا
گل پیاله به سر می‌زنیم زاهد را
درین بهار ز می منع گر کند ما را
به گلستان جهان چون شکوفهٔ بادام
ثمر نظارگیان راست چشم بستن‌ها
دارد همیشه باده[7] ازو منفعل مرا
کز رنگ سرخ کرده به پیشش خجل مرا
خط دمید و[8] ناز او را رخصت بازی نداد
شب شد این عید و معلم از دبستان برنخاست
ناصح مرا ز عشق بتان [9]منع گر کند
تنها جواب گفتن او ناشنیدنیست
پرواز من به اوج طپیدن نمی‌رسد
زان ناز او بکشتنم از خاک برنداشت[10]
ساقی هزار مرتبه دست سبو گرفت
ما را به نیم جرعه می از خاک برنداشت
پهلوم را شوخی تیغش چو خاریدن گرفت
آنقدر[11] خندید زخم من که دل از کار داشت
به کوی باده‌کشان بود وحشی‌ای[12] گفتند
ز خانواده خم باده دو ساله گذشت
بی تو از ناله من کوه پر از آواز است
سنگ در عشق تو چون تیغ مرا دمساز است
قسمت از[13] چرخ شود ناله سیه بختان را
آنچه گیرد ز کسی سرمه همین آواز است
دنیا گذشتگان همه غرق‌اند در جهان
مانند رشته‌ای که ز گوهر گذشته است
یارم به کنج غمکده[14] تنها نشاند و رفت
گفتم که من غبار تو دامن فشاند و[15] رفت
نیست روشن اگر چه می‌سوزد
دل من چون چراغ تصویر است
در محبت صبر ما را اضطرابی در قفاست
رشته چون پرتاب شد بی‌تاب می‌آید به چرخ
می‌خواستم ز سرمهٔ چشم تو بشنوم
کامشب صدای ناله من تا کجا رسید

۱- ل: منزل
۲- ل: سیاه و سفید، ن: سیاه سفید
۳- ل، پ: + و
۴- ل، پ: + و
۵- ل، پ: مکن
۶- ل: ناز
۷- از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد
۸- ل: ـ و
۹- ن: گر کند منع
۱۰- ن: نخاست
۱۱- پ، ل: اینقدر
۱۲- پ، ل: وحشی
۱۳- پ، ل: ـ از
۱۴- پ، ل: میکده
۱۵- ل: ـ و

از دامن به دولت دنیا فشانده‌ام گر[۱] دست سایه که به بال هما رسید

از نام خدا نام خدا شورِ برآرید[۲] آقای کسی بنده‌نواز است ببینید[۳]

بس است راحت دل بی‌رخش بس است بس است بهار رفت دگر بعد ازین چه خواب کُند

در رهش غیر گرمئ رفتار آتش کاروان نمی‌باشد

خوب چیزیست دوستی تنها حیف کاندر جهان نمی‌باشد

خوش تماشا است چو دیوانهٔ عریان ترا وقت بی طاقتی جامه دریدن برسد[۴]

دست و پا باخته بسمل شدهٔ ناز[۵] کسی چه قدر جان بکند تا به طپیدن برسد

ز بس که خار درو جمع گشته آبله‌ام به راه عشق شباهت به آشیان دارد

شد از جنون به حلقهٔ زنجیر[۶] کار تنگ گویا که عشق روغن بادام می‌کشد

در بزم[۷] بی تو دوش[۸] ز تأثیر ناله‌ام چشمی که تر نگشت همین چشم جام بود

نامهٔ پاره به ما باز فرستاد[۹] بگو بر سر کوی تو یک رخنه دیوار نبود

فصل بهار رفت ز یاد رخش هنوز بخت مرا فسانه گل خواب می‌برد

جانب گلشن نه ترطیب دماغم می‌کشد خار خار صحبت بلبل به باغم می‌کشد

همچو طفلی که بروی نقطه سازد خط درست زخم شمشیرش الف بر روی داغم می‌کشد

در خون طپید بی تو ز بس جسم لاغرم عکسم الف به سینهٔ آئینه می‌کشد

طالعی چون سایه دارم کز گلستان جهان جلوه نازک نهالان خاک مالم می‌دهد

نوبهار آمد که بازم از جنون رسوا کند با چراغ گل من گم گشته را پیدا کند

در بهاران هر جمادی برگ[۱۰] دنیا می‌کند کوه این موسم زر گل از کمر وا می‌کند

نشان عیش در اوراق دهر نایابست ازین کتاب غلط کس چه انتخاب کند

خاطری دارم ز چشم[۱۱] گل‌رخان[۱۲] رنجورتر باده می‌خواهیم[۱۳] از شور جنون پرزورتر

بهر الفتهای مردم خانه‌ای کردم بنا اندک از نزدیکی دلها به دلها دورتر

[۱۴]بتی دارم که بر بالای چون سرو دلارامش قبا چسبان شود از بس که شیرین است اندامش

چنان بالیده بر خود از خیال نسبت رویی که تنگی کرفه بر اندام گل پیراهن رنگش

بی داغ[۱۵] عشق خون رود از چشم دل مرا آید به گریه طفل چو خاموش شد چراغ

انیس دردم و[۱۶] با ناله گفتگو دارم نگاه حسرتم[۱۷] و گریه در گلو دارم

۱- پ: کز
۲- پ، ل: آرند
۳- ل: ببیند
۴- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۵- از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد
۶- ن: تدبیر
۷- ل: + باده
۸- پ، ل: ـ دوش
۹- پ: فرستاده
۱۰- پ، ل: ترک، ن: عیش
۱۱- ل: خشم
۱۲- پ، ل: دلبران
۱۳- پ، ل: می‌خواهم
۱۴- پ: ـ بتی دارم..... اندامش
۱۵- ل: بتی دارم...
۱۶- ل: ـ و
۱۷- ل: حیرتم

به گرد خاموشیم سرمه کی رسد تنها — شکایت از ستم چشم مست او دارم
در آتشم می‌طپم بی سایهٔ مژگان چشم او — دوا از برگ بید و بستر بیمار می‌خواهم
بپرس از آئینه گر باورت نمی‌آید — که از خیال تو در دل چه گلشنی دارم
ناقابلان ز تربیت آدم نمی‌شوند — حرفی به گوش سیلی استاد می‌کشم
ز دوستی چه توقع ازین زیاد[1] بود — هزار شکر که چون یار دشمنی دارم
این رنگ باده نیست برویم[2] جای می — خجلت بسی ز ساغر و مینا کشیده‌ام
هر گه به بزم آن بت بدکیش می‌روم — از خود همیشه یک دو قدم پیش می‌روم
یاد ایّامی که شور بحر پر طوفان عشق — حلقه از گرداب می‌زد بر در ویرانه‌ام
بس که الفت کم بود در عهد ما صورت‌پذیر — خانهٔ آئینه را صحرا تصور می‌کنم
مانند شانه از خَمِ گیسوی پرگره — مشکل که از فراق تو شب را بسر برم[3]
مردن اگر چه بود ز بلبل بجا ولی — بایست یک دو قطره ز گلها گریستن
الفت برای کام بکس نیست کار من — دردسر پیاله دهد کم خمار من
شهرت نشد ز نقش نگین هم به کام من — کز ننگ من به سنگ فرو رفت نام من
مرحبا ای توشهٔ ره تازه[4] خاطر مرحبا — ای دل بی صبر من ای ناشکیبای کسی
همچو عکس در شکنج موجی[5] عمری ز اضطراب — انجمن از وحشت خود داشت تنهایی کسی
پنجه در پنجهٔ جانان کرده است — شوخئ رنگ حنا را دیدی

من[6] قصایده[7]:

چو خواب عالم طفلی شبم به یاد آمد[8] — ز چشم دل شکر و شیر گریه می‌کردم
نمانده[9] نم ز جفای تو بس که در جگرم — ز خون غیر چو شمشیر گریه می‌کردم
ز طفل نوش لب تا بریده‌اند مرا — تمام شیر چو انجیر گریه می‌کردم
هزار شکر به مهمان‌سرای محنت و درد — گرسنه چشم نیَم سیر گریه می‌کردم

میرزا ابوتراب تراب (تخلص)[10]: ولد حاجی محمدعلی‌خان ابن میرزا حبیب که از نجبا و مشاهیر اصفهان بود و حاجی محمدعلیخان به هند آمده صاحب مرتبه بلند گردیده. نواب مخلص خان تن[11] بخشی محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه که شمس فلک کمال و نیر برج دولت و اقبال بود، در تربیت او می‌کوشید. حتی دَـ یک نفس بی او بسر نمی‌توانست برد. اواخر عهد بهادر شاه دیوان[12] صوبه

۱- پ: زیاده
۲- پ، ل: + که
۳- ن: بریم
۴- پ، ل: بار
۵- پ، ل: موج
۶- ن: ـ من
۷- پ: قصاید، + از اوست
۸- پ: آید
۹- ن: نماند
۱۰- ک، ن: ـ تخلص، از پ، ل اضافه شد
۱۱- ن: ـ تن
۱۲- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد

عظیم‌آباد شده بعد عزل که عازم اردوی پادشاهی بود[۱] در قصبه اتاوه به رحمت حق پیوسته[۲]. میرزا ابوتراب مذکور با میرزا ابومحمد برادر خرد خود که الحال مخاطب به نثار علیخان است در اکبرآباد وارد گردیدند. فقیر نیز در آن ایّام در شهر مذکور به تحصیل علم کسب سعادت می‌نمود[۳]. از حسن اتفاق[۴] تعارفی که[۵] با این عزیز بزرگوار بهم رسید و مناسبت شعر مایه اختلاط و ارتباط گردید تا به بحدی که یک دو روزه خانه[۶] بودن مایهٔ شکایت هفته‌ها می‌گردید. عجب جوان شایسته، مهذب و[۷] موزونی بود. با پاکیزگی طبیعت و صفای طویت[۸] [۹] خوبی صورت را با حسن[۱۰] معنی جمع نموده و بادهٔ کیفیت ظاهر و باطن به گرم‌خونی دو آتشه فرموده. مدتها در اکبرآباد عشرت بنیاد که حالا حکم سراب[۱۱] بقیعه[۱۲] یحسبها الظمان[۱۳] ماء را[۱۴] دارد تشریف داشت و فقیر با این[۱۵] عزیز دلها شبهاً به روز و روزها به شب می‌رسانید[۱۶]. آخرالامر همراه[۱۷] مبارزالملک سربلندخان که در آن ایّام صوبه‌دار احمدآباد گجرات شده بود رفت و مرا چون شمع انجمن‌افروز داغ تنهایی ساخت. بعد از آن در هنگامهٔ سلطان نیکوسیر و فوج‌کشی سید عبدالله‌خان قطب‌الملک و امیرالامرا سید حسین علیخان باز به اکبرآباد تشریف آورده[۱۸]. فقیر در آن وقت باز به دیدار ایشان چشم را جلای تازه دادم سپس[۱۹] ایشان عازم احمدآباد گشتند. بعد اندک مدتی در جنگی که میان صوبه‌دار و فوج راجپوتیه به وقوع آمده شهید شد. خدایش بیامرزاد[۲۰] و با اهل‌بیتش محشور کناد! اوایل غبار تخلص می‌فرمود آخر تراب مقرر نمود[۲۱]. بسیار خوش‌طبع، دقیق‌الفکر، معنی‌یاب و[۲۲] مضمون تلاش بی اندازه بود. چند شعری[۲۳] از آن محبوب‌القلوب به دست آمده نوشته می‌شود:[۲۴]

ای اسیران قفس امداد می‌خواهیم ما — دام می‌خواهیم ما، صیاد می‌خواهیم ما
درس بازیگوشی خواندن ضرور افتاده است — طفل شوخی دیده‌ایم[۲۵] استاد می‌خواهیم ما
عشق ما را اصطلاح تازه‌ای تعلیم کرد — سرو می‌گوییم ما شمشاد می‌خواهیم ما
هرگز نگرفتیم ز مستی خبر خویش — یارب نشود خوار کسی در نظر خویش
بر طاقت ما بود گران منّت صندل — کردیم قناعت به همان دردسر خویش

۱- ل: نمود، پ: نموده
۲- پ، ل: پیوست
۳- پ، ل: می‌نموده
۴- از نسخه ل اضافه شد
۵- پ، ل، ن: ـ که
۶- ک، ن: ـ خانه، از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۷- پ، ل: ـ و
۸- پ، ل: طوبت
۹- ل: + و
۱۰- ن: ـ را با حسن
۱۱- ن: شراب
۱۲- ل: کبقعه سراب یحسبها الظمان ماء، پ: کبقعه شراب یحسبها الظان ماءاً
۱۳- ن: ـ الظمان
۱۴- ل، پ، ن: ـ را
۱۵- پ: آن
۱۶- ل: می‌رساند
۱۷- ک، ن، پ: ـ همراه
۱۸- پ، ل: آورد
۱۹- ن: بعد از آن
۲۰- ل: بیامرزد
۲۱- ل: نموده
۲۲- ن: ـ و
۲۳- ک، ن، پ: شعر، از نسخه ل نوشته شد
۲۴- پ: + از اوست
۲۵- پ ل، ن: ام

جز یک دو سخن چون صدف از دل نشنیدیم — داریم بسر منّتی از گوش کر خویش
دیگر چسان دهیم[1] نشان از مقام خویش — ما را که گشته است فراموش نام خویش
داریم انتظار تو ای عمر زندگی — گویا گرفته‌ایم برات دوام خویش
دیگر که غور گفته ما می‌کند تراب — یاران نمی‌رسند به کنه کلام خویش
نکهت گل رساند پیغامی — بی دماغی نداد هیچ جواب

میرزا محمد[2] سعید حکیم سعید و[3] تنها هر دو تخلص می‌کند. لیکن چون اکثر تنها تخلص اوست در باب تاء آورده شده. از خواص[4] اطبای شاه عباس ثانی بود. شعر را بسیار خوب می‌گفت. دیوانش قریب ده‌هزار بیت است. مشتمل بر غزل و[5] مثنوی و رباعی. از اوست:[6]

شوق زور آورد بیخود می‌روم دارم شتاب — می‌کشم در کوی جانان انتظار خویشتن
پیر چون گشتی به غفلت مگذران[7] ایّام عمر — خود بزن در آخر ره کاروان خویش را
اداهای ترا ای دلبر طنّاز می‌دانم — معمّای است خاموشی به اسم ناز می‌دانم
سرو من جامهٔ کوتاه از آن می‌پوشد[8] — کش به دامان[9] نرسد دست تمنای کسی
بس که از مژگان دل دوزت سبک شد تنش — سایهٔ صید تو دام صید دیگر می‌شود
شهید عشق دلسوزی ز یار خود نمی‌خواهد — که شمع کشته شمعی بر مزار خود نمی‌خواهد
بر سینه زدم چاک که دل تنگ نباشیم[10] — فریاد که از بهر من آن هم قفسی شد
بس که دارم دوستی در عشق با دلهای تنگ — غنچهٔ هر جا که بینم چینمش تا نشکفد
هلاک جرأت پروانه‌ام[11] که در همه عمر — هلاک خویش به شمع و چراغ می‌جوید
از گم شدگان یوسف گم گشته طلب کن — کین جنس عزیز است درین قافله بسیار
همچو نو دولت که جا یابد در اوج اعتبار — خون عاشق خودنمایی می‌کند بر گردنش
ز شغل عشق تو تا دست کرده‌ام کوتاه — ز خویشتن خجلم همچو عامل معزول
شوق ازین عالم افسرده به تنگ آمده بود — رفته بودم ز جهان مهر [و][12] وفایش نگذاشت
امروز عجب مضطربم بی سببی نیست — گر یار بسر[13] وقت من آید عجبی نیست
در بیع خود درآر و به مفتم قبول کن — دلگیر گر شوی همه کس می‌خرد مرا
مشغول خویش کرده‌ام از بس زمانه را — نگذاشتم که غیر تماشا کند ترا
متاع حسن ندارد چو من خریداری — به نرخ مهر و وفا می‌خرم تغافل را
بوسیدم آن دهن را زان رو که گر بپرسد — بوسیده کجا را گویم که هیچ جا را

۱- ل: دهم
۲- ل، پ: ـ محمد
۳- ل، پ: ـ و
۴- پ: سرکار
۵- پ: ـ و
۶- پ: ـ از اوست
۷- ل: بگذران
۸- از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۹- پ، ل: دامن
۱۰- پ، ل: نباشم
۱۱- ن: ایم
۱۲- تصحیح قیاسی شد
۱۳- ل، پ: سر

حرفی[1] که غیر گوید در حق من نگارا | هم چند راست باشد باور مکن خود را
خضر اگر از شش جهت گردد دوچار من کم است | مستیم[2] چون تاک[3] هر عضوم[4] به راهی می‌برد
چون بلبلی که با قفس آید به گلستان | رفتم به کشور خود و در غربتم هنوز
جایِ مشام دیده گشادم به بوی گل | پنداشتم که گرد رهِ یار می‌رسد
غبارم زعفران سوده شد از چهرهٔ زردم | بجای گریه می‌خندند مردم بر مزار من
هر چه گفتند درین راه شنیدیم ولی | سخن گم شدگان راه بجایی دارد
داده‌ام دل به وحشیٔ که هنوز | با نگاه خود آشنا نشده است
به فکر دوست چنان غنچه کرده‌ام خود را | که از شکفتگیم بوی یار می‌آید
خوشم به بیکسی خویشتن که بعد از من | کسی ز قاتل من خون‌بها نمی‌خواهد
گفتم که چه شد شیشهٔ دل گفت شکستم[5] | گفتم که چرا خنده‌زنان گفت که مستم
من کی‌ام تا گرد او گردم ادب چیز خوشی است | من به گرد جان خود می‌گردم و جان گرد او
عضو عضوم را جدا ذوق طواف کوی تست | گر قدم در ره گذارم کاروانی می‌شود[6]
همت آن بود که با دست تهی همچو چنار | جوهری داشتم و دست به کاری نزدم
همچو گل ترسم که دلتنگی فراموشم شود | ورنه من هم می‌توانم در گلستان وا شوم

رباعی

تا بی خبر از درد تمنا باشی | بی بهره از آن گوهر دریا[7] باشی
[8]تا تشنه نمی‌شوی ز آبی محروم | هر چند که در کنار دریا باشی

رباعی

دنیا دو سه روز گر چه آسان از تست | مغرور مشو که تا تویی آن از تست
چون آهوی رم خورده که واپس نگرد | رویش به تو و دلش گریزان از تست

رباعی

بی روی تو چشم از تماشا خالیست | جامم از خون پر است و مینا خالیست
من نیز ز خویش رفته‌ام همره تو | جای من و تو هر دو درینجا[9] خالیست

ولاعلی رضا[10] تجلی: در عهد محمد اورنگ‌زیب عالمگیر[11] پادشاه وارد هندوستان گشته.مرد عالم فاضلی بود. عالیجاه ابراهیم‌خان ولد امیرالامرا، علی مردان‌خان تلمذاو می‌نمود. باز از هندوستان به ایران رفته[12] در صفاهان درس می‌داد و چون به ایران رفت شاه‌عباس ثانی محال اردکان را از راه

۱- ن: بیت اضافی دارد
۲- ن: مستم
۳- از نسخهٔ ن تصحیح شد
۴- از نسخه ل نوشته شد
۵- پ: شکستیم
۶- ل: می‌شوم
۷- ل، پ، ن: یکتا
۸- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۹- ل: درانجا
۱۰- از نسخه ل نوشته شد
۱۱- ک، ن: ـ عالمگیر
۱۲- ن: آمده

قدرشناسی به سیورغال او بخشید. پس به مباحثه و[۱] تألیف مشغول گردید. نکته لطیف ازو نقل کرده‌اند که اگر شراب مباح هم بودی ارتکاب آن از امثال ما جماعت نامناسب بود. اگرچه کم‌شعر است لیکن خوب‌گوست و به طرز شوکت راه می‌رود. مثنوی دارد مسمی به «محراج الخیال» و چند قصیده. خالی از تلاش نیست و این غیرتجلی تخلصی است که سابق گذشته[۲] و نوشته آمد[۳]. در این ولا انتخاب اشعار علیرضای[۴] تجلی نوشته می‌شود:

عشق تو ندارد سر خاکستر سنجاب
این برق فروزان شود از ابر نمدها

شوقت به هجر رخصت پرواز اگر دهد
بر هم زند چو بال ز هر سو کنارها

چون روم بر درگه ارباب دنیا کز ستم
می‌خلد چون شیشه در پا سایهٔ دیوارها

هر سرشکم بیضه کبک است در دامان دشت
بس که کردم گریه از هجران خوش رفتارها

گریه را از بس که در حبیب نفس دزدیده‌ام
ناله‌ام سیلاب برمی‌گردد از کهسارها

هزاران نشئه ناقص ندارد فیض یک کامل
شبی هرگز نشد روز از فروغ نور کوکب‌ها

از گریه سوخت در دل صد چاک من فغان
باز ایستد ز ناله چو باشد جرس در آب

کسی[۵] آگه از حیات و موت جان در دار دنیا نیست
ره آمد شد تمثال در آئینه پیدا نیست[۶]

نمی‌آید به کار اسباب استعداد می‌باید
پریدن کار بالش نیست گرچه با پر و بال است

شعله را در خواب دیدن سیم و زر تعبیر اوست
زین بشارت یافتم کاسباب دنیا آتش است

گَردِ جولانش به صحرا آهوی رم کرده است
نقش نعل توسنش ابروی گردآلوده است

سبزه‌زاری گشت چون دامان صحرا دیده‌ام
بس که بی روی تو در چشم نگه زنگار بست

نبود استیلای کثرت بر سبک روحان گران
خانه گر[۷] پرشمع گردد جای بر[۸] تو تنگ نیست

کشته تیغ تو همچون مغز در بادام تر
خفته در تابوت و از شوقت[۹] به خود بالیده است

ور قطره قطره خونم پیکان آبدار است
چون استخوان که تنها[۱۰] دردانهٔ انار است

تویی کز ما[۱۱] که[۱۲] رخسارت صفای یاسمین پیداست
سخن زیر لبت همچون خط از زیر نگین پیداست

شب که در دل رقم نامه دلبر می‌شد
دیده هر قطره که می‌ریخت کبوتر می‌شد

ناامیدی‌ها درین جا[۱۳] خضر راه مدعا است
می‌شوم خاموش تا فریادرس پیدا شود

حسرت پیری نگردد کم ز اسباب جهان
صد گهر کی می‌تواند کار یک دندان کند

گریزانست چندان خاطرم از بیم آمیزش
که نور شمعها در محفلم از هم جدا افتد[۱۴]

غیر ناراستی از طبع درشتان مطلب
کج رود جاده چو هم‌صحبت کهسار شود

۱- ک، ن: ـ و
۲- پ، ل: + اند
۳- ل، ن، پ: ـ و نوشته آمد
۴- پ: علیرضا
۵- پ، ل: کس
۶- پ: است
۷- ن: ـ گر
۸- ن: ـ بر
۹- ل: شوق
۱۰- ل، ن: پنهان
۱۱- پ ل، ن: ماه
۱۲- پ، ل، ن: ـ که
۱۳- ل: دران جا
۱۴- پ، ل: باشد

حرف بر هم زدن[۱] دل‌ها است چو خیزد از کبر سنگ سیل است چو از کوه نکونسار شود

کامجو تا از[۲] کف آن شوخ رعنا سبحه شد خون گره شد در تنم چندانکه رگها سبحه شد

غزالان را درین وادی ز خون بوی جنون آید گشودم نافه را مغز سر دیوانه پیدا شد

برد نامت در بیابان عاشقی از شوق او جاده‌ها چون گردباد از خاک سر برداشتند

طور ویران شد ز عشق و[۳] نخل ایمن سبز شد یک وجود است اینکه گاهی برق و گه شبنم بود[۴]

تواند خاکساری کرد کار زور بازو را ز تیر دام آید[۵] آنچه از تیر کمان آید

نیم غافل ازو چون دل[۶] طپیدن قاصدی دارم کسی گر می‌کند یادش به گوش آواز می‌آید

گلت از تاب عشق چون خودی افسرد و جانم سوخت پرید از چهره‌ات رنگی و برق خرمن من شد

ز بس جسمم[۷] مشبکها[۸] ازان ناوک مژه دارد فتد چون سایه‌ام بر خاک ره شکل زره دارد

همچو مرغی کز درون بیضه سر بیرون نکرد دیده‌ام در تنگنای دهر زندانی و بس

[۹]پاره کردم بس که بر تن جامه مستی ز شوق همچو موجم ماند بر جا طرف دامانی و بس

صاف طینت نکند عیب خود از خلق نهان هر رگ لعل زبانیست که گوید بد[۱۰] خویش

کند طفل دلم نشوونما همواره در آتش [۱۱]که باشد همچو داغ لاله‌اش گهواره در آتش

رقم کردم رموز عشق را در پرده‌های[۱۲] دل چو گل شیرازه در یک جلد بستم دفتر آتش

از صبح بود پیرهن آئینه زایش قفل در گلزار بود بند قبایش

هر جا دو دل چو شیشهٔ ساعت شوندرام از یکدگر غبار کدورت کنند وام

چو نوری کز برون پرده فانوس با شمع است به او پیوسته‌ام هر چند بیرون کرده از بزمم

نسبت من به تو چون نسبت عکس است به شخص با توام گر همه در عالم دیگر باشم

خواهم چو[۱۳] بهله با تو دمی همرهی کنم دستی بران کمر زده قالب تهی کنم

بس که در کام گره گشت مرا[۱۴]حرف زدن بر زبانم چو نگین ریشه دوانید سخن

بر مجرد ره نمی‌بند حصار آسمان سدِّ راه نکهت گل نیست دیوار چمن

میان عالم[۱۵] بود و نبود در بندم کشاکش دو طرف دان نفس کشیدن من

رباعی

به زیر خاک هم در جست‌وجوی دیدنت باشم مرا چون دام می‌روید ز هر تار کفن چشمی

هر راه و روش که بینی از اهل جهان حال تو[۱۶] بود ریا بیش از دگران

هر کس که[۱۷] سرش به گردش آید بیند عالم همه را به رنگ خود سرگردان

۱- پ، ن : زن
۲- پ : در
۳- ل : - و
۴- ن، ل : شود
۵- ن : آمد
۶- پ : - دل
۷- پ، ل : چشمم
۸- از نسخه‌های ل، پ تصحیح شد
۹- ل : این بیت ندارد
۱۰- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۱۱- ن : این مصرع ندارد
۱۲- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۱۳- ل : که
۱۴- ل : ترا
۱۵- پ : + و
۱۶- ل : خود
۱۷- پ، ل : - که

هر کس دلش از مال جهان مسرور است
از راحت و عیش[1] در حقیقت دور است
ای خواجه توانایی اسباب جهان
چون فربهی گزیدن زنبور است

اشعاری که نصرآبادی ازو نوشته (و)[2] داخل دیوان او نبود این[3] است:

بازآ که بی جمال تو آغوش حسرتم[4]
همچون کمان حلقه ز هم وا نمی‌شود
ز بس دزدیده‌ام یاقوت اشک آتشین خود
نگه در چشم من حکم خط زیر نگین دارد
بس که در مشت غبارم یاد رویش[5] نقش بست
کرده تصویر او شد هر کجا گردم نشست[6]
نقابش از صفای چهره صبح اندود می‌کرد
[7]گل رخسارش از مهتاب گردآلود می‌گردد
[8]فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آسیا از دود می‌گردد

رباعی

آن را که منزه نبود ذات و صفات
از درس کلام و حکمتش نیست نجات
در طبع بدان به جهل برگردد علم
در طینت ما رسم شود آب حیات

رباعی

در حسن حیا آب روان در گشت است
در دل اثرش چو شعله در انگشت است
مشمار نکو حسن خراباتی را
چون معنی بیت هجو خویش زشت است

از «معراج الخیال» اوست:

گردش چشمی چو دور روزگار
صد هزاران فتنه‌اش در هر کنار
از زنخدان بر کباب دل ز دور
سرنگون کرده نمکدان بلور
قامتش ریزد به گاه سیر ناز[9]
بر زمین از سایه رنگ صد ایاز
لب هم از پرکاری چشم سیاه
از تبسم می‌کند کار نگاه
از خیال آن دو لعل آبدار
بوسه بر لب می‌طپد بی‌اختیار
از سخن نرخ حیات ارزان کند
یک نفس را قالب صد جان کند
گردن و رخسار چون حورش نگر
شاهد نور علی نورش نگر

حافظ محمدعلی[10] اعمی (تجلی)[11] تخلص: از مشایخ سیرجان است. اعمی مادرزاد بود. در شعر و رمل دست عظیمی داشت و چون این هر دو فن مایه نکبت است چنانکه شاعر[12] گوید:

هر کجا در جهان فلک زاده است
کار او شاعری و رمّالی است[13]

همیشه پریشان می‌بود. از اوست:

۱- ن: ـ عیش
۲- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۳- پ، ل: ـ این
۴- پ: حیرتم
۵- پ: روی
۶- پ: لبت
۷- ن: این مصرع ندارد
۸- ن: این مصرع ندارد
۹- پ: یار
۱۰- ل: ـ علی
۱۱- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۲- از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۱۳- ل: ـ است

گر[۱] بپوشی چهره نقص (از)[۲] پنهان کی[۳] شود
کعبه را گر در ببندی قبله پنهان کی شود

[۴]حسب حال خود گفته:

ز بیم دور باش او درین گلزار چون نرگس — من و چشمی ز حیرت[۵] بازو معزور از نگه کردن

میرزا محسن تأثیر تخلص: از شعرای متأخر است. حتی که نصرآبادی احوال و اشعار او را در تذکره خود نیاورده از اینجا معلوم می‌شود که او از شعرای عصر پادشاه شهید سلطان حسین میرزا[۶] صفوی علیه‌الرحمه[۷] است که از دست افاغنه شهید شد و از کلام خودش ظاهر می‌شود که از تبارزه[۸]است و از بعضی مسموعست که مدتی وزیر دارالباد یزد بود لهذا تعریف اماکن مُتَنزَّهه تفت و غیره که از توابع یزد است بسیار کرد. اختصار سخن[۹] قریب چهل سالست که دیوان او از ایران به هند آمده. اول پیش حکیم‌الممالک شیخ حسین شهرت رسیده. ازان جا مردم نسخه‌ها برداشتند. اکثر ابداع معانی تازه دارد. گاه‌گاهی فطیر مایه نیز ازو سر برمی‌زند. در این ولا[۱۰] انتخاب اشعارش نوشته می‌شود:

ما به امید تفضّل زندگانی می‌کنیم[۱۱] — آه اگر[۱۲] افتد به دیوان عدالت کار ما
بوی حقیقتی گرت خضر ره وفا شود — آب حیات بلبلان می‌شمری گلاب را
همت سرشارم از دریا کند پهلو تهی — چشم تا بر دست خود باشد حباب‌آسا مرا
به آتش دل ما عشق می‌زند دامن — اگر فسرده نشینیم[۱۳] خاک بر سر ما
نه به[۱۴] سر شوق نگاری نه حضوری تأثیر — عشق کفری شده از دست مسلمانی ما
محو خوبی گشته رعنایی ز رعنایی ترا — جامه خندد در بدن چون گل ز[۱۵] زیبایی ترا
بود خوبی پیش از این امّا به این[۱۶] خوبی نبود — حسن از جان پرورد بهر خودآرایی ترا
ما را که جز مراد خلایق مراد نیست — کس نیست در جهان که نخواهد مراد ما
کاوش دشمن ترا در عشق محکم‌تر کند — لیک[۱۷] شد زنجیر آخر پای دیوار مرا
غم برفت از دل، می بیغش به فریادم رسید[۱۸] — چاره آخر آب گردش کرد بیمار مرا
راحتم را چو نگین تنگی مسکن سبب است — هست از چار طرف تکیه به دیوار مرا
گوشه‌گیری با حضور دل عجایب دولتست — دانهٔ دام هما کن دانهٔ نارسته را

۱- تصحیح قیاسی شد
۲- از نسخه‌های پ، ل، ن اضافه شد
۳- ک: هر کجا
۴- پ: + و این
۵- ن، ل: حسرت
۶- پ: میرزای
۷- ل، پ، ن: ـ علیه‌الرحمه
۸- پ: سردار
۹- ل: + و
۱۰- پ: درینولا
۱۱- از نسخه‌های پ، ن نوشته شد
۱۲- پ: گر
۱۳- ک، ل، پ: نشینم، از نسخه ن نوشته شد
۱۴- ل: بر
۱۵- ل، پ: ـ ز
۱۶- پ، ل: بدین
۱۷- پ ل، ن: سیل
۱۸- پ: رسد

جهان به عاشق جان سوز یک روش دارد / همیشه موسم گرما بود سمندر را
انصاف نیست باده نخوردن ز ما که هست / چشم هزار جام لبالب به دست ما
ندا[1] جوهر که باشه لب[2] ز قیل و قال می‌بندد / نمی‌باشد درایی کاروانِ راه دریا را
چون به مسجد رفتم از میخانه تأثیر آمدم / گاه رجعت به بود تغییر دادن راه را
من که دور از تو دمی را گذرانم سالی / از چه یک روزه جدایی نکند پیر مرا
پستی نیست که میدان بلندی نکشد / منزل از چاه به تخت است مه کنعان را
بیکاری جهان را راحت در آستین است / یوسف به دلو دارد دست کشیدهٔ ما
نی ز طالع یاری‌ای[3] نی جرأتی نی جذبه‌ای / می‌برد گاهی طپیدنهای دل سویش مرا
دولت بر گرد سر گردیدنی نزدیک بود / چرخ بی انصاف دور انداخت از کویش مرا
اگر ز[4] هجر نمودم رسیده‌ام بسزا / که سخت جانی من سنگسار کرد مرا
گرفتم آشنایی بعد ازینم با تو در گیرد / که بر سر می‌برد ایّام طاقت آزمایی را
دم رفو نگرد چون به زخم کاریٔ من / بجای رشته بگردد به چشم سوزن آب
گذشت عمر و بجا مانده حسرتِ چندی / سفینه رفته و رختم به ساحل افتاده است
چو نقد داغ ندیدیم مال بی خطری[5] / عجب زریست که چون سوخت باز در دست است
رنجیدن بیجای تو از من چه سبب داشت / گر از تو من آزرده شوم بی سببی نیست
هر لحظه خورد بر دل عشاق به رنگی / گویی پَرِ تیرت ز پَرِ بوقلمونست
مایل ترا به غیر نخواهم وگرنه من / بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست
همین دلیل زبردستیٔ صداقت بس / که راست را به زبان چون دروغ نتوان بست
بیش از نفسی پهلوی دشمن ننشسته است / یاری که مرا بود همانست و همان نیست
چشم و[6] مژگان کجش هر که ببیند گوید / دست بیمار مگر زیر سر بیمار است
جایت ای پروانه خالی کامشب از ناز و نیاز / در میان ما و جانان خوش حکایت‌ها گذشت
التفات تو اگر با دگران بسیار است / اینقدر هست که با من کم آن بسیار است
بس که لبریز از غم جان[7] جهانی گشته‌ام / هر که خون من بریزد قتل‌عامی کرده است
به هیچ گر ز تو خورسند گشته‌ام چه عجب / محبت تو به دل جای مدعا نگذاشت
سالها شد کز دیار عشق مردی برنخاست[8] / سنگ و تیغ بی‌ستون مهر است تا فرهاد رفت
ربط عشاق آنچنان آمد که از یکتا دلی / قبر مجنون گر شکافی کوهکن پیدا شود
پیٔ تعمیر دنیا ترک دنیا می‌کند زاهد / دران آبی که شوید دست گل در آب می‌گیرد

۱- ل، پ: خدا
۲- ل: ـ لب
۳- ل: بازی
۴- ک: نه، از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۵- ن: بی‌خطر است
۶- ل: ـ و
۷- ک، ن، پ: جانی، از نسخه ل نوشته شد
۸- ل: نخواست

همدم[1] غیر شوی شب همه باده خوری
روز چون می‌شود انکار چه معنی دارد

سر می خوردنت ار نیست نهانی باری
بر سر کوچه و بازار چه معنی دارد

میان عاشق و معشوق یکرنگی چنان باید
دران محفل که من خون می‌خورم او باده می‌نوشد

در طریق عشقبازی پا کشیدن خوشتر است
ره نوردی را که از پا خار می‌باید کشید

دست شوقی را که در گردن حمایل داشتم
این زمان از[2] دامنش ناچار می‌باید کشید

چشمم چو رکاب در پیش بود
روزی که سواری (...)[3] بود

با ما دل ما[4] نکرد خیری
یارب نظر[5] که در پیش بود

امروزی نیست بی‌وفایی[6]
با ما دل نا[7]مهربان کیش بود

چو دل افسرده می‌گردد تن از کردار می‌ماند
دران کشتی که باشد مرده از رفتار می‌ماند

آنقدر حوصله‌ات شرم محبت دارد
که دمی درد دلی گویم و او گوش کند

اسیر الفت بی‌درد همدم چندم
که گر ز درد تو میرم ترا خبر ندهند

گل شکفته به بانگ بلند می‌گوید
که ناخن گره دل لب خموش آمد

هر کس به شیخ شهر ز شیطان برد پناه
از دزد هرچه مانده به رمّال می‌دهد

سال و مه خوبست با هم دوستداران سر کنند
زندگی چون روز و شب از عمر یکدیگر کنند

کشیده دایره صد ره ز طوق قمری سرو
رعونت از قد موزون او[8] گدایی کرد

به این حالت گرم دشمن ببیند می‌کشد رشکم
سرشکم رنگ او دارد حدیثم بوی او دارد

زین بیش چرخ آخور آب و علف نبود
گیتی که بود مکتب دانش طویله شد[9]

دل آن نگاه بی صف مژگان نمی‌برد
عاشق شکار لیلی ما با قبیله شد

به مردن نیز نتوانم ازو قطع نظر کردن
چو آن چشمی که اعمی را به مال دیگران باشد

از تو قبیله‌ای به نکوی مثل شود
چون پیش مصرعی که زمین غزل شود

کرشمه[10] ناز و[11] ادا دلبری[12] چه می‌خواهد چیز ندارد
همین میانه عشق و هوس تمیز ندارد

به قاصد احتیاجی نیست بیتاب محبت را
که قمری سوی سرو از خویش مرغ نامه‌بر دارد

اگر از جای عنان شرم زلیخا نکند
نکهت از مصر محالست به کنعان آید

ساقیا صاف ترا مرد مصافی نبود
آنقدر باش که تأثیر به میدان آید

ز من زنهار بیرحمانه ای باد صبا مگذر
که نخل سبز من چون شمع یک برگ خزان دارد

کردند کوچ شوق و شباب و دل و دماغ
تأثیر حیف همره این کاروان نشد

مهوشی گرم خدنگ افگنی مژگانست
تیر ماهی عجبی باز به ما می‌گذرد

۱- ن: همدمی
۲- ل: در
۳- در همه نسخه‌ها خوانا نیست
۴- ل: او
۵- ن: نظری
۶- ل: بی‌وفایش
۷- ل: ـ نا
۸- ل: ازو
۹- ن: بود
۱۰- ن: + دارد
۱۱- ل: ـ و
۱۲- ن: ـ دلبری

حلوای آشتی حرم و دیر خورده‌اند　دیدیم سبحه از پیِ زنّار می‌رود
[۱]روزی که مجرمان خود آزاد می‌کنی　تأثیر از ره توبه اکراه می‌رود
ز آستان تو ما را خدا جدا نکند　[۲]اگر رقیب تمنا کند خدا نکند
نوگلی کزوی به دل دارم[۳] الف‌ها یادگار　نرگسش دارد قلم از سرمهٔ دنباله‌دار
همین به تیغ ستم قتل‌عام می‌دانی　گناهکار ندانی ز بی گناه هنوز
جوش خطت[۴] ز نظر حافظ رخسار تو بس　[۵]آیته‌الکرسیٔ خط تو نگهدار تو بس
گم گشته ز تنگی دهنش همچو میانش　[ترکیبی][۶] ازان مصحف رخساره دهانش
عکس لب میگون که در جام فتاده　خم گشته صراحی که ببوسد لب جامش
جلوهٔ قمری شود از سرو قد دلجویش　از سیه مستی خود سرمه کشد آهویش
پیش حسن خود نظرباز است دایم دیده‌اش　[تیر][۷] عشقی خورده از مژگان برگردیده‌اش
به روی تو چو نباشد نظر چه بیداری[۸]　[۹]به پای تو چو نباشد سرم ز خواب چه حظ
با یار چه گفتند که امشب به اسیران　گاهی به غضب بیند و گاهی به تلطّف
آن روز که شد مذهب تأثیر محبت　زاهد به تشیّخ زد و صوفی به تصوّف
دارد نه هوای او سرگشته همین ما را　لاجرعه[۱۰] کشید این می دریا ز[۱۱] حباب اول
طاقت چو پهوانست از جایی برنیایم　صبر و تحمل از ما از آسمان تغافل
ما چون کتاب بیهده[۱۲] گویا نمی‌شویم　تا همدمی به ما نرسد وا نمی‌شویم
بس که بر من دور ازو هر لحظه سالی بگذرد　محنت امروز من[۱۳] باشد غم دیرینه‌ام
ای رقیب انصاف می‌خواهم کدامین بهتر است　خواری امسال من یا عزت پارینه‌ام
بر ما چه ستم‌ها که نرفت از تن خاکی　چون ریشه دویدیم و به جایی نرسیدیم
تنگدستی را نهان از خلق کردن خوشتر است　قفل بر در می‌زنم خالی است چون گنجینه‌ام
صافدل هرگز به چرخ بی‌مدارا نیستم　بادهٔ گلگونم و هم رنگ مینا نیستم
غم بی دلبری بسیار بی آسایشم دارد　گر آتش طلعتی می‌بود چشمی گرم[۱۴] می‌کردم
آب و هوای شهر به ما سازگار نیست　از خانقاه رخت به میخانه می‌بریم[۱۵]
گرچه از نیکان نیم خود را به نیکان بسته‌ام　در ریاض آفرینش رشته[۱۶] گلدسته‌ام
در طلب همچو شکوه عاشق　بهر انجام نیست آغازم

۱- ن: این بیت ندارد　۲- ن: این مصرع ندارد　۳- ن: داریم
۴- از نسخه ل نوشته شد　۵- ن: این مصرع ندارد　۶- تصحیح قیاسی شد
۷- تصحیح قیاسی شد　۸- ل: ـ چه بیداری　۹- ل: ـ «به پای تو چو نباشد»
۱۰- ن: ـ لاجرعه　۱۱- ل: ـ ز　۱۲- ن: بیهوده
۱۳- ن: ـ من　۱۴- از نسخه ل تصحیح شد　۱۵- از نسخه‌های پ، ل، ن تصحیح شد
۱۶- ل: دسته

در مصاف درد و[۱] غم چون بر میان[۲] دامن زدم
یا جهاد العشق گفتم بر صف دشمن زدم

تکمه‌ام در آستین تسبیح چشم بلبل است
تا کدامین شاخ گل را دست در دامن زدم

جاده شد راست از کنعان بیتابی به مصر
دلشگا چاکی[۳] که در هجران به پیراهن زدم

به روی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم
همان به مصحف روی تو استخاره کنم

محفل به کام حیرتیان تأمل است
ساقی بیا که بی‌خبری را خبر کنیم

سستئ اقبال بالاتر نمی‌باشد ازین
با همه بیماری از چشم تو ما افتاده‌ایم

ناصح فتاده چون نی قلیان نفس[۴] دراز
تا چند تلخ گوید و تا کی فرو برم

تأثیر دل خسته به این نازفروشان
بی منفعت بوسه مسلم نفروشم[۵]

خوشا سعادت روزی که دیده در کویش
تهیه کرد چنان بارشی که شب ماندم

می‌شناسیم نکو حق نمک را زاهد
نیم بسمل دو سه گاهی پئ قاتل رفتیم[۶]

دیروز نه این بودی و امروز نه آنی
با ناز[۷] چه گفتند نصیحت به خرامان

با او دگری دیدی تأثیر نمردی
گشتی تو هم از جملهٔ غیرت به خرامان

رقیب بد صفت و ساده‌لوحی تو یقین
دگر برای چه روز است بدگمانئ من

ناز پروردی که[۸] تأثیر از[۹] وجودم عار داشت
همره نعشم روان شد کامرانی را ببین

لباس عاریه زندگی که از ما نیست
[رهین][۱۰] منّت صد کس نمی‌توان کردن

به قاتل بست امیدم که رستخیز شود
اگر به خاک بریزند خون بسمل او

گر با عذار لاله‌گون مستان ز گلشن بگذری
روی تو می‌گوید به گل یا جای[۱۱] من یا جای تو

آسودگی کجاست ندانم مکان تو
عنقا مگر خبر دهد از آشیان[۱۲] تو

صد خدنگ غمزه زان ابروکمان آید بدل
برنگرداند اگر برگشته مژگانش ز راه

بی چشم و روتری ز تو ای باغبان کجاست
گل چیده‌ای و[۱۳] شرم ز بلبل نکرده‌ای

الهی اتفاق صحبتی[۱۴] با یار دیرینی
دلِ جمعی کنار[۱۵] همزبانی شعر رنگینی

خوش‌مصرعی به مصرع حسن‌آفرین رسانده‌ای
قدی به این رسایی، زلفی بدین درازی

زبان درد دل گفتن که[۱۶] دارد
شود روزی که خود فهمیده باشی

هر چشم تو با چشم دگر زان خم ابرو
بند است چو مستی که کشد تیغ به مستی

۱- ل: ـ و
۲- ل: جهان
۳- ک: خاکی
۴- ن: زبان
۵- ل: بفروشم
۶- ل: رفتم
۷- ل: تا بان، ن: نا بار
۸- ن: + از
۹- ن: ـ از
۱۰- تصحیح قیاسی شد
۱۱- ن: پای
۱۲- ل: آستان
۱۳- ل: ـ و
۱۴- از نسخه ل نوشته شد
۱۵- ایضاً
۱۶- ن: نه

سلامم می‌دهد جانان و چون غیر است همراهش
چنانم می‌خلد در دل که دشنامیست[۱] پنداری

ز بس در آشنایی شیوه است بیگانگی دارد
توان گفتن ترا در خانه خود نیز مهمانی

از اشعار متفرقه اوست[۲]:

خَط خوبان غَنیمِ عاشق پرآرزو گردد
که یارب کرده[۳] نفریفش که مصحف خصم او گردد

ببین معاینه آن شوخ چار ابرو را
گر آن فرشته ندیدی که چار پر دارد

چون گل آخر که در صحن گلستان وا شود[۴]
همدمان رفتند و ما را چشم[۵] حسرت بازماند

دارم از طفلی بهر کاری کمال احتیاط
در کنار بام پنداری مرا پرورده‌اند

دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد
جامه از مصحف رخش پوشید و[۶] کس باور نکرد

گر نه از حسرت خورشید رخت رنجور است
ماه از هاله چرا شال به گردن دارد

بیت عربی:[۷]

لا تعزنک دهر هی بالمرءِ کمال
منتهی لذتها حکّ مبال بمبال

کمال من شود عیبی که از من مدعی گوید
چو آن لالی که می‌سازد کسی حرف از زبان او

بود پوشیده رنج تیره بختان
چو خون مرده در اعضای زنگی

به دل هست چون بحر صد کوه دردم
نیارم ز غیرت بروی از[۸] بزرگی

رباعیات:

رباعی

نبود چو علی راهنمای دیگر
جز خاک نجف مخواه جایی دیگر

عزم سفری کن که دعایی تو شود
گر خصم بگوید که نیایی دیگر

رباعی

با تفرقه فیض صحبتی[۹] نتوان برد
راهی به بساط عزتی نتوان برد

[۱۰]تا لب بی بوسه جمع شد دانستم
بی خاطر جمع لذتی نتوان برد

رباعی

گر مست ز جام باده خواهی شد
غارتگر خانواده خواهی شد

با خویش اگر قرار قتلم بدهی[۱۱]
معشوق قرار داده خواهی شد

رباعی

هر کس دل پاک و جان آگه دارد
دست از سخن بیهده[۱۲] کوته دارد

کج‌های ترا به راستی پروازند[۱۳]
گه حرف تو چون نقش نگین ته دارد

۱- ل : دشنامست
۲- ل : ایضاً من متفرقات
۳- ل : کرد
۴- ل : بود
۵- ل : + و
۶- ن : پوشید، ل : پوشند
۷- ل : ـ بیت عربی
۸- ن،ل : ـ از
۹- ن : صحبت
۱۰- ن : این بیت ندارد
۱۱- ن : ندهی
۱۲- ن : بیهوده
۱۳- ل : بردارند

رباعی

تا پست و بلند عالم تشویش است جوید چه تفوق آنکه دوراندیش است
در گام دگر یقین به دنبال افتد پای تو گر از پای دگر در پیش است
رفتیم بردن ز عالم دون رفتیم از غمکده سپهر واژون[۱] رفتیم
آفاق ز مردان خدا خالی گشت حمام زنانه گشت بیرون رفتیم
در دیده ناقصان خزف چون درّ است گر ذایقه کامل است کی حق مرّاست
سازند کمال نقص را اهل کمال چون آب دهن[۲] که کمتر از کرّ است
عهدیست که هر سخنور فهمیده بزم سخن آرایی خود برچیده
(از کزو)[۳] کسادی سخن بتوان[۴] کرد خاک اندازان معنی دزدیده
نه همین بلبل بیدل[۵] ز غمت مست شده است گل هم از دیدن رخسار تو از دست شده است
دوش خورشید مرا میل خودآرایی بود دگر آئینه ندانم چه به روز تو گذشت
مدعی بی‌حساب می‌گوید داخل هیچ جمع و خرچی نیست

میرحیدر تجرید: از سادات صحیح النسب است. اکثر در بندر سورت بسر برده. بعد ازان به دهلی آمده مدتی با فقیر صحبت شعر داشت. بسیار[۶] غیور و سپاهی بود. «ساقی‌نامه» خوب گفته و این هیچمدان را دران تعریف نموده. چون شوق بسیار شعر داشت گویا تعریف خود کرده. چه فقیر قابل این همه نیست. به هرحال اوایل سلطنت محمد شاهی به تهته رفته و ازان جا به بنگاله آمده. نوکر سرفراز خان ناظم بنگاله شده بود. بعد کشته شدن او به دکن رفته[۷] و[۸] ازان جا به سورت رفته همانجا رحلت کرد و به رحمت حق پیوست. از اوست:

نوبهار است چو گل نشوونما را دریاب چاک کن پیرهن خویش هوا را دریاب
بیدار بخت فتنه[۹] افسانه من است در خواب پای سیل به ویرانهٔ من است
خوش عشرتی[۱۰] نصیب منست از جفای یار پر خانهٔ خدنگ پریخانهٔ منست
فتنهٔ خوابیده از هر گوشه سر برداشته است گردش چشم تو گو یا گردش سلطانی است
از زیر دم تیغ زبان همه تجرید آن جست که از مهر خموشی سپری داشت
بوی رحمی چشم نتوان داشت اینجا از گلی در فرنگستان حسن او مسلمانی کجا است
بر لب شد از غبار خط ار بسته راه حرف چشم سخن طراز همان در فصاحت است
لالهٔ بی داغ روید از خاکم عشق در بند خودنمایی نیست

۱- از نسخه ل نوشته شد ۲- ن: دهان ۳- کلمه خوانا نیست
۴- ل: نتوان ۵- ن: شیدا ۶- ن: ـ بسیار
۷- رفتند ۸- ن، ل: ـ «و از آنجا..... رحلت کرد و»
۹- ل: ـ فتنه ۱۰- ل: عزتی

جام می گر نمی‌زند تجرید نارسایی است پارسایی نیست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست

محمد توفیق تخلص: از کشمیر است. نام اصلیش لاله حواست به زبان ملک کشمیر. گویند مثل اویی درین عصر به ملک مذکور نیست. تلاش معنی بسیار می‌کند. اشعار او کم رسیده. از اوست:[۱]

تیرت[۲] از سینهٔ من دل‌زده آید بیرون همچو آنکس که ز ماتم‌کده آید بیرون

* * * * *

۱- ل: + گفته ۲- ل: تیری

باب الثاء المثلثه

خواجه حسین ثنایی: از اعاظم سخنوران عصر خود بود. در عهد اکبرشاه[1] از ایران به هند آمده. اوایل با غزالی و اواخر با فیضی و عرفی او را مناظرات و مشاعرات واقع شده. مدتها در مشهد مقدس [با][2] پادشاهزاده میرزا ابراهیم جاهی تخلص بسر کرده و دران اوان میان او و ولی دشت بیاضی مباحثات و مهاجات عظیمه واقع گشته. دیوانش مشهور است تا اینجاست کلام تقی اوحدی. فقیر آرزو گوید هرچند ثنایی تلاش معانی تازه دارد لیکن روانی و سلاست در کلام او نیست. همان طریقه اغراق را ورزیده است. به پایهٔ عرفی هرگز نمی‌رسد چه عرفی با وجود تازگی مضامین و صفای گفت‌وگو صاحب طرز خاص است.[3] بهرنهج ملانظیری گویا شاگرد ثنایی است چنانکه[4] از مرثیهٔ او که برای ثنایی گفته ظاهر است. از اوست:

لبهات به گفتن چو شکربار شوند — این[5] کار مکن[6] چنان که بیزار شوند
ترسم که ز هم جدا نگردند اگر — از لذت یکدگر خبردار شوند
بخت بد بین که غمین می‌روم از کوی کسی — که به کشتن کس با دل ناشاد نرفت
ای اهل هوش وقت گریبان دریدن است — دست مرا به سوی گریبان که می‌بَرِد
چشمی است تو را که نیم نازش — در حوصلهٔ جهان نگنجد
از یار دل آزردن بسیار خوش آمد[7] — بسیار دل آزردن ازان یار خوشَ آمد[8]
ز نرگس تو به خون‌ریز خلق فهمیدم — تأملی که در او صد شتاب بود نهان

چون قصاید او شهرت بسیار داشت شعر[9] از آن نوشته نیامد.

ملا ثاقب بخاری: در خدمت پادشاه توران می‌بود. از اوست:

قدم به هجر خطرناک عشق ماندم[10] و آخر — مکر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم

میر مفاخر حسین ثاقب: از سادات صحیح‌النسب قصبه سمرقند و خالوی میر محمد زمان راسخ است. گویند شاه ناصرعلی که هم از سمرقند است اکتساب فن شعر از خانوادهٔ ایشان نموده. بسیار معانی تازه و نازک می‌بندد. طرز او [و][11] طرز ناصرعلی بسیار مانا است باهم دیوانی مختصر دارد. این چند شعر به طریق انتخاب از آن نوشته می‌شود:

نیست[12] سعی ما رسا[13] زین عشق دامن‌گیر ما — کم بود آواز پا در شیونِ زنجیر ما
یک اشارت کندم زخمیٔ صد ناز امروز — سایه افتاد بر ابرو مگر آن مژگان را
سرفرازی طلب از سایهٔ ایوان[14] دل ثاقب — که باشد شیشهٔ افتاده از طاق آسمان آنجا

۱- ل: پادشاه
۲- تصحیح قیاسی شد.
۳- ن: + جاهی
۴- ل: + و
۵- ل: در
۶- از نسخه ل تصحیح شد.
۷- ل. آید
۸- ل: آید
۹- ل: شعری
۱۰- ل: راندم، ن: ماند
۱۱- از نسخه ل تصحیح شد.
۱۲- ل: هست
۱۳- ل: نهان
۱۴- ن: دیوان

در دل خارا صدای می‌دهد مینای ما
آشیان آئینه داند طوطی گویای[۱] ما

دیوانگیٔ ما کند آواره جهان را
طفلان نه‌گذارند به ره سنگِ نشان را

ثاقب اگر چه ما نگذشتیم از گناه
خواهد گذشت رحمت او از گناه ما

آئینه‌وار زنگ گناه است طاعتم
کردم سیاه همچو نگین سجده‌گاه را

خانه بر دوشان نمی‌باشند دور از دوستان
همچو مجنون مهربان همسایه‌ای داریم ما

روی بی‌رنگی ما راست بهر رنگی ساز
یک در باز چو آئینه بود خانهٔ ما

کی دل صاف بود در گرو کسوت فقر
همچو می می‌گذرد از نمد آئینهٔ ما

فتنه‌ای با فتنه بخت من آمد هم عنان
چشم احول می‌رسد از چرخ پنداری مرا

حیرتم آئینه‌دار یک جهان دردِ دل است
دارد این جامِ تهی شورِ شکست شیشه‌ها

ساختم با سختی دوران و بی‌پروا شدم
سیر گشتم بسته‌ام تا بر شکم این سنگ را

حاصل ما از بلند و پست گیتی شد صفا
سنگ پای ما شد آخر راهِ ناهموار ما

بپوش دیده و گنج نهفته‌ام دریاب
ببند گوش و حدیث نگفته‌ام دریاب

چندِ باشی به حجاب از دل پرشکوهٔ خویش
سنگِ راهِ نظر این شیشهٔ تمثال نما است

هوس فکند ز بنیاد قصر دولت را
چه موج خاست ز آبی که در دهانم گشت

دل که خورشید صفا تابنده از سیمای اوست
رفته صحن سینه ما از طپیدن‌های اوست

از مستی‌ای که گرمیٔ بازار فتنه[۲] است
شور جهان صدای شکست نماز[۳] کیست

لعل تو گرم لطف و دهن از میان کم است
این پسته در نقاب شکر از تبسم است

می‌بَرَد از دست امشب باده لعلی[۴] مرا
آنکه دُردِ ته‌نشینش خندهٔ زیر لبی است

چارهٔ ما عشق از سوز دل دیوانه ساخت
خون ما را بند از خاکستر پروانه ساخت

این خرابی‌های انس‌افزا تماشا کردنی است
ریزش دیوار ما همسایه را هم خانه ساخت

جان و دل دارم ز سختی‌های این ایّام تلخ
تلخ[۵] در آغوش همچون توأم بادام تلخ

نیست ما را دولت معنی ز همدردان دریغ
هست پنداری نگینم[۶] در کف هم نام چند

شمع غافل بود گویی زان مه محفل که دوش
با سحر چشمک زدن‌ها از پَرِ پروانه بود

راهرو را رهنما افتادگی‌ها می‌شود
هر کجا پایی بلغزد جاده پیدا می‌شود

دولتِ دست زَدِ کس نخرد غیرت ما
گل نچینیم ز[۷] باغی[۸] که چناری[۹] دارد

به ذوق نالهٔ امروز می‌توان جان داد
که عندلیب سرودی به یادِ مستان داد

از خِرد تا منزل آرام صد فرسنگ بود
تا نه‌رفت از جا دل ما جای بر ما تنگ بود

می‌توان دانست از موی سفید انجام عمر
موج این دریا چو از سر بگذرد ساحل شود

۱- از نسخه ل تصحیح شد.
۲- ل: رفته
۳- ل: خمار
۴- ن: لعل
۵- نسخهٔ ل مصرع دوم ندارد.
۶- ل: نگینی
۷- ل: ازان
۸- ل: شاخ
۹- ل: خاری

به استقبال چندین گردباد از دور می‌آید کدامین بی‌سر و پا با سَر پرشور می‌آید
بختِ بدکامِ تمنا از شکستم می‌دهد دست من می‌پیچد و زلفش به دستم می‌دهد
سوخت داغی که گدازد جگر از سوزشِ آن آتش از خانهٔ من بُرد مگر دل امشب
گشتیم[1] پیرو ظلمتِ طولِ امل[2] بجاست این مو ازین خمیر نیامد برون هنوز
گر به دستم نبود زلف تو سودای تو بس وصل اگر نیست به دل داغِ تمنای تو بس
[3](منم که دیده‌ام از مرگ چارهٔ غم خویش فکنده بر سر من سایه نخل ماتم خویش)
خیزد گشاد کار من از پهلوی تهی زین ناخن بریده گره باز می‌کنم
گر چنین لبریزِ بارِ دل بود ویرانه‌ام چون مه نو قد نه‌سازد راست شمع خانه‌ام
تو عذر خواه تمنا به این تبسم و من ز ناله نیست شکیبم مزاج دانِ دلم
پستیٔ دیوار طالع داردم همرنگ مور سایه‌ای جز من نیفتد بر زمین از بام من
نیست جز غفلت سواد نسخهٔ احوال من نقطهٔ سهوی بود بس نامهٔ اعمال من
چشم بی‌رحم و نگه بر سر یغما داری می‌توان یافت که کاری به دلِ ما داری
به غربت است ز بی‌قدریم سر و کاری که دامنم به میان زد شکست بازاری

میرمحمد افضل ثابت: سیدی والانسب، فاضلی عالی حسب، برادرزادهٔ همت‌خان ولد اسلام‌خان است. همت‌خان عموی او میربخشی بادشاه خُلد آرامگاه محمد اورنگ‌زیب عالم‌گیر بوده[4]. الحاصل میر ثابت کسب فضایل و فواضل نموده. عَلَم شعر و شاعری در دارالخلافه شاهجهان‌آباد دهلی افراخته. با حکیم‌الممالک شیخ حسین شهرت و دیگر اعزه هم‌طرح بود. همه کس از او حساب برمی‌داشتند. اواخر سرش به زخارف دنیاوی فرود نیامده به کسوت فقر درآمده مجرّدانه می‌زیست و به آب باریک قناعت سیراب و شاداب بود. اگرچه با فقیر بر سر شعر بیت‌المال گاهی صلح و گاهی جنگ داشت لیکن واقعی این است که هزار حیف که دیگر مثل اویی در این جزو زمان کجا بهم می‌رسد. فلک هزار چرخ زند که سخنور کذایی پیدا گردد. محمد عظیم ثبات تخلص پسر میر مرحوم نیز مشق شعر می‌کرد و از نظر فقیر می‌گذرانید. پاره سررشته این کار به دستش آمده بود لیکن روزگار غدّار او را فرصت نداد. دو سال پیش از این او نیز به رحمت حق پیوست و احوال او می‌آید انشاالله تعالی. میر مذکور را قصاید غراست. از آن جمله قصیده‌ای است مشتمل بر چهارصد بیت و آن[5] در هنگامی گفته که او را با یکی از شعرای ایران منازعت اتفاق افتاده و نیز شاگردی که تمام عمر تربیت کردهٔ او بود، از او برگشته شاگردی یکی از شعرای کشمیر اختیار نموده بود و خیلی به قدرت گفته و از فقیر آرزو و دیگر عزیزان در آن باب استشهاد نموده و نیز واقعات کربلا را به طریق واقعات مقبل موزون نموده و نهایت خوب گفته. اگرچه[6] غزل کم گفته[7] امّا آنچه گفته نهایت متانت دارد. قریب چهارده سال پیش از

۱- از نسخه ل تصحیح شد. ۲- ل : امل ۳- از نسخه ل اضافه شد.

۴- ل : بود ۵- ل : + هم

۶- ل : ـ «اگرچه غزل کم گفته امّا آنچه گفته» ندارد ۷- ن : گفت

تحریر این نسخه به سیر جنت اعلی خرامید[۱] و پاره‌ای از اشعار دیوان او انتخاب کرده نوشته می‌شود، اگرچه همه دیوانش از این دست است. از اوست:

چو ریگ شیشهٔ ساعت نمود[۲] سرگردان — طلسم یک دو قدم راهِ کاروانِ مرا

پای مجنون تو از خار بیابان طلب — کرد بهر گیسوی زنجیر پیدا شانه را

بهله[۳] بیدست محالست که کاری بکند — مژه‌ات کرد قوی پنجهٔ گیرای را

گردباد از سر خاکم مددی می‌خواهد — تا رساند به فلک بادیه پیمای[۴] را

تکیه[۵] بر سرو زدی چون به گلستان رفتی — قامتت کرد دو بالا می رعنایی را

و پیش فقیر آرزو مصرع اوّل این بیت چنین بهتر است:

تکیه بر سرو زدی مست چو رفتی در باغ

ثابت از بیکسئ خویش چرا شکوه کنم — کرد تسلیم به من عالم تنهایی را

خدا به دیدهٔ ما توتیای عقل کشد — اگر ز هم نشناسیم[۶] زشت و زیبا را

نماز و روزه و تسبیح را دعا گفتم — سلام من برسد عشق بی‌محابا را

هرچند ضعف ماست رسا لیک ریخته است — خونِ دماغِ[۷] برق به[۸] مشتِ گیاهِ ما

آن خط کافر که چون حجاج یوسف ظالم است — آشنای مصحف روی تو کرد اِعراب را

دریا دلی ز هر که مرا بود در نظر — از بخل در گره چو گهر بست آب را

فردا جهنمت ثمر میوه خوردنست — دیدی شکم پرستئ مرغ کباب را

باید که کند قطع ره عشق به دیده — چون آبله هر کس که بُوَد همسفر ما

در دام خطت خاک نشینیم[۹] عجب نیست — گر سبزه چو طاوس بِرُویَد ز پرِ ما

به راه ناله از زنجیر پایی کم نمی‌آرد[۱۰] — اگر در قید آهن چون جرس افتد[۱۱] زبان ما

رباعی

زدی در گریه آتش مجمع بی خان و مانی را — چراغانِ کنار بحر کردی کاروانی را

نظیری گفت چون پرسید یار از حال[۱۲] من ثابت — به حال مرگ دیدم بَر سر ره ناتوانی را

رباعی

بود از شعله‌های شمع روشن اهل معنی را — که تکراری نمی‌باشد به بزمِ دل تجلی را

تهیدستان مشرب را[۱۳] به چشم کم نمی‌بینم — درون دیده جا دادم چو نرگس جام خالی را

خواب دیدیم که آئینه معارض به تو شد — می‌کند صورت این واقعه حیران ما را

۱- ل، ن : خرامیده
۲- ل : نموده
۳- کلمه خوانا نیست.
۴- از نسخه ل تصحیح شد.
۵- ن : + و پیش فقیر آرزو..... چو رفتی در باغ
۶- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد.
۷- ل : اياغ
۸- از نسخه ن تصحیح شد.
۹- ل : نشینم
۱۰- ل : آید
۱۱- ل : باشد
۱۲- ل : خاک
۱۳- ل : ترا

چون حصیری که به آتش سر و کارش افتد[1] — می‌زند کاهش تن موج ز خاکستر ما
طوفان بلا بس که گرفته است جهان را — یک نیزه ز سر آب گذشته است سنان را
در جهان تا بخت واژون گشته دامنگیر ما — بید مجنون سبز شد از دانهٔ زنجیر ما
ز گفت‌وگوی جنون آتشم به جان افتاد — زبان فتیلهٔ داغ است همچو شمع مرا
دیدیم مارگیری زلف تو مو به مو — حرفیست اینکه عقل نباشد دراز را
تهمت چین و گره ثابت چه می‌بندی بر او — مو نه‌گنجد در میان آن ابرویِ پیوسته را
گر قبول خلق داری در نظر سختی بکش — کار بیش از چشم می‌افتد به هاون سرمه را
سرنوشت مرا به آب نه داد — خاک بر فرقِ جبهه سایی‌ها
یافتم از سلام مردم هند — سرسری بود آشنایی‌ها
مگر در خانه‌ام آن شمع گل پیراهن است امشب — که چون فانوس دیوار از دو جانب روشن است امشب
شکستی توبه شیخ و خمار می‌پرستان هم — برقص ای جام از شادی که بشکن بشکن است امشب
از کوی تو مشکل است رفتن — قربان سر تو می‌توان رفت
رحمی زان پیشتر که گویی — افسوس که ثابت از جهان رفت
کعبه پیداست که خالی ز اثاث البیت است — دل هر کس که تهی شد ز هوس‌خانه اوست
کاروانِ ما چو صورت‌های فانوس خیال — در وطن سرگشتهٔ راهِ سفر گردیده است
تیره روز عشق در راه خموشی سایه‌وار — سرمهٔ آواز پای خویشتن گردیده است
شد گریه گلوگیر من از دوریٔ دلدار[2] — ای وای مرا طاقت فریاد زدن[3] نیست
ثابت نشان نه‌داد مرا یار زان کمر[4] — آخر به هیچ خاطرِ این ناتوان شکست
چشم بیمار تو را حاجت تعویذی نیست — هیکلِ ناخن شیر است صف مژگانت
می‌زند هر شکنش[5] موجِ تجلّی به نظر — آبشار کمر طور بود دامانت
ثابت چو کار عمر به تلخی گذشتن است — هر کس که زهر نوش کند خضر راه ماست
دریای جمال تو چو آید به تلاطم — هر جا که نظر کار کند بوس و کنار است
روز وصل است و چنان رفته‌ام از خود ثابت — که خبر نیست دل زار کجا یار کجا است
در قیامت خاک را برباد رفتن مشکل است — آبروی اهل دنیا را ز بس ابرام ریخت
چشم کس نمی‌بیند روی مردم دیده — در نظر نمی‌آید بس که یار نزدیک است
آئین خودپرستی دارد تمام عالم — در چشم خویش گویا هر بنده‌ای خدایست
چون آبله سر و چشم بر پای او بمالم — در دشت نامرادی هر جا برهنه پائیست
قبول درگه حق نیست طاعت ممسک — ازین سبب نبود رویِ روزه‌داران سرخ
در لحد از شور و غوغای جهان آسوده‌ایم — روز محشر[6] زود اگر آید قیامت می‌کند

۱- ن: افتاد　۲- ن: دیدار　۳- ل: ازان
۴- ل: مکز　۵- ل: شکیش　۶- ل: آخر

مرد هردم قطع اسباب معیشت می‌کند / هر چه می‌افتد به دست تیغ قسمت می‌کند
چشم مخمور تو دکان شرابیست مگر / خلق را بیخود و مدهوش به گردیدن کرد
هر دلی کز آرزوها عقده در کارش فتاد / خرمن صد مور همچون دانهٔ زنجیر شد
زلفت به دست عاشق زنجیر کی فروشد / تا[1] در میان سودا پای جنون نیاید
نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا / عکس دندان مسی مالیده گردید آشکار
نمک شور جنون سوخته‌ای نشناسد / که چو قمری شنود ناله ز خاکستر خویش
هر که مردم را نظر بر جوهر او بود حیف / همچو سنگ سرمه می‌بیند شکست از کار خویش
شد بحر اشکم موج زن موجی و طوفان در بغل / بیرون دوید از سینه‌ام دل غم بسر جان در بغل
عشق آن روز که بنیاد خرابی می‌کرد / بود سیماب گچ کُشتهٔ معماریٔ دل
نیست جز جانِ به لب آمدهٔ ما ثابت / دردمندی که کند پرسش بیماریٔ دل
نامت گره گشاید از کار بستهٔ من / وا می‌شوم ازین حرف گویا لبِ دعایم
[2]دیدی ای قمری که بعد از سوختن از بیکسی / بر سر این مشت خاکستر چه شیون داشتم
جای تعجب است ازین بخت ناتوان / در بزم وصل پیش رَوَد گر بهانه‌ام
چو من از خویش دیدی آنچه دیدی / نمی‌گفتم بترس از گریهٔ چشم
هستی من بی بقاتر از نفس افتاده است / همچو صبح از روز اوّل خانه روشن کرده‌ام
دیگران را داغ بر سر سوختم تا سوختم / شور در عالم فکندم تا چو سودا سوختم
چه پروا از سموم تندیٔ قهر خدا دارم / گِلِ مختوم یعنی مُهرِ خاکِ کربلا دارم
شفقی جامه آفتابم سوخت / آسمانیست این بلا چه کنم
نیست از سستیٔ اسلام به کفرم سروکار / طاقتِ بستنِ زنّار ندارم چه کنم
از حباب باده کمتر نیستم در میکشی / می‌توانم کرد من هم رهنِ صهبا پیرهن
تا خریدار متاعِ شهر رسوای شدم / می‌کنم یکجا گرو دستار، یکجا پیرهن
در آتش از اثر خوردن شراب مرو / [3]به گرمسیر جهنم ز راهِ آب مرو
خطِ او گر چه صورت داد نقشِ آرزویم را / نه باید منّتِ یک مو کشید از ناتراشیده

رباعی

آمد ز گردِ راه به چشم سواره‌ای
همچون هلالِ کج کله ماه پاره‌ای
از مشرق امیدِ سیه روزگارها
مانند صبح وصل گرفته کناره‌ای

آویخت گوهری به جبین ماه پاره‌ای
آمد برون ز مطلعِ ابرو ستاره‌ای
بگشا بگشا کمر که هستیم
قربان تو بسته و نه‌بسته

ای پردهٔ رخسارت مژگان تماشایی
دیدارِ تو ناممکن چون دیدنِ بینایی
ای سپند از ته دل بر سر آتش رفتی
خوب کردی به تو یارب نه‌رسد چشم بدی

۱- ن: که
۲- ل: از نسخه ن، ل تصحیح شد.
۳- ن: مصرع دوم ندارد.

دیدیم در خرابات شب طرفه ماجرایی | قاضی نشسته جایی، زاهد فتاده جایی
آواره‌ام درین دشت ای کاش ره نماید | یا گردِ کاروانی یا نالهٔ دُرایی
در سومنات تقوی تا کی صنم پرستم | پیر مغان خدا را در حقِ ما دعایی
شوق صنم‌پرستی در دین آذرم برد | تا بهر خویش من هم پیدا کنم خدایی
گفتم که طلبکار تو بیچاره گدائیست | خندید که بیچاره گدا بلکه تو باشی
شد هر که دوچارم ببرش تنگ گرفتم | ای های ترا های ترا بلکه تو باشی
پیر دیر فارغ باش خانهٔ تو آبادان | شیخِ داده مستان را توبه از مسلمانی
گر چه سوزن صفتم چشم به راه سفری | هست سررشتهٔ این کار به دست دگری
پردهٔ روی ترا قوت ضعفم برداشت | که نمانده است ز من غیر تو باقی اثری
لباس پسته پوشید آن شیرین شمایل ما | گرسنه طوطی گردید سرگرم شکرخایی

رباعی

با ما ای بی‌وفا نه‌سازی | با ما چه که با خدا نه‌سازی
کردی با غیر سیرِ گلشن | رفتی که به ما دگر نه‌سازی

فقیر آرزو مصرع اوّل مطلع گذشته را چنین بهتر می‌داند:

با ما بتِ بی‌وفا نه‌سازی

جایی که چون نماز سفر عمر کوته است | بیجا بود که فکر اقامت کند کسی
هر چند نیابند مکانی ز تو خالی | گویند ز حیرت همه الله کجایی
به درد آمد سر از نقاشی حسن تو مانی را | بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی‌بندد

رباعی

شاهی که ابوتراب شد کنیت او | مسجود ملک بود در دولت او
منظور خدا کشیدن نقشش بود | آدم را کرد کردهٔ صورت او

رباعی

بر اوج سپهر کبریا ماه حسین(ع) | در مملکت قدس شهنشاه حسین(ع)
برخاست کمر بسته پیِٔ دعوی حق | انگشت شهادتِ یدالله حسین(ع)

محمد عظیم ثبات تخلص: پسر میرمحمد افضل مرحوم مسطور، جوانی درویش‌مشرب بود. پاره‌ای طالب علمی کرده. در عهد والد مرحوم خود چندان مشق شعر نداشت. بعد فوت پدر تتبع کلام اساتذه بسیار نموده[1]. شعر می‌گفت و به درویشی و توکّل به سر می‌برد. مأخذ اشعار بسیار شیخ علی حزین برآورده چنانکه اکثر آن در تذکرهٔ عالیجاه امارت دستگاه علی قلیخان داغستانی واله تخلص داخل است. دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آرزو آورده بود. چندگاه نگاه داشتم[2] و به قدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضایقه نه‌کرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم

۱- ل: نمود
۲- ن: + می

نمودم. امّا هزار حیف که نهال عمرش زود به صرصر مرگ از پا درافتاد و جهان بی‌بنیاد را الوداع گفت. پاره‌ای از اشعار او نوشته می‌شود.[۱]

رباعی

چون شمع تا فتاد[۲] به بزمت گذر مرا — از اشک و آه زندگی آمد به سر مرا

افزون بود ز لعلِ گران سنگ قیمتم — رُو داده است اشک به خونِ جگر مرا

می‌کشد خمیازه مانندِ کمان بی‌اختیار — یاد می‌آرد[۳] چو زخمِ لذّتِ تیر ترا

گرِ جنون باز کند قابل زنجیر مرا — بسپارید به آن زلف گره‌گیر مرا

با دیر و کعبه گبر و مسلمان شد آشنا — عاشق همین به جلوهٔ جانان شد آشنا

چون دانهٔ عنب که بچسبد به برگ تاک — از کف نمی‌دهم منِ بی‌باک شیشه را

دست بی‌طاقتیم حیف که از کار افتاد — جیب شد پاره ولی حسرتِ دامن باقیست

[۴]چو اخگری که نهان است زیر خاکستر — هنوز آتشِ عشق تو در کفن باقیست

یک نفس واشدنی داد چو گل بر بادم — غنچه از تنگدلی بهر چه دلگیر شده است

افسوس که نقّاش ازل وا شدنم را — چون غنچهٔ تصویر به فصلِ دگر انداخت

با آنکه همه عمر نرفتم ز درِ او — پرسد[۵] ز من از ناز ترا خانه کدام است

جز محفل تصویر درین باغ نه‌دیدیم — بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

ز طور پیر مغان آنچه یافتیم ثبات — کلید میکده شاید به ما حواله کند

نه همین کشتئ ما سیل بلا می‌خواهد — ناخدا نیز همین را ز خدا می‌خواهد

گفتمش قتلِ[۶] منِ خسته چسان خواهی کرد — گفت گاهی به تغافل، به نگاهی گاهی

* * * * *

۱- ل : + ازو است
۲- ن : نیفتاد
۳- ل : آید
۴- از نسخه ل اضافه شد
۵- ل : پرسید
۶- از نسخه ن، ل تصحیح شد

باب الجیم المعجمه

عنقای قاف توحید شمس تبریز تفرید مولانا بل مولی[1] الکل جلال‌الدین البلخی ثم الرومی قدس[2] سره القیومی: ترقیم حالات و توصیف کمالات آن جناب دریا به کوزه کردن و مهتاب به گز پیمودن است و چون آن حضرت ربّ‌النّوع اهل حقیقت است مصداق این [آیه][3] کریمه می‌تواند شد. «لو کان البحر مداداً لکلمات ربّی لنفد البحرِ قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جینا بمثله مددا.» کسی که مثل مثنوی کتابی از عرشِ معنی بر قلب او نازل شده باشد در مدح او چه توان گفت. «و لنعم ما قیل فی حقه.» چه خوب گفته شد در حق او.

من چه گویم وصفِ آن عالیجناب		نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

بهرحال موافق قول تقی اوحدی مولانا از فرزندان صدیق اکبر است و کلامش شصت‌هزار بیت دیده شده و شاید بیش ازین هم باشد. با شیخ صدرالدین قونوی قدس سره صحبت‌ها داشته. مزار مبارکش در قونیه روم است. (یزار و تیرک بها)[4] عمر شریفش شصت‌ونه سال مرید حضرت شمس تبریز است. در مقاطع غزلیات شمس تخلص می‌آرد[5] که از عالم بقاء با شیخ است. درین صورت لازم بود که در باب شین می‌آورد چون تخلص مذکور چنان شهرت نداشت بنابر مراعات نام آن حضرت در باب جیم آورده شد. پاره‌ای از اشعار آن جناب بر سبیل انتخاب تمنا نوشته می‌شود:

آن دل که من آنِ خویش پنداشتمش		هرگز بر هیچ دوست نگذاشتمش
بگذاشت مرا در غم و آمد برِ تو		نیکو دارش که من نکو داشتمش
دل رفت پی کسی که بی ماش خوشست		غم خوش نبود و لیک غمهاش خوشست
جان می‌خواهد نمی‌دهم روزی چند		در جان سخنی نیست تقاضاش خوش است
هستم ز غمش چنان پریشان که مپرس		زانسان شده‌ام واله و حیران که مپرس
ای[6] مرغ خیال سوی او پر[7] نفسی		وانگه[8] ز منش بپرس[9] چندان که مپرس
باز به بط گفت که صحرا خوش است		گفت شبت خوش که مرا جا خوش است
این خانه[10] که پیوسته درو چنگ و چغانه است		از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است
این صورت بت چیست اگر خانهٔ کعبه است		این[11] نور خدا چیست اگر دیر مغانه[12] است

فقیر آرزو گوید که این چند بیت هم به نام حضرت مولوی شنیده قدس اسراره و خدا می‌داند که چقدر محظوظ گشته و می‌شود:

در طوف[13] حرم بودم و[14] ترسا بچه می‌گفت		کین خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

۱- ن: مولوی	۲- ن: الله	۳- تصحیح قیاسی شد
۴- در جمیع نسخ این جمله خوانا نیست.	۵- ن: آورد
۶- ن: از	۷- ل: هر	۸- ن: آنگه
۹- از نسخه ل تصحیح شد	۱۰- ن: اینجاست	۱۱- ن: وین
۱۲- ن: مغان	۱۳- ن: طرف	۱۴- از نسخه ن اضافه شد

می‌گفت چشم مستش با طرهٔ سیاهش — من می‌دهم فلان را تو در ربا کلاهش[1]
من مستم و تو مستی اکنون که بَرَد خانه — من با تو نمی‌گفتم کم دِه[2] دو سه پیمانه
عشق ارچه بلای روزگار است خوش است — این باده اگر چه پرخمار است خوش است
ورزیدن عشق گر چه کار سختی است — چون با چو تو یاری سر و کار است خوش است
[3]مسکین تن آدمی که جانش دادند — پنداشت که ملک جاودانش دادند
چون دست به لقمهٔ جهان کرد دراز — در اوّل لقمه استخوانش دادند
لی[4] مع الله نی و نی کو کو همی — کاش جولاهانه ماکو گفتمی
آنچه کردم کنون پشیمانم — دل امسال پار بایستی

استاد الاساتذه جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی: جامع فنون کمال و مستجمع علوم و افضال است. شاهد دانشمندی و گواه هنرمندی ذات ستوده صفات، خلاق‌المعانی و رب‌النّوع سخندانی او کمال‌الدین اسمعیل است که هم خلف الصدق[5] و هم تربیت کردهٔ اوست. دیوانش مشهور آفاق است و از کلام تقی اوحدی مستفاد می‌شود که او مدّاح و ممدوح اساتذه مثل خاقانی و رشید وطواط و غیرهما بود و این‌قدر برای او در شعر کافیست. گویند در وقتی که مجیر بیلقانی رباعی در هجو صفاهان و اهل آن گفته ازان جا[6] گریخت؛ جمیع موزون در هجو مجیر اشعار بسیاری گفتند که دیوانْواری شد. ازان جمله جمال‌الدّین نیز قصیده در هجو مجیر گفته و چون مجیر شاگرد خاقانی بود بیتی در قصیدهٔ مذکور گفته:

تیز در ریش میر خاقانی — تا به تو خام قلتبان چه رسد

و خاقانی به شنیدن این حکایت قصیده در عذرِ این تقصیر گفته در زمین صفاهان و تعریف صفاهان و اهل صفاهان درون نموده. ازان جمله است این بیت:

جرم ز شاگرد و قهر بر سر استاد — این نه سزا بود ز اصفیای صفاهان

از اوست:

رباعی

در کینه به مهر تیغ زن می‌مانی — در لطف به نکتهٔ سخن می‌مانی
در پرده‌دری به اشک من می‌مانی — در نیکویی به خویشتن می‌مانی

رباعی

این زخمِ دلِ ریشِ نمک خوردهٔ تست — وین جانِ به جان آمده آزردهٔ تست
این قصهٔ درد من ز دشمن باری — پوشیده همی دار که هم کردهٔ تست

۱- ل : کلامش
۲- از نسخه ن، ل تصحیح شد
۳- در نسخه ل دو بیت «لی مع‌الله» و «آنچه کردم» در اینجا
۴- از مثنوی مولوی تصحیح شود.
۵- ل : + است
۶- ل : دران جا

رباعی

نی چون رخ تو گلی بود یاسمنی نی چون قد تو سرو بُود در چمنی
نقّاشِ ازل که روی خوب تو نگاشت از تو چه دریغ داشت اِلّا دهنی

رباعی

ای عشق چه دردی تو که درمانت نیست وی جان به چه تازه‌ای که جانانت نیست
ای صبح نه وصلی تو که پیدا نشوی وی شب نه غم منی که پایانت نیست
عهد کردی تو که تا بتوانی یک دلِ سوخته خرّم نکنی
بوسه از وی توقع است مرا هم ندادی گرش دهن بودی

رباعی

امروز ندانم به چه دست آمده‌ای کز اوّل بامداد مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری ز دستت نه‌دهم زیرا که به خون دل به دست آمده‌ای

جمال‌الدین محمدبن نصیر: در سایهٔ ملوک جبال به فراغت گذرانیده. مداح قطب‌الدین ایبک شهریار هند بوده. صاحب نظم و نثر است. منشآت او سابق اشتهار داشت. از اوست:

رباعی

ای زلف چو زنجیرِ تو دل بردهٔ من عشق تو دریده[۱] ناگهان پردهٔ من
پرسید دل از دیده که این[۲] فتنهٔ چیست می‌گفت و[۳] گریست دیده، کز کردهٔ من

نور حدقهٔ حقیقت و[۴] نور حدیقه معرفت نورالدّین عبدالرّحمن جامی قدس سره السّامی: تقی اوحدی گوید که[۵] افضل فضلا و اعلم علمای زمان است. در مسلک شعر از جوهر فضل و در جرگهٔ فضلا از زیور شعر ممتاز بوده. اگرچه حالش مرتبهٔ قالش[۶] ندارد امّا همه قالش[۷] بیان حال است و در همه حال ثقهٔ دهر. اگرچه در تلاش معانی کمتر سعی می‌نماید امّا آنچه به قید عبارت درمی‌آرد آن‌چنان[۸] می‌آرد که شاید انتهی کلامه. فقیر آرزو گوید که بعد از امیرخسرو در تمام اجزای فن سخن مثل حضرت مولوی جامی به عرصهٔ ظهور نیامده و هرچند امیرخسرو در موسیقی بی‌مثل زمان و مزید دوران بلکه واضع اصول[۹] و فروع موسیقی و صاحب طرز خاص است در فن مذکور، لیکن مولوی جامی هم بی‌بهره ازان نبود چنانکه تصانیف پاکیزه درین باب دارد و در بعضی کتب دیده شده که علماء الوقت از راه تألیف[۱۰] می‌گفتند که بعد پانصد سال نفس قدسی در خراسان بهم رسیده بود. شیخ سعدالدّین کاشغری که مرشد و پیر طریقت مولانا بود[۱۱] راه او زد[۱۲]. به هرحال پنجاه‌وچهار رساله و کتاب از مصنفات اوست. و آن عدد لفظ جامی است. از اوست قدس سره:

۱- ل: درید
۲- از نسخه ل، ن اضافه شد
۳- از نسخه ل، ن اضافه شد
۴- از نسخه ن اضافه شد
۵- از نسخه ن اضافه شد
۶- ل: قال
۷- از نسخه ن اضافه شد
۸- نسخهٔ ل «آن‌چنان می‌آرد» ندارد
۹- ل: اصل
۱۰- از نسخه ل تصحیح شد (در نسخه ک تأسف نوشته شده بود)
۱۱- ل: بوده
۱۲- ل: زده

برمه آن روز ترنج ذقنبش می‌چربید — که به بازیچه ز نارنج ترازو می‌کرد
شمشاد را ز زلف تو کوتاه بود دست — دستش مباد آن که ازان چوب شانه ساخت
بر من از جور تو هر چند که بیداد رَوَد — چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رَوَد
جامی خیال خال تو با خود به خاک برد — چون مور دانه یافت به زیرِ زمین رَوَد

رباعی

ساقی شراب ناب بگردان بهانه چیست — تا گویمت که حاصلِ این کارخانه چیست
اوّل همه تو بودی و آخر همه تویی — این لاف هستی دگران در میانه چیست
[۱]گر سرو به قد تو نماند نتوان برد — چون آب[۲] به زنجیر مرا سوی چمن‌ها

رباعی

دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را — کجا روم به که گویم غم نهفتهٔ خود را
دراز خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم — به روی همچو مهش چشم شب نخفتهٔ خود را

فقیر آرزو را در بیتی که گذشت شبه هست و بعد از تأمل واضح می‌شود و حل آن نیز. علی هذه القیاس فتد بر:

در پای[۳] خم آلوده لب از می چو بیفتم — رانند ملایک ز پر خود مگس ما
به هر پهلو که گردد قرعهٔ دل — برو حرف غم فرخندهٔ تست
جان ز کف رفت چه سازیم نثار قدمش — گر پس از مرگ خرامد به سر تربت ما
مرا زیر زمین کز دیده اشک لاله‌گون آید — دمد زان جا گل حسرت ازان گل بوی خون آید
(میکن بجز)[۴] پرسش ما رنجه لبِ خویش — زان پیش که جویی و نیابی خبرِ ما
شکار پیشه دو تُرکند چشم پر خمرت — نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو
ای که می‌پرسی ز راه کعبهٔ عشقش خبر — ز استخوان بی‌گناهان است سرتاسر سفید
شوق تو شد[۵] فزون ز تماشای سرو و[۶]گل — بالا گرفت زین خس و خاشاک آتشم
در موسم گل توبه ز می دیر نپاید — یاد است مرا این سخن از تجربه‌کاران
شهید عشق را جز من کسی ماتم نمی‌گیرد — که خواهد ماتم من داشتن روزی که من میرم

رباعی[۷]

یک ذره ز ذرات جهان پیدا نیست — کز نور تو لمعه‌ای دران پیدا نیست
از غیر نشان تو همی جستم دی — امروز ز غیر تو نشان[۸] پیدا نیست
مائیم و دلی تنگ‌تر از حلقهٔ میم — در زیر جفا و جور چون نقطهٔ جیم
حاشا که چوبی کناره جوید ز بلا — چون لاف[۹] الف شود همه گر به دو نیم

۱- ل : + «یک ذره..... بدونیم» در صفحه ۸۰۸ این رباعی آمده
۲- از نسخه ن، ل اضافه شد
۳- ل : باب
۴- خوانا نیست
۵- از نسخه ن اضافه شد
۶- از نسخه ن اضافه شد
۷- ل : این رباعی ندارد
۸- ن : نشانی
۹- ل : لام

به گمان این فقیر[۱] دو بیت که می‌آید ممتنع‌الجواب است. هر که به خود گمان دارد اینک گوی و میدان:

تو همای و نیست ظل همای　　جز دو زلف تو دام ظلهما
گاه در دل ساز و گه در دیده جا　　هر دو جای تست یا بدر الدّجا

مولانا محمد جانی: برادر ارشد مولانا جامی است. در[۲] نهایت فضل و درویشی و کمال آراسته و در موسیقی نیز[۳] ماهر بود. از اوست:

رباعی

این باده که من بی تو به لب می‌آرم　　نی[۴] ز[۵] پی شادی و طرب می‌آرم
زلف سیه تو روز من کرده سیاه　　روز سیه خویش به شب می‌آرم

این مطلع نیز از اوست که ملا جامی علیه‌الرحمه[۶] غزل کرده:

بام بر او جلوه ده ماه تمام خویش را　　مطلعِ آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را
به گریه گفتم ازن در مران مرا به سرِ خود　　به خنده گفت برین در میا دگر به سرِ من

جاروبی: جاروکش مزار خواجه عبدالله انصاری قدس سره بود. از اوست:

جاروبیم و بسته کمر از پیِٔ خدمت　　هر شام و سحر خاکِ درت رُفتم و رفتم

سید جلال‌الدّین مشهور به جلال عضد: پدرش سید عضدالدین وزیر محمد مظفر بود. اصل او از یزد است. طرز شیخ سعدی را نیکو ورزیده است[۷]. از اوست:

نگذشته به تنگی دهانت　　چیزی به کمال[۸] آفرینش
لعلت نمک است و ابروانت　　بسم الله خوان آفرینش
نشیند وقتها با من به می خوردن ولی چندان　　که توبه بشکنم چون توبه‌ام بشکست برخیزد
بوی سر زلف تو به عالم نه‌فرستاد　　کاندر پیِٔ او قافلهٔ غم نه‌فرستاد
اگر چه بر سر خاکم نشانده‌ای سهل است　　امید هست که بازم ز خاک برداری
از فغانِ چنگ و نوشانوش مستان گوشِ ما　　آنچنان پر شد که جای پند نیک‌اندیش نیست

خواجه جلال طبیب: ملازم شاه محمود مظفری بود[۹]. از اوست:

جلال رفت و ترا بعد ازان شود معلوم　　که این شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود

ملا جلالی: از شعرای عصر سلطان حسین میرزای[۱۰] بایقراست و تا عهد شاه طهماسپ صفوی زنده بود. از اوست:

گریبان چاک دیدم کافر خود را من از[۱۱] مستی　　وزان چاک گریبان رخنه در دین صد مسلمان را

۱- ل: فقیر این　۲- از نسخه ل تصحیح شد　۳- از نسخه ل اضافه شد
۴- نسخه ن این مصرع را ندارد　۵- از نسخه ل تصحیح شد　۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- از نسخه ل اضافه شد　۸- ل: گمان　۹- ل: بوده
۱۰- از نسخه ل تصحیح شد　۱۱- ل: در

جلال‌الدین محمود: شیخ خانقاه اخلاصیه بود. از اوست:

مسیح گر شنود یک تکلّم از دهنش — دگر ز شرم نماند مجال دم زدنش

پیرجمال عراقی: مولد وی اردستان است. در بدایت حال به طلب کلیات حکیم سنائی[۱] به ارشاد خضر علیه‌السلام از عراق پیاده به غزنی رفت که[۲] خدمت پیرزالی کرده به دست آورد و بازگشته صاحب سلسله و مرید و مراد گشت و پیاده به مکه معظمه بی‌زاد و راحله رفته. دران سفر کمالات[۳] و حالات غریبه از او صادر شده. رقص پیرجمالی منسوب به اوست. از اوست:

دو گزک بوریا و پوستکی — دلکی[۴] پر ز درد و دستکی
این قدر بس بود جمالی را — عاشق رند و لاابالی را

و بعضی این دو بیت را به جمال دهلوی نسبت کنند و آن غلط است یا سهو.

سلطان ابراهیم میرزا جاهی تخلص: از پادشاه‌زادگان صفوی است. بسیار صاحب سخن و معنی تلاش بود و قدر سخن و سخنور بسیار می‌شناخت. نسب شریفش چنین است. ابوالفتح ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی. مدتی تولیت روضه مقدسه رضویه باو[۵] مفوض بود. در تربیت فضلا و شعرا زمانِ او بویی از زمان ابوالغازی سلطان حسین بایقرا می‌داد و در عهد شاه اسماعیل ثانی با اکثر برادران و برادرزاده‌ها به تیغ بیداد کشته شد. از اوست:

با آنکه دلت به دشمنی تیغ افراشت — دل دامن دوستیت از کف نگذاشت
وین دوستی دگر که صد دشمن را — از بهر دل تو دوست می‌باید داشت
شد ز حسن اختلاط و التفات عام او — در میان عاشقان ناسازگاری برطرف
دست کسی به دامنِ وصلش نمی‌رسد — ورنه که را که نیست به دل آرزوی او
ای ترا غمزه به خونریز نهانی مشتاق — دل به وصل تو به صد دل نگرانی مشتاق
نه‌پنداری که چشمش رسمِ عیاری نمی‌داند — نماید آنچنان خود را که پنداری نمی‌داند
گر صد جفا کشم ز خطِ مشک بوی او — حاشا که آورم سرِ مویی به روی او
شنیدم که چشم تو دارد گزندی — همانا که افتاده بر دردمندی
به چشمت اثر کرده خون شهیدان — کجا کرده‌ای تا نگاه کشندی
دو روزی اگر زهر چشم[۶] تو کم شد — مرا می‌توان کشت از زهرخندی
چرا بسته‌ای چشم بیمار خود را — که بیمار حاجت ندارد به بندی
بیا تا بی چشم زخم تو جاهی — بسوزد دلِ خویش را چون سپندی

جمالی دهلوی: نامش فضل‌الله است چنانکه گفته:

نامم ازان جمالی فضل‌الله آمده — کز فضل آن جمال[۷] فزون شد فضایلم

۱- تصحیح قیاسی شد — ۲- ل : و — ۳- ل : کرامات
۴- نسخه ن مصرع دوم ندارد — ۵- ل : به وی — ۶- ل : چشم زهر
۷- ن : جمالی

فاضلی کامل و کامل فاضل صوفی بود. از قوم کنبو که اکثر برادرانش[۱] علما و فضلا و قضات و مفتیان دارالخلافه شاهجهان‌آباد دهلی بودند و هستند و خانوادهٔ ایشان همیشه در هندوستان معزز و مکرم بود[۲]. چنانکه شیخ گدایی پسر جمالی مذکور که صدرالصّدور سلطان ابراهیم لودی[۳] پادشاه هندوستان بود و در عهد بابر پادشاه و همایون پادشاه نیز خدمت مذکور داشت. بالجمله شیخ جمالی مرید شیخ سماءالدّین است که از جمله کبار اولیای هند است و احوالش در کتاب «اخبارالاخبار» شیخ محدث دهلوی مسطور. در نکته‌پردازی و شعرگویی بی‌مثل عصر خود بود. صاحب قصاید و غزلیات است. در جواب قصاید استاد عبدالواسع جبلی که غیر از امیرخسرو کم کسی از عهدهٔ جواب آن برآمده، قصاید خوب گفته. درینولا انتخاب اشعار او نوشته می‌شود. از اوست:

صد ریش بین بر سینه‌ام هر ریش را صد خار غم — هر خار صد درد و الم افزون کند هر ریش را

دوش در کوی تو نالیدم سگات فریاد کرد — کای جمالی از فغان زحمت مده درویش را

گویند کاب لعلش سرچشمهٔ حیاتست — ما تشنه جان سپردیم از وی چه سود ما را

رند و دُردی نوش و شاهدباز و بیباکیم ما — منّت ایزد را که از زرق و ریا پاکیم ما

به آستان تو شرمندهٔ سگان توایم — که شب قرار ندارند ز آه و زاریٔ ما

شهری که در آن جا بود آن کافر بدکیش — کافر شوم ار[۴] هیچ مسلمان بود آنجا

گفتی بهای نام لب من هزار جاست — چندین بها مکن شکر ناچشیده را

دردی که بی رُخ تو جمالی همی کشد — یک حصه زان مباد هزار آفریده را

واعظ جمالی را مکن منع از بُت و رندی و می — پند پدر مانع[۵] نه‌شد رسوای مادرزاد را

خون دلم ز دیده نمی‌ایستد دمی — ریزم درو ز پای سگان تو خاک را

ندیدم وفاداری اکنون ز کس — و فی تلک الایام فات الوفا

لطفی کن ای باد سحر بر کشتگان او گذر — در کوی آن کافر بِبَر این خاک خون‌آمیز را

از بهر قتلم آمدی و وا گذاشتی — معلوم شد که مرده به[۶]پنداشتی مرا

بدنام و بت[۷]پرست جمالی است در جهان — ای پارسا بگو تو چه انگاشتی مرا

در دلم صد روزن است آنجا خیال زلف او — مارسان سر می‌کشد هر دم ز هر روزن مرا

چشم شوخت کرد بیمارم ولی چشم ترم — می‌چکاند آب بر لب[۸] روز بیماری[۹] مرا

مردن آسان شد جمالی را چو رخسار تو دید — ورنه می‌کُشتی غم رویت به دشواری مرا

شب به گرد کعبهٔ کوی تو می‌آرم طواف — روز کُحل دیده سازم خاک پای خویش را

جمالی روی خوبان بین به رغمِ زاهدِ منکر — که کافر آمد آن کو منکر آمد صنعِ بی‌چون را

۱- از نسخه ل اضافه شد ۲- ل : بودند ۳- ک، ن : «لودی» ندارد

۴- ل: ور ۵- ل : نافع ۶- ل: نه

۷- ل : می ۸- ن : ـ بر لب ۹- ن : بیمار

جگر پرسوز و(۱) دل پردرد و جان در تاب و تن در تب
نخواهم مُرد چون دیدم رُخت در حلقهٔ زلفت
بسته شد چشم ما ز خونِ جگر
دی خرامان گذشت در راهی
هر که او دید چشم و ابرویش
شد تن زار من از هجرت چو مو در پیچ و تاب
نیست بر رویم خراش ناخن از درد و غمت(۲)
ای که دارد دهنت چشمهٔ حیوان در لب
روزی که داده مژدهٔ کشتن غمت به دل
بوتهٔ خاری که از زلف مزارم سر کشید
با سر زلف تو دارد توبهٔ من همسری
گر مرا بیدرد می‌گویی همه گویند، نیست
دل به سوی آن میان دستِ طمع دارد دراز
ای جمالی از دهانت تا بلی آمد پدید
طائر قدسی به شاخ سدره دارد آشیان
چون زیَد دل‌خسته بیماری که صد بار از امید
امروز(۴) چون جمال تو بی پرده ظاهر است
زاهد به طعنه گفت که روی بتان مبین
صد بار به خاک قدمش دیده نهادیم
نیک خواهی(۵) گر کند منعم ز روی نیکوان
ای دلم قربان آن ابروکمان کز سینه‌ام
الحمد که در میکدهٔ عشق جمالی
پیکان خدنگ تو توان یافت ز(۶) خاکم
بر دَرَش مُرد جمالی سگ او نوحه گرفت
هر چند در شمار نمی‌آوری مرا
بعد صد سال اگر خاک مزارم بویند
او کرد کرم من ز(۸) خوشی جان بسپردم
شمشیر کشید(۹) آن بت و در کوی خودم دید

نمی‌دانم بدینسان در فراقت چون زِیم یارب
سفر نبوَد نکو چون ماه منزل کرد در عقرب
رحمةً یا مفتح الابواب
قلت یا لیت کنت فیه تراب
قال سکران نام فی المحراب
آخر آن مو را ز دودِ آه خود کردم خضاب
بلکه از دریای چشم خود بریدم جوی آب
مگر از تشنه‌لبان داشته پنهان در لب
خود را به عمر خویش همان روز شاد یافت
مست و حیران شد بران زاهد کزو مسواک ساخت
کان ز دست باد و این(۳) از باده می‌باید شکست
ور ترا بی‌مهر می‌گویم همه گویند، هست
این طمع هیچ است چون چیزی نمی‌آید به دست
بر تو نازل شد بلای عشق از روز الست
زیر دام زلف او حال گرفتاران خوش است
چشم بگشاد و ترا یکبار بر بالین ندید
در حیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست
ای بی تمیز دیدهٔ بینا برای چیست
یکبار کسی کو به سر کوی تو بگذشت
چون من او را نیک می‌بینم بداندیش من است
می‌کشد تیر و همی گوید که از کیش من است
پاک آمد و از زهد و ریا پاک برون رفت
گر از پس مرگم به جهان خاک توان یافت
از(۷) مقیمان درش اینقدر اکرام خوشست
عمری که بی تو می‌گذرد در حساب نیست
همه گویند که اینجا اثر بوی کسی است
عادت به ستم داشت ولیکن به کرم کشت
گفتا که جمالی نتوان صید حرم کشت

۱- ن: ـ و
۲- ل: غمش
۳- ن: وین
۴- ن: هر روز
۵- ل: خونی
۶- ن: به
۷- ل: وز
۸- ل: به
۹- ل: کشد

بر تن لاغر لباس تر تو گویی چشم ما — جامه‌ای را شسته بر بالای خار انداخته

پیش مهتاب جمالت حاجتِ خورشید چیست — هر کجا خورشید باشد حاجت مهتاب نیست

می‌رفت و دی من از دل پرخون حکایتی — آغاز کردم[۱] و سخنم ناشنیده ماند

پارسا عیبم مفرما کز شراب آلودگی — جان من پاک است اگرچه خرقهٔ من پاک نیست

خاک کویت خواستم در گریه افشانم به سر[۲] — چون کنم کز آب چشم من به کویت خاک نیست

صبر و آرام و دل و دین جمالی همه رفت — تو مرا باش اگر هیچ نباشد غم نیست

هر کجا مردم بود آرام آهو می‌رود — چشمت آهوئیست[۳]کارامش[۴]همه با مردم است

من از کمال غیرت تا دیگری نه‌بوسد — از خون دیده بوسم هر دم نشان پایت

خودپرستان را به کوی می‌پرستان راه نیست — عرضه رندی مقام زاهد خودخواه نیست

لعل جان‌بخشِ تو در روی جهان‌افروز تو — اجتماع آفتاب و عیسی مریم شده است

چون من به راه میکده میرم خدای را — از خاک من قرابه بسازند[۵] یا قدح

چون غنچه کند پیش دهان تو تبسم — خاکش ز کف باد صبا در دهن افتد

از خون جگر تکمه لعلی است جمالی[۶] — هر قطره که از چشمِ تو بر پیرهن افتد

سوراخ‌ها به سینه و از[۷] هیچ روزنی — ما را به دل ز زلف تو بادی نمی‌رسد

بستم از پشت دوتا بر آب چشم خود پُلی — سیل گرانیست بسیاری ازین پل بشکند

از پی خونریزی مردم به ابرو زد گره — چشم تو در عین بیماری کمان را چون کشید[۸]

کوهکن زیر سم گلگون شیرین خاک گشت — گردباد آن خاک را در کوه و در هامون فشاند

ترا در نیکویی کردند مشهور — جمالی را نکوخواه آفریدند

غمت صبرم ز دل می‌جست، جان گفت — که آن مسکین ازین منزل سفر کرد

عسل خون کم کند از روی خاصیت ولی به علّت — عجب شهدیست کز وی خون چشم ما به جوش آمد[۹]

هستیم رو به ره نیستی آورد ازو — ورنه هیچ از دهن تنگِ تو مقصود نبود

گفتی که برآید ز لبم کامِ تو آخر — شکرانه دهم جان اگر این کار[۱۰] برآید

ناتوانی کز غم چشم تو در جان کندن است — گر نه‌پرسی حال را او را ز بیماری چه سود

گر نه‌بینم از پس سالی به خواب اندر ترا — از خیالت ماه من هر شب ز بیداری چه سود

خرقه رهن باده و تسبیح زنّار مغان — در چنین حالت جمالی لاف دین‌داری چه سود

مُردَم بدین امید که تا کاسهٔ سرم — در کویِ تو بجای سفال سگان بود

چون سایهٔ سرم قدمت را نمی‌رسد — گر سر به آستانِ تو سایم چه می‌شود

۱- از نسخه ن، ل تصحیح شد

۲- ن: این بیت ندارد

۳- ن: چشم آهویت

۴- ن: که

۵- ل: بسازید

۶- نسخهٔ ن این مصرع را ندارد

۷- ل: در

۸- ل: کشد

۹- ل، ن: آید

۱۰- ن: کام

چون هر دو جا ظهور جمال وصال تست — از کعبه گر به دیر درآیم چه می‌شود
خرابِ صلح و جنگ شیوهٔ آن شوخِ طنازم — که گه همدرد و گه همراز و گه بدخواه می‌گردد
تو بدین صورت زیبا که رَوِی بهر نماز — مسجد از روی تو بت‌خانهٔ چین می‌گردد
بی درد تو از منعم و درویش کسی نیست — سلطان به خیال تو خرابست و گدا نیز
در دَور لبت بهر یکی جام جمالی — سجاده گرو داشته تسبیح و ردا نیز
کفر ایمان در دل و زنّار عرفان بر میان — در گروه بت[1]پرستان نو مسلمانم هنوز
آیهٔ خوبی است آن خط بی چراغ عارضات — در شبِ تاریکِ زلفت ماه من می‌خوانمش
داغ محنت در دل و پشتم دو تا از بار غم — هیأت خود در نظر آرم و نون می‌خوانمش
عاشق بیدل که در تن نیم جانی باشدش — عاقبت آن هم فدای نوجوانی باشدش
هر که را دل برد چشمت، در تبسم شد لبت — دُور نبود بر دهانت گر گمانی باشدش
مسیحا[2] گر دعا می‌داد جان‌بازش اجل بودی — حیات جاودان حاصل کند مرده ز دشنامش[3]
ز دیوار تو می‌گریم تو از بالای بام — روی بنما ورنه خواهی شد در و دیوار غرق
قطرهٔ شربت لعل تو به کامش نه‌رسید — تشنهٔ دل شده‌ای سوخته فی النار هلک
مرا با تو سخن بسیار مشکل — ترا با چون منی گفتار مشکل
پادشاهی را نمی‌خواهد گدای کوی تو — پادشاه ملکت[4] عشقم گدایی چون کنم
کافر باشم اگر به زلفت — سوگندِ دروغ خورده باشم
رُخت پیشم نه ای گلزار خوبی تا عیان گردد — مثال زردی گل در رُخت عکس رخ زردم

رباعی

این چنیز قد کراست می‌گویم — یعلم الله که راست می‌گویم
در دهان و لبت به[5] جان بخشی — همه لطفِ خداست می‌گویم
سر زاهد چو توبهٔ مستان — به شکستن رواست می‌گویم
پیشهٔ من جفاست می‌گوید — کار و بارم وفاست می‌گویم
می‌کُشی در غم مرا و می‌کنی دلشاد هم — خون همی ریزی و می‌گویی مبارکباد هم
گفتی که بیا پیش من از مژدهٔ دیدار — از خویش برفتیم[6] چسان پیش تو آییم
ز رویم همه ره سیه می‌شود — به خاکی که من رو به ره می‌کنم
منع فرمایند مخدومان ز شاهد بازیم — پای این قوم و سر من یا بمیرم یا زیم
ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن — آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن

۱- ل: می — ۲- از نسخه ل تصحیح شد — ۳- ل: دستانش

۴- ل: ملک — ۵- ل: ز — ۶- ن: + و

درویش جاوید: رندی بود. تقی گوید از اهل عصر در ظلمات تجرید شتافته و نشئه جاوید یافته. کم‌حرف بسیار ظرف بود. او را در گجرات در سنه ۱۰۲۰ دیدم. مثنوی مولوی را تتبع می‌نمود[۱] به بسیار به روش آشنا. از اوست:

از گریه چه باز آیم و با خنده چسان مانم   در غمکدهٔ خاطر چون نوحه‌گری دارم

از مثنوی اوست:

ربع مسکون گوشه‌ای از کشورش   خلق عالم نیم مرد از لشکرش
پیش کوهی ده سواد اعظم است   موش را خانه فضای عالم است

جاکری سبزواری: عامی امّی بود. بر[۲] حسب اتفاق ابیات خوب از او سر می‌زد. از اوست:

تو می‌بینی مه عید و من ابروی تو می‌بینم   هلال عید را ای ماه بر روی تو می‌بینم

این بیت که مشهور است از اوست:[۳]

جامهٔ مشکین و آن سیمین بدن پنهان درو   همچو زندان عزیز و یوسف کنعان درو

در هجو قاضی:

خر قاضی شنیده بودم من   قاضئ خر نه‌دیده بودم من

جاکر[۴] علیخان: از اهل زمان تقی اوحدی است و در هندوستان به سر کرده. از اوست:

نیست بخت آنکه با آن دلربا باشد کسی   طاقت آنهم که یک ساعت جدا باشد کسی
وصل او باشد بلا، هجران او بیم بلا   در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی
چنان به کشتن عشاق میل داشت تمام   که نیم کُشت رها کرد از شتاب مرا

نجفی‌بیگ جانی تخلص: سرمستانه حرف می‌زد. از اوست:

ساقی کم و زیاده مگو جرعه‌ای بیار   در ساغر آنچه باشد و در شیشه آنچه هست

میرزاجان بیگ: از مردم[۵] اعیان عهد شاه طهماسپ صفوی بود[۶]. از اوست:

بی درد دل حیات چو ذوقی نمی‌دهد   آسودگان به عمر خود آیا چه کرده‌اند
حدیث درد مرا خضر اگر به شرح درآرد   هنوز عمر کند کوتهی و قصه درازی

مولانا جدائی: مولد و منشأ او ماوراءالنهر است و فکرش زرین[۷] است. از اوست:

کردم اندیشهٔ آن زلف بلا پیش آمد[۸]   چه بلا بود ندانم که مرا پیش آمد[۹]
نیست ممکن که همه عمر گشادی باید   مشکلی کز تو من دل شده را پیش آمد[۱۰]
حال دل در سر زلفت ز صبا پرسیدم   گفت او را نتوان گفت چها پیش آمد

۱- ل: + و   ۲- تصحیح قیاسی شد
۳- ن: «این بیت که مشهور است، از اوست» ندارد   ۴- از نسخه ن، ل تصحیح شد
۵- ن: «مردم» ندارد   ۶- ل: است   ۷- ن: بیش
۸- از نسخه ل تصحیح شد   ۹- ایضاً   ۱۰- ایضاً

جسمی همدانی: خیلی خوب‌گوست. خصوصاً [در][1] (قصیده)[2] اوایل (عهد)[3] شاه‌عباس از همدان به صفاهان رفت. و در صحبت فضلا و شعرا کسب حال نموده[4] بعد ازان به هند آمده. طرفه آنکه میرزا محمدنامی همدانی به روش قلندرانه[5] نیز به هند آمده، مدتی در لاهور خود را جسمی قرار داده، اشعار او را به نام خود می‌خواند. فقیر آرزو گوید این قسم مردم را شعردُزد نه‌گویند بلکه شاعر دزدند. چنانکه در «لطایف» از حکیم انوری منقولست. بهر کیف معلوم نیست که جسمی به جیم تازی و سین مهمله است یا به جیم فارسی و شین غالب دوم است چنانکه از کلام تقی اوحدی بعد تأمل واضح می‌شود.[6] از اوست:

به گریه زادم و با گریه از جهان رفتم	درین خرابه چنان کامدم چنان رفتم
مرا گذشته زینسان متاز بر سر غیر	که گر مراد تو جانست نیم جانی هست
غم دل با تو نگفتیم[7] نهان می‌بایست	حال خود با تو نگفتیم[8] چنان می‌بایست

جعفر رازی: بعضی گویند از متوسطان است و بعضی این رباعی را که به نام او مشهور است از میرزا جعفر قزوینی ملقب به آصف‌خان که از وزرای اکبر پادشاه بود می‌دانند.[9] از اوست:

جعفر که ز درد دل برآمد دودت	اندوه نزار کرد و غم فرسودت
باری به هوس فراغتی می‌کردی	گر بخت نیازموده‌ای می‌بودت

جلال‌الدّین حسین نیشابوری: در گلکنده دکن می‌بود. فی‌الجمله جزوکشی کرده. طبعش گرمی داشت. از اوست:

به سینه پای نفس زان شکسته‌ام که دگر	به همرهئ سخن‌های بی اثر نه‌رَوَد

جمال کرباس فروش[10]: طبعی هموار داشت و سخنش شاعرانه. از اوست:

کس درد دل به پیش طبیبان چرا بَرد	دردش زیاده باد که نام او دوا برد

جمیله: زنی بود فصیحه، به غایت خوش‌طبع و خوش‌فهم. مولد و منشأ وی صفاهان[11] در جوانی به روش متعه مدتها به خانهٔ خواجه حبیب‌الله ترکه بود. اکثر ظرفا شعر خواجه حبیب‌الله نسبت به وی می‌کردند. بعد از فوت وی[12] به هند آمده مراجعت نمود. خیلی حرافه ظریفه بود. از جهت آمدن[13] به هند احوالش نوشته آمد والاّ احوال زنان شاعره درین تذکره بسیار کم نوشته شده.[14] از اوست:

رباعی

دیگر نه ز غم نه از جنون خواهم خفت	نی زین دل غلطیده به خون خواهم خفت
زینگونه که بسته نرگست خواب مرا	در گور به حیرتم که چون خواهم خفت
جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما	آن هم خلید در جگر لخت لخت ما

۱- تصحیح قیاسی شد	۲- از نسخه‌های ل، ن اضافه شد	۳- تصحیح قیاسی شد
۴- ل، ن : نمود	۵- ن : قلندران	۶- ل : + گفته
۷- ل : بگفتم، ن : بگفتیم	۸- ل : بگفتم	۹- ل : + گفته
۱۰- ل : ـ فروش	۱۱- از نسخه ن تصحیح شد	۱۲- ن : او ، ل : ـ وی
۱۳- ل : «از جهت...... نوشته شده» ندارد	۱۴- ل : + گفته

میر عبدالکریم جم: از ارباب مناصب و ملازم جهانگیر پادشاه (بود)[۱]. طبعی درست داشت. در کمال راستی به سر کردی. اشعار بامزهٔ بزرگانهٔ بسیار دارد. از اوست:

نگارم در بر امّا فرصت نظاره‌ام کمتر — که چشم از بیم صبحم تا سحر بر روزن است امشب

در جوانی بودمی از صحبت پیران نفور — لاجرم با نوجوانان کار در شیبم فتاد

بدگمان بودم ز بی مهریش دیدم مصحفی — فال بگشودم نظر بر حرف لاریبم فتاد

میر جنونی قندهاری: مولد و منشأ او اگرچه قندهار است امّا مضجعش شیراز. تقی اوحدی با او بسیار صحبت داشته می‌گوید که به غایت عالی طبیعت (و)[۲] خوش‌خلق[۳] بود. سر و پا برهنه سیر جهان نموده. میان او و اقدسی مباحثات واقع[۴] شده. پس او در مقام قتل[۵] درآمد زیرا که بعد از منازعه اقدسی از زبان او هجو انبیاء اولیاء و صلحا و شهدا از متقدّم و[۶] متأخر کرده و به خط خود نوشته به چند کس مستوده داده. بهر حال اشعار بسیار گفته لیکن مدوّن نیست. آنچه به خاطر بود نوشته آمد. از اوست:

نوعی که ملایک هوس خال تو کردند — گنجشک سوی دانهٔ صیاد نیامد[۷]

بیخودی کردم که از خود مدعی را دور دار — گرمی عشق است اینها جهان من معذور دار

[۸]حسبتهً للّه مرنج ار شکوه‌ای کردم ترا — ای سرت گردم وفاهای مرا منظور دار

خوبان به هر دلی که سپارند راز خویش — اوّل به تیغ غمزه علاج زبان کنند.

حاجی جعفرخان تبریزی: احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا قطعه تعریف ازو نوشته شده[۹] و هی هذا:

حبّذا توسن شوخ تو که[۱۰] از تندیٔ خو — هست چون فکرت عاشق بَری از حال و محل

خوش خرامیست که هنگام تکاپو بدود — از حضیضِ کرهٔ خاک چو بر اوج زُحل

وقت رفتن شرری کَر بجهد از نعلش — آن شرر درگهِ رجعت بودش داغِ کفل

فقیر آرزو گوید که مضمون این قطعه مأخوذ است از قطعهٔ ملا عرفی که این بیت ازان است:

قطره‌ها کش دم رفتن چکد از پیشانیش[۱۱] — شبنم‌آساش نشیند گه رجعت به کفل

و این قسم اخذ نوعی از سرقه است.

جعفربیگ ولد بهزادبیگ: که در زمان شاه‌عباس ماضی وزیر لاهیجان بود و جعفربیگ نیز در لاهیجان در سلک ملازمان پادشاهی است. وسعت مشرب بسیار داشت که بی می و معشوق به سر نمی‌برد با آنکه عمرش به شیب رسیده بود. از اوست:

۱- از نسخه ل اضافه شد
۲- از نسخه ن اضافه شد
۳- ن، ل : خوش اخلاق
۴- ن : ـ واقع
۵- ل : ـ در
۶- ن : ـ و
۷- ل : نیاید
۸- ن : این بیت ندارد
۹- ل : شد
۱۰- ن : ـ که
۱۱- ن، ل : پیشانی

با بد و نیک دهر جوشیدیم / صاف و دُردِ زمانه را دیدیم[1]
قدر نعمت می‌شناسم خدمت رُز می‌کنم / خویش را در پیش میخوران مُعزز می‌کنم
راهرو را باک از پست و بلند راه[2] نیست / آسمان پیموده‌ام اکنون زمین گز می‌کنم
فرقی میان کاکل و زلف بتان کجاست / شوریده را دماغ و دلِ انتخاب نیست
شوری ز تو غایبانه دارد / بلبل گل را بهانه دارد
تا جای کند دران سر زلف / شمشاد اصولِ شانه دارد

میرزا جعفر ملقب به آصف‌خان: از قزوین جنت آئین است. پسر آقا ملاست. پدر و پسر هردو در هندوستان بهشت نشان به مدارج عالیه رسیده‌اند چنانچه آصف‌خان یک مرتبه به وزارت کل ممالک محروسه رسیده، بعد ازان صوبه‌داری دکن که از سلطنت توران و ایران پای کی ندارد، داشته. در نظم و نثر ید طولی داشت. مثل شیخ ابوالفضل و خانخانان عبدالرحیم را وجود نمی‌گذاشت. مثنوی «خسرو و شیرین» گفته که بعد از شیخ نظامی مثل او کسی نگفته. خیلی حکایات شورانگیز دارد. اگرچه وحشی هم خوب گفته لیکن ناقص است و جعفر مذکور جایی که فرهاد شیرین را دیده، این بیت گفته که بسیار پایدار واقع شده:[3]

ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد / مرا اینجا قلم از دست افتاد

و در جایی که پرویز شاپور را برای آوردن شیرین فرستاده (و)[4] این شعر گفته و چه بمزه گفته:

چنان خواهم کز این جا پر برآری / به هر گامی پرِ دیگر برآری

قطعه از مثنوی مذکور:

مرا حرفی به دل افروخت آذر / که شب پروانه گفتی با سمندر
ترا این شعله اسباب حیات است / مرا آتش ترا آب[5] حیات است
ز خامی‌های تو جان بردم از رشک / اگر می‌سوختی می‌مردم از رشک

دیوان غزل او اگرچه کم است امّا همه منتخب[6] (اگر انصاف کنند)[7] این هم غنیمت است از او که با وجود مشاغل عظیمه گاهی به شعر می‌پرداخت و دماغش وفا می‌کرد. از اوست:

به[8] نگاهی همه احوال نهان می‌داند / چشم بد دور ز چشمی که زبان می‌داند
عزم سفری دارم گر همسفرم گردد / بر گردِ سرش گردم چندان که سرم گردد
با باد صبا[9] بوی کسی هست که یعقوب / چشمی که ندارد به ره قافله دارد
خوش عاشقانه سر زد این آه[10] حسرت از تو / ای شاخ گل شنیدم بوی محبت از تو
کشتن صید و نه‌رفتن به سرش رسم کجاست / پیش ازین غیر تو صیاد نبوده است مگر

۱- ل: دیدم
۲- ل: دهر
۳- ل: + از اوست
۴- از نسخه ل اضافه شد
۵- ن: عین
۶- ل: + است
۷- از نسخه ل اضافه شد
۸- ل: ـ به
۹- ل: مگر
۱۰- ن: + و

از صبا در رشکم امّا دل به این[1] خوش می‌کنم / کین گلستان است نتوان ره بروی باد بست
خوش بر آتش بزن و شکر کن ای پروانه / که به دست تو عجب بال و پری افتاده است
کی به بسمل جعفر از راه طلب پا می‌کشد / هم‌چنان افتان و خیزان می‌رود تا[2] کوی دوست
هر کسی را برگرفت از خاک ره دامن‌کشان / چون به خاک من رسید از ناز من دامن برگرفت
به دور عربده‌جویی چنین عجب دارم / که سنگ تفرقه بر جام آفتاب نخورد
ای عیش خوش دلیر به من رو نهاده‌ای / یک لحظه باش تا غم او را خبر کنم
بلبلی وقتِ سحر گشت هم‌آواز به من / ناله‌ای کرد که نگذاشت مرا باز به من
دی که ابر لطف او فرسنگ در فرسنگ بود / بر همه بارانِ رحمت بود و بر ما سنگ بود
تا با چو تویی توان نشستن / دل پهلوی ما چرا نشیند
جعفر ره کوی یار دانست / مشکل که دگر ز پا نشیند
حاصل عمر ابد بی تو غمی بیش باشد / ای خوش آن دم که تو باشی و دمی بیش نه‌باشد
صبا بیگانه و مرغ حرم نامحرم است این‌جا / خوشا محشر که آن‌جا نامه در پرواز می‌آید
نشانِ یافتن صد هزار مضمون است / نه خوانده نامهٔ ما را چو پاره پاره کند
میا در خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع / که خون‌ها می‌خورم تا بر سر بیداد می‌آید
کسی ز[3] خون حریفان شراب ناب نخورد / به رغبتی که تو[4] خون می‌خوری کس آب نخورد
به یک نفس زدن از عهد یار برگردد / چو روزگار به هیچ از قرار برگردد

من قصایده:[5]

ادب ملاحظه می‌کرده‌ام که تا اکنون / نه‌داده‌ام به مدیحِ تو فکر را تزئین
شریک غالب مدح تو لاشریک له است / کسی که مدح تو گوید شریک کیست ببین
ای جسته ز ما به رسم عادتِ ساعت / ادراک وصال را چه حاجتِ ساعت
از وصل کند کسبِ سعادت ساعت / ساعت چه کنی بهانه ساعت ساعت
تو خوش به دشمنی جعفری ولی او هم / باین خوش است که همچون تو دشمنی دارد
بر من چه رحمت است ز جور زیادتی / آب حیات من شده این ز هر عادتی

جلالا: از اهالی نائین است. فی‌الجمله بهره‌ور از کمالات بود خصوصا (در)[6] علم سیاق (که)[7] مدتی مستوفی دارالمرز بود. میان او و سارو تقی که وزیر آن ولایت بود، مناقشه‌ها شده، به دیوان اعلی تقریر تقی مذکور نموده. در روز دیوان به میرزا تقی می‌گفت که من مکرّر به نوک قلمتراش زنّارِ بابا غوری چشم شما را شمرده‌ام. هفده زنّار دارد. امّا مشهور است که او همشیره‌زادهٔ ملاطاهر نائینی است که بعد از فوت دیوانش ظاهر نه‌شد، و گویند که اشعار خالوی خود را به اسم خود می‌خواند. القصه در

۱- ل: بدین
۲- ل: در
۳- ل: ـ ز
۴- ل: ـ تو
۵- ل: «من قصایده» ندارد
۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- ایضاً

میان او و حکیم شفایی مشاعره بود و اهاجی رکیک یکدیگر را کردندی[۱]. حکیم در باب او گفته است[۲].[۳]:

آن[۴] ملک بیجه[۵] که امروز جلالا شده است همچو حلاله به گُه خوردن ما مشغول[۶] است

این چه ریش است که هر شب دو سه گز می‌روید مرده‌شو برده مگر ریشهٔ او در کون است

فقیر آرزو گوید که مصرعه حکیم[۷] شفایی طرفی دیگر نیز دارد (و)[۸] عجب است[۹] که ازان غافل گذشته. جلالا در جواب او گفته:

تا شفایی خلفِ سلسلهٔ شمعون است مذهب موسیٰ عمران به نظرها دون است

بر سرش فوطه پریشان نه ز بی‌پروائیست مرده‌شو برده پریشان ز غم خاتون است

و این غزل نیز[۱۰] از اوست:

بازم از نو پنجهٔ عشقی گریبان‌گیر شد دست غم بر گردن آزادگی زنجیر شد

ای که یک نظاره‌ات برچیدن[۱۱] صد محشر است گردش چشمی که آشوب قیامت[۱۲] دیر شد

داغِ غم ننهاد پا از سینه‌ام بیرون جلال آخر این هندو در آتشخانهٔ غم پیر شد

و ظاهراً این بیت حکیم شفایی نیز در هجو همین جلالا است:

جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج هر سه در اسم تو جمع است جلالا چه علاج

میرزا جعفر: از قزوین بود. اوایل منشی محراب‌خان بیلکربیگی استرآباد بعد ازان وزارت لاهیجان به او مرجوع شده. از اوست:

پاس وقت است ز روشن گُهران داشتنی شیشهٔ ساعت ازان راه کمر بسّته بود

من هم آسودم چو از من خاطری آسوده شد هر که دارد تکیه بر من، تکیه‌گاهی شد مرا

عالم همه پر ز معنی بکر من است تسبیح ملک زمزمهٔ ذکر من است

از بهر چه اندیشهٔ بیهوده کنم در فکر من است آنکه در فکر من است

میرزا جلال: نصرآبادی گوید از سادات قهستان است. صاحب کمالات صوری و معنوی بود. در تحصیل علم جهد بسیار نموده[۱۳]. در ترتیب انشاء نهایت مولویت داشت از عراق به هند آمد. حسب‌الامر سوانح ایّام شاهجهانی به تحریر درآورد.[۱۴] عزیزانی که آن تاریخ دیده‌اند نقل می‌کنند که به طریق «وصاف» نوشته. فقیر آرزو گوید که غالباً این همان جلالست که در هندوستان به جلالای طباطبا شهرت دارد و کتاب «ریاض فیض» کلیات منشآت اوست و آن خیلی زرین و متین است و به گمان راقم بِه از «وصاف» توان گفت زیرا که در «ریاض فیض» سوای صرف مولویت تازگی معانی بحدی

۱- از نسخه ل تصحیح شد
۲- از نسخه ل اضافه شد
۳- ل : + از اوست
۴- ل : در، ن : ـ آن
۵- ک، ل، ن : این کلمه خوانا نیست
۶- ن : مفتون
۷- از نسخه ل اضافه شد
۸- ایضاً
۹- ل : «است» ندارد
۱۰- ل : لله گفته
۱۱- ل : برهمزن
۱۲- ل : ملامت
۱۳- ن : + و
۱۴- ن : + و

است که «وصاف» آن را به خواب ندیده. از اوست در تعریف شاهجهان پادشاه ملقب به صاحبقران ثانی:

فروغ دیدۀ صاحبقرانی است　　گواه صبح اوّل صبح ثانی است

رباعی

دل تا ناز و عتاب برمی‌دارد　　کم حوصله کی شراب برمی‌دارد
می در دل دردمند تأثیر کند　　هر جا زخمیست آب برمی‌دارد

میر جمال‌الدّین استرابادی همدانی: از نجبای آنجاست. پاره‌ای تحصیل علوم نموده. سید پاک‌طینتی بود و به[1] شعر ربط تمام داشت. از اوست:

رباعی

روزی که ز مشکلات حل می‌طلبند[2]　　آنجا نه ترانه و غزل می‌طلبند[3]
آوازه فکنده‌ای که کار آسانست　　اینها همه صورت است عمل می‌طلبند[4]

رباعی

سلطان رسل که بود مولای علی　　روزی که به کتف آمدش پای علی
کمتر زد و قوس بودش از قرب اله　　آن نیز تمام شد به بالای علی

میرجعفر: از معلمان کاشان بود که به تعلیم اطفال می‌پرداخت. از اوست:

رباعی

زاهد به خرابات رهی پیدا کن　　وندر خورِ رحمت گنهی پیدا کن
چون شیشه مریز[5] صاف و دُردی که تراست　　بنشین چو خُم باده تهی پیدا کن

رباعی

افسوس که شد صافِ جوانی همه دُرد　　باد آمد و برگ شادمانی همه بُرد
زان روز که برف پیری آمد[6] بر سر　　آن شعله فرو نشست و آن آتش برد[7]

رباعی

خلقم همه رند و بوالهوس می‌دانند　　میخواره و رندم همه کس می‌دانند
گویند مخور می که خداگیر شوی　　حق را مگر این قوم عسس می‌دانند

رباعی

با نیک و بد ار چه دوستی کار من است　　در خوبی دوستی به دشمن سخن است
عاقل چو به راه خویش بیند چاهی　　بیرون شدن از راه، به راه آمدن است

۱- ل: ـ به　　۲- ل: می‌طلبد　　۳- ایضاً
۴- ایضاً　　۵- ل: نریز　　۶- ل: آید
۷- ل: مُرد

ملاعلی مشهور به حبش جاوید تخلص: از[1] ولایت ساری مازندران است. مرد فاضل، کریم‌الطبع بود. اوایل به مشهد مقدس به تحصیل مشغول بود. بعد ازان تا آخر عمر به قضای بعضی از اولکای[2] مازندران اشتغال داشت، امّا اوقات صرفِ صحبت و محبت موزونان می‌کرد. بیشتر دانش تخلص کردی، آخر جاوید قرار داده[3]. گویا نسب[4] به[5] بلال مؤذن حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم[6] می‌رسید ازین جهت تخلص گردانیده. والله اعلم. از اوست:

یاد رخ تو در دل اندوهگین ما — چون تیر غمزهٔ تو بود دلنشین ما
برعکس مدعای دل خویش چون نگین — پیداست سرنوشت ز لوح جبین ما
نمی‌نهم ز جنون رو به دشت پندارم — که بی تو آب سیه پرده[7] چشم آهو را
تشنه هر چند که در بزم به خونم باشند — با حریفان دلم از شیشهٔ می صاف‌تر است
گذشتن از لب میگون به وقت سبزه خط — چنان بود که کسی توبه در بهار کند
مجنون که خویش را به جنون روشناس کرد — پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد
بوالهوس نقش خطت را بست اگر در[8] دل چه شد — ماه من صورت نویسی بی سوادان می‌کنند
دردِ دلم به کاغذ ابری رقم کنید — شاید که پی به دیدهٔ گریان من برد
ما به ذوق گریهٔ مستی به این بزم آمدیم — می[9] بده ساقی به قدر آنکه چشمی تر شود

نصرآبادی این بیت که گذشته[10] به نام ملاعلی حبش نوشته و آن غلط محض است. این شاه‌بیت از میرزا رضی دانش است:

جعفر طالقانی: احوالش معلوم نیست. از بیاض میرزا اشعارش نوشته آمد. از اوست:

خلق را راهِ دادن به خود دردِسر است — مرهم زخمِ زبان در حقه گوشِ کراست
بر همسفران گردِ کدورت به‌فشاند — جنسی است که دنباله‌رو قافله دارد
اهل دنیا از لباس زندگی عریان شدند — این تنعم پیشگان گویی به حمام آمدند
از بس که پخته است دلم آرزوی خام — چون مطبخِ کریم سیاه است سینه‌ام

جعفر کاشی: احوالش معلوم نیست. ظاهراً از بیاض میرزا صایب علیه‌الرّحمه اشعارش نوشته شده و چون کلامش[11] چاشنیٔ تحقیق دارد غالب که همان جعفر معلّم کاشی باشد که گذشت[12]. والله اعلم. از اوست:

رباعی

زاهد که مدام توبه فرمود مرا — می‌خواند گناهکار و مردود مرا
فردا که عطای دوست بیند گوید — ای کاش[13] بجز گنه نمی‌بود مرا

۱- نسخه ل آمل و ساری شهراند از ملک مازندران است. — ۲- ل : اولکای، ن : ادرکای
۳- ل : داد — ۴- ل : نسبت — ۵- ل : ـ به
۶- از نسخه ل اضافه شد — ۷- از نسخه ل تصحیح شد — ۸- ل : بر
۹- از نسخه ل تصحیح شد — ۱۰- ل : گذشت — ۱۱- ل: از نسخه ل تصحیح شد
۱۲- ک : گذشته — ۱۳- ل : + که

رباعی

یک چند زمانه گر بگیرد دستت مغرور مشو که زود سازد پستت
در بزم حریفانه دهد جام مرا وندر پسِ دیوار بگیرد مستت

رباعی

جعفر با هر که دوستی چون او باش گر یار تو هندوست تو هم هندو باش
چون دایره با خلق دورویی تا کی آئینه صفت با همه کس یک‌رو باش

رباعی

چون نوبت میکشی به منصور افتاد از بادهٔ کهنه در سرش شور افتاد
در گفتن رازِ عشق بیتابی کرد کم حوصله را شراب پرزور افتاد

رباعی

با این دل پرشعله اگر آه زنم آتش به وجود ماسوی الله زنم
بیرون ز مکان مرا مکانی باید تا یک دو نفس آه به دلخواه زنم

رباعی

جعفر سخن از کعبه و از دیر مکن در وادئ اشک چو گمرهان سیر مکن
رو شیوهٔ بندگی ز شیطان آموز یک قبله گزین و سجدهٔ غیر مکن

رباعی

ای خواجه ز ناآمده و رفته مگو بشنفته نهفته دار و[1] نشنفته مگو
چون بلبل بیقرار با هر خس و خار افسانهٔ یک ساله به یک هفته مگو

رباعی

حاجی به رهِ کعبه دگر رنجه مشو در بادیه لبیک‌زنان هرزه مدو[2]
مستانه به میخانه درآئیم شبی یک ناله کن و هزار لبیک شنو[3]

رباعی

ای چرخ نگویمت به من افسر دِه وز جامهٔ زرّینه مرا زیور دِه
این دلق می‌آلوده بگیر از من پس سر پای برهنه در جهانم سر دِه

رباعی

دلگیر ازین هرزه دوی باید بود مسرور به سیرِ معنوی باید بود
خواهی که کنی جای به چشمِ مردم چون مردمِ دیده[4] منزوی باید بود

میرزا محمد[5] مقیم جوهری تخلص: پدرش زرگری کردی. به سبب علویّت سرش بدان فرود نیامده به تجارت مشغول شد. مکرّر به هند آمده و چون این ملک غریب‌نواز است، سامان بسیار بهم

۱- ل: ـ و ۲- ل: بدو ۳- ل: مگو
۴- ل: ـ دیده ۵- ل: ـ محمد

رسانیده، در صفاهان رفته فوت شد. فقیر آرزو سفینه‌ای دیده از میرزا جوهری مذکور، که دو مرتبه به ایران رفته و به هند آمده، اشعار جمیع شعرای آن عصر به خط هم دران مرقوم است، حتی که دو بیت به دستخط سلطان دارا شکوه نیز رقمی بود و محمدقلی سلیم جایی که اشعارِ خود دران نوشته، در آخر ابیات نگاشته که برای خاطر میرزا مقیم جَوهری این جواهر پارهٔ چند صرف شده:

قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جُوهری

اتفاقاً مالک بیاض مذکور برای نوشتن اشعار پیش شعرای دهلی نیز[1] می‌فرستاد. ازین جهت پیش فقیر نیز آمده بود. من هم چند شعر خود را دران نوشته‌ام. از اوست:

دل فایدهٔ خامشی بس است همین | که چون زبان بگزیدیَ نمی‌گزد زنبور

در مذمّت اسبی گفته[2]:

نصیب قسمتِ من کرد جوهری اسبی | که نیست روزیِ او جز سکندری خوردن
رَوَد چو آب فرو در زمین ز بارِ گران | اگر کند گذر از زیرِ نخل سایه‌فگن
اگر گره بزنم بر دُمش ز کثرتِ ضعف | بِسان رشته تواند گذشت از سوزن
اگر ستایش رگ‌دارِیَش کنم شاید | ز بهر آن که نه‌باشد به جز رگش در تن
ز بار ضعف سر از جای برنمی‌دارد | عنان بدارد اگر دست لطفش از گردن
سواریش منِ افتاده را ز پا انداخت | رَوَم پیاده به حج وا شود گر از سر من

میرزا[3] داراب بیگ[4] جویا: از مردم خوب کشمیر است. بعضی گویند (که)[5] آبایش از ایران بودند که در کشمیر توطّن اختیار کرده‌اند. الغرض جویا هنگامی که ابراهیم‌خان پسر علی مردان‌خان صوبه‌داری کشمیر داشت، در وطن خیلی[6] به جمعیت و آبرو می‌گذرانید، و خان مسطور[7] هم به سبب اتحاد مشرب رعایت کلی به احوالش می‌فرمود. اکثر صاحب سخنان کشمیر که در عهد فقیر بودند شاگرد میرزا جویا[8] بودند[9]. مثل ملا ساطع و عبدالغنی بیگ قبول. هرچند طریقه شعر قبول و جویا یکی نیست چه قبول از قدما به طریقه سلمان و کمال خجندی و از متأخران به روش سلیم و تأثیر راه می‌رفت، و جویا اکثر متبع طرز میرزا صایب است علیه‌الرحمه، و اندکی به روش میرمعز فطرت نیز رفته، و در بعضی از مقاطع خود را به شاگردی میرمعز فطرت ذکر کرده و کفی بهِ شرفاً. به هرحال داراب‌بیگ[10] جویا بسیار خوش‌فکر و معنی تلاش است. قصاید و[11] غزل‌های او مشهور است. مثنوی مختصری نیز دارد. آن هم خالی از تازگی نیست. بعضی گویند پدرش سامری تخلص می‌کرد و یکی از ستم ظریفان کشمیر در هجو برادر او[12] که گویا تخلص داشت گفته:

گوسالهٔ سامری بین گویا شد

۱- ل: ـ نیز
۲- ل: گویند
۳- از نسخه ن اضافه شد
۴- ن: ـ بیگ
۵- از نسخه ن اضافه شد
۶- ن: ـ خیلی
۷- ن: مذکور
۸- ل: ـ جویا
۹- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۱۰- ن: ـ بیگ
۱۱- ن: ـ و
۱۲- ل: + گفته

غرض تمام خانواده او اهل سخن بودند. **لطیفه:** روزی جویا به یکی از اهل سخن گفت: «که ما دو برادر که جویا و گویا باشیم، نام و تخلص طالب کلیم را با هم برادرانه قسمت کرده گرفتیم.» آن عزیز از راه شوخی گفت: «چنانکه مضامین او را.» به هرحال از متأخران کشمیر مثل اویی کم [بر]خاسته[1] بلکه می‌توان گفت که تمام شعرای کشمیر که هستند از دامنِ تربیت او یا[2] تربیت کردهٔ او برخاسته. درینولا دیوانش به نظر آمده، انتخابش نوشته می‌آید:

شد بهار و بیخودم از نشئه[3] جام هوا — توبهٔ ما را شکست امروز ابرام هوا

مخور فریب رعونت که از پشیمانی — بسی زنند به سر دستِ بر کمر زده را

پیری که دید قامت شوخ ترا کشید — بر نام هوش حلقهٔ قدِ خمیده را

نامهٔ پیچیدهٔ عشاق زخم بسته است — دست در خون می‌زنی گر واکنی این نامه را

بس که می‌کوشم در کتمان راز عاشقی — غنچه‌آسا تکمهٔ پیراهن چاکیم ما

یاقوت را مناسبتی نیست با لبش — یعنی که با نبات چه نسبت جماد را

از تو گویم بعد ازین کز خویشتن ببریده‌ام — از مرا گفتن پشیمانم کنون خواهم ترا

در حیرتم که جان به کجایش فدا کنم — از بس گرفته شوق سراپای او مرا

چنین در خاک باشد گر[4] طپش جسم نزارم را — زند بر شیشهٔ چرخ برین سنگ مزارم را

همچو آن عینک که در جزوی فراموشش کند — کردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را

(دام جذبِ)[5]خلق خوش با سینه صافی توام است — هیچکس بی رو دهی[6] هرگز ندید آئینه را

مکن تکلیف صهبا ساقی ارباب محبت[7] را — چسان بیرون کنم[8] از دل غم دیرینهٔ خودُ را

طاقت[9] یکدم خمارم[10] نیست با پیر مغان — از قطار هفته بیرون کن شبِ آدینه را

از دل ما یعنی از وسعتگهِ مشرب مپرس — نُه فلک سرگشتهٔ چندند این ویرانه را

مدد جُو در حوادث دایم از آل عبا جویا — ز صرصر آفتی نبود چراغِ زیر دامن را

نمی‌باشد ز مرگ اندیشهٔ پرهیزکاران را — سفر فیض صباحِ عید بخشد روزه‌داران را

ز شور نالهٔ بلبل به موج می‌آیی — خدا زیاده کند ای گل آب و[11] رنگ ترا

در قطار بی گناهانت شمردن می‌توان — گر توانی در شمار آری گناهِ خویش را

جگر کاوِ که شد مژگان خونریزش که از غیرت — به تن هر مو مرا چون خار در پیراهن است امشب

تیغ صاحب جگران دست کشیدن ز جهان — چشم بستن ز دو عالم سپر مردان است

چه دولتست که در عشق بشکند رنگی — به دستم آئینه از عکس خویش طشت[12] طلا است

۱- تصحیح قیاسی شد

۲- ل : «یا تربیت کردهٔ او» ندارد

۳- از نسخه تصحیح شد

۴- ل : که

۵- ن، ل : «دام جذب» ندارد

۶- ن، ل : ـ دهی

۷- ن : مروّت

۸- از ن، ل تصحیح شد

۹- ل : طالب

۱۰- ن : خماری

۱۱- ن : ـ و

۱۲- ن : خشت

اشکم ز دیده بیضهٔ طوطی فرو چکید[1] / زان حسنِ سبز بس که دلم آب خورده است

با همه اعضا دَوَد چون سایه از دنبال او / آهوی کز تیر آن ابروکمان افتاده است

چشم او پردل چرا نبود پیِٔ خونریز خلق / هر که را دیدیم در عالم به او دل داده است

نزدیک‌تر به خلوت او[2] هر قدر شدیم / جویا توان و صبر ز ما دورتر نشست

نهادی بر دلم ای نازنین دست / ازین دست است احوالم، ازین دست

بود چون غنچهٔ نارسته از شاخ / ترا پنهان میانِ آستین دست

آب گردد بس که از شرمِ صفای عارضش / دست ازان آئینه می‌شویم که او بر کف گرفت

در[3] دلایل راه حق چون رشتهٔ گوهر کم است / جادهٔ این ره ز بس سنگ نشان معلوم نیست

از دریدن در غمت دل غنچه‌وار / یک بغل چاک گریبان دسته بست

ای که می‌پرسی ز احوال دل جویا مپرس / دردمندی، عاشقی، بیچارهٔ غم‌پیشه است

سبزهٔ خط را دهد نشو و نما / داد از حسنت که دشمن‌پرور است

می‌کند چشم تو تا بیخود ز ساغر گشته است / آنقدر مستی که مژگان هم ازو برگشته است

کس را به خوبی خط (و)[4] رخسار او چه حرف / آری هر آنچه سر زند از نیکوان نکوست

عشق جویا که به تعمیر خرابی پرداخت / طرح[5] ویرانی دلها ز دل ما برداشت

جویا فریب چشمِ سخن‌گوی او مخور / کس از زبان آن مژه نشنیده است راست

گفتی که به دشنام دلت را نخراشم[6] / در مشربِ رسوای تو دشنام همین است

از طپیدن‌های بسمل شرم می‌آید مرا / اینقدرها از برای رفتن جانی نداشت

هر نوید آمدن جویا حیات تازه است / وصل را در مشرب ما لذّت پیغام نیست

فارغ از قید عبادت نیست در عالم دلی / این نگین را نقش غیر از بندهٔ درگاه نیست

از دود آه کرد[7] سیه خیمه‌ها بلند / در گرمسیر عشق[8] دل ما غریب نیست

هر طرف دیوانه‌سان زان روی می‌بینم که هست / جلوهٔ دیدار و مقصود نگاه از شش[9] جهت

چون توان آسود زیر چرخ کین ویرانه را / هر طرف دیدیم دیوارش به این سو مایل است

سنگِ نمک[10] بود محکِ[11] اهل روزگار / نامرد و مرد را به همین می‌توان شناخت

اطلسِ در خون طپیدن بالش آمیزش است / مخملِ خوابِ فراغت[12] بستر بیگانگی است

از ما چو یافت خلعتِ عریان تنی رواج / بازار گرم خرقهٔ پشمینه را شکست

احتیاج شاهدی در دعویٔ عشق تو نیست / مُهر داغی بر سر طومارِ آهِ ما بس است

پیش آن کس کز غمت با تنگی دل خو گرفت / وسعت آبادِ جهان یک خاطر آزرده است

۱- ل: فکند

۲- ن: ـ او

۳- ل: از

۴- از نسخه ل اضافه شد.

۵- ل: طرف

۶- ل: بخراشم

۷- ن: کرده

۸- ن: ـ عشق

۹- ل: نُه

۱۰- ل: محک

۱۱- ل: نمک

۱۲- ل: پریشان

مست و بیخود شوخ من افتاده است | بر زمین همچون چمن افتاده است
هر که در تعریف خود کوشد مدام | بر زبانِ خویشتن افتاده است
نوخطِ گردِ کدورت نبود چهره دل | گره جبهۀ غم مهرۀ گهوارۀ اوست
هر قدر بیگانه‌تر، معنی به دل نزدیک‌تر | یار اگر دوری گزیند از برِ ما دور نیست
ریزد از هر حلقۀ آن زلف عنبر بار کج | صاف کیفیت به رنگِ ساغرِ سرشار کج
مژده یاران کز وفور ناز امشب دور نیست | چشمش استغنا اگر در کار استغنا کند
اگر در گریه خودداری کنم چشمم خطر دارد | ز ضبطِ اشک ترسم این جراحت آب بردارد
نیندیشد[1] ز مردن هر که در ذکر خدا باشد | چو بندد رخت هستی[2] از زبان برگ سفر دارد
نگاه او چه خونریز است از پهلوی مژگانش | چو ماهی با خود این خنجر هزاران نیشتر دارد
ز عجز نالۀ بلبل دلم را درد می‌گیرد | کسی چون کام بردارد ز معشوقی که زر دارد
به رنگ پرتوی کز شمع محفل هر طرف افتد[3] | هوا از پهلوی رخسارۀ[4] او رنگ بردارد
سر و کار دل دیوانه‌ام افتاده با طفلی | که هر جا ناله برمی‌دارد این[5]، او[6] سنگ بردارد
وطن در گرمسیر عشق رندی را سزد جویا | که از خاکستر پروانه رنگ خانه می‌ریزد
ز بس دور از تو در گرد کدورت گشته‌ام پنهان | شکست رنگِ رویم رخنۀ دیوار را ماند
خبر دهم به تو از حال خویش در شب وصل | گَرَم ز دیدنت از حال خود خبر ماند
اسیر ساده‌دلی‌های زاهدم جویا | غمِ زمانه بخورد و شرابِ ناب نخورد
مانع سوزِ دل خسته کی آزرم شود | کی علاج تب عشق از عرق شرم شود
بس که وحشت کرده از طبل طپیدن‌های دل | رنگ ما چون طایر تصویر در پرواز ماند

رباعی

موسم بهارانست، دور دور مستانست | محتسب غزلخوان است، شیخ باده‌نوش آمد
صبح روز باران است، مفتِ میگساران است | باده بی‌محابا زن، ابر پرده‌پوش آمد
طومار شکوه‌های دل من به دست چرخ | نگشوده همچو غنچۀ شاخِ شکسته ماند
ز حادثات اگر خواهی ایمنی بگریز | به کشوری که درو آسمان نمی‌باشد
به قدرِ بودنِ دنیا به فکر دنیا باش | کسی همیشه درین خاکدان نمی‌باشد
چو می از[7] شیشۀ واژون نگارِ نازپروردم | گر آید سوی ما از ناز در هر گام[8] برگردد
کباب خود دلم را شعلۀ آواز او دارد | چو شمع بزم پنداری که آتش در گلو دارد
بر مآل خویش خندم یا بر اوضاع جهان | من که همچون گل لبی یک خنده‌وارم داده‌اند
می‌رسد جان از گدازِ تن به معراج قبول | استخوانی تا نماند از ماهِ نو کامل نه‌شد

۱- ل: بیندیشد
۲- ن: ـ هستی
۳- ل: دارد
۴- ن: رخسار
۵- ل: او
۶- ل: این
۷- ل: در
۸- ن: هنگام

عیب نخوت در لباس فقر عریان‌تر شود — در ضعیفی‌ها رگِ گردن نمایان‌تر شود
هست دل در طلب آنچه میسر نبود — آنچه از دیده نهان بود پریزادم بود
بس که اِز تیغت دمِ آب دگر را تشنه است — زخم بر اندام من مانند ماهی می‌طپد
به روی بوریای فقر با آلایش[1] دنیا — منه پای هوس زین بیشه بوی شیر می‌آید
آنان که میل وصل تو خود کام می‌کنند — آخر ز بوسه صلح به پیغام می‌کنند
امشب ز می چون مجلس دلدار گرم بود — بازار گل‌فروشئ رخسار گرم بود
همچو آن بلبل که بر روی گلی مستی کند — بوسه از لب‌ها به رخسار تو بال‌افشان شود
از حریمِ حرمِ حضرت دل می‌آید — آهِ ما سوختگان راه بجایی دارد
می‌رود از بس جوانی زورگویی با خزان — چون گلِ رعنا بهارِ ما به یک محمل بود
لطف تو دهد[2] لذت شیرینی جانم — امّا نمک تلخئ دشنام ندارد
بی او نخورم باده اگر جان به لب آمد — ساقی بنشین این همه ابرام ندارد
گریهٔ مستی شگون دارد حریفان سر کنید — باده گر یک قطره هم باشد که[3] چشمی تر کنید
می‌پرستان می‌نهم لب بر لب مینا مباد — موسم گل بگذرد تا باده در ساغر کنید
قصر دل از پستئ همت خراب افتاده است — صاحب اقبال آن جوانمردان که تعمیرش کنند
آتش افروزِ دلم آنکه به یک ساغر شد — گر خورد جام دگر آفت دوران باشد
به طپش از قفس امیدِ رهایی غلط است — این طلسمی[4] است که بر بازوی بسمل بستند
شوق را چون اختیار باده‌پیمایی دهند — جام گردون را کند خالی اگر یک کش زند
عمر بیباکی[5] تیغ مژه‌های تو دراز — که ز هر چاک[6] دری بر رخ دل وا کردند
بس که می[7] پیچم به خود زنجیر می‌آید برون — از جراحت‌های من هر کس که پیکان می‌کشد
ساقی امشب کوتهی در دادن پیمانه کرد — ورنه از خود رفتنم آخر بجایی می‌رساند
شادم به نسیم کویش آن هم — گر شام آید (و)[8] سحر نیاید
قمریٔ مستی است پنداری به پرواز آمده — چون کفِ خاکسترِ ما از هوا گردد بلند
تشنه‌لب زخمی که من دارم در آغوشِ هوس — تیغِ او را بس که می‌افشارد آبش می‌چکد
از خمارِ باده جویا بس که امشب خشک ماند — هر لبِ من کارِ دندان می‌کند مقراض‌وار
وسعتی در خوردِ وحشت آرزو دارد دلم — عالم دیوانگی صحرا ندارد آن قدر
عاشق از پهلوی بخت تیره رسواتر شود — آتش کم پیش آید در نظر شبها ز دور
تاک را بنگر که سر تا پا رگِ گردن بود — نیست جویا باده‌نوشان را گریزی[9] از غرور
می‌کند با عشق دل، زورآزمایی‌ها هنوز — می‌رود دست و بغل چون موج با دریا هنوز

۱- ل: آرایش — ۲- ل: دیده — ۳- ن: به چشم
۴- ل، ن: طلسم — ۵- ن: + و — ۶- ن: جاکه
۷- ل: ـ می — ۸- از نسخه ن اضافه شد — ۹- ل: گزندی

ساقی از جام میش مشتی گلابی برفشان
شوخی او خفته در آغوشِ استغنا هنوز

به رنگ شمع بگذارد ز سوز سینه‌ام تیرش
چو موج باده گردد آبِ خون‌آلود شمشیراش

چسان[1] بیند خرابی ملکِ سلطانِ جنون جویا
بود ریگ روان لشکر، بیابان شهر معموراش

چنان پرورده آغوش نزاکت در کنار او را
که گردد خار پیراهن عبیر بوی نسرین‌اش

سرت گردم چه باشد اینکه در پیمانه می‌ریزی
ز خوی گرمت آتش آب شد یا آب شد آتش

به وادئ که کند تیغِ عشق تسخیرش
دل دو نیم بود نقش پای نخجیرش

به رُویت هر که چشمی کرد روشن
رَوَد از خود به راهِ دیُده چو شمع

از پئ هم بس که آبِ دیده بر رخسار ریخت
جاده‌ها در راهِ اشکم گشته پیدا همچو شمع

ز رفتنت دل پراضطرابِ من در خون
نهان شده است چو سیماب در دل شنجرف

با وجود بی‌وفایی دوست می‌دارم ترا
سخت پیش من عزیزی همچو دنیا پیشِ خلق

چو غنچه کیسهٔ لب تشنگان تهی نشود
به فکر زر مخروش و برای مال منال

بِستان ز کفم ساغر می گر همه دُرد است
کز آب گِل‌آلود نیفتد ز صفا گُل

بس که با سامان شد از حسن تلخی دیدنم
بر کبابِ دل نمک پاشد نگه دزدیدنم

کبود از بوسه امشب لعل آن رشک پری دیدم
گُلِ شفتالوی این باغ را نیلوفری دیدم

ساقی مروّتی که من و دل ز خویشتن
دستی به دستِ هم بدهیم و سفر کنیم

چون غنچه‌های لالهٔ نشکفته در چمن
گلهای داغ در غم او دسته بسته‌ام

با زبان حال تا حالِ دلم گوید بیار
نامهٔ صد پاره چون بالِ کبوتر داشتم

از سیلِ سراب است خطرخانهٔ ما را
چون نقشِ قدم بر حذر از ریگ روانیم

دست مرا جُدا ز گریبان مکن خیال
چون گل یکیست پنجه (و)[2] جیب دیده‌ام

غافل ز من مشو که جگر گوشهٔ دلم
جویا سرشک از سرِ مژگان چکیده‌ام

دور از تو ز بس که بی‌دماغم
داغِ دل شب بود چراغم

پیر گشتم در جوانی‌ها ز دردِ عاشقی
چون لباسِ تازهٔ گل در نوی[3] فرسوده‌ام

چسان بینم به دام طُرّه‌ات آن مرغِ دل را من
که برگرد تو می‌گردانم (و)[4] آزاد می‌کردم

چو می‌دیدم دلش را مایل بیتابی عاشق
به اندک جورِ او دانسته صد فریاد می‌کردم

از آتشِ سودای تو چون کِرم شب‌افروز
هر شام چراغِ خود و پروانهٔ خوشیم

پای تا سر بس که داغش کرده رشک غربتم
جلوهٔ طاووس دارد جغد در ویرانه‌ام

تا زبانِ شکوهٔ بیداد او سامان دهم
غنچه‌آسا یک بغل لختِ جگر می‌خواستم

دل به یادش ده که در نرد مروّت خوشنما است
دیده و دانسته بازی را به مهمان باختن[5]

ز خویشتن نفسی گر قدم نهی بیرون
همان بود که بتی آری از حرم بیرون

۱- ن: چنان
۲- ل: ـ و
۳- ل: ـ نوی
۴- ن: ـ و
۵- ن: ساختن

ز بس هر ذره‌ام را شوق استقبال او باشد
چو شمعم داغِ دل از جای خیزد یک سر و گردن

پاشید گل ز شرم صفای تو در چمن
از برگ برگِ خویش زد آئینه بر زمین

خصم را از بردباری کن زبون خویشتن
تا توانی جز تغافل حربه بر دشمن مزن

برون آ[1] از نقاب و مشهدم را رشکِ ایمن کن
چراغی[2] بر مزار کشتگانِ خویش روشن کن

ز کتمان غمش تنگ آمدم بی‌طاقتی زحمی
گُل چاک دلم را لاله‌سان در جیب و دامن کن

بر عاشق دل خسته ندانسته نگاهش
صد بار فدای سر دانسته ندیدن

گلی دارم که از جوش نزاکت
کم از چیدن نه‌باشد دیدن او

دردِ عشق خوبرویان هر قدر باشد کم است
آنقدر غم کو که گردد خاطر کس شاد ازو

دل خرابی را غمت[3] امشب عمارت می‌کند
کآشیانِ جغد را محکم بود بنیاد ازو

بس که نرم و صاف باشد سربه‌سر اعضای او
همچو کفش افتد برون رنگِ حنا از پای او

مرض بی‌غمی شفا طلب است
آبِ نیسانِ چشمِ گریان کو

چون گره از طرهٔ مشکین گشاید در چمن
از شمیم گل غبارآلود گردد موی او

ما نظر بر بخت خود دست از وصالش شسته‌ایم
گر به یُمن عشق شد جویا میسر واه واه

روز وصلت مردم چشمم بسان عنکبوت
می‌دود از شوق دیدار تو بر تار نگاه

دل به تنگ آمد چه خوش بودی اگر می‌ریختند
طرح دنیای نوی در روزگار تازه‌ای

نظاره خار پیرهن اختلاط اوست
چنان نگه مکن که به طبعش خَلَد نگاه

دل دیوانه عشق تو از هر قطره خونی
کند در دشت وسعت مشربی[4] ایجاد مجنونی

رباعی

به قید جسم تا هستی گرفتار
گِل‌آلود است آبِ زندگانی

مخور[5] ز آب حیات باده چون خضر
اگر داری دماغ زندگانی

اگر یک بار گلهای تماشا چیند[6] از رویت
کشد بلبل به گلشن از خیابان خط بیزاری

رباعی

خود را چو ز خود جدا یابی
شاید که نشان ما بیابی

می ریختی و سبو شکستی
ای محتسب از خدا بیابی

رباعی[7]

جویا خود را به شعر مشهور مکن
بسیار ازین مقوله مذکور مکن

باشد نمک صحبت احباب سخن
بی‌قاعده‌اش صرف مکن، شور مکن

۱- ل، ن: آی
۲- ل: چراغ
۳- از نسخه ل تصحیح شد
۴- ل: مشرب
۵- بیت از نسخهٔ ل اضافه شد
۶- ل: چید
۷- ل: + «رباعیات»

رباعی

معشوقیٔ او اگر چه باشد به کمال — بیگانهٔ دیده‌هاست آن حسن و جمال

همچون نرگس به هیچ جا ره نَبَرد — گر چشم ز شش جهت برآرد پر و بال

رباعی

در سینهٔ تو چون گذر کینه فتد — آن کینه دگر به حبسِ دیرینه فتد

عیب دگرت این که ز بس بی‌رویی — عکس تو محال است در آئینه فتد

رباعی

زان خنجر مژگان ز بدنها جان شد — زان هندوی چشم غارت ایمان شد

پامالِ خرام گشت خونِ دلِ خلق — تا کفشِ حنا به پایِ تو[1] چسپان شد

رباعی

دل‌خون شدم از نگاه دزدیدنِ تو — دزدانه (دامن)[2] اختلاط[3] برچیدن تو

از لذت آشتی خبر یافته‌ای — پیداست ز لحظه لحظه رنجیدنِ تو

رباعی

ز آغاز وجود خویشتن تا انجام — هرگز نزدم در ره حق‌جویی گام

افسوس که پرگار[4] صفت در غفلت — سیرم همه در لغزش پا گشته[5] تمام

رباعی

خواهی دل روشن ار چو مهر انور — صیقل کنش از موجهٔ خونابِ جگر

بر صاف دل اسرار خفی نیست نهان — خط از عینک جلی نماید به نظر

رباعی

غفلت ای شیخ در ریا افزوده است — در چشم تو هر زشت نکو بنموده[6] است

شیطان تو عقلیست که در سر داری — در گنبدِ دستارِ تو دیو آسوده است

گویند مدام عارفان آگاه — کاندر خلقست جلوهٔ سرّ اله

نقصی به علو شأنِ گردون نه‌رسد — هرچند که خویش را نماید در چاه

در بتکده و[7] کعبه نباشد جویا — مطلوب بجز معرفتِ ذاتِ خدا

مقصود یکیست مؤمن و کافر را — منظور یکیست دیده و گوش دوتا[8]

گر عاقل و دیوانه و گر زاهد و مست — باید همه را رخت ز دنیا بربست

در دهر منه[9] دل که مانند حباب — آبستن هستی است هر هست که هست

۱- ل: او

۲- از نسخه ل اضافه شد

۳- ل: احتیاط

۴- ک، ن: بیکار، از نسخه ل تصحیح شد

۵- ل: گشت

۶- از نسخه ل تصحیح شد

۷- ل: ـ و

۸- ل: جدا

۹- ل: مبند

حرصت ای شیخ ذوق بریان دارد دندان نه و میل خوردن نان[۱] دارد
می جاوی نان چو آسیا در شکمت گویا فم معدهٔ تو دندان دارد

جلال‌الدّین نیشابوری: احوالش معلوم نیست لیکن از کلامش مستفاد می‌شود (که)[۲] از متأخران است و خوب می‌گوید. از اوست:

دلم چو ناله و آه سحر تمام کند مسافریست که زادِ سفر تمام کند
دم سردی زمانه همین با من و تو نیست خاکستر فسرده کرا گرم داشته است
آنکه دل ما ز سنگ خاره ندانست چارهٔ دلهای پاره پاره ندانست
خوش بود پیغام زان لب گرچه (پیغام است)[۳] و بس چاشنئ بوسه داده گرچه دشنام است و[۴] بس

جشی: از تراکه آذربائیجان است. سببِ پیش‌آمدِ او این است که سلطان یعقوب پادشاه عراق او را روزی در شکار دیده که بره‌ای می‌چراند. یکی از ملازمان را گفت: «ازین پسر بپرس که برّه‌ها از کیست؟» آن مرد پیش جشی رفته پرسید که «بره‌ها از کیست؟» او جواب داد که «از گوسفندان». باز آن شخص پرسید که «بزرگان ده شما کیانند؟» گفت «کاروان از همه بزرگتراند». دیگر گفت «من آنها را می‌گویم (که)[۵] پیش مردم برمی‌آیند». جواب داد: «سگان که همچو تو عزیزی که به ده می‌آید به استقبال بیرون می‌روند.» ترک قهری شده پیش پادشاه آمده نقل کرد. پادشاه را خوش آمد و او را طلبیده تربیت فرمود. به واسطهٔ لطف طبع شاعر شد. حتی که شاه اسماعیل صفوی او را ملک‌الشعرایی بخشید و در هزل «گرزالدّین بیگ» نام نهاد. از اوست:

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیده‌ای که بر احوال من نمی‌نگری

ملا عبدالرّحیم جشی: ظاهراً این هم به جیم تازی و شین معجمه است. شاگرد خیالی است که استادِ محمدعلی ماهر بود[۶]. از اوست:

کسی که دل ز تو گیرد کجا نگهدارد من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

ایوب‌بیگ جودت: اواخر عهد عالم‌گیری به عرصه آمده تا سلطنت محمد فرخ‌سیر زنده بود. حافظه و مدرکه با آنکه تضاد دارند به کمال بود. تلاش معنی می‌داد. گمان دارم که تورانی‌الاصل بود. از اوست:

دلی دارم که دارد خارخار از باد گیسویش به رنگ خار ماهی شانه می‌روید ز پهلویش
نه‌تنها زلف او دارد گره در خاطر[۷] از عاشق[۸] که برگردیده است از من چو مژگان هر سر مویش
راز خلق افشاء نه‌سازد هر که ترسد از خدا بندبند از هم جدا شد قرعهٔ رمّال را
ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را ز بالا هر که می‌بیند سوی پستی هراس آید
کیست کز جادهٔ چاک جگر آگاه بُوَد ورنه تا دوست رسیدن چقدر راه بُوَد؟

۱- ل: پان ۲- از نسخه ن اضافه شد ۳- از نسخه ل اضافه شد
۴- ل: ـ و ۵- از نسخه ل تصحیح شد ۶- ل: بوده
۷- ل: دلها ۸- ل: ـ عاشق

هنر را آنقدر الفت به جسم ناتوانم شد / که جوهردار[1] چون دندان ماهی استخوانم شد

مردان ازین بیابان رفتند لنگ لنگان / بنگر که پای چوبین منصور را[2] ز دار است

بزرگان را بود اسباب شهرت مایهٔ نقصان / به چشمم ماه نو در شیشهٔ افلاک مو[3] باشد

دل بی‌کینه‌ای دارم که جز الفت نمی‌داند / بود یک سورهٔ اخلاص قرآنی که من دارم

* * * * *

۱- از نسخه ل تصحیح شد ۲- ل : ـ را ۳- از نسخه ل تصحیح شد

باب الحاء

حکیم ناصرخسرو (حجّت)[۱]: به قول تقی اوحدی به هفت واسطه به امام خیرالانام علی موسی‌الرضا علیه‌التحیات می‌رسد. حجّت تخلص می‌کرد[۲] گاهی ناصر.[۳] بعضی گفته‌اند که در مسایل عقلی و نقلی هیچکس را با او طاقت بحث نبود، و بعضی گویند که به اصطلاح باطنیه که حکیم مذکور آن مذهب داشت حجّت لقب نایب امام است، چه امام را کسب علوم لازم نیست، و حجّت را ناگزیر که در براهین حجّت باشد. الغرض حکیم را تصنیفات و تألیفات بسیار است. دیوانی در زبان فارسی و عربی دارد که هیچکس را قدرت تتبع او نیست. اوایل در خدمت شیخ ابوالحسن خرقانی استفاده و استفاضه نموده، و[۴] به خدمت بسیاری از مشایخ رسیده با[۵] شیخ ابوعلی سینا مباحثات کرده. چند مرتبه به وزارت رسیده. او[۶] از حسد و حقد دشمنان فرار نموده.[۷] اواخر در غار یمگان بدخشان استقامت نموده. یکصدوچهل سال عمر یافته، روز جمعه دوازدهم ربیع‌الاوّل سنه ٤٣١[۸] فوت شده و ولادتش به قول بعضی در حوالی بلخ ۳۹٤ بود لیکن به این حساب یکصدوچهل سال عمرش[۹] نباشد[۱۰] و اغلب که قول سال ولادت او اصلی ندارد. از اوست:

من گدایم به عبادت نخرم باغ بهشت | به عطایی که بها رفت چه منّت باشد
هزار سال تنعم کنی بدان نرسد | که یک زمان به مراد کسیت باید[۱۱] بود
همه جور من از بلغاریان است | که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیست چندان | بگویم گر تو بتوانی شنیدن[۱۲]
خدایا این بلا و فتنه از تست | ولیکن هیچکس نارد چخیدن
همی آرند ترکان خطایی | برای پردهٔ مردم دریدن[۱۳]
[۱۴]لب و دندان ترکان خطایی | بدین خوبی نبایست آفریدن
که ما را از لب و دندان ایشان | به دندان لب[۱۵] نبایستی گزیدن

لیکن در بعضی از کتب این قطعه به نام دیگری نوشته شده و نیز از اوست[۱۶] این بیت که[۱۷] در قصیده گفته:

کسی نمی‌داند کزین گنبد برون احوال چیست | سر فرو کردی اگر شخصی برین بالایستی

و تحقیق این است که بیت مذکور مقوله غیری[۱۸] است که بنابر حکایت آورده نه معتقد حکیم

۱- ک: ندارد، از نسخه ن اضافه شد
۲- ل: + و
۳- ل: + و
۴- ل: - و
۵- ن: - «شیخ ابوعلی سینا.... او»
۶- ن: + و
۷- ن: + و
۸- ل: سنه ۲۹۴
۹- ن: - عمرش
۱۰- ن: - و
۱۱- ن: می‌باشد
۱۲- ن: کشیدن
۱۳- ن: مصرع دوم «بدین خوبی نبایست آفریدن» نوشته شده
۱۴- ن: این بیت ندارد
۱۵- ل: لبی
۱۶- ن: + که
۱۷- ن: - که
۱۸- ل: غیر

مذکور که[1] دلالت صریح دارد بر نفی واجب تعالی اعوذ بالله من هذه الاعتقاد السوء و نیز هر که[2] تتبع کلام او کرده است می‌داند که وی کاری با سنی و شیعی ندارد. موحدی[3] بیباک و مفرد پاکست. به هیچ یکی ازین دو فرقه باجی نمی‌دهد.

اشرف‌الدّین حسن بن ناصر العلوی الغزنوی: رهبر شوارع اشعار و خسرو اقالیم علوم است. ترجیع‌بندی گفته که بند ترجیع او این است:

سلمو یا قوم بل صلوا علی الصدرالامین	مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین

خوارق عادات و کرامات او در کتاب «لباب اللباب» محمد عوفی مسطور است. از اوست:

دل چون ز لبت شراب خواهد	درد از جگرم[4] کباب خواهد
در آب دو دیده غرق گردد	هر تشنه که از تو آب خواهد
رخ بپوش از قمر چه می‌خواهی	در مباش از شکر چه می‌خواهی
بی دهان در سخن چه می‌پیچی	بی میان از کمر چه می‌خواهی
جانم آمد به لب چه می‌گویی	عمرم آمد به سر چه می‌خواهی
هرچه خواهد حسن ز تو گویی	این ندارم دگر چه می‌خواهی[5]

رباعی

[6]مقصود ز آفرینش ما جان است	وین گوهر پاک را حقیقت کان است
دل هست کتابی که نوشته است بران	وین روی که می‌بینی پشت آنست[7]

رباعی

آنچنان زی که از شمایل تو	گر بود یک لطیفه صد گردد
نه چنان کز برای پاداشش	آنکه نیک است با تو بد گردد

رباعی

ای دوست مرا غم[8] تو مویی کرده است	صد گونه بلا روی به من آورده است
گفتم که مگر غم تو[9] من می‌خوردم	می در نگرم غمت مرا می‌خورده است

رباعی

تا چند ز جان مستمند اندیشی	تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
آنچه از تو توان ستد همان کالبد است	یک مزبله‌گو مباش چند اندیشی
در عجبم کان حدیث‌های بزرگت	چون بدر آمد[10] ازان دهان که تو داری

۱- ن: ـ که	۲- ن: + دو	۳- از نسخه ن نوشته شد
۴- ن: جگر	۵- ل، ن: + «آن چنان زی که از شمایل تو...»
۶- ل، ن: + «نه چنان کز...»	۷- ل: + «ای دوست مرا غم... آورده است»
۸- ن: خم	۹- ن: غم خواهم خوردن	۱۰- ل: آید

الحق رسید هرچه رسید از هوا به من　　آری به مردم آنچه رسد[1] از هوا رسد
هجر که آسان نبود، می‌کشم　　بی تو که هرگز نتوان، می‌زیم

حمیدالدّین مسعودبن سعد سیالکوتی: تقی اوحدی گوید از احرار خطّهٔ لاهور بود و از اجلّهٔ قدما و اعزهٔ حکما است. از اوست:

با چهره تو کآتش لاله است و آب و[2] گل　　زهد است و ابلهی و صلاحست و[3] احمقی

شمس‌الدّین حافظ شیرازی: قطبِ مدارِ عرفان و محیط مرکز ایقان است. تقی اوحدی گوید که در زمان حیات به جمع اشعار خود نه‌پرداخته[4] چه اوقات عمر شریفش به درس قرآن و کشّاف و مفتاح و[5] تتبع[6] دواوین عرب و قوانین ادب می‌گذشت، و همیشه در حلقهٔ درس شاه قوام‌الدّین حاضر بودی. انتهی کلامه حالات و کمالات او[7] به احاطهٔ تقریر و تحریر نمی‌گنجد، معهذا روزنامچه و[8] احوال آنحضرت نور مرقده مانند آفتاب مشرق[9] و غرب را نورانی ساخته، درین صورت تسوید آن چون سایه از من خاک‌نشین کمال فضولی است و نیز حسن عالمگیر ابکار افکارش آن همه حسن قبول دارد که به غازهٔ توصیف دیگران محتاج نیست. برین تقدیر مشاطگی توصیف همچو منی نهایت سوء ادب باشد و لنعم ما قال بعض المتأخرین فی هذا الباب:

هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا　　چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

سبحان‌الله استماع کلامش مثل من جمادی را که دلش مصداق بل اشد قسوة است در بعضی از اوقات به اهتزاز آورده و می‌آرد، چنانکه روزی این بیت را نواب موتمن‌الدّوله بهادر مرحوم[10] مغفور[11] مبرور پیش فقیر خواندند[12] و[13] تا سه چهار روز به شنیدن آن در خود عجب حالتی و ذوقی[14] می‌یافت:

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار　　بگذارند و سرِ طرّهٔ یاری گیرند

با آن که درین ایّام از افسردگئ پیری مزاج من ابردمن یخ است، هنوز به شنیدن و خواندن ابیات خواجه قدس سره همان شور جوانی که پسرخواندهٔ هنگامهٔ قیامت است، باز به جولان درمی‌آید. درینولا چند بیت از انتخاب تقی اوحدی در این جا[15] می‌نویسد و انتخاب زدن خود را کمال بی‌ادبی دانسته. از اوست:

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد　　گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش[16]
آن‌جا که لطف شامل[17] و خلق کریم تست　　جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس

۱- ک، ن: رسید، از نسخه ل تصحیح شد　۲- ن: ـ و
۳- ن: ـ و　۴- ل: پرداخته　۵- ل: + به
۶- ل: + به　۷- ل: ـ او　۸- ن، ل: ـ و
۹- ن: شرق　۱۰- ن: + و　۱۱- ن: + و
۱۲- ن: خواند　۱۳- ن: ـ و　۱۴- ن: + به خود
۱۵- ل: در آنجا　۱۶- ل: خویش　۱۷- ن: فضل

از سر تربت ما چون گذری همت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال — در دل نیامدش[۱] که نویسد گناه تو
خشت زیر سر و بر تارک هفت، اختر پای — دست قدرت نگر و منصب شاهنشاهی

حافظ حلوایی: در زمان دولت[۲] پادشاه دین‌پناه شاهرخ‌میرزا ولد امیرتیمور صاحبقران بود. از اوست:

چند برانی چو سگ از در مرا — من سگ کوی تو ولی تازیم

حافظ مزاری[۳]**:** نامش عبدالمؤمن است.[۴] مجاور مزار خواجه عبدالله انصاری بود. ازان مزاری لقب او بود، و بعضی گویند[۵] مزاری تخلص او بود. از اوست:

رباعی

دردا که درد عشق تو گفتن نمی‌توان — گفتن نمی‌توان و نهفتن نمی‌توان
خوابم ز دیده رفت ازین غم که چون سگان — بر خاک آستان تو خفتن نمی‌توان

حافظ شربتی: از مردم متعین خراسان. اتفاقاً بابر میرزا از خیابان هری سرمست می‌آمد[۶] و حافظ قرابه برمی‌داشت، اتفاقاً مولانازاده ابهری که مفتی زمان بود، در راه پیش آمد و او نیز به قدر کیفیتی داشت، میرزا دریافته به حافظ اشارت فرمود که قرابه فرود آر[۷] و پیاله در کار کن. پس از مولانا ابتداء شد و حافظ این بیت خواند:

در دور پادشاه عطابخش (و)[۸] جرم پوش — حافظ قرابه‌کش شد[۹] و مفتی پیاله نوش

فقیر آرزو گوید که این بیت خواجه حافظ شیرازی است که حافظ شربتی به اندک تغییر چنین خوانده. الغرض اشعار حافظ شربتی بدست نیامده.

مولانا حاجی: معرّف[۱۰] روضهٔ منوّرهٔ رضویه علی ساکنها السّلام که[۱۱] به خطابت مسجد گوهرشاد بیگم قیام می‌نمود با وجود تسنّن با سادات آنجا چنان معاش می‌کرد که همه او را به تشیّع نسبت می‌کردند. از اوست

کدام عیش و تنعم بود زیاد ازینم — که سر ز خواب برآرم صباح و[۱۲]روی تو بینم

مولانا حاجی: فوطه‌فروش سمرقندی. در چشم او ضعفی بهم رسیده بود. از اوست:

از شوق نرگس تو که هستیم[۱۳] مست ازو — چندان گریستیم[۱۴] که شستیم[۱۵] دست ازو

۱- ن، ل : نیایدش
۲- ن : ـ دولت
۳- ل : مرادی
۴- ل : + گویند
۵- ن : می‌گویند
۶- ل : آید
۷- ک : آرد، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۸- از نسخه ن اضافه شد
۹- ل : باشد
۱۰- ن : + در
۱۱- ن : ـ که
۱۲- ن : ـ و
۱۳- ل : هستم
۱۴- ک، ل : گریستم، از نسخه ن تصحیح شد
۱۵- ل : شستم

حاجی طبّاخ: از سمرقند است. خیلی هزّال و خوش‌طبع بود. از اوست:

ای جمع خوبرویان ما بندهٔ شماییم　　از دست بی زریها شرمندهٔ شماییم

سید حرفی: از استراباد بود.[1] از اوست:

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن　　ولی وداع تو آسان نمی‌توان کردن

احیا کنندهٔ کهنگی و نوی امیرحسن دهلوی انبته‌الله نباتاً حسناً الملقب به نجم‌الدّین:

تقی اوحدی گوید که او در نزاکت ضرب‌المثل است چنانکه فرموده‌اند:

«نازکی‌هایِ حسن وانگه خیالاتِ کمال»

و غالباً مقصود[2] ازان (حسن)[3] غزنوی است و از کمال کمال اسمعیل و اگر نزاکت و مزهٔ غزل بود، مقصود امیرحسن دهلوی و کمال خجند خواهد[4] بود، و من گمان دارم که شعر حسن غزنوی نازکی ندارد چنانکه از اشعارش گذشت واضح است، و نیز شعر کمال خجندی[5] این همه خیالات ندارد، چراکه او تابع لفظ است، پس مراد ازان حسن دهلوی و کمال اسمعیل است که «خلّاق‌المعانی» لقب اوست و ضرور نیست که هر دو متوسط یا متقدم باشند. درینولا انتخاب اشعار حسن که تقی اوحدی نموده[6] نوشته می‌شود. از اوست:

بُتی چون تو چرا در پرده باشد　　مگر از ننگ چون من بت پرستی

از خدا امید می‌دارم که فردا روزِ حشر　　در کفم ننهند مکتوبی که عشق‌آمیز نیست

به مکتبی که درو می‌روی همه طفلان　　به غیر سورهٔ یوسف دگر نمی‌خوانند

کمندت را همان صیدم اگر در کعبه‌ام بینی　　سمندت را همان گردم اگر بر آسمان رفتم

رُخش خوی کرده دیدم رفتم از دست　　عجب کیفیتی بود این عرق را

مشکل سرو کاریست که در وعده‌گهِ شوق　　صابر نتوان بود و[7] تقاضا نتوان کرد

کنون که جای گرفتی درونِ جان حسن　　ببین که داغ تو اندر دلم کجاست که نیست

حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرنج　　ترا زبان دگر، و[8] دل دگر، دعا چه کند

برداشت ز من دست غمت پردهٔ عصمت　　دانست که این مرده سزاوار کفن نیست

امسال بی تو رونق گل آنچنان نبود　　بی سرو تو بدیههٔ بلبل روان نبود

می‌بری دل زِ هر چه خواهد شد　　راضیم من به هر چه خواهد شد

دل شد[9] و[10] رفت جان[11] و[12] دین[13] گم شد　　شدنی شد، دگر چه خواهی شد

۱- ل: + گفته
۲- ن: ـ مقصود
۳- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۴- ن: خواهند
۵- ن: خجند
۶- از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۷- ل: ـ و
۸- ل: ـ و
۹- ن، ل: بشد
۱۰- ن، ل: ـ و
۱۱- ن، ل: جان برفت
۱۲- ن، ل: ـ و
۱۳- ل: دل

سیدحسن متکلم: از مشاهیر شعراء و از فضلای یگانه و شعرای زمانه بود. مدّاحِ ملک غیاث‌الدّین کرت پادشاه هرات[۱] می‌نمود. بعضی او را شاگرد مظفر هروی گفته‌اند. اشعارش که به نظر فقیر آرزو آمد ساده است، امّا خالی از نمک نیست. از اوست:

نـــظم

ابروی کمان مثال جانان | محرابِ دل است و کعبهٔ جان
کج کرده کلاه گوشهٔ حسن | بر تافته طرهٔ پریشان
در ساحری دو چشم خونخوار | در کافری دو زلف[۲] فتّان[۳]
دلهای شریف را به حیله | جان‌های لطیف را به دستان
آویخته در کمند گیسو | انداخته در چَهِ زنخدان
تا جان گردد اسیر و مدهوش | تا دل گردد اسیر و حیران
آراسته روی عالم افروز | پیراسته زلف عنبر افشان

حسامی دیوانه[۴]: قلندری بود به غایت عارف و واقف، خیره و طیره، رند چپانی، بی‌قید حقّانی. اصل او از ولایت خوارزم است و با خواجه ناصرالدّین بن[۵] عبدالله احرار صحبت داشته. از اوست:

دی حسامی وار می‌گشتم[۶]دل گم گشته[۷] را | ناگهان از کوی او آمد برون بوی کباب
بس که دشمن شده بسیار مرا زان کاکل | کشته خواهیم[۸] شد آخر به سرِ آن کاکل

فقیر آرزو گوید که در قافیهٔ این بیت خللی هست و آن ایطای جَلی است و طُرفه‌تر آنکه بعضی از[۹] رؤسای متأخر عیب‌دان و خرده‌دان را قافیه کرده‌اند [و][۱۰] هیچ قباحت نمی‌دانستند.

بیا ای دیده و بنما به ما آن روی نیکو را | در آبت غوطه خواهم داد تا پیدا کنم[۱۱] او را

باباحسامی: بعضی او را غیرحسامی دیوانه و بعضی یکی دانسته‌اند. بهرحال از اوست:

عالم آب چو بیرون بَرَد از دل غم را | غم نداریم اگر آب بَرَد عالم را

شیخ حسام‌الدّین حسامی تخلص: والد فقیر سراج‌الدّین علی آرزو[۱۲] مردی سپاهی[۱۳] پیشه بود، در کمال عزّت[۱۴] داخل منصب‌داران پادشاه خلد آرامگاه محمد اورنگ‌زیب عالمگیر، در تمام عمر اختیار خدمتی ننمود که مال حرام خورده نشود. با آنکه با امرای عمدهٔ آن وقت کمال[۱۵] آشنایی داشت و به سبب آن که خلاف طریقهٔ سپاهی‌گری است، شعری که می‌فرمود کم پیش[۱۶] کسی می‌خواند.

۱- ن: ـ هرات ۲- ل: زلفت ۳- ل: فسان
۴- ک: دیوانه حسامی، از نسخه ن نوشته شد ۵- ل: ـ بن
۶- ن، ل: می‌جستم ۷- ل: کرده ۸- ن: خواهم
۹- ل: «از رؤسای... باباحسامی» ندارد
۱۰- ک، ل، ن: ـ و، تصحیح قیاسی شد ۱۱- ن: کنی
۱۲- ل: + و ۱۳- ن: سپاه ۱۴- ک: غیرت، از نسخه ل نوشته شد
۱۵- ن: ـ کمال ۱۶- ل: پیش کم

صفای ذهن و سلامت طبع آنقدرش بود که با آن که علوم حکمی به درسها نخوانده بود، فاضل‌خان میرمنشی و میرمحمد امین مرحوم که هردو فاضل جید بودند، وقت مباحثه ایشان را حکم می‌نمودند. از طرف مادر شرف سیادت به ایشان رسیده. قصهٔ «کامروپ و کام‌لتا» که از افسانه‌های مشهور[۱] هند است موزون فرموده امّا فرصت نیافته (چه)[۲] هر قدر (که)[۳] گفته خیلی متین و پرزور است. سابق در احوال خود اشعار دلپذیر آن جناب پاره‌ای قلمی شده. درینولا دیگر نوشته می‌شود. از اوست:

کجا در زیر بار منّت مردم خجل باشم — گرانی می‌کند بار خودی بسیار بر دوشم
مستئ دیوانگی در ظلمتِ شب خوش‌تر است — می‌زند بر فرق مجنون پرتوِ مهتاب سنگ
ندارد خسرو بی تخت مجنون حاجتِ افسر — که شد ژولیده مویی بر سر او چتر طاووسی
ندانم چشم جادویت چه کامل داشت افسونی — که خواب از دیدهٔ آهو بود رم کرده مجنونی
ز شهر عقل بیرون شو جنون هم عالمی دارد — بکن چون گردبادِ آهِ عاشق سیرِ هامونی
وسعت آباد جنون شد چشم موری در نظر — نالهٔ دیوانهٔ ما تنگ بر صحرا گرفت
هر ذره‌ای برنگ دگر مستِ رقص شد — ساقی چه باده ریخت نه‌دانم به جام چرخ[۴]
به دغابازئ دنیا نتوان گشت حریف — این قماریست که ناباخته می‌باید رفت
نالهٔ خاک نشینان ز فلک می‌گذرد — حیف صد حیف که یک گوش بر آواز نماند

مولانا شاه حسن: از شعرای عصر سلطان حسین بایقراست و مولانای حسامی[۵] به کمال او قایل، و احوالش در تذکره‌ها مسطور است[۶]. از اوست:

دل دیوانه چنان در خم زلف تو نشست — که به زنجیر به جای دگرش نتوان بست
ز غیرت سوختم چون از[۷] پدر شد آن پسر پیدا — چه بودی گر شدی او همچو عیسی بی پدر پیدا

ابوالغازی سلطان حسین میرزا: بن عمر شیخ[۸] میرزابن امیرتیمور صاحبقران. چون بایقرا[۹] میرزا برادر کلانش در کتف[۱۰] عنایت او را پرورده، به سلطان حسین بایقرا شهرت کرده. تقی اوحدی گوید که در دولت اسلامی انی یومنا هذا اگرچه پادشاهان بسیار گذشته امّا به وسیلهٔ تربیت شعراء[۱۱] و تمشیت فضلا و نسبت سخن‌سنجی[۱۲] و سخن‌فهمی[۱۳] نام نامئ[۱۴] او سردفتر پادشاهان دیگر است چنانکه تا قیامت بر عصر[۱۵] وی مثل زنند و[۱۶] گویند[۱۷] جهان در زمان او عروسی بود. سبحان‌الله با آنکه سلطنت و اولکای او نسبت به[۱۸] دیگران مختصر[۱۹] و اندک بود، طنطنه و آوازهٔ او از دولت سخن

۱- ن، ل: مشهوره
۲- از نسخه ل اضافه شد
۳- از نسخه ن اضافه شد
۴- ل: صبح
۵- ل: جامی
۶- ن: ـ است
۷- ن، ل: با
۸- ن: ـ شیخ
۹- از نسخه ن تصحیح شد
۱۰- ک، ل: کنف
۱۱- ل: ـ شعراء
۱۲- ل: سنج
۱۳- ل: فهم
۱۴- ل: ـ نام نامی
۱۵- ن: مثل
۱۶- ل: ـ و
۱۷- ن: ـ گویند
۱۸- ل: ـ به
۱۹- ن: محقر

و تربیت اهل سخن است. باز می[۱]گوید که بر[۲] زبان خاص و عام شکر تربیت او مذکور[۳] است، إلّا بنده که متأمّلم چه وی در این باب اگرچه (هیچ)[۴] دقیقه‌ای فرو نگذاشته امّا شعر را از علم جدا کرد. هرکس مصرعی موزون می‌کرد تربیت او می‌نمود تا شعر نجسان[۵] و نامستعدان افتاد لهذا امروز بدین درجه رسید که باعث خواری و سرزنش بلکه موجب عار و[۶] ننگ است، و قبل ازو متوجه علوم گشته در جمیع علوم تمام می‌شدند آنگاه شعر می‌گفتند. فقیر آرزو گوید که با وجود انصاف دادن این معنی کمال بی‌انصافی است. چه پادشاه مذکور عاشق سخن بود. از هر که سخن خوب می‌شنید، تربیت او می‌کرد. دشمن علم[۷] نبود. رتبهٔ[۸] جامع بین‌العلم و الشعر بالاتر را از همه[۹] بلندتر می‌کرد. گواه این سخن خدمتکاری مولانا عبدالرّحمن جامی است که سرکردهٔ فضلا و شعراست. درین صورت اگر جهلای چند جرأت شعر گفتن بهم رسانند تقصیر آنها است، از پادشاه مذکور در قدردانی سخن قصوری واقع نه‌شده. الغرض ای وای بر زمانهٔ ما که نه سخن مانده و[۱۰] نه قدردان سخن. زیرا که مثل دارالخلافه شاه‌جهان‌آباد شهر[۱۱] را با وسعت کذایی که: «هست در هر گوشهٔ این شهر دنیای دگر»[۱۲] [۱۳]اگر غربال کنند غیر از دو سه کس از[۱۴] اهل سخن نیابند و این‌ها هم به حالتی که نصیب ناسخن‌فهمان باد. خدا داند که بعد از ما چه صورت از پردهٔ غیب برآید. درین صورت اگر بهتر ازین خواهد بود پس هزار افسوس که ما نه‌باشیم و یاران موزون باهم نشسته هنگامهٔ سخن گرم دارند، و اگر بدتر ازین بود فنحمدالله تعالی که از مکروههٔ عظیم نجات یافتیم[۱۵]. اختصار سخن جناب سلطان حسین بایقرا خود صاحب سخن بود. یکی از مخصوصان اوست امیرکبیر علی‌شیر رحمةالله. ازین جهت قدر اهل سخن را می‌دانست. از اوست:

اشک ما را پیش روی خویش گلگون می‌کنی — روز روشن در میان مردمان خون می‌کنی

از غم عشقت مرا نی تن، نه جانی مانده است — زان خیالی مانده، و زین یک نشانی مانده است

رباعی

بر گرد لب تو عنبر آمد[۱۶] بیرون — یا[۱۷] سنبلت[۱۸] از گل تر آمد[۱۹] بیرون

خضریست نشسته بر لب آب حیات — یا سبزه به گرد کوثر آمد[۲۰] بیرون

۱- ن: ـ می
۲- ک: به، ن: در، از نسخه ل تصحیح شد
۳- ل: مذکوره
۴- ک، ن: ـ هیچ، از نسخه ل اضافه شد
۵- تصحیح قیاسی شد
۶- ل: ـ و
۷- ل: + تعظیم و توقیر
۸- ل: مرتبه
۹- تصحیح قیاسی شد
۱۰- ن: ـ و
۱۱- ن: شهری
۱۲- ل: ـ دگر
۱۳- ل: + و
۱۴- ن: ـ از
۱۵- ن: یافتم
۱۶- ل: آید
۱۷- ن: ـ یا
۱۸- از نسخه ل تصحیح شد
۱۹- ل: آید
۲۰- ل: آید

سید حکیمی طبسی: معاصر امیرشاهی بود. از اوست:

من از کباب مرغِ دلِ نیم‌سوزِ خویش فارغ ز باغ جنّتم و لحم طیر او

حسین ابدال: اوایل قلندر بود. آخر ترک آن کرده، در خدمت شاه اسماعیل می‌بود. از اوست:

تویی چو دیده مرا بلکه بهتر از دیده منم قلندر و گوید قلندر از دیده

فقیر آرزو قطعه در تعریف نواب آخرخان مرحوم دیده تخلص که بر من خیلی شفقت داشتند گفته، و این لفظ را بسیار بجا صرف نموده، چنانکه گوید:

ترا دیدیم و شوکت[1] را شنیدیم شنیده کی بود مانند دیده

حیدر کلوج[۲]: با آنکه عامی بلکه اُمّی بود، دامان سخنش از لوث عیوب پاک و مطهّر است.[۳] در زمان شاه اسماعیل صفوی (به عرصهٔ)[۴] ظهور آمده، و اوایل شاه طهماسپ صفوی شهرت کرده و[۵] دیوانش معروف و در السنه و افواه مذکوره است. ازو پرسیدند که هیچ نخوانده و بی‌سواد شعر گویی فی‌البدیهه در جواب گفت:

چنان طوطی‌صفت حیران آن[۶] آئینه رویم که می‌گویم سخن امّا نمی‌دانم چه می‌گویم

فقیر آرزو را درینولا دیوان او به نظر آمد. واقعی آنکه آدم بی‌سواد مقدور این قسم شعر گفتن ندارد. هرچند کم‌شعر[۷] است امّا آنچه گفته معقول و مضبوط است. پاره‌ای ازان انتخاب زده نوشته می‌شود. از اوست:

رباعی

ای هر بد و نیک از تو شده نامزد ما از روز ازل بر تو عیان نیک و بد ما

ما را نبود از تو نهانی که ندانی[۸] معلوم تو باشد ز ازل تا ابد ما

شدم در عشق پیر و بندگی کردن جوانان را چنان آید[۹] خوشم کآزادی طفلان ز مکتب‌ها

به جان دارند ما را از ملامت هر طرف خلقی چه خوش بودی که ما نشناختی کس را و کس ما را

فقیر آرزو گوید که ما نشناختی عبارت تازه است چون عزیزان او را مسلم داشته‌اند، شاید روزمره باشد. والله اعلم:

هوس داریم قتل خویش را از دست آن بدخو ز حسرت وه که خواهد کشت آخر این هوس ما را

تا ببینمت به خواب شبی خواهم از خدا در خواب رفته دیدهٔ بیدار خویش را

یک سخن بشنو که گویم از وفاداری ترا با کسی منشین که آموزد جفاکاری ترا

آنکه از دار عدم آورد ما را در وجود خاصه بهرِ قتل ما آورد پنداری ترا

نصیحت می‌کنم هر شب دل دیوانهٔ خود را که با هر کس مگو از بیخودی افسانهٔ خود را

۱- ل: شوقت ۲- ل: کلوخ ۳- ن: + و

۴- ک: به ظهور، از نسخه‌های ن، ل اضافه شد ۵- ل: ـ و

۶- ل: ـ آن ۷- ل: سواد ۸- ل: بدانی

۹- ل: آمد

سراسر بیخودیهای[1] مرا می‌بیند آن بدخو
نمی‌بیند فریب نرگس مستانهٔ خود را
ترا ای گنج خوبی جای در دل بهر آن کردم
که از غیر تو خالی یافتم ویرانهٔ خود را
شکر لله که چنان ساخت تب[2] غم ما را
که کسی را نشناسیم و کسی هم ما را
[3]ز روی لطف تیرش در دلم جاکرد[4] خوشحالم
که باشد مرهمی بخشد جراحتهای پنهان را

رباعی

خال و خط گرچه ز اسباب جمالست ترا
بس لطافت که ورای خط و خالست ترا
غیر فکر تو مرا نیست فکر تو چیست
جز خیال تو ندارم چه خیال است ترا
گر چه از ما خبری نیست بکویش حیدر
خبری پرس بدانجا چو رسیدی ما رابا صد
بلا همیشه جفا می‌کشیم ما
در عاشقی جفا چه بلا می‌کشیم ما[5]
تنها کسی ز دیده خورد کاش خون دل
از دل جدا، زِ دیده جدا می‌کشیم ما
گر میسّر نشود بوسه زدن پایش را
هر کجا[6] پای نهد بوسه زنم جایش را
نرگست را خواب اگر ناید به کویم یک شبی
آن شکایت‌ها که از بخت سیه باشد مرا
نه گفت و صفِ قدت واعظ وز طوبیٰ گفت
ز بیم آنکه نه‌گردد سخن بلند آنجا
کشور دل نه چنان گشت خراب از ستمش
که توان یافت دگر منزل آباد آنجا
[7]وه که جایی است دل حیدر بیچاره اسیر
که بجایی نرسد ناله و فریاد آنجا
لطف تو گر[8] حوالهٔ غیر است چاره چیست
درد تو گر نصیب دل ماست یا نصیب

رباعی

بیا که عمر عزیزم به جست‌وجوی تو رفت
ز دل نرفتی و جانم در آرزوی تو رفت
چه باده بود که در داد دوش ساقیٔ بزم
که تا به روز درین بزم گفت‌و[9]گوی تو رفت
گرفت ساغر و بنمود ساعد[10] سیمین
هزار زاهد پرهیزگار شد از دست
چنین که دم بدم ای دل ترا[11] غم دگر است
همین دم است هلاک تو یا دمِ دگر است
مگو که بر دل تو داغهاست بی مرهم
که بر دلم ز تو هر داغ مرهم دگر است
چه غم ز سرزنش عالم است و عالمیان
چرا[12] که با غم عشق تو عالم دگر است
دردِ دگران را مکن ای دوست مداوا
زان روی که بیمارتر ز من دگری نیست
دولت وصل نگوییم[13] که ما را هوس است
این سعادت که غمت هم‌نفس ماست بس است

۱- ن: بیخودیهاء
۲- ن: بت
۳- ل: ـ «ز روی لطف..... جراحتهای پنهان را»
۴- ن: + و
۵- ن: «در عاشقی جفا چه بلا می‌کشیم ما» ندارد
۶- ک: جا
۷- ل: + «وه که جائیست.... فریاد آنجا»
۸- ل: که
۹- ن: ـ و
۱۰- ن: ساغر
۱۱- ن: ـ ترا
۱۲- ن: مرا
۱۳- ل: نگویم

چون عاشقان به راه طلب پا زِ سر کنند
جای طلب نهند[1] سرم را که پای تست

به هزار طعنه خلقی ز پیِٔ ملامت من
گنهم همین که دارم هوسِ رخ نکویت

سر راه من بدانسان بگرفت آبِ دیده
که ز هیچ سو نیابم ره آمدن به کویت

زان سرو ناز گوشهٔ چشمی نمودن است
یک دیدن دل از همه عالم ربودن است

گویند چون ز شوق لبش جان نمی‌دهی
موقوف یک سخن ز لبِ او شنودن است[2]

ز حال زار دلم هیچکس نشد آگه[3]
مگر کسی که به دل آرزوی یاری داشت

در دور آن خط این همه آثارِ لطف چیست
گر زانکه از صحیفهٔ تو انتخاب نیست

آیینِ زهد کار منِ می‌پرست نیست
گر من هزار بار بگویم که هست، نیست

لبت حیات ابد بخشد و همی بینم[4]
که هست خضر به آن عمر جاودان محتاج

غم دلبران می‌خورم تا به آن دم
که جان از غم دلربایی برآید

ملولم زین جهت بسیار ای همدم که آن بدخو
پس از عمری کَ نشیند به مَن بسیار ننشیند

روزی اگر از اهل وفا یار کند یاد
بسیار مرا جوید و بسیار کند یاد

گر جفا آید از آن شوخ و گر جور، خوشم
هرچه آید ز بتان لطف و[5] کرم می‌باشد

خراب شد دل حیدر خراب‌تر بادا
ز هر خراب کَ سیل غم تو ویران کرد

مردم از نالهٔ من دوش نرفتند به خواب
آه ازان نرگس مخمور که بیدار نه‌شد

چنان از بی‌وفایی آرزوی قتل خود دارم
که میرم چون کسی را بشنوم کین آرزو دارد

هر کرا یاریست با او غم ز دل بیرون کند
آنکه از یاری جدا افتاده باشد چون کند

مشکل است از چمن دهر به حسرت رفتن
نتوان کند دل از سرو خرامانی چند

بلبلان را دل پرخون مگر از گل بشکفت[6]
کز چمن می‌شنوم ناله و افغانی چند

نرگست خونریز، ناز و عشوه‌ات مردم فریب
غمزه‌ات بیباک، و مژگانت از آن بیباک‌تر

کمتر از خاکست در کویت سر اهلِ نیاز
بر سر کویت سرِ حیدر از ایشان خاک‌تر

هر روز به فردا مفکن وعدهٔ قتلم
یا وعده چنان کن که شود[7] باورم امروز

وه که بی‌رحم بتی چون تو نه‌دیدم[8] هرگز
دیده باشد دگری، من نشنیدم هرگز

تیغ کین راند (و)[9] در ابرو گره افکند هنوز
بنده را کشت و گناه از طرف بنده هنوز[10]

چون نمیرم که شود کشتهٔ تیغش دگری
تیغ او بر دگری آید و من زنده هنوز

تو به جان کرده ز من صلح به ناسازیِٔ خویش
من ز جان دادن خود پیش تو شرمنده هنوز

خون ریزدَم چو گویم بستی کمر به خونم
دردا که این قدر هم گفتن نمی‌توانش

۱- ل: کنند　۲- ن: شنیدنست　۳- ن: آگاه

۴- ن: دانم　۵- ل: ـ و　۶- ل: بشکفد

۷- ل: بود　۸- ل: ندیده است کسی　۹- از نسخه ل اضافه شد

۱۰- نسخه ن این مصرع ندارد

شعله‌اش چون کج شود از باد گویا در نظر / صورتِ مه‌پیکر آن کج کُله دارد چراغ
بود آرزوی من که شوم خاک در رهت[۱] / واحسرتا که می‌برم این آرزو به خاک
گرم باز گردون به وصلت رساند / دگر هرگز از جور گردون نگریم
ای اجل چندان[۲] امانم ده که یکبارِ دگر / باز بینم روی یارانی که همدم بوده‌ایم
دریغ (و)[۳] درد که در کار عشق چون حیدر / بغیر ازین که دهد جان نیافت چاره دلم
آه از فراق روی تو ای ماه چون کنم / گفتی مرا که آه مکش آه چون کنم
ز هجران بر لب آمد جان و[۴] دیدار آرزو دارم / ز عمرم اندکی مانده است و[۵] بسیار آرزو دارم
بگذشت هرچه کردی با ما ز جور و[۶] کین هم / گر می‌کنی جفایی خواهد گذشت این هم
به هر کس حدیثِ دلِ ریش کردم / دلش را ز غم چون دلِ خویش کردم
داستانی است غم من که به پایان نرسد / اندکی گفتم ازین قصه و بسیار است این
محنت‌زدهٔ عشقم و یاری که درین[۷] حال / دارد خبر از محنت من کوهکن است آن
دارم[۸] همه نوع سخن از دولت عشق است[۹] / چیزی که نه‌دارم به تو راه سخن است[۱۰] آن
مده یاد از خرامان رفتن آن سروِ آزادم / که جانم می‌رود چون یاد می‌آید از آن رفتن
می‌دهد از[۱۱] محنت فرهاد شیرین را خبر / هر صدای تیشه‌ای کز بیستون آمد[۱۲] برون
ازان یوسف جدا افتاده‌ام یعقوب بایستی / که بنشستی و کردی گریه بر احوالِ زار من
ای از فسون لعل تو هر جا افسانه‌ای / چشمت خراب کرده به هر گوشه خانه‌ای
[۱۳]با صد بهانه گفت ترا می‌کشم به ناز / باز آن بهانه‌جو نکند گر بهانه‌ای
شد خاک سرم در ره آن سرو مبادا / بر خاطرش از رهگذرم گرد ملالی

یادگاربیگ حالتی: از مستعدان عهد اکبر پادشاه بود. ناخلفی داشت که او را مسموم کرد. آخر او را نیز هلاک ساختند. از اوست:

شب فراق نه‌گشتم به هیچ پهلویی / که یاد آن مژهٔ تیز در دلم نخلید

قاسم‌بیگ حالتی[۱۴]: از مشاهیر قزلباش افشار و فاضل و متورّع بود. از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است. از اوست:

ذوق الطاف تو ای کاش نمی‌یافت دلم / یاد هر لطف تو اکنون به دل من[۱۵] المی[۱۶] است

۱- ن: درگهت
۲- ن: چند
۳- از نسخه ل اضافه شد
۴- ل: ـ و
۵- ن: ـ و
۶- ل: ـ و
۷- ن: بدین
۸- ل: دارد
۹- ل: عشقت
۱۰- ل: سخنت
۱۱- ل: ـ از
۱۲- ل: آید
۱۳- ن: مصرع‌های این بیت جابه‌جا نوشته شده است
۱۴- ک: حالی، از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۱۵- ل: + صد
۱۶- ل: الم

[1]در همه شهر یکی فتنهٔ خوابیده نماند | که سرپا زده مژگان تو بیدار نکرد[2]
دل نیست که دشمن است این دل | در دشمنی من است این دل
[3]می‌سوزد و هیچم آگهی نیست | گویا نه دل من است این دل
مرگ با جان در کشاکش بود درد انتظار | گفت یک ساعت تحمل کن که این کار من است
کی به من قاصد او مژدهٔ دیدار نداشت | چون نگاهی که به من داشت به اغیار نداشت
قاصد خجل رسید نه‌دانم چه دیده است | گویا که یار نامهٔ شوقم دریده است
نی صبر کرد فایده در عشق، نی سفر | این درد غیرِ مرگ علاج[4] دگر نداشت
اوّلِ عشق است از حسرت نه‌دارم تابِ وصل | مرغ دام افتاده یک چندی نه‌خواهد دانه را
برنیاید جان به آسانی چو در دل حیرت است | زنده در هجر تو بودن نیست از تقصیر ما
این چه درد است که بیمار ز غم می‌میرد | گر بگویند[5] که امیدِ مداوایی هست
غم تو چون کشدم بر رقیب تهمت نِه. | که بهر کشتن آدم بهانه‌ها باشد
تو بدگمان و مرا نیست با تو راهِ سخن | چرا رقیب نسازد سخن میانهٔ ما
به‌حسرت آه ازان[6] خواری که چون می‌راندی[7] از بزمم | به امید شفاعت جانب اغیار می‌دیدم
از کرده کس خجل نشود روزِ بازخواست | گر پرسش گناه کنند ابتدا ز من
از حال حالتی نکند یار پرسشی | روزی بود که پرسش این ماجرا کنند[8]
کدامین[9] درددل از من شنیدی کم شود این[10] دل | که هر ساعت مرا پیش تو در گفتار می‌آرد
گفتی که کنم فکر دل حالتی آخر | او جان ز غمت داد تو فکر دگری کن
[11]از نصیحت می‌دهم تسکین دل آزرده را | نیست[12] مرهم جز زبان نخجیر پیکان خورده را
وا نشد هرگز دل تنگم که می‌ماند گره | آرزوی خنده در دل غنچهٔ پژمرده را
چو به حشر که[13] درآیی همه همچو طفل مکتب | فکنند[14] نامه‌ها را ز کف از پیٔ تماشا

فقیر آرزو گوید که بجای چو به حشر که درآیی «چو به حشر اندر آیی» مناسب است. افهم من فهم.

برد دلم را ز کار پرسش بسیار[15] تو | این همه شیرین مکن شربت بیمار را
به خواری برنمی‌گردم ازین دَر صبرِ آن دارم | کز[16] آب دیدهٔ خود سبز بینم چوب دربان را
صبح عجبی سرزد ازان چاک گریبان | بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است

۱- ل ب + «حاجی که به راه کعبه» و «تقصیر وی آن است...» دو بیت اضافه دارد.

۲- ل: نساخت ۳- نسخه ن این بیت ندارد ۴- ل: علاجی

۵- ل: نگویند ۶- ل: زان ۷- ل: می‌راند

۸- ل: کنم ۹- ن: کدامی ۱۰- ل: ای

۱۱- ل: + «پیرم ز عصا...» و «نی دیده بجای...» دو بیت اضافه دارد ۱۲- ن: نیک

۱۳- ل: گر ۱۴- ل: فکند ۱۵- ل: بیمار

۱۶- ل: گر

فغان که رفتنم[1] از خدمت تو ناچار است / که هرچه گفتم و کردم به خاطرت بار است

چو من به وصل رَسَم دوستان بیاسایند / چو خواب خسته که آسایش پرستار است

چه خوش باشد دو روزی یار اگر راه سفر گیرد / که تا باز آمدن هر بوالهوس راه دگر گیرد

ز بیم هجر تو راضی به مرگ خود شده‌ام / که در میان بلا بودن از کناره به است

افتادگان چو تکیه به دست دعا کنند / صد درد را به قطرهٔ اشکی دوا کنند

مگو چه سود ازین وصل تلخِ روزِ وداع / که عمر گر همه جان کندن است مغتنم است

چون ننالم[2] که درین سینه دل زاری هست / راحتی نیست دران خانه[3] که بیماری هست

دلم از سینه به تنگست خدایا برهان / هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

عشق شد دشمنِ جان، خواب حرام است ای بخت / خفته‌ای را که زِ پیِٔ دشمن بیداریِ هست

از مشک تر نگشته سیه غبغبش هنوز / خالیست جای بوسه به کنجِ لبش هنوز

گریبان چاکم از دست دل[4] و[5] صبح خندانم / که ظاهر می‌شود مهر تو از چاکِ گریبانم

به که در عشق کند خنده فراموش کسی / حرف عشق از لب خندان نه‌کند گوش کسی

دل تنگم به خیالِ تو تسلی نشود / نه‌کشد صورت آئینه در آغوش کسی

از باغ چو شاخ گل می‌آمدی و هر سو / چون برگ به رویِ هم می‌ریخت تماشایی

رفتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب / وقت رفتن خویش را[6] از خود[7] فرامش کرده‌ای

گر سر عاشقی ای عهدشکن خواهی داشت / دل به هر کس که دهی رشک به من خواهی داشت

خراب تلخئ دشنامِ آن لبهایِ خاموشم / که ذوق آن چو پند دوستان مانده است در گوشم

رباعی

[8]حاجی که به راه کعبه در تک و پوست / [آن][9] سعی و طواف هرچه کرده است نکو است

تقصیر وی آن است که آرد دگری / قربان سازد به جای خود بر دَرِ دوست

رباعی

[10]پیرم ز عصا و عینکم ناچار است / هر سال مرا تأسفی بر بار است

نی دیده بجای خویش مانده است نه پا / پایم بر دست و دیده بر دستار است

حامدی[11] قمی: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است. از اوست:

او به خون گرم و[12] من از ترس پشیمانئ او / بی خطایی به هزاران گنه اقرار کنم

به قتل داد مرا وعده یار و[13] من مردم / ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش

۱- ن،ل: رفتم ۲- ل: بنالم ۳- ن: سینه

۴- ن: دلی ۵- ن: - و ۶- ل: اینجا

۷- ل: - خود ۸- ل: «حاجی که به راه...» و «تقصیر وی انست...» رباعی تکراری است

۹- تصحیح قیاسی شد ۱۰- ل: «پیرم ز عصا» رباعی تکراری است

۱۱- ن: حامد ۱۲- ن: - و ۱۳- ن: - و

حاجی بیگ قزوینی: در کاشان توطّن نموده. مرد صاحب حالت بود[۱]. از اوست:

مژده ای[۲] اهل خرابات که ما و غم دوست پرسش روز قیامت به کسی نگذاریم

مولانا حاتم کاشی: از شعرای معروف و نامش بر السنه مذکور است. شاعرپیشه، درست‌اندیشه[۳]، خیره و طیره[۴]، هزال حیثیت بود.[۵] امّا (او را)[۶] با شعرای زمان خود مثل محتشم کاشی و وحشی و فهمی و شجاع و غضنفر و غیرهم مباحثات و مناظرات و مهاجات عظیمه و کبیره[۷] واقع شده. تقی اوحدی گوید (که)[۸] در ۹۹۸ که قایل به کاشان رسید. در مجلس‌آرایی[۹] چند نوبت میان من و او بر سر[۱۰] جزویات سخن مباحثه و مجادله شد، هر مرتبه الزامی شافی وافی خورده، چنانکه اثر خجالت (در او)[۱۱] ظاهر بود. بعد ازان دیگر با فقیر در مدت حیات هرگز بر سر (مشاعره و)[۱۲] مباحثه نیامد. این مصرع تاریخ[۱۳] فوت او و فهمی شاعر است:

«به سالی رفت حاتم بعد فهمی».[۱۴] از اوست:

خوش آن نگاه که تا مغز استخوان بدود به نیم چشم زدن در تمام جان بدود

چون زلیخا نِگرد بر رخِ یوسف گوید در ازل دیدهٔ یعقوب چرا کور نبود

فتادم از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بداندیش در قفای من است

شبم گرم از دل پرخون گذشتی [۱۵]ازین دریای آتش چون گذشتی

گذشتی هرچه لیلی را به خاطر [۱۶]یکایک در دل مجنون گذشتی

سری هر لحظه می‌بندی به فتراک سرت گردم نه ما را هم سری هست[۱۷]

بی تو نفس خوش نه‌زَدَم خوش نه‌نشستم جایی نه‌نشستم که بر آتش نه‌نشستم

از گریه‌های مستی من در سبوی می خندیدم[۱۸] آن قدر که شکم بر زمین نهاد

زین گریه که من کردم تا حشر اگر کاوند الماس برون آید از خاک مزار من

هان به یعقوب بگویید که از گمشده‌ات می‌رسد پیرهنی چشم تو روشن باشد

رباعی

ای میر ز چشمان تو ناخرسندم این چشم به هیچ کافری نپسندم

چشمی که تو داری اگر از من می‌بود می‌کندم و پیشِ گربه می‌افکندم

۱- ن: بوده
۲- ل: ـ ای
۳- ن: ـ اندیشه
۴- ن: وطیره و خیره
۵- ن، ل: او را
۶- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۷- ن، ل: کثیره
۸- از نسخه ن اضافه شد
۹- ل: اولین
۱۰- ن: ـ بر سر
۱۱- از نسخه ل اضافه شد
۱۲- از نسخه ل اضافه شد
۱۳- ل: ـ تاریخ
۱۴- ل: + گفته
۱۵- ن: «گذشتی هرچه لیلی را به خاطر»
۱۶- ن: «ازین دریای آتش چون گذشتی»
۱۷- ل: بود
۱۸- ن، ل: خندید

از قصیده که در[1] هجو گفته:

بزرگ است در شهرِ ما کوچکی که طول قدش نیست چون عرض مو
به خاری توان کردنش قَیْلُغَه به تاری تواند کشید از گلو

بدان که[2] قَیْلُغَه به فتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام و غین مفتوح نوعی است از تعذیر[3] که به هندی آن را سولی گویند.

بعد مرگ من تأسف می‌کنی خوش صحبتی است در چراغ مردهٔ صد ساله روغن می‌کنی
اوّل عشق است بر ما هجر مپسند ای صنم صبر کن چندان که ما مستوجبِ هجران شویم[4]

حاتم‌بیگ اردوبادی: استاد وزیر بکتاش‌خان حاکم کرمان بود. بعد از قتل او به خدمت شاه‌عباس رسیده، و مرتبه به مرتبه ترقیات عظیمه[5] یافت، چنانکه پدرخواندهٔ آن پادشاه شد و در وزارت استقلال تمام داشت و بعد ازو پسر او به وزارت رسید، و در سنه ۱۰۱۰ درگذشت. فقیر آرزو گوید که حاتم‌بیگ مذکور از اولاد خواجه نصیر طوسی است و اعیان اردوباد اکثر از اولاد خواجه مذکوراند، چنانکه مجدالدّین قوسی تصریح نموده. الغرض حاتم‌بیگ طبع نظمی هم داشت.[6] از اوست:

مرا دل مبتلا کرده است چون از دیگری نالم همیشه دشمن من از درون خانه می‌خیزد

مولانا حالی تبریزی: خوش‌فهم فاضل متتبع است. میانه او و چلپی‌بیگ فارغ و محمد[7]بیگ فسونی خصومتی وافی بود. از اوست:

به خاک من بنویس ای رفیق این معنی که بخت هر که بد افتد دگر نکو نشود
به بیکسی تو میرم که گر تو گم گردی کسی ز بهر تو حالی به جست‌وجو نشود

و[8] بعضی این دو بیت را از حالی یزدی می‌دانند. والله اعلم.

شمس‌الدّین محمد حالی: از یزد بود.[9] مدتها در شیراز به کسب علوم اشتغال می‌نمود به غایت یار گرم سوخته و برشته[10] بود و از جذبهٔ جنونی فارغ نه. تتبع قدما بسیار کرده. از اوست:

رباعی

صد شکر که صبر بر جفا دارد دل تاب ستم تو بی‌وفا دارد دل
رسم گله اینکه[11] پیش ما باشد نیست ورنه به تو سخت حرفها دارد دل

حکیم حاذق: ولد حکیم همام‌الدّین برادرزادهٔ حکیم ابوالفتح اکبر شاهی. در خدمت سلطان پرویزبن جهانگیر پادشاه کمال قربت داشت. از کلامش چنان مستفاد می‌شد که کلیاتش پانزده هزار بیت است. دیوان غزل او هم به نظر آمده. بالفعل فقیر آرزو هفت مثنوی ازو دارد، به این اسامی: گنج

۱- ن: ـ در ۲- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۳- ک، ن: تقدیر، از نسخه ل تصحیح شد ۴- ن: شدیم
۵- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد ۶- ل: + گفته ۷- ل، ن: محمود
۸- ن: ـ و ۹- ن، ل: + و ۱۰- ن: یار سوخته گرم و برشته
۱۱- ن: اینک

طلسم، ظل‌الشّمسین، بهارِ خلد، ساقی‌نامه ایضاً ساقی‌نامه، تمسک نجات، [و][۱] تجلّی طور. کلامش خیلی زرّین و متین است. از متأخران سرش به هیچکس فرود نمی‌آمد حتی[۲] که در حق مولانا گفته:

عرفیِٔ ما در غزل استاد بود　خانه خراب و دِه آباد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت　کان نمک بود و[۳] ملاحت نداشت

و[۴] در واقع ملا عرفی مثنوی «شیرین و[۵] خسرو» که گفته یک حکایت دران بامزه واقع گشته و باقی[۶] هیچ.

پری که دیدنی همه بیند به چشم دل　عینک صَلایه سازد و در توتیا کند
هر آن غبار که بر چرخ گردباد برد　یقین شناس که آن خاکِ سربلندان است
با آنکه در مقابل گردون نشسته‌ایم　با صد هزار چشم کند جست‌وجوی ما
نگاه مست و[۷]ادا مست، و طرز حرفش هست　کجاست شحنه که گیرد به یک جهان مستش
دلم به هیچ تسلی نمی‌شود حاذق　بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

از مثنوی «گنج طلسم» اوست در حمد باری‌تعالی:

قدرتش از جنبش ابرو کند　دلو زِ چاه و رسن از مو کند

در نعت:

هر که ترا دید و[۸] خدا را ندید　کوریٔ خود کرد به عالم پدید
پای ترا سنگ ره آمد جبین　دست ترا دستِ قضا آستین
خالقِ جان جسمِ تو از جان نمود　جَسمِ ترا سایه ازان رو[۹] نبود
به گوش پندشنو حاجتِ نصیحت نیست　که هست[۱۰] ذوق نصیحت برای نشنیدن
بوی گل امشب زِ دود شمع می‌آید برون　بلبلی اشک بر سرِ خاکستر پروانه ریخت
حرص اندر ضمیر روشن دل　همچو دودیست در سرای سفید
من آن تسبیح را در دست گیرم　که او ذاکر بود گر[۱۱] من بمیرم

مولانا حاجی طهرانی: مردی بحال خود بود. از اوست:

آنان که دل به غیبت من شاد می‌کنند　باری بدین[۱۲] خوشم که مرا یاد می‌کنند[۱۳]

حجابی: مولد و منشأ او جردباقان است. خوش طبیعت و (بسیار)[۱۴] خوش کلام بود. از اوست:

حفظ ناموس تو شد مانع رسوایی من[۱۵]　ورنه مجنون تو رسواتر ازین می‌بایست
به عمر خویش کسی کز تو یک سخن شنود　اگر کند گله‌ای از تو، شرمسارِ تو نیست

۱- تصحیح قیاسی شد　۲- ل: ـ حتی　۳- ل: ـ و
۴- ل: ـ و　۵- ل: ـ و　۶- ل: + آن
۷- ل: ـ و　۸- ن،ل: ـ و　۹- ن،ل: ره
۱۰- ل: نیست　۱۱- ل: که　۱۲- ل: باین
۱۳- ل: می‌کند　۱۴- از نسخه ل اضافه شد　۱۵- ن،ل: عشق

مولانا حرفی: از شعرای عصر شاه طهماسب صفوی است. بسیار خوش‌سخن است.[۱] از اوست:

می‌رسد آن[۲] شوخ شهیدانِ عشق — مژده شما را که قیامت رسید

رباعی

جانا[۳] ز تو بر سرم بلا می‌آید — وز تو به دلم تیر جفا می‌آید
گویی سگ خویش خوانده‌ام حرفی را — حرفی است کزو بوی وفا می‌آید

مولانا تقی‌الدّین حزنی: دستور فضلا و استاد شعراء، از شاگردان میرزا مخدوم ابن میرمیران حسینی صفاهانی است. مجرّدانه می‌زیست و با همهٔ فضل و استعداد، رندی و عاشق پیشگی پیشه او بود[۴]. بر پسر حلوایی عاشق بود و اکثر با رندان[۵] و لوایند از خود گذشته در میدان عراق به حوالی[۶] دکان او فرش بودی، آخرها از صفاهان به هند آمده و مدتی بزیست، و در لاهور فوت شد. از اوست:

شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزو داری — تو بی‌دردی برو دردِ گرفتاری چه می‌دانی
دل که آنجا بود حال او نه‌دانم چون گذشت — باری این‌جا[۷] حزنی بیدل بسی بیتاب[۸] بود
حزنی پرشکوه کز هیچ رنجیدی کنون — صد جفا می‌بیند و لب از شکایت بسته است
بهشتِ وصل تو از صحبت رقیب چنان شد — که گر به دوزخ هجر افکنی عذاب ندارم
ناامیدم ز تو امّا به محبت چه کنم — که میانِ من و تو رسم تقاضای هست
بسکه مشتاقم به این حرمان که می‌بینی هنوز — از سخن سازان حدیث وصل باور می‌کنم
چه شد حزنی بگو شاید دلم فارغ ز غم گردد — به اندک گرمیٔ معلوم از استغنا چه کم گردد
قاصد از صحبت اغیار خبر داد و[۹] هنوز — چشم آن داشت که شاد از خبر او[۱۰] گردم
چنان بیگانه کرد از من رقیب آن شوخ بدخو را — که نامم بشنود صد بار و در دل نگذرم او را
فریبم می‌دهد قاصد به پیغامِ وفا لیکن — چه حاصل چون نکو دانسته حزنی آن جفاجو را
برغم من به رقیبان متهم منشین — به من اگر ننشینی به غیر هم منشین
ننشست هنوز در میان یار — صد خصم ز هر کنار برخاست
خجل شو چند زان کو نامرادی شرمسار آید — همان آزرده برگردد همان بی‌اعتبار آید
من به حرمان خوشدلم منّت منه بر من صبا — از تو ممنونم اگر نزدیک محمل نگذری[۱۱]
دیگر شکست خاطر افکار من مکن — [من][۱۲] دل شکسته‌ام دگر آزار من مکن
من دانم و غمش، [۱۳]دل من داند و غمم — ناصح تو فکر نیک و بدِ کارِ من مکن

۱- ل: + و سخن گفته — ۲- ل: از — ۳- ن: جانان
۴- ل: ـ بود — ۵- ن، ل: رنود — ۶- ن: + در
۷- ل: آن‌جا — ۸- ل: بیباک — ۹- ن، ل: ـ و
۱۰- ن: ـ او — ۱۱- ل: بگذری — ۱۲- ک، ل، ن: بر، تصحیح قیاسی شد
۱۳- ن: غم او داند و دلم

مرا بر ساده‌لوحی‌های حزنی رحم می‌آید که عاشق گشت و چشم مرخمت از یار هم دارد[۱]
آه ازان بدخو که گر خود را بر آتش می‌زنم غیر ازین حرفی نمی‌گوید که حزنی[۲] دود چیست
می‌نشینم، می‌شکیبم، می‌گذارم، می‌روم اضطرابی می‌کنم امّا که پروا می‌کند
حزنیٔ ساده‌دل امروز دگر چون هر روز به سخن‌های دروغِ تو تسلی شد[۳] و[۴] رفت
کاش ای محرم نمی‌پرسیدی آن مه در کجاست یک سخن گفتی و باز از صد گمانم سوختی
مبارکباد ای دل باز در آتش نشستن‌ها عنان اختیار از دست بی‌دردی گسستن‌ها
یک زمان حزنی زبان بستی و صبر هرزه[۵] گو[۶] تهمت آسودگی بر خاطر ناشاد بست
درین گذر دل من می‌طپد بسی یاران اگر غلط نه‌کنم کوی یار نزدیک است
جوش استغنا زند چون عشق (...)[۷] مزاج حسن با آن سرکشی فکر[۸] مدارا کند
به این خواری که من دیدم به پیش یار حزنی را مرا باور نمی‌آید که دیگر محترم گردد
غمزه بر من باده می‌پیماید از من بی‌حجاب[۹] دل تنک صبر است ترسم شکوه[۱۰]ها[۱۱] بیرون دهد
ز قتلم عاقبت روزی پشیمان گشته خواهی گفت[۱۲] که در خونریزیٔ حزنی تأمل کاش می‌کردم
ناتوانی را که بر آتش نشاند سوزِ رشک گر کند بیتابیٔ معذور باید داشتن
زبان شکوه دراز است و منّت تنک صبرم چه لازم است که آزرده خاطرم داری
حدیث مرگ حزنی دوستان عمداً بگوییدش ببینید این خبر او را پریشان می‌کند یا نه

حسن بیگ: بسیار صاحب کمال[۱۳] بوده. وقتی که در حبس بوده[۱۴]، این رباعی حسب حال خود گفته:

رباعی

زنجیر جنون و طعن آماده در آن صد همچو من اوفتادهٔ جان داده در آن
ماری است که تا گلو فرو برده مرا چاهی است که تا گردنم اوفتاده در آن

حسین خان: سخنان مضحک[۱۵] قزوینانه بسیار ازو سر زده، و اشعار مضحکه گفته. سیدمحمد نجفی عنابی[۱۶] رساله‌ای در باب لطایف او نوشته مبنی بر سخنان نفیسه و نکات لطیفه. از اوست:

مثنوی

ندارد هیچکس چون ما[۱۷] جوانی چو چشم ترک[۱۸] خود ترکی زبانی
به قامت راست همچون نیزهٔ ما ز سر تا پای او لرزان و رعنا

۱- ن: می‌دارد ۲- ن: ـ که حزنی ۳- ن: شده
۴- ن: ـ و ۵- ل. بنده ۶- ل: کو
۷- کلمه خوانا نیست ۸- ل: دیگر ۹- ن: بی‌حساب
۱۰- از نسخه ل تصحیح شد ۱۱- ل، ن: ـ ها ۱۲- ل: شد
۱۳- ل: + حال ۱۴- ن: بود ۱۵- ن: + و
۱۶- ن: عتابی ۱۷- ن: او ۱۸- ن: ـ ترک

خیابانِ دلِ ما را چو سرویست | بر آن چهره رخ او چون تذرویست
دو چشمش چون دو پسته تنگ و خندان | ولی بادام بر عناب دندان
میان دو لبش عمری[1] سرشته | دهانش تنگ چون کون فرشته
کمانداری که می‌دوزد به پیکان | دو چشم گرگ را بر گوش چوپان
به روز جنگ مردم می‌کند[2] هاو | اتاقه بر سرش چون شاخ بر گاو
چنانکه از ساعد او مو نروید | حسینی وصف او دیگر نگوید

مولانا حیرتی: از کاشان بود. شاگرد مولانا محتشم کاشی است. از اوست:

چه شبهای دراز هجر دیدم | بدین ده روزه عمرِ کوتهِ خویش

یکی از عزیزان در این بیت حیرتی[3] تصرفی کرده، و اکثر مردم[4] پسند فرموده[5]اند[6]. و هی هذا:

همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا | که اگر پیش روم بال و پرم می‌سوزد

و تصرّف این است: می‌روم پیش اگر بال و پرم می‌سوزد

پیش فقیر مستفاد هر دو مصرع جداست و ترکیب آن با مصرع اوّل معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصرع صاحب[7] شعر، همان معنئ این بیت شیخ سعدی است علیه‌الرّحمة:

اگر یک سرِ موی برتر پرَم | فروغ تجلی بسوزد پرم

معهذا هر[8] شمع بال و پرِ پروانهٔ خود را می‌سوزد خصوصیت به شمع او ندارد. از اوست:

پرسید کسی بی تو زِ من قصهٔ یعقوب | گفتم پدری بود فراق پسری داشت
از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد | ورنه کی آن نامسلمان را[9] غم فردای ماست

و بعضی این بیت را نسبت[10] به حیرتی سمرقندی که شرابی بی‌حیایی بود[11] کرده‌اند و گویند که کنایه به شاه طهماسپ صفوی که از شرابش منع کرده بود، نموده چنانکه می‌آید. انشاالله تعالی.

میرزا حسابی: از نطنز بوده[12] و معاصر تقی اوحدی. خیلی صاحب کمال است خصوصاً در موسیقی، و چون از[13] جمیع علوم بهره‌ای داشته[14] ظرفا «دکان پس کوچه‌اش» نام کرده بودند[15] [16]از اوست:

ای دل بی صبر می‌دانی چه با من می‌کنی | کار من ضایع شد از بیتابیت این بار هم
بر حسابی رشک دارد مدعی خوش‌صحبتی[17] است | رشک می‌برده است بر حسرت کشِ دیدار هم
زین بزم برون رفت و نکو رفت حسابی | کازرده دل آزرده کند انجمنی را

۱- ل: عمر
۲- ن: می‌کشد
۳- ن.ل: ـ حیرتی
۴- ن، ل: ـ مردم
۵- ل: کرده
۶- ن، ل: ـ اند
۷- ل: ـ صاحب
۸- ل: که
۹- ل: ـ را
۱۰- ل: ـ نسبت
۱۱- ل: + نسبت
۱۲- ل، ن: بود
۱۳- ل: ـ از
۱۴- ل: داشت
۱۵- ن، ل: بود
۱۶- ل: + گفته است
۱۷- ل: صحبت

فقیر آرزو گوید که زبانی میرزای مغفور ابوتراب شهید غبار[1] تخلص که اواخر تراب تخلص می‌کرد چنانکه گذشت، یاد دارم که این بیت از مخلص‌خان مرحوم است که تن‌بخشئ پادشاه مغفرت پناه[2] محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه بود، و پیش مصرع او چنین است:

زنهار به بزمت نه‌دهی ره چو منی را — آزرده[3] دل آزرده کند انجمنی را

درین صورت مصرع دوم[4] به طریق توارد گفته باشد.

دل آزرده بودم کنون دامنی — پر از پاره‌های جگر می‌بَرم

غیر بدگوی[5] و تو بدخوی و مرا بخت زبون — زین درم باعث آواره شدن بسیار است

شب وصل غیر چشمم ز خیال باز باشد — که مباد چون من شب او دراز باشد

مرغِ دلِ رمیده که یادش بخیر باد — آیا چه کرده‌ای که چنین با تو رام شد

ز خون خود دمِ بسمل نوشته‌ام بر خاک — وصیّتی که نخواهند خون‌بها از تو

زِ رنجشی که میانِ من و تو واقع شد — تو خود بگو که گناه از تو بود یا از من

شب او بود است و غیر و صحبت می، خلوتِ خالی — من این تحقیق حال از[6] پی به صحبت برده‌ای دارم

ای حسابی ترک او دشوارئ دارد بسی — هرچه مرد آسان کند بر خویشتن دشوار نیست

دیر[7] پروا یار من روزی اگر پروا کند — یک نگاهش رفع چندین ساله استغنا کند

چون نظر[8] در خواب بر خورشید رخسارش کنم — ترسم از تابِ نگاهِ گرم بیدارش کنم

امشب کسی به حالِ منِ ناتوان نبود — احوال دل مپرس دلی در میان نبود

چندان الم[9] از بیکسی خویش ندارم — غم خوارگئ مردم بیگانه مرا کشت

من ای همدم دلِ شمشیر غیرت خورده‌ای دارم — مگو با من حکایت خاطرِ آزرده‌ای دارم

زمانی در دلم صد بار می‌آیی نمی‌دانی[10] — فریبم می‌دهی با ناز و استغنا نمی‌دانی

بر من شبی می‌گذرد کز جنون دل — صد جنگ و آشتی به خیالت نمی‌کنم

هر نگاهش به منِ سوخته در روزِ وصال — در شب هجر بلایی است که من می‌دانم

چه خوش است از تو شمی که زِ[11] رویِ ناز باشد — که به عجز چون درآیم در صلح باز باشد

بی خبر سویم چه آیی ای سرم پامالِ تو — باش تا جانم برون آید به استقبالِ تو

خواجه حسین هروی: در معقولات از تلامذهٔ ملّا عصام‌الدّین و در شرعیات شاگرد شیخ ابن حجر که مفتی حرمین است، بود. مدتی در خدمت اکبر پادشاه به سر کرده. از اوست:

از دهان تو نه‌دیدم کامی — هیچ اگر نیست بده دشنامی

۱- ل : ـ غبار
۲- ل : ـ پناه
۳- ن : کازرده
۴- ن، ل : دویم
۵- ل : بدگو
۶- ل : ـ از
۷- ک : دیری، از ل، ن تصحیح شد
۸- ن : نگه
۹- ن : دلم
۱۰- ک، ل : نمی‌دانم، از ن تصحیح شد
۱۱- ن : به

میر حضوری: از سادات قم و خوش محاوره و خوش صحبت بوده[1]. برادر کوچک میراشکی قمی است. معاصر تقی اوحدی بود. از اوست:

اوقات خوش آن بود کز[2] اسباب تعلق / آزرده دلی داشتم آنهم[3] دگری داشت

به روز مرگ فغان بر مزار من مکنید / زمانه را خبر از جورِ یار من مکنید

سیاهپوش مگر دید بهرِ ماتم من / در این لباس شکایت ز یارِ من مکنید

سر حضوری و فتراک خون‌چکان بیند / هوای دیدن چابک‌سوار من مکنید

با تو در خواب دلم عرض تمنا می‌کرد / در گلو گریه گره بود چو بیدار شدم

دست دردی از گریبان دلم کوته نه‌شد / گر[4]کمین درد[5]دگر دست و گریبان برنخاست

به شبِ فراق منعم مکن از فغان حضوری / چه کنم دلی ندارم که فراق دیده باشد

تا گرفتارم به دردِ[6] عشق وقت من خوش است / وقت آن کس خوش که بنیاد گرفتاری نهاد

رفتیم و صد هزار تمنا گذاشتیم / دنیا برای مردم دنیا گذاشتیم

در وقت شکوه گره زبانم ز کار برد / ورنه دل رمیدهٔ من صد خیال داشت

صبح آن مخمور محجوبانه از ما[7] درگذشت / بود پنداری به یادش آنچه با ما کرده بود

با غریبی همچو من زود آشنایی‌های او / می‌دهد هر لحظه یاد از بی‌وفایی‌های او

حقی خراسانی: مجرّدی بود فانی و در هندوستان به سر می‌برد. از اوست:

رباعی

در مذهب دل گفت و شنودی دگر است / شبلی و جنید و بایزیدی[8] دگر است

کاری نگشاید ز نماز من و تو / درگاه قبول را کلیدی دگر است

حقی خوانساری: از نسل مشایخ کبار آنجاست به غایت مرد خوش‌طبع و نیکوسرشت است. اکثر رباعی گفتی.[9] از اوست:

رباعی

دامان وصال دوست در چنگم بین / یک رُو شده، یک دل شده، یک رنگم بین

در هر دو جهان نه‌گنجد و در دل من / گنجیده فراخئ دل تنگم بین

رباعی

امروز دگر روز تو از شب پیداست / خورشید و مهت ز چاه غبغب پیداست

منظور که بودهٔ ندانم کامروز / نقش هوس بوسه‌ات از لب پیداست

۱- ل: بود
۲- ل: که
۳- ن: و آنهم
۴- ل: که
۵- ل: دردی
۶- ل: ـ به درد
۷- ن: من
۸- ن: بایزید
۹- ن: + گفته

حیرتی: گویند از ماوراءالنهر بوده[۱] و بعضی از تون گفته‌اند و این صحیح نیست. خوش طبیعت و هزال و نکته‌سنج. دوستداری خاندان طیبین بسیار داشت. تقی اوحدی گوید که از ماوراءالنهر به تعصب او کسی برنخاسته. غالباً مرتبهٔ اعتدال در آن طرف نیست یا تبرّا بدین غایت می‌رسانند یا تعصب بدان مرتبه کنند[۲] که همچو ملا عبدالله مجتهدی را بی‌گناهی سوختند. در بدایت حال از بخارا به طعن رفض گریخته در خدمت شاه طهماسپ آمد. پادشاه او را اعزاز و اکرام بسیار نمود، و ظهور چنین شخصی از چنان ملک خیلی غریب بود، و چون شب و روز به خوردن شراب رغبت تمام داشت، پادشاه مکرر از آن مدع فرمود. در این اثنا یکی از راه عناد به یکی از ابیات او متمسک شده به پادشاه رسانید که از آن کنایه به پادشاه نموده[۳]. بیت این است:

از حسد امروز زاهد منعِ ما از باده کرد ‌ ‌ ‌ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

بعد از استماع، حکم به اخراج او شد. بعد ازان چندگاه متواری بود تا باز بوسیلهٔ[۴] چند بیتی که در منقبت گفته بود آن شهریار برو شفقت نمود[۵] و تا آخر عمر در کاشان ساکن شد تا شبی از بام کاروان‌سرایی که خود ساخته بود بر سر میدان سرنگون افتاد، و به مقر اصلی خود شتافت و معلوم نیست که حیرتی کاشانی که سابق احوالش گذشته و این شخص هردو یکی‌اند یا غیر، غالب که[۶] جدا باشند. ابیاتی که سبب مرحمت شده این است:

به هیچ ملک رهم نیست ای[۷] شهِ دو سرا ‌ ‌ ‌ تویی چو شاهِ ولایت ولایتی[۸] بنما
ز شش جهت در من بسته این سرای سپنج ‌ ‌ ‌ به زور پنجهٔ خیبر گشا، دری بگشا

از غزلیات[۹]:

گل به حرف همان به که نیندازد[۱۰] گوش ‌ ‌ ‌ ورنه دردسر[۱۱] مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میانِ خلق مباد ‌ ‌ ‌ که من ز هوش رَوَمْ دیگران نظاره کنند[۱۲]
ماند در زلف تو دل وای برین صید ضعیف ‌ ‌ ‌ که بدام افتد و از خاطر صیاد رود

فقیر آرزو گوید که محمدعلی حزین که از مدتی از ایران وارد هندوستان شده این بیت گفته بود[۱۳]:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد ‌ ‌ ‌ در دام مانده باشد[۱۴] صیاد رفته باشد

عزیزان هنگامه برپا[۱۵] کن هندوستان بیتی از ملا ظهوری در برابرش خواندند که مضمون[۱۶] هر دو واحد است و حالا معلوم شد که معنی این هر سه بیت یکی است. هر چند بیت مذکور[۱۷] حزین بیجا

۱- نسخه ن «و بعضی از تون.... تقی اوحدی گوید که از ماوراءالنهر» ندارد ‌ ‌ ۲- ل: کند
۳- ن، ل: + و ‌ ‌ ۴- ک: + چند، حذف شد ‌ ‌ ۵- ل: نموده
۶- ن: ـ که ‌ ‌ ۷- ن: یا ‌ ‌ ۸- ل: ولایت
۹- ل: ـ از غزلیات ‌ ‌ ۱۰- ل: بیندازد ‌ ‌ ۱۱- ن، ل: دل
۱۲- ل: کند ‌ ‌ ۱۳- ل: + از اوست ‌ ‌ ۱۴- ن: + و
۱۵- ل: ـ برپا ‌ ‌ ۱۶- ل: ـ مضمون ‌ ‌ ۱۷- ل: مذکور بیت

است ابتذالی[۱] بیش از پیش در کلام اوست. مرحومی محمدعلی عظیم ثبات پسر میر محمدافضل ثابت که شاگرد فقیر بود دو (صد)[۲] بیت بلکه بیشتر مأخذ اشعار حزین برآورده و اکثر آن در تذکرهٔ عالیجاه علی قلیخان داغستانی داخل است. الغرض اشعار انتخاب[۳] حیرتی این است:

رباعی

ای شمع چنین گرم مشو در ستم ما
ما سوخته‌هاییم حذر کن ز دَمِ ما
گه بیخبر مستیم و[۴] گهی عاقل و هشیار
یعنی که مساوی است وجود و[۵] عدم ما

چو سرنوشت ترا کلک کردگار[۶] نوشت
خط غلامئ خوبانِ روزگار نوشت

خدا مرا به وصال تو دلربا برساند
هوای وصل تو دارم مرا خدا برساند

به من چو نامه نویسی، نویس بر سر نامه
که قاصدش به سر کوچهٔ بلا برساند

ازان بیخود رَوَم سوی مهِ خویش
که خود را هم نه خواهم همره خویش

حیرتی ناله ز درد دل خود چندان کرد[۷]
که دل یار به درد آمد و اغیار گریست

روز چون یاد هم آغوشِ شبِ دوش آوَرم
دست را بگشایم و خود را در آغوش آوَرم

گر جفای رسدم از تو غمی نیست که من
به وفای تو بدآموز نه بودم هرگز

مولانا حیاتی گیلانی: خوش فطرت،[۸] درست فکرت، بی‌نهایت خیره (و)[۹] طیره، هزّال مزاج ندیم بذله‌گوی بود[۱۰]. در خدمت اکبر پادشاه و نورالدّین جهانگیر پادشاه او را به زر و نقره موازنه فرموده. چنانکه شاهعباس ثانی تکلو را. قریب پنج‌هزار بیت ازو دیده‌اند، مبتنی بر اقسام سخن. ازان جمله «تغلق‌نامه» را[۱۱] الحاقات شایسته فرموده و حسب‌الامر پادشاهی به اصل درست نموده و الحق خوب گفته. درینولا پاره‌ای از اشعار منتخبهٔ او نوشته می‌شود و هی هذا:

در میان کافران هم بوده‌ام
یک میان شایستهٔ زنّار نیست

هر قدر[۱۲] می‌روم به راهِ عدم
گردی از رهروان نمی‌بینم

هر آن خاری که در راهِ تو کارند
بآب چشم گریان تازه گردان

بعد مردن به تو معلوم شود رنج حیات
رهرو آن لحظه بنالد که به منزل برسد

از حسن و عشق هرکس آشوب برنخیزد
معشوق ترک باید، دلداده روستایی

از بس که رفو زدیم، شد چاک
این سینه همه به دوختن رفت

صحبت اهل جهان قفل درِ توفیق است
ای بسا فیض که در گوشهٔ تنهایی هست

مریض عشق به درد جهان[۱۳] گرفتار است
که آرزوی مداواش هم زیان دارد

۱- ن: ابتذال
۲- در نسخه ک نبود، از نسخه ن. ل اضافه شد
۳- ل: ـ انتخاب، ن: انتخابی
۴- ن: ـ و
۵- ن: ـ و
۶- ل: روزگار
۷- ل: کن
۸- ن: + و
۹- از نسخه ل اضافه شد
۱۰- ن: + و
۱۱- ن: ـ را
۱۲- ک: قدم، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۱۳- ن، ل: چنان

حاجی[۱] حسین‌خان: پسر میرزا جانی عزتی. بسیار خوش‌فکر بود[۲]. از اوست:

به خدا کار چو افتاد خدا ساز شود[۳] — گره قطره به دریا چو رسد باز شود
اهل صورت از نشاط اهل معنی غافل‌اند — جمله چون آئینه یک روی ورق را خوانده‌اند
عمری شد و توشه نمی‌بندی — گویا تو به این سفر نمی‌آیی

حسن‌خان شاملو: پسر حسین‌خان حاکم خراسان. عظمت و جلال، و بزرگی و اقبال و تربیت سخن و اهل سخن او مشهور آفاق است. چنانکه مولانا فصیحی و ملک مشرقی و ناظم هراتی و دیگر اهل کمال مشمول عواطف او و خانواده او بوده‌اند. دیوانی دارد قریب سه‌هزار بیت. ازان جمله است[۴]:

یارب این مخمور غفلت را مئ دیدار ده — همچو آهم بر در دلهای روشن بار ده
تا به کی چون داغ در یکجا کسی گیرد قرار — همچو اشکم آبروی یک قدم رفتار ده
خرقه از کوتاهئ شوقم گریبان می‌دَرَد — در رفوکاریش از جسم[۵] ضعیفم تار ده
به روی لاله و گل خواستم که می‌نوشم — ز شیشه تا به قدح ریختم بهار گذشت
چون تنزّل نکنم از همه کس — من که بیش از همه قوّت دارم
درین قافله نیست دنباله‌ای — همه پیش از یکدگر رفته‌اند
ای که پنداری خموشم در وداع دوستان — گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله‌ایست
امشب به هیچ وجه دلم وا نمی‌شود — گویا که خاطر کسی از من گرفته است
نه صلحت صلح و نه جنگ تو جنگست — نمی‌دانم ترا ای گل چه رنگست
نگنجد ناله‌ام در زیر گردون — مصیبت خانه‌ام بسیار تنگست
صد باغ و بزم[۶] چشم به راه من است و من — دست جنون گرفته به ویرانه می‌روم

حسین سیستانی: از شیراز بود. قصه‌خوانی می‌کرد. از اوست:

رباعی

هر لحظه ز من روایتی می‌شنوی — وز[۷] قصهٔ من شکایتی می‌شنوی
سوز دل من فسانه می‌پنداری — من مردم و تو حکایتی می‌شنوی

امیرحسین علی: از اتراک جلایر بوده[۸]. خوش‌فکر است. از اوست:

ماند به نقطه‌ای دهنش در[۹] غبارِ خط — لیکن به نقطه‌ای که بود در خطِ غبار

حیدر دهلوی: احوالش هیچ معلوم نیست. این دو بیت ازو دیده شد:

بسکه مستی می‌کند بر گوشهٔ دستار گل — محتسب گفته است نفروشند در بازار گل
نه همین لعل تو گلرنگ کند آئینه را — کز ملاحت نمک سنگ کند آئینه را

۱- ن: + محمد — ۲- ن: بوده — ۳- ل: بود
۴- ل: + گفته از اوست — ۵- ل: چشم — ۶- ن: - و بزم
۷- ل: در — ۸- ل: بود — ۹- ل: از

شیخ محمدعلی حزین تخلص: از مردم لاهیجان گیلانست. گویند از[1] اولاد شیخ زاهد مرشد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی است که صاحب سلسله سلاطین صفویه بود. والد او ابوطالب نام داشت ازین جهت سجع نگینش علی‌ابن ابی‌طالب است و خالی از لطفی نیست. مدتی مدید گذشته که از تسلط نادرشاه بر قلمرو ایران و ناسازی روزگار و مزاج خودش وارد هندوستانِ جنّت نشان گشته، و در هنگامی که نادرشاه بر شاه‌جهان‌آباد دهلی مسلط شده بود و شهر مذکور به تصرف قشون[2] او درآمده، در گوشه‌ای خزیده بود. بعد از رفتن افواج شاهی باز ظاهر شده[3] چون کسی چنانکه قدر او بود، در آن وقت نشناخت، و نازکیٔ مزاجش که از کمر خوبان باج می‌خواهد با سختی ایّام نساخت، به عزم ولایت عازم لاهور گردید و پیشتر نتوانست رفت. از بس که طبع ناسازی دارد، وطن و غربت برو یکسان است، و در وقتی که عمدةالملک امیرخان[4] بهادر مرحوم از اله‌آباد به حضور آمد. شیخ بتوقع[5] قدرشناسی رجع‌القهقری نموده به شاه‌جهان‌آباد باز آمد، و چندگاه دیگر مثل کیمیا و عنقا متواری درین شهر بود، و غرض از گمنامی اشتیاق‌افزایی مردم است، و پس چون بختش مدد و اقبال یاوری کرد، عمدةالملک قریب مبلغ بیست لک دام جید از پادشاه برای او گرفت. پسّ به جمعیت می‌گذرانید، و عجب آنکه[6] شیخ مذکور رساله‌ای مشتمل بر حسب و نسب و سیر و شعر خود نوشته دعوی‌های بلند دران نموده که صاحب داعیه ازان معلوم می‌شود گویا علّت غایی نوشتن رساله [در][7] مذمّت اهل هند و هند است، از گدا تا پادشاه. با آنکه هرچه او را رسیده، از اهل ولایت خودش رسیده و در هندوستان بهشت نشان هیچکس او را بالای چشمت ابرو نگفته. عبث عبث (و)[8] در حق این ملک و اهالی آن گفته آنچه گفته. امّا الحمدلله که الحال همه قبایح هند به حسنات بدل شد، و درینولا به عزم حج و زیارت عتبات که[9] روانهٔ بنگاله شده بود از عظیم‌آباد برگشته به بنارَس که[10] معبد عظیم هندوان[11] است فروکش کرده.[12]

بیت

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی	کین ره که تو می‌روی به ترکستانست[13]

بالجمله شیخ می‌گوید که این دیوان که شهرت دارد، دیوان چهارم است و سابق سه دیوان در فترت افاغنه تلف شد. به هرحال دیوان مذکور هم که مکرّر به مطالعه درآمد، به آن درجه که مظنون یا متیّقن شیخ و جماعه نصیریان اوست، نیست. اگر این هم با آن سه دیوان ملحق می‌گردید مورد این همه اعتراضات نمی‌گردید. اکثر تربیت طلبان و کاسه‌لیسان هند اعتقادی بیش از پیش در خدمت این عزیز

۱- ن : که
۲- ن : فنون
۳- ل : + و
۴- ل : ـ «امیرخان بهادر... اقبال یاوری کرد»
۵- ن: بتوقعه
۶- ل : اینکه
۷- تصحیح قیاسی شد
۸- از نسخه ل اضافه شد
۹- ل : ـ که
۱۰- ل : ـ که
۱۱- ک : هندوستان، از نسخه‌های ل، ن نوشته شد
۱۲- ل : + نشسته است
۱۳- ک، ل، ن : به کفرستانست

دارند، و او خود هم مثل کلیم و سلیم و غیرهما را مطلقاً وجود نمی‌گذارد، و چون امارت مرتبت نواب شیرافکن‌خان پسر غیرت‌خان[۱] مرحوم سابق به شاگردی و مریدی مرحومی[۲] میر محمدافضل[۳] ثابت افتخار نموده در نگین خود کنده بود.

شیرافکن خان مرید ثابت است.

و بعد از وفات میر مذکور به این عزیز اعتقادی که مافوقش متصوّر نبود، بهم رسانید. محمد عظیم ثبات تخلص پسر میر مذکور بنابر تعصب قریب دو صد بیت[۴] ماخذ اشعار شیخ حزین برآورده نوشته. چنانچه پاره‌ای ازان در تذکرهٔ عالیجاه‌خان شفقت نشان علی قلیخان داغستانی که[۵] معتقد و مخلص حزین بود و حالا سورهٔ برات دوستی شیخ حفظ کرده مرقوم است و چون[۶] ثبات مذکور سید عربیست کسی آن را نمی‌پرسد. بهرکیف می‌گویند که شیخ مذکور فاضلست و صاحب تصانیف. لیکن هیچ تصنیفی ازو در علم حکمت و کلام بنظر نیامده. بعد مطالعه احوال مصنفات او معلوم خواهد شد. آری شعرکی می‌گوید. درینولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود. از اوست:

تا خرقه می‌پذیرد در رهن باده ساقی / ای محتسب صلایی پیران پارسا را

مانند گرد کز رمِ آهو شود بلند / [illegible] می‌رمد ز دل بیقرار ما

به فردا وعده داد، امروز جان ناشکیبا [illegible] / که شادی مرگ سازد وعدهٔ فردای او ما را

نشود باز که زندانی آباد شود / [illegible]نجا می‌بری ای خضر بیابان ما را

به کویت جذبهٔ شوق مرا رهبر نمی‌یابد[۷] / شتابم در فلاخن می‌نهد سنگ نشان‌ها را

جنون را کارها باقیست با مشتِ غبارِ ما / که بازیگاه طفلان می‌شود خاکِ مزارِ ما

خوبان چه گروهید که با دعوی انصاف / در شهر شما کس نخرد جنس وفا را

به دست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می‌بینم / گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را

به ارمغان برسان ای صبا شمیم گلم / به تنگنای[۸] قفس عندلیب شیدا را

هنوز آغاز رعناییست عشق سرکشِ ما را / فروزان‌تر کند دامان محشر آتش ما را

لب اگر باز کنی چهره اگر بنمایی / گل کند جنّت[۹] ما موج زند کوثر ما

خم‌خانه‌ها[۱۰] تهی شد و ما خشک لب حزین / می‌شد کباب حوصلهٔ دیر مست ما

چند ای فلکِ دون ز درِ صلح درآیی / بگذار به ما خاطر رنجیدهٔ ما را

عکس اندیشه‌ها نمایان است / بس که صاف است آب مشرب ما

مفشانید[۱۱] در کفن کافور / نرود ز استخوان برون تب ما

ما چون ز خرابات جب[illegible]ناک [illegible] آییم / آلوده برون ز جنّت پدر ما

۱- ل : عزت‌خان — ۲- [illegible] - مر[illegible]ی — ۳- ل: + مرحومی

۴- ل : این بیت ندارد — ۵- [illegible] بنده و — ۶- ن : - چون

۷- ل : سازد — ۸- [illegible] : بسکنایی — ۹- ل : جنب

۱۰- ل : خمخانها — ۱۱- ل : نیفشانید

گلِ داغی ز عشق او بیاراید جهانی را
که یک خورشید بس باشد زمین و آسمانی را

دِل آسودگان قدر محنت ندانند
غم عشق ما را، سلامت شما را

درین بزم گفتم به گوش سپندی
که گر[1] مرد عشقی نگهدار پا را

چنین داد پاسخ که در بزم گیتی
کسی گرم هرگز نکرده است جا را

زد عشق حلقه بر در دولت‌سرای ما
نقش مراد شد شکن بوریای ما

حزین از محرمان بی‌ادب غیر از سر زلفش
که می‌گوید به او حال منِ خاطر پریشان را

در بیع‌گاه عشق به[2] نرخ هزار جان
ما می‌خریم ناز خریدارِ خویش را

آن بلبلم که می‌گذرانم به زیر بال
ایّام شادمانی گلزار خویش را

از شمعم ای صبا دم افسرده دور دار
بگذار تا تمام کنم کار خویش را

سفر به سایه آن سرو پایدار کنیم[3]
اگر کمی نکند عمر جاودانهٔ ما

می‌شنیدم[4] که سر بی‌سر و سامان داری
اوّل ای دوست منِ بی‌سر و پا را دریاب

صبح محشر سرگران برخیزد از خواب لحد
گر شبی زاهد خرابات مغان بیند به خواب

کامم چشید هرچه نگاهش عتاب داشت
زخمم مکید تا دم شمشیر آب داشت

گوشی به خروش من و دلدار که فرداست
زین قافلهٔ رفته صدای جرسی نیست

همراه رقیبان مگذر از سر خاکم
ما را ز وفایِ تو جز این ملتمسی نیست

با دل ابنای زمان دست و گریبان شده‌اند
شور دیوانه و اطفال تماشای خوشی است

دل به خوناب جگر شرح غمت کرد رقم
نامه ناخوانده مکن پاره که انشای خوشی است

در کوی غم آواز حزینی که شنیدی
نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت

شکسته خار کهن آشیان گلزارم
همین شنیده‌ام از بلبلان بهاری هست

حاشا چه کند ترک نگاه تو ز قتلم
این دشنهٔ آلوده به خون در کمر کیست

خاکستر طور است بیابانی رشکش
در دامن بال و پر پروانه سر کیست

خیال جلوهٔ نازش بهانه می‌طلبد
به سینه شیشهٔ دل را شکست و پا نگذاشت

کرشمه نیم نگه کرده بود نامزدم
مروّت دل بیگانه آشنا نگذاشت

لوح هنر خویش به خون مژه شستم
دیگر فلک سفله چرا بر سر کین است

دل بیهده بستیم[5] به نیرنگ بهاران
آن رنگ کدام است که در برگ خزان نیست

بسیار به دام و قفس افتاد گذارم
صیاد به بی‌رحمی‌ات ای[6] دشمن جان نیست

در پیچ و تاب حلقه آن زلف خم به خم
کاری که کرد دست و دل ما ز کار رفت

بر سر خود دهدم جا خم پاکیزه سرشت
خاکم آن روز که در میکده خواهد شد خشت

۱- ل: تو
۲- ل: ـ به
۳- ک،ل: کنم، از نسخه ن تصحیح شد
۴- ن: شنیدیم
۵- ل: بستم
۶- ن: ـ ای

کودک مشیمه را نشمارد به خویش تنگ
دنیا به چشم مردم دنیا حقیر نیست

نگه عجز ز چشم تو ترحّم می‌خواست
از کمین غمزهٔ بیباک[۱] تو برخاست که نیست

چه شد از توبه اگر دامن خشکی دارم
پیش ابر کرم پیر مغان این همه نیست

دستی که شوقِ آبله پا قطره می‌زند
یک خار زیر منّت ابر بهار نیست

دام اگر مرغ چمن را گل فارغ بالیست
بهر جمعیت ما زلف پریشانی هست

اینقدرها نبود بانگ جرس سینه خراش
پی این قافله گویا دل نالانی هست

در باغ حزین کس نکند فهم صفیرت
این زمزمه آن مرغ شناسد که اسیر است

عشق می‌گویم و چون شمع لبم می‌سوزد
راز پنهان من امشب به زبان افتاده است

غنچه غارت ایّام به گلشن نگذاشت
غم تنهایی[۲] مرغان گلستانم سوخت

ای نوجوان کناره مکن از حزین زار
عاشق اگر چه پیر شود عشق پیر نیست

جان رفت و سرگرانی نازت چنانکه بود
دل خون شد و غرور نگاهت همان که هست

حزینِ دُردنوشِ مست را چون خود نه‌پنداری
تو زاهد گربهٔ محراب و او شیر خراباتست

اکنون که ساقی از پیِ هم جام می‌دهد
بِستان مگر خدای تو زاهد غفور نیست

برخیز که خود را برسانیم به دامی
تا نالهٔ مرغان گرفتار بلند است

زین پیش چنین[۳] در نظرت خوار نبودم[۴]
هم بزم رقیبان شده‌ای این گل آنست

عالمی چهره به ما گشته حزین
عبث[۵] آئینه زدودیم، عبث

در آن روزی که من در راه عشق از پای افتادم
غزال چشم شوخ یار در دنبال می‌بیند

ز هر کنج خرابات مغان برخاست جمشیدی
کسی از حلقهٔ پرهیزگاران برنمی‌خیزد

ما را تن ضعیف چه باشد که کوه را
غم ناتوان‌تر از کمر مور می‌کند

حباب از خویشتن چون بگذرد دریا کند خود را
شکستن کشتیم را غرقه (در)[۶] آب بقا دارد

میگساران[۷] چو هوای گل و شمشاد کنید[۸]
لختی از خون جگر خوردن ما یاد کنید[۹]

قوّتی داد به فرهاد و به مجنون ضعفی
هر کرا عشق ز راهی به سرِ کار آرد

دون همتان سفله شعار جهان حزین
ما را چه می‌شدی که به ما می‌فروختند

گر به شوخی شرری در پرِ پروانه زدند
آتش عشقِ مرا در دل دیوانه زدند

پس از عمری که شد با دختر رَز صحبتم روزی
ندانم از کجا دیگر شبِ آدینه پیدا شد

آنها که آورند سبک در نظر مرا
بیچارگان به کوی مغانم ندیده‌اند

قومی که سر کشند[۱۰] ز نخوت بر آسمان
بر آستان میکده شأنم ندیده‌اند

۱- ن: که
۲- ل: پنهانی
۳- ک: جنون، از نسخه ل تصحیح شد
۴- ل: نبودیم
۵- ل: عیب
۶- از نسخه ل اضافه شد
۷- ل: میکشان را
۸- ل: کنند
۹- ل، ن: کنند
۱۰- ل: کشید

شمع من پیرهنی جز پرِ پروانه نداشت / کار پر سوختگان این همه دشوار نبود

از وعدهٔ وصال غم دل نمی‌رود / نتوان به بوی باده علاجِ خمار کرد

گر گشایی گره از گوشهٔ ابرو چه شود[۱] / عقدهٔ خاطر ما نیست که وا نتوان کرد

زاهد از بزم حریفان به سلامت برخیز / عشق و جانبازی و رندی به[۲] ریا نتوان کرد

ندارم فرصت[۳] آن کز سبوحی در قدح ریزم / بهار از رنگ گل پنداری آتش زیر پا دارد

زهرِ غمِ هجر تو به جان کارگر افتاد / امید وصال تو به عمر دگر افتاد

رندی و عشق و می‌کشی در گلِ ما سرشته است[۴] / دیر مغان دل بنا کرد که کرد یار کرد

دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو / مقصود ازین بیت به تعقید برآید

در کیش ما چو سجدهٔ کافر قبول نیست / شکری که منکران محبت ادا کنند.

دیده دیریست که در راه غبار درِ تست / نکهت مصر سفر کرد و[۵] به کنعان نرسید

من گرفتم به قفس تن ز غم از دوریِ گل / چون ننالم که فغانم به گلستان نرسید[۶]

خشکی زهد[۷] ریا گرد برآورد حزین / دامن خرقه بیفشار که سیلاب شود[۸]

مرغ گلشن ز تو شیون مگر آموخت حزین / که سحر ناله به طرزی که تو می‌نالی، کرد

او گرم عتاب است و[۹] مرا غم که مبادا / در حوصله‌ام این همه آزار نگنجد

فریاد که غم‌های تو ز اندازه برونست / ترسم همه در سینه به یکبار نگنجد

ز حشر مستی ما را چه باک خواهد بود / چو نامه در کف ما برگ تاک خواهد بود

غرور گریهٔ[۱۰] دریا مدار مستیِ[۱۱] ما / پیاله بر سر ابر بهار می‌شکند

چنین که عشق زند ره فقیه و زاهد را / کدام مرده به کنج فراغ می‌ماند

دو روز با فلک سنگدل بساز حزین / که عاقبت به در می‌فروش می‌آید

ساقی بگو چکیدهٔ دل[۱۲] در سبو کنند[۱۳] / تا صاف مشربان به خرابات رو کنند[۱۴]

نفرین دگر در خور این جور ندارم / عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

مسکین چه کند طاقت دیدارش اگر نیست / زین جرم به عاشق نتوان منع جفا کرد

ما باخته دینان ادب کفر ندانیم / نوبرهمنان بستن زنّار ندانند

بنا دیروز شد میخانه و امروز از مستی / سر هر خم گشودم بادهٔ پارینه[۱۵] پیدا شد

گرچه به می‌گردد از پرهیز هر دردی که هست / درد دین را می‌کند پرهیزگاری بیشتر

۱- ک: سود، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۲- ل: و
۳- ل: فرصتی
۴- ل: اند
۵- ن: - و
۶- ن: نرسد
۷- ن: + و
۸- ل: رود
۹- ن: - و
۱۰- ل: مستی
۱۱- ل: هستی
۱۲- ن: دلی
۱۳- ل: کند
۱۴- ل: ایضاً
۱۵- ل: دیرینه

تا صافی[۱] می‌کنم ردا را
ای پرده ز روی کار برخیز

باید رفتن به[۲] اضطرارت
برخیز به اختیار برخیز

دست فارغ نشد از چاک گریبان ما را
آستینی نکشیدیم به چشم تر خویش

دارم ز داغ دل چمنی در کنار خویش
در زیر بال می‌گذرانم بهار خویش

آزرده بارِ منّت احسان نمی‌کشد
می‌دزدم از نسیمِ صبا شاخسارِ خویش

برقع طرف نگردد با آتشین عذارش
چون شمع می‌توان دید در پرده آشکارش

با شام غریبان سر زلف بجوشم
آن نوع که از رشک شود[۳] صبح وطن داغ

تمنای جهان از سخت کامان می‌شود حاصل
ز جان خویش کام تیشه شیرین کرد[۴] فرهادم

گر درِ خُلد بِروی نگهم باز کنند
بی رُخت گردنِ مژگان به تماشا نکشم

معنی کناره گیرد اگر از میان رَوَم
خالی شود جهان چو برون از جهان رَوَم

بسیار دیده گردش ایّام نخل من[۵]
همراه گل نیامده‌ام تا خزان روم

ز بس راز ترا پنهان ز چشم مردمان دارم
بجای مغز، مکتوب ترا در استخوان دارم

فیض کرم ابر سیه کاسه[۶] چه باشد
مژگان تر خویش به گلزار فشاندم

از تلخئ دشنام حزین ذائقه مست است
ما کام خود آخر ز لب یار گرفتیم

شهری تمام طالب سودای یوسف‌اند
ما هم بیا به عزم تماشا بیرون رویم

قدم گر[۷] رنجه می‌گردد غباری مرحمت فرما
به راه انتظارت دیدهٔ امید گردیدم

پیر مغان اشارتم کرد بغل توبهٔ
ریخت حریف میکده جام شراب بر سرم

از نرگس مخمور تو ای شور قیامت
مستیم و چندان مست که هشیار نگردیم

ز امشب مگذران گر می‌کنی فکری برای من
منِ آتش بجان چون شمع تا فردا نمی‌مانم

به اندک شیوه‌ای دل را تسلی می‌توان کردن
ترحّم گر نخواهی کرد گوشی کن به فریادم

گاه گاهی دلم به خود سوزد
شمع آدینهٔ مزار خودم

چند گویی که به دل مهر بتان پنهان دار
بوی یوسف رود از مصر به کنعان چه کنم

ز هند تیره‌دل چون شمع روشن گر برون رفتم
به پای خود به این بزم آمدم از سر[۸] برون رفتم

از هر طرف که دیده گشادم گشاده بود
جایی به فیض "دیده گریان"[۹] نیافتم

عشق تو حرز جان بود این همه امتحان چرا
گاه در آتش افکنی گاه به کام ماهیم

هرگز برون ز چاه نمی‌آمدیم[۱۰] ما
گر ما خبر ز ناز خریدار داشتیم[۱۱]

۱- ل: صاف
۲- ل: ز
۳- ل، ـ: بود
۴- ن: ـ کرد
۵- ل: ما
۶- ل: کار
۷- ک: گو. از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۸- ن: خود
۹- ن: کلبه ویران
۱۰- ن: ـ نمی
۱۱- ۱ . داشتند

شرطست که گر دست دهد دامنِ وصلت / لب بندم و در پیش تو بسیار بگریم[1]

عمر رفت و سفر عشق به آخر نرسید / گریه آغاز به ناکامئ انجام کنم

پاس ناموس هنرمندئ فرهادم بود[2] / در ره عشق اگر دست به کاری نزدم

ندارم شکوهٔ گرد سرت، گوشی به حرفم کن / گدای این درم عرض نیازی مدعا دارم

اگر اسلام را می‌بود ربطی با سر زلفش / ز زاهد می‌گرفتم سبحه و زنّار می‌دادم

شاید شبی شمیم گلی ره غلط کند / چشم طمع به رخنهٔ دیوار بسته‌ام

یک مسئله از مشرب یکرنگی عشقست / از سبحه پیامی که به زنّار فرستم

حزین از دُرد و[3] صافِ کفر و دین از من‌چه[4] می‌پرسی / درین میخانه خون مشربم با جمله در جوشم

ندارد حسن لیلی چون من از خود رسه مجنونی / سواد زلف او می‌گفتم و شبگیر می‌کردم

در بزم عیش دَور به ما دیر می‌رسد / یک سال در میانه چو گل، جام می‌کشم

برآ یک شب ز منزل ماه مشتاقان تماشا کن / پریشان یک جهان شوریده و یک شهر رسوا بین

بگذار[5] ریزد آزادیش خون / صیدی که آموخت از دام جستن

صرصر چه در[6] خرابی من اضطراب داشت / بر شاخِ گل نبود گران آشیان من

خوش صحبت[7] خاصی[8] است میان دل و زلفت / بیمار پریشان و پرستار پریشان

وقت خود خوش گذران، با می و معشوق حزین / کس چه داند که سرانجام چه خواهد بودن

غمش در هر سر کویی به خون غلطیده‌ای دارد / خبر از حسن بی‌پروا ندارد یار[9] پروا بین[10]

رباعی

شادیم[11] به تشنه کامی امّا / ناموس شراب خانه‌ات کو؟

[12]تا چند حزین به دست گردی / ای خانه خراب خانه‌ات کو؟

یک غنچه صبا نمی‌گشاید / گویا دلِ باغبان گرفته

عشق تو بانگ زد به زمین و زمان همه / جستیم زین خروش ز[13] خواب گران همه

کو قدر غم پروردگی، کو مزد دیرین بندگی / لطفی که با من می‌کنی[14] با گبر و ترسا می‌کنی[15]

عاشق چسان در دور او دل را نگهداری کند / چشمی[16] که در هر گردشی خالی کند پیمانه‌ای

۱- ن: بگرییم
۲- ن: ـ بود
۳- ل: ـ و
۴- ن: ـ چه
۵- ن: + که
۶- ل: از
۷- ک: صحبتی، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۸- ن: خاص
۹- ن: + بی
۱۰- ل: ن: ببین
۱۱- ک، ل: شادم، از نسخهٔ ن نوشته شد
۱۲- نسخه ک مصرع دوم ندارد. از ن، ل اضافه شد
۱۳- ل: ـ ز
۱۴- ل: کرده‌ای
۱۵- ن، ل: کرده‌ای
۱۶- ک: چشم، از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

فتوای رشک کرده به در خون آئینه — از ما زیاده تشنهٔ دیدار گشته‌ای
به راحت هر قدم چشمی کر و[1] گوشی[2] رهین دارم — اگر بانگ درایی نیست ظالم گردِ هامونی
سخت است[3] گرفتاری و آزادگی ایْ دل — [وحشت][4] نگذاری و رمیدن نتوانی
در دام غم ای مرغ پر و بال شکسته — آرام نداری و پریدن[5] نتوانی
نِیَم غمگین درِ میخانه را گر محتسب گِل زد — که در گردش ز چشم مست خود میخانه‌ای داری
بنازم آن خدنگِ ناز و زورِ دست و بازو را — عجب در خاک و[6] خون غلطاندن مستانه‌ای[7] داری
قلم کی محرم و قاصد کجا درد سخن دارد — چرا احوال ما را از زبان خود نمی‌پرسی
کدامین[8] دست خالی داشتم تا سبحه گردانم — که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی
پا به سر من ننهادی زِ ناز — گر ز من افتاده‌تری داشتی
حزین ازان بت هرجایی آگهی داری — چنین که می‌روی از خویش و باز می‌آیی
می‌خواستی کآزرده[9] ببینی دل ما را — اکنون که غمت دادِ ستم داد، کجایی
دل به اسباب پریشان جهان شاد مکن — فال جمعیت از اوراق خزان نگشایی
ای زاهدِ افسرده ترا زنده نگویم — بیدرد چه حالست نه سوزی، نه گدازی
ای عندلیب با تو مرا حق صحبت است — خواهم که خاک تربت من[10] گل فشان کنی
نباشد احتیاج لاله و گل برّ مجنون را — ز هر سو می‌دمد داغِ پلنگی، پنجهٔ شیری

رباعیات[11]:

رباعی

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت — مطرب غزلی که وقتِ گفتار گذشت
ای هم‌نفس از بهر دل زار بگو — افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت

رباعی

مردی که میان دردمندان فرد است — تنها دل ماست کز دیار درد است
آنکس که دهد غسلِ ولادت دل را — ز آلایش امهات سفلی، مرد است

رباعی

دانی که به من در غمت آیا چه گذشت — بر سر[12] چون شمع[13] بی‌تو شب‌ها چه گذشت؟
از دردِ فراق، ما ز خود بی خبریم — آیا خبرت هست که بر ما چه گذشت

۱- ل: ـ کر و
۲- ل: کوی
۳- ل: ـ است
۴- در هر سه نسخه خوانا نبود، تصحیح قیاسی شد
۵- ک: بریدن، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۶- ل: ـ و
۷- ن: مردانه
۸- ن: کدامی
۹- ک، ل: آزرده، از نسخه ن تصحیح شد
۱۰- ن: ما
۱۱- ل: ـ رباعیات
۱۲- ن: سرم
۱۳- ل: مرغ

رباعی

ابنای زمان درد و[1] صفا را ندهند — هرگز پر کاه کهربا را ندهند
ای قوم ولی نعمت امثال خوداند — تا سگ بود استخوان هما را ندهند

رباعی

بر لب قدحی[2] بعد هلاکم بگذار — سر در قدم طارم تاکم بگذار
لب تشنه مبادا گذرد مخموری — از باده خمی بر سر خاکم بگذار

رباعی

حال دل آسوده دلان سوخت دلم — بی‌دردئ این بی خبران سوخت دلم
دردِ دل هیچکس مرا کار نکرد — بر حالِ سلامت طلبان سوخت دلم

مخفی نماند که این رباعی قوافی شایگان جلی دارد که مکروه محض است گو بعضی از متأخران آورده باشند لیکن در واقع مکروه است. متفرقات اشعار اوست:

صحبتم گرم نگردیده[3] به ابنای زمان — شب آدینه‌ام از صحبت مستان رفتم
عجب دارم از پستئ طالع خود — که کرد است در نارسایی رَسایی

رباعی

بگو آسمان را که با دُرد نوشان — سلوکی ازین گونه بهتر نماید
فرو ریزد از یکدگر ماه و انجم — فلک را چو برج کبوتر نماید

حسین[4] بیگ: از اکابر یزدجرد است. استفادهٔ علوم از میرزا ابراهیم[5] همدانی نموده. ادراک عالی و سلیقهٔ درست داشت و به سبب مشرب عالی با همه کس گرم می‌جوشید. در دارالانشاء[6] محرر ارقام[7] بود[8]. از اوست:

رباعی

تا در نگری نه سرو مانده است نه بید — نی خارستان غم، نه گلزار امید
دهقانِ فلک خرمن عمر ما را — می‌پیماید به کیلِ ماه و خورشید
پوشیده کتان به سیر مهتاب مرو — چون موج نه‌ای، دلیر بر آب مرو
در مهد عناصر مطلب آسایش — هان بر سر چار راهه در خواب مرو

مهدی حُجّت: خلف میرزا عنایت مشهدیست، پیش‌نماز. گاهی فکر شعری می‌کرد[9]. دیوانش چهارهزار بیت است امّا یک بیت ازو رسیده و آن این است:

دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی او — غیر همچون گره از بند قبا برخیزد

۱- ن: ـ و
۲- ک: قدح، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۳- ن، ل: نگردید
۴- ن: حسن
۵- ن: ـ ابراهیم
۶- ن: دارالارقام
۷- ن: انشاء
۸- ل: بوده است
۹- ل: + و

فقیر آرزو گوید که مهدی نام حجّت تخلص برادرزادهٔ میرزا داراب جویا نیز بود و با راقم ملاقات نموده بود امّا شعری[۱] ازو یاد نیست.

میرزا حسین: آبای او از اکابر مالمیریه‌اند که در صفاهان توطّن اختیار کرده‌اند. بالجمله او جوان قابل مستعدی[۲] بود. تتبع کلام حکما بسیار داشت. مدتی مستوفی کاشان بود. بعد ازان مستوفی یزد گشته. از اوست:

کو بینش پاکْ و چشم بستن ز غرضْ / [۳]کو همت پیوند گسستن ز غرض

شد ریخته آبروی چندانکه نماند / یک قطره برای دست شستن ز غرض

نقش پای رفتگان پیوسته دارم در نظر / عینکِ بینایی از سنگ مزارم داده‌اند

آقا حسن[۴]: نوادهٔ شیخ حسن داؤد که از خدمهٔ حضرت امام‌الجن والانس[۵] رضا علیه‌التحیات است[۶]. قرابتی به میرزا جعفر سروقد داشت. ارادهٔ هندوستان نموده بود فوت شد. از اوست:

ترسم به تنِ نازکت آزار رساند / امروز قبای تو به رنگِ گلِ خار است

من ز تو دور و تو هم دور از منی / من تنِ بی جان، تو جانِ بی تنی

رباعی

چون هم عدداند هند و موجود و جهان / ناآمده را به هند موجود مدان

معدوم به هند آید و موجود شود / موجود کسی شود که آید به جهان

رباعی

رفتم به درِ دوست پیِ رخ سودن / پرسید که: «کیست در غبار افزودن»

گفتم که: «منم» گفت: «نگفتم که تویی» / گفتا: «تو که‌ای که[۷] من توانی بودن»

آقاحسین خوانساری: از کمال شهرت محتاج تعریف نیست. جامع جمیع علوم و فنون بود. حاشیه بر «محاکمات» علامه رازی که بر شرح خواجه نصیر طوسی و امام رازی نوشته دارد. با وجود فضل و کمال لطیفه‌های نمکین داشت. روزی ملا در بازار صفاهان می‌رفت و یکی از فضلای خراسان[۸] همراهش بود. قضا را خرسی را کشته بر خری بار کرده از آن طرف می‌آوردند. ملاّی خراسانی بر سبیل ظرافت [به][۹] آقا رو نموده[۱۰] گفت:

«هنوز مردهٔ من زندهٔ ترا بار است»

و این بنا بر آن است که خرس[۱۱] خوانساری[۱۲] و خرِ خراسانی[۱۳] در ایران شهرت دارد.

۱- ک، ن: شعر، از نسخه ل تصحیح شد

۲- ل: مستعد

۳- ن: این مصرع ندارد

۴- ن: حسین

۵- ن: + حضرت، ل: + امام

۶- ن: ـ است

۷- ن: ـ که

۸- ک: خراسون، از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد

۹- تصحیح قیاسی شد

۱۰- ک، ن: نمود، از نسخه ل نوشته شد

۱۱- ن: + در

۱۲- ک، ن: خوانسار، از ل نوشته شد

۱۳- ک، ن: خراسان، از ل نوشته شد

الحاصل[1] جناب آقا گاهی به گفتن اشعار متوجه می‌شد. از اوست:

رباعی

تا دست به همت رسایی نزنی / بر منّت خلق پشت پایی نزنی
چون حلقه مباش در جهان چشم تهی / تا هر ساعت درِ سرایی نزنی

رباعی

تا کی پیِٔ هر صورت زشتی باشی / در مذهب آب و گل کنشتی باشی
دل برنکنی ز قالب چند تهی / خاکت بر سر که کم ز خشتی باشی
مسواک چه سود زاهد پاک روان / صد ریشه فرو برده طمع در دل و جان
از ذکر ریایی تو هر دم تسبیح / دندان از غصه می‌زند بر دندان

ملا حسین گیلانی: با وجود فضل و کمال ذوق و حال را جمع نموده. بی جذبهٔ شوق و شوری نبوده است. از اوست:

رباعی

نی در طلب سمور و نی اطلس باش / در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش
خواهی که برون کنی سری از منزل / چون جاده پامال کس و ناکس باش

ملاحسن علی: از اهالی یزد بود. در تحصیل جمیع علوم سعی نموده. در سیر و سلوک و[2] ریاضاتِ شاقّه قدمِ جهد فرسوده. مدّتی در لباس فقر و درویشی مسافرت روم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده[3]. بعد ازان به هندوستان آمده با ملاّ محمد صوفی مربوط شد و مدتی با هم مخلوط بودند، پس به حسب تقدیر خدا به یزد رفت. چنانکه محمد صوفی به او نوشته بود که حسن علی‌های محمد صوفی در فراق تو زنده است. زهی سخت جانی قریب نوّد سال عمر یافت. از اوست:

روز کردن با تو جانان در شب یلدا خوش است / نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است
صحبت ما و تو همچون صحبت خار است وگل / بی تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است
ای که می‌پرسی میان مهوشان یار تو کیست / گردِ سر تا پاش گردم، آنکه سر تا پا خوش است
نه دلبری ز خط سبز[4] و روی گلرنگست / میان صورت و معنی هزار فرسنگست
چو گل شگفته شود وا رَهد ز دل تنگی / ندانم این دل صد چاک من چرا تنگست

رباعی

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگست / این پیری نامرد سراپا ننگست
آزرده نیَم ِ گَرَم کسی ننوازد / این سازِ شکسته سخت بی آهنگست
سراپای ترا یکبار چون زلف / سیه مستانه نگرفتم در آغوش

۱- ن: ز   ۲- ن: ـ و   ۳- ن: + و
۴- ن: سبز و خط

حسن قلی: از معتبران صفاهان بوده. در فنونِ علم[۱] سعی نموده. به تجرّد و قناعت به سر برده[۲]. متولّی شهیدیه بود و شهیدیه مکانی است که صفی میرزا به حکم شاه‌عباس ماضی به قتل رسیده. پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نموده[۳]. از اوست:

عیب خود در پس آئینه نهان داشته‌ای / [۴]تو که آئینه به عیب دگران داشته‌ای

در به روی باغبان گر وانگردد دور نیست / غنچه می‌گردد درین گلشن نسیم از بویِ گل

زنده می‌گردد دل ما از نسیم زلف یار / ما چراغ مرده را از باد روشن کرده‌ایم

تویی که گوش به حرفم نمی‌کنی ورنه / ز کوه با همه تمکین جواب می‌آید

ز مجنون آنچه آمد در وجود از ما نمی‌آید / دویدن شیوهٔ سیل است از دریا نمی‌آید

میر حشمتی: احوال او معلوم نیست. گمان دارم که از شعرای عهد شاهجهانی است و به هند بوده. دیوانش اوان طفلی دیده بودم، حالا نیست. این رباعی از اوست:

رباعی

من کیستم از بوی به رنگ آمده‌ای / وز صلح گذشته‌ای به جنگ آمده‌ای

چون لاله ز دست داغ دل[۵] خون شده‌ای / چون غنچه ز دردِ دل به تنگ آمده‌ای

ملا حسیب: از اهالی امامزاده عبدالعظیم است. از[۶] محال ری، در زمرهٔ طلبه علم بود، و از سرکار امامزاده موظّف. از اوست:

مسلمانی عجب در سری دارد شدم کافر / به چوبِ صندلم سوزید چون هندو پس از مردن

محمدحسین ولد حکیم رکنا: اوایل جوانی فوت شد و پدر را به داغ حسرت سوخت. از اوست:

ای دل مراد خویشتن از کفر و[۷] دین بخواه / کامشب چراغ مسجد و بتخانه روشن است

رباعی

ای کعبه رَو، ار میل سفر خواهی کرد / اوّل به مزار ما گذر خواهی کرد

خاکم نگذارد که قدم برداری / از بس که به آب دیده تر خواهی کرد

حسین[۸]بیگ ولد ملا شافی تکلو: خوش طبیعت بوده[۹] و در جوانی فوت شده. از اوست:

چو آدمی به جهان نیست دل کجا بندم / کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب کند

شاهدِ بی‌نمک من که شرابش نام است / گرمئ صحبت او کرد کبابم چه کنم

مقیمای[۱۰] حلمی کاشی: به هند آمده، بعد ازان به مکه رفته فوت شد. از اوست:

ما را گله در عشق زِ اغیار نباشد / از یار برنجیم[۱۱] اگر یار نباشد

ناخدا در کشتئ تا نیست کشتیبان خداست / می‌برد کشتی به قعر و ره به ساحل می‌دهد[۱۲]

۱- ل: علوم ۲- ن، ل: بردی ۳- ن: نمود

۴- نسخه ک این مصرع ندارد، از نسخه‌های ن، ل اضافه شد ۵- ن: ـ دل

۶- ک، ن: در، از ل تصحیح شد ۷- ل: ـ و ۸- ن، ل: حسن

۹- ل: بود ۱۰- ک: مقیما، از ن، ل تصحیح شد

۱۱- ک، ل: نرنجیم، از نسخه ن نوشته شد ۱۲- ن: می‌برد

محمدعلی بیگ حشمتی: از خوانسار. مرد عالم، فاضل، متقی بود. حتی که به تعلیم صبیه یکی از سلاطین صفوی امتیاز داشت. دیوانش پنج‌هزار بیت است امّا متداول نشده. از اوست:

ز بس که[1]بود خطش نقش بسته در نظرم — بنفشه‌زار شو دتربتم چو درگذرم
منم که بی تو ز چشم و دلم در آتش و آب — تویی که دود برآورده‌ای ز خشک و ترم

قطعه

گله کم کن اگر به خانهٔ تو — حشمتی شام یا صباح نرفت
روشن است این سخن بسی که کسی — بی تقاضا به مستراح نرفت

حاتم‌بیگ همدانی: پدرش شغل عطّاری داشت. جوان قابلی بود. سابق بر و رویی داشت، و ملا عرفی عاشق او بود. بسیار ظریف و خوش‌طبع بود. از لطیفه‌های اوست که در باب میرآشوب[2] که بسیار حرف می‌زد[3] گفته[4] که[5] تو که هرگز گوش به حرف کسی نداده‌ای، قصه را از کجا فرا گرفته‌ای؟ از اوست:

وله

ز فیض پاکدامانی ز بس با حسن یک رنگم — نقاب از چهرهٔ معشوق خیزد گر پَرد رنگم
ز بس بیگانه‌ام زین آشنایان — غریبم در وطن چون شاخِ پیوند
زود می‌افتد کسی کز خاکساری سرکشد — دانه‌ای کو سبز شد بر خویشتن خنجر کشد
زهر است زهر، الحذر از گفتگوی خلق — خوابیده مار جایِ[6] نفس در گلوی‌شان

سید عبدالله حالی تخلص: خلف سید یحیی که از مردم ذوی‌الاحترام[7] کربلای معلّیٰ است. مدتی در اصفهان[8] بود، همواره با بلبلان هم‌آواز. از اوست:

بر دهانش خط ندانم کار را چون تنگ ساخت — این قدر دانم برات بوسه، تنخواهِ من است
همره غیر خجل دوش[9] گذشت از بَرِ ما — یار پنداشت که ما را خبر از جایی هست[10]
صندل سرخ سِرشکم به رخ زرد که دید — که همان دم سر معشوقیٔ او درد نکرد

حجابی تخلص دختر بدرالدّین هلالی: وقت شهادت پدر گفته:

این قطرهٔ خون چیست هلالی به رخِ تو — گویا که دل از غصه به روی تو دویده

و بعضی[11] این بیت را به ملا هلالی نسبت کرده‌اند چنانچه بیاید[12]:

مران بخواریم[13] ای باغبان ز گلشنِ خویش — که پنج روزِ دگر گل به خاک یکسان است
مگوی شعر حجابی به پیش سیم بران — هزار بیت و غزل پیش حبه[14] حیران است

۱- ن: ز بس
۲- ن: + گفته
۳- ل: + که
۴- ن: - گفته
۵- ل: -که
۶- ک، ن: جایی، از ل تصحیح شد
۷- ک، ل: ذوالاحترام، از ن تصحیح شد
۸- ل: صفاهان
۹- ل: دوست
۱۰- ل: نیست
۱۱- «و بعضی...» چنانچه بیاید» را نسخه ل ندارد
۱۲- ن: می‌آید
۱۳- ل: بخواری، ن: ز خواریم
۱۴- کلمه خولنا نیست

ملا حاجی محمد، حاجی تخلص: از کدخدایان کوچ اصفهان من اعمال گیلان است. مدتی در اصفهان بوده[۱] تحصیل علوم در خدمت فضلای آنجا مثل مولانا محمدباقر خراسانی و ملاحسن گیلانی نموده. بعد از فراغِ مطالعه فکر شعر می[۲]نمود[۳]. از اوست:

اهل دل کی زِ پیِ سلطنت و جاه روند[۴] — کیست از تخت فرود آید و در چاه رود
آرزو مانده و دل می‌رود از سینه برون — دانه بر باد مرا[۵] پیشتر از کاه رود
بس که هر جزو[۶] شد از جزوِ دگر[۷]شیرین‌تر — بخیه چون مور به زخم دل ما راه رود
صرفه در سیری است از عمری که می‌باید زدن — بر سر یک لقمه چندین بار دندان را بهم
صحبتم جمع به آمیزش دنیا نشود — رو به من هر که نهد پشت به دنیا دارد

حسامی دیوانه قرا کوی: اصلش از خوارزم است چنانکه به بندگان میرزا سام نوشته و نیز والد فقیر آرزو حسامی و حسام تخلص می‌کرد و اشعارش در احوال خود و علیحده[۸] نوشته‌ام. از حسامیٔ دیوانه است:

خلق جمعند به نظارهٔ چشم تر ما — بروای اشک و[۹] ببر معرکه را از سر ما
عالم آب که بیرون برد از دل غم را — غم نداریم اگر آب برد عالم را

ملا حیدر کاشی: احوالش معلوم نیست. بیت فردوسی را خوب تضمین نموده:

چو تیره شود مرد را روزگار — رَوَد کتخدایی کند اختیار
پس آنگه به زیر لحافی رود — همه[۱۰] آن کند کش نیاید به کار

حقیری تبریزی: معاصر حقیری هروی است:[۱۱]

[۱۲]وعده قتل دادیم لیک چه سود[۱۳] چون مرا — عمر نمی‌کند وفا، مرگ نمی‌دهد امان

حقیری هروی: بسیار خوش‌گو است. از اوست:

[۱۴]باده پر نشئه و من ترسم ازان غم که مبادا[۱۵] — وعدهٔ قتل من از خاطر قاتل برود
کسی تا کی برای قاتل[۱۶] من دربدر گردد — اجل را دست و پا بوسد بلا را گردِ سر گردد

اتفاقاً سیمایی کاشی نیز همین معنی یافته و میان ایشان مباحثات به وقوع آمده. بیت سیمایی (کاشی)[۱۷] این است:

ز بیباکی دم شمشیر آن بدمست می‌بوسم — اجل را گِرد می‌گردم، بلا را دست می‌بوسم[۱۸]

۱- ل: بود
۲- ل: ـ می
۳- ل: نموده
۴- ک: دوند، از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد
۵- ل: چرا
۶- ک: حرف
۷- ن: + شد از جزو
۸- ل: ـ و علیحده
۹- ل: ـ و
۱۰- ن: همان
۱۱- ن، ل: + از اوست
۱۲- ن: ـ «وعده قتل دادیم...» از اوست
۱۳- ک، ن: ـ چه سود
۱۴- ل: بیت اضافه دارد
۱۵- ک، ل: مباد، از نسخه ن نوشته شد
۱۶- ک، ل: قتل، از نسخه ن تصحیح شد
۱۷- از نسخه ن اضافه شد
۱۸- ن: دست و پا بوسم

حیدری تبریزی: از شاگردان مولانا لسانی است. به تجارت معیشت می‌کرد. میان او و ملا وحشی مباحثات و مهاجات شده. وحشی یک مثنوی در هجو او و[1] شکایت حضرات گفته، چه وی را به سبب جمعیت صوری که از هند آورده بر وحشی تفوق می‌دادند و حال آنکه حیدری اوّل تاج‌دوزی بود، و چون شریف تبریزی که ازدل‌ترین خلایق بود بر مولانا لسانی که استادهردو بود سهواللسان نوشت. وی اشعار بلند او را جمع کرده در برابر او[2] اشعار[3] را تضمین نموده و[4] وی را هجو و هزل بسیار گفته. دیوانش قریب شانزده هزار بیت دیده‌اند و[5] مولانا سامری خلف رشید اوست. از اوست:

چو پاکان حیدری تا می‌توانی — کمالی[6] کسب کن در عالم خاک
که ناقص رفتن از عالم چنان است — که بیرون رفتن از حمام ناپاک

[7]در هجو میر میران گفته[8]:

محمد چون تو یک فرزند دیگر — اگر می‌داشت یک امّت نمی‌داشت

رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم — در وادی غم خاطر خرّم معلوم
جایی که به یک روپیه آدم بخرند — آدم معلوم و قدر آدم معلوم

در هجو نثاری که هجوش کرده بود:

قطعه

ای نثاری دی شنیدم کز کمال (...)[9] — کرده‌ای‌هجو[10]من‌و[11]بسیار بیجاکرده‌ای
گفته‌ای تاریخ هجوم را به خواری کون فراخ — کون فراخ از بهر من تاریخ پیدا کرده‌ای

رباعی

رفت آنکه کسان گناهکارم دیدند — بر گریهٔ عذرخواهیم خندیدند
با کوه گنه گذشتم از آب فرات — در خاک نجف گناه من بخشیدند
خراجی که‌گیری ازین کهنه ده — ز بیکس مگیر و به ناکس مده[12]

رباعی

نانت که به آن نمی‌رسد کس را دست — در مرتبه گر قرص قمر گویم هست
معجز باید که بشکنند نان ترا — چون قرص قمر بینی به معجز بشکست

۱- ن: ـ و　۲- ن: ـ او　۳- ل: ـ اشعار
۴- ن: ـ و　۵- ن: ـ و　۶- ن: کمال
۷- ل: + بدان که　۸- ل: + است　۹- کمله خوانا نیست
۱۰- ل: + و　۱۱- ن: ـ و　۱۲- ل: بده

[1]**حکیم‌بیگ خان حاکم تخلص:** [2] از مردم مغلیه است. والد شریفش شادمان‌خان خطاب داشت. از طرف جدّه سید است. از فرزندان قاضی میریوسف که از سادات معتبرهٔ هرات بود و[3] از طرف پدر اوزبک اورغ[4] دورمن که از نجبای قوم اوزبک است. شادمان‌خان در عهد عالم‌گیری از بلخ به هند آمده و دران عهد به منصب هفت‌صدی پنجاه سوار سرافرازی[5] داشت و[6] در زمان سلطنت پادشاه شهید محمد فرخ‌سیر سه‌هزاری و در عهد فردوس آرامگاه محمدشاه به منصب پنج‌هزاری سرافراز[7] گشت. بسیار طبع هموار و خیلی سلاست مزاج دارد. از ملازمان پادشاهی است. از مدتی توطّن لاهور اختیار نموده. کسب فن شعر در خدمت ملا آفرین نموده خیل مشقش رسیده و تلاش معنی تازه دارد[8]. [9] چند سال پیش ازین دیوان خود را که قریب پنج[10]هزار بیت باشد به نظر فقیر[11] (در)[12] آورده. بسیار مضبوط و مربوط گفته. در عالم اخلاص و پاس[13] آشنایی و حسن اخلاق و تمامی وفاق یکه روزگار است. چندین مرتبه وارد شاه‌جهان‌آباد گشته[14]. این مرتبه که به سبب ظلم صوبه‌دار پنجاب و ضبط جاگیرهای مردم درین[15] جا رسیده، نیز ملاقات باحقر می‌نماید. عاشق سخن است. خدایش سلامت داراد[16]. الحال[17] پاره‌ای از اشعار خود نوشته داده. این ابیات ازان[18] انتخاب زده نوشته آمد[19]:

به ابرو می‌نماید چشم شوخش کج کلاهی‌ها / که می‌نازند دایم بر بروت خود سپاهی‌ها

هر که با دیوانگان پیوست[20] ایمن از بلاست / نیست بیم دزد هرگز خانه زنجیر را

نمایم گر به اسکندر کتاب سینهٔ خود را / شمارد فرد باطل صفحهٔ آئینه خود را

بود در فقر[21] لب بستن ز حرف مدعا واجب / کنم از موی چینی خرقهٔ پشمینهٔ خود[22] را

داده‌ام مفت ز کف گوشهٔ دامانی را / چه کنم گر نکنم پاره گریبانی را

در گلشنت که مدعی آنجا چو گل شکفت / هرگز مرا چو نخل خزان دیده بار نیست

دور از چشم تو از بس که گریست / خبر کوریٔ نرگس قلم[23] است

در خموشی گفت‌و[24]گو ای[25]شوخ[26]ومستی در خمار / نیست کارِ هیچکس این کار کارِ چشم تست

۱- ل: محتشم علیخان حشمت تخلص
۲- ن: + او
۳- ل: ـ و
۴- ل: ارغ
۵- ل: ـ سرفرازی
۶- ن: ـ و
۷- ن: سرفراز
۸- ن: دارند
۹- ل: + و
۱۰- ن،ل: چهار
۱۱- ل: + آرزو
۱۲- از نسخه‌های ل، ن اضافه شد
۱۳- ل: ـ پاس
۱۴- ن: شد + و
۱۵- ل: دران
۱۶- ک،ل: دارد، الف را مصحح افزوده است
۱۷- ن: ـ الحال
۱۸- ل: ـ ازان
۱۹- ل: ـ نوشته آمد، + از اوست
۲۰- ن: پیوسته
۲۱- ن: حرف
۲۲- ن: ـ خود
۲۳- ن،ل: قلمی
۲۴- ل: ـ و
۲۵- ل: ـ ای
۲۶- ل: شوخی

از چه دلتنگ نشینم[۱] درین فصل بهار / پنجه‌ای هست و گریبانی و صحرایی هست

نیست معلوم که جان داد ز ما دل‌شدگان / اینقدر هست که در کوی تو غوغایی هست

آمدی در بزمِ و مینای می از جوشِ نشاط / در میان گریه همچون طفل خندیدن گرفت

ملایمت کند از سختیٔ فلک ایمن / زری که آب شود کی غم محک دارد

اگر به خاک رود بعد مرگ روشندل / چو آفتاب همان جای بر فلک دارد

تا نگردد کهنه داغ عشق کی بخشد فروغ / شمع کم پرتو دهد چون تازه روشن می‌شود

از صفای آن در، دندان چو حرفی سر شود / نام گوهر[۲] حلقه از غلطانیٔ گوهر شود

طوق بدنامی اگر جزو تنش گردد رواست / هر که نافهمیده چون طوطی سخن‌گستر شود

چون غنچهٔ فسرده که نشکفت[۳] در بهار / گفتم به وصل هم دل[۴] من وا شود نشد

نشد آلوده سبک روح به آلایش دهر / حرف رنگین نشود در دهن خون[۵] آلود

[۶]همچو شمعی که به پیراهن رنگین سوزد / سوزدم داغ غمت در کفن خون‌آلود

بی تعلق‌تر بود چالاک‌تر در راه دوست / پا برهنه هر که گردیده است بهتر می‌دود

شد فرض عین حرمت طفل سرشک من / کو را نسب به حضرت یعقوب می‌رسد

آهو مگیر اگر گفت چشمش غزاله خود را / تغییر نام حاکم بیمار می‌نماید

دست از جهان نشسته به حق در نیاز بود / زاهد وضو نکرده به فکر نماز بود

هستند زان دلیر به خون ریختن بتان / کز یک ادا ادای دو صد خون‌بها کنند[۷]

چندین هزار شاخ گل افتاده[۸] سر به خاک / دست حنایی تو چو از دور شد بلند

بلبلان چون به چمن زمزمه بنیاد کنند[۹] / یادی از حسرت مرغان قفس‌زاد کنند[۱۰]

جدایی شد نصیب از خندهٔ لب‌ها را ز یکدیگر / به روز خوش فلک از همدمانم دور می‌سازد

نه[۱۱] به درد آشنایی نه به عشق راه دارد / به چه کار آید این دل که کسی نگاه دارد

ز من باشد به عالم خاندان کفر و[۱۲] دین روشن / دلم شمعیست کاندر کعبه و بتخانه می‌سوزد

به آن نگار گل از شرم روبرو نشود / هزار رنگ شود لیک همچو او[۱۳] نشود

مکن ملاحظه در چاک کردن دلِ من / که این قماش اگر پاره شد رفو نشود

زنده در گور بی تو می‌سوزم / همچو اخگر به زیر خاکستر

روبم به موی سر من مجنون ره سگت / دیوانه‌ای ترا نبود زین شعار عار

ناقهٔ لیلی به صحرا رفت هان ای گردباد / می‌بری گر مشت خاکِ ما هم از پی، زود باش

۱- ن: نشینیم، ل: + و
۲- ل: تو
۳- ل: بشکفت
۴- ل: دم
۵- ل: خوان، ک: خود، از نسخه ن تصحیح شد
۶- ن: این بیت را ندارد
۷- ل: نشد
۸- ل، ن: افتاد
۹- ن، ل: کنید
۱۰- ن، کنید، ل: کند
۱۱- ن: ـ نه
۱۲- ن: ـ و
۱۳- ل: او همچو

سعو را گر نبرد[۱] از خود ادای چشم می‌نوشش　چرا در[۲] بزم از میخانه می‌آرند بر دوشش

خاکم نساخت سوختگان را هوای دهر　حالم به یک نسیم دگرگون شود چو شمع

هلاک چشم تو با منکر و نکیر ز[۳] ناز　دهد به گوشهٔ ابرو جواب در ته خاک

اهل دولت نیز اظهار پریشانی کنند　با وجود زر لباس پاره در بر داشت گل

در دل خیال چشم تو دایم به گردش است　مانند آن مریض که جا می‌کند به دل

در شادی و غم همدم تو یار[۴] شریک است　کی خنده به یک لب کنی و گریه به یک چشم

بتان نه شکر بوسی نه زهر دشنامی　هزار شکر که شرمندهٔ شما نشدم

سوخت[۵] برق جلوهٔ آن سروقد تا پیکرم　چشم قمری می‌شود آئینه از خاکسترم

ز دنیا و ز مافیها، ز دنیا و[۶] ز[۷] مافیها　همین یار آرزو دارم همین یار آرزو دارم

درین بیت که گذشت[۸] اشارت به دوستیٔ فقیر آرزو نموده.

به سیلاب فنا داد آب خجلت‌ها[۹] وجودم را　لباس هستیم فرسود از بس شست‌وشو دادم

گر نه دنیا به آن دهن می‌ماند　از چه حاکم به هیچ دل بستم

خود قاصد خود گشتم از رشک و زَ ناکامی　پیغام شد از یادم، کم گشت کتابت هم

سرگشتگی به طالعم هست　بر گردِ سرت چرا نگردم

حاکم به شهر قحطیٔ اطفال و سنگ نیست　دیوانه نیست تا که به صحرا رود کسی

دهد اهل نظر را زینتِ ظاهر پریشانی　که آرد خانهٔ چشم از سفیدی رو به ویرانی

کربخش حضوری: اجدادش از ملتان‌اند. هندویی است از قوم کنبو. با فقیر آرزو از چهل سال آشنا، سخن را خوب می‌گوید و مشقش بجایی رسیده که قریب بیست‌هزار بیت دیوانی تمام کرده[۱۰] در برابر هر غزل بلکه[۱۱] هر بیت مفرد ملا طاهر غنی یک غزل دو غزل گفته. پیش راقم سطور آورده چون دیوان کلانیست، چهارم حصه به نظر درآمده و[۱۲] به سبب اشتغال دیگر فرصت نشد که دیگر نیز ببیند[۱۳]، پیش فقیر گذاشته رفته و از راه بی‌دماغی ترک ملاقات نموده. به هرحال (تمام)[۱۴] دیوان او را تنقیح نکردم. نام او داخل نه‌کردن درین تذکره [را][۱۵] بی‌انصافی دانستم. این است اشعار او:

عشق ظالم دوست چون عاجزکشی بنیاد کرد　آنچه با پرویز می‌بایست با فرهاد کرد

باغ خلد است ازان گشته که از بخت بلند　خون او شد گل دستار سر آن کو را

چو آیی بر سر خاکم دمی واشو که عاشق را　گلی زین گونه زیب گوشهٔ دستار می‌باید

۱- ل: برد　۲- ن: از　۳- ل: ـ ز

۴- ل: با تو　۵- ل: بسوخت　۶- ن: ـ و

۷- ن: ـ ز　۸- ل: ـ که گذشت

۹- ن، ک: خجالت، از نسخهٔ ل تصحیح شد　۱۰- ل: + و

۱۱- ن: ـ بلکه　۱۲- ل: + چون　۱۳- ن: بگوید

۱۴- از نسخه ل اضافه شد　۱۵- تصحیح قیاسی شد

مقبلان نکته مگیرید به روز سیهم / که سیه روزئ من روی زمین را[1] خال است
به کوی دوست روان است کاروان سرشک / تو نیز گر روی ای دل غریب قافله ایست[2]

رباعیات:[3]

رباعی

عمری است که دل شیفتهٔ بوالعجبی است / کارم افغان و نالهٔ نیم شبی است
کم می‌طلبم زمانه می‌فهمد بیش / می‌گویم[4] فارسی او[5] داند عربی است

رباعی

هرچند که سرو هم قدی داشته است / در عالم بالا مددی داشته است
لیکن در اعتقاد معنی فهمان / مصراع قد[6] تو آمدی داشته است

محتشم علیخان حشمت تخلص: از سادات نجیب است. والد بزرگوارش میرباقی مدتی مدید بسیار به عزت و آبرو ملازم محمد یارخان صاحب (در)[7] دارالخلافه شاهجهان‌آباد و خالوزادهٔ عالم‌گیر پادشاه[8] بود و برادر بزرگش میر ولایت‌الله‌خان است که ترک روزگار کرده. با وجود ذی[9] امارت در کسوت درویشی به سر می‌برد. این عزیز هم بسیار فانی و صوفی مشرب است. خدایش سلامت داراد[10]! الحاصل حشمت مذکور در فنون سپاهی‌گری ممتاز و در آداب خوش صحبتی یکهٔ روزگار بود. مدتی مدید با میر[11]افضل ثابت و شیخ عبدالرضای متین و دیگر اعزه از اهل سخن چه از هندو چه از ایران اختلاط و ارتباط داشته. درینولا دیوان خود را که قریب هفت‌هزار بیت است پیش فقیر فرستاده بود که هرجا اختلافی به نظر آید کم‌وبیش اصلاحی به عمل آرم. چون خاطر شریف ایشان فقیر را بسیار عزیز بود و از مدت سیزده سال در خدمت نواب شهید نجم‌الدوله بهادر باهم محشور بودیم، ناچار به قدر دریافت خود آنچه[12] مناسب دید، بر حاشیهٔ دیوان این[13] عزیز نوشته باز فرستاد. آن مرد عزیز بسیار بسیار خوش‌وقت شده. هرگاه به من خط یا رقعه می‌نوشت «استاد سراپا ارشاد» می‌نگاشت. به هرحال عزیز کسی بود که خدایش مغفرت کناد! در همین سال که ۱۱۶۳ هجری است به مرگ مفاجات به رحمت حق پیوست و دو سه ماه پیش از شهادت نواب نجم‌الدوله مغفور[14] با آبرو از جهان فانی رخت بربست و شریک بی‌وفایی و خجالت عزیزانی که مخصوص نواب مذکور بودند و ازان جمله یکی منم که به سبب وجع مفاصل مرا در شاهجهان‌آباد گذاشته، خود همراه فوج وزیرالممالک به طرف فرخ‌آباد رفته با وجود انهزام هفتاد هزار سوار[15] مردانه و شیردلانه خود را به کشتن دادند، نشد[16]. از اوست:

۱- ن: ـ را
۲- ل: است
۳- ل، ن: ـ رباعیات
۴- ل: + و
۵- ک، ل: و، از نسخه ن تصحیح شد
۶- ک: قدی، تصحیح شد
۷- از نسخه ن اضافه شد
۸- ن: ـ پادشاه
۹- ل: زین
۱۰- ک، ل، ن: دارد، الف را مصحح افزوده است
۱۱- ن: محمد
۱۲- ن: ـ آنچه
۱۳- ل: آن
۱۴- ن: بهادر
۱۵- ن: ـ سوار
۱۶- ل: ـ نشد

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم، گفت «این روز بود اوّلِ شب در نظر مرا»

رونق از دیوانه ما کشور صحرا گرفت دست[1] از ما بود که مجنون دو روزی جا گرفت

شب چنان بیکسیم سوخت به کویت که ز درد دلِ سنگ آب شد و صورت دیوار گریست

با رقیبان نکنم سجدهٔ خاکِ درِ دوست این نمازیست که بی‌شرط جماعت باشد

گر چنین شهر به سودای تو دیوانه شود همچو زنجیر ز هر کوچه فغان برخیزد

در آرزوی زخمِ تو صد سینه چاک شد تیغ تو در غلاف و جهانی هلاک شد

* * * * *

۱- ک، ل: دست، از نسخه ن اصلاح شد

باب الخاء المعجمه

حکیم افضل‌الدّین بدیل خاقانی: بن ابراهیم بن علی نجار شیروانی. سابق حقایقی تخلص می‌کرد. ابوالعلاء گنجه که مربی و پدرزن او بود، او را پیش خاقان کبیر ملک منوچهر شروان‌شاه برده به کثرت تعریفات به تفضلات سرفراز گردانیده. خاقانی تخلص به جهت او از خاقان مذکور گرفت. بعد ازان در میان او و ابوالعلاء گنجه کار به مهاجات و مکالمات قبیحه کشید. فقیر آرزو گوید که از مثل حکیم خاقانی این قسم عمل بسیار نازیبا بلکه محل تعجب است زیرا که خاقانی صاحب ذوق (و)[1] تجرّد و[2] سلوک بود، و راهی به آن عالم داشت. لهذا مولانا جامی در «نفحات» او را داخل جرگه اولیاء نموده. به هرحال در کمال او سخنی نیست. شاید[3] من بعد توبه کرده باشد. شیخ ابوالفیض[4] فیضی فیاضی که ملک‌الشعرایِ عهد اکبر پادشاه بود، خیلی معتقد اوست و امیرخسرو اعتقاد[5] تمام به کلام رضی‌الدّین نیشابوری دارد و جناب مولانا جامی انوری را پیمبر سخن گفته امّا انصاف آن است که هر سه کس مقتدای این فن‌اندو غموضت معنوی، و استعمال الفاظ غیر مشهوره و اصطلاحات فرق دیگر و طریق تعمیه و لغز[6] آوردن ابیات عربی در کلام خاقانی بسیار است و تازگی استعارات و سلاست عبارت[7] در کلام رضی بیشتر و دقّت معانی و بستن معانیٔ تازه در سخن انوری بیشمار است. به هرطور خاقانی معتقد حضرت حکیم سنایی است رحمة‌الله علیه لهذا این بیت گفته است:

بدل من[8] آمدم اندر جهان سنایی را — به این دلیل پدر نام من بدیل نهاد

رباعی

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید — بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
تا تو به دم صبح سلامی نرساندی — تا صبحدم از رشک سلامت نرسانید

از تف دل آتشین دهانم — زان نام تو بر زبان نرانم
فریاد کز آتشِ دل من — فریاد بسوخت در دهانم

هر که در طالعش فراق افتاد — سایهٔ او ازو کناره[9] کند[10]

در هم شکسته‌ای دل خاقانی از جفا — تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته‌ای

از جور تو در میانِ عشّاق — برخاسته صورت گریبان

به یکی نامهٔ خودم دریاب — به دو انگشت کاغذم، دریاب
به فراقی که سوزدم کُشتی — به وصالی که سازدم، دریاب
درد من بر طبیب عرض مکن[11] — تو مسیح منی خودم دریاب
کارم از دست شد ز دست فراق — دست در دامنت زدم، دریاب

۱- از نسخه ن اضافه شد — ۲- ن: ـ و — ۳- ن: + که
۴- ل: ابوالفضل — ۵- ن: معتقد — ۶- ل: + و
۷- ن: عبارات — ۸- ن،ل: می — ۹- ل، ن: کنار
۱۰- ل: گرفت — ۱۱- ل: این بیت اضافه دارد

زین آشیان وحشت اگر باز رستمی — خود را به آشیان[۱] عدم باز بستمی
گر راه بردمی سوی این چشمهٔ کبود — بند و طلسم او همه درهم شکستمی
بر دیده رهِ خیال بستی — در سینه به جای جان نشستی[۲]
مرهم به قیامتست آن را — کامروز به تیغ غمزه خستی
از چاه غمم برآورندی — در نیمه رهم رسن گسستی

رباعی

دیشب من و دل بیار روحانی روی — افکنده دران دو زلف چوگانی گوی
خلقی به در ایستاده[۳] خاقانی جوی — من در حرم وصال سبحانی گوی

رباعی

با وصل ترا نشانه‌ای بایستی — تا درد مرا کرانه‌ای بایستی
می‌سوزم ازین غم و نمی‌بیند کس — این آتش را زبانه‌ای بایستی

رباعی

نام تو چون از زبان می‌آمدم[۴] — [۵]آب حیوان در دهان می‌آمدم[۶]
تا لب من خاک‌بوس کوی تست — [۷]هر دم از لب بوی جان می‌آمدم

رباعی

جان پیش کشم روزی[۸] کز لب[۹] شکری[۱۰] بخشی — دانم که ازان[۱۱] لبها جان دگرم بخشی
پروانهٔ جان‌بازم پر سوختهٔ شمعت — می‌افتم و می‌خیزم تا بال و پری[۱۲] بخشی
چو عادتست که ارباب دهر در هر عصر — کرم به لاف ز عهد گذشته وا گویند
بران گروه ببایست[۱۳] گریست کز پسِ ما[۱۴] — حکایت کرم روزگار ما[۱۵] گویند

استاد خیاری نیشابوری: محمد عوفی او را در سلک شعرای سامانیه منسلک نموده. با ابوالمؤید بلخی و عماره[۱۶] وغیرهما معاصر بوده. از اوست:

می‌بینی آن دو زلف که بالاش[۱۷] همی برد — گویی که عاشقیست که هیچش قرار نیست
یابی[۱۸] که دست صاحبِ سالار لشکر است — امروز می‌نماید کامروز یار نیست

۱- ن، ل: آستان
۲- ل: نشینی
۳- ن، ل: استاده
۴- ن، ل: می‌آیدم
۵- ن: مصرع دوم بیت دوم نوشته شده
۶- ن، ل: می‌آیدم
۷- ن، ل: مصرع دوم بیت اوّل نوشته شده
۸- ن: - روزی
۹- ن: + روزی
۱۰- ن: شکرم
۱۱- ل: ازین
۱۲- ل: پرم
۱۳- ن، ل: بباید
۱۴- ل: من
۱۵- ل: من
۱۶- ن: - و عماره
۱۷- ن، ل: بادش
۱۸- ن: یانی

خطیرالدّین غیرالملک جرجانی: از مشایخ خطهٔ لاهور است. محمد عوفی گوید که در فضل و براعت چون از هری و بوعبد[۱]، و در کمال و زهادت چون[۲] شبلی و جنید بوده. از خدمت ثمرةالفواد وی و[۳] امام مجدالدّین در خطهٔ لاهور فیض صحبت برده‌ام و مکرّر[۴] مستفیض شده‌ام. تصانیف امام خطیرالدّین در انواع علوم معقولاً و منقولاً بسیار[۵] بی‌شمار است و به گفتن شعر هم توجه می‌فرمود[۶]. از اوست:

نظم

اندرین روزگار ناسامان — هر کجا ذی حیات در نظر است
همچو روباه هست کشتهٔ دم — همچو طاؤس مبتلای پر است
اختر و آخشیج بی‌مهرانند — گرچه این مادر است و آن[۷] پدر است
از چنین مادر و پدر چه عجب — کز موالید مانده دربدر است

حکیم عمرِ خیّام: از غایت اشتهار کمالات محتاج تعریف نیست. غیر از رباعی او[۸] شهرت ندارد بلکه[۹] اکثر رباعیات که ذکر شراب وغیره دران باشد به نام او مشهور گشته لهذا فقیر آرزو او را حکیم رباعی خطاب داده (است[۱۰])[۱۱]

رباعی

دل سر حیات را کماهی دانست — در موت هم اسرار الهی دانست
امروز که با خودی[۱۲] ندانستی هیچ — فردا که ز خود رَوی چه خواهی دانست

رباعی

از تن چو برفت جان پاک[۱۳] من و تو — خشتی که نهند در[۱۴] مغاک من و تو
ونگه[۱۵] ز برای خشت گورِ دگران — در کالبدی کنند خاک من و تو

رباعی

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی[۱۶] تازه رخ[۱۷] خندان خور
بسیار مخور، فاش مخور، درد مساز — اندک خور و گه گهی خور و پنهان خور

رباعی

گویند کسانی که ز می پرهیزند — زان سان که بمیرند همان سان خیزند
ما با می و معشوق ازانیم مقیم — تا بو که به حشریان چنین انگیزند

۱- ن، ل: بوعبید
۲- ن، ل: ـ چون
۳- ن، ل: ـ و
۴- ل: مکرراً
۵- ل: + و
۶- ل: فرموده
۷- ن: ـ و آن
۸- ن، ل: ازو
۹- ن: ـ بلکه
۱۰- از نسخه ل اضافه شد
۱۱- ل: + از اوست
۱۲- ن: خود
۱۳- ن: + و
۱۴- ل: بر
۱۵- ن: آنکه
۱۶- ل: صنم
۱۷- ن: رخی

رباعی

ایزد چو نخواست آنچه ما خواسته‌ایم / کی گردد راست آنچه ما خواسته‌ایم
گر هست[1] صواب آنچه او خواسته است / پس جمله خطاست آنچه ما خواسته‌ایم

رباعی

تا زهره و[2] مه بر آسمان گشته پدید / خوشتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان / بِه زانچه فروشند چه خواهند خرید

رباعی

ما خرقهٔ زهد در سر خم کردیم / در خاک خرابات تیمم کردیم
باشد که درین میکده‌ها دریابیم / عمری که دران مدرسه‌ها گم کردیم

رباعی

تو لایق نکته‌های باریک نه ای / جز در خور طبع تنگ[3] و تاریک[4] نه ای
من فاسقم از خدمت او دور شدم / مسکین تو که زاهدی و نزدیک نه ای

امیرخسرو دهلوی: تقی اوحدی گوید[5] شعلهٔ عالم‌سوز و گوهر گیتی‌فروز عبارت از اوست. اگرچه در مثنوی هیچکس[6] همچو نظامی نبوده و نیست و نخواهد بود، امّا طلسم این گنج به قوت پیر خود شیخ نظام (الدین)[7] اولیا[8] قدس سره شکسته و خمستین گفته. چنان سوزِ سینه داشته که اثرش از[9] پیراهن ظاهر بودی لهذا پیر کامل او در دعا گفتی که[10] الهی مرا به سوز سینهٔ این ترک ببخش. اشعار فارسی او از صدهزار زیاده است و از دویست‌هزار (کم)[11] مبتنی بر اقسام سخن و[12] به زبانِ هندی دو برابر آن، و در موسیقی تصانیف نفیسه دارد. زبان هندی و فارسی و ملمع و مرکب از لسانین که آن را «ریخته» گویند ازو بسیار مرویست و در همه اشعار او بلند و پست بی‌شمار است اگرچه پستش اندک پست است امّا بلندش بغایت بلند است[13]. فقیر آرزو گوید[14] هرگاه مردی که از ولایت وارد هندوستان گشته این قدر تحقیق و توصیف احوال امیرخسرو علیه‌الرحمه[15] کرده باشد من که از اهل هندم و پاره‌ای به فارسی و هندی آشنا، اگر[16] تعریف آنجناب و شرح احوال آن حضرت نمایم، کتابی می‌شود علیحده[17]. بالفعل انموذجی از آنچه در فهم[18] این عاصی گنجیده می‌نگارد و نمی‌داند[19] که چه خواهد نگاشت. حکیم فردوسی علیه‌الرحمه بیتی در بیان حالت آواز نقّاره گفته و

۱- ل: این است
۲- ل: ـ و
۳- ن: نیک
۴- ن: باریک
۵- ل: گفته
۶- ن: ـ هیچکس
۷- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۸- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد
۹- ل: در
۱۰- ن: ـ که
۱۱- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۱۲- ن: ـ و
۱۳- ن، ل: ـ است
۱۴- ن: + که
۱۵- ل: ـ علیه‌الرحمه
۱۶- ل: وگر
۱۷- ن، ل: علیحده می‌شود
۱۸- ک، ن: فهمید
۱۹- ن، ل: می‌داند

نهایت صنعت به کار برده که با وجود بیان معنی آواز نقاره هم ازان معلوم می‌شود. و هی هذا:

ز نقاره آواز آید برون / که دون است دونست گردونِ دون

جناب امیرخسرو در[۱] برابر آن بیتی گفته که با وصف هر صنعت مذکور[۲] اصولی که به هندی[۳] تال گویند ازان[۴] برمی‌آید و بیت مذکور این است:

دهل زن دهل زد به تخسین او / که دین دین او، دین او، دین او

و حقیقت اصول این است که در صورتی که مصراع[۵] دوم[۶] را خوانده از سر گیرند. اصول سواری که در وقت سواریٔ سلاطین و امرای[۷] هندوستان نوازند، پیدا می‌شود و آن دو متصل دارد و دو منفصل منفرج و این بر کسی که واقف باشد از علم اصول و ادوار به اندک توجه به ظهور می‌پیوندد و باید دانست که آنچه تقی مذکور نوشته که در شعر او بلند و پست بسیار است پستش کم پست و بلندش بسیار بلند[۸]، تخصیص بغایت بیجاست زیرا که کدام استاد است که کلامش پست و بلند ندارد[۹] تفصیل آن سوء ادب است. و لنعم ما قال فی هذا المقام الاستاد غنی الکشمیری:

شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست / در ید بیضا همه انگشت‌ها یکدست نیست

از اوست قدس سره[۱۰]:

بگرد دیدهٔ خود خار بستی از مژه دارم / نه[۱۱]بی[۱۲]خیال تو بیرون رود نه‌خواب درآید

نظر از دور بر خوبان ازان[۱۳] ماند که کافر را / بهشت از دور بنمایند[۱۴] کان سوزِ دگر باشد

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و[۱۵] نیافت / ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است

لیک[۱۶] این بیت سابق به نام دیگری نوشته شده:

ماجرای دوش می‌پرسی که چون بگذشت حال / ای سرت گردم چه می‌پرسی به دشواری گذشت

ز طاعات ریایی سجده‌های سهو مستان بِه / نیاز می‌پرستان از نماز خودپرستان بِه

ای آشنا که گریه‌کنان پند می‌دهی / آب از برون مریز که آتش درون[۱۷] گرفت

خسرو است و شب و[۱۸] افسانهٔ یار و هر بار / قدری گرید و سپس بر سر افسانه رود

گر خاک وجودم ز پس مرگ به بیزند / زنگار گرفته همه پیکان تو یابند

۱- ن : ـ در

۲- پ : «به کار برد که با وجود بیان معنی آواز نقاره هم ازان معلوم می‌شود و هر صنعت مذکور» اضافه دارد

۳- ل : در هندی
۴- ن : «ازان برمی‌آید... و باید دانست» ندارد

۵- ل : مصرع
۶- پ، ل : دویم
۷- پ : + هندی یعنی

۸- پ : + و
۹- ل : + و
۱۰- پ : + اشعار متفرقات

۱۱- پ، ل : که
۱۲- ل : نی
۱۳- ل، ن، پ : بدان

۱۴- ل : بنماید
۱۵- ل : ـ و
۱۶- پ، ل، ن : لیکن

۱۷- ل : فرو
۱۸- ل : ـ و

درین غمم[1] که مبادا گرم بود بر[2] تار | دران حریر که آن یار بی‌وفا خفته است
رشکم آید که برم نام تو پیشِ دگران | اگر انصاف بود پیش تو هم نتوان گفت
افتاده بودم در رهش بگذشت و گفتا: «کیست این؟» | گفتند: «بیمار غمست»[3] گفتا: «نخواهد زیست این»
همه بر دیگران قسمت مکن وصل | ازان چیزی برای من نگهدار
برده بودم ز جفاهایِ فلک جان لیکن | چه کنم ناز تو جانان قدری پیش آمد
خوش آن زمان که به رویش نظر نهفته کنم | چو سوی من نگرد من نظر بگردانم
من از تیغ کرشمه کشته گشتم | کشنده حاضر است امّا مگویید
بگوییدش غم و رنج دل ما | ولیکن از زبان ما مگویید
آنچه با من لب تو می‌کند ای جان عزیز | می‌توانم که[4] کنم[5] با لبت امّا نکنم
نمازی از پی دین برهمنی را می‌کشت | گفت از بهر سری ترک صنم نتوان کرد
پندگویان[6] گفتگو کم[7] کن که پیکان خورده را | در کشیدن بیش ازان رنج است کاندر خوردن است
دل ز هجر تو بس که تنگ آمد | مرگ را عمر جاودان دانست
یارب چه عذاب است بران مرغ گرفتار | بسمل نه‌پسندند و طپیدن نگذارن
هنوز ایمان و دل بسیار غارت کردنی دارد | مسلمانی میاموز آن دو چشم نامسلمان را
چشمم ای جان در خیال روی تو | نیمهٔ ابر است و نیمی آفتاب
ای اجل آنقدری صبر کن امروز که من | لذتی یابم ازین زخم که بر جانم زد
به هر زمین که چو آب حیات بخرامی | دهان مرده به زیر زمین پر آب شود
مردمان در من و بیهوشی من حیرانند | من دران کس که ترا بیند و حیران نشود
ای عشق شغل تو به چو من ناکسی رسید | گویا کسی نماند جهان خراب را
خسروم من گلی از خون دل خود رُسته | بوی من هست جگر سوز مبویید مرا
اشکم برون می‌افکند[8] راز درون پرده را | آری شکایت‌ها بود از[9] خانه بیرون کرده را
[10]عشق خصم من بسست ای چرخ تو زحمت مکش | هر کجا جلاّد باشد حاجت قصاب نیست

نخل‌بند شعرا خواجوی کرمانی: از بزرگ‌زادگان کرمان است. مدّاح سلطان ابوسعیدخان چنگیزی[11]. اقسام سخن را به آن جزالت و سلاست و پختگی گفته که کم کسی گفته. قصایدش عالی[12] و مثنویات همه[13] بامزه مثل[14] «همای و همایون» و «روضةالابرار» که در مقابل «مخزن‌الاسرار» گفته

۱- ک: غم
۲- پ: هر
۳- ل، ن، پ: غمت
۴- ل: ـ که
۵- ل: بکنم
۶- ک، ل، ن: گویا، از نسخه پ تصحیح شد
۷- پ: ـ کم
۸- ل: افکنند
۹- پ: ـ از
۱۰- «گذشتن در دل... دشوارتر» این سه بیت در نسخه پ اضافه دارد
۱۱- پ: چهکری، ل: چکری
۱۲- ک: عربی، از نسخه‌های ل، ن، پ اضافه شد
۱۳- ن: ـ همه
۱۴- ن: مثال

و آنچنان است که بعد از شیخ نظامی کسی دران بحر نگفته. مدتی در صوفی‌آباد شیخ علاءالدوله سمنانی اعتکاف نموده و ارادتی[۱] وافی[۲] (و)[۳] شافی صادق به وی[۴] داشته. کلامش قریب بیست‌هزار بیت است و در ۷۴۲[۵] در شیراز وفات یافته. مضجع او در تَلِ الله اکبر است چنانکه[۶] گفته است[۷]:

تن خواجوی کرمانی به شیراز — به تل[۸] افتاده است الله اکبر

از اوست:[۹]

در آئینه روی یار جستم — خود آئینه روی یار من بود

چون[۱۰] پرده ز روی خویش[۱۱] برداشت — خود پردهٔ روی خویشتن بود

وقت را فرصت شمر زیرا که هنگام صبوح — مست چون در خواب باشد می به هشیاران دهند

ای باغبان ترا چه زیان گر به سوی ما — آید نسیمی[۱۲] از طرف بوستان تو

گر تو انکار کنی مستیٔ ما را چه عجب — کافران کفر شمارند مسلمانی را

ای رفیقان من ازان سرو قیامت قامت — به صفت[۱۳] راست نیاید که چها می‌شنوم

خواجو از میکده‌اش دوش به دوش آوردند — این همه بیخودی و مستی دوشش نگرید

گر کنی قصد دلم دست دل و دامن تو — ور کند ترک تو دل، دست من و دامن دل

دیگران سبزه ز گلزار به بازار آرند — خط سبزت به چه رو سبزه به بستان آرد

بگذشت و[۱۴] نظر بر من بیچاره نیفکند — او با دگران و من مسکین نگرانش

آن دو هندوی سیه کار کمندانداز را — همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته

دو چشم مست ترا عین فتنه می‌بینم — چگونه چشم تو در خواب و فتنه بیدار است

گرچه ز تنگی دهنش هیچ نیست — هیچ ندید آنکه دهانش ندید

صوفی اگرش بادهٔ صافی بچشانند — صاحب نظران صوفی صافیش بدانند[۱۵]

سر حلقه رندان خرابات چو خواجو است — زان همچو نگینش همه در حلقه نشانند

شبان تیره بسی برده‌ام به آخر و روزی[۱۶] — شبی چو زلف درازت ندیده‌ام به درازی

دلم ربایی و گویی ز ما بگو که چه خواهی — ز درج لعل تو خواجو چه خواهد آنکه تو دانی

تو نشسته با[۱۷] می و مطرب و ما مست و خراب — لحظه‌ای[۱۸] بر سر کوی تو ستادیم و شدیم

۱- ن: ارادت
۲- ک، ن، پ: واقق، از نسخه ل نوشته شد
۳- از نسخه ل نوشته شد
۴- ن: به او
۵- پ، ن: ۷۳۲
۶- پ: ـ چنانکه
۷- ن: ـ است، پ، ل: اند
۸- از نسخه پ تصحیح شد
۹- پ: ـ از اوست
۱۰- ل، ن: خود
۱۱- ن: خویشتن
۱۲- ن: نسیم
۱۳- از نسخه‌های پ، ل، ن نوشته شد
۱۴- ن: ـ و
۱۵- ل: ندانند
۱۶- پ: رازی
۱۷- از نسخه ن نوشته شد
۱۸- پ، ل: مدتی

با درد خود مرا بگذارید و بگذرید
کاین دم نمانده طاقت قطع منازلم
ای تو نزدیک دل ولی خواجو
همچو چشم بد از جمال تو دور
مرا در حلقهٔ رندان درآرید[۱]
که می‌پرهیزم از پرهیزکاران
ای که[۲] بر خسته‌دلان می‌گذری از سر حشمت
هیچ دانی که شب هجر تو چون می‌گذرانند
از جان شیرین ممکن بود صبر
امّا ز جانان امکان ندارد
خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما
ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
گر شدم از باده بدنامِ جهان تدبیر چیست
هم‌چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
ره مده در خانقه خواجو کسی را کین زمان
با جوانان عشرتی دارد به خلوت پیر ما
گفتم که روز عمرم شد تیره، گفت خواجو
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو
جان به رشوت می‌دهم گر این تفضل می‌کند
ای که ما را می‌تواند سوختن درمان ما[۳]
می‌تواند ساختن امّا تغافل می‌کند
من میان بحر بی پایان غریق
وان که عیبم می‌کند بر ساحل است
دوستان گویند خواجو صبر کن
چون کنم از جان صبوری مشکل است
سرو بلندم از در، درآمد[۴]
از در، درآمد بخت بلندم
مرا از بیخودی از خود خبر نیست
گر او را این خبر بودی چه بودی
بدینسان کز نظر یکدم جدا نیست
گرش با ما نظر بودی چه بودی
دست به خونم شسته و از[۵] من
هوش و[۶] دل و دین برده به دستان
بادهٔ صافی و خرقهٔ صوفی[۷]
درکش برکش، در ده بستان
ای شام تو پر سحر، ای شور تو در شکر
در سنبله‌ات قمر، در عقربت آفتاب
در برج ز ما مبند، بر گریهٔ ما مخند
بگشای ز مه کمند، بردار ز رخ نقاب
ای خوشا با تو صبوحی وز جام سحری
پاسبان بی‌خبر افتاده و دربان[۸] در خواب
فتنه برخاسته و باده پرستان در شور
شمع بنشسته و چشم خوش مستان در خواب
دوش خواجو چو حریفان همه در خواب شدند
نشد از زمزمهٔ مرغ سحرخوان در خواب

رباعی

ای قامت تو قیامت عقل
وی[۹] خاک[۱۰] درِ تو محشر دل
لعل تو زلال مشرب روح
چشم تو چراغِ منظرِ دل

۱- ن : نگذارید
۲- پ، ل : آنکه
۳- ن : «می‌تواند سوختن درمان ما» ندارد
۴- پ، ل : درآید
۵- پ، ل : وز
۶- ل : ـ و
۷- ل، پ : این بیت اضافه دارد
۸- پ، ل : مستان
۹- پ، ل : ای
۱۰- ن : + تو

رباعی

درد دل ریش با که گویم — دادِ دل خویش از که جویم
بگذار که شکرت ببوسم — پیش آی که عنبرت ببویم

در کتاب «همای و همایون» جایی که صفت مقرّبان الهی کرده گوید و غالباً نورالدین ظهوری همین طور[۱] را اخذ نموده، ساقی‌نامه گفته بلکه تمام طرز شعرش مأخوذ ازین[۲] است:[۳]

خوشا سرفرازان بی باده مست — بزرگان خرد و بلندان پست
مقیمان سیاح و مردانِ راه — گدایانِ عامی[۴] و خاصان شاه
سلاطین نشانانِ خلوت نشین — اقالیم گیرانِ عزلت گزین
صبوحی کشانِ شراب الست — امیران مأمور (و)[۵] هشیار و[۶] مست
همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام
همه بختیاران بی بخت و رخت — همه تاجداران بی تاج و تخت
بخورده[۷] می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و[۸] بیرون خراب
نه ایوان به یکدم برانداخته — دو عالم به یک داد در باخته
جگر تشنه و غرقِ آب آمده — زبان بسته و در خطاب آمده
چو سوسن زبان آورانِ خموش — چُو بِه خوش نفس، لیک پشمینه پوش
منزه ز حشمت ولی محتشم — مبرّا ز حرمت ولی محترم
همه دور نزدیک و نزدیک دور — همه ایمن از ناز و فارغ ز نور
همه شاه و خود را گدا ساخته — ز خود رفته و با خدا ساخته
نهم طارم از شاخ‌شان خوشه‌ای — ششم منظر از کاخ‌شان گوشه‌ای
گدایان فارغ ز سلطان و شاه — امیران ایمن ز خیل و سپاه

ملا خیری: احوالش معلوم نیست[۹] از اوست:

رباعی

خیری به وفا اگر تو صادق باشی — خاک ره یاران موافق باشی
کافر باشی نباشدت بغض و نفاق — به زانکه مسلمانِ منافق باشی

خلیفه سلطان: نامش علاءالدّین حسن و از جانب پدر اکابرزادهٔ مازندران و[۱۰] والده او از سادات شهرستان است[۱۱]. در زمان شاه‌عباس ماضی پدرش[۱۲] به منصب صدارت و خود به مصاهرت و

۱- پ، ل: طرز
۲- پ: + شعر
۳- پ: + از اوست
۴- ل: غایب
۵- از نسخه ل اضافه شد
۶- پ، ل: ـ و
۷- ک، پ، ن: نخورده، از نسخه ل نوشته شد
۸- ل: ـ و
۹- ل: + گفته، پ: «لیکن این رباعی»
۱۰- ن: ـ و
۱۱- ن: + و
۱۲- پ: «پدرش به منصب... آب و علف» ندارد

وزارت سرفرازی[۱] داشت و از فنون و علوم بهرهٔ کامل داشت. گاه‌گاهی رباعی می‌گفت. از اوست:

رباعی

افسوس که گشت عمر بیهوده تلف دنیا به تعب گذشت و دین رفت ز کف
رنجید خدا و خلق راضی نه‌شدند ضایع کردیم پاره‌ای آب و علف

خان عالم:[۲] برخورداربیگ نامش بود. در زمان شاه‌عباس ماضی از طرف سلطان سلیم جهانگیر پادشاه به عنوان ایلچی‌گری به ایران رفته در کمال عظمت و همت و سلوک. پادشاه ایران او را خیلی اعزاز نموده. از اوست:

ای که کردی به هرزه ریش سفید یک به یک می‌کنی ز بهر نمود
به زیان داده‌ای جوانی را ریش کندن کنون ندارد سود

خلیل‌بیگ: ظاهراً لاهیجانی است دوّاب‌دار طالب‌خان وزیر اعظم ایران بود.[۳] از اوست:

رباعی

ایّام شباب با هوس بودم جفت نی دیدهٔ دید[۴] بود و نی گوش شنفت
در خواب غرور صرف شد نقدِ حیات بیدار شدم کنون[۵] که می‌باید خفت

رباعی

از ساحت کعبه تا نجف کردم[۶] سیر نی خانقهی بود دران دشت نه دیر
دریاب که این اشاره (بی)[۷] رمزی نیست یعنی که میان ما نمی‌گنجد[۸] غیر

رباعی

راه حرمین گر ز من پرسی راست آن راه ز مرقد شهِ هر دو سراست
زان رو که دَرِ مدینهٔ علم علی است از در به درونِ خانه رفتن اولیست

شریف خازن: از تبارزهٔ عباس‌آباد اصفهان است. طبعش خالی از لطفی نبوده[۹]. از اوست:

شد تازه آبگیری ز[۱۰] تیغِ جفای او ممنون شدم ز گریهٔ بی اعتبار خویش

میرزا خلیل: ولد میرزا شکرالله مستوفی شوشتر. در نظم و نثر ماهر بود. از اوست:

نه چون گلهای رعنا با دورنگی در چمن سر کن چو رنگ و بوی گل با دوست در یک پیرهن سر کن

ملا خواجه علی: خراسانی است. برادرزادهٔ حاجی محمدجان قدسی. در کمال علم و تقوی و پرهیزگاری بود، که ثانی ملا احمد اردبیلی می‌گفتندش. این رباعی در حق پیش‌نمازی خود گفته:[۱۱]

رباعی

این پیش نمازیم نه از روی ریاست حق می‌داند که از ریا مستثنی است
اینک خوشم افتاد که در وقت نماز پشتم به خلایق است و رویم به خداست

۱- ل: سرداری
۲- پ: ـ «خان عالم... نامش بود» در ضمن خلیفه سلطان آمده
۳- ل: + گفته
۴- ک: دیده، از پ، ل، ن نوشته شد
۵- ل، پ: کنون شدم
۶- ل: کردیم
۷- از نسخه ل اضافه شد
۸- ل: نگنجد
۹- پ، ل: نبود
۱۰- پ، ل: ـ ز
۱۱- ل: + از اوست

محمد امین ملقب به اقامتی[1] خازن تخلص: از تبارزۀ عباس‌آباد صفاهان است.* جامع کمالات بود. پاره‌ای زشت‌خو و زشت‌رو بود[2]. به مجرد وهمی سلسله محبت را از هم می‌گسیخت.[3] از اوست:

بود ز تنگی (دل)[4] غنچه سان دل جمعم — چو گل شکفتگیم باعث پریشانی است
گلشن فردوس می‌خواهی مرنجان خلق را — سدِّ راهی چون غبار خاطر احباب نیست
عشق توام از خیر و شرِ دهر بَری ساخت — در حشر مرا نامۀ اعمال سفید است
عیسی چو به خورشید برافراخت علم را — بسپرد به لعلِ شکرافشان تو دم را

خضری لاری: شاعر بدی نیست. از اوست:

درون خلوت دل از نزول درد تو شور است — سرشک را به عبث پای در نگار ندارم
بختم آورده به صد خون جگر تا درِ دوست — مژه بر هم مزن ای دیده که آبم نبرد
شدم به کوه که از ناله دل کنم خالی — چو نالۀ دل من کوه سنگدل بشنید
ز ناله‌ام دلِ کوه آنچنان به درد آمد — که من خموش شدم او هنوز می‌نالید[5]

خضری قزوینی: شاعر خوب‌گوییست. به قول نصرآبادی خضری لاری و[6] خضری خوانساری به او نمی‌رسند.[7] از اوست:

دست آزار از گریبان اسیران برنداشت — آسمان تا سخت جانی همچو من پیدا نکرد
سرش گردم که هر جا جلوه‌گر بود — سر بازار او، بازار سر بود
به زهر چشم هر جانب که می‌دید — نه تنها من جهانی در خطر بود
نامد[8] ز من گناهی و شرمنده‌ام که تو — بد[9]میل جنگ داری و هیچت بهانه نیست
سخت است رام کردنِ مرغ دلی که او — رم از طپیدن دل صیاد می‌کند
امشب که جا در انجمن یار داشتم — از شرم[10] گریه روی به دیوار داشتم
در بزم او کسم به بدی هم نکرد یاد — چندانکه گوش در پسِ دیوار داشتم
سر کوی یار خضری به حریم کعبه ماند — که به[11] هر طرف کنی[12] رو بتوان نماز کردن
همتی کز سر کویت نروم — همه جا دیدۀ حسرت به قفا
آفتی همچو تمنا از پی — دشمنی همچو محبت هم پا

خضری خوانساری: لطیف طبع است با حکیم زلالی خوش‌طبعی داشت. از اوست:

گرم می‌گفتم اگر کفر جهانِ سوز نبود — آنکه شمع تو برافروخته پروانۀ تست
نمی‌کند اجلم قصد جان و می‌گوید — که روزگار ز حسرت کشان همین دارد

۱- پ، ل، ن: باقاسی ۲- از نسخه ن تصحیح شد ۳- پ: + این اشعار
۴- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد ۵- ن: می‌نالد ۶- ل: ـ خضری لاری و.
۷- پ: نمی‌رسد، ل: + گفته ۸- ل: ناید ۹- ل، ن: پر، پ: بر
۱۰- ل: ـ شرم ۱۱- ن: ز ۱۲- پ: بخواهی

اگر مجنون دل آزرده‌ای داشت | دل لیلی ازان آزرده‌تر بود
مویی ز[1] سر زلف توام تار کفن شد | در حشر همان باعث آمرزش من شد
برهم نزنم اگر بمیرم | چشمی که در انتظار باز[2] است
بر روی هم نشانده حجاب تو صد نگاه | چون صد نگاه را به تو یکباره سر دهم
ز رفتن تو دلی[3] باز پس نمی‌ماند | تو می‌روی و درین شهر کس نمی‌ماند

میرزا خصمی: فی‌الجمله ربطی (به سخن)[4] داشت امّا خالی از شور و سودایی نبود. چنانکه از تخلصش پیداست. به هند آمده از حرکات ناشایسته او پادشاه رنجیده. آقا نور جولاه کرمی به او کرد که به ولایت باز رفت. از اوست:

ترا بیند چو بیند خویشتن را | ازان خصمی همیشه خودپسند است
شد به کام عالم و هرگز به کام ما نشد | ما به مینای فلک گویا که سنگ انداختیم
ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم | من بار خودم یک نفس از دوش خود افتم

باقر خلیل تخلص: از کاشان[5] است. کمال صلاح داشت امّا بدخلق بود. دیوانش چهار[6]هزار بیت است. شعرش یک دست و هموار[7]. از اوست:

یک ناله بی تو کرده‌ام از روی اشتیاق | از شش جهت هنوز صدایی توان شنید
شاید به خوی یار کنم نسبت[8] درست | هر دم بهانه‌ای به خود آغاز می‌کنم
گلزارِ دهر وسعت آرامِ ما[9] نداشت | بنیاد آشیان (به)[10] پریدن گذاشتیم
تا به پای دار آمد از پی‌ام شیون کنان | هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد.

خواجه کلان: گویا کرمانی است. در اصفهان به خانهٔ میرزا جلال شهرستانی می‌بود و خط شکسته را درست می‌نوشت. از اوست:

در جهان چیزی که در هستی به فریادم رسید | شیوهٔ شایستهٔ مستی به فریادم رسید
قابل بخشش شدم از فیض بی سرمایگی | در قیامت هم تهیدستی به فریادم رسید
دگر ببوی که شمشاد و سرو در رقصند | کند ز دست صبا کس چه خاک بر سر خویش
از نگاه عجز ما شمشیر می‌افتد ز دست | دیدهٔ ما را نه‌بستن صرفهٔ جلّاد نیست

خلیل بیگ: از ایل بیات است به هندوستان آمده. جوان قابل آدمی روشی بود. از اوست:

از پا فکند چون شمع، اشکم ز بس دویدن | بر باد داد خاکم، در سینه دل طپیدن
بی‌تابیِ دل من از جوشِ گریه افزود | در آب هم نیاسود این ماهی از طپیدن
تا چند کم سخن لبت از لکنت زبان | بندد دری به روی من و بشکند کلید

۱- ن: ـ ز ۲- ل: یار ۳- ل: دل تو
۴- از نسخه ل اضافه شد ۵- ل: کائنات (شاید کائنات بوده) ۶- ل: چهارده
۷- ل: + است گفته ۸- ل: نسبتی ۹- ل: من
۱۰- ک: ـ به، از نسخه‌های پ، ل، ن اضافه شد

سیدحسن مخاطب به امتیازخان: که در عهد عالمگیری[۱] از ایران به هند آمده. پادشاه مغفور او را نظر بر نجابت[۲] به صبیه میرهادی فضایل‌خان که میرمنشی و در آخر میرسامان شده بود ازدواج نمود[۳] خالص تخلص می‌نمود[۴]. مدتی در هند به خدمت[۵] لایقه سرفرازی داشت. اواخر به دامن‌کشی حبّ وطن از راه خشکی به ایران می‌رفت. در سرحد هند و ایران بعضی از زمینداران سرحدی به طمع مالی که از هند بهم رسانیده بود او را کشتند رحمه‌الله تعالی.[۶] با نواب غفران مآب مخلص‌خان تن‌بخشی عالم‌گیری کمال ارتباط و اختلاط داشت چنانچه نوابِ مذکور دیباچه‌ای به کمال بلاغت و دقّت بر دیوان خالص مذکور نوشته‌اند.[۷] از اوست:

چون دوا از مردم بی درد بیزاریم ما / هر که دارد در جهان دردی خریداریم ما
وعده کردی بر سر قول و قرار خود بیا / گر به کار ما نمی‌آیی به کار خود بیا
کو دماغی که گویم ای ساقی / بی دماغم بده ایاغ مرا
من آن مرغ به دام افتادهٔ رنگینی وضعم / که بلبل در چمن نشناسد از گل آشیانم را
به بغل آمده‌ای تنگ مزاهای ترا / چقدر بوسه توان داد سراپای ترا
چشمم آئینه ندیده[۸] است به روی تو هنوز / کس نچیده است گل سرو تماشای ترا
بیا که بی تو چنان بزم عیش برهم[۹] خورد / که غنچه شد به کف ما گلِ پیالهٔ ما
نرسیده است هنوز آبلهٔ پا به مراد / کاش یک چند قدم دور شود منزل ما
در اسباب حصولِ مدعا کوشش مکن بیجا / که ما از بس که ره جستیم گم کردیم منزل را
خدا ناکرده شاید رحم آرد چون مرا بیند / نمی‌بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را
به هر حالت کسی را همتم محروم نگذارد / کفم گر بود خالی بوسه دادم دستِ سایل را
به هر طرف که نظر می‌کنم چراغانست / خدا زیاده کند داغ عاشقان ترا
چون کمانی را که گیرد چلّه روز وصل او / بختِ برگردیده[۱۰] برگرداند آغوش مرا
از زبانِ شمع آتشبار می‌باید شنید / با خیالت گرمی هنگامهٔ دوش مرا
غبار آشیان ننشیند آنجا بر پر و بالی / ندارد باغ فارغ بالی کنج قفس‌ها را
جواب ناله‌ای از بلبلی در دام نشنیدم / نمی‌داند[۱۱] چه بر سر آمد آن فریادرس‌ها را
دورباشِ حسن امشب همچو ماه و[۱۲] هاله داشت / یار در آغوش ما و دور از آغوش ما
شد جهان روشن چو از میخانه بیرون آمدیم / آفتابی بود پنداری سبو بر دوش ما
به امیدی که شاید آشنایی را گذار افتد / به خاک ره برابر می‌کنم ویرانهٔ خود را
رود از دفترِ ایجادِ رعونت بیرون / قامتش گر ندهد جایزه رعنایی را

۱- ل: عالمگیر
۲- ل: + او
۳- ل: نموده، ن: + و
۴- ل: + و
۵- ل: خدمات
۶- از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد
۷- ل: + گفته
۸- ل: ندید آئینه
۹- ن: درهم
۱۰- پ، ل، ن: ـ بر
۱۱- ل، ن: نمی‌دانم
۱۲- ل: ـ و

گلِ بی خار پریشانیِ ماست — پنبهٔ خرقهٔ پشمینهٔ ما[1]
شکوه‌ها دارم از جدایی‌ها — داد از دست آشنایی‌ها
بد بلاییست در جهان خالص — عاشقی‌ها و بینوایی‌ها
خواهیم همچو غنچه شکفتن درین چمن — بوی گلی اگر نخورد بر دماغ ما
ای که در خون کشیده‌ای ما را — خوش به این[2] رنگ دیده‌ای ما را
چو مکتوبی که رهرو یابد و بر جاش بگذارد — پشیمان می‌شود هر کس که پیدا می‌کند ما را
حسنِ سرشار ترا مشّاطه‌ای در کار نیست — می‌زند برگشته مژگانِ شانه بر کاکل ترا
نباشد گر سر یاری به ما آن لاابالی را — کسی از دست ما نگرفته معشوقِ خیالی را
جامه‌ای زیبنده‌تر نبود ز عریانی مرا — این قبا گردیده جزو[3] تن ز چسبانی مرا
چو آن دزدی که صاحب‌خانه غافل بر سرش آید — ترا دیدم نمی‌دانم کجا انداختم دل را
هنوز چشم ترا احتیاج سرمه نبود — که سوخت آتش عشق تو استخوان مرا
به کویش قاصدی می‌رفت بیدردان ز نادانی — همه مکتوب می‌دادند، من دادم دلِ خود را
چه داند قدر مکتوبِ اسیران را پریزادی — که کاغذ باد می‌سازد هنوز از خردسالی‌ها
همچو طفلی که هنوزش خبر از مکتب نیست — هست یکسان بر ما شنبه و آدینهٔ ما
شب که در بزم سخن، از رخ خوب تو گذشت — شمع پیش از همه انگشت شهادت[4] برداشت
عمری است که چون بلبل تصویر درین باغ — دارم گلی امّا که ندانم به چه رنگ است
دیدن ما را و رو گرفتن — مستوری نیست دلربایی[5] است
خوب کردی آفرین ای شمع فانوس آفرین — سوختن در پرده خود را این‌چنین رسوا خوش است
با خیال سر زلف تو من و دل امشب — روزگاری گذراندیم که کس یاد نداشت
شده از خانه خرابان تو معمورهٔ مصر — راه عشق تو که یک[6] منزلِ آباد نداشت
این چه بخت است که در عشق تو خالص دارد — خاطر جمعی[7] اگر داشت دل شاد نداشت
می‌توان غارت ویرانهٔ من کرد هنوز — هیچ اگر نیست دَرُو سایهٔ دیواری هست
سعی دارد که به دام تو رساند[8] خود را — هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
که به شهر آمده، کز[9] دیدهٔ حیران امروز — هر طرف می‌نگرم آئینه بازاری هست
به خون بی‌گنهان این قدر دلیر مباش — که روزِ حشری و فردایی و جزایی هست
بادهٔ عیش کسی را به لب از جام تو نیست — روز شادی و شب وصل در ایّام تو نیست
به دیده پاک کنم خاک جلوه‌گاهش را — به هر کجا که ببینم برهنه پایی[10] هست

۱- ل: ماست
۲- ن: بدین
۳- ل: عضو
۴- ل: ندامت
۵- ل: خودنمایی
۶- ل: یکی
۷- ل: جمع
۸- ل: گرفتار شود
۹- ل: با
۱۰- ل: پای

یارب در انتظار که شد دیده‌ها سفید — کامشب ستاره[1] بیش ز شبهای دیگر است

از بس که همزبانئ خارِ ره تو کرد — نم در دهانِ آبلهٔ پا[2] نمانده است

گر ناز ز او[3]، ز من نیاز است — محمود مگر کم از ایاز است

بشکن شانه و از کف بگذار[4] آئینه را — که به قربان تو بی‌ساخته می‌باید رفت

از آبله بر برگ گلت نیست نشان‌ها — بر روی تو جای[5] نگه ماست که خالیست

از بهر تو چون آئینه در سینهٔ تنگم — چندان که نظر کار کند جاست که خالیست

اینقدر در فکر[6] آزارم نبودی[7] پیش ازین — می‌شود ظاهر که چیزی قدر من افزوده است

در تماشای تو ای گل، محو از بس گشته‌ایم[8] — کس نمی‌داند که این ماییم[9] یا[10] تصویر ماست

قاصد آمد[11] غنچهٔ گل بر سر از کویش هنوز — می‌شود ظاهر که مکتوب مرا نگشوده است

بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشتِ خویش — باز طوقِ بندگی در گردن مینا گذاشت

به سر زلف تو چون غنچهٔ[12] گل از یک شاخ — دل غمدیدهٔ ما و دل خرّم پیداست

دل به زلفش چو ندادیم گناه[13] از ما نیست — شانهٔ[14] نیست که برهم زنِ این سودا نیست

در میکده امروز ز بدمستئ ساقی — بشکست چنان شیشه که خون از دل ما رفت

با فقیران سرگران، با اغنیا در کاوش‌اند — اختلاط مردم دنیا نمی‌دانم به کیست

این چنین ای آهوی وحشی که از خود می‌روی[15] — گر دَم[16] دیگر به نزدیک من آیی دور نیست

هر جا که درین بادیه نقشِ قدمی بود — از دفتر افتادگئ[17] ما ورقی داشت

ناله‌ای می‌خواستم امشب به گوش خود کشم — ضعف تن آمد سر راهی بر آوازم گرفت

هر گل که زدم بر سر خود غنچه شد امروز — گویا دگر از من دل احباب گرفته است

نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا — عین خوبی دیده است استاد خلعت داده است

شب به یاد سر زلف تو کشیدم آهی — رگ ابر[18] سیهی گشت و به روزم بگریست

درون سینه به انداز کوی دوست، دلم — چو مرغ قبله‌نما در کمین پرواز است

آب انگور سبک‌تر بود از هر آبی — ما کشیدیم مکرر به ترازوئ قدح

ز شرم آلود چشمی دیده‌ام نظارهٔ گرمی — که تا آید نگاهش بر سر مژگان حیا گردد

سوختن مشت پری یعنی که بلبل را چرا — سیر گلشن پیشکش بی‌رحم گل چیدن چه بود[19]

۱- ل: ستاده
۲- ک: ما
۳- ل: ازو
۴- ل: مگذار ز کف
۵- ل: جایی
۶- ن: فکرت
۷- ل: نبوده
۸- ل: ام
۹- ن: + و
۱۰- ن: این
۱۱- ل: آید
۱۲- ن،ل: + و
۱۳- ن: گنه
۱۴- ل: سایه
۱۵- ن،ل: میرمی
۱۶- ل: دمی
۱۷- ل: آوارگی
۱۸- ل: ابری
۱۹- ن: نبود

[۱]آرزو دارم که پرسم از تو بعد از آشتی — بی سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود
یارب غم عالم به کسی تنگ نگیرد — از شهر به صحرا شدم آن هم قفسی شد
این گرد که برخاسته[۲] می‌آید ازان کو — یارب ز دل ما چه خبر داشته باشد
هر کس که مرا دور کند از سر کویت — خاری ز سر راهِ تو برداشته باشد

نظم

تو خودی[۳] آفت دلها چه بگوییم که[۴] بگو — روزِ محشر اگر احوال دل از ما گیرند
[۵]عوض بوسه نکویان دل و جان می‌خواهند — داده‌اند آنچه به ما کاشکی از ما گیرند
شب‌شان خوش که عجب عمری[۶] درازی دارند[۷] — از تو عشاقِ تو، چون وعدهٔ فردا گیرند
چقدر غنچه شود گل که دهان تو شود — تا کجا تاب[۸] خورد مو که میانِ تو شود
گشته‌ام دیوانهٔ طفلی که از شوخی به من — مَی‌زند سنگی که پنداری به سر گل می‌زند
با وجود دل عاشق که کم از آئینه نیست — اختلاط تو و آئینه چه صورت دارد
بر سرت[۹] گل بلبلی ماند — که به شاخ گل آشیان[۱۰] دارد
آدمی نیست صنوبر که بود بارَش دل — آنقدر دل ز کسی خواه که مقدور شود[۱۱]
چشم آن دارم ازان نرگس شهلا که مرا — ببرد[۱۲] آنقدر از خود که شرابم نبرد
می‌کنم کلبهٔ ویرانهٔ خود را تعمیر — تا کسی راه به احوال خرابم نبرد
ز غفلت[۱۳] ترسد از معزول گشتن صاحب دولت — چو آن شخصی که در خواب از سر دیوار می‌افتد
هرگاه شیخ رامی سرشار می‌رسد — فصل شکوفه ریزئ دستار می‌رسد
ساقئ سروقد[۱۴] ما چو ز جا برخیزد — از لبِ ساغرِ می نام خدا برخیزد
نمی‌آید به کف زلفِ توام با این رسایی‌ها — چه می‌کردم سر مویی[۱۵] اگر کوتاه‌تر می‌شد
مرا حنای تو تا چند دل فگار کند — کسی ز دست تو آخر بگو چکار[۱۶] کند
نگه گرم به آن آئینه‌رو نتوان[۱۷] کرد — گل این باغ به رنگیست که بو نتوان کرد
کسی امروز می‌خواهم به کوی یار بفرستم — که گر حرفی ازان لب بشنود صد داستان بندد
من کشتی انصاف تو، ساقی به کجا رفت — تا چند کس از میکده مخمور برآید
بیهوشی است گوشهٔ امنی برای من — جایی نرفته‌ام که به آنجا صدا رسد

۱- ل : ـ «آرزو دارم.... رنجیدن چه بود»
۲- ل : برخواسته
۳- ن، ل : + ای
۴- ن، ل : ـ که
۵- ل : ـ «عوض بوسه.... از ما گیرند»
۶- ن : عمر
۷- ل : دارد
۸- ن : ناب
۹- ل : سری
۱۰- ل : آستان
۱۱- ل : بود
۱۲- ن : به‌برد، ل : برد
۱۳- ل : عقل
۱۴- ل : سروقدی
۱۵- ل : موی
۱۶- ل، ن : چه کار
۱۷- ل : بتوان

ز تأثیر[۱] نگاه چشم او پیوسته بیمارم / به من آب و هوای فصل گل رویان نمی‌سازد
روز هرگز نمی‌شود شبِ هجر / صبح[۲] صادق دروغ می‌گوید
نه خرابه‌ای[۳] نه جایی، نه به درد آشنایی / چه کند اگر غریبی به دیار ما بیاید
نه فتیلهٔ چراغی نه فروغ چشم داغی / به کدام امیدواری شب تار ما بیاید
به مراد خود نشد خون بگذار گم شود دل / به چه کار خویش آمد که به کار ما بیاید
درین گلشن که غم ره در دل هر خار و خس دارد / خوش آن مرغی[۴] که باغ دلگشای چون قفس دارد
ز خود بیگانه‌ام با آنکه عمری بوده‌ام با خود / خدایا این قدر هم آدمی دیر آشنا باشد
چو خال گوشهٔ ابرو خدا ناکرده آن بدخو / دلی را گر ز چشم اندازد[۵] از ابرو نگهدارد
کدام جامه به لطف لباس عریانی است / که از کمال نزاکت بدن نما باشد
چنان ز آمدنت حال من دگرگون شد / که عضوهای ز جا رفته‌ام به جا افتاد

در تعریف سهره که شب کتخدایی[۶] در هندوستان بر روی داماد بندند، گفته[۷]:

ماه من از حیا رخش بس که به آب[۸] و تاب شد / سهره چو بست عارضش، پنجهٔ آفتاب شد
جلوهٔ هر ناکسی را با[۹] خرام خود مسنج / کبک رفتاری دگر دارد تو رفتارِ دگر
عیب می‌دانم گرفتن را کریمان چون کنم / گر ز پا افتاده‌ای گوید که دستم را بگیر
چشم مست تو به ما بر سر ناز است هنوز / نکهت صاحبِ من، بنده‌نواز است هنوز
بیم آن است که در آئینه پژمرده شود / گل بود عکس تو در دیدهٔ نمناک انداز
به کویش عاقبت از بی‌کسی دل را فرستادم / کسی کین باشدش قاصد، چه خواهد بود پیغامش
مرا در خاک و خون غلطانده صیادی که از شوخی / به مرغانِ هوا از دور چشمک می‌زند دامش
ای آسمان بس است مرا اینقدر شکست / افتاده‌ام ز چشم بتِ جنگجوی خویش
بی تو عمرم چو سر[۱۰] آید به تو این حرف بگویم / که همه عمر ندیدم چو تو بی‌مهر و[۱۱] وفایی
غیر آن جلوه جانکاه که نازش نام است / رنجش عاشق و معشوق ندارد سببی
ای خدا دادِ دل من ز نکویان بستان / تا بدانند که دارم چو تو فریادرسی

رباعی

آن را که نرفت عمر بر باد کجاست؟ / از مرگ کسی که گشت آزاد کجاست؟
گفتم روزی به بیستون شیرین کو؟ / فریاد برآورد که فرهاد کجاست؟

رباعی

تا رسم تو با دل شدگان بیداد است / از دست تو کار عاشقان فریاد است
داغ دل و[۱۲] خون جگر و سینهٔ چاک / عشاق ترا چو لاله مادرزاد است

۱- ل: تاسیر
۲- ل: + و
۳- ل: خرانه
۴- ل: مرغ
۵- ل: آندارد
۶- ل: کتخدای
۷- ل: ـ گفته
۸- ن: باب
۹- ن: در
۱۰- ل: بر
۱۱- ن: ـ و
۱۲- ل: ـ و

بندرابن داس[۱] **خوشگو:** هندوی است از قوم بیس. بیشتر نوکری پیشه[۲] بود. از مدتی لباس دنیاداری ترک نموده در زی فقر می‌زید[۳]. استفادهٔ بسیار از خدمت بزرگان فن مثل میرزا[۴] عبدالقادر بیدل و[۵] میرزا افضل سرخوش و[۶] حضرتِ شیخ سعدالله گلشن قدس سره نموده. از مدت بیست و[۷] پنج سال تخمیناً با این هیچ مدان ربط کلی بهم رسانیده و این عاجز هم در تربیت[۸] او به تقصیر[۹] از خود راضی نشده و نیست. از بس که اخلاص به احقر[۱۰] دارد. سجع نگین او این مصرعه است:

مصرعه آرزومند وصل[۱۱] او[۱۲] خوشگو

به هرحال شعر را[۱۳] خوب می‌گوید و نبض نازکی مضمون به دست او افتاده. سابق تذکره‌الشعرای[۱۴] مشتمل بر احوال شعرای متقدم و متأخر تا[۱۵] معاصرین نوشته و[۱۶] بسیار مفصل نوشته بود. اواخر به نام عمدةالملک امیرخان بهادر[۱۷] مرحوم مزین گردانیده و نواب هم در جلدوی آن دو روپیه یومیه او بر محصول سایر بیراک که عبارت است از اله‌آباد[۱۸] مقرر فرموده بود تا نواب مذکور در قید حیات بود، می‌یافت. حالا در عظیم‌آباد و بنارس می‌باشد و گاه‌گاهی خطوط با اشعار خود[۱۹] پیش[۲۰] فقیر می‌فرستد. از اوست[۲۱]:

بود زان دم[۲۲] که بسم‌الله گل دستار عنوان‌ها ز بس شادی نگنجد غنچه‌سان در جلد دیوان‌ها

اگر معراج بخل ممسکانِ[۲۳] دور ما این است خداوندا غریق بحر رحمت ساز قارون را

مرکّب از سوادِ دیدهٔ یعقوب کن خوشگو رقم سازی اگر تاریخ مشتاقانِ محزون را

قامت خم گشته آفت‌گاه[۲۴] دیگر بوده است بر سر ما عاقبت می‌افتد این دیوار ما

نگه در[۲۵] توتیا غلطیده بخرامد ز مژگانش سخن پان[۲۶] خورده می‌آید برون از رنگ آن لب‌ها

روز و شب ره می‌روم امّا همان سرگشته‌ام نقش پای خود بود رهبر طلبکارِ مرا

چو رنجی که بِه گردد از قطع عضو به عشق تو شد درد درمان ما

چند معمار دل ویران من خواهی شدن این سرای نامبارک قابل تعمیر نیست

کشت دارا را سکندر شد خدیو ملک و[۲۷] مال عاقبت این ملک بیت‌المال را، او هم گذاشت

۱- پ، ل: ـ داس ۲- پ: شده ۳- ل: می‌زند
۳- ل: مرزا ۵- ل: ـ و ۶- ن: ـ و
۷- ن: ـ و ۸- ن: ترتیب ۹- ل: بیقصر
۱۰- ن، ل: احقر ۱۱- پ، ل: فضل ۱۲- پ، ل: حق
۱۳- ن، ل: + بسیار ۱۴- ن: تذکره‌الشعراء ۱۵- پ: با
۱۶- پ، ل: ـ و بسیار مفصل نوشته
۱۷- ل: ـ اواخر به نام عمدةالملک امیرخان بهادر ۱۸- پ: الهباد
۱۹- پ، ل: خودش ۲۰- ل: نزد ۲۱- ل: ـ از اوست
۲۲- ل: زآندم ۲۳- ل: مسکان ۲۴- پ: افتگاه
۲۵- پ، ل: از ۲۶- ل: بان ۲۷- ل: ـ و

دهلی خوش است لیک ز یار این‌چنین خوش است — یار این‌چنین خوش است و[1] دیار این‌چنین خوش است
واعظ مطلب علم و ادب از[2] من بیخود — من علم ندارم ز خود الله علیم است
غرض هرجا که منظور است هر عیبی هنر باشد — دل شهزادگان را آرزو مرگ پدر باشد
آواز تیشه امشب از بیستُون نیامد — شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد
دماغ گوشهٔ دستار من دارد زُکام از گل — به فرقم سایهٔ خاری ازان دیوار می‌باید
هر نفس می‌کرد صد احوال پرسیٔ[3] دلم — غیرِ غم یادش به خوبی، هیچ غمخوارم[4] نبود
بی تو گر جام می به کف گیرم — آفتابِ گرفته را ماند
تابوت مرا از تو گل فاتحه‌ای نیست — این رسم کهن حیف به عهد تو برافتاد
برای صحبت خوبان سکندر طالعی باید — مگر آئینه بنشیند دمی زانو به زانویش
موجود گر نبودیم معدوم هم نبودیم — امروز از کجاییم[5] گر در عدم نبودیم
از بیم بدان تا به رخ خوب تو بینم — آئینه به کف پشت[6] به سوی تو نشینم[7]
بس که از عمر مرا بیزاریست — عمرِ دشمن ز خدا می‌خواهم
شیشه‌ای چند از گلابِ اشک دارم در بغل — می‌برم[8] تا شست و[9] شوی[10] تربت مجنون کنم
برای یار[11] تعظیم رقیبان هم ضرور افتد — به شوق بت نخستین سجده در پیش برهمن کن

[12]در تعریف شخصی گفته[13]:

می‌کشد عاشقانه نازِ ترا — گر چه نازک بود مزاجِ سخن
پنهان[14] ز چشم چون برق، شدنی سوار طفلی — افسوس دامن از ما برچیده[15] یار طفلی

رباعی

ای بلبل همچو گل خموش از[16] سخنت — تا کیست به روزمره استاد فنت
قربان زبان پارسیت[17] خوشگو — میم متکلم[18] است میم[19] دهنت[20]

حیدر خصالی: از خراسان است. شعر بسیار خوب می‌گفت. دیگر احوالش معلوم نیست. از اوست:[21]

ز عُجبِ توبه بیندیش[22] بی خطر بشکن[23] — غرور توبه بت تست[24] زودتر بشکن

۱- ل: ـ و
۲- ل: در
۳- ل: میرسی
۴- ل: غمخواری
۵- ل: کجاایم
۶- ل: شب
۷- ن: نشینیم
۸- پ: می‌روم
۹- ن: ـ و
۱۰- ن: سوی
۱۱- ک: ماز
۱۲- ل: ـ در تعریف شخصی گفته
۱۳- ن: گوید
۱۴- ل: نهان
۱۵- ن: چید
۱۶- پ: ـ از
۱۷- ن: پارسیست
۱۸- ل: متکلمت
۱۹- پ، ل: گویا
۲۰- پ، ل: دهنست
۲۱- پ: ـ دیگر احوالش معلوم نیست. از اوست
۲۲- پ: میندیش
۲۳- ل: لیکن
۲۴- ن: ـ تست

چو طفل مریضم به مهد[۱] زمانه — بهر عضو[۲] دردی[۳] و گفتن ندانم[۴]
آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش — این چراغیست کزین خانه[۵] به آن خانه برند
در گنه کز جانب ما بود[۶] تقصیری نرفت — چون در آمرزش که کار اوست کوتاهی کند[۷]

حسن بیگ خروشی: احوالش مفصلاً معلوم نیست. اصلش از ساوه[۸] است و شعرش بسیار سیرمزه. از اوست:

وقت تنگ است گفتگو مکنید — جام بر لب نهید[۹] و دم مزنید
قصهٔ دل شنیده انگارید[۱۰] — دست حسرت گزیده انگارید[۱۱]
ز عشق آن مایه می‌خواهم که در میدانِ یکرنگی — چو دور از من سخن گوید من اینجا در سخن باشم
هر قطره‌اش به مملکت[۱۲] جم نمی‌دهم — ما آبروی خویش به صد آب شسته‌ایم
جان و[۱۳] دل رفت دران[۱۴] کوی بیغما هردو — غم دل را بخوریم یا غم جان یا هر دو
صلاح و زهد و کرامات را به آب بده — به من که منتظر رحمتم شراب بده

خرّمی: از اصفهان است و خواهرزادهٔ ملا نیکی[۱۵]. به گیلان رفته بی‌جهتی در حق مردم آنجا شهر آشوبی گفت. او را با مرتدی متهم ساخته زبانش بریدند. در اینجا جناب سام میرزا علیه‌الرحمه می‌فرماید که این جایزه او را برای اشعار دیگرش می‌بایست نه جهت هجو مردم گیلان.[۱۶] و ازین ظاهر می‌شود که مردم گیلان[۱۷] واجب‌الهجواند. محمدعلی حزین هم[۱۸] هجو هندو اهل هند بی‌جهتی کرده چنانکه سابق مفصلاً نوشته آمد و چون او از لاهیجان گیلان است این ازو عجب است زیرا که با وجود واجب‌الهجو بودن خود، هجو دیگران کرده. پاداش این عمل را خدایش خواهد نمود.[۱۹] به هرحال اشعار خرّمی دیده نشده.

[۲۰]خوبان شهر با همه آشوب می‌کنند[۲۱] — کاری که می‌کنند همه خوب می‌کنند
اغیار به بالین من زار چه حاصل — بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل

۱- پ، ل: مهر
۲- ل: عضوی
۳- پ: روی
۴- ل: ندارم
۵- ل: که بتخانه
۶- پ: ـ ما بود
۷- پ، ل: رود
۸- ن: ساده
۹- پ: نهد
۱۰- پ: انگارند
۱۱- پ: انگارند
۱۲- ل: ملکت، ن: مملکت
۱۳- ل: ـ و
۱۴- ل: درین
۱۵- ن: نیلی
۱۶- پ، ل: ـ و ازین ظاهر می‌شود
۱۷- ل: ـ که مردم گیلان
۱۸- ن: ـ هم
۱۹- ل: + «که اصلش از لاهیجان گیلان است گویا مقتضای گیلان است. از اوست»
پ: + «و این نیز گویا مقتضای گیلان است. این اشعار از اوست. بعضی گفته که اصلش از لاهیجان است»
۲۰- این بیت از پ، ل نوشته شد
۲۱- ل: می‌کنید، پ: می‌کند

خواجه‌زادهٔ کابلی: گویند در عهد همایون پادشاه به هند بود. به غایت حسن و جمال داشت[۱]. ظرفا[۲] و[۳] شعرا به روشی که در کابل مقرر است او را به پادشاهی خوبان برداشته بودند، و او وقت را غنیمت شمرده، در خدمت مخادیم کسب استعداد وافی نمود[۴]. از اوست:

مابیم و[۵] شکست دل و ویرانئ خاطر — یک خاطر و صد گونه پریشانئ خاطر

خیالی بخاری: از خوش طبعان است. سخن بامزه می‌گفت. یک دو خیالی دیگر نیز گذشته‌اند[۶] بخاری از همه بهتر است. از اوست:

هر که زین مردم به کوی بخت و دولت می‌رسد — از ره و رسم قدم داریٔ همت[۷] می‌رسد

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد — یعنی که ترا می‌طلبم خانه به خانه

هر کس به زبانی صفت حسن تو گوید — عاشق به سرود[۸] غم و مطرب به ترانه

تقصیر خیالی به امید کرم تست — یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

سرگذشتم سگ کوی تو نکو می‌داند — که ز فریاد منش شب همه شب دردسر است[۹]

خیالی هروی: مردی خوش‌فهم بود. متورع و گوشه‌نشین. بعد از خیالی بخاری است. از اوست:

گر ز شام زلف بنماید مه رویت جمال — در زمین خواهد فرو رفت از خجالت آفتاب

چشم گریان[۱۰] خیالی را سرشک آرد خلل — می‌شود آری ز باران[۱۱] خانهٔ مردم خراب

خیالی خجندی: خوش زبان بود.[۱۲] از اوست:

تا جان ز وفای[۱۳] دهن تنگ تو دم زد — از شهر[۱۴] بقا، خانه[۱۵] به صحرای عدم زد

چون ماه نو از دیده نهان گشت[۱۶] یقین شد — کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد

باشد که بجای[۱۷] رسد از عشق خیالی — چون از سر اخلاص درین راه قدم زد

تقی اوحدی گوید که اشعار جمله خیالی تخلصان در یک دیوان جمع دیده‌ام مَع اشعاری که می‌آید. درین صورت یا اینکه[۱۸] همه از[۱۹] سه کس است یا از راه سهو در یک دیوان جمع است و می‌تواند که یک کس به نسبتی[۲۰] بخاری و هروی و خجندی باشد. الحق طرز[۲۱] اشعار یکی است. از انتخاب[۲۲] دیوان خیالی مذکور نوشته شده:

۱- ل: داشته
۲- پ، ل: طرفا
۳- پ: - و
۴- ل: نموده
۵- ن: - و
۶- ل: + و
۷- ل: بهمت
۸- ل: سرور
۹- ن، پ، ل: + «سرو بالای ترا... بر زمین افتد»
۱۰- ک: گریانی
۱۱- پ، ل: یاران
۱۲- پ: + این اشعار
۱۳- ل: وفایی
۱۴- پ، ل: بهر
۱۵- پ، ل: خیمه
۱۶- ن: + و
۱۷- ل: بجایی
۱۸- پ، ل، ن: آنکه
۱۹- پ، ل: + هر
۲۰- ن: نسبت، پ: سببی، ل: سهی
۲۱- ل: طور
۲۲- ل: ازینجانب

گیسو بریده[۱] شد فزون مهرش من گمراه را / گم کرده ره داند بلی، قدرِ شب کوتاه را

رباعی

دلی که صرف تو شد نقد عشق قیمت اوست / چرا که قیمت هر کس به قدر همت اوست

تو نگری تو به زهد، ای فقیه و[۲] مغروری / مرا که مفلس عشقم نظر به رحمت اوست

هر آن[۳] حدیث که در دعوی محبت تست / به قامت تو و عهدم که راست است[۴] و درست

عاشقی کردم فتادم در بلا / مبتلا هر کس به کردار خود است

تویی[۵] مقصود از جان ورنه بی تو / نباشد غم اگر جان هم نباشد

گر بدین قامت و رخسار به گلزار آیی / سرو پا در گِل و گُل سر به گریبان ماند

کمال شوق دهان تو غنچهٔ دل را / به غایتی است که در خویشتن نمی‌گنجد

نظیر[۶] بیگ خادم تخلص: از[۷] تلامذهٔ[۸] میرمحمد افضل ثابت است. چندگاه[۹] قبل[۱۰] ازین فوت شده.[۱۱] از اوست:

گر[۱۲] کند از قفس آزاد مرا / می‌کُشد دوریٔ صیاد مرا

صورتش دیده[۱۳] ز شرم آب نشد / حیرت از آئینه رو داد مرا

چه طالع[۱۴] است که هر کس کشد ز من سخنی / بُرد به تیغ جفا چون قلم زبان مرا

ای که می‌گویی دم مردن فراموشم مکن / من که می‌میرم برایت چون فراموشت کنم

خویش را ساخته بودم به هوس قاصدِ خویش / چون رسیدم به تو پیغامِ من[۱۵] از یادم رفت

به غیر من که به روی تو زلف را دیدم / کسی ندیده به خطِ شکسته قرآن را

فغان که این امرا در شکستِ کعبهٔ دل / رسانده‌اند[۱۶] به اصحاب فیل سلسله را

خادم به دست[۱۷] خوبان از بهر قتل عاشق / هر ناخن حنایی[۱۸] شمشیر خون‌چکان است

کردیم بی‌قراریٔ سیماب را علاج / امّا نیافتیم علاجِ قرارِ دل

نوخط من عکس عارض در شراب انداخته / آه ازین کافر که مصحف را در آب انداخته

حیف باشد که شود چهره به آن روی لطیف / بشکن[۱۹] آئینه که از[۲۰] صورت او بیزارم

۱- ل، پ: برید + و
۲- ن: ـ و
۳- ل: بران
۴- ن، پ: ـ است
۵- ل: توی
۶- پ، ن، ل: نظر
۷- ل: در
۸- ل: سلائده، پ: سلامده
۹- ل، پ: سال
۱۰- ن: پیش
۱۱- پ: + گفته
۱۲- ل: که
۱۳- ن: ـ دیده
۱۴- پ: طالعت
۱۵- ل: تو
۱۶- پ: اید
۱۷- ل: ـ به دست
۱۸- پ: حنای
۱۹- ل: لیکن، پ: ـ بشکن
۲۰- ن: کن، پ: ـ از

خان اعظم میرزا[۱] عزیز کوکهٔ اکبر پادشاه: از امرای عُظام اکبری و جهانگیری[۲] است. حالات او در تاریخ هر دو پادشاه مبسوطاً مرقومست. جامع فنون[۳] طبع نظمی هم داشت. تقی اوحدی را به او[۴] ربطی بود چنانکه در تذکرهٔ خود نوشته[۵]. از اوست:

در کوی مراد خودپسندان دگراند[۶] — [۷]در وادی عشق مستمندان دگراند[۸]
[۹]آنانکه بجز رضای او می‌طلبند — ایشان دگراند و دردمندان دگراند

خادمی لحصایی[۱۰]: و[۱۱] لحصا[۱۲] شهری است از یمن یا عمان[۱۳]. بعضی گویند اصلش از خراسان است. جوانی بود به نزدیک سی سالگی[۱۴] که اکثر به سیاحت قیام نمودی و در ۱۱۰۰ به دست شاهی‌بیگ‌خان حاکم قندهار کشته شد. از اوست:

یار هر گه نمک از لعل سخندان ریزد — عاشق الماس ز چشم نمک افشان ریزد
بس که از پیکان غم در سینه دارم رخنه‌ها — برنیاید هرگزم از سینه پیکانی درست
هیچکس را در فراقت نیم جانی بیش نیست — مشکل ار یابد دگر دستِ اجل جانی درست

خاطری: از کاشان بود[۱۵]. به هند آمده[۱۶]. از اوست:

ساخته ناله منش مایل بی گنه کُشی — آه که باز باعث قتل هزار کس شوم

خاوری سمنانی: اوّل خاوری تخلص می‌کرد. بعد ازان تجلی[۱۷] چنانکه گذشت و این بعد تجلی کاشانی است. نقل است که روزی خاوری در مجلس امیری وارد می‌شود. اتفاقاً حکیم[۱۸] دوّانی گیلانی ازو استفسار تخلص می‌نماید. او گفت «خاوری» دوّانی گفت: «آدمی چرا این تخلص کند که از روی تعمیه "خر" ازان حاصل شود.» چه خاوری خر است. از اوست:

به هر دیار که بارِ سفر فرو بندی — دلِ هزار کس از خانمان[۱۹] بگردانی
مست است قاتلم که پس از کشتنم ز بیم — از خون نشست دست[۲۰]و[۲۱]دلی از شراب شست

بابا خردی[۲۲]: از سمرقند است. تا زمان عبدالله‌خان اوزبک زنده (بود)[۲۳]. در کمال قابلیت و فضیلت. از اوست:

طفل اشکم خویش را رسوای مردم[۲۴] کرده است — می‌دود هر سو نمی‌دانم کرا گم کرده است
آن عکس که در جام ازان مستِ[۲۵] خرابست — مست دگر افتاده به گرداب شرابست

۱- ل: مرزا
۲- ن: جهانگیری و اکبری
۳- پ: + است
۴- پ، ل: با او
۵- پ: + است
۶- پ، ل: دگرند
۷- ن: این مصرع ندارد
۸- پ، ل: دگرند
۹- پ: این مصرع ندارد
۱۰- از نسخه ن نوشته شد
۱۱- پ: ـ و
۱۲- از نسخه ن نوشته شد
۱۳- پ، ل: ـ یا عمان
۱۴- پ، ن، ل: ـ سی سالگی
۱۵- پ، ن: + و
۱۶- پ: + است
۱۷- پ: + می‌کرد
۱۸- پ: امیر
۱۹- ک: خادمان، ن: خان‌ومان
۲۰- پ: ـ دست
۲۱- ل، پ: ـ و
۲۲- پ: خوردی
۲۳- از نسخه‌های پ، ل نوشته شد
۲۴- پ: عالم
۲۵- پ، ن: + و

خسروی: از قاین است. سید صحیح‌النسب نیکو منظر بود. در جمیع فنون دستی داشت. خصوصاً در پرتاب‌اندازی و موسیقی در ۱۰۰۰ به هند آمده شهید شد.[۱] از اوست:

اگر ز هستی ما در دلت ملالی هست / برآر تیغ که ما را هم انفعالی هست
سرِ غرور تو گردم که گر فرشته ترا / فتد به دام نکویی شکسته بالی هست
خسروی روز وداعست و[۲] تو خود را کشتی / آه ازان روز که یارت دو سه منزل برود
غبار چشم من و غیر گر بیامیزند / ز هم ببوی محبت جدا توان کردن
نمی‌شود ز گنه قدرِ دوستان تو کم / بروی دوست بود خوشنما سیاهی خال

این قطعه در تعریف اسپ[۳] خوب گفته:

از شرق سوی غرب چو گردد جهان نورد / افتد میان راه مثالش بر آئینه
هنگام بازگشتن ازان جا دو عکس خویش / بیند عیان نظر فکند چون در آئینه
مردن فرهاد و بردن حسرت شیرین به خاک / کم‌تر از ده روزه عیش ناقص پرویز نیست
من همان روز دل از هستی خود برکندم / کو رخ خویش در آئینه تماشا می‌کرد

از مثنوی اوست:[۴]

گذشتی ز دل نیزه‌ها[۵] بی محال / چو ممسک ز طامع[۶] بگاهِ[۷] سوال
ز بس بود کوشنده[۸] گرم نبرد / پس از دادن جان نمی‌گشت سرد
ز تنگی چاره[۹] نمی‌یافت خون / که آید ز زخم دلیران برون
[۱۰](نمی‌شد ز شمشیر آزرده سرد[۱۱] / ک در زخم او جا نمی‌یافت درد)

خلقی شوشتری: خوش طبیعت بود و صاحب تتبع. مدتها در شیراز بود بعد ازان به هند آمده سپس به شیراز رفت. معاصر تقی اوحدیست.[۱۲] از اوست:

چند نالم از جگر دزدیده بارم خون دل / نیست دل دریای خون من ابر[۱۳] نیسان[۱۴] نیستم
آخر از غم چاک خواهم زد گریبان حیات / چند بوسم پای هر خس عطف دامان نیستم

خواری[۱۵] تبریزی: چهار کس بدین تخلص بوده‌اند. ازان جمله است تبریزی که از فصحای معروف عهد شاه طهماسپ صفوی است. از اوست:

حسرت دیدار جانان می‌کشد آخر مرا / آه ازین حسرت که هجران می‌کشد آخر مرا
درد هجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد / محنتی[۱۶] پیش آمد از هجران که وصل از یاد برد[۱۷]

۱- پ: + این اشعار
۲- ن: - و
۳- پ: اسپی
۴- پ: + این چند شعر
۵- از نسخه‌های ن، ل نوشته شد
۶- ک، پ: طالع
۷- ک، ن: نگاه
۸- پ، ل: کوشیده
۹- ک: جاره، از نسخه ل نوشته شد
۱۰- بیت از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۱- ل: مرد
۱۲- پ: + این اشعار گفته است
۱۳- ل: از
۱۴- ل: بیابان
۱۵- ن: خاری
۱۶- پ، ل: حجتی
۱۷- ن: مصرع به این صورت است: «محنتی پیش از هجران که وصلش یاد برد»

مدت بیگانگی‌ها یافت چندان امتداد | کز ضمیرم رفت ذوق آشنایی‌های او
بحمدالله که گر[۱] آوازه‌ام می‌خواستی دیدی | وگر از دست غم بیچاره‌ام می‌خواستی دیدی

خواجکی رازی[۲]: برادر خواجه محمد عارف که در عهد شاه طهماسپ صفوی وزیر صفاهان[۳] بود.[۴] از اوست:

غصه مستولی و غم بی‌حد و هجران وافر | همه می‌بینی و پرسی سبب مردن چیست

رباعی

نه آن بی‌مهر را با خویش همدم می‌توانم کرد | نه از دل آرزوی دیدنش کم می‌توانم کرد
نمی‌خواهم که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش | وگرنه آنچه مجنون کرد من هم می‌توانم کرد

خواجه[۵] نیشابوری: در کشمیر توطّن اختیار نموده. از اوست:

من از چشم خود دوش شرمنده بودم | که در ورطه خونش[۶] افکنده بودم

ابراهیم خلیل تخلص: خَلَف سید مظفر والئ حیدرآباد. با سرخوش بسیار آشنا بود.[۷] از اوست:[۸]

قطرهٔ خورشید را حکم چکیدن دهیم | تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهیم
عشق بیش از تیغ[۹] تیزی کرده است | بی قیامت رستخیزی کرده است

میرزا[۱۰] خلیل: عزیز قابلی و منشی بی‌بدلی بود، و چندی در ملازمت زیب‌النساء بیگم صَبیه محمد اورنگ‌زیب عالم‌گیر پادشاه به سر کرده. زیب‌المنشأت که از مصنفات بیگم مذکور است ترتیب می‌داد. از اوست:

حاجت به گفت و[۱۱]گوی ندارد بیانِ ما | سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان[۱۲] ما
سامان نوبهار به این تازگی کجاست | رنگ شکسته ریخته دارد خزان[۱۳] ما
برای خاطر مجنون بهشت زندان است | هوا یکیست اگر خانه در بیابان است
غم وطن نبود در دل مسافر عشق | به چشم او چو رسد سرمه در صفاهان است
پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی | در ماهتاب[۱۴] منشین با خرقهٔ کتانی[۱۵]

* * * * *

۱- ک، ل: کز، از نسخه‌های پ، ن نوشته شد
۲- پ، ل: زاری
۳- ن: اصفهان
۴- پ: + این اشعار، ل: + گفته
۵- پ، ل: + خان
۶- از نسخه ن نوشته شد
۷- ل: بوده، + گفته
۸- پ: ـ از اوست
۹- پ: ـ از تیغ
۱۰- ل، پ: مرزا
۱۱- ل، پ: ـ و
۱۲- ل: بسان
۱۳- ل، پ: خراب
۱۴- پ: مهتاب
۱۵- پ، ل: کیانی

باب الدال المهمله

استاد دقیقی: از آفتاب مشهورتر است. پیش از فردوسی بود[1]. به سبب تمادی ایّام شعرش بسیار کم‌یابست. این قطعه از اوست:

دقیقی چار خصلت برگزیده است — به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — می خون رنگ و دین زردهشتی

امّا معاذالله اگر این شعر از دقیقی باشد چه اگر محمول بر ظاهر نمایند معلوم می‌شود که دقیقی مجوسی بود.

[2]**حکیم دونقی:** نامش شمس‌الدین از اساتذه قرار دادهٔ قدماست. شرح احوال او مبسوطاً در تواریخ شعرا مسطور است.[3] از اوست:

اگر به حکم جفا رو ز من بگردانی — ز حسن عهد رضای تو دل بگردانم
وگر زمانه قصاید بنام من خواند — بجز وفا ز مدیح و ثنات کی خوانم

شمس داعی: نسفی[4] شیخ‌الاسلام نخشب بود. معاصر محمد عوفی است. از اوست:

رباعی

دانی ز چه معنی بشد ای درّ یتیم — لعل لب تو حجاب دندان چو سیم
خورشید (رخت)[5] بجست تیغی که بِزَد — بر لعل لبت فتاد و گرداند دو نیم

دختر کاشغری: مغنیه طغانشاه ابواحمد[6] بود. در مرثیهٔ طغانشاهِ مذکور گفته:

رباعی

در مرگ تو ای شاه سیه شد روزم — بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من — خون ریختن از دیده (به او)[7] آموزم

حکیم دیباجی سمرقندی: از بلغای عصر بود لهذا[8] احوال او را در تذکرهٔ خود[9] نیاورده.[10] از اوست:

لشکر نوروز باز کرد [شبیخون][11] — کند یکایک به قهر[12] سِبِلَتِ کانون
[13]لِحیهٔ سرما گرفت پنجهٔ گرما — همچون موسیٰ گرفته لحیهٔ هارون
رعد به بالا خروش گیرد[14] گویی — بی درم او را کسی همی[15] بدرد کون

۱- ل: بوده
۲- از نسخه پ اضافه شد
۳- ل: + گفته
۴- ل، پ: ـ نسفی
۵- از نسخه پ اضافه شد
۶- پ: + ابوالمؤید
۷- ک، ل، پ: درد، از نسخه ن نوشته شد
۸- پ، ل: + از
۹- ل: ـ خود
۱۰- پ: «و از جایی چند اشعار دریافته نوشته» اضافه دارد
۱۱- ک، ل، ن، پ: شب خون، تصحیح قیاسی شد
۱۲- پ: ـ به قهر
۱۳- در نسخه ل بیت اینگونه نوشته شده: «پنجهٔ لحیه سرما گرفته گرما»
۱۴- ل: کرد
۱۵- ل: ـ همی

رکن‌الدّین دعوی‌دار دعوی تخلص: قاضئ زمان خود بود. اصلش از قم است و معاصر کمال اسمعیل و اثیرالدّین اومانی و ایشان مدح[۱] یکدیگر گفته‌اند و رکن شعرهای خوب دارد. از اوست:

یکی زبان و هزاران شکایت است مرا — تو شاد زی که غم بی نهایت است مرا
این شور که در زمانهٔ تست — یک شهر پر از فسانهٔ تست
هرجا که سریست گرد، بادا — امروز که آستانهٔ تست
دستِ من گیر که این دست همانست که من — بارها در غم هجران تو بر سر زده‌ام

لیکن این شعر به نام یکی از متأخران نیز دیده شد[۲]. والله اعلم باالحقیقته الحال[۳] و غالب که از رکن نباشد چه طرزش به طرز متأخران می‌نماید[۴]:

قطعه‌بند

در روئ زمین وفا ندیدم — با خلق جهان صفا ندیدم
در باغ وفا و نیک عهدی — نخلی چه که خود گیا ندیدم
نامیست خوش از وفا ولیکن — چیزیست که هیچ جا ندیدم
بسیار دویدم از پیش (و)[۵]لیک — یا هیچ نبود یا ندیدم
شد عمر به باد و در همه عمر — یک محرم باوفا ندیدم

شاه داعی شیرازی: از اکابر اولیاء و اصفیاست. با سید نعمت‌الله ولی در راه فقر و فنا هم‌سلوک بود. کلیاتش چهل‌هزار بیت باشد تخمیناً مشتمل بر انواع سخن. در هر ماهِ رجب خصوصاً[۶] در[۷] ایّام سه‌شنبه سیما آخرین اجتماعی عظیم بر مرقد او می‌شود.[۸] از اوست:

ای روی تو آفتاب عالم تابی — زلف تو به خویشتن فکنده تابی
جاوید شبی باید و خوش مهتابی — تا با تو حکایت کنم از هر بابی
چو باد خاک تو خواهد بهر طرف بردن — مهل که از تو نشیند به خاطری[۹] گردی

داعی خراسانی: به قول امیر علیشیر از سرخس (است)[۱۰] و بر سر مزار شیخ لقمان می‌بود.[۱۱] از اوست:

هر دم از ناخن خراشم سینهٔ افگار را — تا ز دل بیرون کنم غیر خیال یار را

درویش دهکی: دهک قریه‌ایست از قزوین که مُولّد و منشاء اوست و قبر او در قزوین است و درویش نام خوش‌طبع (و)[۱۲] مستقیم الذهن بود امّا از لباس دانش[۱۳] ظاهری عاری بود و به فقر و فاقه

۱- پ: مدایح، ن: ـ مدح
۲- پ، ل: شده
۳- پ: والله اعلم بحقیقه
۴- ل، ن، پ: می‌ماند
۵- از نسخه ن اضافه شد
۶- ک، ن: خصوص، از پ، ل تصحیح شد
۷- ن، ل: ـ در
۸- ل: + گفته، پ: + این است
۹- ل: به هر طرف
۱۰- ک، ن: ـ است، از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۱- پ: + این اشعار
۱۲- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۱۳- ن: ـ دانش

گذرانیدی، و وجه معیشت از جولاهگی بهم رساندی[۱] یا خشت مالی نمودی. مشهور است که چون مولانا جامی سفر بیت‌الله نموده دران حدود رسید، مابین ایشان مشاعرات[۲] و مباحثات واقع شد. با آنکه مولوی کمال اعزاز و احترام وی بجا می‌آورد و[۳] پاس خاطر وی می‌کرد[۴] هجای او مکرر گفته[۵] ازان جمله است[۶]:

[۷]به زربفت سلاطین جامی از اشعار می‌لافد — چو درویش ار بجولاهی فتد داند[۸] چه می‌بافد
ای بادِ صبا (بگو)[۹] به جامی — کای دزد سخنورانِ نامی
بردی اشعار کهنه و نو — از سعدی و انوری و خسرو
اکنون که سرِ حجاز داری — آهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی — در مکّه بدزد اگر[۱۰] بیابی

فقیر آرزو گوید که هجو جناب مولوی جامی ازین جنس مردم کم‌بغل بی‌بضاعت (محض)[۱۱] از راه[۱۲] حسد بود. معهذا جولاهگی و فروتنی[۱۳] دو دلیل واضح حمقِ اوست چنانکه گفته‌اند الحائک اذا صلی رکعتین منتظر[۱۴] الوحی و بیوقوفی[۱۵] ارباب قزوین از کتاب «لطایف الظرایف» وغیره واضح است بلکه در تمام عراق قزوینی به حماقت مثل است و یکی از متأخران ایران معتقد کلام درویش است و سلیقه شعرگویی[۱۶] او را بر سلیقه ملا جامی ترجیح می‌دهد لیکن این معنی از قصور فهم یا تعصب است. شعر دونِ مرتبهٔ مولوی است، درویش را با او چه نسبت است بلکه جناب سام میرزا در تذکره خود نوشته که دهک محله‌ایست[۱۷] از قزوین و درویش جولاهه[۱۸] آن محله بود و در بعضی اوقات شعر آبدار ازو سر می‌زد. و انصاف پیش فقیر آن[۱۹] است که هر چند[۲۰] در شعر دهکی تلاش معنیٔ تازه بسیار است و اکثر اشعار مولوی صاف امّا جایی که (مولوی)[۲۱] تلاش کرده مقدور بشر نیست. بسیارگوی خوب‌گوی مثل مولوی دیگر[۲۲] کیست. غایتش اگر شعر دهکی بسیار رتبه خواهد بود به قدر شعر آصفی و هلالی و هاتفی خواهد بود و این‌ها در واقع تلامذه و تربیت یافته حضرتِ مولوی‌اند.

از اوست:

کوهکن در کوه شیرین گوید و گردد خموش — تا رسد بار دگر آواز شیرینش به گوش[۲۳]

۱- پ، ل: رسانیدی
۲- پ، ل: مشاجرات
۳- ل: ـ و
۴- ل: + و
۵- پ: + است
۶- پ: ـ از آن جمله است
۷- نسخه ل این بیت ندارد
۸- از نسخه ن تصحیح شد
۹- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۱۰- ل: گر
۱۱- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۱۲- ل: برای
۱۳- در همه نسخ «بودن» اضافه دارد، تصحیح قیاسی شد
۱۴- ن: ینتظر
۱۵- پ، ل: ـ و بیوقوفی
۱۶- پ، ل: ـ گویی
۱۷- ک: محله است
۱۸- ن: جولاه
۱۹- ل، پ: ـ آن
۲۰- پ: ـ چند
۲۱- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد
۲۲- پ، ل: دیگری
۲۳- در نسخه‌های پ، ل مصرع دوم بدین‌گونه نوشته شود: «تا رسد در گوشِ یاران نام شیرینش به گوش»

لاله‌رویی که ز می چهره برافروخته بود خواست تا بر دل من داغ نهد، سوخته بود
به غیر ناقهٔ لیلی که می‌کند خاری دگر کرا غمی[۱] از رهگذار مجنون است
هر روز اعتبار جهان پیش دیگریست دولت مگر گداست که هر روز بر دریست
به مستی چاک کردی پیرهن در بزم میخواران دری بگشودی از فردوس بر روی گنه‌کاران
من به حال مرگ و کس از حال من آگاه نیست همدمی کز لب مگس راند بغیر از آه نیست
گردیدن سرشک به رخسار گرد ناک باشد چنانکه بازیٔ طفلان به روی خاک
ز بسکه جامه کنم چاک بر تن از غم او ز هر طرف که کنم سر برون گریبانست
شب که از سوز درون چون شع می‌افروختم دیگران روی تو می‌دیدند[۲] و[۳] من می‌سوختم
بلای کاکل او بس نبود بر جانم [به نافه][۴] نیز ز سر می‌کند پریشانم
در نسخه‌ای که وصف لبت را بیان کنم جان در میان نهم که ورق را نشان کنم
در سخن نیست عجب گر ننماید دهنش می‌شود فاش[۵] نهانِ همه کس از سخنش
این تراشیدن ابروی تو از[۶] تندی خوست تا نگویند که بالای دو چشمت ابروست
به چشمِ عکس کند آئینه نگاه به دوست که قابل[۷] رخ زیبای دوست دیدهٔ اوست
خاک آن باد شوم کز تو به من رو[۸] آرد تا ز من گرد برانگیزد و آن‌سو آرد
چشم تو گناهِ منِ بیمار نه‌بخشید باشد عجب از مست که بخشنده نباشد
نافه را مشکن به زلف مشکبار عزّت موی سفید او بدار
مصوّران همه حیران عارض تو شدند قلم به دور جمالت ز نقش[۹] چین برخاست
سیم را چون ساعدتِ گفتند بیرون شد ز دست این چنین باشد چو[۱۰] بیش از حد کنی تعریف خام
غنایِ فقر ز سامان پادشاهی به که یک نخواستن ای دل ز هر چه خواهی به
از بسکه دل‌ها برده شد از دیده‌ها پنهان[۱۱] آن دهان شخصی چرا کاری کند کزه دیده‌ها[۱۲] گردد نهان
سزای مست همین بس که شد شراب‌زده وگرچه[۱۳] محتسبش بهر احتساب زده

این مطلع درویش را جناب مولوی جامی بسیار پسند فرموده(اند)[۱۴]:

منزل عشق که وادیٔ سموم است و سراب غیر مجنون که درین آب و هوا دارد تاب

درویش روغن‌گر: که از مردم خوش طبیعت است و در «مجالس‌النفایس» است که به غایت بدزبان و سفیه[۱۵] بود. جمعی او را اهاجی نموده‌اند[۱۶] و غالباً قطعه هجو جامی از اوست:

۱- ن: غم
۲- پ: می‌دیدن
۳- ل: - و
۴- تصحیح قیاسی شد
۵- پ، ل: راز
۶- ل: - از
۷- ل: قائل
۸- پ، ل، ن: بو
۹- پ، ل: مشک
۱۰- پ، ن، ل: که
۱۱- ل: نهان
۱۲- ل، پ: مردمان
۱۳- پ، ل: اگرچه
۱۴- از نسخه ل اضافه شد
۱۵- پ، ل، ن: سفیه و بدزبان
۱۶- پ، ن: نمودند

فقیر آرزو گوید که[1] این روغن‌گر و[2] آن[3] جولاهه[4] هردو [نا][5]خلف‌اند قدر اکابر را چه می‌دانند.

مولانا دوست سبزواری: از شعرای رزین و افاضل متین عهد سلطان حسین بایقراست[6]. این بیت[7] از جمله[8] قصیده اوست:

رسم گر بودی نهادن نقطه در پایان قاف　　قافِ [قدش][9] را بجای نقطه بودی فرقدان

امیردوست حسن: ملازم محمدخان شیبانی است. در سمرقند و خراسان معروف بود.[10] از اوست:

تا زِ رویت آتش رخسارهٔ گل (در)[11] گرفت　　سوخت چندانی که بلبل رنگ خاکستر گرفت

دیوانه عشق: در تذکرهٔ تقی اوحدی مسطور است که از بزرگی نقلست که روزی در بیمارستان بغداد گذشتم. دیوانه عشق لقب جوانی دیدم بسیار خوبروی که جامه‌های فاخر پوشیده بر حصیر کهنه نشسته، مِروَحه در دست، بر بحر تحیّر غرق، و قومی بر سر او جمع، و این بیت گفته و خوانده:

در عشق تو انگشت‌نمای زن و مردم　　هر لحظه فزونست ز سودای تو دردم

پیش آن جوان رفته گفتم: «حاجتی اگر داری بگو که[12] به تقدیم برسانم[13].» گفت: «دارم.» گفتم: «چیست؟» گفت: «اگر توانی به محلهٔ حجاج رفت، آنجا که در سرای احمد دهقانی است[14]،[15] سرای ترسایی است رو به قبله برو و در بکوب و از زبان من بگو»:

در عشق توام طاقت تنهایی نیست　　در هجر توام روی شکیبایی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم　　دیگر چه کنم وسع توانایی نیست

بنده هم[16] به فرمودهٔ آن جوان به درِ سرای ترسا رفتم و آواز دادم. پیره‌زنی بیرون آمد. چون زن مذکور به درون رفت و چون گوش کردم دختری[17] بود که فی‌البدیهه این دوبیت گفت[18] و[19] خواند:

در عشق کسی را که توانایی[20] نیست　　وز هجر تحمل شکیبایی نیست
مرگ است علاج وی و[21] بیرون از مرگ　　هر مصلحت دگر که فرمایی نیست

۱- پ، ل : ـ که　　۲- ل : ـ و　　۳- از نسخه‌های ل، ن تصحیح شد

۴- ن : جولاه　　۵- در همه نسخه‌ها «خلف» بود. تصحیح قیاسی شد

۶- پ : ـ بایقرا　　۷- پ : «این بیت» ندارد　　۸- پ : ـ جمله

۹- ک، ل، پ، ن : قدرش، تصحیح قیاسی شد　　۱۰- پ : «این اشعار گفته» اضافه دارد

۱۱- ک، ن : بر، از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد　　۱۲- پ : ـ که

۱۳- ک، ل، ن : رسانم، از نسخه پ تصحیح شد　　۱۴- پ : ـ است

۱۵- ن : + و　　۱۶- ل : ـ هم

۱۷- در همه نسخ دختر بود، «ی» را مصحح افزوده است.　　۱۸- ل : که این دو بیت فی‌البدیهه گفت

۱۹- ل : ـ و　　۲۰- پ، ل : شکیبایی　　۲۱- ل : ـ و

چون این را بشنیدم[۱] باز آمده پیش جوان گفتم. جوان در دم نعرهٔ زد و جان بداد و چون به محلهٔ دختر بازگشتم و احوال گفتم فریاد برآمد که دختر نیز گذشت. آری این‌ها[۲] از نیرنگ‌سازی عشق[۳] غریب نیست.

مصرعه: عشق ازین بسیار کرده است و کند

داعی انجدانی: مردی[۴] صوفی طبیعت، کم‌سخن بسیار اندیشه، به حال خودی بود و[۵] اکثر اوقات به کاشان بوده. معاصر تقی‌اوحدیست[۶]. از اوست:

رباعی

در حضرت او چه گفته[۷] آید[۸] لبیک — اینجا نه[۹] سلام رسم[۱۰] باشد[۱۱] نه علیک
این وادی عشق است نگهدار ادب — این ارض مقدس است فاخلع نعلیک

رباعی

[۱۲]به[۱۳] آن زلف سیاه کارش زده است — ماند به کسی دلم که مارش زده است
آزار دل عاشق بیچاره چرا — آن را[۱۴] چه زنی که روزگارش زده است

رباعی

[۱۵]در بیشه[۱۶] ما شیروشی می‌باید — ما کوران را عصاکشی می‌باید
از فقر رسیده بوریایی ما را — اندک نفطی و آتشی می‌باید
ساقی قدح ماء معین تو کجا است — وان[۱۷] آئینه خدای بین تو کجا است
خواهم که طهارتی دهم باطن را — آن لولهٔ شکستهٔ لولئین تو کجاست
[۱۸]به کام عاشق دل‌خسته مانی ای دم صبح — کز اشتیاق تو مردیم و برنمی‌آیی

داعی همدانی: طبعی[۱۹] بلند داشت و بر اصناف سخن قادر. از معاصران تقی اوحدیست.[۲۰] از اوست:

پیکانِ جور تو بدر می‌توان کشید — زین پارهٔ جگر که کنون در کنار ماست[۲۱]

۱- پ: شنیدم
۲- ل، پ: + هریک
۳- پ: ـ عشق
۴- ل: مرد
۵- پ: ـ و
۶- پ: ـ معاصر تقی اوحدیست
۷- ل: گفت
۸- ن، ل: باید
۹- ل، پ: + دگر
۱۰- ل، پ: گنجد، ن: ـ رسم
۱۱- ل، پ: ـ باشد
۱۲- پ: «به کام عاشق دلخسته» این بیت اضافه دارد
۱۳- که ل، ن: تا، از نسخه پ تصحیح شد
۱۴- ک، ن: او را، از نسخه پ، ل تصحیح شد
۱۵- پ: + هزار دل
۱۶- پ، ل: گوشه
۱۷- ک، ن: آن، از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۱۸- پ، ل: این بیت ندارد
۱۹- پ، ل: طبع
۲۰- پ: + این اشعارات
۲۱- ن: کناره است

در مذهب ما نه کفر[1] دین است / ما معتقدان اختلاطیم
همه اجزای تنم آئینه یکدگراند / تا نمایند بهم صورت حیرانیٔ خویش

رباعی

[2]آن را که حدیث عشق در دل گردد / شرطست که در عشق چو بسمل گردد
از خاک طپان طپان، رخِ آلوده به خون / برخیزد و گردِ سرِ قاتل گردد

داعی ولد ضمیری صفاهانی: از خود گذشته رندِ با کیفیت، صاحب حال و قال بود. بی‌پروایی به حدی داشت که نُه دیوان پدر[3] بزرگوار خود را که در جواب غزلیات استادان گفته بود همه در دَکاکین بقال و حلوایی رهن گذاشته کام افیونی خود را شیرین ساخت و دفتر مذکور را کاغذ حلوا نمود.[4] مولد و منشاء وی صفاهان است و با مولانا سوری[5] ساوُجی وغیره بسیار محشور بود. از اوست:

آمدی[6] و[7] رفت ز دل صبر و قرارم، بنشین / بنشین تا به خود آید دل زارم، بنشین
زخم کاریست مرا وقت شهیدی خوش باد / که تواند دو سه گامی پیٔ قاتل برود[8]
محبت تو چه گویم چه خانه‌پرداز است / که ناامیدی جاوید یک نشانهٔ اوست

دخلی صفاهانی: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفوی است[9] از اوست:

از کفر و دین برآمده زنّار و سبحه را / در نیمه راه کعبه و بتخانه سوختم

رباعی

من ناله ندیدم که اثر[10] در پی داشت / من شام ندیدم که سحر[11] در پی داشت
گویند که شادی آورد غم، غلط است / هر غم کامد غم دگر در پی داشت

درویش محمد قصه‌خوان: جوانی بود بسیار خوش عبارت (و)[12] گرم بیان. در خدمت امیرخان ترکمان در عهد شاه اسمعیل ثانی صفوی. وقتی او را به طریق مطایبه فلک بر پا گذاشته کف پایی زدند، او فی‌البدیهه گفت:[13]

رباعی

پایم که دویده بود در هر وادی / چون بی ادبی کرد سزایش دادی
از دولت تو رسید پایم به فلک / دیگر به زمین نمی‌رسد از شادی

درویش حسین مذهب: از خراسان بود. به شیراز رخت اقامت افکنده. از اواخر سلطنت شاه طهماسپ تا[14] اوایل سلطنت سلطان محمد خدابنده، پدر شاه‌عباس در شیراز بود. اکثر شعرا و فضلا را

۱- ل، پ: + و
۲- نسخه پ این بیت ندارد
۳- پ: ـ پدر
۴- ل، پ: نموده
۵- ن: سوزی، پ: + و
۶- ک، ن: آمد
۷- پ، ل: ـ و
۸- ل، پ: پیٔ قاتل دو سه گامی برود
۹- ن، ل: بود
۱۰- ل: سحر
۱۱- ل: اثر
۱۲- اَز نسخه ن اضافه شد
۱۳- ل: + از اوست
۱۴- ن: ـ تا

آنجا[۱] دستور و استاد[۲] آمده. مولانا عرفی را در بدایت حال اعتقادی تمام به تتبع و ادراک صحبت او بود و بعضی عرفی را از دست‌پروردگانِ طبعِ او شمارند. در مذمّت شخصی گفته:

قطعه

خواجه اخوند مستراحی ساخت / تا بگویند دگر او را بس[۳]
هر که میرید اندرو می‌گفت / توشهٔ آخرت همینش و[۴] بس

حسن‌بیگ[۵] دلیری: پسر علی‌بیگ ذوالقدر، مهمان‌دار شاه‌عباس بعد ازان انیسی[۶] تخلص نموده بود[۷].[۸] از اوست:

رباعی

دوشینه که جانم آشنا با لب بود / شب تا به سحر ورد زبان یارب بود
نیکی که زمانه کرد با من بد کرد / گرمی که ز روزگار دیدم تب بود

دیری: چند کس صاحب این تخلص بوده‌اند[۹]. یکی ازان‌هاست که بعضی او را سبزواری و بعضی کابلی خوانند. از اوست:

رباعی

آن سر که به آستانهٔ آز نهی / تا چند به سجده‌اش به صد ناز نهی
سر نیست کله که هرزه چون اهل فرنگ / برداریش از سر خود و[۱۰] باز نهی
گل[۱۱] برون شد از گلستان و دل ویران من / ماند همچون آشیان عندلیبان در چمن
همچو بلبل نه همین[۱۲] سیر گلستان کردم / داغ بگریستم و باغ به دامان کردم
هزار دل شکند. تا یکی درست کند / فلک طبیعت شاگردِ شیشه‌گر دارد
منه بر دوش مرهم تهمت ناسازگاری را / که زخم نافراهم همچو پاسبان دارم

رباعی

فصل گل بگذشته و تنها به گلشن مانده‌ام / عندلیب از باغ بیرون رفته و من مانده‌ام
داشتم تا قوّتِ پرواز بودم در قفس / می‌کند آزادم اکنون کز پریدن مانده‌ام
دیری دگر[۱۳] لباس مصیبت چه می‌کنی / پوشش ترا سیاهی داغ جنون بس است
به صد افسانه و افسون به ساحل رهنمونم شد / فریب ناخدا آخر فکند از چشم طوفانم
افسوس که کار مشکل افتاد / قتلم به رضای قاتل افتاد
دیری که این طوفان زِ گردابم به ساحل می‌برد / می‌برم کشتی به استقبال طوفانِ دگر

۱- پ، ل: ـ آنجا
۲- پ، ل: استاد و دستور
۳- پ: پس
۴- پ، ل: ـ و
۵- ن: ـ بیگ
۶- پ: آتشی
۷- ن، ل: ـ بود
۸- پ: + این اشعار
۹- ل: بود
۱۰- ل: ـ و
۱۱- پ، ل: دل
۱۲- ک، ن: به همین، از ل، پ تصحیح شد
۱۳- ن: ـ دگر

حکیم دوانی[۱]: از گیلان بوده[۲]. همراه خان اعظم کوکهٔ اکبر پادشاه از مکّه معظّمه به هند آمده. از اوست:

چهل سال هر روز وهم آزمود[۳] — [۴]که تعطیل روزیش روزی نبود
[۵]نه سر بی کله[۶] ماند و تن بی لباس — همان می‌تپد دل زهی[۷] ناسپاس

میرزا داؤد: از جانب والده صبیه‌زادهٔ شاه‌عباس ماضی است و[۸] والد او[۹] میرزا محمد شفیع مُستوفی موقوفات ممالک محروسه بود[۱۰]. طبعش خیلی نزاکت داشت و از اکثر کمالات بهره‌مند. فقیر آرزو گوید: «ظاهراً این همان میرزا داؤد است که متولّی[۱۱] روضهٔ امام الجن والانس علی موسیٰ رضا علیه‌التحیات شده بود و حالا بعد از انقراض سلسلهٔ نادریه و صفویه می‌گویند پسر او را به سبب قرابت سلسله علیه[۱۲] صفویه به تخت سلطنت ایران نشانده‌اند. والله اعلم.[۱۳] از اوست:

زنگ غم زینت فزاید خاطر بی کینه را — بال طوطی سبزه[۱۴] باشد گلشن آئینه را
چون گلم نیست ز عریانی تن پروایی — دارم از خون جگر خلعت سر تا پایی
بی تو از شعلهٔ آهِ دلِ دیوانهٔ ما — سیل دودی شد و برخاست ز ویرانهٔ ما
مردمک می‌جهد از دیدهٔ آهو چو سپند — نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد
در راهِ تو از شوق سر از پا نشناسم — تبخالهٔ حسرت به لبم آبلهٔ پا است
ز شادی خندهٔ دندان‌نمایی زد به شمشیرت — چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا

من قصایده:[۱۵]

محمد داؤد تویسرکانی: جهت تحصیل علم (به اصفهان)[۱۶] بود[۱۷]. شاگرد خلیفه سلطان است. به هند آمده از این جا به دکن رفته فوت شد. از اوست:

ابدال طریقت آن نمدپوش رسول — [۱۸]از رفعت قرب سر او ادنی را
[۱۹]روزی که قدم نهاد بر دوش رسول — خم گشت چو قوس و[۲۰] گفت در گوش رسول

۱- پ، ل: دوایی — ۲- پ: بود — ۳- پ، ل: ار نبود
۴- ل: مصرع اوّل بیت دوم را نوشته — ۵- ل: مصرع دوم بیت اوّل را نوشته
۶- پ: ـ کله — ۷- ل: ـ زهی — ۸- ن: ـ و
۹- ن، پ، ل: «میرزا عبدالله خلف» اضافه دارد — ۱۰- پ: ـ بود
۱۱- ن: مستوفی — ۱۲- ن: + و — ۱۳- پ، ل: «والله اعلم» ندارد
۱۴- ن: ـ سبزه — ۱۵- پ، ل: «من قصایده» اضافه دارد
۱۶- ک، ن: «به اصفهان» ندارد، از نسخه‌های پ، ل اضافه شد — ۱۷- پ: بوده
۱۸- پ، ل، ن: مصرع اول بیت دوم نوشته شده
۱۹- پ، ل، ن: مصرع دوم بیت اول نوشته شده — ۲۰- ل: ـ و

قاضی داوری ارایی[۱]: بسیار کراهت منظر داشت. از اوست:

بود روزی که از غم رسته باشم | چو ابرویت بهم پیوسته باشم
نظر را خواب بی تو حاش لله | که تو بیرون و من در بسته باشم

در مشهد مقدس مدح شخصی کرده بود. آن شخص گفت که[۲] این شعر معنی ندارد. دران باب[۳] گفته:[۴]

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع | او غلط فهمید و گفتا مدح ما[۵] معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بود | بنده هم فهمیده[۶]ام[۷] مدح شما معنی نداشت

رباعی

وحدت نبود به زیر این خیمهٔ تنگ | یک خیمه و صد کفرهٔ ترسا و فرنگ
ز ابنای زمانه داوریٔ مهر مجوی | پرورده روز و[۸] شب نباشد یک رنگ

حکیم ابوالفتح دوایی: هوشمندی بود به کمالات آراسته. در شعر هم کلامش خالی از لطفی نیست. شعر بسیار گفته[۹]. مثنوی در بحر مخزن دارد مسمی به «مظهر الاسرار». اسرار مخفیه دران درج کرده که به فهم درنیاید[۱۰] و[۱۱] همچنین مثنوی دیگر که[۱۲] در بحر تحفه مسمی[۱۳] به «ضیاءالنسرین»[۱۴] آن هم به دستور. این ابیات از غزلیات اوست:

در دل هر ذره فیض ار جلوهٔ شایسته کرد | نیست تقصیری ازو آئینه ما زنگ داشت
[۱۵]بینمت گرم‌تر از آه و روان‌تر از اشک | ظاهراً از دل و از دیدهٔ ما می‌آیی
به ما هم پرتوِ لطف تو خواهد سایه‌گستر شد | که می‌تابد بهر جا آفتاب آهسته آهسته

ملا درکی قمی: از کهنه شاعران بود. به اصفهان رفته[۱۶] روز و شب[۱۷] با اهل سخن صحبت داشته. طبعش نهایت درویشی داشت. کلیاتش قریب به[۱۸] بیست‌هزار بیت است و به قول تقی اوحدی در دکن بوده[۱۹]. از اوست:

فغان که دل همه خون گشت و[۲۰] ترسم آن بدخو | گمان برد که دل خود به دیگری دادم
خط برآمد از رخش تا هم‌نشینِ غیر شد | آتش او تا مرا می‌سوخت خاکستر نداشت
به مرادی نرسیدیم ز هندو پسران | نخل سبزند گل آرند ولی بر ندهند
گرمی نرفت بعد وفاتم ز استخوان | در کنج آشیانِ هما در تپم هنوز

۱- کلمه در همه نسخ خوانا نیست
۲- ن: ـ که
۳- پ: «این اشعار» اضافه دارد
۴- ل: «از اوست» اضافه دارد
۵- پ: ـ ما
۶- پ، ل: دانسته
۷- ن: ـ ام
۸- ن: ـ و
۹- ن: + و
۱۰- پ: نیامده
۱۱- پ: ـ و
۱۲- پ، ن، ل: ـ که
۱۳- پ: ـ مسمی
۱۴- ل: ضیاءالترئین
۱۵- ل: این بیت ندارد
۱۶- پ، ل: + هر
۱۷- پ، ل: ـ و شب
۱۸- ل، پ: ـ به
۱۹- ل: + است گفته
۲۰- ل: ـ و

هیچم هوس عیش و سر و[1] برگ طرب نیست — آشفتگیم را چو سر زلف سبب نیست
ز یوسف کم نه‌ای پیش صبا بگشا گریبانی[2] — که در عهد تو هم یک چشم نابینا شود روشن
صبح قتلم ز تو چون شام حنابندانست — پای نظارگیان بس که به خون می‌آید
به روزگار تو هر دل که بود پرخون شد — ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد
چون توان گشتن که زلفش گشته دامنگیر ما — پاسبان در زیر سر دارد سر زنجیر ما
کرده ذوق چمنی گرمِ طلب باز مرا — شوق گل با قفس آورده به پرواز مرا
زنده در عالم تصویر همین نقاش[3] است — خواب غفلت همه را برده و بیدار یکیست
تکلف بر طرف باغی که دارد چون تو شمشادی — گل خورشید می‌باید به سر زد باغبانش را
در صید گهی قسمتم افکنده که دارم — صد چشم بد از پی که یکی حلقهٔ دامست
در رخ عاشقِ کم حوصله افسوس که نیست — آن‌قدر رنگ که در پیش تو تغییر دهد
هر کجا داغی که بینم بر سر دیوانه‌ای — بر سرش گردم که آن[4] گل از[5] گلستان منست
جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن — ازین که دیر رسیدم نصیب مجنون شد
سرمست شرم ساخته چشمت پیاله را — ناسور کرده شور لبت داغ لاله را
در شرح بی‌وفایی نامهربان ما — طومار شکوه است زبان در دهان ما
ز خط جاده شادم که بهر مشتاقان — کتابتی است که از راه دور می‌آید
یاد آن گریه مستانه که ابر از مژه‌ام — آب می‌برد و خیال لب دریا می‌کرد

میرزا زین‌العابدین دانش: پسر آصف‌خان جعفر قزوینی است. از صغرسن به غایت فطرت و فطنت[6] داشت. با تقی اوحدی ملاقات نموده و[7] ظاهراً این همان دانش است که ارادتخان واضح او را از بزرگان صاحب سخن[8] شمرده. از اوست:

رفت دل از دست ما به موسم طفلی — زود شکستیم شاخ نشو و نما را
محنت ایوب و صبر او سخنی بود — جور فلک را ببین و طاقت ما را
ما و مجنون گرچه از یک وادییم[9] امّا چه سود — عشق فرزندان بسی دارد ولی قابل یکی است

دولت‌خان قاقشال: (و)[10] قاشقال قومی است از اتراک. گویا از امرای عمد اکـ[illegible] بیت ازو ملا موبد در «دبستان» آورده و ازان[11] قدرت سخن‌گویی او ظاهر[illegible] است:

از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است — عالم نشود ویران تا بتکده[13] آباد است
تا جان[14] که تواند داد تا دل که تواند برد — جان دادن و دل بردن این هر دو خداداد است

۱- پ: - و
۲- پ، ل. گریبان را
۳- ن: + گل
۴- ل: این
۵- ل: در
۶- ل: - و فطنت
۷- ل: - و
۸- ل: + خود
۹- ن.ل: وادیم
۱۰- از نسخه ل اضافه شد
۱۱- ل: و آن بر
۱۲- ل: شاهد
۱۳- ل: میکده
۱۴- ل: دل

میرزا رضی دانش: از سادات رضوی مشهد مقدس است. در کمال شیرین زبانی و فصیح بیانی. با میرزا ابوتراب والدش به هند آمده[۱] پدرش فوت شد و[۲] او مدتی در خدمت شاهجهان پادشاه بود و از پادشاه‌زاده‌ها به او کرم بی‌نهایت رسیده. روزی دانش در یکی از قهوه‌خانه‌های صفاهان[۳] که میرزا صایب علیه‌الرحمة نیز دران بود، غزل خود را پیش عزیزان می‌خواند. میرزا تمام غزل را شنیده می‌گوید که این باغبان طبیعت غلام تخلص کیست. پایهٔ[۴] فکر او را ازین جا دریافت توان کرد. کلام بلاغت نظامش طوری خاص دارد. هرچند کم است امّا کیفیت‌اش صد برابر دیگران. گویند چون در هند آمد این غزل گفته از نظر پادشاهزاده محمد دارا شکوه گذرانید:

نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود — نکهت گل مایهٔ شود جنون در سر شود
تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار — قطره‌ای تا می‌تواند شد چرا گوهر شود

پادشاهزاده بر بیت دوم به غایت محظوظ شده صلهٔ گران‌مند به او عنایت فرمود. درین ولا انتخاب دیوان او نوشته می‌شود. از اوست:

دیر بر سر آن غزال دوره‌گرد آمد مرا — از طپیدن‌های دل پهلو به درد آمد مرا
باغبان در باز کن جای گل از من تنگ نیست — می‌توان کردن چو بو در غنچه پنهانی مرا
وعدهٔ هم‌صحبتانِ رفته روزِ محشر است — دیر می‌آید قیامت کشت تنهایی مرا
خوش نگاهی در نظر هرجا که باشد جا خوش است — چشم شهر آشوب آهو کرده صحرایی مرا
بس که خود را جمع از فکر پریشان کرده‌ام — در چمن از غنچه نشناسد تماشایی مرا
دمید گل که جنونِ کهن بهار کند — ز شوق داغ شود مو فتیله بر سر ما
فصل بهار تا سر بازار گلفروش — صیاد سنگدل نبرد با قفس مرا
می‌رسم از کعبه گریان، میکشان عشرت کنید — همچو ابر قبلهٔ باران در قدم داریم ما
نکهتی[۵] از گل شب‌بوی قدح گر نرسد — درد بی‌حد به سر از صندل مهتاب مرا

این مطلع و حسن مطلع را فقیر آرزو در بیاضی که شعر اساتذه به خط ایشان مرقوم بود به خط میرزا رضی دانش دیده و آن بیاض حسب قسمت برای عنایت برای رای رایان مخلص تخلص که با فقیر آرزو از مدت سی‌وپنج سال تخمیناً کمال اخلاص دارد رسیده[۶].

بال افشان در هوای سرو آزادیم ما — سالها شد کز فراموشان صیادیم ما
طوق گردن یادگار حلقهٔ دام کسی است — همچو قمری از گرفتاران آزادیم ما
چون سر زلفش به دستم آید از خود می‌رَوَم — همچو طفلان اوّل شب خواب می‌گیرد[۷] مرا
می‌زند واعظ صلای باده‌نوشی گر کنند[۸] — می‌فروشان وقف مسجد حاصل میخانه را
لاله دل سوخته کشت زیان دیدهٔ ماست — زعفرانِ ریشه گلهای خزان دیدهٔ ماست

۱- ل: + و
۲- ل: ـ و
۳- ل: اصفهان
۴- ل: مایه
۵- ل: نکهت
۶- ل: ـ رسیده
۷- ل: می‌آید
۸- ل: کند

بوی پیراهن یوسف که غریب وطن است غیر یعقوب ندانست که در کنعان کیست
بال خون آلوده‌ای[۱] بیرون ز دام آورده‌ایم[۲] با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست
می بده ساقی که[۳] گوشم پر ز شور بلبل است باغ تا خار سر دیوار لبریز گل است
سینه صافان را غمِ محنت‌کشان بیش از[۴] خود است آب می‌نالد ازان باری که بر دوش پل است

رباعی

در بهار از های های گریه‌ام هامون تر است آستینم[۵] چون[۶] کنار گلفروش از خون تر است
ابر اگر در وادیٔ لیلی ببارد گو مبار دامن صحرا هنوز از گریهٔ مجنون تر است
خار خارم کشت، داد از دوستان سنگدل توبه‌ام را هیچکس نشکست و فصل گل گذشت
نخل بی برگی به راه کاروان افتاده‌ام خار خشکم را بهار آتشی در پیش هست[۷]
گل به دست گلفروشان رنگ بیماران گرفت آب غربت ناز پرورد گلستان را نساخت
خوش زمزمه گوشه تنهایی خویشم از جوش و خروش گل و بلبل خبرم نیست
کعبه‌ام را دیدیم دل از رشک تنهایی گداخت مجلس‌آرایی که ما را خواند خود مهمان کیست
می مخور چندان که نشناسد ز[۸] گل گلچین ترا پاسبان حسن پاک خویشتن بودن خوش است
در بهاران دل به سیر کوی یارم[۹] می‌کشد کوچه باغِ عاشقان چاک گریبان کسی است
می‌رسد جوش خرابات[۱۰] و[۱۱] خروش ابر شد جابجا تخم نیاز تازه پاشیدن خوش است
[۱۲]معبد ما می‌پرستان گوشهٔ میخانه است بر چنین صندل ز چوب تاک مالیدن خوش است
شب نشین در سایهٔ ابر بهاری می‌کنم تا چراغ برق می‌سوزد شبْ ما روشن است
برگ عیش تازه کن[۱۳] دانش بهار عشرت است بر لب جو بیشتر از سبزه باید جا[۱۴] گرفت
بی شریکی نیستم از بیقراری‌های دل[۱۵] می‌طپم تا دل طپیدن‌های صیادم بجاست
چشم و مژگان تو هرکس دید بی‌تابانه گفت در میان سبزه آهو خفته صیادی کجاست
آن سیه مستم که گر آتش فتد در خانه‌ام جام می‌گیرم به کف گویم که مهتاب خوشی است
چند هر هفته کند خون دل میخواران را شب آدینه همین در رمضان می‌بایست
آهنگ سفر بی پریرویی نتوان کرد دل تشنه راهی است که چاه ذقنی است[۱۶]
رفتی و از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت روز بر گل چون چراغانِ شبِ باران گذشت

۱- از نسخهٔ ل نوشته شد ۲- ل: ام ۳- ن: ـ که
۴- ل: ـ از ۵- ل، ن: دامنم ۶- ن، ل: همچون
۷- ل: نیست ۸- ل: ـ ز ۹- ل: نازم
۱۰- ن: ـ خرابات ۱۱- ن، ل: ـ و
۱۲- ل: این بیت نوشته شده: «شب نشین... روشن است» ۱۳- ک، پ: کس، از ن، ل تصحیح شد
۱۴- ل: جا باید ۱۵- ل: دام ۱۶- ن، ل: هست

[1] در تعریف صفاهان:

به مصر نسبت این خاک حسن خیز مکن — چه شد که یک طرف خوب مصر کنعان است
چنین مست از شبیخونِ گلستان که می‌آیی — که بویِ خونِ گل از دامن پاک تو می‌آید
[2]جواب خشم خود را ای شکارافگن چه می‌گویی — که موجِ خونِ آهو تا به فتراک تو می‌آید
سیرگاه خوش نشینان حیا آئینه است — رو به خود کن خار خار گل چو[3] آزارت کند
وادیٔ مجنون ز بی آبی خراب افتاده است — گریهٔ ما را سری باید به آن صحرا کشید
از جنون ما زیانی[4] هوشمندان را نشد — باغبان چوب گلی[5] نقصان درین سودا کشید[6]
درین بهار عسس مست و خواب می‌گردد — بمال دیده که دیوار (و)[7] در گلستان شد
پنجه‌ام را زورِ بند از هم گسستن داده‌اند[8] — زود سودای من و زنجیر بر هم می‌خورد
تو چون رفتی به خاطر کی گل و[9]شمشاد می‌آید — چو نالد عندلیبی از بهارم یاد می‌آید
به دام اضطراب آن ناتوان صیدم که می‌ماند — ز من مشت[10] پری[11] تا بر سرم صیاد می‌آید
یارب دل آشنا به نگاهِ کسی مباد — دنباله گرد چشم سیاهِ کسی مباد
لرزد دلم به خاک نشینان پای خم — دیوارِ نم کشیده[12] پناه کسی مباد
چسان بینم که می را محتسب بر خاک می‌ریزد — که می‌لرزد دلم برگی[13] اگر از تاک می‌ریزد[14]
باغ را از رخنه دیوار می‌بینم مباد — باغبان تا در گشاید موسم گل بگذرد
چسان آرام در خاک چمن شوریده‌ای گیرد — که از رنگی به خون غلطد به[15] بوی بی‌خبر گردد
چنین بر آستان کعبه و بتخانه می‌سایم — کسی تا چند دانش از پیٔ دل دربدر گردد
که یوسف را به مصر از رفتن کنعان نگهدارد — مگر چشم زلیخا رخنهٔ زندان نگهدارد
سپاه تازه روزِ خط چو بیرون از کمین آید — نگاهت را بگو پشتِ صفِ مژگان نگهدارد
ز برگ گلبن این باغ چندان سایه می‌خواهم — که از تاراج گلچین غنچه را پنهان نگهدارد
مباش[16] در پی مرغی[17] شکسته پر صیاد — رسد به پای گلی گر به آشیان نرسد
به گلفروش فکن طرح آشنایی را — که در بهار به فریادِ باغبان نرسد
آخر این ته شیشه‌ای کز عمر باقیمانده است — صرفِ رعنایی فروشان چمن خواهیم کرد
به خون ازان نگه دیر آشنا غلطم — که از سیاهی مژگان برون نمی‌آید

۱- ل : «این در بیان تعریف اصفهان گفته» اضافه دارد
۲- نسخه ن این بیت ندارد
۳- ل : گر
۴- ک، ن : زیان، از پ، ل تصحیح شد
۵- ن، ل : گل
۶- ل : نکرد
۷- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد
۸- ل : ام
۹- ل : ـ و
۱۰- ن : مشتی
۱۱- ن : پرم
۱۲- ک، ن : کشید، از ل تصحیح شد
۱۳- ن : برگ
۱۴- ک، ن : می‌لرزد، از نسخه ل نوشته شد
۱۵- ل : ز
۱۶- ن : مباد
۱۷- ن، ل : مرغ

[1]باغبان گو به گل و لاله مده آب امروز / سیر چشمان چمن تشنهٔ دیدار همند
[2]نگسلد رابطه مهر و وفا یار همند / همه چون حلقهٔ زنجیر گرفتار همند
تکلیف سیر دشت به شوریده‌ای مکن / کز موج سبزه خانه[3] به سیلاب می‌دهد[4]
به پای گلبنی از آشیان می‌افگنم خود را / که ترسم برگ گل بر خاک ریزد تا پرم روید
خانهٔ شوریده حالان سایهٔ ویرانه است / این بناءِ خیر در یک[5] گوشه از سیلاب ماند
شراب زهد سوزی کو، که چون سرخوش شود زاهد / به پای خم برد شمعی که در محراب می‌سوزد
بگو به شیخ که پر دل به عهد ما نگذارد / که توبه نامهٔ ما مهر میفروش ندارد
کوه و[6] صحرا باز از فیض هوا گل می‌کند[7] / گریهٔ فرهاد و[8] مجنون جابجا گل می‌کند[9]
بی تو پندارم که آتش در چمن افتاده است / دودِ بویِ گل دماغم را پریشان می‌کند
جواب نالهٔ بلبل دماغِ تازه می‌خواهد / خموشانیم ما را صحبت پروانه می‌سازد
فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم‌آرا شوم / می‌کنم تا شمع روشن صبح روشن می‌شود
گناه امّت مجنون فرشته‌ای ننوشت[10] / قلمرویی چو سواد جنون نمی‌باشد
کرد مرغ نامه‌بر پرواز و می‌گویم زِ رَشک / یارب امروز این کبوتر صید شاهینی شود
تو چون سیل آمدی، مستانه[11] رفتی[12] / چو صحـرا سینهٔ چاکی به ما ماند
نیست بر بالین طبیبی[13] دردمند عشق را / هر که دارد ضعف دل سیبِ ذقن بو می‌کند
جدایی در میان کعبه و بتخانه می‌بینم / بیابانی و شهری را بهم الفت نمی‌باشد
راه آمد شد زلیخا بر صبا هم بسته است[14] / نکهت پیراهن یوسف به کنعان کی رسد
کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد / خورم گر آب شیرینی به یادم کوهکن آید
بهـار[15] صحبـت و شـور جـوانـی / صفیـر بلبـل و بـوی گلـی[16] بـود
باغبان تعمیر دیوار گلستان می‌کنی / گر توانی رخنهٔ چشم تماشایی ببند
بیخودی دارد بهاری داد از دست طبیب / بی مروّت فصل گل دیوانه عاقل[17] می‌کند
نوبهار آمد به گلشن وقت میخواران خوش است / خنده گلبن بر صفیر خواب غافل می‌کند
آشیان جغد هم نگذاشت در ویرانه‌ام / خانهٔ سیلاب آبادان که تقصیری نکرد
مشت خم به باد مده باغبان مرا / سامان آشیانهٔ بلبل نگاهدار

۱- ل، ن: «نگسلد رابطه مهر و فا یار همند» نوشته شده
۲- ل، ن: «باغبان گو به گل و لاله مده آب امرون» نوشته شده
۳- ن: ـ خانه
۴- ن: ـ می‌دهد
۵- ن: ـ یک
۶- ل: ـ و
۷- ل: کرده است
۸- ل: ـ و
۹- ل: کرده است
۱۰- ن،ل: ننویسد
۱۱- ن،ل: مستان
۱۲- ن،ل: گذشتی
۱۳- ن. طبیب
۱۴- ل: شد
۱۵- ن: + و
۱۶- ن: گل
۱۷- ن: غافل

به تنک عیشی من غنچه خنده‌ها دارد
زندگانی از برای صحبت یاران خوش است
یک چشم وار رخنهٔ دیوار باز نیست
خوش الفتی به خاک گلستان[۱] گرفته‌ام
نالهٔ بلبل گره نگشود از کار دلم
[۲]گل‌نشست ازجوش و[۳]از شاخی صفیرم[۴]برنخاست
قدح را صبحدم در قبضهٔ تسخیر می‌خواهم
طالع ما رنگ عشرت در گلستانی نریخت
لاله در جوش است و از می بی‌نصیب افتاده‌ام
تا نسیمی می‌وزد بر من، پشیمان می‌شوم
بی کدورت عالمی خواهم که چشمی وا کنم
از فراموشانِ صیادم دلی افتاده است[۵]
بال و پر فرسود در[۷] پرواز این گلشن مرا
باده کو تا سنگ بر هنگامهٔ عالم زنم
نصیب آن شد که سرگردانِ سامانِ وطن باشم[۸]
عندلیب آشیان گم کردهٔ این گلشنم
دل چنین خون چکان نمی‌باشد
چوب گل را سوخت آخر آتش سودای ما
قراری[۱۰] نیست رنگ گل چه بزم عشرت آرایم
مزن بیدرد طعن خانه‌داری‌ها زلیخا را
همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود
بلبل و[۱۱] پروانه گاهی پی به بزمت می‌برند
گذشتم تا ز می پیش عزیزان چمن خوارم
نشاط پای گل از بیدماغِ عشق مپرس
دعای ساکن میخانه هم دارد اثر دانش
خوشا ایران و مشق ناله‌ای در گوشهٔ باغی

کنم صبوح تبه جرعه‌ای که ماند از دوش
صبح با بلبل نشین و شام با پروانه باش
با شوق روی گل چه کند بیقرار گل
چون آب رفته رفته شدم آشنای گل
فصل گل آخر شد و باقیست آزار دلم
نیست بر بال و پرم بندی، گرفتار دلم
به اقبال سکندر ابر عالمگیر می‌خواهم
ما همین گل جمع در دامان گلچین دیده‌ایم
در میان این سیه مستان غریب افتاده‌ام
در چمن چون آشیانِ عندلیب افتاده‌ام
در میان دود و گردِ صبح و شام افتاده‌ام
شور[۶] در شهر قفس تا من به دام افتاده‌ام
جا قفس واری برای آشیان می‌خواستم
جمعه بازارِ شب آدینه را برهم زنم
خراب از[۹] هرزه خرجی‌های چشم خویشتن باشم
حاصل از سیر چمن پرواز بیجا می‌کنم
شیشهٔ می شکسته در بغلم
نیست فصل گل شگون دیوانه عاقل ساختن
به امید چراغ برق نتوان شب نشینی کردن
به روی یوسف از چشم خریداری تماشا کن
از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن
گر نباشند[۱۲] این دو بیدل از که پرسم جای تو
نه با من سبزه می‌جوشد نه می‌بینم[۱۳] گل رویی
به خون نشسته چو خار شکسته در پایی
در بازش مقابل کوی محرابست پنداری
که غیر از سایهٔ بلبل ندارد آن چمن زاغی

۱- ن، ل : نشینان
۲- نسخه ل این بیت ندارد
۳- ن : ـ و
۴- ن : صفیری
۵- ل، پ : ام
۶- ل، پ : سوز
۷- پ، ل : از
۸- ن : باشیم
۹- ل، پ : ـ از
۱۰- ن : قرار
۱۱- ل : ـ و
۱۲- ل : نباشد
۱۳- ل، پ : + ز

خواجه میردرد تخلص: پسر جناب عرفان[۱] مآب حضرت خواجه محمدناصر است سلّمه ربه سلسله‌آبای او بلاشبه به حضرت خواجه بهاءالدّین محمد نقشبند می‌رسد. از بزرگی و کمال[۲] خانوادۀ او چه توان نوشت. علی‌الخصوص والد بزرگوار او خواجه محمدناصر که امروز فلک شمس هدایت است. الغرض خواجه میرجوانی است صاحب[۳] خیلی صاحب فهم و ذکاء[۴] با شعر ربط بسیار[۵] دارد. سیّماریخته که الحال در هندوستان رواج دارد فارسی هم خوب می‌گوید چه بسیار به مذاق آشنا است. بالقوه‌اش آنچه دریافت می‌شود اگر به فعل آید انشاالله تعالی[۶] از جمله آنها می‌شود که در فن تصوف صاحب نامند. به زبان فارسی رباعی اکثر می‌گوید و خوب می‌گوید و با این عاجز ربط خاصی دارد و خیلی شفقت بر احوال این عاصی[۷] می‌نماید. از اوست:

رباعی

بر دوش هوا بسته نفس محمل ما — حیف است که بیحد هوسی در دل ما
حل همچو حباب گر چه کردیم ولی — جز هیچ نداشت در گره مشکل ما

رباعی

یک عمر ز دور می‌شنیدم او را — در بر به خیال می‌کشیدم او را
اکنون که چو آئینه رسیدم پیشش — خود را او دید و[۸] من ندیدم او را
گه درد ترا غفلت خود کرد خراب — گه آگهیت فکنده اندر تب و تاب
ای بی خبر این همه غنودن تا کی — بیدار تمام باش یا خوب[۹] بخواب[۱۰]

رباعی

ناچاری در دور جهان باید زیست — هرچند که شد زیست گران باید زیست
مردن به مراد خود میسر گر نیست — چندی به مراد دیگران باید زیست

رباعی

هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد — هر شام جگر خون چو شفق باید کرد
بر هستی بی ثبات مثل شبنم — سر تا قدم از شرم عرق باید کرد

رباعی

گر قطره آبیم و گر زر[۱۱] شده‌ایم — نی صورت عجز نی مفاخر شده‌ایم
محتاج کدام، کیست محتاجٌ الیه؟ — پیمانه عمریم ز خود پر شده‌ایم

۱- ک، ن: عرفانی، از ل، پ نوشته شد
۲- پ: جمال
۳- پ: ـ صاحب
۴- پ، ل: + و
۵- پ، ل: بسیار ربط
۶- ن: ـ تعالی
۷- ل: هیچمدان
۸- پ، ل: ـ و
۹- ک، ن: خواب، از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۱۰- ک، ن: مخواب، از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۱۱- ک، ن، ل: زن، از نسخه پ نوشته شد

رباعی

جاهل طبعیم[۱] گرچه با عرفانیم طفلیم هنوز کو مطول خوانیم
حرفی از ما دگر نباید پرسید ما می‌دانیم آنچه ما می‌دانیم

مولانا[۲] دانا: از کشمیر بود. به عنوان منشی‌گری به سر می‌برد. صاحب تلاش است. از اوست:

در عشق ابلهی است به تقلید گفتگو[۳] این راه را چو سایه به پایِ کسان مپوی
بربند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر نفروش[۴] خویش را و نگهدار آبرو
اضطراب اندر سخن عیب است دانا چون هلال مصرع برجسته باید کو پس از ماهی رسد[۵]

حسن‌علی دستور: از اصفهان بود.[۶] از اوست:

ای که از شب پرده بر اعمال ناخوش می‌کنی شاید از شب زنده‌داران در کمین باشد کسی

میرزا رفیع دستور تخلص: [۷](اوایل عهد جهانگیری درگذشته. در سخنوری نکته‌سنج و دستورالعمل بوده[۸]. از اوست):

رباعی

ای درد توام قرین، قرین را چه کنم دین پردهٔ روی تست دین را چه کنم
ز اندیشهٔ غیر تو تُهی سازم دل فکر تو حجابِ تست این را چه کنم

مصطفی‌خان دوری تخلص:[۹] از ایل تکلو است. بسیار خوشگو است. از اوست:

تو خود که دور ز خود نیستی چه می‌دانی که دوریِ تو چها می‌کند به دوریِ تو
تا قطره‌ای[۱۰] به لب رسدم جان به لب رسد[۱۱] گویا شرابِ وصل مرا سازگار نیست
آمد به عیادت غم او بر سرم امشب با این همه درد از همه شب بهترم امشب

* * * * *

۱- پ، ل : طبعم ۲- پ : ملا ۳- ل : گفت‌وگو
۴- ک، ل، ن : بفروش، از پ نوشته شد ۵- پ، ل : بود
۶- پ : + این اشعار ۷- ل : «اوایل عهد جهانگیری.... از اوست» ذیل حسن علی دستور آمده
۸- ل : بود ۹- پ : «میرزا رفیع دستور تخلص» نوشته است
۱۰- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد ۱۱- پ، ل : رسید

باب الذّال المعجمه

سید ذوالفقار شروانی[1]: فاضل، صاحب کمال و کامل ذوالاقتدار[2] بود. معاصر ابوالعلاء گنجه و فلکی و مجیرالدّین و جمال‌الدّین عبدالرّزاق و کمال اسمعیل و با همه‌ها صحبت داشته. قصیدهٔ مصنوع که ازو دو دایره استخراج می‌شود، از مخترعات اوست. استاد سلمان تتبع او نموده. فقیر آرزو گوید که ازین[3] بیت که تقی اوحدی به نام او نوشته چنان[4] معلوم می‌شود که او بعد از خاقانی بود. چنانکه[5] گفته:[6]

ازین کشیده بسی خجلت آنکه فرموده است ‌‌ ‌‌ ‌‌ مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد

چه این مصرع ظهیر فاریابی است و ظهیر معاصر یا بعد خاقانی وغیره است مگر آنکه مصرع[7] معاصر را بر سبیل مذمّت تضمین نموده. از اوست:

رفعتت عاشر سپهر و رأفتت تاسع بهشت ‌‌ ‌‌ ‌‌ صولتت ثامن حجیم و حشمتت ثاقب جهان

ذوالفقار تست کز الماس تیغ طبع او ‌‌ ‌‌ ‌‌ تیر گردون را بود سوفارْوَش زِه در دهان

ذاتی[8]: از شعرای عصر علیشیر است رحمةالله علیه. از اوست:

نیِ گر چه دم ز زمزمهٔ بیش و کم زند ‌‌ ‌‌ ‌‌ در پیشِ ناله‌ام نتواند که دم زند

امینی[9] **ذوقی**: از شعرای عصر شاه طهماسپ صفویست. در نهایت فضل و کمال و تقوی و ورع بود، و بعضی را در اشعار او و میرمؤمن اشتباه افتاده. از اوست:

رباعی

خوشم که در دل من عشق مدعا نگذاشت ‌‌ ‌‌ ‌‌ مرا به بوالهوسی‌های خویشتن وا نگذاشت

چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز ‌‌ ‌‌ ‌‌ محبت تو دو[10]کس[11] را هم[12] آشنا نگذاشت

رباعی

هم نشینم به خیال تو و آسوده دلم ‌‌ ‌‌ ‌‌ کین وصالیست که در پی، غمِ هجرانش نیست

دی رقیب از تو جدا بود و دل آزرده نبود ‌‌ ‌‌ ‌‌ شاد گشتم که غم[13] عشق تو چندانش نیست

رقیبا گشته‌ای آزرده دل کز عشق او خواری ‌‌ ‌‌ ‌‌ بحمدالله که باری ذوق این خواری نمی‌دانی

به رنگ دیگر امروزم نصیحت می‌کند ناصح ‌‌ ‌‌ ‌‌ مبادا دل ز دستش برده باشد دلربای من

[14] این رباعی از اوست و[15] بعضی به نام دیگران نوشته‌اند. از هر که هست خوب است[16].

۱- پ: شیروانی
۲- ن: ذوی‌الاقتدار
۳- ن: این
۴- ن: ـ چنان
۵- پ: چنانچه، + او
۶- ل: + از اوست
۷- ل: ـ مصرع
۸- پ: امینی
۹- پ: ذاتی
۱۰- پ، ل: ـ دو
۱۱- پ، ل: مرا
۱۲- پ، ل: باهم
۱۳- پ: ـ غم
۱۴- پ: + نیز
۱۵- پ: «و بعضی... خوبست» ندارد
۱۶- ل: خوشست

رباعی

در دهر بتی که عشق را شاید نیست | یاری که ازو دلی بیاساید نیست
صد گونه ملامت که نمی‌باید هست | یک ذره فراغتی[1] که می‌باید نیست

ذوقی سمرقندی: در ایّام[2] قل احمدخان ترقی بسیار کرده. ملک‌الشعرا گردید و کتاب «راز و نیاز» مشتمل بر چهارهزار بیت در بحر «خسرو و شیرین» گفته و مُذیل به نام پادشاه مذکور نموده، انعامی وافی دریافت. جمعی از اوباش به طمع آن نقود او را شهید کردند و وی پیش از قتل این غزل گفته:

رباعی

ما از ازل به شیوهٔ منصور بوده‌ایم | قاتل بیا که لب به انا الحق گشوده‌ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و[3] دوست | امّا به زخم خویشتن الماس سوده‌ایم
[4]بر شاخسار سِدره نیارامد از طرب | صیدی که بر نشیمن فتراک بسته است

[5] از «ناز و نیاز» اوست:

ازان پروانه شام وصل در خویش | زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آزرده از غم | میان جان و[6] جانان نیست محرم[7]

ذوقی تونی: معلوم نیست که ذوقی[8] از شعرای عصر شاه طهماسپ بود با این یکی است یا غیر اوست. از اوست:

به من وقت جدایی مهربان‌تر ساخت دورانش | که خواهد بیشتر سوزد دلم از داغ حرمانش

ذوقی: چند کس به این تخلص گذشته‌اند چنانکه نوشته آمد. ازان جمله ذوقی اردستانی است که نامش علی‌شاه بود. از اوساط‌النّاس بوده و بهره‌ای از فضیلت نداشت امّا شعر بامزه (و)[9] بلند بسیار دارد و چون بینی بلند(ی)[10] داشت، کم کشی باشد[11] از شعرای عراق که مذمّت بینی او نکرده باشد. حکیم شفایی قریب صد رباعی در هجو بینی او گفته. حتی که تقی اوحدی به جهت قطع بینی او تاریخی گفته که این است:

بینی بریده بِه ز علیشاه گیوه کش.

طرفه آنکه خود در هجو شفایی حال بینی خود بیان کرده. چنانکه گوید[12]:

تابوت شفاییست که می‌گردانند

به هرکیف ذوقی بسیار خوب می‌گوید غیر از شفایی آنهایی که هجو او کرده‌اند خدا داند که یک دو بیت چنین داشته‌اند یا[13] نداشته(اند)[14]. از اوست:

۱- ن : فراغت ۲- ل : «در ایّام» تکرار شده ۳- ل : ـ و
۴- ل، پ : این بیت ندارد ۵- ل : + امّا این ۶- ل : ـ و
۷- ل، پ : «بر شاخسار سدره... بسته است» اضافه دارد ۸- ل، پ : + که
۹- از نسخه‌های پ، ل اضافه شد ۱۰- از نسخه‌های ل، ن نوشته شد ۱۱- لَ : + که
۱۲- ل : ـ گوید ۱۳- ل : ـ داشته‌اند یا ۱۴- از نسخه‌های پ، ل افزوده شد

چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان | که خانهٔ چو دلش در مقابل افتاده است
از بخت بدم امید[1] نومید شود | گر بنشانم درختِ گل بید شود
بر کلبهٔ تار من نیفتد پرتو | گر جرم فلک تمام خورشید شود

لیکن فقیر آرزو گوید که در بیت اوّل این رباعی مقابلهٔ گل با بید مناسب نیست چه مقابل بید درخت ثمردار باید و عجب که تقی اوحدی رباعی مذکور انتخاب زده و قباحت آن به خاطرش نرسیده. (از اوست)[2]:

بنشین که زمینْ طاقتِ این جلوه ندارد | ترسم که ز بنیاد جهان[3] گرد برآید
جان رفت که از پایِ دلم خار برآرد | فریاد برآورد که خار دگر است این

رباعی

دوشینه دلم به خان و[4] مان آتش زد | بر نیک و بد (و)[5] سود و زیان آتش زد
خورشید نباشد اینکه آه هجرم | در پنبهٔ گوش آسمان آتش زد
روزگارم ز چه رو منصب نادانی داد | گر نمی‌خواست که من مرشد کامل باشم
غیر اگر بدحال گردد کی شوم خوش‌حال ازو | در عزایِ کس نمی‌خندم گریبان نیستم
چنان خو کرده با[6] پهلوی من خاک سر کویش | که نگذارد ازین پهلو به پهلوی دگر غلطم
دلِ بیقرار چندان شده گرم جست و[7] جویش | که به چشمِ گر درآید نفتد نظر به سویش
خاکستر هزار سمندر به باد رفت | بر آتش هوس طمعِ خام من همان

رباعی

وصل تو به هر بی سر و پا ارزانی | بیگانگیت به آشنا ارزانی
هر گل که سر از نیاز بلبل بیحد | بر گوشهٔ دستارِ صبا ارزانی
[8]آخر مهر و محبت نه همین سوختن است | تا چها بر سر خاکستر پروانه رود

فقیر آرزو گوید ازین[9] شعر که گذشت به حدی محظوظ است که اگر هزار بار بخواند[10] مکرر نمی‌شود. هرگاه به نظر می‌آید می‌نویسم و باز[11] می‌نویسم لهذا در مسوده این کتاب به کرّات نوشته:

ز رشک مدعی مُردَم چه بزم پر ملالست این | برون از بیقراری حالتی دارم چه حالست این
ای خضر منم ماهئ دریای شراب[12] | چون شعله سراسیمه و جان در تب و[13] تاب
ما را به تو هیچ آشنایی نبود | ما زنده به آتشیم و[14] تو زنده به آب

۱- ل: + که
۲- ک، پ، ن: ندارد، از نسخه ل اضافه شد
۳- پ، ل: مبادا زِ جهان
۴- ل: ـ و
۵- از نسخه ل افزوده شد
۶- ل، پ: ـ با
۷- ل: ـ و
۸- پ: این بیت ندارد
۹- ن: همین
۱۰- ک، ل، پ: خواند، از نسخه ن نوشته شد
۱۱- پ، ل، ن: ـ باز
۱۲- ل: سراب
۱۳- ل: ـ و
۱۴- ن: ـ و

رسید ترک من و[۱] خنجر از نیام کشید امیدواریم از حسرت انتقام کشید
کمان ناز که پیوسته نیمکش بودش گره به گوشهٔ ابرو زد و تمام کشید
آنها که شعله را چو گلِ تازه بو کنند سوزند[۲] و سوزِ سینهٔ ما آرزو کنند
ظاهر شود که با[۳] دل ذوقی چه کرده‌ای روزِ جزا که با تو مرا روبرو کنند

تقی اوحدی گوید که این مطلع[۴] به نام خود می‌خواند و در دیوان میر رشکی[۵] قمی یافته شد:

از جنون عشق زنجیری که در پای منست چشمها بگشوده و[۶] حیران سودای منست
باغبان در غمِ مستوریٔ گل جامه دران گل در آرایش دستار که بازار کجاست
پیوند دوستداری ازان پاره می‌کنم تا باز بندم و به تو نزدیک‌تر شوم
هر دو بر هم زن هنگامهٔ عیش و طرب‌اند این[۷] شب جمعه به مرگ رمضان بنشیند
غمزه در تیغ زدن بود که مژگان در تاخت[۸] قسمت این بود که مقتول دو قاتل باشم[۹]
داغ کرشمه‌ام که چه کوته بریده است خونینِ قبای زخم به بالای سینه‌ام
مرنج از من اگر سر می‌کشم گاهی ز فرمانت نمک پروردهٔ ناز توام آئین آن دارم

محمد امین ذوقی: صاحب مذاق سخن دریافت می‌شود. از اوست:

گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون ترسم که سوزندم به داغ هجر فردای قیامت هم

حیدر ذهنی: معاصر نورالدّین ظهوریست مدّاحِ عادلشاه بیجاپوری. اگرچه کم‌شعر است امّا ادراک هندی[۱۰] داشت. در نقاشی ماهر و در قمار خصوصاً نرّادی سرگرم چنانکه مایعرف خود را باخته و چون مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر «مخزن»[۱۱] کتابی تصنیف کردند[۱۲] و یک شتروار زر از عادل‌شاه گرفتند این رباعی گفت.[۱۳]

رباعی

در مدح و ثنایت ای شهنشاهِ دکن معذورم دارگر نگفتم مخزن
مپسند که بهر یک شتر زر گیرم خون دو هزار بیت به دور گردن

فقیر آرزو گوید که عجب از حیدر ذهنی که در حق مثل ملّا ظهوری چنین گوید و حال آنکه مولانا ظهوری در رساله انشای خود تعریف ذهنی مذکور نموده، معهذا ظهوری و ملک چنان نیستند که این معنی در حق ایشان به خیال درآید. از اوست:

بعد از وفات هر قلم استخوان ما سربسته نامه‌ایست ز رازِ نهان ما
خودفروشی باشد ار گویم نمی‌ارزم به هیچ لیک بر جانم گرانی باشد ارزان زیستن

۱- پ: ـ و
۲- ک، ل، پ: سوزنده، از نسخه ن تصحیح شد
۳- ن: ـ با
۴- ن: ـ مطلع
۵- ل: اشکی
۶- ل: ـ و
۷- ن، پ، ل: که
۸- ن، ل: در باخت
۹- ن: باشیم
۱۰- پ، ل: تندی
۱۱- پ: مخزن‌الاسرار
۱۲- ن: کرده‌اند
۱۳- ل: گفته، پ: ـ گفته، + از اوست

ملا ذهنی: غیر ذهنی سابق. از احوال او اطلاع نیست. از کلیاتش این قدر ظاهر می‌شود که از شعرای عصر اکبر پادشاه است چنانکه مرثیهٔ پادشاه مذکور گفته و تا عهد شاهجهانی زنده بود که تاریخ جلوس[1] سلطنت او نیز گفته. مدح خانخانان بیرم نموده[2]. وطنش معلوم نیست چون اکثر تعریف اماکن مُتَنَزَهۀ کشمیر کرده گمان برده می‌شود که کشمیری باشد. طرفه آنکه در تعریف نذر محمد[3] خان پادشاه توران نیز قصیده‌ای دارد و حال آنکه مردم هند را با سلاطین توران و ایران هیچ ربطی نیست و ازین دریافت می‌شود که از توران باشد و مؤید این است که مدح خواجه جاوید محمود[4] نقشبندی اکثر جاها کرده. الحاصل شاعر زبردست پخته‌گوست خصوصاً در قصیده‌گویی طرز قدما (را)[5] ورزیده و زبان غزل او هم بسیار رنگین است و در بعض جاها ماناست[6] به طور استاد طالب[7] آملی. کلیاتش که تخمیناً قریب ده‌هزار بیت باشد به نظر آمده. انتخابش نوشته می‌آید. من قصایده[8].

از سعادت مایه فرخ اثر اقبال خویش | کرد بتوانی ز راه تربیت در یک زمان
صعوه عنقا، پشه شاهین، قطره دریا، جز و کل | جهل دانش، یاس امید، اسم ذات، جسم و جان

از غزلیات اوست:[9]

محبت از نصیحت تیزتر خواهد شدن ذهنی | بود سوهان ملامت آتش شوق زلیخا را
ذوق لبت ز چشمهٔ حیوان نیافتند | نتوان ز آب برد خمار شراب را
به باغ دل چو نسیم محبت تو وزد | چو گل شکفته توان داشتن گریبان را
کسی که عشق تو ورزیده[10] سخت معذور است | مگیر خورده مَلامتگرِ زلیخا را
حیرت زده طوطی به قفس مُرد ز تلخی | تاراج مگس چند ببیند شکرت را
دل یک جهت دگرگون شده است گرچه صدره | به ستیزه‌های[11] رنگین غمش آزموده[12] ما را
تا عشق بیفشرد گلوی نفس ما | خونابه[13] به بجوش است ز چشمِ هوس ما
تا کس نگردد آگه از حالت درونم | پوشیده چشم گریه، بستم لب فغان را
هر دل که نه محو نور ذات است | تاریخ تولدش وفات است
مشکل که رسد قصه عشّاق به انجام | کان طبع بسی نازک و افسانه دراز است
بیباکئ یاری [کشدم][14] کز سر مستی | خونِ دو جهان ریزد و محتاج سبب نیست
پیکان به جای اشک ز چشمم برون جهد | از بس خدنگِ ناز توام در درون شکست
بوالهوس صدر مجلس است از تو | ذهنئ خسته خاکسار از کیست
گو طایر دل بال و پر خویش فرو ریز | کز پر زدن امید رهایی ز قفس نیست

۱- ن: ـ جلوس
۲- ل: + نیز
۳- ن: نظرمحمد
۴- ن: ـ محمود
۵- از نسخه‌های ل، پ اضافه شد
۶- تصحیح قیاسی شد
۷- ن: ـ طالب
۸- پ: + از اوست
۹- ل: + این
۱۰- پ، ل: ورزید
۱۱- از پ، ل تصحیح شد
۱۲- ن، ل: آزمود
۱۳- از نسخه‌های پ، ل تصحیح شد
۱۴- تصحیح قیاسی شد

گر میسر نیست محرومان بزمت را وصال
نشئه هم در تماشای در و دیوار هست

در طریقِ امید ذهنی را
دست در رعشه، پای در خواب است

طاقت حوصلهٔ دیدهٔ عاشق معلوم
کوه جایی که به یک پرتو دیدار بسوخت

رَوَم بر کف نهاده نقدِ صد جان
ندانم قیمت یک بوسه چند است

چشم آفت و رخ بلا، خط آشوب
غارت‌گر طاقتم کدام است

ایّام بهار توبه از می
در کیش معاشران حرام است

سرت گردم تبسّم کن تبسّم
نمک زخمِ دلم را سودمند است

کاوش زخم دل ریش ار چنین لذت دهد
دست ما را دام باید کرد هرجا ناخن است

بر خروشِ تار چنگ، و بر خراشِ داغِ دل
در شبستان محبت کارفرما ناخن است

لخت دل می‌خورم و خون جگر می‌نوشم
یعنی از مایدهٔ عافیتم پرهیز است

بگذشتم ارچه من ز دل و دل ز جان گذشت
[۱]لیکن نمی‌توان ز تو ای دلستان گذشت

[۲]تا چند رنجشت ز من ای شوخِ بی‌وفا
یکبار از گناه کسی می‌توان گذشت

آمدً به بزم شمع رخی، انجمن فریب
ما را شریک غالب پروانه کرد و رفت

عاشق به گنه شهره و زاهد به عبادت
هر کس به طریق دگری طالبِ نام است

مدام شیوهٔ من ترک مدعا طلبی است
که جام قسمتم از آب خضر تشنه لبی است

چو روز تیرگی بخت من ببر ساقی
ازان شکفته قدح کافتاب نیم شبی است

در تصور خط مشکین تو گویا سنبل است
در تکلم لعلِ سیراب تو گویا آتش است

به باغ رفتم و بلبل اشاره کرد به من
که راز گل نتوان گفت تا صبا اینجاست

شمار داغ دل عاشقان چه می‌پرسی
توان شمرد که اختر بر آسمان چند است

ز خنده لب لعل[۳] او به جان فکند آتشی
چه آتشی که به آب حیات مانند است

خط مشکین (نه)[۴] ترا گرد لب است
که فسونِ دمیده بر رطب است

چه سود ازین که حریم دلم نشیمن تست
که در میان من و دل هزار فرسنگ است

دمی زِ رقص[۵] درین بزم‌گاه ننشیند
مگر ز بادهٔ عشق تو آسمان مست است

چو گشت از بوی گل دیوانه بلبل
نسیم از آبِ جو زنجیر برداشت

گذشت و وصل به محرومیٔ تمام گذاشت
کسی که گشت به حرمان کوهکن باعث

غافل مشو که نشئهٔ یک ساغر آمده
باد مسیح و آتش موسی و آبِ صبح

آوارهٔ عشق تو دل مؤمن و ترسا است
خود گو[۶] (که)[۷] رد کعبه و بتخانه که جوید

آسوده دلان سر به سر آغشتهٔ دردم
چون صبر ز هم‌صحبتی من بگریزد

۱- ن: مصرع دوم ندارد　۲- ن: این بیت ندارد　۳- ل. پ: لعل لب

۴- کلمهٔ نه، از نسخه‌های ل، ن، پ اضافه شد　۵- ل: رشک

۶- از نسخه پ تصحیح شد　۷- از نسخه‌های ل. پ اضافه شد

مزن در خرمنم آتش که چون آزرده گردد دل
کاری که دلگشا بود از روی انبساط
صبحدم آهنگ بلبل در چمن مستانه بود
در نامه‌ای که قصهٔ مجنون نوشته‌اند
خطی که به گرد لب گلفام نوشتند
رُخَت ز تابِ حیا آتشی است آب آلود
لبش به نکته و چشمش به عشوه است ولی
صد شهر بهم بر زد و صد خون به زمین ریخت
کنایه از ستم ترک مست من باشد
به موشکافیم ار گوش التفات نهی
ز وصل کام روا مدعی تواند شد
در راهِ عشق مرشد کامل محبتم
درین دو هفته که گل میهمان بلبل شد
رقم زد محضری از بهر قتل عاشقانِ خود
ز سوزشِ دلم آگه نشد چو آن مستی
نقدِ ایّام جوانی رایگان دادم ز دست
چو سوختی همه خاکسترم به باد مده
اگر از عشق دهد چاشنی خطبه، خطیب
سر تا قدم آراسته در جلوه که آمد
گر بپرسند به محشر ز لب خونخوارش
به صد نیرنگِ شورانگیز شوخی جلوه‌ساز آمد
به نوعی لب گشود آن تندخو در پرسش حالم[2]
هر که آوارهٔ بتان گردید
به یاد شمعِ جمالت چو جان برافشانم
به پیش آن رخ آدم فریب گندمگون
ظلمت معصیتم کرد، سیه روی سفید
به راه جلوه‌کنان می‌گذشت و می‌گفتند
آفرینش رساله‌ایست کزو
شوخ چشمی بین که در هنگام صلح آن غمزه را
به هنگام شهادت کشتهٔ تیغ شهادت را

سپهر از عهدهٔ آشوبِ آهم برنمی‌آید
مشکل پسند را به تأمل گره شود
غالباً در نکهت گل نشئهٔ پیمانه بود
حال دلم به اشک جگرگون نوشته‌اند
تعریف شراب است که بر جام نوشتند
لَبَت زِ جوش عرق شربتی[1] گلاب آلود
سخن سرشتهٔ شرم و نگه حجاب آلود
کس خرده بدان دلبر چالاک نگیرد
بهر کجا که دلی شکوه از زمانه کند
بسان شانه سراپای من زبان گردد
گهی که کامِ دل از مه پلنگ می‌گیرد
پروانه کو که دست ارادت به من دهد
چو باد گشت چمن التزام باید کرد
ولی ترسم مبادا نامم از محضر برون آرد
که فارغ است اگر صد کباب می‌سوزد
آخر اندوه همین شرمندگی پیرم کند
که بهر آئینه روزی به کار می‌آید
بهمن بتکده را مسجد آدینه کند
از کثرت نظاره تماشا نتوان کرد
سبب قتلِ من از خنده جوابی دارد
که در اوّل نگاهش فتنهٔ آخر زمان گم شد
که حرف مدعای دل مرا زیر زبان گم شد
خانه در کوچهٔ بتان دارد
به جای لاله ز خاکم چراغ می‌روید
متاع کلبهٔ جنّت جوی نمی‌ارزد
بر سیه‌رویٔ من خنده زند موی سفید
خوش آن پدر که چنین نازنین پسر دارد
حسن و عشق انتخاب باید کرد
هر نگاهِ آشتی آمادهٔ صد جنگ بود
به گوش از شش جهت بانگ مبارکباد می‌آید

۱- ن: شربت
۲- نسخهٔ ن این بیت ندارد

حیرت از خال لبش[1] دارم که هندو زاده‌ای | بر کنار چشمهٔ کوثر طهارت می‌کند
کلیم ما و تو از عشق هر دو سوخته‌ایم | ترا تجلی و ما را نقاب می‌سوزد
گر نبودی کشش عشق چسان عنقایی | که گمان داشت که در دام زلیخا افتد
تصرف اثرِ گریهٔ نیاز[2] که بود | که نازنین مرا بر سرِ وفا آورد
به گرد دیدهٔ گریان خویش گردد دل | که آب رفتهٔ ما را به جوی ما آورد
باد پیری ز جهان کم درآید به نظر | صد بلای سیه از دیدن گیسویِ سفید[3]
در راه انتظار توان سالها نشست | گر نیم وعده، جلوه فروشان وفا کنند
گفتی حساب بوسه به رندی نگاهدار | بیخود شدم ز ذوق ندانم که چند بود
نهاد[4] غمزه او رسم بی حساب کشی | خرد کجاست کزین‌ها حساب بردارد
مریضِ عارضهٔ عشق نیست به شدنی | به جای هر بُنِ مویش اگر دوا روید
زندانِ به ازان بزمگه عیش که آنجا | گل باشد و می باشد و محبوب نباشد
گویند کمر بست به خونریزیٔ ذهنی | این مژده ازان شوخ ستمکار که آورد
بر سر خاکِ کشتهٔ حرمان | لب امید نوحه‌گر باشد
ز نقش پای تو ای جلوه مست فتنه خرام | نگارخانه چین خاک رهگذر باشد
دل چو امشب طلبد معجزهٔ حسن از تو | زان لب روح‌فزا، شعله به گفتار بیار
رسم شهر ادب از ذهنی حیرت زده پرس | که سخن گوی ز لب‌های خموش آمد باز
صد قافلهٔ بوسه لبش داد به تاراج | چون مست کرم شد ز میٔ عشوه نگاهش
یار سرگرم پرسش احوالِ | من و افغان ز بی‌زبانیٔ خویش
یار ناکس نواز و ذهنی را | صد خجالت ز نکته‌دانیٔ خویش
که کرده است ندانم خبر ز عشقِ منش | که می‌چکد عرقِ شرم از رخ سخنش
دیوانگی علامت هوش است جان من | تا رهزن تو عقل نگردد خموش باش
به گوشِ آن تغافل پیشه ذهنی | رسانم ناله‌ای گو بی اثر باش
از ناز برنداشت چو در آتشم نشاند | بدمستِ من خبر نگرفت از کبابِ خویش

رباعی

هر چار فصل سنّت ما می کشیدن است | با گلرخان کشیدن می در بهار فرض
ذهنی بر آستانهٔ میخانه کرد باز | یک سجده‌ام تلافی چندین هزار فرض

رباعی

هزار توبه نیازِ ادا توان کردن | دمی که یار تواضع کند پیاله به کف
حریف عشق نیارد شد ارچه آذرِ شرع | ز دین خویش دلیلی هزار ساله به کف

۱- ل: رُخش　　۲- ل: نگاه　　۳- ل: یک موی سفید
۴- پ: بهار

ز عکس جوهر حسنت نگاه گیرد رنگ — چنانکه رخ ز می، و گل ز ماه گیرد رنگ
بود یکرنگ با گبر و مسلمان اختلاطِ من — که خوی عشق دارم، دوست از دشمن نمی‌دانم
مجویید از دلم آئین دانش کاندرین گلشن — جنون آموز یاری همچو بلبل همنشین دارم
دستم نشد ز چیدن گل کامران مگر — آورده‌اند در چمن از بهر حسرتم

رباعی

اشک مجنونم که نگرفت آستینِ دامنم — بسترم خاک است تا از چشم تر غلطیده‌ام
چون سپندِ رویِ آتش هر دم از آشفتگی — بی ارادت جستم از جا بیخبر غلطیده‌ام
بر آسایش طلب آزادگانِ باغ نگشاید — زبانِ سرزنش مرغ گرفتاری[1] که من دارم
یکدم که به ذوق دل خود کام برآرم — ترسم که به آسوده دلی نام برآرم
آهی که دل ز خوفِ تو عمری نهفته داشت — بی طاقتانه در صف محشر برآورم
داد، اوّل من حریف عشق را نشناختم — یافتم چون خویش را، در دست خون انداختم
هوای شورشم اندر سر است چون بلبل — جنون نواز نسیمی ز باغ می‌دزدم
از غیرت نظارگیان در حرم وصل — محروم‌تر از تایب[2] میخانه نشینم
در کعبه اگر هم نفسم نیست خیالت — گمراه‌تر از راهب بتخانه نشینم
نیست در زمزمهٔ نکته سرایان اثری — گوش دل باز به آهنگ خموشان دارم
از یُمنِ محبت به مقامی کند ستم[3] — کز زمزمهٔ دیر و حرم بیخبرستم
شور پروانه در سر است مرا — آفت روزگار خویشتنم
باز در کوی تغافل وطنش یافته‌ام — رنجشِ[4] دل ز ادای سخنش یافته‌ام
یارب آن آهوی وحشی ز کدامین دشت است — که به موی نهان صد خُتَنَش یافته‌ام
چو فردا آتشین کسوت طرازد شوق جانانم — سزد خورشید محشر تکمهٔ چاک گریبانم
نی شیخ دم ز پرسش ما زد نه برهمن — بیکس میان کعبه و بتخانه سوختیم[5]
گه رختِ ما به کعبه کشد، گه به بتکده — از خامکاریٔ دل دیوانه سوختیم[6]
به کام دوست نشستن مرا میسر نیست — که دشمنی به کمین همچو آسمان دارم[7]
چو عکس آئینه کافتد مقابل خورشید — دمی که روی ترا بینم اضطراب کنم
ما گوشه نشینان ملامتکده ذهنی — مقبول حرم ناشده مردود کنشتیم
مشهدم سجده‌گه خیل ملک شد ذهنی[8] — خبرم ده که ز شمشیر که بسمل شده‌ام
چو مجنون رفت بر من شد مسلّم، ملک رسوایی — بر او رنگِ جنون یارب که ننشیند[9] چو من رفتم

۱- پ، ل : گرفتار
۲- پ : عبرت
۳- پ، ل : گذاشتم
۴- پ، ل : ـ رنجش
۵- ل : سوختم
۶- ایضاً
۷- پ، ل : داریم
۸- ن : ـ ملک شبد ذهنی
۹- ن، ل : بنشیند

من و خاکِ قدمش کز هوس سجدهٔ او | کفر و[1] اسلام ز دیر و حرم آمد بیرون
زلفش از دست برد غمزهٔ او | سرفکندهتر از گناهکاران[2]
نگاه گرم تو ساقی مرا ز پا افکند | لبالب از می مردارِ ما[3] پیاله مکن[4]
زین خجالت چون برون آیم که در شبهایِ هجر | رنجه شد پایِ خیال او ز بسیار آمدن
من گل نیَم که همنفس خنده لب کنم | ابر بهارِیَم که خوشم با گریستن
آئینِ بزمِ غارتیانِ محبت است | از خونِ توبه بادهٔ گلرنگ داشتن
او را چه غم ز دادِ شهیدان که روز حشر | کافی است یک نگاه دگر عذرخواه او
رشتهٔ امید من بیش از گره داری نبود | از کجا افتاد یارب عقدهها[5] در کار او
دلم گرفت ازین آسمانِ دیرین سال | پدید ساختم از همت، آسمانِ نو
به خاک ذهنی اگر بگذری پس از مردن | کنی مشاهده جان نو و جهان نو
بر باد دادهای به نگاهی شکیب من | بنشین کنون که سدِّ سکندر شکستهای
ای ملامت گرمئ هنگامهات[6] بادا که باز | شعلهٔ شوق مرا از طعنه سوهان کردهای
هزار فتنه ز هر گوشه مست میتازند | به قتل عاشق اگر یک اشاره فرمایی
گفتمش خون من تو ریختهای | «نی» لبش گفت و چشم مست «آری»
عاشق و جام باده، زاهد و زرق | در جهان هر لُری[7] و بازاری
عاشق ز بوالهوس نشناسی بهِ اختیار[8] | تا اختیار[9] دست دهد یک تغافلی
به بزم باده نباید به دست گردانی | چو جام باده حریف شکسته پیشانی
از روز بود حقیقت شب معلوم | وز نور سحرِ فروغ کوکب معلوم
دشنام به مذهبی که طاعت باشد | مذهب معلوم و اهل مذهب معلوم

* * * * *

۱- ن: ـ و
۲- ل: گنهکاران
۳- ل: ـ ما
۴- ن: بکن
۵- پ، ل: ـ ها
۶- ن: ـ ات
۷- در همه نسخ کلمه خوانا نیست
۸- ل، پ: به التفات
۹- ل: امتیاز

باب الراء

نظرم به طوق قمری چو فِتد به سرو گویم / که ز عشق تا به گردن ز تو در بلا نشسته

گل و شمع هر دو هستی ز تو سنگدل زیند[1] / که برای زیب و زینت به مزار ما نیایی[2]

گره گر ز کارم[3] توانی تو بُگشای / مبادا که ناخن کند پیش‌دستی

توان گشت بر گرد آزادمردی / که چون نیستی نیست در قید هستی

فلک زان گونه دارد اعتمادی بر بنای خود / که یکدم گریه کردن پیش ما کاری است پنداری

نمی‌کردی بیابان مرگ مجنون در سفر خود را / اگر راه محبت در طلب می‌داشت پایانی

ز منع باده آزارم مکن شرمنده شو زاهد / مسلمانی چرا در رنج باشد از مسلمانی

بیدرد مکن از ستم یار فراموش / هر چند که خوشنود ز عذر گله باشی

ای بخت به فریادم از خواب نه‌خیزی / فریاد ازین خواب گرانی که تو داری

به گمانِ شکوه از من زِ چه دل رمیده باشی / گله‌ای که من نه‌کردم ز کجا شنیده باشی

ز کجا گذشته آهت به کجا رسیده اشکت / ز مسافرانت ای دل خبری شنیده باشی

از پهلوی ما هیچکس آزار نه‌بیند / دل جمع کن ای خار که در پهلوی مایی

چند برداری و بر خاک رَهَم اندازی / مگر ای چرخ مرا برگِ خزان پنداری

وضع سراب[4] ما را خوشتر ز بحر آمد[5] / باشد غلطنمایی بهتر ز خودنمایی

تو اگر خدنگِ نازی ز دلم کشیده باشی / پر و بال بلبلی را به ستم بُریده باشی

تو که هر که دیده[6] رویت نکند سخن ز حیرت / صفتِ جمالِ خود را ز کجا شنیده باشی

خوش دل کسی ندیدم از حال زندگانی / تا خضر را چه باشد احوال زندگانی

(در عین جانسپاری از مرغِ نیم بسمل / بسیار خوشنما بود اظهار زندگانی)[7]

به یادِ آن لب میگون به[8] قطره‌های سرشک / به دستِ هر مژه‌ای داده‌ایم مینایی

(این چند ابیات)[9] از رباعیات[10] اوست:

رباعی

آن شوخ سپاهی که دل‌آزار بود / گر کشتهٔ او شوم سزاوار بود

پیداست همیشه از کمر شمشیرش / چون آب که در میان گلزار بود

رباعی

شوخی که دلم ز موی او ظاهر بود / خوبی[11] ز رخ نکوی او ظاهر بود

هرچند نقاب داشت بر عارض خویش / چون صورتِ پرده رویِ او ظاهر بود

۱- کلمه خوانا نیست
۲- ن: بیایی
۳- از نسخه ل تصحیح شد
۴- ل: شراب
۵- ل: آید
۶- ل: دید
۷- از نسخه ل اضافه شد
۸- ل، ن: ز
۹- از نسخه ل اضافه شد
۱۰- ل: + گفته
۱۱- ن: این مصرع ندارد

رباعی

ای آنکه نداری ز ازل جوهر حرف / آن به که بجایی نشوی مصدر حرف
گر درک سخن نمی‌توانی کردن / چون نقطهٔ امتحان میا بر سر حرف

رباعی

زین بیش ترا کسی که قربان گردید / از دیدن ریش تو پشیمان گردید
از بس که زدی تراش[1] گردید بلند / با زلف[2] خطت[3] دست و گریبان گردید

رباعی

غمخانهٔ آسمان ز فریاد پر است / از غصه دل بنده و آزاد پر است
ای تشنه مخور فریب او را که جهان / مشکیست تهی ز آب و از باد پر است

رباعی

ای صبح جزای عملت را دیدی / گفتم که مکن خنده سخن نشنیدی
از خندهٔ بیجای خود از کار شدی / بر روز سیاه شب چرا خندیدی

رباعی

جمعی که کرم دردسر ایشان است / پر کردن[4] همیان هنر ایشان است
همراهی‌شان[5] نمی‌کند[6] تا لب گور / صندوق که تابوت زر ایشان است

[7] از قصاید[8] اوست:

نالهٔ ما درگذشت از فلکِ لاجورد / زان نتواند رسید چرخ به فریاد ما
چون[9] قلم‌مو کزو نقش قدم صورت است / صورت حال من است کلک مرا نقش ما[10]

محمدرضای مشهدی: احوال او مفصلاً[11] معلوم نیست. اشعارش خالی از تازگی و تلاش نیست. واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته. غالباً به هند آمده و جواب بعضی از غزل‌های شاه ناصرعلی را[12] گفته (است)[13]. از اوست:

تا عقیق کنده را دیدم به خود گفتم دریغ / سنگ پهلو می‌کند خالی ز ننگ نام ما
اگر خاموشم از توصیف لعل یار معذورم / به تعریف احتیاجی نیست آب زندگانی را
جا دادن خس بر مژه هنگام پریدن / رمزیست که بیکار مپندار خسی را
نخل گردباد است اینکه برخیزد[14] از هامون / زمین بر خویش می‌نالد ز قدرِ خاکساری‌ها
مشو سنگ محک بر دل مخور کامل عیاران را / که مجنون ابر رحمت می‌شمارد سنگباران را

۱- ل: سرآش ۲- ل: + تو ۳- ل: خط
۴- ک: کرده، از نسخه ن، ل تصحیح شد ۵- ل: ایشان
۶- ل: نکند ۷- ل: + این چند ۸- ل: + گفته
۹- ن: این مصرع ندارد ۱۰- ل: پا ۱۱- ل: مفصل
۱۲- ن: - را ۱۳- از نسخه ل اضافه شد ۱۴- ن، ل: برمی‌خیزد

زینتِ ظاهر غبار چهرهٔ دل می‌شود — نقش جوهر فرد باطل می‌کند آئینه را
از خود مگو چو همدمِ دریادلان شوی — خصمی به حال خویش بود، دم زدن در آب
چه داغها که ندارم ز دست دوریٔ یار — خزان رسیده گلم باد نوبهارم سوخت
زمینِ شور رضا قابل زراعت نیست — مریز در بَرِ هر سفله آبرو به عبث
مشتاق زر چگونه کشد سر ز پای گنج — قارون به خاک رفت فرو از قفایِ گنج
رهروانی که نظر بر قدم دل بستند — چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

فقیر آرزو گوید که این مصرع از ناصرعلی است بعینه و بیت او این است:

برق تازان فنا تا کمر دل بستند — چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند

و مصراع اوّل ناصرعلی به مراتب بِه از مصراع رضاست:

رباعی

آن سید انبیا و آن فخر امم — رمزیست که از[1] سایه نیفراخت علم
یعنی قابل به سایه افکندن نیست — دنیای[2] دنی به نزد ارباب کرم

در منقبت:

رباعی

در دُرّ نجف نیک نظر باید کرد — رمزیست که دوست را خبر باید کرد
معکوس نمودنش دلیلی است متین — یعنی به رهش پای ز سر باید کرد

میرزا جعفر راهب: اجدادش از نائین است و از چهار پشت توطّن اصفهان اختیار کرده‌اند و تا حال با این همه افراط و[3] تفریط در همان شهر است و[4] تحصیل اکثر علوم نموده و در اقسام سخن استاد است. از اوست:

ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست — وصیّتی است بیا تا مرا زبانی هست
اگر ز تیغ تو بی‌بهره‌ام به این شادم — که[5] از خدنگ تو بر دل مرا نشانی هست
بده به قیمت دل هرچه می‌دهی که مرا — نه فکر سود نه اندیشهٔ زیانی هست
مدتی شد که در این میکَده خمیازه کشم — تا رسد دَور به من دختر رَز پیر شده است
افکند چین بر ابروی خود در عتاب ما — بر روی خویش تیغ کشید آفتاب ما
گر پیش نهال قد او جلوه طراز است — عذر گنهِ سرو همین بس که دراز است
در آتش چون[6] سپندم افکند گردم زِ نَم رنجد — ز من آن شعلهٔ جانسوز خودداری طمع دارد
[7]ز چشمش مردمی جوید دل پردرد و حیرانم — که بیماری ز بیماری پرستاری طمع دارد
عمرها شد که ندیدم سر زلفی[8] راهب — در نظر سلسله‌ای نیست که دیوانه شوم

۱- ل: «دوست را خبر باید کرد» نوشته شده — ۲- ن، ل: دنیا
۳- ل: ـ و — ۴- ن: ـ و — ۵- ن: ـ که
۶- ن: چو — ۷- ل: مصرع اوّل ندارد — ۸- ن: زلف

اغنیا را نبود بهره‌ای از عمر دراز — زودتر بگسلد آن رشته که گوهر دارد
از شماتت کردن پروانه[۱] می‌سوزد دلم — شمع من در انجمن خالیست امشب جای تو
جای حسرت دیدگان را نیست تاب روزگار — می‌کشد امروز ما را وعدهٔ فردای تو
سراغی از دل دیوانهٔ گم‌گشته می‌گیرم — ز هر جانب که در گوش آیدم آواز زنجیری

رباعی

[۲]راهب خم باده پیر دیری بوده است — پیمانه حریف گرم سیری بوده است
این مشت گِلی که گشته خشت سرِ خُم — میخوارهٔ عاقبت به خیری بوده است

در هجو خانمی نام لولی که معشوق بیجن‌بیگ نام یکی از امرای ایران بود[۳] گفته:[۴]

رباعی

میلم به جماعِ خانمی گشت فزون — رفتم به برش گفت که‌ای ساده درون
هر کس که در این چاه فتد چون بیجن — مشکل که به سعی رستم آید بیرون

عاقل‌خان رازی تخلص: نام اصلی او میرعسکریست و نام والد بزرگوار میر محمدتقی. عاقل‌خان خطاب داشت. [در][۵] جناب محمد اورنگ‌زیب عالمگیر[۶] پادشاه[۷] از عهد شاه‌زادگی نوکر بود چون نوبت سلطنت به محمد اورنگ‌زیب رسید به درجهٔ امارت ارتقا نمود. با وجود جاه و منصب مشرب عالی[۸] داشت و بسیار کم‌اختلاط و بی‌پروا کسی بود لهذا چندین مرتبه استعفای این همه مراتب نمود[۹] و پادشاه نظر بر حقوق خدمت و قدم روابط و کمال اعتماد قبول نفرمود[۱۰]. مدتی[۱۱] مدید صوبه‌دار دارالخلافه شاهجهان‌آباد دهلی بود و در همین جا به رحمت حق پیوست و سبب[۱۲] رازی تخلص کردنش آنست که وی مرید بلاواسطه جناب قطب فلک هدایت و مرکز دایرهٔ ولایت آنکه منکر مشرب توحیدش مصداق لابرهان له و معتقد تحقیقش درس خوانان قول همه اوست هادی مطلق، راهنمای بر حق، دلیل‌الاتقیا، برهان الاولیاء حضرت شیخ برهانِ برهان‌پوری قدس سره که از جانب حضرت صمدیت «راز الهی» خطاب اوست بود و سلسله آنحضرت. به چند واسطه به قطب‌الاقطاب و غوث‌الاسلام شیخ حمیدالدّین عُرف شیخ محمد غوث گوالیاری عطّاری قدس سره، صاحب کتاب «جواهر خمسه» و «کلید مخازن» و غیرهما و به چند واسطه جدّ مادری فقیر را قم حروف[۱۳] سراج‌الدّین علی آرزو به آن جناب می‌رسد. حاصل کلام رازی مذکور در سخن‌گویی سرآمد و کلامش مملوست به جواهر معارف. چاشنی‌ای که از اشعارش نصیب ذائقه آگاهی می‌شود از سخن کم کسی[۱۴] دست بهم می‌دهد و چون طرز و طور او مشابه و مانا به پیر رومی است قدس‌الله سره. بعضی از شعرای

۱- ل: دیوانه
۲- ل: مصرع اوّل ندارد
۳- ل: + این رباعی
۴- ل: + از اوست
۵- تصحیح قیاسی شد
۶- تصحیح قیاسی شد
۷- ل: + که
۸- ک: ـ عالی، از نسخه ل اضافه شد
۹- ل: نموده
۱۰- ل: نفرموده
۱۱- ل: مدت
۱۲- ن: ـ و سبب
۱۳- ن: حرف
۱۴- ل: ـ کسی

معاصرش که نمک‌گیر بی‌مذاقی[1] بودند آن را نمی‌پسندیدند[2] از آن جمله است آنچه ملا سرخوش در «کلمات‌الشعرا» نوشته که رازی در عنفوان جوانی مشق شعر کرده کتاب «مرقّع» در بحر مثنوی مولوی معنوی به تقلید عرفا گفته، و چند تصنیف بی‌مزه دیگر هم دارد و بعد خواندن ابیاتی که نوشته می‌شود بر سخن‌فهم ظاهر می‌شود[3] که این همه از عالم شاعرپیشگی بلکه گدا شاعریست لهذا در کتاب مذکور جای دیگر هم مذمّت او کرده به سبب نیافتن صله شعری که گفته. به هرحال اشعار رازی این است. رحمةالله علیه:

خیال روی جانان رازی اندر دیدهٔ گریان
بدان ماند که باشد گوهر نایاب در دریا

پای طلب به راه نِه، شرط ادب نگاهدار
چونکه تو کردی اختیار، تهمت[4] اختیار را

در هر[5] دو جهان وصل تو باشد هوس ما
ماند[6] هوس ما و نماند نفس ما

سرمست جام نیست دل جرعه‌نوش ما
مستیِ ماست از نگه می‌فروش ما

از عشق ماست دل دل خم خانه جوش می
از نشئه می است ازان روی جوش ما

شکر خدا که میکده آمد مقام ما
مستانه ریخت ساقیٔ ما می به جامِ ما

ای هوشیار ما به تو کی اقتدا کنیم
مستیم پیر میکده باید امام ما

زاهد چو من حلال شناسم حرام تو
بر خود چرا حلال ندانی حرام ما

من و رسم سبکساری و راهِ پیر شطّاری
چه نسبت با گران‌باران فقیر لاابالی را

نبازد دوست با هر بوالهوس نردِ محبت را
نمی‌سازد حریف خود مگر مرد محبت را

صبا بگو نگه‌آموز چشم لیلی را
خرابه‌گرد چو مجنون تو کرده‌ای ما را

چو با حبیب به گلگشت سرکشی یاد آر
ز پای خار مغیلان کشانِ صحرا را

دلم گرفت چو رازی ازین گرفت و گذاشت
گرفت دامن یار و گذاشت دنیا را

در موت و بعثم دارد تذبذب
خونریزیٔ چشم، جان‌بخشیٔ لب

ای شمع ماییم در سوز و گریه
تا شام هر روز تا صبح هر شب

میخانه رفتیم ساغر کشیدیم
این است مذهب، این است مشرب

رازی مپندیش از دوریٔ خویش
اندیشه‌ای کن در نحن[7] اقرب

به خویش در سخنم روز مثل دیوانه
مگر به خواب پری در برم درآمد[8] شب

بسا بیدار خواهد ماند و بس خونبار خواهد شد
چه شد گر بر درت[9] ای سیمبر چشمم غُنود امشب

چه تأثیر است رازی[10] حسن بالادست ساقی را
که دست محتسب از دست ما ساغر ربود امشب

دستی به سینه‌ام بنه ای ناصح و ببین
در سینهٔ من است دلم یا به دست دوست

۱- ن: مذاق
۲- ک: پسندند، از نسخه ل تصحیح شد
۳- ل: گردد
۴- ل: همت
۵- ن: ـ هر
۶- ل: مانند
۷- ل: + و
۸- ل: آید
۹- ل: در برت
۱۰- ل: یاران

دل در جهان مبند که این زال بی‌حفاظ — هم‌بستر پسر بشود چون پدر گذشت
گوشهٔ چشمی چو مستان بر دلم افکند و گفت — عاقبت این شیشه از مستی ما خواهد شکست
رازی آن ساعت که بر کف جام می[1] خواهد گرفت — توبهٔ اهل ریا بهر خدا خواهد شکست
از طبیبان نسخهٔ داروی درد دل مجوی[2] — این دوا جز در دکان حضرت عطّار نیست
گرچه دل بردن ز دست من ترا آسان نمود — لیک جان دادن مرا در عشق تو دشوار شد
نه مرا کرد رقیب از سر کوی تو جدا — اوّلِ این حادثه بر آدم و حوّا بگذشت
بیا[3] که[4] جان به لب از انتظار آمد و رفت — بیار باده که فصل بهار آمد و رفت
کسی که عشق نورزید تا دم آخر — از او بپرس که بهر چه کار آمد و رفت
هزار رهرو چالاک آمدند و شدند — دلی نرفت ازین رهگذرِ آمد و رفت
آنچه منصور همی گفت به زندان هم گفت — در قفس نیز لب طوطیٔ گویا گویا است
کس نه‌دانست که مجنون چه ندا کرد به دشت — که صدای جرس قافله لیلی لیلی است
صید دل را زلف او دام بلاست — در قفا کاکل بلای دیگر است
نوجوانی گفت با رازی به طنز — عشقبازان را خدای دیگر است
من شعله مهرش به دل افروخته دارم — در خانهٔ درویش چراغی به ازین نیست
تا گرفتم گوشه، نقش بوریا زنجیر پاست — تا گزیدم خاکساری، نقش پا زنجیر ماست

و این غزل در جواب غزل زیب‌النسا بیگم صبیه محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه گفته و بیگم شاگرد ملا محمد سعید اشرف مازندرانی بود و بیت غزل بیگم که کمال شهرت دارد این است:

گرچه من لیلی اساسم[5] دل چو مجنون در نواست — سر به صحرا می‌زنم لیکن حیا زنجیر پاست

ایضاً رازی:

دامن وصل نگار دستِ امیدم نیافت — چاکِ گریبان من دامن داماِن گرفت
عشق که آسان نمود آه چه[6] دشوار بود — هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت
از سر زلف تو هر عقده که دل داشت گشود — بوالعجب زلف گره در گره عُقده‌گشاست
پروانهٔ دل سوخته با شمع چه خوش گفت — می‌سوزم ازین غم که ترا هم سحری هست
آن روز که منصور برآمد به سر دار — دریافت که بر نخل محبت ثمری هست
غافل ز تغافل مشو ای رند نظرباز — دریاب که در عین تغافل نظری هست
گویند که بر خسته‌دلان سخت[7] نگیری — ای دوست مبین خسته‌تر از من دگری هست

رباعی

در حلقه‌های زلف تو دل رفت و شد خراب — یک راست‌رو چه چاره کند با هزار کج
رازی تو راستبازی خود را مهل ز طبع — هر چند باخت یار کج و روزگار کج

۱- ک: لب، از نسخه ن، ل تصحیح شد — ۲- ن: مجو
۳- ک: سپارم، از نسخه ل تصحیح شد — ۴- ن: + که
۵- ل: اثاثم — ۶- ن: - چه — ۷- ل: تنگ

رباعی

روایتیست که می هر کجا دواست، رواست　مرا به نیّت رفع خمار باید خورد
درین چمن چو نظر بر گلی کنی رازی　هزار سرزنش از نوک خار باید خورد
کسی مستم همی خواند کسی هشیار می‌داند　اگر مستم و گر هشیار هستم تا چه[1] پیش آید
رازی به جوانی که برون نامده از خود　گر عمر به سن گراید که برآمد[2]
از هر چه که بود دل خبر داشت　جز عشق که بی‌خبر درآمد
در عشق تو ای دلبر[3] دین هم شد و جان هم شد　دیگر تو چه می‌خواهی این هم شد و آن هم شد
دل که دریاست قطره‌آسا شد　قطرهٔ اشک رفته دریا شد
هر کس از سرو گفت من ز قَدَش　سخنم راست بوده[4] بالا شد
جانم هدف تیر بلا شد بجا شد　سر بی‌سپر راه فنا شد چه بجا شد
هر درد که در روز ازل بود مقرر[5]　آن جمله نصیب دل ما شد چه بجا شد
عاشقی و مفلسی و بندگی و بیکسی　این همه اسباب عیش از بهر من آماده شد
نگارا تا غمت گنجیده در[6] دل　غم دنیا و مافیها نگنجد
در سینه دل تنگم با یار نمی‌گنجد　در خانه چو یار آمد، اغیار نمی‌گنجد
شاه ار عمل خود را بر بنده نهد تهمت　اقرار[7] همی زیبد، انکار نمی‌گنجد
ز مژگان ترم چون خون دل صد چاک می‌ریزد　چو خون صید بسمل کرده کز فُتراک می‌ریزد
[8]نخستین غمزهٔ چشمش نصیب خاکساران شد　ز جام باده اوّل جرعه‌ای بر خاک می‌ریزد
درین میخانه مخموریم از بدمستئ ساقی　که تا پیمانه را پر می‌کند بر خاک می‌ریزد
من مستم و دیوانه هشیار نخواهم شد　در خواب ترا دیدم بیدار نخواهم شد
در سلسلهٔ زلفش دیوانه دلم گردید　زنجیر اگر این است هشیار نخواهم شد
دل داند و غم داند، غم داند و دل داند　من این دلِ غمگین را غمخوار نخواهم شد
هر تیشه که زد فرهاد از کوه صدا آمد　من سدِّ رَهِ وصلم هموار نخواهم شد
در طریقت نقش پای سالکان را کس نیافت　هر که می‌آید درین ره بی‌سر و پا می‌رود
می‌میرم و در حسرت آنم که دریغا　این بار جفا یار به دوش که نهد باز
گرچه پیریم ولی عشق جوانی داریم　اینقدر یاوری از بخت جوان ما را بس
عین آبیم لیک مثل حباب　می‌رود سر چو می‌زنیم نفس
نوسفر ما و پرخطر منزل　خار در پای و مانده از همه کس
شب عید است و من از یار بعیدم افسوس　ماه دیدم رخِ چون ماه ندیدم افسوس

۱- ل، ن: هر چه　۲- مصرع خوانا نیست　۳- ل: + هم
۴- ن، ل: بود　۵- ل: مقدر　۶- ل: ـ در
۷- ک: اقبال، از نسخه ل تصحیح شد　۸- ل: مصرع اوّل ندارد

بامن مست اگر یار درآید به سماع
مست و هشیار به یک بار درآید به سماع
نغمهٔ درد اگر بر در مسجد خوانند
ور زَنَد حلقه و دیوار درآید به سماع
گرچه معشوق ندارد نظری بازاری
شاد از آن است که با او نظری دارد عشق
طریق سوختن و خون گریستن ز دلم
چو دید گشت ز خجلت کباب غرقِ عرق
تا عقد محبت تو بستیم[۱]
از بند وجود خویش رستیم[۲]
چشمی که به روی تو گشادیم[۳]
از دیدن[۴] کاینات بستیم[۵]
تا بر سر کویت ایستادیم
چون سایه به خاک ره نشستیم
با دست تهی و با دل پُر
جویای متاع دور[۶] دستیم[۷]
گر بگویند خرابات خراب است بگو
طالب گنجم ازان روی به ویرانه رَوَم
رازی بجز آن عهد که بستیم به[۸] برهان
هر عهد که بستیم شکستیم شکستیم
دل دیوانهٔ خود را به زلف یار می‌بندم
اگر عاشق شدن کفر است من زنّار می‌بندم
بس[۹] سعیٰ نمودیم درین وادی حیرت[۱۰]
جایی نرسیدیم جز آنجا که نشستیم
کس نداند غیر حق ما کیستیم
زانکه در میخانه صوفی نیستیم
شهر شهر و جا به جا و کو به کو
طالب برهان شطّاریستیم
غافلان بر حال ما در خنده‌اند
بس که ما بر حال خود بگریستیم
فصل نی و وصل نی در حیرتیم
عین نی و غین نی، پس چیستیم
گاه مستانیم (و)[۱۱] گاهی هوشیار
مختلف احوال چون رازیستیم
چون خاک را نصیبه ز جام کرام هست
دریوزه‌ای ز ساقی و پیمانه می‌کنیم
ای گنج رایگان چو تو ویرانه دوستی
ما خانه در هوای تو ویرانه می‌کنیم
بی‌خان و مان نئیم[۱۲] چو مجنون و[۱۳] کوهکن
ما کوه و دشت را همه غمخانه می‌کنیم
شمع خیال روی تو افروخت در دلم
فانوس آن خیالم و[۱۴] پروانهٔ خودم
غمزه‌زن شد چشم[۱۵] و ابرو[۱۶] نیز هم
دشنه‌زن شد ترک و هندو نیز هم
آن کمر را چون کنم نسبت به مو
هست نازک‌تر چو از مو نیز هم
ای دل از سوز عشق آه مکن
طیلسان فلک سیاه مکن

۱- ن: بستم
۲- ن: رستم
۳- ن: گشادم
۴- ن: دیده
۵- ن: بستم
۶- ل: داد
۷- ل: هستیم
۸- ل: ـ به
۹- ک: بسی، از نسخه ن، ل تصحیح شد
۱۰- ل، ن: حسرت
۱۱- از نسخه ن اضافه شد
۱۲- ک: هستیم، از نسخه ل تصحیح شد
۱۳- ل: ـ و
۱۴- ایضاً
۱۵- ل: ترک
۱۶- ل: هندو

از همچو تویی توان گذشتن | نتوان نتوان ز جان گذشتن
جامی از کف، بوسی از لب، گردشی از چشم مست | داد ساقی عاشقان را جام پی‌درپی چنین
به نوبهار که تلوین حسن و جلوه‌گریست | چو عندلیب به تمکین نمی‌توان بودن
ز اشک چشم خون بارد زمین گل شد چه مشکل شد | ببین کاندر غمش خاکی به سر کردن توان، نتوان
نصیحت می‌کند ناصح به ترک باده و ساقی | به قول بی‌هنر ترک هنر کردن توان، نتوان
گر تمنا داری ای دل با سلیمان زیستن | چون پری می‌بایدت از خلق پنهان زیستن
یا سخن سنجیده گفتن یا زبان بستن ازان | نی که حرفی گفتن و عمری پشیمان زیستن
زندگانی چون کنی بی‌غم چو می‌ترسی ز مرگ | مرگ تا دشوار باشد نیست آسان زیستن
زلف چون زنّار ترسازاده می‌گوید نظیر | دل به خوبان دادن و آنگه مسلمان زیستن
هم خانه‌ای و همره و[1] از ناز خلق را | در راه کعبه بادیه پیمای کرده‌ای
بر دار زان[2] کشند[3] چو منصورت ای گدا | می خورده‌ای و سرّ خم‌افشای کرده‌ای
من و عشق بازی و بی اختیاری | ندارم درین اختیاری چه چاره
نسیم زلف یا بادی ز دامن بس بود رازی | به بعث کشتگان عشق نفخ صور یعنی چه
دل من به هوش آمد،[4] غم دل به جوش آمد | هله می‌فروش یکدم به لبم بنه سبویی
جزاک الله ای ساقی بده می | که راه عشق در مستی شود طی
مجانینَ الوفا یهدیکُمُ‌الله | بنور العشق سیروا جانب الحق

ملا شیدایی هندی قصیده گفته که تمهیدش تعریف شراب است و بسیار کافرانه گفته و مطلع او[5] این است:

چیست دانی باده گلگلون مصفّا جوهری | حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

جناب عاقل‌خان رازی رحمةالله این[6] چند بیت در جواب او گفته[7] در مذمّت شراب:

چیست دانی بادهٔ ابلیس مضل را یاوری | جهل را پروردگاری فسق را پیغمبری
حسن را عصمت گداز و عشق را شهوت طراز | در طریقت رهزنی و در طبیعت رهبری
نفس را چون جان مساعد، روح را چون نفس ضد | نزد کافر مؤمنی و نزد مؤمن کافری
آتش حرص و هوس از شعلهٔ او قطره‌زن | هست در صورت چو آبی و به معنی آذری
چرا سر از من سرگشته‌ای خود سر بسر پیچی | به پایت سر نهم چون زلف خود تا چند سرپیچی
مرا از مردن خود نیست باکی لیک زان ترسم | که من چون بگذرم تو با گرفتار دگر پیچی
ناصح چه کنی چارهٔ این سینهٔ صد چاک | هر گه که گریبان مرا دوخته باشی
هرگز ندیده[8] چشمی در ملک جلوه‌سازی | چشمی بدین سیاهی، زلفی بدین درازی
در خون دل نشستم تا با تو عهد بستم | من با غمت بسازم با من اگر نسازی

۱- ن: - و
۲- ل، ن: چون
۳- ل، ن: کشید
۴- ن: + و
۵- ن: + و
۶- ل: آن قصیده
۷- ل: + و نیز
۸- ن: ندید

[1]از ترجیع‌بند اوست[2]:

النظر عاشقان شاهدباز — الحذر زاهدان زهد شعار
الفتوح الفتوح باده فروش — الصّبوح الصّبوح اهل نماز[3]
جلوه‌گر گشت یار پرده‌نشین — غمزه‌زن گشت حسن[4] در بازار
گفتم ای ماهرو[5] بحمدالله — شد ظهور تو لازم الاظهار
حسن تا چند مخفی الجلوه — مهر تا چند ممسک الانوار
نه من این نغمه می‌سرایم و بس — گفت منصور[6] پیش ازین بر دار
کین[7] صدا آمد از در و دیوار — لیس فی‌الدّار غیره الدّیار
تا خُم باده باشد اندر جوش — سر ما داستان باده‌فروش
جرعه‌ای داد از ازل ساقی — که سروشم به گوش گفت بنوش
تا ابد مست آن مَیَم زانسان — کز[8] جهانم بند دوش به دوش
ساقی ساده ساغر پُر می — کی توان زیستن مسلمان کی
گردش چشم و ساغر لبریز — من بیک طرف[9] دور پی‌درپی
گفت این راه دور ای مغرور — نتوان کرد جز به مستی طی
دل مرده به باده زنده شود — و من الماء کل شیء حی
چون نیوشیدم[10] بنوشیدم — مثل مجنون ز دست لیلی می
عشق با مستی و[11] جنون پیوست — گفتم ای ساکنان حضرت حی
جمله اشیاء سوای جلوه حسن — عندکم شیء و عندنا لاشیء[12]
این و آن و من (و)[13] تو و تو و من — هست شرحِ ظهور وحدت وی
در خرابات دوش مغبچه‌ای — خوش ترنّم نمود با دف و نی
کین صدا آید از در و دیوار — لیس فی‌الدّار غیره الدّیار

[14] از ساقی‌نامهٔ اوست در بیان خُمار:[15]

اَیا سرخوش از دور لیل و نهار — بیندیش یکدم ز صبح خمار
خزان یاد کن در بهار جهان — مشو مست و بنگر خمار جهان
چه مردم ازین دَور گشتند مست — چه دلها که دادند مستان ز دست

۱- ل: + این نیز
۲- ل: از اوست
۳- ل: خمار
۴- ل: یار
۵- ک، ل: ماهروی، از نسخه ن نوشته شد
۶- ل: منصورش
۷- ل: که
۸- ل: که
۹- ن: + و
۱۰- ل: بنوشیدم، ن: + و
۱۱- ن: - و
۱۲- ن: این بیت ندارد
۱۳- از نسخه ل اضافه شد
۱۴- ل: + این چند ابیات
۱۵- ل: + از اوست

سرانجام مخمور برخاستند / نکردند[1] عیشی که می‌خواستند
بسی ناله کردند در باغ دل / ندیدند[2] یک لاله بی داغ دل
نکردند[3] چشمی به نظاره باز / که آخر به حسرت نیامد[4] فراز
نخوردند در دَور ناپایدار / ز جام طرب جرعه‌ای بی‌خمار
خمار سروری بود هر غمی / خمار عروسیست هر ماتمی

تاریخ تخت جلوس محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه چنین یافته:

چون ز فیض مقدم او زیب دید[5] اورنگ هند / شاه هفت اورنگ تاریخ جلوس شاه شد

رباعی

ما خفّت دور باش سلطان نکشیم / ما منّت تن ز اهل دیوان نکشیم
هند است و مدار کار بر هندو و ما / هندو چه که منّت مسلمان نکشیم

انتخاب دیوان دوم رازی که غزل‌های بی‌ترتیب دارد:

بهار عمر شد اکنون ز خویش دل برگیر / بدین خزان‌زده گلزار باغبانی چیست
این جهان کشت‌زار و[6] عمر تو[7] فصل / دانهٔ خرمنش دل تنگست
خطرات تو مثل عُصفُوراند / حلقهٔ ذکر چون فلاسنگست
ابتدا عشق و انتها عشق است / در میان هر دو خودنما عشق است
جز خدا هیچکس نمی‌داند / یا خدا عشق یا خدا عشقست
گفت‌وگویی است عاشق و معشوق / همه عشق است عشق را عشق است
عقل گوید که دلربا حسن است / حسن گوید که دلربا عشق است
خون منصور بعد قتل نوشت / زنده و مرده کار با عشقست
ما همه خاک درگه عشقیم / کیمیاساز و[8] کیمیا عشق است
صورت عشق مصطفی شرع است / معنی شرع مصطفی عشق است
بهر عشق است جلوه‌سازیِ حسن / گل این روضة الصفا عشق است
ای عشق نه آغاز و نه انجام تو پیدا / تو مخفی و آثار تو چون نام پیدا
ای مهر که ذرّه ز نور تو هویداست[9] / نی صبح تو[10] ظاهر شد و[11] نی شام تو پیدا

رباعی

عشق مضرابِ دگر می‌زند این قانون را / سر به صحرای دگر می‌دهد این مجنون را
می‌دهد یار[12] سروری به دل مستان باز / به نوای دگری می‌دمد این افسون را

١- ل: بکردند
٢- ک: ندید، از نسخه ن تصحیح شد
٣- ل: نکردید
٤- ل: نیاید
٥- ن: ـ دید
٦- ل: ـ و
٧- ل: + شد
٨- ل: ـ و
٩- ل: ـ است
١٠- ل: + و
١١- ل: ـ و
١٢- ل: باده

سرشت عاشق و معشوق از ازل این است — که عشق از غرض و حسن از وفا خالیست
به باغ حسن درآی[1] و ببین چه تلوین است — بدار عشق برآ و ببین چه تمکین است
هر کس که بر وی نظری داشته باشد — از چشم ترِ ما خبری داشته باشد
از حسرت آن غنچه دلم تنگ نباشد — گر باد به کویش گذری داشته باشد
قوت عشق ستایم که به یکدست نمود — پاره پاره جگری چند و[2] گریبانی[3] چند
سخن یکیست ز هر پرده‌ای که گوید عشق — به نغمه خسرو و با ناله کوهکن گوید
[4]خبر ز سرِّ معیت نیافت کس رازی — درین وجود چه چیز است آنکه من گوید
رازی مکن انکار که دردی به دلی نیست — شاید تو نداری دگری داشته باشد
دل‌نوازی از که خواهم دل‌نوازم می‌کُشد — چاره‌ساز غم چه خواهم، چاره‌سازم می‌کُشد
نازنینان کشتنم[5] موقوف چندین[6] ناز چیست[7] — خود مرا بی‌اعتباریِ نیازم می‌کشد
با سر خود ز خودسری و بیخودی مگوی[8] — یا سر بپای دار بِه و پایدار باش
بس که دل در زلف او پیچید و زلفش دل کشید — آید از دل بوی زلف و هم ز زلفش بویِ دل
در خلوتیم و مایل صحبت به چون خودی — مکتوب اشتیاق به عنقا نوشته‌ایم
هر جا که نقش حسن بود او کشیده است — هر جا که حرف عشق بود ما نوشته‌ایم
عشق است که (در)[9] مصرش یوسف به غلامی شد — او کرده زلیخا را بیچاره‌تر از داهی
ای تو همه جا و هیچ جا — هم خود آیی و خود بجایی
[10]مستم از چشم خودپرست کسی — مستِ آنم که نیست مستِ کسی
ای درد دوای هر دلِ سرد تویی — دلها ز تو دردمند و بی‌درد تویی
در عاشق و بوالهوس تو تفریق کنی — فاروق میان مرد و نامرد تویی
رازی ز دلِ شیفته دل‌تنگ مشو — از بهر دلی به عشق در جنگ مشو
نیرنگ شود به صبغةالله همرنگ — صد رنگ ببین و بند یک رنگ مشو

آقا رضی: یک بیت او صاحب «کلمات‌الشّعرا» از بیاض شاه ماهر انتخاب زده نوشته است[11].

بر ندارد عشق هرگز دست از دامان[12] حسن — گر بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود

میرزا ایزدبخش رسا: از اولاد آصف‌خان جعفر قزوینی است که وزیر اکبر پادشاه و صوبه‌دار دکن بود چنانکه نوشته آمد و نیز از کلام او معلوم می‌شود که از اولاد شیخ‌الشّیوخ شهاب‌الدین سهروردی است که نسب او به محمد ابی‌بکر رضی‌الله عنه می‌رسد. شاگرد رشید شیخ عبدالعزیز عزّت

۱- ل: درآ — ۲- ل: ـ و — ۳- ل: بیابانی

۴- ل: مصراع اوّل ندارد — ۵- ن: + و

۶- ک: چند، از نسخه‌های ن، ل نوشته شد — ۷- ل: نیست

۸- ن: مگو — ۹- از نسخه‌های ن، ل اضافه شد — ۱۰- ل: این بیت ندارد

۱۱- از نسخهٔ ل اضافه شد — ۱۲- ک: دامن، از نسخه‌های ن، ل نوشته شد

است که احوالش خواهد آمد انشاالله تعالی. اوّل موافق اجداد خود[۱] شیعه بود و در خدمت استاد خود ترک مذهب نموده تسنن اختیار کرده (بود)[۲] حتی که (اوّل)[۳] سنّی تخلص می‌کرد و آخر رسا مقرر فرمود[۴]. در نثر[۵] خیلی قدرت داشت. «ریاض‌الوداد» نام منشآتِ اوست.[۶] دیوان غزل وغیره نیز دارد. فقیر آرزو در عنفوان شباب دیوان مذکور را دیده بود. میرزای مذکور با والد فقیر بلکه با همهٔ خویشان ارتباط داشت. توطّن اکبرآباد اختیار کرده. اواخر عهد[۷] عالمگیری دیوان بیوتات آنجا گشته. به هرحال عجب میرزایی بود[۸] و به مقتضای آن دور بسیار به جمعیت رفاه می‌گذرانید[۹]. از دست جور محمد عظیم‌الشان پسر بهادرشاه پادشاه چند ماه زحمت کشیده به رحمت حق پیوست. میرزا احمدی نبیرهٔ او تا هنگامهٔ نادرشاهی زنده بود. حالا معلوم نیست که عقبی ازو مانده یا نمانده. از اوست:

نباشد در خور دیوانه‌ام پیراهن صحرا[۱۰] گریبان می‌دَرَد مجنون من تا دامن صحرا
آفت تاراج نبود رهروانِ[۱۱] عشق را نیست غیر از غم متاعی کاروان عشق را

و قطعهٔ تاریخی به طریق تعمیه برای فوت محبوبهٔ خود گفته که بیت آخرش این است:

پس از سه سال بطوفِ مزار او رفتم هزار حیف جوان رفت از جهان گفتم

در تهنیت سالگرد استاد خود شیخ عبدالعزیز عزت گفته:

یارب نه مجال خواهم از حضرتِ تو از شوق کمال خواهم از حضرتِ تو
در عمر عزیز بنده‌ات هر سالی افزونیٔ سال خواهم از حضرتِ تو
می‌شست دست امید از آب زندگانی گر خضر سیر[۱۲] می‌کرد شبهای تارِ ما را
عشرت گیتی نصیب مردم فرزانه نیست این سخن را از من دیوانه می‌باید نوشت
از غبار ما رسا تخم سپند افشانده‌اند از برای دیگران یاران دل ما سوختند
مسجد و دیر را زدیم بهم نکند کافر آنچه ما کردیم
قرعهٔ حسرت جاوید به نامم زده‌اند هر که جان داد دم بازپسین من بودم
ناله‌ام[۱۳] چون گرمیٔ احسان گدازد پیکرم آب می‌گردم اگر از خاک برداری مرا[۱۴]

شاه رضوان: محمدحسین نام داشت. از ولایت آمده در هند سایر و دایر بود و بعضی گویند توطّن لاهور اختیار نموده[۱۵]. معنی این بیت او را که بدان فخر[۱۶] می‌کرد.[۱۷]

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌بندد

۱- ل: خود
۲- از نسخه ل اضافه شد
۳- از نسخه ل اضافه شد
۴- ن، ل: فرموده
۵- ل: + علم
۶- ن: + و
۷- ل: ـ عهد
۸- ل: بوده
۹- ن، ل: گذرانیدند
۱۰- ل: صهبا
۱۱- ل: رمزدان
۱۲- ن: ـ سیر
۱۳- ن: ژاله
۱۴- نسخه ل این بیت ندارد
۱۵- ل: کرده
۱۶- تصحیح قیاسی شد
۱۷- ل: + گفته از اوست

از دیوان حاجی محمدجان قدسی برآوردند:

یک جام خمارم نبرد[1] کاش چو نرگس   بودی به هر انگشت مرا ساغر دیگر

فقیر آرزو گوید از اتفاقات است که سیدحسین خالص نیز همین معنی بسته:

بر هر[2] انگشتم چو نرگس کاسهٔ دریوزه است   کم به حرص من گدای هست در میخانه‌ها

و محمد اسحاق شوکت نیز معنئ مذکور در شعر خود آورده چنان که بیتی[3] گفته که مصرع آخرش این است:

«که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه‌ای دارم».

بدان که صاحب تتبع که فهمِ کامل داشته باشد فرق در سرقه و ابتذال تواند نمود، چه امتیاز در کسی که در تلاش معنی تازه نفسِ فکر سوخته و شخصی که مضامین دیگران را چون مال غصبی متصرف کرد[4] و پیش تتبع کامل و ادراک‌دانی ظاهر است و این نوع استادان مسلم‌الثبوت را بسیار واقع شده چنانکه ابوطالب کلیم گفته است[5]:

کنون علاج توارد نمی‌توانم کرد   مگر زبان به سخن گفتن آشنا نه‌کنم

بلکه درین صورت اگر با کاملتری از خود اتفاق توارد افتد، مایهٔ افتخار این کس است. راستی آنکه کسی را که در ایجاد معانی[6] توسعه تمام باشد توارد و ابتذالش پیش می‌آید لهذا استاد محمدقلی سلیم و ملا شیدا را به دزدی تهمت کرده‌اند. لیکن نفس‌الامر آنست که شکارانداز صحرای معنی را که در کوه قاف جهد صیدِ پریزاد می‌کند، چه ضرورت پیش آید که چون شعرفهمان صیاد[7] صید بسته گردد و استادان را اکثر توارد اتفاق افتاده. شیخ آذری و هلالی هر دو این مصرع دارند:

بگذار که در روی تو بینم خدا را

و هم‌چنین آصف‌خان جعفر و ملا نوعی (در)[8] این مصرع:

که یکتایی نزیبد جز خدا را

کسی که خود قادر بر اختراعِ معنی و سخن تواند بود چرا به بستن معنئ دیگری که کم از میته خوردن نیست، داغ بدنامی بر روی اعتبار خود خواهد نهاد. ارباب حسد بی‌حسد هم از قبیل من مسد[9] کیف ماتفق. اگر جایی چنین دیده‌اند، آن را دزدی نامیده‌اند.[10] میرمحمد افضل ثابت مرحوم[11] مدعی آن شده بود که ابتذال مطلقاً در کلامش نیست، حتی که قصیده درین باب گفته پیش یکی از شعرای عصر خود که ازان جمله فقیر بود فرستاده[12] و موکد همین نموده بود که هر که مضمون غیری در[13] شعر من یابد باید که برآورده مرا اطلاع دهد. آخر عزیزان ابتذال اشعار ایشان هم برآوردند. با آنکه میر

۱- ل: برد
۲- ل: هر سر
۳- ل: «بیتی گفته که» ندارد
۴- ل، ن: می‌کرد
۵- از نسخه ل اضافه شد
۶- ن: ـ معانی
۷- ل: + پیشه
۸- از نسخه ل اضافه شد
۹- کلمه خوانا نیست
۱۰- ن، ل: + مرحوم
۱۱- ن، ل: ـ مرحوم
۱۲- از نسخه ن، ل تصحیح شد
۱۳- از نسخه ل تصحیح شد

مرحوم کم‌شعر است. آری بعضی ازین فرقه هستند که هرچه گویند بی‌محل گویند. به توارد غزل، غزل گویند.[۱] یوسفای[۲] نکهت اینها داشت چنانکه از ثقات[۳] شنیده‌ام که در دکن مثنوی[۴] خود می‌خواند. اتفاقاً بیتی ازان جمله خواند که قدرت بجای نکهت مذکور بود. بلی دروغگو را حافظه نمی‌باشدو آن ظاهراً از قدرت تخلصی بوده نه از نکهت مذکور و دیگر (بعضی)[۵] از معاصرین فقیر نیز هستند که قریب دو صد بیت مبتذل از اشعار ایشان برآمده چنانکه سابق نوشته آمد بدان که میرزا صایب علیه‌الرحمه بعضی از معانئ خوب را که شاعر بد بسته در عبارت خوب اسلوب بدیع می‌آورد و خود مقر این معنی بود لیکن این را ارباب معانی سرقه نه‌شمرده‌اند چنانکه در (خاتمه)[۶] «تلخیص‌المفتاح» مسطور است و نیز میرزای مذکور بعضی از لطایف بزرگان را که در کتب تواریخ دیده، معانئ آن در اشعار خود آورده چنانکه در «نفحات» مسطور است که یکی از اکابر منکر سماع بود. می‌فرمود که[۷] «استماع مزامیر درِ بهشت بر روی مستمع می‌بندد» و[۸] دیگری که مباح می‌دانست گفت که «صدای مزامیر آواز درِ بهشت است. تو آن را صدای بستنِ دل گمان می‌بری و ما آواز وا کردن در» و همین معنی را میرزا صایب در غزلی قطعه کرده بسته:

هوالغفور ز جوش شراب می‌شنوم	صریر باب بهشت از رُباب می‌شنوم
تفاوت است میانِ شنیدنِ من و تو.	تو بستنِ در و من فتحِ باب می‌شنوم

و همین قسم است آنچه حضرت مولانا در وقت رحلت فرموده[۹] هنگامی که مریدان و مخلصان جزع و فزع بسیار کرده التماس نمودند که «دیگر ما ترا کجا خواهیم[۱۰] یافت» جناب مولوی فرموده که «مزه‌ای که از شنیدن و خواندن مثنوی من خواهید یافت، آن منم» و میرزا صایب این لطیفه را چنین در شعر خود آورده:

محو کی از صفحهٔ هستی شود آثار من	من همان ذوقم که می‌یابند از اشعار من

و فقیر آرزو این بیت را بر پشت دیوانی که به خط مصنف بود و مهرش هم داشت دیده. الغرض تفرقه در ابتذال و سرقه بعد تفحّص و تصفّح و تتبّع و استقرای تمام دست بهم می‌دهد. احوال ابتذال سابق معلوم شد[۱۱] که یک مضمون را چهار کس بسته‌اند چنانکه گذشت و باعث تطویل این کلام آن است که فقیر آرزو [را][۱۲] بسیار ابتذال واقع شده و می‌شود (و)[۱۳] هرگاه مطلّع بران می‌گردد دور می‌کند و احیاناً از جهت بی‌دماغی گاهی می‌گذارد. برین تقریر اگر معنی مشترک در اشعار من و ابیات دیگران یافت شود[۱۴] صاحب انصافان محمول بر توارد نمایند، نه سرقه و مصداق انّ بعض الظّن اثم

۱- ل : «و بجای قدرت نکهت مذکور» اضافه دارد　۲- از نسخه ن تصحیح شد

۳- ل، ن : ثقه　۴- تصحیح قیاسی شد، «از» حذف گردید

۵- از نسخه ل اضافه شد　۶- از نسخه ل اضافه شد　۷- ن: + از

۸- ل : ـ و　۹- ن : فرمود　۱۰- ک، ن : خواهم

۱۱- ل : ـ شد　۱۲- از نسخه ن اضافه شد　۱۳- از نسخه ل اضافه شد

۱۴- ن : می‌شود

نگردند و چون این معنی معامله‌ای بین الشخص و الله است آدمی باید که در بستن مضامین پیش نفس خود شرمنده نه‌باشد. کافر ماجرایان هرچه خواهند گو بگویند.

فصاحت‌خان رازی: از قاضی‌زادگان کشمیر، جوانی خوش‌ذهن (و)[1] معنی تلاش بود و بنای شعر خود را بر طریقه استاد خود عبدالغنی‌بیگ قبول گذاشته بلکه پیش‌قدمی نموده و درین طور سرآمد گشته. با فقیر اخلاص و آشنایی داشته. پیش از فترت نادرشاهی فوت شده. از اوست:

بسان چشم (که)[2] گرید ز درد هر عضوی — غمی به هر که رسد می‌کند ملول مرا
اگر به ماتم یاران رفته نیست چرا — ز جاده‌هاست الف سینهٔ بیابان را
صبح نوروز است باید بر غدیر خُم رسید — جام نگرفتن ز ساقی کار ابن‌ملجم است
آن رخ و لب ز خال مستغنی است — گل و مل را نقط نمی‌باید
با عندلیب صلح کنم یا به باغبان — ای گل ترا به خاطر عاطر چه می‌رسد
محتاج سرمه نبود مژگان حرف‌سازش — دارد مداد از خود چون خامه‌ی فرنگی

سلطان علی‌بیگ رهی تخلص: از امراءزادگان شاه‌عباس ماضی. جوان صاحب همتی بود. طبعش در اقسام سخن قدرت داشت. تجرع به افراط می‌نمود. ازین جهت از عمر (خود)[3] برخورداری نیافته. از اوست:

ای جنون بر دفتر شوریده[4] برگردیده‌ام — مصرعهٔ پیچیدهٔ زنجیر را فهمیده‌ام
زعفرانی باده می‌پیماییم[5] از جام مهر — ای فلک گویا که بر وضع جهان خندیده‌ام
از ما وصیّتی به تو ای ناله زینهار — در هر دلی که درد نیابی اثر مکن
سراسر نامهٔ اعمال رندان شُسته می‌گردد — بیفشارند گر دامانِ شیخِ خانقاهی را
آهوانِ رهش از وادیٔ جان می‌آیند — ماهیان غمش از چشمهٔ دل می‌زایند
بهر من هم قلمی چند فرستند ای کاش — طوطیانی که به یاد تو شکر می‌خایند
می‌گذشتم از خرابی منزلم آمد به یاد — دست و پا گم کرده‌ای دیدم دلم آمد به یاد
رقعه و قاصد برِ تو رسم نه‌باشد — نامه‌بَرَت تیر و نامه‌ات پرِ تیر است
گفتم به بلبلی چه کنم در[6] جفاي یار — از شاخ گل به خاک فتاد و طپید و مُرد
بر هر که خورد تیرِ تو در سینهٔ من است — بر استخوان کس نه‌نشیند همای من
[7]ساقی بده پیاله که دارد اشارتی — صبح نفس گرفته که از راه می‌رسد
بیدرد را دوا و مرا درد می‌رسد — روزی به قدر حوصلهٔ مرد می‌رسد
در زلف او شکسته مگر شیشهٔ دلی — کامشب نسیمِ غالیه پرورد می‌رسد

۱- تصحیح قیاسی شد ۲- از نسخه‌های ل، ن اضافه شد ۳- از نسخه ن اضافه شد
۴- تصحیح قیاسی شد ۵- ل : نماییم ۶- ل : از
۷- از نسخه ل این بیت اضافه شد

مسیح حال دل زارِ ما چه می‌داند
کسی که درد نداند[1] دوا چه می‌داند

خط در بهارِ حسن تو بیداد می‌کند
بوی بنفشه است که فریاد می‌کند

فضایِ کنجِ قفس دل نشینم افتاده است
وگرنه در همه جا آب و دانه بسیار است

آزادیم از دام تو شد غارت[2] تاراج
مرغان به تبرک همه کندند پرم را

در محشرِ رفتارِ تو ای شورِ قیامت
جمع آمده اجزای من آهی شد و[3] برخاست

نیست پروای پریدن ولی از لطف کرم کن
آنقدر بال که خود را برسانیم بجایی

دیگر هوا فرنگ مسلمان شکار شد
زنّار بسته از رگ ابر بهار شد

فرهادِ لاله شیشهٔ جان را به سنگ زد
شیرینِ نوبهار به گلگون سوار شد

عمری دوباره است گرفتاریٔ دو بار
در دام انتظارِ قفس می‌کشیم ما

[4]اگر عقلِ زبون داند که من عزم کجا دارم
به دنبالم دو سنگ از کعبه و بتخانه اندازد

به از خُلق ملایم نیست دامی[5] دل شکاران را
درین ره دامن ما را گل بی‌خار می‌گیرد

[6](نه‌می داند چه خون‌ها خورده‌ام در طره‌آرایی)
به دست دیگری افسونگرِ من مار[7] می‌گیرد

به سوی خصم گریزد شه از خلاف سپاه
برم پناه به چرخ کبود ازین مردم

شبم به تیرگیٔ سنبل کسی گذرد
که همچو غنچهٔ گل پای در حنا خفته است

گر پردهٔ دو کون برافتد ز روی کار
پیراهنی[8] نه در خور رسوایی من است

سنبل زیاد نیست جنون‌سای هر دماغ
گیسوی خویش را به زبان شانه می‌کنند[9]

[10]چون کبوتر بچه می‌لرزد دلم باز از خمار
ساقی آن خون کبوتر را به جام من بریز

صفیر بلبل از کنج دهان شیشه می‌خیزد
صدای خندهٔ گل از لبِ پیمانه می‌آید

[11]از مثنوی اوست که در بحر مخزن گفته:

دارم دلکی چو مغز پسته
پرخون و دونیم (و)[12] زنگ بسته

از دست زمانه داد بیداد
ویران شود این جهنم آباد

داهی که بنفشه کرده‌ای نام
بی‌شرم رود به چشم بادام

هرگز دو گل شکفته ندیده است آسمان
چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفد

جمعی که نوخطی نبود در میان‌شان
من خوش ندارم ار همه خیل فرشته‌اند

۱- ل: ندارد
۲- ن: مایه
۳- ل: ـ و
۴- ل: این بیت ندارد
۵- ن: دام•
۶- نسخه ل مصرع اوّل را ندارد
۷- ن: ـ مار
۸- ل: پیراهن
۹- ل: می‌کند
۱۰- ل: + «نمی‌داند چه خونها خورده‌ام در طره‌آرایی»
۱۱- ل: + این
۱۲- از نسخه ل اضافه شد

رشیدای زرگر:[۱] احوالش معلوم نیست. از بیاض به خط میرزا صایب اشعارش[۲] نوشته آمد.[۳]

سیرم چو بوی غنچهٔ پژمرده نارساست / در بیضه روزگار مرا بال و پر شکست

قدم چو مهر به آهستگی به خاک افشار / که مورِ بادیهٔ عشق آهوی حرم است

می‌جهد برق ز نقشِ قدمِ گرم روان / خار این بادیه با آبله‌پایی[۴] چه کند

[۵]گل چمن ز نسیم حجاب[۶] پیرهنست / به بال جلوه (به)[۷] رنگ پریده بیرون شد

شب که از شمع رخت انجمن افروخته بود / نگه گرم چو پروانهٔ پرسوخته بود

جز دم تیشهٔ فرهاد کزو خون می‌ریخت / هیچکس اشک‌فشان بر سر فرهاد نبود

ز شوق اینکه شمعم[۸] در[۹] چمن مستانه می‌آید / ز برگ گل صدای شهپر پروانه می‌آید

شور محشر نه‌کند زنده منِ مجنون را / مگر از خاک به آواز جرس برخیزم

ز کتان نقاب گیرد رخ ماهتاب بی تو / به چراغ روز ماند گُلِ آفتاب بی تو

* * * * *

۱- در نسخه ل در باب زاء آمده
۲- ل : اشعار او
۳- ل : شده است
۴- از نسخه ن تصحیح شد
۵- ل، ن : + از
۶- ل، ن : حجاب نسیم
۷- از نسخه ل تصحیح شد
۸- ل : شمعیم، ن : شمع
۹- ل : از

باب الزاء المعجمه

لطیف‌الدین زکی کاشغری: اصلش از مراغه است و مولد او کاشغر. در عهد سلطان سنجر بود. از اوست:

رباعی

ای زلف تو (هم)[1] گشاده هم تافته خوش — گاهی گرهی زده گهی بافته خوش

همزلف تو دیده از رخت روز نیک — هم روی تو از زلف شبی بافته خوش

رباعی

چشم تو هزار جای مشهد دارد — در هر مشهد کشتهٔ چو من صد دارد

زان مردمکش کبود جامه است مدام — تا ماتمِ کشتگانِ خود خود دارد

مولانا زالی: از شعرای عصر صاحب «حبیب‌السیر» است. از اوست:

نخواهی کرد یاد از خار خارِ سینهٔ چاکم — مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم

زاری کمانچه‌نواز: خوش‌فطرت نیکو سلیقه بود از شیراز. معاصر تقی اوحدی است.[2] از اوست:

چند چند اینهمه هنگامه بخون ریختنم — گر تو جان می‌طلبی حاجت این غوغا نیست

اوّل عشقست زاری بی‌خودیها برطرف — هم تو ضایع می‌شوی هم یار رسوا می‌شود

زایری: شاعری بود معاصر تقی اوحدی[3]. از اوست:

خوردن خونِ دل از چشم تر آموخته‌ام — خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام

کار منِ بی‌تو بجز خون جگر خوردن نیست — طرفه‌کاری که بخون جگر آموخته‌ام

زایری بهر طواف حرم کوی بتان — صبح خیزی ز[4] نسیم سحر آموخته‌ام

میرزا زمانی: نیز از معاصران تقی اوحدی است. از اوست:

رباعی

مجنونِ دل‌آزردهٔ بی صبر و قرار — می‌گشت به کوه و دشت با نالهٔ زار

خار و خس دشت را[5] به مژگان می‌رُفت — تا ناقه لیلی کند آسوده گذار

به اندک ناز معشوقی و جور امتحان آمیز — ز عاشق بوالهوس را می‌توان دریافت جان من

کنون به شام فراق کسی گرفتارم — که روز وصل هم از وی نمی‌شوم[6] خشنود

ملا زکی همدانی: از شعرای مشهور متأخر است ظاهراً در عهد شاه‌عباس ماضی بود و به هند نیامده. دیوانش پنج‌هزار بیت است. بسیار بمزه حرف می‌زند.[7] از اوست:

چون بال و پری نیست که پرواز توان کرد — ظلم دگر است این که شکستی[8] قفس ما

۱- از نسخه ن اضافه شد

۲- ل: + گفته است

۳- ل: + است

۴- ل: به

۵- ل: - را

۶- ک: شود، از نسخه ل تصحیح شد

۷- ل: + گفته

۸- ن: شکست

به سوی مصر نسیمی نیاید از کنعان
که دامنی نزند آتش[۱] زلیخا را

ز بس که دود دل از خاک من برون آید
زکی تصور گلخن کند مزار مرا

زکی ز خون دل خویش یک دو جامم ده
که بادهٔ دگری نشکند[۲] خمار مرا

از آن لب غرق خونم ناامیدی بین که بخت بد
کند بر من دعای نوح انفاس مسیحا را

جهان چون عیب دشمن کاش گیرد بر زبان ما را
نه راز دوستانم از چه می‌دارد نهان ما را

در اینجا[۳] گل فروشی را نمی‌بینم به بازاری
وگرنه صد بهار افتاده در کنج دکان ما را

ز ما سرگشته مرغان لذت آوارگی پرسند[۴]
نه أُنسی با قفس نی الفتی با آشیان ما را

خس و خاری که به مژگان ز رهت برچیدیم
جمع کن تا[۵] به همین جور[۶] نسوزی ما را

دل بهای نگهی جان به تو می‌داد (و)[۷] هنوز
ناز می‌خواست که بر هم زند این سودا را

بال برهم زدنی غیرت بسمل شدنیست
سوخت دل بر سر مرغان گرفتار[۸] مرا

بس که با آزردگی در عشق عادت کرده‌ام
می‌شوم آزرده گر یکدم نیازاری مرا

تا کند بوی گلی بهر دماغم انتخاب
صد گلستان را به غارت می‌دهد باد صبا

ناز در صیدگه عشق شکاری نزند
صید خود را کُشد از[۹] حسرت فتراک آنجا[۱۰]

بر دلم از بیم دوری صحبت او تلخ شد
آفتِ امروز شد ز[۱۱] اندیشهٔ فردا مرا

کعبه جویان ترا محنت به منزل می‌برد
گم کنم ره گر برون آرند خار از پا مرا

ای بسا کار که تدبیر خرد بر هم زد
بگذارید به نادانئ من کار مرا

دگر لب تشنگی‌ها در فغان[۱۲] دارد بهارم را
نوای العطش می‌ریزد از لب جویبارم را[۱۳]

چو در صحن چمن مدفون شوم بی[۱۴] کلفت[۱۵] رشکی
ترا شد عندلیب از چوب[۱۶] گل لوح مزارم را

زکی هرگز ندانستم ره و رسمِ شکیبایی
چه کار است این که پیش آمد دل ناکرده کارم را

مانده[۱۷] خالی جای مجنون در بیابان بلا
می‌برد سودا که بنشاند بجای او مرا

گرمی آن شعله شمع[۱۸] بزم غیرم کرده است
مهربانی بین که می‌سوزد برای او مرا

عاقبت آن بی وفا ناکشته در خاکم کند
بر سر افشاند ز بس گرد فراموشی مرا

جگر تهیست به صد زخم برگ لاله نیم
که پر کنند ز یک داغ دل کنار مرا

۱- ک: آتشی، از نسخه ل تصحیح شد
۲- ل: بشکند
۳- ل: درانجا
۴- ک: پرسید، از نسخه ل تصحیح شد
۵- ل: گر
۶- ن، ل: جرم
۷- از نسخه ل اضافه شد
۸- ن: گنهکار
۹- ل: وز
۱۰- ن: اینجا
۱۱- ن، ل: - ز
۱۲- ن: خزان
۱۳- ک: - را، از نسخه ل اضافه شد
۱۴- ل: از
۱۵- ن: محنت
۱۶- ن: برگ
۱۷- ل: ماند
۱۸- ک: شمعی، از نسخه ن، ل تصحیح شد

پیداست ز کم‌لطفی آن غمزه به حالم / کز[1] صحبت من دردسری هست بلا را

چو کودکی که به او لقمه‌های تلخ دهند / به دور می‌فکند زخم سینه مرهم را

عالمی از ساغر من مست و من / بی خبر از نشئه خود چون[2] شراب

غیر کامی که محالست ز دوران مطلب / همت آلوده مکن مطلب آسان مطلب

دلم آزردی و هرجا که کردم شکوه رنجیدی / جگر خون شد مرا از دست رنجش‌های بیجایت

آسوده‌ای که زخم نگاهی نخورده است / او را زکی چه باک ز فریاد و آه تست

از فغانم صبح محشر جست از خواب و هنوز / بخت خوب‌آلود[3] من مژگانی[4] از هم برنداشت

دی که سرگرم تغافل ز اسیران بگذشت / همه را کشت[5] اگرچه به کسی کار نداشت

این بزم هیچگاه ز رونق نمی‌افتد / گر خالیّست ساغر عیشم وگر پر است

در حریم وصل جانان هیچکس محرم نشد / محرمیّت هم درین محنت‌سرا نامحرم است

زَنَد کرشمه درِ صلح و غمزه در جنگ است / فدای جنگ تو گردم که آشتی رنگ است

دل نه سودای صنم دارد نه پروای صمد / لیک بیکاری نخواهد بود تا در کار کیست[6]

دمبدم بی موجبی آزرده می‌گردد دلم / یارب آن بیرحم در اندیشهٔ آزار کیست

من که بی صد چاک در بر افکنم پیراهنی / کی توانم سر برآورد از گریبانی[7] درست

گرد تعمیر برین[8] کلبه میفشان کاینجا[9] / زیر هر مشت گلی رخنه[10] گری پنهان است

دلی دارم که در فرمان من نیست / چنان گویی که با من[11] زانِ من نیست

هرچند سعی کرد نرفتی ز خاطرم / زین غم چه خون که در جگر روزگار نیست

مگر سوی[12] دگر امشب[13] کرشمهٔ تو نظر داشت / که نیم کشتهٔ ناز تو اضطراب دگر داشت

قطعه

سخت بی‌تابم نمی‌دانم چه حال است این که باز / بی سبب آرام و صبر از جان شیدا رفته است

یا بیادت بوده‌ام کز دل قرارم برده‌ای / یا بجایی بوده‌ام[14] کامشب دل از جا رفته است

چون رخصت سجودی یابم ز پاسبانت / از ذوق بی خود افتم بر خاک آستانت

پرسیدنِ اسیران باوَر ندارم از تو / قاصد مگر دروغی می‌گوید از زبانت

سرمایه‌ای نبود بجز نیم جان مرا / آنهم جفای یار به جرم وفا گرفت

ای ملک بر خاک عاشق بی‌ادب پا می‌نهی / هیچ می‌دانی که اینجا کشتهٔ بیداد کیست

۱- ن، ل : گر
۲- ن : - چون
۳- ک : آلوده، از نسخه ل تصحیح شد
۴- ن : مژگان
۵- ل : سوخت
۶- ل : ماست
۷- ل : گریبان
۸- ن : در این
۹- ل : کانجا
۱۰- ل : رخته
۱۱- ل، ن : چنان با من که گویی
۱۲- ل : بسوی
۱۳- ل : شب
۱۴- ک : بوده‌ای، از نسخه ل تصحیح شد

دوش بر دوش نیاز اِستاده[۱] خلقی در[۲] رهش — ناز او دستِ نگه بر دوشِ استغنا گذشت[۳]

پرواز من بطوفِ قفس وقف کرده بال — ننشسته‌ام[۴] به سرو که آزاد بوده است

شد عمرها که از پی دل در رَهَت زکی — مژگان سیلِ گریه، نفس وقفِ ناله ساخت

جان چیست دوست می‌طلبد برفشان زکی — زین نیم جان به خاطرِ دشمن توان گذشت

تنم هنوز نفرسوده در رهش یارب — غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

زکی ملامت ما می‌کند ز عشق بتان — مگر ز حال دل خویش غافل افتاده است

دیت خون زکی بس بود این[۵] — که به شمشیر تو قربان شده است

مفشان به خاک جرعه که هر قطرهٔ شراب — در کیش ما به خون شهیدی برابر است

پر شد آفاق از بهار و همچنان در باغِ ما — باغبان بیکار[۶] و گل بی‌برگ و بلبل بی[۷]نواست

دل زکی مکن آزرده و بترس ازان دم — که تیر نالهٔ او بر نشانهٔ اثر آید

این بار صبرم[۸] از غم او جان نمی‌بَرَد — جان هم شبِ فراق به پایان نمی‌برد

خوش آنکه از ذوق جان داده باشم — چون یار حالم پرسیده باشد

بر سر گرانی ترسم که غیری — گرد سر تو گردیده باشد

کرده باشد ناخن حسرت مگر با سینه‌ام — آنچه دست غیرتِ[۹] من با گریبان می‌کند

قفس سوی گلستان می‌بَرَم مرغ اسیری را — که گر بانگی برآرد شیونی در گلشن اندازد

اگر این درد که ناخن به جگر می‌زَنَدَم — گره خامشی از کارِ زبان بگشاید

می‌چکد خون شکایت ز لب زخم دلم — همچو آزرده درونی که دهان بگشاید

بس که از آمدنش مجلسیان محو شدند[۱۰] — کس ندانست که چون رفت و چسان آمده بود

گر ز هجران تو نالید زکی معذور است — چه کند بَر دلش این بار گران آمده بود

دلم به شکوهٔ او خوش دلیر گشته کجاست — کرشمه‌ای که علاج زبان تواند کرد

پابسته و پرسوخته [و][۱۱] بال شکسته — ما خود به چه حالیم پریدن که تواند[۱۲]

مرادِ غیر یارب چیست از افشای راز من — که با هر کس نشیند قصهٔ من در میان دارد[۱۳]

نکوست شرح غم خود اگر توانم گفت[۱۴] — خوش است صبر و تحمل اگر توانم کرد

[۱۵]در یک نگاه به جانم نکرده‌ای کاری — که در رخِ تو نگاهی دگر توانم

هوس به رُویِ تو تا چشمِ آشنا می‌کرد — نگه شروع[۱۶] در اظهار مدعا می‌کرد

۱- ن: افتاده، ل: استاده، از نسخه ل تصحیح شد

۲- ن: بر

۳- ن، ل: گذاشت

۴- ل: بنشسته

۵- ل: زین

۶- ن: ـ بیکار

۷- ن: در

۸- ل: صَبر

۹- ل: غیر

۱۰- ل: بیهوشند

۱۱- از نسخه ل اضافه شد

۱۲- ن: این بیت ندارد

۱۳- ل: آرد

۱۴- ل: لیک

۱۵- ل، ن: این بیت ندارد

۱۶- ل: سراغ

عذرِ[۱] ستمی خواست که خون در جگرم کرد
می‌خواست تلافی کند آزرده‌ترم کرد

از مجلس خویشم به تغافل چو براند
بازار از پیِ من پیک نگاهی بدَواند

دل همان بهتر که جان صرفِ رهِ یاری کند
تا که فرصت هست گو برخیزد و کاری کند

اگر بر کُشتنم قادر نه‌ای با دیگران بنشین
که تدبیر هلاکم غیرتِ اغیار می‌داند

تا در رُخَت زکی نظری کرد (و)[۲] جان سپرد
گویا تمام عمر درین انتظار بود

ترا به نکهت پیراهنی مضایقه نیست
ولی به طالع ما راهِ کاروان بستند

رباعی

مرغ مستی که گلشن پارهٔ دل بود زکی
رخصتِ[۳] دیدنِ گل، فصل خزانش دادند

لب او مستِ تلافی و ادب مانعِ کام
ساغر عیش به کف در رمضانم دادند

چنان به راهِ تو لب تشنهٔ بلاست دلم
که با هزار خطر شکوهٔ سلامت کرد

مستم و آزرده کاش از مجلسم بیرون کند
شکوهٔ ناگه مبادا از زبانم سر زَنَد

گَرَم دَر بندی از دیوار در باغ افکنم خود را
نسیم باغ کِی پروای منع باغبان دارد

زکی از بیخودی‌های جرس در ناله دانستم
که رهِ گم کرده‌ای سر در پیِ این کاروان دارد

درین باغ از قفس مرغی مگر نظاره‌ای دارد
که بوی حسرتی[۴] باز از در و دیوار می‌آید

بس که شب عاشق ز دردِ مدعی آزرده بود
تا برون بردندش[۵] از بزم تو مسکین مرده بود

چو نخل ایمن آتش آورد بار
نهالی کاب چشمم خورده باشد

دلم به حسرت آن مرغ ناتوان میرد
که در قفس به تمنایِ گلستان میرد

چه دور می‌کنی از بزم ناتوانی را
که چون زِ بزم بِرانی بر آستان میرد

زکی دیارِ محبت غریب مملکتی است
درو کسی که به پیری رَسَد جوان میرد

هنوز نالهٔ مرغی نخورده بر گوشم
به جان گل که برونم زِ گلستان مکنید

نیازموده دل خود به دستِ کس مدهید
به زهرِ مرگ، مزاجِ خود امتحان مکنید

تو خود مگر نکشی دامن از کسی ورنه
ز دستِ کوتهِ عاشق چه کار بگشاید

گرفته‌ای و جهانی به غم گرفتار است
تبسمی که دلِ روزگار بگشاید

اگر دردم یکی باشد ننالم[۶] لیک آه از دل
که صد زخمست و هر زخمی ز بازوی[۷] دگر دارد

زکی از هیچ مکان بهره ندارد[۸] یارب
که دعا کرد که آوارهٔ[۹] عالم باشد

ندانم[۱۰] حال دلهای اسیران لیک می‌بینم
که قاصد نامهٔ آغشته در خون می‌بَرَد سویش

گر دل از عرض نیازم[۱۱] به مرادی نرسید[۱۲]
اینقدر شد که ترا بر سرِ ناز آوردم

۱- ن، ل : عذری

۲- از نسخه ن اضافه شد

۳- از نسخه‌های ن، ل تصحیح شد

۴- ن : حسرت

۵- ل : آرندش

۶- ن، ل : بنالم

۷- ن : ـ بازوی

۸- ن : + هرگز

۹- ل : آوازهٔ

۱۰- ل : ندارم

۱۱- ل : نیازی

۱۲- ن : نه‌رسید، از نسخه ن تصحیح شد

خوش به غم خوی گرفتم که گمان داشت که من | طاقت این همه درد و غم[1] و افغان آرم
یکدم ای[2] شوق وصال از دلِ ما دست بدار | که بجان آمده از دستِ تقاضای توایم
آن سینه را ز چاک گریبان چو دیده‌ایم[3] | فریاد کرده‌ایم و گریبان دریده‌ایم
بر سر کوی تو با خاک برابر شده‌ایم[4] | چند روزی بِرَوَم سخت مکرر شده‌ایم[5]
بر گرمیٔ آفتاب خندم[6] | تا سایه‌نشین داغ خویشم
غیور طبعم و رنجیدنِ عبث کارم | نه از سلوک تو از خوی خود در آزارم
کمال بیخودیم هست[7] با نهایت هوش | به چشم مستِ تو مانم که مست و هشیارم
امید بود که قربان کنی درین عیدم[8] | فغان که مُردَم و حاصل نگشت امیدم
دگر ز حال دل ریش خود که حرفی گفت | که همچو دیدهٔ زخم است خون‌چکان گوشم
این که پنهان سرِ داغِ جگری خاریدم | کرد چون غنچهٔ گلرنگ سرانگشتانم
من چون تو بی‌حقیقت و ناآشنا نیم | دارم هزار عیب ولی بی‌وفا نیم
بس که زخم است بر دلم گویی | از گریبان زخم سر زده‌ام
دوش کز طور تو عاشق کشی فهمیدم | صرفهٔ خویش در اظهار محبت دیدم
بکش تیغ جفا و هرچه می‌خواهی به جانم[9] کن | اگر گویم چرا این می‌کنی قطعِ زبانم کن
زَ زخم تیر تو پیداست از[10] دلم سر پیکان | به شیوه‌ای که تو از کنج لب زبان بنمای[11]
از مردن مجنون خبری[12] نیست ولیکن | دیدیم درین دشت سراسیمه غباری
نه نکهتی نه گلی، نی خراشی از خاری[13] | درین قفس به چه دل خوش کند گرفتاری
غرض الم نبود از زُخم ورنه فرقی هست | میان چاک دلی و شکاف دیواری
از میٔ شوق تو زانگونه خرابم که اگر | سوزیم[14] باک ندارم[15] که منم یا دگری

از ترجیع‌بند اوست:

مگذار که در قفس بمیرم | چون شاد به گلستان نباشم

ایضاً از منتخبات تقی اوحدی[16]:

لب تو تازه چنان کرد رسم احیاء را | که می‌دهد به اجل منصب مسیحا را
غباری[17] مضطرب بر گرد کویش دیدم و مُردَم | ازین غیرت که گویا بیقراری گشته خاک آنجا
یک ناوکِ کاری ز کمان تو نخوردم | هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد

١- ن: ـ و غم ٢- ل: از ٣- ل: ام
٤- ن، ل: ام ٥- تصحیح قیاسی شد ٦- ل: چندم
٧- ل: نیست ٨- ل: عذرم ٩- ل: حالم
١٠- ل: در، ن: بر ١١- ن: بگشای ١٢- ل: خبرم
١٣- این بیت از تذکرهٔ همیشه بهار، ص ٩٨ تصحیح شد ١٤- از نسخه ن، ل تصحیح شد
١٥- ن، ل: ندانم ١٦- ل: + است ١٧- ن: غبار

برگ، عیش اندوختن از من[1] نمی‌آید زکی　　هرچه افتد شعله را در دست خاکستر کند
چه شوق است این که[2] در کعبه خاکم[3] می‌کند دوران　　غبارم مست و بیخود تا در میخانه می‌آید
بس که بر خاک شهیدان تو ساید سینه　　بوی خون آید اگر جیب صبا بگشایند
قطره‌ای از اشک من صد شهر ویران می‌کند　　چشم من ابریست کز یک قطره طوفان می‌کند
جز گمرهان به کعبهٔ دل رَه نمی‌برند　　گم گشته‌ای کجاست که پرسیم راه را
برون مسجد و میخانه منزلِ دگر است　　قبول عشق به رندی و پارسایی نیست
بر رشته گره می‌فکنم گر[4] نگشایم　　بیکار نیم گر روش کار ندارم
شبی بر ما گذشت از بیم چشم (بد)[5] که پروانه　　به زیر دامن پر داشت شمع محفل ما را
هزار بحر بلا خفته در کمین دارم　　دعای نوحم و طوفان در آستین دارم
به قفس وعده گلزار جنانم دادند　　سوی گلشن ز رهِ دام نشانم دادند
گل دگرباره شود غنچه و در شاخ رود　　باغبان گر قفس ما به گلستان دارد
زین شوق سوختم که کنم جان فدایِ تو　　مُردم برای آنکه بمیرم برایِ تو
می‌خواست که زندان کند این بادیه بر من　　بختم که درو منزل و فرسنگ بر[6] آورد
پایم از آبله صد دیدهٔ پرخون دارد　　بس که در راه تو بر دیده نهادم پا را
ز آهم گرم شد بازار مجنونی[7] جهانی را　　فغانِ[8] بلبلی در جوش دارد گلستانی را
زدم آهی و دود از خرمنِ[9] شهری برآوردم　　کسی لب می‌گشاید همچو من آتش زبانی را

زلالی خوانساری: تقی اوحدی گوید که در اقسام سخن کامل قدرت است امّا در مثنوی به غایت فطرتش درست‌تر می‌رَوَد و بیت‌های بلند و نکته‌های عالی دارد. در هر مثنوی گوهر نفیس یافته امّا اکثر نامنظم است. چه هر بیت از جایی و مطلبی گفته و ربط آنها موقوف به اندک سعی بیش نیست و در میان کتب وی[10] داستان کم است. بنده همیشه به وی می‌گفت که اوّل متوجه کتاب شو[11] و چون به اتمام رسد دیگری را سر کن و چون همت او عالی بود خواست که هر پنج کتاب را یک نوبت تمام کند.[12] فقیر آرزو گوید که[13] مدتی[14] مدید پیش ازین در کتاب «هفت اقلیم» بعضی از ابیات زلالی را به نام حکیم قطران نوشته دیده بود بلکه مثنوی زلالی داشتم که در حکایتی از حکایات او بیتی [به][15] نام قطران بود ازین سبب کمال حیرت داشت که آیا این را چه سبب است. درین ولا از نوشتهٔ تقی اوحدی معلوم شد که

۱- ل: ما　　۲- ل: + گر
۳- ک: به خاکم، از نسخه ل تصحیح شد　　۴- ل: وگر
۵- از نسخه ل اضافه شد　　۶- ن: در　　۷- ل، ن: محبوبی
۸- ن: فغان　　۹- ک، ن: خرمنی، از نسخه ل تصحیح شد
۱۰- ل: او　　۱۱- ل: شود　　۱۲- ل: + و
۱۳- ل: ـ که　　۱۴- ل: مدت　　۱۵- تصحیح قیاسی شد

شخصی از راه عداوت این عمل نموده لیکن آنچه تقی مذکور نوشته که پنج مثنوی به اتمام رساند[ه][۱] بیجا است چه او هفت مثنوی دارد و به «سبعهٔ سیاره» شهرت دارد چنانکه مثنویات مذکور در هندوستان رواج دارد و چون زلالی معاصر تقی (اوحدی)[۲] است. ظاهراً در زمانی که تذکره نوشته همگی پنج مثنوی شروع کرده باشد. امّا آنچه که نوشته در اقسام سخن کامل قدرت است. خصوصاً مثنوی لیکن این ابیات مثنوی او نامربوط است و به اندک سعی مربوط می‌توان کرد. خیلی محل[۳] تعجب است آنچه این عاجز دیده و مطالعه نموده و به قدر فهم خود دریافت کرده اکثر ابیات فی حد ذاتها مربوط نیست و ترکیباتِ نامأنوس در بسیاری از اشعار او چه مثنوی و چه قصیده بیش از پیش است. بلکه می‌توان گفت که معنی ندارد لهذا میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از «محمود و ایاز» زلالی انتخاب زده در مثنوی خود آورده و اینکه بعضی را گمان است که تتبع زلالی و وحشی از راه می‌رود. اگر منظور آنست که هردو مساوی‌اند، بی‌جا است. وحشی از جمله شعرای است که شعر ایشان سهل‌الممتنع است و زلالی آنچنان که بعد تتبع و تفحص کیفیت اشعار او معلوم می‌گردد[۴] و عجب آنست که ملا طغرای مشهدی نیز همین اعتقاد دارد که ابیاتش همه خوب است لیکن خللی در ربط آنها[۵] افتاده لهذا هفت دیباچه بر هفت مثنوی او نوشته چنانکه داخل کلیات اوست. بلی طریقه استاد زلالی را هر که پیروی نموده او هم به اقتدای پیشوای خود راه معنی را چپ کرده. غریب‌تر این است که یکی از فضلای هندوستان شرح «محمود و ایاز» زلالی را[۶] نوشته و غریب افادات و عجیب نکات دران درج کرده و طریقه[۷] توجیهات بارده رکیکه طالب علمانه نموده و احتمالات عقلیه را که مخالف محاوره است و روزمره[۸] [و][۹] بدان مساعدت نکند کار فرموده. بهرحال بعضی از ابیات استاد مذکور چنان است که گفتن مثل آن مقدور آدمی نیست و این [جای][۱۰] تعجب است لهذا نصرآبادی آورده که از ثقه شنیده‌ام که زلالی اشعار خود را می‌خواند و در مسّوده او دیده‌ام[۱۱] که برین بیت قلم زده:

ز جستن جستن او سایه در دشت — چو زاغ آشیان گم کرده می‌گشت

گفتم «چرا؟» گفت «ازان که این را پوچ و بی‌معنی می‌گفتند.» ازینجا[۱۲] دریافت توان کرد که تنها بی‌معنی را (با)[۱۳] معنی نمی‌دانست بلکه بامعنی را نیز بی‌معنی تصور می‌نمود، چنانکه سابق نیز قلمی شده. درینولا چند بیتی ازو به طریق انموزج نوشته می‌شود تا کیفیت سخن او دریافت[۱۴] شود. در شروع کتاب گوید فی حمده تعالی:

بنام آنکه محمودش ایاز است — غمش بتخانه ناز و نیاز است
نه محمودیم ما و نی ایازیم — غلام خانه‌زاد نوش و نازیم

۱- «ه» را مصحح اضافه کرده
۲- از نسخه ل اضافه شد
۳- ل : محال
۴- ن : می‌شود
۵- ل : اینها
۶- ل : ـ را
۷- ک : طریقه، از نسخه ن، ل تصحیح شد
۸- ل : + است
۹- تصحیح قیاسی شد
۱۰- تصحیح قیاسی شد
۱۱- ل، ن : دیدم
۱۲- ل : ازانجا
۱۳- از نسخه ل اضافه شد
۱۴- ل : دریافته

شب و روز از پیِ خدمت به درگاه سیاهی می‌کنم از دور چون آه
چو عکسش مردمک را روشنی داد سر شمعی زد و در آب افتاد

و بر متأمل پوشیده نیست که رویه حمد و ربط[1] الفاظ هر بیت باهم و ابیات با یکدیگر (و)[2]. آنچه درین ابیات است ظاهر است. اگر دیگر ابیات مثنوی او نوشته شود کتابی علیحده (می)[3]باید. از قصیدهٔ اوست که در توحید گفته[4]:

دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته توحید. کنندش[5] همه مرغان برشته
توحید خدایی که گلی دارد و خواهد در خون دل مرغان همه دیوان برشته
هرگاه که در خرمن و گلزار خرامد فرش است به راهش رخ خوبان برشته

مطلع دوم[6]:

بگشاد دلم دامن میدان برشته بر خنجر دود افگن مژگان برشته
در آتش و آبم[7] من[8] گریان[9] برشته سرشاخه دردش گل خندان برشته

لیکن حق تحقیق آن است که زلالی در شعر طرز خاصی[10] دارد چون به راه راست آید شعری[11] می‌گوید که دیگری را بهم رسیدن مثل آن دشوار است و اگر بی‌راهه‌روی اختیار می‌کند[12] بی‌ربط محض است لهذا ارادت‌خان واضح گفته:

زو چند مطلعی به غلط مثنوی بنام

ازین جا[13] است که ابوالبرکات منیر در «کارنامه» اعتراضات بر اشعار او نموده. هرچند فقیر آرزو در «رساله سراج منیر» بعضی ازان را جواب نوشته [بهر کیف][14] زلالی خوبگوست.

از اوست در مثنوی:

سر و سرکردهٔ خوبانِ کشمیر ملاحت از لبِ او چاشنی گیر
لبی چون غنچه لبریزِ تبسم دهانی راه خندیدن درو گم
دمی کان نوش لب چون پسته خندید ز شیرینی لبش بر خنده چسبید
لب او گر نمی‌شد خنده‌آلود ملاحت تا قیامت بی‌نمک بود
سر بی‌عشق را باید بریدن به دوش این بار را نتوان کشیدن
گریبان کو ندارد چاک بیداد به قربان سر چاک کفن باد
چنان از جوش لشکر قحطِ جا بود که نقش سایه بر دوش هوا بود
چنان سیراب بود از اشک بلبل که پای رنگ[15] می‌لغزید در گل

۱- ن: + و ۲- ن: + و، از نسخه ن اضافه شد ۳- ن: + می، از نسخه ن اضافه شد
۴- ل: در قصیدهٔ توحید اوست ۵- ل: کنندش ۶- ن: دویم، نسخه ل ندارد
۷- ل: دایم ۸- ن: همه ۹- ن: + و
۱۰- ن: خاص ۱۱- ن: شعر ۱۲- ن: کنند
۱۳- ل: ازانجا ۱۴- تصحیح قیاسی شد ۱۵- ن: رنگ پا

و نیز فقیر آرزو گوید که چون مثنویات سبعهٔ او مشهور هفت کشور است علی‌الخصوص «مثنوی محمود و ایاز» انتخاب او موقوف داشته. یک بیت از آن در تعریف سیاهئ شب که انتخاب میرزا ابراهیم ادهم و یک بیت از مثنوی دیگر او که منتخب فقیر آرزوست نوشته می‌شود اوّل اینست:

کواکب می‌نمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریک‌خانه

و بیت دوم[1] این است:

در ظلمت شب نمود کوکب چون قطرهٔ آب در مرکب

[2] از اوست از غزل:[3]

سرم کو در رهت فرسوده می‌باش[4] تغافل می‌کن و آسوده می‌باش

زلالی خرقهٔ پرهیزکاری دو روزی کو به می آلوده می‌باش

این حکایت او بنام حکیم قطران نوشته‌اند:

رفت پیشین گاهی از ویرانه‌ای سوی بازار حلب دیوانه‌ای

الی آخرالحکایت و همین قسم ابیات. دیگر از مثنوی‌های او فقیر آرزو آن ابیات را التقاط[5] کرده حوالهٔ بندرابن خوشگو که از یاران این عاجز است کرده[6] داخل تذکرهٔ خود که مسمیٰ است به "سفینهٔ [خوشگو]"[7] نماید الغرض چون ذکر مثنوی مولانا زلالی به میان آمده اگرچه پاره‌ای از ابیات مثنوی خود که قصهٔ «محمود و ایاز» موزون کرده سابق در احوال انیسی شاملو نوشته حالا ابیات دیگر[8] می‌نویسد[9] در توحید واجب تعالی:

ندارد در جنابش ره تغیّر[10] جهان گو خالی از وی باش گو پُر

به روی و موی حسنش آشنا نیست صباح اینجا نمی‌باشد مسا نیست

گناه خلق پیش او معاف است به دریا چون رسد سیلاب صاف است

گناه ما چه باشد هستئ ما ازین ناخورده می بدمستئ ما

در آن عالم که نور[11] آفتابست وجود ذرهٔ ما بی‌حساب است

برآ از خود که خود سنگی درین راه بت پندار[12] بگذار و قل‌الله

ایضاً[13] فی‌التوحید:

محاسب را سخنگو بی‌شمار است ولی اینجا سراسر خار خار[14] است

ز بس بهر شمارش پیچ و تاب است شب و روزش همه یوم الجساب است

معانی اندرین ره دوری اندیش سخن محمل نشینِ رفتن از[15] خویش

۱- ل: دویم
۲- ل: + این بیت
۳- ل: + گفته، بسیار خوش‌گو است
۴- ل: باشد
۵- ل: اسقاط
۶- ل: + که
۷- تصحیح قیاسی شد
۸- ل: + مثنوی
۹- ل: + و
۱۰- ل: راه تعبیر
۱۱- ل: سوز
۱۲- ل: ـ و، از نسخه ل تصحیح شد
۱۳- ل: ـ ایضاً
۱۴- ل: چار چار
۱۵- ل، ن: ـ از

به توصیفش شوم[۱] خود را ثناگر | مرا هرچند این‌ها نیست در خور
دل خود بو کنم یادِ که دارم | نفس را نکهت گل می‌شمارم
به نام[۲] من چو نقشِ جلوه بندد | به ریش کلکِ مو نقاش خندد

ایضاً (در)[۳] توحید[۴]:

به نام آنکه نامش را ندانم | گهی عاشق، گهی معشوق خوانم
تجلی کرده با حسن برشته | عجب تخمی درین گلزار کشته

ایضاً[۵] در مناجات:

مرا کن از فروغ جلوه ممتاز | غبارم بر هوا خیلِ[۶] پری‌ساز
دلم را کن به نوعی از غمت شاد | که گردد تهنیت خوان مرگ فرهاد
ازین لب تشنگی دل خسته جان چند | بیابان مرگ چون ریگ روان چند
ببار ای ابر رحمت بر غبارم | دماغ هرزه جولانی ندارم
به کارم کن ترشح آنچنان سر | که هر ذره نماید دیدهٔ تر
ز رشک گردِ من دریا تر آید | سراب من انا الطوفان سراید
ز فرط تشنگی حالم خرابست | غبارم کاسه‌لیس هر حباب است

ایضاً[۷] در مناجات[۸]:

ولی گر صحتش[۹] سوءالمزاج است | به او کاهوی جان کاهی علاج است
اگر زخم غمت شکر بخندد | دکان مصر در بر خلق بندد
در این[۱۰] نیشتش نباید بر رگِ جان | همه نملی شود نبض سلیمان
دل از درد شکستن دم شمارد | ببین بیت‌الله من سکته دارد

در نعت:

ز ملکش هفت کشور کمترین ده | سوار عرصه اسری بعهده
غبار مرکبش[۱۱] تاج ثریا | نسیم پرچمش انا فتحنا
که را با او سر همسایگی‌هاست | همای رفعتش بی‌سالگی‌هاست[۱۲]
قدم روزی ز دور دارِ دنیا[۱۳] | شکسته پشت کفر از طاق کسری

فی‌النعت:

ز خال او عیان صد نسخه نکته | که آمد در خبر العلم نقطه
کند شق‌القمر زین رمز آگاه | که پاره کرد شرع او دف ماه

۱- ل: کنم
۲- ل، ن: بیان
۳- ن: در توحید، از نسخه ن تصحیح شد
۴- ل: ـ توحید
۵- ل، ن: ـ ایضاً
۶- ل: خیلی
۷- ن: ـ ایضاً
۸- ل: + گفته
۹- ن: زکی گر صحبتش
۱۰- ن: وزین
۱۱- ل: موکبش
۱۲- ل: مصرع دوم ندارد
۱۳- ل: مصرع اول ندارد

در تعریف براق:

کنم با کاکلش نسبت چو یکبار — نگنجد زلف اندر پوست چون مار

دویده بی‌جهت چون جان آگاه — حنای زین او بسته یدالله

فی‌المعراج:

به روی هر دو عالم دست افشاند — دویی نعلین سان[۱] بیرون درماند.

در حکایت به خواب آمدن[۲] خضر علیه‌السلام:

سرم بر بالش اندیشهٔ جهان کرد — چو دیوانی کزو مشهور شد فرد[۳]

در تعریف خضر (علیه‌السلام)[۴]:

عیان از هر بن مو صبح عیدش — یدالله شانهٔ ریش سفیدش

تجلی در سراغش کرم شبگیر — دم عیسی به راه او نفس‌گیر

در تعریف سخن[۵]:

چها گویند در وصفِ سخن آه — اگر واقف شوند از کلّم‌الله

تعینهاش بیرون از شمار است — ز هر پردهٍ به رنگی آشکار است[۶]

گهی شور الست و گه بلا شد — چه گویم بعد ازین دیگر چها شد

همان یک لفظ «کن» هستی‌نواز است — بشو در جایی و جایی بسیار است[۷]

ز شیرینئ سبزانِ شکرخند — زمین شد ظِل و[۸] مخروطش همه قند

در تعریف هندوستان جنّت‌نشان:

کشد قد لیلئ حسن از سوادش — نماید حشر مجنون گردبادش

بود خاکش ز بس صاحب امانت — به طِب محتاج نبود حفظِ صحت

کند چون سایه طایر زمین بوس — ز بس گلها بود رم خورده طاوس

خور از رخسارِ خوبانش هویدا — ز کاکل کیف مدالظل پیدا

در تعریف[۹] شاهجهان‌آباد دهلی:

ز بس هر سو هجوم مردمان است — ره همسایه هم شب در میان است

سوادش فقرسان رنگ نجات است — که شهر کهنه‌اش پیر هرات است

۱- ن: سا
۲- ل: + حضرت
۳- ل: این بیت ندارد
۴- از نسخه ل اضافه شد
۵- ل: + گفته
۶- ل: مصرع دوم ندارد
۷- مصرع دوم در همه نسخه‌ها خوانا نیست
۸- ل: - و
۹- ک: + حضرت، از نسخه ل تصحیح شد

در تعریف فیل[۱]:

زند گر با فلک سر کله مستیش / فتد از نیستی[۲] آنسوی هستیش
سیه مستانه در هرجا خرامید / زمین را سایه‌اش کابوس گردید
ز خرطومش گریزد عقل صد میل / که افتاده نهنگی بر لب نیل

در تعریف شراب:

همه کان عقیق از پرتوش برف / ز رنگش فصل گل را بود شنجرف
چه ساغر بال و پر افشان تذروی / زِ مینای می اندر پای سروی
چه ساقی چاشنی گیر تکلم / بدخشانی لب و مصری[۳] تبسم
نگاه شوخ ترک مست جنگی / تفنگ انداز مژگانش فرنگی

در تعریف محبوب[۴]:

سراپایش زیارتگاه مستان / پیمبر زادۀ آتش پرستان
تبسم را به لعلش کارسازی / به سرگوشئ ابرو بی‌نیازی
دو چشم او زده[۵] در عین مستی / به تقریب نظر تیغ دو دستی
صف محشر به دنبال نگاهش / قیامت گرد گرد راه راهش

در بیان حال محمود و مصاحبانش:

ز دود حسرت در سینه بیجان / شده دودی همه نبض طبیبان
دبیران نامه در کف مانده مضطر / سراسیمه چو عاصی روز محشر
ز عشرت شاعران آنسوی میلی / ز گریه کرد سر بحر طویلی

در تعریف شکار[۶]:

شد آهو خارپشت از تیر باران / بسان چشم در آغوش مژگان
بهرجا آهو از بیمش رمیدی / بسان چشم داغ او پریدی

در تعریف یوز[۷]:

به هنگام وصال آن جفا دوست / نگنجیدی ز شادی صید در پوست

ایضاً[۸] در تعریف شراب:

نگاه[۹] از پرتوش گر برفروزد / صد آتش خانه از[۱۰] گرمیش سوزد
اگر از شیشه‌اش[۱۱] عینک تراشند / نظرها ساکن میخانه باشند

۱- ل: + گفته
۲- ل: مستی
۳- ن: مصر
۴- ل: + گفته
۵- ل: آورده
۶- ل: + گوید
۷- ل: ـ در تعریف یوز
۸- ل: ـ ایضاً
۹- ن: نگه
۱۰- ل: در
۱۱- ن، ل: شیشه، از نسخه ن، ل متن اصلاح شد

در تعریف ایاز:[۱]

[۲]به گیسو و به رخسار[۳] دل افروز | نوشته عبده گر شب و گر روز
چه گیسو نامهٔ اعمال مستان | چه عارض قبلهٔ آتش پرستان

در تعریف مرغزاری:

ز شوخی کرده تیهو بال و پر باز | چو مرغ رنگ عاشق گرم پرواز
ز سایه بسته نخل جلوه پیرا | نگاه دختر صوفی به مینا
ز نوری سر شام زاغ روشن[۴] | ز موسیجه تمامی داشت ایمن

در تعریف دختر زال:

بهرجا سرو شوخش شد خرامان | نوای العطش زد آب حیوان
به[۵] شوخی برق خرمن‌ها جهان را | به تمکین سنگ زوری آسمان را
به خون او طپیدی دل طپیدن | ز لعلش بوسه خوردی لب گزیدن

قصه مختصر برین وضع و وتیره چهارهزار بیت و کسری این مثنوی دارد[۶]. بر مطالعه دریافت احوال او[۷] موقوف است هرچند دعوای سخن در پیش زلالی لاف و گزافی[۸] بیش نیست امّا از همچو منی اینقدر هم کم نباشد.

زلالی خراسانی: بدین تخلص چند کس گذشته‌اند یکی خوانساری که گذشت دویم[۹] خراسانی که در عهد سلطان حسین بایقرا بود. سوم زلالی تبریزی. چهارم زلالی اورکنجی که معاصر تقی اوحدی بود. امّا هیچ‌یک به زلالی خوانساری نمی‌رسد. به هرحال این بیت از زلالی خراسانی است:[۱۰]

چشمی که بود لایق دیدار ندارم | دارم گله [از][۱۱] چشم خود، از یار ندارم

و این بیت از زلالی اورکنجی (است)[۱۲] که در هرات سرکه‌فروشی کردی.

تنها نصیب ما غم و درد حبیب نیست | از هیچ درد و[۱۳] غم دل ما بی نصیب نیست

و از زلالی تبریزی شعری[۱۴] به نظر نیامده.

زلفی: در عهد شاه اسمعیل صفوی بود. از اوست:

ساقی بیا که جمعی از بهر یک پیاله | پهلوی هم نشسته چون برگهای لاله

فقیر آرزو گوید که اگر برگهای نرگس می‌گفت کمال لطف[۱۵] داشت (و)[۱۶] پیش ازین نبود که مطلع نمی‌شد.

۱- ل: ـ در تعریف ایاز.... ۲- ل: این دو بیت ندارد ۳- ل: به سایه
۴- مصرع اول در همه نسخه‌ها خوانا نیست. ۵- ل: ز
۶- ل: + و ۷- ل: آن ۸- ک: گزاف، از نسخه ل تصحیح شد
۹- از نسخه‌های ن، ل نوشته شد ۱۰- ل: + چنین گفته ۱۱- تصحیح قیاسی شد
۱۲- ل: + است ۱۳- ل: ـ و ۱۴- ن: شعر
۱۵- ل: + می ۱۶- از نسخه ل اضافه شد

زمانی: بدین تخلص چند کس گذشته‌اند. ازان جمله یکی در عهد امیر علیشیر بود که در «مجالس‌النفایس» او را آورده.[۱] از اوست:

به آبِ دیده یک ره کم نشد سوز دلِ زارم مگر کز[۲] خاک تسکین یابد این آتش که من دارم

زمانی یزدی: پسر اندر (...)[۳] بود. ازین جهت با اخلاف و مهیتکین[۴] الفت گرفته (که)[۵] با هر کس لاعن شی منازعات و مباحثات نمودی چنانکه میان او و شانی تکلو و عرشی یزدی نزاع بسیار بود. مثنوی در بحر مخزن بنام شاه‌عباس گفته. بعد ازان نامش دور کرده. دو نوبت به هند رفته. وفاتش در سنه ۱۰۰۱ در لاهور واقع شده. اشعارش از پنج‌هزار بیت متجاوز است. از اوست:

چنان گم کردم اندر عشق خود را که سر راه گریبانم ندانست

نصرآبادی گوید مشهور است که دیوان حافظ را جواب گفته به خدمت شاه‌عباس برد و گفت که: «خواجه حافظ را جواب گفته‌ام.» شاه فرمود که: «جواب خدا را چه می‌دهی؟»

لاله نبود که سر از دامن هامون زده است اشک ما خیمه بسر منزل مجنون زده است

سر و جان ریخته بر هم چو گل از باد صبا هر کجا آن بت ما کوس شبیخون زده است

گر مه عید نماید فلکت شاد مشو که غرضهاست درین[۶] نعل که وارون زده است[۷]

قاصد این نوبت مرا از مژده بی‌آرام داشت همچو گوشم پای تا سر لذّت پیغام داشت

شهید غمزه گردیده‌ام کز بهر غمخواری اجل بر گرد من با چشم خون‌آلوده می‌گردد

ز بی‌رحمی نمی‌سوزد دلش بر نالهٔ عاشق بجای تب اگر دوزخ به مغز استخوان دارد

بی‌وصالت امشب ای شمع شبستان می‌گریست من گران جانم وگرنه بس به دشواری گذشت

بوستان را در گشادی دست گل چیدن کجاست رخصت دیدار دادی دیدهٔ دیدن کجاست

وصل و هجران هر دو پیش ما خوش است هر کجا دل خوش بود، آنجا خوش است[۸]

دلم به زلف گره‌گیر یار در جنگ است چون آن غریب که از شام کعبه دل‌تنگ است

شمار قطره باران اشک هم دانند اگر میان دو یکدل هزار فرسنگ است

از در کلبهٔ ما دوش ندانسته گذشت لیک دانسته ندانست که ویرانهٔ کیست

حکایت از قد آن یار دلنواز کنید[۹] به این فسانه مگر عمر ما دراز کنید[۱۰]

دِرَمش سکهٔ توفیق نه‌بیند هرگز هر که رُو در گرو سیلئ استاد نه‌کرد

ای لبت خوش، دهنت خوش، رخ و[۱۱] بالای تو خوش تا دل ناخوش ما هم به تمنای تو خوش

صد نوح و خضر گر بهم آری نرهندم آن عمر که یک روز جدایی به شب آرم

تلافی شب عمر گذشته ما را بس گرفتنِ سرِ زلف بلند بالایی

۱- ل : + این بیت ۲- ل : + از ۳- جمله خوانا نیست

۴- کلمه خوانا نیست ۵- از نسخه ل اضافه شد ۶- ل : دران

۷- ن : این بیت ندارد ۸- ن : این بیت ندارد ۹- ل : کند

۱۰- ل : کند ۱۱- ل : ـ و

چشمت که دلِ شکسته را درمان است — تاراج‌گر جان و دل (و)[1] ایمان است
بر گرد لبت که می‌بخندد [به][2] شکر — امید هزار بوسه سرگردان است

محمد زمان زمانی تخلص: جوانی بود از سلاطین‌زاده‌های سیستان. نهایت درویش مزاج. این شعر از اوست نه از تقی ابن آقا ملک معروف[3]:

در دیده‌ام زیاده ز یک دجله خون نماند — مِن بعد بایدم به مدارا گریستن
چندین به پریشانیٔ آن زلف چه نازی — در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست
حاجت دوختنِ چاکِ دلم نیست طبیب — پاره‌هایش همگی بر سر پیکان[4] رفته است

میر زنده‌دل: سیدزاده[ای][5] بود چون نامِ خود[6] زنده‌دل. از اوست:

گر خدنگی[7] بر دل آید زان کمان ابرو مرا — مونسی باشد به زیر خاک در پهلو مرا

زینتی استرابادی: از معاصران تقی اوحدی است. از اوست:

به کف تیغ جفا سویم عتاب آلوده می‌آید — من از هجران او جان داده‌ام بیهوده می‌آید
بعفو مکن به وعده وصل اهل درد را — بگذار تا به محنت هجر تو خو کنند[8]

زَیْن‌خان کوکلتاش: از امرای کبار اکبر پادشاه بود. به سخاوت و شجاعت و فطرت و کمال مشهور. از اوست:

از امتداد هجر بدان خوشدلم که یار — گوید تو کیستی که فراموش کرده‌ام
به یک شب چه عشرت توان کرد با تو — تماشا کنم، مَی خورم، راز گویم
رَوبَرِ مسیح من لطف کن ای صبا بگو — نالهٔ دل تمام شد چارهٔ کار ما بگو
نامه و قاصدم تویی چون بِرَسی به نزد او — گفتنی و نوشتنی هر دو جدا جدا بگو

زینتی سبزواری: از مجلسیان امیر کبیر علیشیر بوده[9]. از اوست:

صنوبر تا ز خدمتکاری قَدَت جدا مانده — شده دیوانهٔ[10] ژولیده مو سر در هوا مانده

حکیم زین‌الدین محمود: اصل او از قهپایه است. دو سه نوبت سفر هند کرده[11] به اصفهان مراجعت نمود[12]. از اوست:

شد فصلِ بهار و موسم صاف خم است — مخموران را چشم بر اطراف خم است
جز در کف ساقیان گل‌چهره مجوی — عنقای فراغتی که در قاف خم است

۱- ل: + و، به متن اضافه شد — ۲- تصحیح قیاسی شد
۳- ل: ـ «نه از تقی ابن آقا ملک معروف» به متن اضافه شد — ۴- ل: مژگان
۵- تصحیح قیاسی شد — ۶- ن: ـ خود — ۷- ل: خدنگ
۸- ن، ل: کند — ۹- ل: بود — ۱۰- ن: ـ دیوانه
۱۱- ل: + و — ۱۲- ن: نمود، از نسخه ن تصحیح شد

میرزا زین‌العابدین: از جانب والده صبیه‌زادهٔ شاه‌عباس ماضی است[1] و از جانب پدر خلف میرزا رفیع صدر ممالک محروسه که از اعاظم سادات شهرستان است. از اوست:

اسیر بند و[2] غمم خان‌ومان[3] نمی‌دانم	مجاورِ قفسم آشیان نمی‌دانم
تو مِیکُشی و خیالِ تو زنده می‌سازد	تفاوتی بجز این در میان نمی‌دانم
الهی نوگل ما را بهارِ بی‌خزان باشد	تبسم در لبش چون می به ساغر کامران باشد

زنبیل‌بیگ: ولد اصلان‌خان از اکابرزاده‌های گرجستان. جوانی قابل و به صفات کمال آراسته بود. از اوست:

ز غنچهٔ دَهنت بوسه‌ای به خواب گرفتم	نه‌مُردم[4] و زِ گِلِ آرزو گلاب گرفتم

زایر: پدرش حاجی امید از اربابان همدان بود. زایر بعد فوت پدر اسباب را به آب داده به هند آمد و اینجا به سبب عاشقی و شوخی خاکسترنشین شد و بعد از مدتی مراجعت نموده[5] به ایران رفت. از اوست:

از بس که رُخَت را عرقِ شرم نقاب است	عکس تو در آئینه چو گل در تهِ آب است

سیدحسین زینتی: از سادات نطنز در کمال صلاح و دینداری بسر می‌برد و اکثر[6] در اصفهان می‌بود. از اوست:

رباعی

ای بی‌خبر ز خاک‌نشین دیار دوست	دارد دم مسیح هوای غبار دوست
گر وعده دوزخ است و گر خلد شادباش	بیرون نمی‌برند ترا از دیار دوست
بزم ترا چو خلوت آئینه منع نیست	تا دیدهٔ ز محرم و بیگانه پر شده است
از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد	نالهٔ مرغ قفس را به قفس نتوان کرد
راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر	گرم رفتن چو شوی روی به[7] پس نتوان کرد

حاجی زمان کفش‌دوز: مرد دردمند فهمیده[8] بود. یاران عزیز در دکان او نشسته صحبت می‌داشتند. از اوست:

جام بلور از خم شراب برآمد	ماه فرو رفت و[9] آفتاب برآمد

زمانای لاهیجی: طالب علمی بود. مدتی در یزد درس می‌خواند. از اوست:

میکدن لبِ شاهد و زخم کردن	نمک خوردن است و نمکدان شکستن

زکی: از فرزندان خواجه غیاث نقشبند است. اصل او از یزد امّا در صفاهان[10] می‌بود و در همانجا فوت (و مدفون)[11] شد. از اوست:

۱- ل: ـ است	۲- ل: ـ و	۳- ل: خانمان
۴- ل: نکردم	۵- ن: «مراجعت نموده» ندارد	۶- ل: اکثرالوقت
۷- ل: ـ به	۸- ل: دانشمند و فهمیده	۹- ل: ـ و
۱۰- ل: اصفهان	۱۱- از نسخه ل اضافه شد

روزِ عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز — بر تنت هر موی صبحی[1] گشت و در خوابی هنوز
از کتان هستی‌ات بیش از کفن داری نماند — از پیٔ کسب هوا در سیرِ مهتابی هنوز
عذر لنگ پیری‌ات از راه طاعت بازداشت — از پی دنیای دون هر سو چو سیلابی هنوز
در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم — غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

این بیت به نام او و دیگری نیز نوشته‌اند:

عیان شد بر تن از[2] بر کردن یک داغ صد داغم — مشبّک شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته

* * * * *

١- ل: خنجر
٢- ن: به

مراجع، منابع و مآخذ مُصحّح

تذکره‌ها:

- آتشکدۀ آذر: تألیف لطف علی بیگ آذر ۳ جلد با تصحیح و تحشیه وتعلیق آقای دکترسادات‌ناصری، چاپ امیر کبیر جلد اول ۱۳۳۶، جلد دوم ۱۳۳۸، جلد سوم ۱۳۳۸ ، ۱۳۴۰شمسی .
- برگزیده‌ای پارسی سرایان کشمیر: تألیف دکتر گ.ل. تیکو بامقدمه پروفسور محمد معین،انتشارات انجمن ایران وهند، تهران: ۱۳۴۲.
- تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول ۱۳۴۸، جلد دوم ۱۳۵۰.
- تحفۀ سامی: تألیف سام میرزای صفوی تصحیح و مقدمه از رکن الدین همایون فرخ، شرکت‌سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران .
- تحفه سامی: تألیف سام میرزای صفوی با تصحیح ومقابلۀ استاد فقید وحید دستگردی، چاپ دوم ۱۳۵۲ (تهران).
- تذکرۃ الاولیاء: شیخ فرید الدین عطار نیشابوری به تصحیح مرحوم میرزا محمد خان قزوینی چاپ پنجم - انتشارات مرکزی (تهران).
- تذکرۀ حزین: شیخ محمد علی حزین، چاپ دوم ۱۳۳۴ از انتشارات کتابفروشی تائید (اصفهان)
- تذکرۀ حسینی: امیر حسین دوست سنبهلی چاپ لکهنو ۱۸۷۵ عیسوی
- تذکرۀ خزانۀ عامره: مولوی میر غلامعلی آزاد بلگرامی، مطبع منشی نولکشور - کانپور ستمبر ۱۸۷۱ میلادی.
- تذکرۀ روز روشن: مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تضحیح و تحشیۀ محمد حسین رکن زاده آدمیت، انتشارات کتابخانۀ رازی، تهران ۱۳۴۳.
- تذکره ریاض الفردوس: محمد حسین مطبع منشی نولکشور - ۱۸۶۶ عیسوی
- تذکرۀ سخنوران یزد (ج ۱): اردشیر خاضع چاپ دائره المعارف عثمانیه - حیدر آباد دکن، ۱۳۴۱ خورشیدی.
- تذکرۀ سرو آزاد : غلامعلی آزاد بلگرامی
- تذکرۀ الشعراء: مولانا محمد عبدالغنی خان غنی مطبع انستیتوت گزت علیگره، اکتبر ۱۹۱۶ میلادی
- تذکرۀ الشعرا: امیر دولتشاه سمرقندی ، تهران ۱۳۳۸ شمسی
- تذکرۀ شعرای کشمیر: اصلح متخلص به میرزا به سعی سید حسام الدین راشدی،اقبال‌آکادمی - کراچی، ۱۳۴۶ خورشیدی
- تذکرۃ الشعرای نور الدین جهانگیر بن جلال الدین اکبر پادشاه: به تصحیح ومقدمه پرفسور عبدالغنی میرزایف ، مؤسسه تحقیقات علوم آسیایی میانه وغربی دانشگاه کراچی، ۳۲ - پاکستان سال ۱۹۷۶ میلادی

● تذکرهٔ شمع انجمن: سید محمد صدیق خان، طبع رئیس الطابع شاهجهانی ۱۲۹۲ هجری.
● تذکرهٔ گل رعنا : فصل دوم لچمی نرائن شفیق اورنگ آبادی، مطبوعه عهدآفرین برقی پرس حیدرآباد دکن .
● تذکرهٔ مجالس النفایس: تألیف میر نظام الدین علیشیر نوایی به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: ۱۳۲۳ هجری شمسی .
● تذکرهٔ مجمع الخواص و ترجمه فارسی آن: تألیف صادقی کتابدار، به سعی دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز: ۱۳۲۷ شمسی
● تذکرهٔ مجمع النفایس، تالیف سراج الدین علیخان (آرزو)
● تذکرهٔ مذکر احباب: خواجه بهاء الدین حسن نثاری بخاری به سعی سید محمد فضل الله، چاپ دائرهٔ المعارف عثمانیه - حیدرآباد دکن: ۱۹۶۹ عیسوی
● تذکرهٔ مردم دیده: عبدالحکیم حاکم به اهتمام دکتر سید عبدالله، لاهور - دانشگاه پنجاب ۱۹۶۱ میلادی.
● تذکرهٔ مقالات الشعراء: تالیف میر علیشیر قانع تتوی با مقدمه و تصحیح و حواشی سید حسام‌الدین راشدی سندهی ادبی بورد- کراچی، ۱۹۵۷ میلادی.
● تذکره منتخب اللطائف: رحیم علیخان ایمان به اهتمام سید محمد رضا جلالی نائینی و دکتر امیر حسن عابدی، چاپ تابان ۱۳۴۹ هجری شمسی.
● تذکرهٔ میخانه: ملا عبدالغنی فخر الزمانی قزوینی با تصحیح و تنقیح وتکمیل تراجم احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، تهران: ۱۳۳۹ شمسی.
● تذکرهٔ نتایج الافکار: تالیف محمد قدرت الله گوپاموی چاپخانه سلطانی بمبی: ۱۳۳۶.
● تذکرهٔ نصر آبادی: تألیف میرزا محمد طاهرآبادی با تصحیح و مقابله استاد فقید وحید دستگردی کتابفروشی فروغی .
● تذکرهٔ هفت آسمان: تألیف مولوی احمد علی احمد ایشیاتک سوسائیت آف بنگال، کلکته ۱۸۷۳ میلادی.
● ریحانة الادب: محمد علی مدرس رضوی در هشت جلد تبریز: چاپ سوم جلد اول ،چاپ دوم، جلد دوم
● سخنوران آذربایجان: تألیف عزیز دولت آبادی تبریز ، انتشارات مؤسسه تاریخ وفرهنگ ایران، فروردین ۱۳۰۰.
● سخن و سخنوران: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم ۱۳۵۰ تهران.
● سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث): تألیف بندرابن داس خوشگو، مرتبه سید شاه محمد عطاء الرحمان عطاکاکوی، سلسله انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنه ، ۱۹۵۹ میلادی
● سلم السموات مرقوم پنجم: تألیف شیخ ابوالقاسم انصاری کارزونی به اهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب چاپخانه محمد علی علمی ۱۳۳۰ ، تهران .
● سیر المتأخرین، غلامحسین طباطبایی.
● شاهان شاعر: تألیف ابو القاسم حالت شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، تهران ۱۳۴۶ .
● شعر العجم: تألیف علامه شبلی نعمانی، ترجمه سید محمد تقی فخر دایی گیلانی ، جلد اول ۱۳۱۶

شمسی، جلد دوم ۱۳۲۷، جلد سوم مهر ماه ۱۳۳۴ شمسی - تهران .
- کلمات الشعرا: محمد افضل سرخوش مرتبه محمد حسین محوی لکهنوی، مدراس ۱۹۵۱عیسوی.
- لباب الالباب: محمد عوفی به سعی و اهتمام و تصحیح ادوارد براون چاپ بریل لیدن ۱۳۲۴ هجری جلد اول ، ۱۳۳۱ هجری، جلد دوم .
- مآثر الامرا: دو جلد مولوی میرزا اشرف علی ایشیاتک سوسائیتی بنگاله کلکته سنهٔ ۱۸۸۸ عیسوی .
- مثنوی سوزو گداز: از ملا نوعی خبوشانی به تصحیح دکتر امیر حسین عابدی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸.
- مجمع الفصحا: رضا قلیخان هدایت به کوشش دکتر مظاهر مصفا، جلد اول ۱۳۳۶ تهران: جلد دوم ۱۳۳۹، جلد سوم ۱۳۴۰ ، جلد چهارم ۱۳۳۹، جلد پنجم ۱۳۴۰، جلد ششم ۱۳۴۰.
- مکتب وقوع در شعر فارسی : احمد گلچین معانی انتشارات بنیادفرهنگ ایران ۱۳۴۸.
- نزهة الخواطر فی اعیان قرن الثامن (عربی) جلد اول: سید عبدالحی بن فخرالدین حسنی طبع دائره المعارف العثمانیه حیدرآباد دکن سنه ۱۳۵۰ هـ
- نفحات الانس: مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی به تصحیح و مقدمه مهدی توحیدی پور، انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۳۷.
- هفت اقلیم: امین احمد رازی با تصحیح و تعلیق جواد فاضل کتابفروشی علی اکبر علمی، ۳ جلد.

شرح حال وکتب داستانی

- احوال و اشعار فارسی شیخ بهایی: سعید نفیسی تهران ۱۳۱۶.
- اعلام قرآن: دکتر خزائلی، تهران: انتشارات امیر کبیر ۱۳۴۱ شمسی.
- بهلول عاقل: نوشته حسن مصطفوی چاپ آفتاب ۱۳۵۱ شمسی.
- رعبایات بابا افضل کاشانی ، به ضمیمه مختصری در احوال و آثار وی: سعید نفیسی تهران ۱۳۱۱
- رموز حمزه: محمد جعفر گلپایگانی، تهران ۱۲۷۶ ق چاپ سنگی.
- شرح حال وآثار و اشعار شیخ روزبهان بقلی فسایی شیرازی: دکتر محمد تقی میر انتشارات دانشگاه شیراز، فروردین ۱۳۵۴.
- شرح احوال ونقد وتحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری: بدیع الزمان فروزانفر انتشارات انجمن آثار ملی - تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۹.
- شیخ صنعان: به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین، موسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر
- قصص قرآن مجید: تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۷ شمسی.
- قصص قرآن وتاریخ پیامبران: تألیف سید محمد صحفی، ناشر کتابفروشی علمی ، قم ۱۳۴۹.
- ماه نخشب: استادسعید نفیسی چاپ سوم ۱۳۴۷.، موسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر ، تهران.

نسخ خطی :

● بدایع وقایع، خطی
● بستان العشاق: علیرضا میرزای قاجار متخلص به شهره، کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ۲٤٥٥.
● تذکره انجمن آرای خاقان: فاضل خان گروسی متخلص به راوی، کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ٤۲۰۱.
● تذکرهٔ پنجاه شاعر: مؤلف نامعلوم کتابخانه ملی ملک، شمارهٔ ۳۷۹۱
● تذکرهٔ خیر البیان: کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ ۹۲۳
● خرابات: کتابخانه مجلس شورای ملی شمارهٔ ۳۸٤۱
● خلاصة الاشعار و زبدة الافکار: تقی الدین کاشانی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ ۲۷۲ مجلد اول
● خلاصه الاشعار و زبده الافکار: تقی الدین کاشانی، شمارهٔ ۱۳۳٤ کتابخانهٔ مجلش شورای ملی.
● ریاض الشعراء: علیقلی خان واله داغستانی کتابخانه ملی ملک، شمارهٔ ٤۳۰۱.
● سفینه خوشگو: بندرابنداس خوشگو، کتابخانهٔ ملی ملک، ٤۰۳٥.
● عرفان العاشقین و عرصات العارفین: تقی اوحدی کتابخانه ملی ملک، شمارهٔ ٥۳۲٤.
● مضاف و منسوب در فارسی دری تا قرن دهم: مخدوم رهین، رساله دکتری ، کتابخانه دانشکده ادبیات تهران.

دیوان

● دیوان آذری طوسی (خطی) کتابخانه ملی ملک قرن ۱۱ هجری، شماره ٥۳۰۷
● دیوان ادیب صابر ترمذی، بامقدمه علی قویم، کلاله خاور، تهران ۱۳۳٤.
● دیوان انوری: به کوشش سعید نفیسی به اهتمام مدرس رضوی، چاپ تهران ۱۳۳۷ و ۱۳٤۰
● دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنایی الغزنوی، مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰.
● دیوان اثیر الدین اخسیکتی (خطی) کتابخانه ملی ملک، قرن ۱۱، شمارهٔ ۱۷۳۳
● دیوان اثیر الدین اومانی (خطی) کتابخانه ملی ملک، شماره ٥۳۰۷ قرن یازدهم هجری
● دیوان اثیر الدین اومانی: خانم مهستی بحرینی، رساله دکتری ، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۱۳٥٥.
● دیوان ابوالفرج رونی: قرن یازدهم هجری، کتابخانه ملی ملک شماره .

سایر منابع

● احادیث مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ دوم، امیر کبیر تهران؛ ۱۳٤۷.
● ارزش میراث صوفیه: دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ سوم، تهران: ۱۳٥۳.
● امثال شعر فارسی: حمید شعاعی - جلد اول سال ۱۳٥۱، چاپ مطبوعاتی گوتنبرگ تهران.
● امثال و حکم دهخدا: علی اکبر دهخدا

- تحقیق در تفسیر ابو الفتوح رازی: عسکر حقوقی، جلد سوم ۱۳٤۸، انتشارات دانشگاه تهران .
- تحلیل اشعار ناصر خسرو: دکتر مهدی محقق انتشارات دانشگاه تهران - چاپ دوم ۱۳٤۹.
- ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب: تألیف ابی منصور عبدالملک بن محمد الثعالبی النیشابوری (عربی)، قاهره ۱۳۲٦ هجری .
- حبیب السیر :خواند میر، طبع خیام، ٤ جلد تهران ۱۳۲۵.
- حماسه سرایی در ایران: تألیف دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات امیر کبیر چاپ سوم ۱۳۵۲.
- داستانهای امثال: نگارش امیر قلی امینی، اصفهان ۱۳۵۱.
- دبستان المذاهب: شیخ محسن فانی کشمیری، بمبئی ۱۲۹۲ هجری.
- دوازده هزار مثل فارسی: تألیف دکتر ابراهیم شکورزاده ، مؤسسه انتشارات آستان قدس رضوی، رضوی، ۱۳۸۰.
- شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۹.
- قرة العین: به اهتمام امین پاشا - جلالی، تبریز، چاپ شفق ۱۳۵٤.
- منتخب التواریخ: عبدالقادر ملوک شاه بدوانی، جلد اول، به تصحیح مولوی احمد علی صاحب،کلکته ۱۸٦۸ عیسوی .

فرهنگ‌ها و فهرستها

- دائرة المعارف فارسی: غلامحسین مصاحب، جلد اول، تهران انتشارات فرانکلین ۱۳٤۵.
- دائرة المعارف یا فرهنگ دانش وهنر: پرویز اسدی زاده ودیگران چاپ افست احمدی ، تهران ۱۳۵۲ شمسی.
- غیاث اللغات مع منتخب اللغات: مطبع نامی نولکشور - لکهنو ۱۹۱۲ عیسوی
- فرهنگ آنندراج: محمد پادشاه متخلص به شاد هفت جلد، تهران ، ۱۳۳۵ خورشیدی.
- فرهنگ ادبیات فارسی دری: تألیف دکتر زهرای خانلری (کیا)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - تهران ۱۳٤۸.
- فرهنگ چراغ هدایت: تألیف سراج الدین علیخان آرزو، باحواشی محمد دبیر سیاقی، چاپ کانون معرفت تهران ۱۳۳۸ خورشیدی.
- فرهنگ کنایات: تألیف دکتر منصور ثروت، انتشارات سخن، تهران، چاپ سوم ۱۳۷۹.
- فرهنگ لغات ادبی: تألیف محمد امین ادیب طوسی، ۳ جلد، تبریز بهمن ماه ۱۳٤۵، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- لغت نامه دهخدا: تألیف علی اکبر دهخدا، دانشگاه تهران، ۱۳٤۳ هجری شمسی.
- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم: محمد فراد عبدالباقی، انتشارات اسماعیلیان، قاهره مطبعه دارالکتب المصریه ۱۳٦٤.
- المعجم المفهرس للحدیث نبوی

منابع انگلیسی

1. Asiatic Society of Bengal- List of Arabic and Persian Manuscripts acquired on behalf of the government of India by the Asiatic Society of Bengal during 1903-1907, Calcutta, 1908.

2. List of the Arabic and Persian manuscripts acquired on behalf of the government of India by the Asiatic Society of Bengal during 1908 - 1910, Calcutta 1911.

3. Bankipur - Catalogue of the Arabic and Persian manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipur, prepared for the government of Bengal under the supervision of E. Denison Ross by Maulavi Abdul Muqtadir. Calcutta, 1908- 1939.

4. Bodleian - Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu manuscripts in the Bodleian Library begun by...Edward Sachau... completed ... by Herman Ethe, Part I Oxford, 1889.

5. Catalogue of the Persian , Turkish, Hindustani and Pushtu manuscripts in the Bodleian Library, Part II : Oxford, 1930.

6. Catalogue of the Persian ,Turkish, Hindustani and Pushtu manuscripts in the Bodleian Library, Part III: additional Persian manuscripts, by A.F.L. Beeston. Oxford, 1954.

7. Ethe,Herman - Catalogue of the Persian manuscripts in the Library of India Office, II Volumes. Oxford, 1903 - 37 & 1931.

8 . Fall of the Mughal Empire by Sir Jadu Nath Sarkar, 2 Vols, Indo - Iranica, Vol. Thirteen No. 4 dated December 1900 Please see " Khan Arzoo".

10 . Khani Arzoo and his works, an article by Dr. Manohar Sahal Anwar Head of the Department of Persian, Arabic and Urdu, Punjab University, Camp College, New Delhi, Published in Indo-Iranica: Vol. 13 No. 4 for December 1960 , pp. 23-32.

11. Nader Shah by James Fraser.

12. Sprenger, A.A. Catalogue of the Arabic, ... Hindustani manuscripts of the Libraries of the King of Oudh, compiled under the orders of the Government of India Vol. 1, Calcutta 1854.

درست نامه

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
۱۷۰	۹		مغزی	معزی
۱۷۳	۱۰		مادر	ما در
۱۹۳	۵		مست	هست
۱۹۹	۷		این مرد	این مردم
۲۰٤	۲۲		سراسیمه ترز	سراسیمه‌تر از
۲۰۷	۹		پناه ما	پناه ماه
۲۱۳	۱۳		ینگ	بنگ
٦۸	پاورقی۱۱			ک: قمریان از پ، ل تصحیح شد
۷۱			او مانی	اومانی
۷۹	۲۲		با	پا
۸۱	۱		زند	زنده
۸۲	۱۱		رقص رکنان	رقص کنان
۸٤	۱۷		مضمامینش	مضامینش
۸۸	۱۸		زنّاز	زنّار
۸۹	۱۹		ز آندم	نازم
۹۰	پاورقی۱۹		وئکی از	و یکی از
۹۲	۱۷		خرج	خراج
۱۰۲	٤		قفس	نقش
۱۰۲	۹		در داند... عشق	درد اند... عاشق
۱۰۳	۲٤		پردار	بردار
۱۲٤	۱۸		تنگ طرفی	تنگ ظرفی
۱۲٦	۲٦		ز ره	زره
۱۵۳	٤		لبنان	لنبان
۱٦۷	۷		معاش...	معاش دارد
۲۱۷	۱۲		گواهی کومی	گدای کوی
۲۱۷	۱٤		ابن قلندر	قلندر
۲۱۷	۲۰		ور دود ما	در دور ما
۲۱۷	۲۰		زنار بنا	زنار بند
۲۱۷	۲۲		درین چه است	درین چیست
۲۱۸	۱		بادشاه	پادشاه
۲۱۸	۵		طهماسپ	طهماسب
۲۱۹	۵		قامتستم	قامتم
۲۱۹	۸		دو سه پند	این دوسه پند
۲۱۹	۱٤		خویشتن را تو او مکر	خویشتن را کو مکر
۲۱۹	۱۹	اول	هرکه	هرکه را

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
۲۲۰	۱		تهپایه	قهپایه
۲۲۰	۱۸		به التمام	باالتمام
۲۲۱	۱۸		عشق ندارد	عشق نداد
۲۲۲	۱۶	دوم	در دست کی به خیرگی قاتل تو نیست	در دست کسی نیست که مشت پر ما نیست
۲۲۲	۱۸	اول	توامفش	تواضعش
۲۲۲	۲۲	دوم	چون بیدار شوم	چون پیدا شوم
۲۲۲	۲۳	اول	مبین چو	مبین سویم
۲۲۳	۱۹	دوم	کار خود کرد غم دل	کار خود کرد به من غم دل
۲۲٤	۱۵	اول	بشر	بهتر
۲۲٤	۱٦	اول	خرص	حرص
۲۲٤	۱۷	دوم	شُست	سُست
۲۲۵	۲	اول	فکن آلوده حنا	مکن آلودهٔ حنا
۲۲۵	۸		عمده مدفقان	عمده مدققان
۲۲۵	۲۱		زناز	زنّار
۲۲٦	۷		ز	نه
۲۲۷	۸		یاقی نهاوندی	باقی نهاوندی
۲۲۸	۱۱		بر حواچو حباب	بر هوا چو حباب
۲۲۹	٦		بی جذب‌ه شوق	بی جذبهٔ شوق
۲۲۹	۱۳	دوم	همچو برق از یک پر افشانی سراپاسوختم	چون چراغ ناخدا بر روی دریا سوختم
				بیت دوم افزوده شود:
				بس که شوق دام او در آشیانم گرم داشت
				همچو برق از یک پر افشانی سرا پاسوختم
۲۲۹	۲۰		رقمی به او داده است که‌ازاعاظم سر زمین بابری	رقمی به او داده بود که سرزمین بابری
۲۲۹	۲۱		ظاهرّ زمین بابری	ظاهر زمین بایری
۲۲۹	۲٤	دوم	وز قد گشته	و ز قد خم گشته
۲۳۰	٦	دوم	نگهدار	نگهدارد
۲۳۱	۱۰	اول	جفا می‌گذاری	جفا می‌گذری
۲۳۲	۲٤	دوم	سر زلف	سر زلفت
۲۳۳	۲۲		نائیی	نائینی
۲۳٤	۱۱	دوم	شیشه	تیشه
۲۳٤	۱۸		مشگل	مشکل
۲۳٤	۲۲		حضر	خضر
۲۳۷	۱	دوم	بادشاهی	پادشاهی
۲۳۷	۱۲		و آن نیست	و آن این است
۲۳۸	پاورقی ش ۳		بیضا	بیضا(۳)
۲۳۸	۱٦	اول	مشگل	مشکل
۲۳۹	۷	دوم	برم	بروم

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
۲۳۹	۱۳	اول	آنچه هر	آنچه هرگز
۲٤۲	۲	دوم	عنفا	عنقا
۲٤۳	۱۹		خیسنان	خسنیسان
۲٤٤	۷		تهمت آلوده	تهمت آلود
۲٤٦	۳		جهان بسوخت	چها نسوخت
۲٤٦	۸		طلی	ظلمی
۲٥۱	۲٦	اول	باد	بار
۲٥۲	۱۱	دوم	گر نه	گونه
۲٥۲	۲۰	اول	با آورد	بار آورد
۲٥۲	۲۳	دوم	مصرع منتجنم	مصرع منتخبم
۲٥۳	۷	اول	مشاق	مشتاق
۲٥۳	۱۳	دوم	تابر وزن	تا به روزن
۲٥٤	٤	دوم	عبادات	عبارات
۲٥٤	۲۱		گریه	گرید
۲٥٤	پاورقی ۳		پ - دستگاه	ک،ل،ن،دستگاهی از پ نوشته شد
۲٥٥	۱		مرا از مرگ	مرا ز مرگ
۲٥٥	۱	دوم	دل محرم و فنا نشود	دل محرم فنا نشود
۲٥٥	۲۱	اول	رغبت جامه که هر نفرت	رغبت جامه که و نفرت اسباب کدام
۲٥٦	۱٥	دوم	کوره	کوزه
۲٥٦	۲۲	اول	نفش	نقش
۲٥٦	۲۸	دوم	استعفای	استغنای
۲٥۷	۱۱	دوم	باید به طرف آبله پا	باید به طوف آبلهٔ پا
۲٥۸	۹	دوم	کنجش	گنجش
۲٥۸	۱۱		می‌داند	می‌دادند
۲٥۸	۱۲		یکی	بکی
۲٥۹	۱	دوم	بادشاهیم	پادشاهیم
۲٥۹	٤	اول	رعنا	غنا
۲٥۹	۱۷	دوم	نی شد بو یا	نی شد ز بوریا
۲٦۰	۱۱	دوم	چه کسی	چه کس
۲٦۱	۳	اول	پوسش	بوسش
۲٦۱	٥	دوم	نفس	نفسی
۲٦۱	۸	اول	نایایی	نایابی
۲٦۱	۲۰	دوم	نزد	نرد
۲٦۲	٥	اول	کسی نمی‌شود	کس نمی‌شنود
۲٦۲	٥	دوم	بی زبانم	بی زبانی
۲٦۳	۱٦	اول	تنگ	ننگ
۲٦٤	۱	دوم	مشگل	مشکل
۲٦٤	۳	دوم	دگر	گرد

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
٢٦٤	١١	دوم	زیان	زبان
٢٦٤	١٩	اول	چه خیالیست	چه خیالست
٢٦٤	٢٠	اول	ریشه	رشته
٢٦٤	٢٢	اول	تو من	تو و من
٢٦٤	٢٣	دوم	بریز	به زیر
٢٦٦	١	اول	نگیریم	نگریم
٢٦٦	٦	اول	بحر و حان	مردمان
٢٦٦	٦	دوم	قتیله	فتیله
٢٦٦	١٢	اول	نیست	نسبت
٢٦٦	١٣	دوم	این غنچه	ای غنچه
٢٦٦	١٦	اول	داشتم	دانستم
٢٦٦	٢٣	اول	ضر راست	ضرور است
٢٦٧	١٠		به روی	بر روی
٢٦٧	٢٠	اول	محنت	مخنث
٢٦٨	١٢	اول	آویز ببین	آویز و ببین
٢٦٩	٦		در ذره	دردِ زِه
٢٧١	٢	اول	چشم به.	چشم بد
٢٧٠	١٨	دوم	در یار	در یاد
٢٧٠	٢٣	اول	مشگل	مشکل
٢٧١	٣	دوم	طفل بر چیده	طفل لب بر چیده
٢٧١	٤	دوم	مبادا	مباد
٢٧١	٧	دوم	دفاع	دماغ
٢٧١	٩	اول	بیام برم	به بام برو
٢٧١	٩	دوم	دیگران	دیگر
٢٧١	١٥	دوم	گذاشت	گذشت
٢٧٢	١	اول	با دام	بادام
٢٧٢	٧	دوم	مزرا	مزارِ
٢٧٢	١٣	دوم	آن مه	آن می
٢٧٢	١٩	اول	چه بوی	چو بوی
٢٧٣	١٣	اول	از غلط و واغظ	از غلط و واغلط
٢٧٣	١٣	دوم	خواهد... دشمن	خوابد... دشمنی
٢٧٤	٤	اول	چنین می‌زد	چنین ریزد
٢٧٤	٨	اول	قیمت	قسمت
٢٧٤	٩	دوم	نانشاط	نام نشاط
٢٧٤	١١	دوم	مشگل	مشکل
٢٧٤	٢٤	اول	هرکه	هرگه
٢٧٥	٦	اول	که ارشادت	که اشارت
٢٧٥	٦	دوم	نرخ دو چندان	نرخ می‌دو چندان

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
۲۷۵	۲۰	اول	طاق کمال	طاق کمان
۲۷۵	۲۲	دوم	به رخسار	بر رخسار
۲۷۶	۷	اول	چنگل شهباز	چنگل باز
۲۷۶	۷	دوم	مست	مشت
۲۷۶	۱۹	اول	چمن	چمنی
۲۷۶	۲۲	دوم	بادشاهی	پادشاهی
۲۷۶	۲۶	دوم	کم خلق	خلق کم
۲۷۷	۱۲	دوم	پسندد	پسندند
۲۷۸	۱۳	دوم	نتوان	توان
۲۷۸	۲۵	اول	جود	جور
۲۷۸	۲۶	اول	استعفای	استغنای
۲۷۸	آخر	اول	گفته	گرفته
۲۸۰	۲		بادشاه	پادشاه
۲۸۰	۹		باغم بریده	با عم بریده
۲۸۰	۲۷	دوم	است	اِستد
۲۸۱	۵	دوم	عبر ز شما	عبرت ز شمار
۲۸۱	۹		چارچمن در هند	چار چمن او در هند
۲۸۱	۱۲		ابوالفضل بوالفضل	ابوالفضل بوالفضول
۲۸۱	۱۵	-	بادشاه	پیش پادشاه
۲۸۲	۱۵	دوم	صریح نفهمد	صریح شیخ نفهمد
۲۸۲	۲۶	اول	نموده	نمودی
۲۸۲	۲۶	دوم	عروسیت	عروسیست
۲۸۳	۱۶	دوم	می‌دهد فرشته لب	می‌دهد هر تشنه لب
۲۸۳	۲۶	دوم	نگنجید	نگنجد
۲۸٤	۵	دوم	افتاده	افتاد
۲۸٤	۱۱	اول	استعفا	استغنا
۲۸٤	۱۹	دوم	صورت	صوت
۲۸۵	۸	دوم	به روی	بر روی
۲۸۵	۱۷	دوم	یادم	یاد
۲۸۵	۲۶	دوم	هندوستان	هندوستانی
۲۸۶	۱٤	دوم	همانیم	هُما نیم
۲۸۶	۲۲	دوم	زیان	زبان
۲۸۶	۲٤	دوم	گرم پیله	کرم پیله
۲۸۶	۲۸	دوم	تو به	توبه
۲۸۷	۱۲	اول	و خم شکست	وَر خم شکست
۲۸۷	۲٤	اول	چون ز زلف و فطش آراسته	چون زلف و خطش آراسته

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
٢٦٤	١١	دوم	زیان	زبان
٢٦٤	١٩	اول	چه خیالیست	چه خیالست
٢٦٤	٢٠	اول	ریشه	رشته
٢٦٤	٢٢	اول	تو من	تو و من
٢٦٤	٢٣	دوم	بریز	به زیر
٢٦٦	١	اول	نکیریم	نگریم
٢٦٦	٦	اول	بحر و حان	مردمان
٢٦٦	٦	دوم	قتیله	فتیله
٢٦٦	١٢	اول	نیست	نسبت
٢٦٦	١٣	دوم	این غنچه	ای غنچه
٢٦٦	١٦	اول	داشتم	دانستم
٢٦٦	٢٣	اول	ضر راست	ضرور است
٢٦٧	١٠		به روی	بر روی
٢٦٧	٢٠	اول	محنت	مخنث
٢٦٨	١٢	اول	آویز ببین	آویز و ببین
٢٦٩	٦		در ذره	دردِ زِه
٢٧١	٢	اول	چشم به.	چشم بد
٢٧٠	١٨	دوم	در یار	در یاد
٢٧٠	٢٣	اول	مشگل	مشکل
٢٧١	٣	دوم	طفل بر چیده	طفل لب بر چیده
٢٧١	٤	دوم	مبادا	مباد
٢٧١	٧	دوم	دفاع	دماغ
٢٧١	٩	اول	بیام برم	به بام برو
٢٧١	٩	دوم	دیگران	دیگر
٢٧١	١٥	دوم	گذاشت	گذشت
٢٧٢	١	اول	با دام	بادام
٢٧٢	٧	دوم	مزرا	مزارِ
٢٧٢	١٣	دوم	آن مه	آن می
٢٧٢	١٩	اول	چه بوی	چو بوی
٢٧٣	١٣	اول	از غلط و واغظ	از غلط و واغلط
٢٧٣	١٣	دوم	خواهد... دشمن	خوابد... دشمنی
٢٧٤	٤	اول	چنین می‌زد	چنین ریزد
٢٧٤	٨	اول	قیمت	قسمت
٢٧٤	٩	دوم	نانشاط	نام نشاط
٢٧٤	١١	دوم	مشگل	مشکل
٢٧٤	٢٤	اول	هرکه	هرگه
٢٧٥	٦	اول	که ارشادت	که اشارت
٢٧٥	٦	دوم	نرخ دو چندان	نرخ می‌دو چندان

صفحه	سطر	مصراع	غلط	درست
۲۷۵	۲۰	اول	طاق کمال	طاق کمان
۲۷۵	۲۲	دوم	به رخسار	بر رخسار
۲۷٦	۷	اول	چنگل شهباز	چنگل باز
۲۷٦	۷	دوم	مست	مشت
۲۷٦	۱۹	اول	چمن	چمنی
۲۷٦	۲۲	دوم	بادشاهی	پادشاهی
۲۷٦	۲٦	دوم	کم خلق	خلق کم
۲۷۷	۱۲	دوم	پسندد	پسندند
۲۷۸	۱۳	دوم	نتوان	توان
۲۷۸	۲۵	اول	جود	جور
۲۷۸	۲٦	اول	استعفای	استغنای
۲۷۸	آخر	اول	گفته	گرفته
۲۸۰	۲		بادشاه	پادشاه
۲۸۰	۹		باغم بریده	با عم بریده
۲۸۰	۲۷	دوم	است	اِستد
۲۸۱	۵	دوم	عبر ز شما	عبرت ز شمار
۲۸۱	۹		چارچمن در هند	چار چمن او در هند
۲۸۱	۱۲		ابوالفضل بوالفضل	ابوالفضل بوالفضول
۲۸۱	۱۵		بادشاه	پیش پادشاه
۲۸۲	۱۵	دوم	صریح نفهمد	صریح شیخ نفهمد
۲۸۲	۲٦	اول	نموده	نمودی
۲۸۲	۲٦	دوم	عروسیت	عروسیست
۲۸۳	۱٦	دوم	می‌دهد فرشته لب	می‌دهد هر تشنه لب
۲۸۳	۲٦	دوم	نگنجید	نگنجد
۲۸٤	۵	دوم	افتاده	افتاد
۲۸٤	۱۱	اول	استعفا	استغنا
۲۸٤	۱۹	دوم	صورت	صوت
۲۸۵	۸	دوم	به روی	بر روی
۲۸۵	۱۷	دوم	یادم	یاد
۲۸۵	۲٦	دوم	هندوستان	هندوستانی
۲۸٦	۱٤	دوم	همانیم	هُما نیم
۲۸٦	۲۲	دوم	زیان	زبان
۲۸٦	۲٤	دوم	گرم پیله	کرم پیله
۲۸٦	۲۸	دوم	تو به	توبه
۲۸۷	۱۲	اول	و خم شکست	وَر خم شکست
۲۸۷	۲٤	اول	چون ز زلف و فطش آراسته	چون زلف و خطش آراسته

فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۱)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۰هش	فارسی
۲	احوال و آثار شیخ بهاء الدین زکریاملتانی و خلاصة العارفین	دکتر شمیم محمود زیدی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۳	فهرست نسخه های خطی خواجه سناء الله خراباتی	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۱هش	فارسی
۴	چهار تقویم از دو سال و در یک شهر	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۱هش	فارسی
۵	مثنوی مهر و ماه	جمالی دهلوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۳هش	فارسی
۶	شش جهت	روپ نراین/ دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲هش	فارسی
۷	داد سخن	سراج الدین علی آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۲هش	فارسی
۸	فارسی گویان پاکستان (از گرامی تا هرفانی(ج ۱)	دکتر سبط حسن رضوی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۹	تحقیقات فارسی در پاکستان	دکتر علی اکبر جعفری	۱۳۵۲ هش	فارسی
۱۰	تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان	حکیم نیر واسطی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۱	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج ۲)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۲	شعر فارسی در بلوچستان	دکتر انعام الحق کوثر	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۳	راج ترنگینی (تاریخ کشمیر)	دکتر صابرآفاقی	۱۳۵۳ هش	فارسی
۱۴	رسالهٔ قدسیه	خواجه محمد پارسابخاری/ ملک محمد اقبال	۱۳۵۴ هش	فارسی
۱۵	جواهر الاولیاء(مقدمه)	دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هش	فارسی
۱۶	جواهر الاولیاء(متن)	باقر بن عثمان بخاری / دکتر غلام سرور	۱۳۵۵ هش	فارسی
۱۷	پیوندهای فرهنگی (مجموعه ۲۶ مقاله)	بشیر احمد دار		ف.ا.ا

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۸	تذکرهٔ ریاض العارفین (جلد اول)	آفتاب رای لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هش	فارسی
۱۹	گرایش های تاره درزبان فارسی	دکتر عبد الشکور احسن	۱۳۵۵هش	ف.انگ
۲۰	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش(ج۳)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۹۶هش	فارسی
۲۱	قران السعدین(چاپ عکسی)	امیر خسرو دهلوی / دکتر احمد حسن دانی	۱۳۵۵هش	فارسی
۲۲	کلیات فارسی شبلی نعمانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۳	کتابخانه های پاکستان (جلد اول)	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۵۵هش	فارسی
۲۴	احوال و آثار میرزا اسد الله خان غالب	محمد علی فرجاد	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۵	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۶	کارنامه و سراج منیر	منیرلاهوری،آرزو/ دکتر اکرم شاه	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۷	کشف الابیات اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۵۶هش	فارسی
۲۸	گلدستهٔ قلات(اشعار) دیوان شعر	میر محمد حسن خان بنگلزئی		فارسی
۲۹	کشف المحجوب(چاپ عکسی)	علی هجویری جلابی/ علی قویم	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۰	الاوراد(عربی و فارسی)	بهاء الدین زکریا ملتانی	۱۳۵۶هش	ف.عر
۳۱	کلیات میرزا عبد القادر بیدل (چاپ عکسی)	میرزا عبد القادر بیدل دکتر غروی	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۲	سیر الاولیاء(احوال و ملفوظات چشتیه	محمد بن مبارک علویٔ کرمانی	۱۳۵۶هش	فارسی
۳۳	گلشن راز(منثوی عرفانی) انگلیسی و فارسی	شیخ محمود شبستری / وینفلد	۱۳۵۶هش	ف.انگ
۳۴	رسالهٔ ابدالیه (اردو و فارسی)	یعقوب بن عثمان چرخی / محمد تذیر رانجها	۱۳۹۸هش	ف.ار
۳۵	مثنوی مولوی(دفتر اول) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۶	مثنوی مولوی(دفتر دوم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۳۷	مثنوی مولوی(دفتر سوم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۸	مثنوی مولوی(دفتر چهارم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۳۹	مثنوی مولوی(دفتر پنجم) (فارسی و اردو)	مولوی جلال الدین بلخی/ سجاد حسین	۱۳۵۷هش	ف.ار
۴۰	مثنوی خموش خاتون(داستان منظوم)	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۷۵هش	فارسی
۴۱	تذکرهٔ ریاض العارفین(ج۲)	آفتاب رای لکهنوی / پیر حسام الدین راشدی	۱۳۵۵هش	فارسی
۴۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش (ج۱)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۳	اسلامی جمهوری ایران کا آئین(اردو)	محسن علی نجفی	۱۹۸۰م	اردو
۴۴	بیسوین صدی کی اسلامی تحریکین(اردو)	مرتضی مطهری(شهید) دکتر ناصر حسین نقوی	۱۹۸۰م	اردو
۴۵	نخستین کارنامه	دکتر مهدی غروی	۱۳۵۷هش	فارسی
۴۶	لوایح جامی(عرفان و تصوف)	نور الدین عبد الرحمن جامی	۱۹۷۲م	فارسی
۴۷	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۲)	احمد منزوی	۱۳۵۷هش	فارسی
۴۸	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۳)	احمد منزوی	۱۹۸۰م	فارسی
۴۹	علامه اقبال(احوال و آثار)	سید مرتضی موسوی / احمد ندیم قاسمی	۱۹۷۷م	ف.ار
۵۰	علامه اقبال، اسلامی فکر کی عظیم معمار(اردو)	دکتر علی شریعتی / دکتر محمد ریاض خان	۱۹۸۲م	اردو
۵۱	میاسه و مقداد (فارسی،داستان)	معز الدین محمد حسین بهاء الدین وکیلی	۱۳۶۴هش	فارسی
۵۲	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)	حافظ شیرازی / عباد الله اختر	۱۳۹۹هش	فارسی
۵۳	انقلاب ایران (سندی)	محمد عثمان دیپلائی	۱۹۸۱م	سندی
۵۴				

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۵۵				
۵۶				
۵۷	مثنوی مولوی (دفتر ششم) (اردو و فارسی)	جلال الدین محمد بلخی سجاد حسین	۱۳۵۸هش	فارسی
۵۸				
۵۹				
۶۰				
۶۱	ایران اور مصر مین کتب سوزی (مسلمانون پر عائد الزامکا تاریخی تجزیه	مرتضی مطهری (شهید)/ عارف نوشاهی (مترجم)	۱۴۰۱هق	اردو
۶۲	فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش (ج۴)	احمد منزوی	۱۴۰۲هق	فارسی
۶۳	دو اثر در علوم قرآنی (المستخلص)	حافظ الدین محمد بخاری	۱۳۶۱هش	فارسی
۶۴				
۶۵	اخلاق عالم آرا(اخلاق محسنی)	محسن فانی کشمیری/ خ.جاویدی	۱۳۶۱هش	فارسی
۶۶	جامی(احوال و آثار جامی) (اردو)	علی اصغر حکمت / عارف نوشاهی	۱۹۸۳هش	اردو
۶۷	کلمات الصادقین (تذکرهٔ صوفیان دهلی)	محمد صادق دهلوی / محمد سلیم اختر	۱۴۰۲هق	ف.انگ
۶۸	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱)	احمد منزوی	۱۹۸۲م	فارسی
۶۹	رسالهٔ انسیه (فارسی و اردو)	یعقوب بن عثمان چرخی / محمد نذیر رانجها	۱۳۶۲هش	فارسی
۷۰	بررسی لغات اروپایی در فارسی	دکتر مهر نور محمد خان	۱۳۶۲هش	ف.انگ
۷۱	فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هش	فارسی
۷۲	به یاد شرافت نوشاهی	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۲هش	فارسی
۷۳	فهرست نسخه های خطی فارسی انجمن ترقی اردو(کراچی)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هش	فارسی
۷۴	تذکرهٔ علمای امامیه پاکستان	سیدحسین عارف نقوی	۱۳۶۳هش	اردو

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۷۵	سه رساله شیخ اشراق (فارسی و عربی)	شهاب الدین یحیی سهروردی	۱۳۶۳هش	ف.عر
۷۶	گلستان سعدی (انگلیسی و فارسی)	میجر آر پی آندرسون (مترجم)	۱۳۶۳هش	ف.انگ
۷۷	خزاین الاسرار(اردو) به ضمیمهٔ چهار بهار	محمد هاشم تهرپالوی / شرافت نوشاهی	۱۳۶۳هش	اردو
۷۸	دیوان حافظ شیرازی (فارسی و اردو)(چاپ عکسی)	حافظ شیرازی / سجاد حسین (قاضی)	۱۳۶۳هش	ف.ار
۷۹	صیدیه و بخش صید وذباحه واطعمه و اشربه ...	سعد الدین هروی‌محقق حلی / محمد سرفراز ظفر	۱۳۶۳هش	فارسی
۸۰	جهاد نامه (مولف ناشناخته) ظلم نامه	غزالی (امام محمد) / عارف نوشاهی	۱۳۶۳هش	فارسی
۸۱	منشور فریدون بیگ گرجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۳هش	فارسی
۸۲	لمحات من نفحات القدس	محمد عالم صدیقی / رانجها	۱۳۶۵هش	فارسی
۸۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۲)	احمد منزوی	۱۴۰۵هق	فارسی
۸۴	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۳)	احمد منزوی	۱۴۰۵هق	فارسی
۸۵	فهرست چاپهای آثارسعدی در شبه قاره‌و...	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۳هق	فارسی
۸۶	شرح مثنوی (جلد اول)	شاه داعی شیرازی / رانجها	۱۳۶۴هش	فارسی
۸۷	شرح مثنوی (جلد دوم)	شاه داعی شیرازی / رانجها	۱۳۶۴هش	فارسی
۸۸	تکملة الاصناف (فرهنگ عربی به فارسی	علی بن محمد الادیب الکرمینی	۱۳۶۴هش	عر.ف
۸۹	سعدی بر مبنای نسخه های خطی پاکستان	احمد منزوی	۱۳۶۳هش	فارسی
۹۰	رساله نوریه سلطانیه	عبد الحق محدث دهلوی، دکتر سلیم اختر	۱۳۶۳هش	ف .ا
۹۱	خلاصة جواهر القرآن فی بیان معانی لغات القرآن	ابو بکر اسحاق ملتانی / دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۶۴هش	ف.عر
۹۲	تاریخ عباسی(اردو)(نصف آخر)	شریف احمد شرافت نوشاهی (سید)	۱۳۶۴هش	اردو

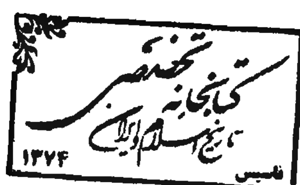
شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۹۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۴)	احمد منزوی	۱۳۶۴هش	فارسی
۹۴	گلستان سعدی، کریما (ضمیمه گلستان سعدی)	سید غلام مصطفی نوشاهی محمد سرفراز ظفر	۱۴۰۵ هق	ف. پ
۹۵	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هش	فارسی
۹۶	تاریخ پیشرفت اسلام	دکتر شهین دخت کامران مقدم صفیاری	۱۳۶۴هش	فارسی
۹۷	گلستان سعدی (فارسی و انگلیسی)	سعدی شیرازی،آندرسون	۱۳۶۴هش	ف.انگ
۹۸	از گلستان عجم (ترجمه باکاروان حلّه)	زرین کوب، دکترکلثوم سید دکتر مهرنور محمد خان	۱۳۶۴هش	اردو
۹۹	کتاب شناسی اقبال	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۰	اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۱	جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)	دکتر الله دتا مضطر	۱۳۶۴هش	فارسی
۱۰۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۵)	احمد منزوی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۳	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۷)	احمد منزوی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۴	ترجمه های متون فارسی به زبان های پاکستان	اختر راهی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۵	فهرست نسخه های خطی فارسی بمبئی کتابخانهٔ کاما، گنجینه مانکجی	دکتر سید مهدی غروی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۶	فهرست نسخه های خطی آذر، لاهور	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۷	مجموعهٔ قانون جزایی اسلامی ایران (ترجمهٔ انگلیسی)	دکتر سید علی رضانقوی (مترجم)	۱۳۶۵هش	انگلیسی
۱۰۸	فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش(ج۱)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۵هش	فارسی
۱۰۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۶)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۰	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۸)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۱۱	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۹)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۲	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۰)	احمد منزوی	۱۳۶۶هش	فارسی
۱۱۳	یادداشتهای پراکندهٔ علامه اقبال	علامه اقبال / دکتر محمد ریاض	۱۳۶۷هش	فارسی
۱۱۴	فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد (کراچی)	سید خضر عباسی نوشاهی	۱۴۰۹هق	فارسی
۱۱۵	مثنوی شمس و قمر	خواجه مسعود قمی / آل داود	۱۳۶۷هش	فارسی
۱۱۶	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۱)	احمد منزوی	۱۳۶۹هش	فارسی
۱۱۷	ثلاثهٔ غسّاله(کتاب شناسی)	حبیب‌الرحمن / عارف نوشاهی	۱۳۶۸هش	فارسی
۱۱۸	فهرست کتاب های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ گنج بخش(ج۲)	سید عارف نوشاهی	۱۳۶۹هش	فارسی
۱۱۹	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان (ج۱۲)	احمد منزوی	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۰	فهرست آثار چاپی شیعه در شبه قاره (بخش اول)	سید حسین عارف نقوی	۱۴۱۱هق	ار.ف
۱۲۱	شرح احوال و آثار میر سید علی همدانی (چاپ دوم)	دکتر محمد ریاض خان	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۲	فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۳	فرهنگ فارسی - اردو	دکتر سید باحیدر شهر یار نقوی	۱۳۷۰هش	ف.ار
۱۲۴	مونس العشاق(منظومه)	عریشاه یزدی دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۰هش	فارسی
۱۲۵	تسهیل پیام مشرق	احمد جاوید		ف.ار
۱۲۶	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان(ج۱۳)	احمد منزوی	۱۳۷۰	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح، مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۲۷	خلاصة الالفاظ جامع العلوم	مخدوم‌جهانیان جهانگشت/ دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۸	شرح احوال و آثار عبد الرحیم خانخانان	دکتر سید جعفر حلیم	۱۳۷۱	فارسی
۱۲۹	تأثیر زبان فارسی بر زبان اردو	دکتر محمد صدیق خان شبلی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۰	مخزن الغرائب (ج۳)	دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۱	مقدمه خلاصة الالفاظ جامع العلوم جامع العلوم	دکتر غلام سرور	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۲	فلسفهٔ اخلاقی ناصر خسرو و ریشه های آن	شیر زمان فیروز	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۳	مخزن الغرائب (ج۴)	احمد علی سندیلوی/ دکتر محمد باقر	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۴	مخزن الغرائب(ج۵)	احمد علی سندیلوی/ دکتر محمد باقر	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۵	فرهنگ اردو-فارسی(چاپ دوم)	دکتر سید با حیدر شهر یار نقوی	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۶	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج اول)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۷	اسئله و اجوبهٔ رشیدی(ج دوم)	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۳۷۱	فارسی
۱۳۸	فهرست نسخه های خطی قرآن مجید در کتابخانهٔ گنج بخش	محمد نذیر رانجها	۱۳۷۲	فارسی
۱۳۹	دستور نویسی فارسی در شبه قاره	دکتر سیدحسن صدر الدین حاج سید جوادی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۰	شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری	دکتر مطیع الامام	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۱	مقام شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی	محمد اختر چیمه	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۲	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی ایران و شبه قاره(ج ۱)	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۴۳	مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی‌ایران و شبه قاره(ج۲)	دکتر شعبانی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۴	شعرای اصفهانی شبه قاره	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۲	فارسی
۱۴۵	دوبیتی های تاجیکی	دکتر عنایت الله شهرانی	۱۳۷۳	فارسی
۱۴۶	شاه همدان، میر سید علی همدانی	دکتر آغا حسین همدانی/ دکتر محمد ریاض	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۷	مفتاح الاشراف لتکملة الاصناف (فرهنگ فارسی - عربی)	محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۲	عر.ف
۱۴۸	نقد شعر فارسی در شبه قاره	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۴	فارسی
۱۴۹	خلاصة المناقب	نور الدین جعفربدخشی دکتر سیده اشرف ظفر	۱۳۷۴	فارسی
۱۵۰	کشف المحجوب	هجویری جلابی / دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۱	فرهنگ اصطلاحات علوم ادبی	دکتر ساجد الله تفهیمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۲	تحول نثر فارسی در شبه قاره	دکتر محموده هاشمی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۳	ایرانی ادب	دکتر ظهور الدین احمد	۱۳۷۵	اردو
۱۵۴	خیابان گلستان	آرزو/دکترمهر	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۵	دیوان رایج سیالکوتی	رایج / محمد سرفراز ظفر	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۶	اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و جمهوری اسلامی پاکستان		۱۳۷۵	ف./ار انگ
۱۵۷	فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۱۴	احمد منزوی / عارف نوشاهی	۱۳۷۵	فارسی
۱۵۸	برصغیر کے امامیه مصنفین کی مطبوعه تصانیف اور تراجم، جلد ۱	سهد حسین عارف نقوی	۱۳۷۶	اردو
۱۵۹	برصغیر کے امامیه مصنفین کی مطبوعه تصانیف اور تراجم، جلد ۲	سید حسین عارف نقوی	۱۳۷۶	اردو
۱۶۰	سراج الصالحین	بدری کشمیری/ سراج	۱۳۷۶	فارسی
۱۶۱	تذکره بغراخانی	ناشناس/محمد منیر عالم	۱۳۷۷	فارسی
۱۶۲	راهنمای فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان	انجم حمید	۱۳۷۷	فارسی

شماره ردیف	نام کتاب	مولف، مصحح ،مترجم شاعر	تاریخ چاپ	زبان
۱۶۳	تاریخ آصفجاهیان (گلزار آصفیه)	خانزمان خان / دکترتوسلی	۱۳۷۷	فارسی
۱۶۴	داستان سرایی فارسی در شبه قاره	دکتر طاهره صدیقی	۱۳۷۷	فارسی
۱۶۵	آغاز و ارتقای زبان فارسی در شبه قاره	دکتر ظهورالدین احمد	۱۳۷۸	فارسی
۱۶۶	عنصری و مقام او در ادبیات فارسی	دکتر زاهده افتخار	۱۳۷۸	فارسی
۱۶۷	فهرست‌الفبایی‌نسخه‌های‌خطی‌گنج‌بخش	دکتر محمد حسین تسبیحی	۱۳۷۸	فارسی
۱۶۸	شکوفه‌های عرفان	امام‌خمینی(ره)/دکترسرفراز	۱۳۷۸	ف/ار
۱۶۹	معراج (صفت شب معراج)	بکوشش دکتر تسبیحی	۱۳۷۸	فارسی
۱۷۰	مرآت غفوریه	امام بخش/معین نظامی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۱	راحت الطالبین	قاری‌کشمیری/ دکترتوسلی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۲	احوال مشایخ کبار	شیخ‌سعدالله/اقبال مجددی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۳	مرآت الاولیاء	محمد شعیب/ ناصرمروت	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۴	معیار سالکان طریقت	قانع تتوی/ خضرنوشاهی	۱۳۷۹	فارسی
۱۷۵	احوال و مقامات نوشه گنج بخش	میرزا بیگ/ عارف نوشاهی	۱۳۸۰	فارسی
۱۷۶	گرجی نامه	قلیج بیگ / فایزه زهرامیرزا	۱۳۸۰	فارسی
۱۷۷	احوال و آثار فارسی حضرت سلطان باهو	دکتر سلطان الطاف علی	۱۳۸۱	فارسی
۱۷۸	تحقیق در الهی نامهٔ عطار	دکتر فاطمه کلثوم سید	۱۳۸۲	فارسی
۱۷۹	طنز ومزاح در شعر فارسی	دکتر خواجه حمید یزدانی	۱۳۸۲	فارسی
۱۸۰	فکر آزادی در ادبیات مشروطیت ایران	دکتر مهر نور محمد	۱۳۸۳	فارسی
۱۸۱	تذکرهٔ مجمع النفایس	دکتر زیب النساء علی خان	۱۳۸۳	فارسی



In order to obtain the manuscripts of the above mentioned TAZKARA, I travelled twice to my country Pakistan and obtined three handwritten copies of which one copy is preserved in the National Museum Karachi and the other two in the Punjab University Library of Lahore. The Microfilm of the manuscript of Patna was sent to me through and indian friend , but considering the 4 copies to be insufficient, I planned to proceed to India so as to obtain the other copies from there, in..s however I did not succeed because of political differences. Necessarily, therefore I had to make my comparison with these 4 copyies noting the differences.

A relatively detailed Perface in Persian has been written and I also researched many poets and inserted the references , A separate list for each has been arranged in Alphabetical order for following:

Tradition,Quranic indications,Arabic Poetry,Indian Vocabulary, Story of Prophets,Legends,Proverbs,Composition.

The Thesis ran to 5000 page and costs to much. Considerations prevented a fully typed presentation. Thus only Chapter I is presented, fully typed.

In conclusion of this Chapter, I am extremely thankful to the invaluable help of Respected Professor Dr. Shah Hussaini in guiding me and likewise express my thanks in the generous attention, guidance and compassion of my Professors Doctor Mehdi Mohaghegh and Doctor Sadaat Naseri who supported me in the writing and study of this Thesis. I am thankful to all the Iranian Professors, Pakistani, Iranian & Indian friends who assisted me in the arragement and compilation of this Thesis. I am also grateful to Mr. Abdul Hussain Hairi Director of the Islamic Assembly Library for his assistance and guidance in making available the manuscripts and the required Books. Finally, I am also thank the Director of Iran - Pakistan Institute of Persian Studies Dr.Neamatollah Iranzadeh to prepare to printing and publication my thesis.

Dr.ZEB-UN-NISA ALI KHAN
(SULTAN ALI)
July 2004

its Poets and learned men) but the sweet - Farsi Language also had considerable influence from the Mediterranean Sea up to the frontier of China and so on to the extreme end of the Indo-Pakistan sub-continent.

At the time, wherever any poet recited sweet farsi poems his condition and poems were recorded in biographical data, without paying any heed or consideration as to his native - country and his name was duly brought into the category of eloquent writers.

Under the protection, power and encouragement from certain famous Monarchs and Rulers in different countries, the language of Farsi achieved such a particular goodstanding and influence that in the reign of Akbar Shah, the Monarch of Gorkani, it became the offical Court-language and so remained for 200 years. Under the domination of the British on the Indo-Pakistan sub-continent the English language greatly flourished, thereby surpassing Farsi.

I entered Tehran University in 1970 and following a 3 years course in the Foreign Students section, made a choice of "Tazkirai Majma-un- Nafais"by Khan Arzoo, to be the subject of my thesis of Doctorate. This TAZKARA was compiled in the year (1164 Hijri) and consists of 1750 biographies of Old & New Poets beginning with " Abu Yazid Bastami" ending with " Mohammad Ashraf Yaktai Kashmiri". Arzoo has included 40,000 selected poems into this biography.

Tazkirai Majma-un-Nafais, is the most detaild Farsi biography after Arafat-ul-Ashighain by Taghi Ohadi and Khulasat-ul Ashaar by Taghi Kashani. Arzoo has made his biographies of Poets relatively brief, but their selected words have been reproduced in great detail. Although the Historical importance of this Tazkara had been diminished due to the absence of record of the dates & years, in the biographies of contemporaries, which are the important and original part of this Book, It has been discussed in detail . Arzoo did not attempt to write the biographies of Poets in a detailed way containing important information about their lives but he expressed his views with regard to their position and basis of poems. In this respect no biography can rival "Majmaun-Nafais".

Meanwhile, in discussing the poems, Arzoo has corrected a few of them and made his own improvements. With respect to literary research this is counted as among the best of the Farsi TAZKARAS. Some of the later Biographers such as Authors of Tazkirai Mardumi Deeda and Safinae Khoshgoo & Tazkirat Mantakhab-ul-Lataif have used the Tazkirai Majma-un- Nafais as reference.

FOREWORD

The Subject of our discussion concerns the opoch of 12th Hijri Century, when FARSI was an official language of the Royal Court of Gorkanian in the Indo-Pakistan Sub-Continent.

The 11th & 12th Hijri Period may be called the Golden Ago for compilation of Historical books and Biographies. Many literary men and intellectuals of that time, generally from among the Hindu & Muslim peoples began to compile and arrange Biographies of Poets and of learned men and Scholars and left behind them well-known literary and historical works.

In these two centuries, many TAZKARAS were compiled of which we content ourselves only with recalling some of the names and the dates of known compilation such as:

* Arafat-ul-Ashighain - compiled by Taghiuddin Ohudi Baliani (1022-1024 HG)
* Khulasat-ul-Ashaar wa Zabdatul Afkar" by Taghiuddin Kashani (975-1016 HG).
* Tabaghat-e-Akbari by Khawaja Nizamuddin Heravi(1002H).
* Tareekhe Alam Arai Abbasi by Eskandar Beg Turkaman (1025-1038 H.G)
* Maasire Rahimi by Mullah Abdul Baghi Nahavandi (1025H).
* Muntakhab ul Tawareekh by Mullah Abdul Ghadir Badavoni (1004-999 H.G)
* Tazkara-e- Nasser Abadi - Compiled by Mirza Mohammad Tahir Nassar Abadi (1083 H)
* Haft Aghleem by Razi (996-1002 H.G)
* Atishkadae Aazar - Compiled by Aazar Begdili (1074-1193 H.G)
* Tazkarai Hussaini by Mirza Hussain Dost Sanbhali (1163 H).
* Khazanae Aamerah by Mir Ghulam Ali Azad Bilgrami (1166 H).
* Saffeenae Khoshgoo by Bandrabin Das Khoshgoo (1137-1147 H).
* Riyaz-ul-Shoara compiled by Aligholy Khan Waleh Daghistani (1166 H)
* Sarve Azad by Mir Ghulam Ali Azad (1166 H).
* Kalamat-ul- Shoara by Mohammad Afzal Sarkhosh (1093-1108 H).
* Tazkerai Mardumi Deeda by Hakim Lahori (1175 H).
* Yade Baiza by Mir Ghulam Ali Azad (1145-1148 H).
* Tazkerai Maikhana- compiled by Mullah Abdul Nabi Fakhrozzamani (1028 H).

From a brief study of these Biographies, it would appear that the language & literature of FARSI were not only limited to Iran (which has always been famous for

TAZKIRA-E MAJMA-UN-NAFAIS

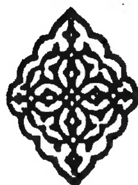
by

SERAJ-UD-DIN ALI KHAN (ARZU)

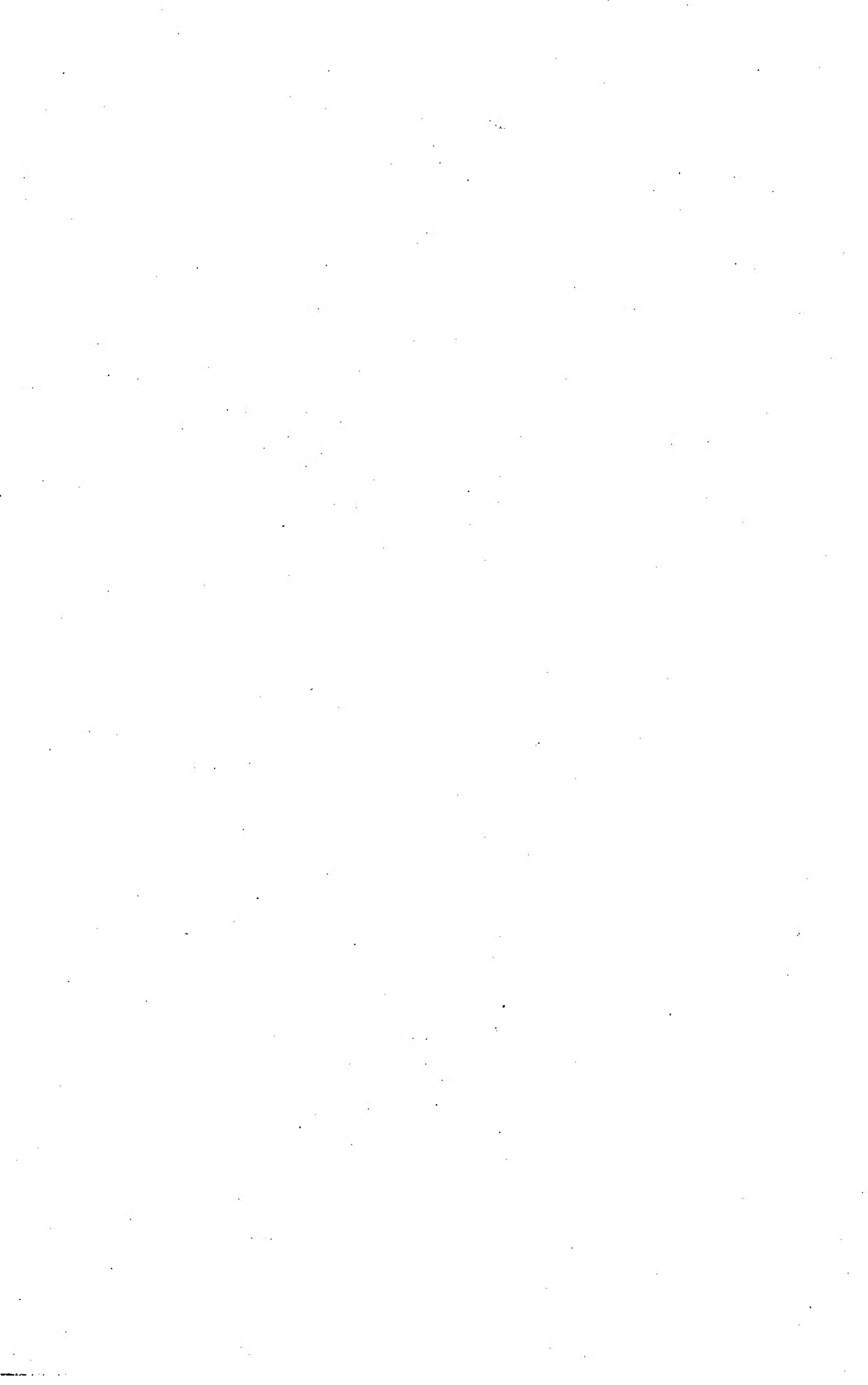
Volume I

Edited by

DR. ZEB-UN-NISA ALIKHAN
(SOLTANALI)



IRAN- PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES, ISLAMABAD
2004



In The Name of

Allah

The Most Beneficent the Merciful

